مانی و دین او

دو خطابهٔ

سید حسن تقی زاده

باضمام

متون عربی و فارسی

دربارهٔ

مانی و مانویّت

و آنچه بدین موضوع مربوط است

فراهم آورده

احمد افشار شیرازی

نشریهٔ انجمن ایرانشناسی

پندار نیک　　گفتار نیک　　کردار نیک



نشریهٔ انجمن ایرانشناسی

مانی و دین او

دو خطابهٔ

سید حسن تقی زاده

در انجمن ایرانشناسی

(در ۲۴ آذر ماه ۱۳۲۸ و ۱۲ بهمن ماه ۱۳۲۹ هجری شمسی)

بانضمام

متون عربی و فارسی

دربارهٔ

مانی و مانویّت

و آنچه بدین موضوع مربوط است

فراهم آوردهٔ

احمد افشار شیرازی

در چاپخانهٔ مجلس در طهران بطبع رسید

اردیبهشت ماه سنهٔ ۱۳۳۵ هجری شمسی



نشریهٔ انجمن ایرانشناسی

مانی و دین او

دو خطابهٔ

سید حسن تقی‌زاده

در **انجمن ایرانشناسی**

(در ۲٤ آذر ماه ۱۳۲۸ و ۱۲ بهمن ماه ۱۳۲۹ هجری شمسی)

قسمت اول

(۲٤ آذرماه ۱۳۲۸ هجری شمسی)

ابتدا باید از حضار محترم عذر بخواهم که موضوعی اختیار کرده‌ام که چندان موافق سلیقه وطبع عمومی نیست و بقول معروف قدری « پرت » است و مصداق « از میان پیغمبران جرجیس » وثانیاً باید بگویم اینجانب ادّعای تخصّصی در این موضوع و نه در هیچ موضوع دیگری (شاید با یك دو استثناء) ندارم و چنانکه اغلب گفته‌ام بقول‌خودمان متفنّن وبقول فرنگیها « آماتور » دراین مواضیع هستم وشایستگی‌خطابت در محضر ارباب فنّ ندارم و فقط محبّ حکمت هستم و بس و بنا براین تقبّل ایستادن دراین موقف و ادای خطابه در این موضوع برمن سهل نبود لکن از اجابت تقاضای دوست قدیم وصدیق خودآقای **پورداود** که لطف خاصّ وصمیمی‌ایشان موجب حسن ظنّی بیش از استحقاق باینجانب شده نمی توانستم امتناع کنم.

دین مانوی از ادیان متروکه و فراموش شده است و چون کسی ازپیروان آن نمانده تحقیق درآن فقط فائده علمی مجرّد را دارد وبس. تا نیم قرن قبل‌ازاین درایران درمیان عامّه خبری از مانی ودین اومعروف نبوده ودربین‌خواصّ واهل فضل ومعرفت هم جزاجمالی‌مأخوذ از کتب عربی وفارسی معلوم نبود. در ایران مانی را نقّاش خوانده وقهرمان داستانهای افسانه‌ای وتشبیهات شاعرانه کرده‌اند و دلبران زیبا را به‌نقش مانی توصیف مینمودند. در مغرب زمین هم آنچه از مانی ودین او معلوم بود بیشتر ازکتب جدلی علمای مسیحی و ردّ آنها بر مانویان بدست می‌آمد که‌آن منابع غالباً به‌یونانی یا لاتینی نوشته شده و عمدهٔ آنها کتب سیزده مؤلّف است و بعضی نوشتجات بی اسم از این قرار: کتاب **تیتوس بصراوی** (Titus de Bostra) از قرن چهارم مسیحی و کتاب **آلکساندرلیکوپولیسی** (Alexandre de Lycopolis) (که‌اندکی‌بعدازوفات مانی نوشته شده) و کتاب **سراپیون** از **تمویس** (Serapion de Thmuis) و کتاب

معروف به **آکتا آرخلای** (Acta Archelai) تألیف **هگمونیوس** (Hegemonius) و نوشتجات **سیریل اورشلیمی** (Cyrille de Jerusalem) و **اپیفانوس** (Epiphanus) جمله از قرن چهارم مسیحی و **مارکوس دیاکونوس** (Marcus Diaconus) و **تئودورت سوریائی** (Theodoret) از قرن پنجم و **سوروس** (Severus) **انطاکیه**‌ای و **یوحنا ملاله** (Malalas) از قرن ششم و کتاب منسوب به **آناستازیوس سینائی** (Anastasius Sinaita) از قرن هفتم و کتاب **یوحنای دمشقی** (Johannes Damascenus) از قرن هشتم و کتاب تاریخ و رسالهٔ **دیودور** که هفت فصل اول آن برضد مانویان است و کتاب **فوتیوس** (Fotius) در مانویت از چهار نفر مؤلف درقرن نهم ودو فقره صیغهٔ تبرّأ برای مانویان هدایت شده به مسیحیّت از قرن ششم و نهم مسیحی و مهمترین همهٔ آنها کتب **آوگوستین** (St. Augustin) معروف قدّیس و متکلّم بزرگ و شهیر مسیحی است از اواخر قرن چهارم مسیحی که خود نه سال مانوی بوده و بعدها برگشته و در مسیحیّت نظیر **غزالی** یا **اشعری** در اسلام شده است و سیزده کتاب در ردّ بر مانویان از او مانده و هم چنین **ماریوس ویکتورینوس** (Marius Gaius Victorinus) و **اودیوس** اُسقف **اوزالوم** (Evodius d'Uzalum) و بعضی اشارات در کتب ارمنی و بعضی کتب سریانی (مانند کتب ردّیهٔ **افریم** (Ephraem Syrus) از قرن چهارم مسیحی و کتاب **بارکنای** (که ذکرش میآید) .

محقّقین اروپائی از دوقرن یا بیشتر باین طرف از این کتب مسیحی جدلی و تاحدّی نیز از بعضی نوشتجات سریانی و عربی (مانند کتاب ردّ بر **ابن المقفع** از امام زیدی قاسم بن ابراهیم متوفّی درسنهٔ ۲۴٦ هجری و **یعقوبی** و **ابوعیسی** ورّاق که **شهرستانی** شرح دین مانی را از کتاب او نقل کرده و کتاب **الفهرست محمدبن اسحق الندیم** و **ابوریحان بیرونی** و **شهرستانی** وغیره) و اندکی نیز از کتب پهلوی مانند **شکند گمانیك ویچار** و **دینکرت** استفاده کرده اند . در این میان باید گفته شود که ظاهراً قدیمترین ذکر مانی در کتب غیر مانوی از عالم روحانی مسیحی ایرانی **آفراتس** (Afraates) است که کتاب خود را بسریانی در حدود ۳۴۰ مسیحی نوشته است ولی باوجود این محدودیّت منابع و مآخذ باید گفت که بعضی از این محقّقین بر اثر زحمات

فوق‌العاده و تتبّع عمیق و استقراء وافی مآخذ موجوده اطّلاعـات خوب و شایان استفاده‌ای جمع‌آوری کرده و در معرض افکار طلاّب علم گذاشته اند . از آنجمله بطور خاصّی **ایساك** (اسحق) **دوبوسوبر** (Isaac de Beausobre) شایستهٔ ذکر و تمجید بی‌اندازه‌است که باآنکه در ۲۱۵ سال قبل از این تاریخ کتاب معظّم و مبسوط خودرا نوشته آن کـتاب یکی از بهترین کتبی است کـه در خصوص دین مانی تألیف شده و باسم Histoire critique de Manichée et du Manicheïsm درسنهٔ ۱۷۳٤ و ۱۷۳۹ مسیحی در **آمستردام** (Amsterdam) بطبع رسیده و دیگری کتاب **باور** Baur است که ۱۱۸ سال قبل در **توبینگن** از بلاد آلمان طبع شده و خیلی محقّقانه و شاهکاراست. هم چنین **موزهایم** (Mosheim) در قرن نوزدهم مسیحی شرح مفیدی در بـاب مانی و دین او نوشته است ولی اینجانب دست رس بآن نداشتم . پنجاه و یك سال قبل کتاب **تئودور بارکنای** (Théodore bar Kônaï) (از اواخر قرن هشتم مسیحی) که بسریانی است نشر و ترجمه شد ودر آن بهترین اطّلاعات که تاآنوقت در دست نبود مندرج بوده. قبل ازنشر این کتاب بهترین کتاب دارای اطّلاعات مفید و مبسوط در باب مانی و دین او کـتاب **الفهرست** بود . لکن ازچهل سال وکسری باین طرف نوشتجاتی بزبان پارثی (پهلوی حقیقی) و پارسیك (پهلوی معروف) و سغدی و ترکی و چینی از ترکستان چینی پیدا شد کـه دائرهٔ معلومات ما را راجع بدین مانی بیش از حـدّ انتظار وسعت داد . از این نوشتجات پاپیروسی چنانـکه گفته شد مقداری به پارسیك یعنی زبان جنوب غربی ایران بود و قطعاتی ازکتاب **شاپورگان** خود مانی در آن میان‌است و مقداری به پارثی و یك و جیزهٔ کامل توبه و اعتراف باسم **خواستوانفت** (Khwâstwânêft) بترکی اویغوری در واحهٔ **تورفان** درناحیهٔ شمالی حوضهٔ **تارم** در ترکستان چینی(۱) مشتمل بر قطعات متفرّقهٔ زیادی از نوشتجات و تصاویر مانوی و هم‌چنین بعضی نوشتجات‌چینی‌راجع بدین مانی درمغاره‌ای باسم **تون‌هوانگ** بدست آمده که درحدود سنهٔ ۹۰۰ مسیحی نوشته شده و درِ مغاره یعنی مدخل آن در قرن یازدهم مسیحی (در حدود سنهٔ ۱۰۳۵

---

(۱) درشش نقطه این اوراق کشف شد ازاین قرار : **خوچو** ـ **یارخوتو** ـ **تویوق** ـ خرابهٔ **آلفا** ـ **مورتوق** ـ مغارهٔ **سنکیم** .

مسیحی) بسته شده است . پیداشدن این نوشتجات بوسیله کاوش کنندگان روسی و آلمانی
و انگلیسی وفرانسوی و ترجمه و نشر آنها بسیاری ازمطالب را توضیح نمود ولی معذلك نقاط
زیادی هنوز تاریك بود تا آنکه ۱۹ سال قبل هفت کتاب مانوی خیلی مهمّ بزبان قبطی
در مصر کشف شد که جمعاً قریب دوهزار ورق است ومقداری به برلین وقدری به لندن
برده شد. اوراق پاپیروسی این کتب بقدری فرسوده و کهنه و خراب و درحال نزدیك
به فنا ومحو واضمحلال بودکه اگر یك هنرمندآلمانی بنام **ایبشن** (Ibschen) حافظ
موزهٔ دولتی برلین که در دنیا در صنعت احیاء و عمل آوردن این گونه اوراق متلاشی
منحصر بفرد است بازحمت فوق تصوّر وعمل ممتد وطولانی آنها را زنده وقابل‌خواندن
نکرده بود اثری ازاین کشف نمیماند (یك فیلم از کاراین هنرمند درسینماها دادمیشد).
خوشبختانه سه کتاب از آنجمله ترجمه وطبع شده یکی باسم **کفالایا** (Képhalaia)
که مجموعه‌ای ازخطابه‌های تعلیمی مانی است که بنابدستور خودش تلامذه واصحاب او
بعداز مرگ وی آنهارا جمع‌آوری کرده‌اند و بحدس قوی مصنّف آنها اَدّا مبلّغ مانوی
درمصرسفلی یا **پاپوس** مبلّغ مانوی درمصر علیا است وظاهراً نسخهٔ قبطی آن ازیونانی
ترجمه شده است ودیگری کتاب مواعظ (**هومیلی** Homily) وسومی زبور مانوی است.
بعضی دیگر ازکتب که در برلین مانده فعلاً مآل کارآنها نامعلوم است ویکی ازآنها مجموعهٔ
رساله ها و منشورهای خود مانی است که بتلامذهٔ مهم و جماعت پیروان خود در دیار
مختلفه مانند طیسفون وبابل و **مَیْسان** و **ادس** (**اورفه**) و شوش و ارمنستان و هندوغیره
فرستاده است. مآخذ ومنابع اطّلاعات راجع بمانویت رامیتوان به‌چهار نوع تقسیم‌کرد :

نخست نوشتجات اصلی وروایات خود مانویان دوم اقتباسات از نوشتجات اصلی
مانویان ازطرف غیرمانویها سوم ردّها ومجادلات برضد مانویت بابیان وشرح آن دین وردّ
برآن بااقتباسات ازکتب مانوی چهارم مؤلّفات و مقالات علمی درباب مانی و دین او .
جای آرزو است که یکی از جوانان باشوق فاضل و دارای شور تحقیق همّت برترتیب
فهرست خیلی جامع و کاملی از همهٔ این نوشتجات چهارگانه با استقراء کامل بگمارد
و اگر کسی پیدا شود اینجانب در کمك به او حاضرم و البته فائدهٔ آن عظیم
خواهد بود .

مانی در بابل متولّد شده یعنی در واقع در قسمت جنوبی آن خطّه وبقول خودش (بنقل **بیرونی** ازاو) در قریه **مردینو** در **کوثی** علیا (**هنینگ**=Henning گمان میکند که **مردینو** تصحیف **بروميا** و **کوثی** در این مورد تصحیف **جوخی** است) در سال چهارم سلطنت اردوان و درسنهٔ ۵۲۷ از تاریخ منجّمین بابل که ازاوّل ماه نیسان ماه بابلی سنهٔ ۳۱۱ قبل از مسیح شروع میشود وبنابراین درآن سال بابلی که از هفتم آوریل رومی یولیانی سنهٔ ۲۱۶ مسیحی تا ۲۷ مارس سنهٔ ۲۱۷ امتداد داشت تولّدیافته است . یك سندچینی که اخیراً بدست آمده وازسنهٔ ۷۳۲ مسیحی است ولادت مانی را درهشتم ماه دوم چینی ذکرمیکند و چون ظنّ قوی بر آنست که این تاریخ هشتم ماه چینی فقط ترجمه ایست از هشتم ماه بابلی و بجهاتی که ذکر آنها در اینجا موجب اطناب گردد ماه دوم چینی در آن سند معادل ونماینده نیسان بوده است (اگرچه درواقع بایستی ماه سوم رامعادل نیسان قرار بدهند) گمان میرود که سند چینی ترجمه ای (شاید بالواسطه) از نوشتهٔ آرامی اصلی است و مانی در هشتم ماه نیسان بابلی یعنی در ۱۴ آوریل سنهٔ ۲۱۶ مسیحی متولد شده است . ذکر **فارموثی** ماه قبطی در **کفالایا** که اشاره بتولّد مانی است بااین تاریخ وفق میدهد چه درسنهٔ ۲۱۶مسیحی ماه **فارموثی** از ۲۷ مارس تا ۲۶ آوریل بوده است . پدراوبنام پَتِّكْ اصلاً از همدان بوده و به بابل رفته و در طیسفون ساکن شده بوده‌است. **محمدبن اسحق‌النديم** پدرمانی را **فتق بابك**بن **ابی‌برزام** ذکر میکنند و**سمعانی** در کتاب **الانساب** درمادّهٔ **زندی** اسم پدروجدّ اورا **فاتق** بن **مامان** مینویسد (اگرنسخهٔ چاپ عکسی صحیح باشد) . اسم مادراورا دربعضی مآخذ **نوشیت** ودربعضی دیگر**یوسیت** ذکرکرده‌اند و کتاب **الفهرست** اورا**رامیس** وبقولی **اوتاخیم** وبقولی**مریم**میخوانندوگوید ازدودمان اشکانیان بوده[1]. پدراورانیزاز**حسکانیه**میشمارد که شاید وی نیز اصلاً از پارتیها بوده است یعنی پدر و مادر اوهردو از نجبای پارتیها بوده‌اند. مآخذ مسیحی لاتینی اسم مانی را **فوربیقوس** ودرمآخذ یونانی **کوپریکوس**

---

(۱) در مآخذ سریانی اسم مادر مانی تَقْشیت یا تَقْشیت ثبت شده و درصیغه تبرّای یونانی **کاروسا** نامیده شده است .

ثبت کرده‌اند. بعضی‌ها این کلمه را مصحّف از **کرفه‌گر** فارسی فرض کرده اند. مادر او ظاهراً از خانواده مشهور کَمسَرَکان بوده است و شاید این خانواده اصلاً از خاندان اشکانی بوده. همین اسم خانوادهٔ ما درمانی در مآخذ چینی نیز ثبت شده‌است. **آگاپیوس** (Agapius) پدر اورا از اهل شوش میشمارد. وی در طیسفون مستقرّ شده بود لکن بعدها بواسطهٔ انقلاب و تحوّلی که در روح وقلب او پیدا شده وهاتفی هم وی را ندا درداد که ازشراب و گوشت ومباشرت بازنان بپرهیزد بجنوب رفته ودرناحیهٔ مَیشان (یادست میشان) ساکن شده وبفرقهٔ مذهبی **مغتسله** یعنی تعمید کنندگان که بعقیدهٔ من همان اسلاف **ماندائیها** یا صُبّهٔ کنونی و **صابئین** قدیم است که در قرآن نیز مذکور است پیوسته طریقهٔ آنها را که کم وبیش با دستورهاتف غیبی موافقت داشت پذیرفت. این فرقه که خود داستانی دارد که موضوع یك خطابه جداگانه تواند شد ازقدیم بظنّ قوی پس ازمهاجرت ازفلسطین درهمان خطّهٔ میشان تمرکز داشتند وپیروان حضرت **یحیی** بن **زکریا** هستند وتعمید عمل مذهبی مهمّ آنهاست وبعدها طریقهٔ **گنوسی** مخلوط باعقاید بابلی وایرانی داخل معتقدات آنها شده است. پتِگ پدر مانی نیز بسلك آنان درآمد و مانی درمیان آن قوم بزرگ شد وبظنّ قوی قسمتی از عقاید **گنوسی** او وهمچنین اعتقاد مانویان به **شیث** و **اخنوخ** و بعضی معتقدات دیگر از آن جماعت اخذ شده است. مانی در جوانی شوق تحصیل اطلاعات ازادیان دیگر را پیدا کرده واز اوائل عمر بطریقه های مذهبی شایع دربابل و حوالی آن و مخصوصاً بین آرامیهای خطهٔ بین النهرین آشنا شده بود و گمان میرود بالخاصّه بفرق مبتدعهٔ مسیحی **گنوسی** که در آن زمان درآن نواحی شیوع زیاد داشت مانند پیروان **مرقیون** و **باردیصان** نزدیکی پیدا کرده وظاهراً ازهمه بیشتر معتقدات فرقهٔ اخیر یعنی دیصانیها درافکار او تأثیر داشته‌است(۱). بقول خودش در ۱۲ سالگی مَلَکی براو ظاهرشد واو را ندا در داد که مهیّای ظهور ونشر تعالیم الهی بشود اسم این فرشته

(۱) در کتاب **الاثارالباقیه** بیرونی مانی را تلمیذ **فادرون** (؟) میشمارد. پروفسور دکترجفری (A. jeffery) در مجموعهٔ Al - Biruni Commemoration volume چاپ انجمن ایران کلکته درصفحهٔ ۱۴۹ گوید که فادرون بظنّ قوی تصحیف کلمهٔ یونانی ـ کَرْدون است که اسم مشهور معلم **مرقیون** بود. (این حاشیه درموقع طبع این خطابه اضافه شد).

را تَوْم یا تَوّیم نامیده یعنی توأمان(۱) و گمان میرود که بآرامی ظاهراً آن چیزی است که بفارسی همزاد گوئیم و بعربی قرین ترجمه شده است (در **کفالایا** از کتب مانویان اسم آن فرشته **فارقلیط** زنده است و بعضی ازمحقّقین اورا **توماس** دانسته اند) .

تاریخ این وحی‌را سنهٔ ۵۳۹ سلوکی ذکرکرده و « دوسال گذشته از سلطنت اردشیر شاهنشاه » . آن‌سال بابلی با۲۵ ماه مارس رومی‌سنهٔ ۲۲۸ مسیحی شروع ودر۱۲ آوریل ۲۲۹ مسیحی خاتمه می‌یابد و چون جلوس رسمی اردشیر بسمت شاهنشاهی ایران بظن قوی در اوائل سال ۲۲۷ مسیحی و شاید در آوریل آن سال بوده لذا باید وقوع این حادثه درسال دوم سلطنت آن شاهنشاه (نه پس از دوسال از آغاز سلطنت او چنانکه‌ظاهرعبارت‌عربی **بیرونی** « لسنتین‌خلتامن‌ملك‌اردشیرملك‌الملوك » ایهام‌میکند) بوده باشد یعنی پس از ۱۲ ساله شدن مانی ودر فاصلهٔ بین‌اواخر مارس واواخر سپتامبر ۲۲۸ مسیحی و بهرحال قبل‌ازآوریل ۲۲۹ مسیحی . وقتیکه وی ۲٤ ساله شد (یعنی درواقع درظرف سال بیست وپنجم عمروی) مَلَكْ مذکور درفوق دوباره باوظاهر شد و اورا امربظهور وتبلیغ تعلیمات الهی کرد. اگرحساب دقیق منظور بوده این‌واقعه باید بعداز ۱۹ آوریل سال ۲٤۰ مسیحی (هشتم نیسان بابلی) بوده باشد(۲) والبته وی‌ابتدا اشخاصی‌را ازاهل ولایت خود بدین جدید خود دعوت نموده واصحابی پیدا کرد لیکن بجهانی‌که‌واضح نیست ازوطن خود بمشرق زمین وبقول مانویان به‌هند مسافرت نموده‌و درآنجا به تبلیغ پرداخت ودرآن نقاط‌مراکزی برای تبلیغ تأسیس‌نموده نوّابی‌گذاشت .

بنا بر کتاب قبطی مانوی **کفالایا** « در آخر سال شاه اردشیر مانی بعزم تبلیغ حرکت کرد وبا کشتی بهند رفت امّا درآن سال شاه اردشیر مرد و پسرش شاپورشاه شد [واومانی‌رادعوت‌کرده]ووی‌با کشتی‌ازبلادهندیان بخاك‌پارسیان‌وازآنجابه‌بابل‌ومیشان و خوزستان رفته پیش شاپور درآمد» . باآنکه مآخذ مانوی وهمچنین **بیرونی** اردشیر

---

(۱) **تورآندره** (Tor Andrae) درکتاب خود « محمد وزندگی‌او » (صفحه۱۰۳) این‌کلمه را تُوْوان میخواند و گوید که گفته اند که‌کلمه نبطی است بمعنی قرین .

(۲) **بوسوبر** (Beausobre) از **اوتیکیوس**=Eutychius (سعیدبن‌البطریق)نقل‌می کند که گوید مانی درعهد سلطنت**گوردیان** ظهور کرد و ازتاریخ **ادسا** (Chronique d'Edesse) نقل‌می کند که مانی درسنهٔ ۵۵۱ سلوکی (در ۲۳۹ مسیحی‌آغاز کرده) متولد شده وقطعاً مقصود ظهور و اعلان دین اواست که هردو روایت با تاریخ مذکور درمتن مطابقت میدهد .

را با مانی مساعد میشمارند و بهرحال درابتدا مخالفتی نداشته ممکن است که یا اردشیر حکم دوری از پایتخت باوداده باشد بحکم آنکه پادشاه مقتدری بودکه قیام صاحب داعیه‌ای را دوست نداشت ومخصوصاً خود علمدار و مروّج احیاء ورونق دین زردشتی بود و یا بظنّ غالب بواسطهٔ آشنائی قبلی که مانی با فیروز پسر اردشیر داشت واورا بابرادرش **مهرشاه** والی مَیْسان بدعوت خود متمایل ساخته بود[۱] وفیروزهم فرمانفرمای خراسان بمعنی اعمّ آن زمان شده بمقام کوشان شاهی رسید به قلمرو حکومت او مسافرت نمود و به تقویت او دعوت خود را در آن نواحی بسط داد و بعد بـه حدود قندهار و سند رفت (که مقصود از هند در اخبار مانویان همان سند است) . دراین مسافرت مانی با تعالیم بودائیان کـه در کوشان انتشار وسیع داشت نیز آشناتر شد و همچنین با دین زردشتی تاحدّی ولی‌این اطلاعات محدود بود وبزعم بعضی معرفت او بدین زردشتی و عقاید آنها بیشتر ازمآخذ مسیحی و عقاید آنها در آن باب حاصل واخذ شده است اگرچه چون پدرش از ایران بود نباید وی بدین زردشتی پربیگانه بوده باشد . این مسافرت مانی قریب دو سال طول کشید[۲] و چون بعثت وی بظنّ غالب در سنهٔ ۲۴۰ مسیحی بوده گمان میرود در اواخر آن سال یا اوایل سال ۲۴۱ سفر کرده و پس از شنیدن خبر مرگ اردشیر و اطلاع ازسلطنت شاپور که شاید دراواخرسال ۲۴۲ مسیحی باو رسیده باشد دراوایل سال ۲۴۳مسیحی به طیسفون بر گشته باشد چه وی در روزجلوس رسمی شاپور اول در نهم ماه آوریل (اوّل نیسان بابلی) بدلالت فیروز برادر شاپور بدربار آن پادشاه باریافته وبا دو نفر از اصحاب خویش بنام **زکوا** و**شمعون** و پدرش پتِگْ آنجا حاضر شده وامر رسالت خود رااعلان نموده‌است . این تاریخ از کتاب **الفهرست** که از کتب اصلی مانویان نقل کرده بدست میاید چه درآن کتاب گوید که مانی روز یکشنبهٔ اوّل ماه نیسان وقتیکه آفتاب درحمل بود درموقع جلوس رسمی شاپور نزد اوآمد که بلاشك

---

(۱) در باب ایمان **مهرشاه** قصه‌ای مانوی وجود دارد که وی چگونه دشمن مانی بود واورا به باغ خود دعوت کرد و با او مجادله نمود . . . وعاقبت باوایمان آورد .

(۲) کتاب **الفهرست** مدت این مسافرترا (درنسخه چاپی) چهل سال میشمارد ولی شکی نیست که این خطا ازتصحیفی درنسخه‌ها ناشی شده وشاید کلمه اثنین به‌اربعین تبدیل وتحریف شده است .

مقصود نیسان بابلی است .

محققین اروپائی بتقلید **نولدکه** (Th. Nöldeke) نیسان را نیسان یهودی فرض کرده و تاریخ حضور اورا دردربار شاپور و همچنین جلوس رسمی آن پادشاه را درسنهٔ ۲۴۲ مسیحی و مقارن تحویل آفتاب بحمل دانسته‌اند غافل ازآنکه اوّل نیسان یهود در آن سال روز شنبه ومطابق ۱۹ ماه مارس یعنی دوروز قبل‌از تحویل آفتاب بحمل بوده است و درسنهٔ ۲۴۳ مسیحی هم مطابق پنجشنبهٔ ۹ مارس و۱۸ حوت بوده است . ولی اوّل نیسان سال بابلی که همان سال وماه محل و قوم مانی بود درسنهٔ ۲۴۲ چهارشنبه و۲۰ آوریل و در اواخر حمل و در سنهٔ ۲۴۳ یکشنبهٔ ۹ آوریل و ۱۹ حمل بود کـه آن روز شب عید مهرگان ایرانی یعنی روز ۱۵ مهر ماه و یکشنبهٔ دوم عید فصح مسیحیان Dominica II^a post Pascha یا Quasi moda geniti هم بود و بعلاوه بر طبق قواعد منجّمین روز شرف شمس‌هم بوده یعنی آفتاب دردرجه نوزدهم حمل بود که برای جلوس پادشاه بهترین ساعت سعد ومناسب است . بدون‌آنکه خود ستائی را دراین امورجزئی داخل کنیم محض آنکه شاید ارباب فضل‌حاضر مجلس‌هم ازابتکار یك هموطن‌خود مطّلع شوند ویقیناً بهمان جهت هموطنی هم خرسند خواهند شد میخواهم عرض کنم که تعیین تاریخ تحقیقی این اعلان رسمی رسالت مانی و جلوس رسمی شاپور اوّل بتخت سلطنت و همچنین روز وفات مانی بطور قطعی پس‌از مباحثات زیادی که در باب آنها از طرف محققین اروپائی درصدسال اخیر واقع شده بوسیلهٔ یك ایرانی بعمل آمده و این ابتکار نصیب سخنگوی امروز شده است وهمچنین توضیح کامل ایّام روزه های مانویان و عید فطر آنها معروف به بِما .

البتّه بخاطر آقایان خواهد رسید که درصورتیکه مبدأ یاسال اوّل سلطنت شاپور اوّل ازآغاز سال ایرانی یا اوّل فروردین سال ۲۴۱ مسیحی یعنی ۲۲ سپتامبر آن سال محسوب میشود چگونه ممکن است کـه جلوس رسمی آن پادشاه در آوریل سنهٔ ۲۴۳ واقع شده باشد . جواب این سؤال یاخدشه محتاج بتفصیلی استکه اینجانب مشروحاً و بدلائل مبسوط درمقالهٔ مفصّلی درتحقیق تاریخ اوایل ساسانیان در مجلهٔ علمی مدرسهٔ

علوم شرقیهٔ لندن نشر کرده‌ام ولی خلاصهٔ آن راجع باین‌موضوع مانحن فیه آنست که اردشیر پس‌از ۱٤ سال‌و کسری (شاید ده ماه) از مبدأ جلوس رسمی حقیقی خود (نه آغاز اوّلین سال حسابی سلطنت وی در ۲٦ سپتامبر ۲۲٦ مسیحی) که باید دربهارسال ۲۲۷ مسیحی بوده باشد از سلطنت کناره‌گیری کرد (مثلاً دراواخر ژانویهٔ سنهٔ ۲٤۲ مسیحی) و چند ماه بعد (شاید در بهار همان سال) مرد وجلوس رسمی و تاجگذاری شاپور دراوّل سال بابلی سال بعد واقع شد وبنابراین واضح است که چون شاپور ازبهار سال ۲٤۲ و بلکه از اوایل همان سال سلطنت میکرده مبدأ حسابی سلطنت او از اوّل فروردین آن سال ایرانی یعنی ۲۲ سپتامبر سنهٔ ۲٤۱ بایستی حساب شود ولی جلوس رسمی او درطیسفون بواسطهٔ حیات پدر مدّتی و گرفتاریها بجنگ با روم مدّت دیگر بانتظار اوّلین نوروز بابلی بعد بتأخیر افتاده بود و شاهد این مدّعی آنست که مآخذ معتبر عربی مانند طبری وغیره دو روایت درمدّت سلطنت شاپور دارند که یکی ۳۰سال ودیگری ۳۱ سال‌و ٦ ماه‌و ۱۹ روز است واگر سلطنت شاپور ازجلوس رسمی او در ۹ آوریل و۱٥ مهرماه سنهٔ ۲٤۳ سی‌سال حساب کنیم مثلاً تا ۱٥ مهرماه یا ۲ آوریل‌سال ۲۷۳ مسیحی در آنصورت مدّت سلطنت او از آغاز سال اوّل وی که ۲۲ سپتامبر سنهٔ ۲٤۱ باشد درست ۳۱ سال‌وشش ماه و ۱۹ روز ازسال وماه ایرانی میشود (بدون کم و زیاد) . برطبق نوشتجات قبطی مانوی مانی سالیان دراز در معیت شاپور بود و در مسافرتهای وی وجنگهای او درمشرق ومغرب وباروم‌نیزهمراه او بوده‌است[1] . دراین مدّت مانی فعالیّت عظیمی در نشردین خود نمود ومبلّغینی وهیأتهائی بمشرق و مغرب و ممالك خارج میفرستاد . از مجاهدت مبلّغ مشرق در خراسان و آسیای مرکزی بنام مار امّو ومبلّغ مغرب **ادا** (Addā) درمصر و **پاپیس** یا **پاپوس** و **اردوان** و **پنیگ وزکوا** (یا **زرواس**) و **شمعون** وغیرهم درنقاط مختلفه درنوشتجات مانوی ذکرزیادی

(۱) در **کفالایا** ازقول‌مانی آمده که «من پیش شاه شاپور رفتم واومرا با احترام تمام پذیرفت وبمن اجازه داد که درمملکت مسافرت کرده کلام زندگی را تبلیغ کنم و من در جزو موکب او چندین سال وسالهای زیاد درایران وممالك پارت تابه **ادیب**(آدیابن) وایالات مجاور امپراطوری روم بسر بردم».

هست(۱). **یعقوبی** گوید شاپور ده و چندسال با مانی مساعد ماند. مانی باید در اواخر عهد شاپور وشاید دوسال قبل ازوفات آن پادشاه ازطیسفون بیرون رفته باشد وظاهراً در بابل وشمال بین‌النّهرین بسرمیبرد یا حرکت میکرد . در زبور مانوی قبطی گوید مانی شش سال در دنیاماننداسیردرمیان بیگانگان راه میرفت وشاید این فقره قرینهٔ آن باشد که تعقیب مانی و مانویان یابی مهری بآنها شش سال قبل از وفات مانی شروع شده بود ولی این مخالفت بدرجهٔ شدّت نرسیده بود . هرمز که بجای شاپور جلوس و یك سال و کسری سلطنت کرد با مانی و پیروان او مخالفتی نورزید . در کتاب مواغظ قبطی گوید «پس ازآنکه شاپوربشهر بِهْشاپور درفارس آمد سخت ناخوش شد ومرد وهرمز پس ازشاپور تاج برسر گذاشت ومولای من (یعنی مانی) پیش او رفته وگفت ترامردم پادشاه خوب مینامند» . در زبورمانوی گوید « شاپور ترا احترام کرد و هرمز حقانیّت تراپذیرفت » . در زمان هرمزمانی در بابل ماند ولی بهرام که بجای هرمزنشست بتحریك موبدان نظر خوبی بمانی نداشت وعاقبت وقتیکه دراواخرسلطنت او مانی احساس این مخالفت را نمود از بابل حرکت کرد و روبجنوب درطول ساحل دجله منازل طی میکرد و درنقاط مختلفه بـه پیروان خود سرکشی میکرد تا باهواز رسید و از آنجا عازم مسافرت بخراسان و کوشان شد ولی درموقع عزیمت او را از حرکت منع کردند و بعد حکم رسید که بولایت شوش برود وی بآهستگی روبطرف مقّرشاه روان شده ازاهواز به میسان رسید و از آنجا باکشتی در روی دجله روبیالا به طیسفون رفت و از آنجا به نقطه‌ای که پرَ کلیا(۲) نامیده میشد رفته ویکی از بزرگان و امراء که از اتباع او بود بنام بَت

(۱) در **آکتاآرخلای** گوید مانی سه‌نفر تلمیذداشت ، **توماس** و **ادا** و **هرماس** (یاهرمیاس) . مانی دراوایل‌امر **توماس** را بمصرو **ادا** را به **سکیثیا** (شاید مقصودممالك رومشرقی‌است) فرستاد که مردم را دعوت‌بدین‌جدید کنند و**هرمیاس** رابپهلوی خودش نگاهداشت وقتیکه آن دوتلمیذاوّلی ازمسافرت تبلیغی برگشتند وناکامیابی خودرا خصوصاً درمیان مسیحیان اشعارداشتندآنهارا بازفرستاد (بقول **اپیفانوس** تابحوالی اورشلیم رفته کتب ونوشته های مسیحی بخرندکه آنها را با تغییر شکل و عبارت درکتب مقدسه مانی درج کنند) و مانی تعلیم تمام دین خود را بـه تلمیذ تفویض نموده و آنهارا بعنوان دعاة باطراف‌فرستاد **ادا** را بمشرق و **توماس** را بـهسوریه و **هرمیاس** رابمصر . **اپیفانوس** و **تئودورتوس** هم بهمان نحوروایت میکنند ولی **آلکساندرلیکوپولیتانوس** گوید که **پاپوس** و **توماس** و بعد ازآنها دیگران درمصر مفسرین دین مانی شدند .

(۲) موضعی بود بر کنار نهر دیاله در ۹٤ کیلومتری طیسفون .

(که بابلی وشاید از اصل ارمنی بود) باوپیوست وچون بَتْ نیز ازمذهب خودبرگشته و مانوی شده بود او را نیز بامانی بدربار احضار کردند . مانی درعرض راه از پیروان خود وداع میگرد چه احساس نزدیکی مرگ را کرده بود . وقتیکه به‌نقطه‌ای رسید معروف به **کوخی** که در آنجا مؤمنین با اخلاص زیاد داشت (و بعقیده بعضی مسقط الرّأس خود او آنجا بود) امری فوری برای رفتن او بحضور پادشاه رسید . شرح این مسافرت و رسیدن مانی بحضورشاه و معاملاتی را که با اوشد یکی از اصحاب او باسم **نوح زادگ** (یابسریانی **بار نوح**) که تادم آخرین با او بود وحاضر و ناظر وقایع وشاهد وفات اوبود نوشته وبرای ما گذاشته است که دریك نوشتهٔ پارتی بدست آمده است(۱) . این **نوح زادگ** مترجم فارسی مانی بوده و وی بوسیلهٔ او با پادشاه حرف میزد وگوید که « قبل از رفتن بحضورشاه مرا و **کوشتای** و **ابزاخیای** ایرانی وفلان را باهم صدا کرد پادشاه سرسفرهٔ غذا بود و هنوزدستش نشسته بود (یعنی ازغذا فارغ نشده بود) حاجب پیش شاه رفت وگفت مانی آمده ودم درایستاده شاه پیغام داد که قدری منتظرباش که من خود پیش شما می‌آیم پس مانی مجدّداً پهلوی حاجب نشست و تأمّل کرد تاشاه ازغذای خود فارغ شد پادشاه ازسفره برخاست ویك بازوبگردن ملکه سَکا (که زن **سکانشاه** باید باشد ازاقربای خودشاه) وبازوی دیگردور کَرْدیر پسراردوان انداخت و بسوی مانی آمد واوّلین حرفش این بود که گفت خوش نیامدی مانی جواب داد من بشما چه بدی کرده‌ام شاه گفت من قسم خورده ام که ترانگذارم باین مملکت بیائی و با تغیّر بمانی گفت تو برای چه کاری خوب هستی زیرا که نه بجنگ میروی و نه بشکار شاید توبرای این‌طبابت و معالجات هستی که آنرا هم نمیکنی. مانی جواب داد من بتو هیچ بدی نکرده‌ام بسیاری بودند از خدّام شما که من آنها را از شیاطین و جادو خلاص کرده نجات دادم و بسیاری بودند که من آنها را از بیماری بلند کردم و

(۱) در کتاب مواعظ (بزبان‌قبطی) گوید مانی‌توقف نکرد تابه **هرمزدخشهر** رسید ومیخواست به کوشان برود و فلان او را از رفتن [منع کرد] پس او با غم و درد برگشت و به شوش آمد و از **هرمزدخشهر** به میسان آمد وازمیسان به نهردجله آمد وآنوقت به طیسفون عزیمت نمود در راه بعضی اشارات درباب شهادت خود کرد بعد به **پرگالیا** رفت وآنجا باصحاب خود وصایا کرد . . . . الخ .

بسیاری بودند که من آنها را از انواع تب ولرز خلاص کردم وبسیاری بودند که مشرف بموت بودند ومن آنهارا دوباره زنده کردم » . درپایان این مذاکرات که درضمن آن پادشاه اسم کسی را میبرد که « ازسه سال باین طرف توبا او میروی کدام کلمه است که باو یاد دادهای» حکم بحبس مانی میدهد. مفتّن عمده دراین تغیّرخاطرشاه بمانی همان **کاردیر** یا کَرْتیر موبد بزرگ درباری بودکه نفوذ عظیمی درپادشاه داشت(۱) اسم این متنفّذ بزرگ معروف ونافذالکلام در کتیبه‌ها وآثارمختلف تااواخرقرن چهارم مسیحی آمده است وازآنجمله درکتیبه شاپور اول ازسنهٔ ۲۶۲ مسیحی یادرحدودآن سال ونیز درکتیبه **پایقلی** ازسنهٔ ۲۹٤ مسیحی و**هرتسفلد** (Herzfeld) که‌تاریخ این مردرا خیلی کاوش کرده او را همان تَنْسَرْ معروف موبداردشیرمیداندوازاین‌قرارهم باید خیلی عمر کرده‌وهم نفوذ زیاد خانگی درنزد خاندان ساسانی داشته باشد . در کتاب مواعظ مانوی قبطی نیزهمین شرح آمدن مانی بـه حضور بهرام با تفصیل منازل ذکر شده وگوید که کَرْتیر به **اوگاندروس** گفت وهردو باهم پیش **مغسور** یاموبدشکایت‌کرده و او بشاه گفت و شاه مانی را احضار کرد . ضمناً معلوم میشود مانی مثل مسیح بطبّ روحانی نیز ممارست داشته ومخصوصاً نظر ببعضی روایات (ازنویسندگان قدیم مسیحی وهم **جبرئیل‌بن‌نوح** نصرانی‌که **بیرونی** از کتاب‌او نقل میکند)یکی ازخویشان‌پادشاه را که گرفتار مرضی بوده مانی وعدهٔ شفاداده وکامیاب نشده بود و علت کدورت خاطر وغضب پادشاه ناشی ازآن بوده است . این مطلب را اگرچه پروفسور **هنینگ** تصدیق نمیکند ولی چون‌سایر اقوال جبرئیل مزبور درباب حبس‌وعلّت وفات مانی بسبب بند و زنجیر سخت صحیح تراز روایات دیگر راجع بکیفیت قتل او است گمان میرود که این قسمت حکایت او نیز از روایات قدیمهٔ اصلی مأخوذ بوده باشد و همچنین در مآخذ دیگری آمده که شاپور برای معالجهٔ پسر مریض خود بمانی مراجعه کرد ولی پسردر بغل او مرد .

مانی ۲٦ روز درحبس ماند . چون بنا برکتاب قبطی مانوی مواعظ **(هومیلی)**

---

(۱) ظاهراً این کَرْتیر غیراز کَرْتیر پسراردوان است که درموقع عتاب پادشاه بمانی حضورداشت.

مانی روز یکشنبه به جندیشاپور رسید و روز دوشنبه مردم خبر یافتند و روز شنبه او را توقیف نمودند و روز دوشنبه او را کشتند باید بین مغضوبیّت او از طرف بهرام و افتادنش بحبس چند روز فاصله بوده باشد و باید وی روز پنجشنبه بحبس افتاده باشد که پس از ٢٦ روز در روز دوشنبه وفات کرده باشد. در آن کتاب بحبس افتادن مانی را درهشتم ماه آمشیر قبطی ذکرمیکند که باید ترجمهٔ هشتم شباط بابلی باشد(١).
با مانی در حبس بسیار سخت و وحشیانه معامله کردند و دست و پای او را با زنجیر هابسته و بعد زنجیر ها را اینقدر تنگتر نمودند تا مرد. در محبس اصحاب او پیش او میرفتند و او بیاناتی مبنی بر ترویج دین خود میکرد وظاهراً دو نفر از نزدیکترین اصحاب تادم مرگ که ١١ ساعت از روز دوشنبه گذشته(٢) واقع وباصطلاح مانوی وی منحل شدنزد اوبودند. درزبورمانوی خطاب بمانی گوید« مجوسیان ترا باآهن بار کردند ودست وپاهای ترا باآهن بستند وزنجیرها روی بدن تو گذاشتندوترا درحبس انداختند و ٢٦ روز وشب در آهن ماندی و اصحاب تو پیش تو آمدند و همهُرا معانقه کردی».
این روز دوشنبه درقطعات **تورفان** بزبان پارتی که یکی ازآنها قریب یك قرن (١١٠ سال) بعد از وفات مانی نوشته شده دوشنبهٔ چهارم شهریور ماه ذکر شده و بنابر کتاب مواعظ قبطی دوشنبهٔ چهارم ماه فامنوث (**برمهات**) مصری بوده است وهمچنین در کتاب زبور مانوی قبطی چهارم همان‌ماه را روز وفات میشمارد. شِیدِر (Schaeder, H. H.) ازمحقّقین آلمانی خواسته باین‌وسیله سال وفات‌مانی را بتحقیق معین کند وچون بحساب درمیان‌سالهای سه‌گانه‌سلطنت بهرام (یعنی‌سالهای سلطنت‌او که روزهای اوّل آنها درماه سپتامبرسنهٔ ٢٧٤و٢٧٥و٢٧٦ مسیحی واقع بود.) فقط سالی‌که بعقیده اوچهارم شهریور دوشنبه بوده‌همانا سنهٔ ٢٧٦ بوده است (یعنی سالی که اول فروردین آن درسپتامبرسنهٔ ٢٧٥ مسیحی بود) لذا حکم قطعی بتاریخ وفات مانی در ١٤ فوریه از سال مزبور (٢٧٦) داده است وسایرعلما بعد ها همه جا از وی تبعیّت نموده اند ولی اوّلا وی‌حساب خود را برمبنای وقوع خمسهٔ مسترقه پس از شهریور کرده درصورتیکه بقاعده در آن

---

(١) مطابق اوّل ماه فوریه رومی سنهٔ ٢٧٧ مسیحی.
(٢) در واقع مقارن غروب آفتاب.

سالها خمسه در آخر مرداد ماه باید بوده باشد وبنا بر آن چهارم شهریور آن سال مطابق ۱۹ فوریه ۲۷۶ وروزشنبه میشود ثانیاً چون در کتاب قبطی مانوی مواعظ چنانکه گفته شد و همچنین کتاب زبور به قبطی هم روز وفات مانی چهارم ماه فامنوث ثبت شده در صورتیکه روز چهارم آن ماه سنهٔ ۲۷۶ مسیحی روز شنبه و مطابق ۲۹ فوریه بوده است اینجانب حدس قوی زدم که این اعداد از ترجمهٔ مسامحه آمیز مطلب از اصل سریانی (درواقع آرامی) پیدا شده ودراصل چهارم ماه آذار بابلی بوده ومترجمین ایرانی ماه آذار را از راه مطابقت تقریبی شهریور کرده‌اند ومترجمین قبطی آنرا فامنوث ترجمه نموده‌اند و عدد چهار را بدون تصرّف نقل کرده‌اند و در واقع هم شهریور و فامنوث در قسمتی باماه آذاروی بابلی تطابق داشته اند(منتهی چهارم آذار مطابق ۱۶ شهریور ایرانی و روز دوم فامنوث مصری بوده است) ولی چهارم ماه آذار بابلی نه در سنهٔ ۲۷۶ بلکه درسنهٔ ۲۷۷ مسیحی دوشنبه بوده است ومطابق روز ۲۶ فوریه و این فقره یعنی سال وفات از قرائن دیگر نیز تأیید شده و از آنجمله آنکه بنا بر نوشتجات مانوی قبطی و بعضی مآخذ دیگر بهرام در اواخر سلطنت خودمانی را کشت و بهرام بظنّ قوی در حدود اواخر آوریل سنهٔ ۲۷٤ مسیحی به سلطنت رسیده و سه سال و سه ماه و کسری سلطنت کرده [1] و در این صورت تا اواخر ژوییه یا اوائل اوت سنهٔ ۲۷۷ در سلطنت بوده است . ازیك فقره از کتاب مواعظ مانی قبطی هم استنباط میشود که وفات مانی پس از گذشتن سه سال ازسلطنت بهرام بوده است. این حدس من وقتی قوّت زیاد پیدا کرد که در سند چینی مذکور در فوق که از سنهٔ ۷۳۱ مسیحی است وفات مانی درچهارم ماه اول چینی ذکر شده که اواخر آن ماه هم غالباً با ماه آذّار تطابق میکند پس معلوم شد که روایت چینی هم همین نوع ترجمهٔ تقریبی بامسامحه و عدم تصرف در اعداد کرده است وعلاوه براین در موارد دیگر هم بنظر رسید که مانویان همین کار را کرده‌اند مثلاً دریك نوشته از **تورفان** صلب عیسی را در ۱٤ مهر میشمارد که چنانکه

---

[۱] **حمزهٔ** اصفهانی گوید که مانی قبل از گرفتاری وحبس او بحکم بهرام دوسال در گریز واستتار بود. **ابن حزم** در کتاب **الفصل فی الملل و اهواء و النحل** (جلد دوم طبع قاهره سنهٔ ۱۳۲۷ صفحه‌های ٥ و ۷۳) گوید که مانی فقط قریب سه ماه ظاهر شد و اصحاب او با وی بودند . . . . الخ .

شِدِزْ متوّجه شده مقصود همان چهاردهم نیسان یهود و روز صَلَبوت معروف است نظر بدانکه درموقع نوشته شدن آن قطعه مهرایرانی ونیسان یهود تطابق تقریبی داشتند. این نکته (یعنی وقوع وفات در چهارم ماه اَدّار بابلی) که اینجانب خوشبختی توّجه بآن را قبل از دیگران پیدا کردم ازطرف بعضی از محقّقین اروپائی قبول شدو سندی پارتی که در **مارال باشی** از ترکستان پیداشد ودرآن سنّ مانی را درموقع وفات شصت سال شمرده نیزاین عقیده را تأیید کرد چه اگرمانی درفوریهٔ سنهٔ ۲۷۶ مسیحی مرده بودآنوقت قطعا ۶۰ساله نشده بود درصورتیکه بافرض وفات درسنهٔ۲۷۷ در روز دوشنبه چهارم اَدّار بابلی که مطابق۲۶ فوریه میشود مانی ۶۰سال و۳۱۹ روزعمر کرده .هنوز ۶۱ ساله نشده بوده‌است وباید محض ادای حقّ و حقّانیت و اِعجاب مخصوص بذوق سا **بوسوبر** گفته شود که این‌مصنف روشن بین که ۲۱۵ سال قبل کتاب نفیس وعذا . را راجع بدین مانی نوشته واغلب مطالب را باوجود نقصان مدارك درآن وقت خوب و صحیح فهمیده وفات مانی را درماه مارس سنهٔ ۲۷۷ یعنی اندکی دیرتر و وفات بهرام را دراواسط آن سال گذاشته است . تعیین ماه مارس ظاهراً باستناد قول **آوگوستین** بوده که گوید مانویان عیدِبما را برای تذکار روزوفات مانی درماه مارس میگیرند. درضمن بحث درعید بِما این موضوع را توضیح و تفسیرخواهیم کرد. **هیرونیموس** هم که فقط یك قرن بعد از مانی کتاب خود را نوشته تکوّن بدعت مانـی را در سال دوم سلطنت امپراطور روم **پروبوس** ودرسنهٔ ۵۸۸ سلوکی‌میگذارد وچون‌آن سال دراوّل اکتوبر ۲۷۶ مسیحی‌شروع میشود پس مقصودسال ۲۷۷ و وفات مانی بوده است . این‌نیزمحض تکمیل مطالب گفته شود که دریك سند ترکی مانوی از **خوچو** درترکستان چینی از واقعه ای سخن میرود که در سال ۵۲۲ از « رحلت مانی بورخان الهی بآسمانهای خدائی » و در سال خوك واقع شده واین فقره باوفات مانی در سنهٔ ۲۷۷ مسیحی وفق نمیدهد بلکه اگر مبنی بـر اشتباه حسابی نباشد مستلزم وفات مانی در ۲۷۴ مسیحی میشود(۱). بنابر زبورمانوی بزبان قبطی پس‌از مرگ سرمانی را بریده واز دروازهٔ شهر آویختند وباجسد او بدرفتاری نموده و آنرا مثله کردند ونظر بروایات معروف دیگر

---

(۱) البته این سند در مقابل اسناد و دلایل قوی‌تر دیگر قابل اعتماد زیادی نتواند شد .

پوست اورا کنده و پر از کاه کرده از دروازه جندیشاپور آویختند که درعهد اسلامی هم همان دروازه بدروازهٔ مانی معروف بوده . درکتاب زبور مانوی قبطی خطاب بمانی گوید خون ترا در وسط خیابان شهر خودشان ریختند ولی باز **جبرئیل بن نوح** مسیحی که مأخذ خوبی در دست داشته (بنقل بیرونی از او) گوید سر مانی را در دروازهٔ سُرادق قرار دادند و جسدش را بیرون انداختند (البتّه در معرض انظار عام) و اتباع او را هم تعقیب کردند ومورد آزار وقتل قرار دادند .

مانی مخترع خط جدیدی هم بوده دارای حروف مصوّته که کتب مانویان پارتی زبان وپارسیك زبان وسغدی زبان وغیره بآن خط (که سابقاً آنرا **استرنجلو** نامیده‌اند) ومشتقّ ازسریانی وساده‌تر است نوشته شده وازاین جهت فوق‌العاده مدیون مانی‌هستیم چه بسیاری از کلمات ایرانی که در خطّ پهلوی معروف غامض و مشکوك بود وقتیکه درآن خط دیده میشود که خالی از هُزْوارِشْ و روشن و غیر قابل اشتباه است صحیح خوانده میشود واین فقره کمك عظیم غیرقابل توصیفی بترقّی معرفت مانسبت بزبانهای قدیم ایرانی نموده است وبیان تفصیلی این مطلب محتاج بشرح طولانی‌تری است .

مانی‌نظر بروایات پای کج‌داشت ودرعربی احنف‌الرِّجل یااحنف‌الرِّجلین گفته شده(۱). پس ازوفات مانی **سیسینیوس** (Sisinnios) خلیفهٔ اوشد ظاهراً بنصّ خود مانی وپس‌ازده‌سال ریاست بدارزده شدوبقول کتاب مواعظ مانوی بهرام‌بن‌بهرام‌خوداورا کشت وبعددار زدندواینّایوس بعد ازآن خلیفه شد وبعد بهرام ناخوش شد و اینّایوس‌اورا شفا داد ولذا اونسبت بمانویان رأوف شد واز گذشته عذر خواهی نمود و احکامی در تقویت آنها داد . اینّایوس درسال سوم بهرام (ظاهراً بهرام‌سوم) به‌جندیشاپور آمد وآنجا مرد ودرهمان‌کتاب‌گوید پس‌ازوفات مانی سه‌سال متعرّض مانویان نشدند وپس‌از۱۵ سال‌باز تعقیب‌شروع‌شد وسالها پشت‌سرهم‌قتل‌زیاد واقع‌شد(۲). نظر بیك کتاب‌قبطی‌مانوی‌که در برلین‌است ودرآن‌ازملکهٔ تَدْمُرْ و **هیبارخ** (فرمانده‌سواران)شاپوروپادشاه‌عربی **آمارو**

---

(۱) **هنینگ** این مطلب را ناصحیح میشمارد و گوید عبارت عربی‌شاید دراصل احنف‌الرجال بوده .

(۲) درکتاب **التاج** منسوب به **جاحظ** ذکر فرستادن خسرو پرویز یکی از نصارای ایران پیش **شهربراز** آمده که اجداد پرویز « در موقع قتل عامّ مانویان » باجداد آن نصرانی نیکی کرده و نجات داده بودند .

(یعنی عمرو) سخن میرود **عمرو** پادشاه عرب (که باید مقصود عمرو بن عدیّ از ملوك حیره باشد که ظاهراً از ۲۷۲ تا ۳۰۰ مسیحی سلطنت کرده) حامی بزرگ مانویان بخواهش یکی از پیشوایان مانوی نزد **نرسی** شاهنشاه (۲۹۳ - ۳۰۲ مسیحی) وساطت میکند و قبول میشود و تعقیب خونین مانویّه توقیف میشود و این آسایش تاوفات **نرسی** دوام کرده ولی در زمان خلف او هرمز دوم باز تحریك مجوس ازسر نو آتش فتنه‌را برافروخت. تاریخ مانویان و دعاة آنها وپیروانشان تا طغیان مغول خود داستانی درازمیشود وفصول نمایان آن انتشار سریع مانویّت است درعالم بحدّیکه درحدود سنهٔ ۳۰۰ مسیحی یعنی قریب یك ربع قرن بعد از وفات مانی دین وی در سوریّه ومصر وافریقای شمالی تا اسپانی و مملکت گال جلوتر رفته (۱) و درهمان زمان و در واقع چندسال بعد یك صدّیق مانوی ازقوم **لیدی** در **دالماسی** دیده میشود چنانکه از کتیبهٔ **سالونا** ظاهرمیشود ومانویانی قبل ازسنهٔ ۳۱٤ مسیحی دررُم مرکزپاپ مسیحیان **متیلیداس** دیده میشوند. در سنهٔ ۳۲٦ مسیحی قانون قسطنطنین برضدّ اهل‌بدعت بمانویان شمول یافت. **والنتی‌نیان** اول درسنهٔ ۳۷۲ مسیحی حق اجتماع‌را ازمانویان سلب کرد. **تئودوسیوس** درضمن قوانین سنهٔ ۳۸۱ و دوسال متوالی بعد ازآن تاریخ مانویان را از حق شهادت دادن درمحاکم و ارث بردن محروم کرده برای برگزیدگان آنها جزای اعدام مقرر کرد وحکم به تبعید تمام مانویان ازمملکت داد. **ژوستی‌نیان** نیزدرسنهٔ ۵۲۰ برای مانویان جزای اعدام اعلام کرد. **مارکوس دیاکونوس** شرحی راجع بیك زنی بنام **یولیا** ازانطاکیّه می‌نویسد که مبلغ مانوی بود ودرحدود سنهٔ ٤۰۰ مسیحی به غَزّه آمده وبنشر دین مانی مشغول بود ونیز فعالیّت عظیم **شاداورمزد** درآسیای مرکزی قابل‌ذکراست که یکی از بزرگترین مروّجین وائمه و قدّیسین مانوی است بحدّیکه تاریخ ولادت او پس از تاریخ ولادت و وفات خود مانی (که هردو در نوشجات مانی مبدأ تاریخ بود) نیز مبدأ تاریخی شده

---

(۱) درسنهٔ ۲۸۷ (یعنی ده سال بعد از وفات مانی) و بقولی درسنهٔ ۲۹٦ برائر سعایت **ژولیان** پروکونسول آفریقا فرمانی از امپراطور روم **دیوکلسین** (Diocletianus) برضد مانویان ولزوم سوزاندن کتب آنها صادر شد و درقرن پنجم مسیحی پاپ **سنت لئون** حکم بسوزاندن نوشته های مانویان داد و مقدارکلی از این اوراق و کتب که ضبط شده بود سوزانده شد.

است (ازسنهٔ ۶۰۰ مسیحی)(۱) وهم‌چنین‌مذهب رسمی‌شدن مانویّت درمملکت اویغورها ازسنهٔ ۷۶۳ مسیحی(۲) و دخول آن دین در چین و انتشار مُعتدّ به آن درآنجا (۳) و

---

(۱) درطخارستان ودرمروو بلخ دین مانی پیروان زیادی داشت. بحدّیکه **هوئن تسونگ** سیاح چینی دوربع دوم قرن هفتم مسیحی گوید که مانویّت دین مطلق ایران است که مقصود آن نواحی ایران بوده که در حدود طخارستان بود که دین مانی درآنجاها خیلی قوت داشت و دراوایل قرن هشتم مسیحی یك خلیفه مانوی در طخارستان مستقر بود .

(۲) در ۲۰ نوامبر ۷۶۲ خاقان اویغور شهر **لویانگ** پایتخت مشرقی چین را گرفت وچند ماه در آنجا توقف نمود ودراین شهر دعاة مانوی باو نزدیك شدند ووی بدین آنها گروید و از آن تاریخ یعنی ۷۶۳ مسیحی مذهب مانوی دین رسمی دولت اویغور شد و رونق کامل داشت تا وقتیکه درسنهٔ ۸٤۰ مسیحی قرغیزها سلطنت‌اویغوررا منقرض کردند . اسم **قاغان** (خاقان) مملکت اویغور **بوگو** یا **بوگوگ** بودومملکت‌اودر**اورخون** (شمال‌مغولستان) بود . شرح‌این‌واقعه‌یعنی‌تصرف‌**لویانگ** و قبول دین مانوی دریك کتیبهٔ سه‌زبانی (چینی وترکی وسغدی) که بین سال ۸۰۸ و ۸۲۱ مسیحی در پایتخت مملکت اویغور **قارابالگاسون** ثبت شده برای ماما نده است . پس‌آنکه مملکت و دولت بزرگ‌ایغورها درسال ۸٤۰ بدست قرغیزها فتح‌شد بازمانویّت درممالك کوچك منشعب‌ازمملکت‌بزرگ مزبور دربین ایغورهای شرقی درایالت‌غربی چین امروزه **کانسو** و **شانسی** که پایتخت‌آن **کان‌چو** است و همچنین نزد اویغورهای غربی و دولت کوچکی که در واحه **تورفان** باقی ماند وپایتخت آن **خوچو** نزدیك **تورفان** بود دوام کرد . پس‌اززوال دولت بزرگ اویغورچینی‌ها به‌تعقیب مانویان پرداخته و در سنهٔ ۸٤۳ مسیحی بموجب فرمانی این مذهب درتمام ممالك چین ممنوع شد اگرچه کم و بیش تاقرن ۱٤ مسیحی درچین دوام داشت . خاقان ایغور در ۲۰ نوامبر سنهٔ ۷۶۲ به **لویانگ** دست یافت ودرماه مارس سنهٔ ۷۶۳ به مملکت خویش برگشت و چهارنفر معلم مانوی را با خود برد که آنها دین مانوی را نشر کردند .

(۳) نظر بروایات چینی در سنهٔ ۶۹٤ مسیحی یك شخص مهم مانوی کتاب اصول را(که ظاهراً همان انجیل مانی بود) به چین برد . در سنهٔ ۷۱۹ مسیحی نایب‌السلطنه چین در طخارستان یك روحانی عالیمقام مانوی را بعنوان دانشمند علم نجوم بدربار چین فرستاد وبراثر فعالیت وی هفته معمولی مبنی بر اساس سیارات سبعه درچین رایج شد . در سنهٔ ۷۳۲ درچین بما نویان حق اقامت داده شد و دین آنها جزو مذاهب مجاز گردید . در رسالهٔ مانوی چینی که ذکرش گذشت گوید در آن سال (یعنی سنهٔ ۷۱۹ مسیحی) مملکت عربها ومملکت طخارستان ومملکت هند جنوبی سفرائی بدربار امپراطور چین فرستادند که عرض احترام نموده وباج بیاورند . ازمملکت‌طخارستان پادشاه چغانیان‌بنام تِش یك عریضه بامپراطورفرستاده ودرآن**موچوی**بزرگ(**موژك** - معلم‌مانوی) را حضورامپراطورمعرفی کرده و نوشت که این شخص در علم نجوم ماهر است و عقل عمیق دارد و هیچ سؤالی نیست که او جواب ندهد وخواهش کرده بود که اورا بحضور بار داده و تحقیقات لازمه ازاو بکند واجازه تأسیس یك‌معبد برای عبادت برطبق مذهب خود باوبدهد. ۱۳سال بعدازآمدن این معلم بزرگ بچین یك فرمان دولتی دین مانوی‌را اصولاً ممنوع کرد (یعنی‌تبلیغ‌آنرابین‌چینی‌ها) ولی به معتقدین آن آزادی عمل بدین خود داد ونیز گوید هفته هفت روزهٔ برطبق عدد سیارات سبعه نیز پس ازآمدن این معلم مانوی به چین‌درسنهٔ۷۱۹مسیحی‌درمملکت چین پیدا شد واسامی روزهای‌هفته ازسغدی‌اقتباس گردید .

ظهور اختلاف و انقسام بین مانویان ودو فرقه شدن آنها بنام **مقلاصیه** و **مهریه** وجدا شدن مانویان آسیای مرکزی ازمرکز خلافت مانوی یعنی بابل وخلع بیعت اصلی امام بابلی ومعروف شدن آنها باسم دیناوران وتسمیهٔ پیروان خلافت بابلی باسم دینداران وتمایل خلیفهٔ اموی **ولید** ثانی(سنهٔ ۱۲۵ـ۱۲۶) بمانویان و قلع وقمع کلّی مانویان معروف بزنادقه (اززندیك بمعنی تأویلیّون) درعهد مهدی خلیفهٔ عباسی والبتّه قصّه‌های زیاد(۱) وجالب توجّه معاریف آنها مانند **ابن مقفع** وغیره و تکفیرها وتعقیبات مانویان درممالك مسیحی که خود داستان درازی دارد . این تعقیبات باعث مهاجرت مانویان بین‌النّهرین وایران بسوی شرق وشمال شده در ترکستان ومخصوصاً درسغد عدّهٔ عظیمی مقرّ گزیدند(۲). زبان سریانی کم کم فراموش ومتروك شد ونوشتجات آنها عمده بپارثی وقسمتی بپارسیك تبدیل شد . بعدها به سغدی و از سغدی بترکی هم ترجمه شد . بقول **ابن النّدیم** پس از انقراض دولت ساسانیان مانویان ازماوراءالنهر بایران برگشتند و **خالدبن عبدالله القسری** با آنها مساعد بود و نیز گوید در بغداد هنوز در عهد خود او عدهٔ معتدّبه بودند و وی ۳۰۰ نفر ازآنها را درعهد **معزالدوله** میشناخته ولی در زمان تألیف کتاب **الفهرست** حتی پنج نفرهم درآنجا نیست وبیشتر درحوالی سمرقند وصغد وبُنجیکث هستندو آنهارا اجاری خوانند (۳).

مانی شش کتاب نوشته و منشور هـای بسیار باصحاب و پیروان خود و شاید دیگران هم فرستاده که اسامی عده ای از آنها در ضمن فهرست ۷۶ رسالهٔ مـانی و اصحاب او در کتـاب **الفهرست** بمـا رسیده است . از شش کتـاب پنج تا را بزبـان

(۱) درکتاب **الانساب** تألیف **سمعانی** در ماده زندی قصه بامزه مضحکی از تعقیب مانویان از طرف هرون‌الرشید آمده است .

(۲) **مسعودی** در **مروج‌الذهب** درباب توم طغز غز از اقوام ترك گوید که امروز (یعنی دوسنهٔ ۳۳۲=۹٤۳مسیحی) دربین تمام اجناس ترك قوی‌تر وپرشوکت‌تر وصاحب مملکت منظم‌تری از آنها نیست و صاحب مملکت کوشان هستند که بین خراسان وچین است و مانوی هستند و درمیان ترکها غیر ازآنها کسی پیرو مذهب مانی نیست ـ عجب آنست که **جاحظ** که قریب یك قرن قبل‌از **مسعودی** نوشته درکتاب الحیوان (چاپ مصر سنه ۱۳۲٤ جلد ٤ صفحه ۱۳۸) گوید که زنادقه (مانویان) هیچ وقت امتی نبوده و ملك و مملکتی نداشته‌اند ویاکشته شدند یا فراری بودند یامنافق .

(۳) قبل از ظهور اسلام هم در ایران میان مانویان انقسام وانشعابی پیدا شده بود و بُندو و **مزدك** که ظاهراً عقاید او از همان طریقهٔ بُندو منشعب شده بود تجدد و انقسامی در دین مانی آوردند .

خودش یعنی زبان محلّی که آرامی شرقی باشد و مانی در آن بزرگ شده نوشته است و در کتب عربی و غیره زبان آن کتابها را سریانی نامیده اند ولی بعضی تصور کرده‌اند که دلایلی در دست است و مخصوصاً از قطعه‌ای از کتب او که **بارکنای** درکتاب سریانی خود آورده معلوم شده که زبان مانی وکتب او سریانی کامل بمعنی معروف آن یعنی زبان ادبی **اورفه (ادسا)** نبوده است . ولی قول اخیر آنست که آن بهرحال نوعی از سریانی معروف بوده است . از بعضی از مندرجات این کتب بواسطهٔ مستقیم وغیرمستقیم اطلاعاتی داریم مثلاً درکتاب **سفرالاسرار** ظاهراً شرحی ازعقاید **ابن‌دیصان** ذکرشده است . یك کتاب هم باسم **شاپورگان** بپارسیك یعنی زبان جنوب غربی ایران نوشته است و بیشتر مندرجات آن راجع بمعاد بوده است[1] ولی قرائنی موجوداست که وی تسلّط کامل و خوبی در فارسی نداشته و بردن مترجم با خودش پیش بهرام چنانکه گذشت یکی ازآن دلائل است و بعید نیست که بزبان پارثی بیشتر آشنا بوده است . مخصوصاً ذکراین نکته بی‌مناسبت نیست که این فقره که مانی و پیروان اوآنچه در کتب و نوشتجات خود برای زردشتیان نوشته‌اند درآنها اصطلاحات زردشتی ازقبیل **گِهورد** (گیومرث) و **سروشاو** و **مشیبغی** (به سغدی میترا) و **نریسف** و **مهریزد** و **زروان** و **فریدون** (بسمت طبیب) بکاربرده‌اندمربوط بآن نبوده که دین اودراصل مایه ومادّه‌ای کلّی ازعقاید زردشتی داشته‌است . این ظنّ وعقیده که دین مانی ازدین زردشتی مایه گرفته و تحت نفوذ وتأثیرآن بوده چندی شیوع داشت و محقّقین تا بیست سی سال قبل براثراین تصوّر وجود یك طریقهٔ ایرانی‌نجات نفوس وبتعبیرآلمانی‌فرضیّه (پاتئوری) Iranische Erlösungs Mysterium قبل از مانی فرض کرده بودند . لکن پس از تحقیقات عمیق جدیدتر ودقّت وغور کافی درآثار مانوی جدیدالکشف بتحقیق پیوسته که این ظنّ اساسی ندارد وفقط ناشی ازآن شده که مانی که دین خودرا دنیائی و باصطلاح ترکها « جهانشمول » میدانست و میخواست دین او جای همهٔ ادیان عالم را بگیرد و خودرا خاتم رُسل یا خاتم‌الأنبیاء میدانست سعی داشت همهٔ مطالب و عقاید

---

(۱) بقول **ابن‌الندیم** این کتاب بابی درانحلال(اصطلاح مانوی مرگ)سمّاعین وانحلال برگزیدگان و انحلال خطا کاران داشته .

خودرا با اصطلاحات هرملّت و امّتی ترجمه و بیان کند که مفهوم آنها باشد و چنانکه در شرح عقاید او خواهیم گفت او و پیروانش در استعمال هر زبانی برای بیان عقـاید خود اصطلاحات خودرا با مسامحه ترجمه کرده واصطلاحات یونانی یا عیسوی یا فارسی زردشتی وبعدها چینی بودائی را برای سهل الفهم کردن آن مطالب بی‌محابا و ملاحظه استعمال میکردند. بطور مثال ذکر این نکته مناسب است که یکی از کتب معروف مانی معروف به **سفرالجبابره** است که قطعاتی ازآن بزبانهای ایرانی بدست آمده ودر زبان ایرانی باسم کتاب **کَوان** خوانده میشد که جمع کَوْ ومشتقّ از لغت اوستائی **کَوی** است که در زمان ساسانیان این کلمه بمعنی جبّار استعمال میشده است. از مآخذ عربی که ترجمهٔ عربی این کتاب را در دست داشته‌اند مانند رسالهٔ غضنفر تبریزی (که اقتباسی از آن دردیباچهٔ آلمانی **الاثارالباقیهٔ بیرونی** ثبت شده) می بینیم که اسم پهلوانان یا جبابرهٔ ایرانی مانند سام و نریمان در همان کتاب مانی آمده بوده است ولـی در مقام تحقیق معلوم شده کـه این اصطلاحات ایرانی را تلامذهٔ مانی در مقام ترجمه بزبانهای ایرانی بجای کلمات سریانی گذاشته‌اند و عـادت آنها برآن بوده کـه همهٔ اصطلاحات وحتی اسامی خدایان و ماهها و اسمهای اساطیری را بزبان منقول الیه ترجمه میکردند ومانی درآن کتاب از روایات داستانی‌ایرانی هیچ ذکر واستفاده‌ای نکرده بوده است.
درواقع این کتاب‌مانی ماخوذ ازکتاب **اخنوخ** (ادریس) است که اصل‌آن قریب چهار قرن قبل از مانی بزبان عبرانی نوشته شده و بعدها به شش یاهفت زبان ترجمه شده که فعلاً قطعاتی یا اقتباساتی از نسخهٔ یونانی ولاتینی و پارثی و پارسیك (من همیشه این لغت را برای زبان ایرانی میانه جنوب غربی استعمال میکنم) و سغدی وقبطی بدست آمده وموجود است واز اصل کتاب فقط یك ترجمهٔ کامل درزبان حبشی تا امروز باقی مانده است و بس وقطعاً باید فرض کرد که یك ترجمهٔ آرامی هم وجود داشته که مانی که عبرانی نمیتوانست بخواند ازآن نسخهٔ آرامی استفاده کرده است. این کتاب‌مانی همان است که بفرنگی Livre des géantes ترجمه کرده‌اند. بهرحال بودن اصطلاحات وحتی‌طرزبیان وعقاید بصورت زردشتی‌نباید موجب اشتباهی گردد. از کتب‌دیگرمانی علاوه بر**سفرالجبابره** و**شاپورگان** و **کنزالاحیاء** که بعقیدهٔ بعضی‌ضمیمهٔ انجیل مانی

بوده‌وسفرالاسرار و **فرقماطیا** که‌درمآخذایرانی‌ظاهراً بُنگاهیک‌ودرلاتینی‌شایدهمان Epistula Fundamenta معروف است[۱] انجیل زنده یا انجیل مانی را باید مذکور داشت. این‌کتاب‌اخیر یعنی انجیل‌که قطعاتی از آن در آثار **تورفان** بدست‌آمده‌بربیست ودوقسمت‌مطابق۲۲حرف تهجی‌آرامی بناشده بوده‌است وظاهراً یك جلدآلبوم‌تصاویر که مبیّن ونشان دهندهٔ مطالب‌کتاب بوده ودریونانی باسم **ایقون** ودرزبان پارتی **اردهنگ** ودر پارسیك **ارتنگ** ودرقبطی **ایقونس** ودر کتب مانوی چینی «تصویر دواصل‌بزرك» نامیده میشد ضمیمهٔ آن بوده است. وقتیکه از شرح عقاید و «سیستم» فوق العاده عجیب وغریب وافسانه‌ای وطولانی و درهم و برهم ومشکل و پرشاخ و برك وجزئیّات وپیچیده واغلب حتّی متناقض دین مانی ومخصوصاً عقاید تکوینی او (Cosmogénie) بحث میکنیم (که شاید بعدها در خطابهٔ دیگر متمّم این خطابه صورت گیرد) ملتفت خواهید شد که جزئیات اوضاع وتشکیلات آن عقاید بقدری مفصّل و پراز اوهام است و بحدّی که **بیرونی** آنهارا هذیان و سَفه مینامد پیچیده است که واقعاً هم بدون یك آلبوم یااطلسی در دَمِ دستِ خواننده که دائماً برای فهم غوامض بآن هرساعت رجوع کند آن دستگاه عظیمی که مانی درمخیّله خلق کرده بود واز کتب اختیارات و جنّات الخلود و کتب سحر وطلسمات خودمان عقب نمیماند مفهوم نمیشد وظاهراً خود مانی ملتفت قصور دراین کار بوده وحتّی خود او جزئیّات عوالـم تکوینی و داستانهای آنرا گاهی بعد فراموش میکرد و بهمین جهت این کتاب را که ما بمسامحه از آن آلبوم یا اطلس تعبیرمیکنیم ساخته بود (چنانکه **جکسون** (Jackson) لوحه‌ای مشتمل براشکال هشت زمین مانی‌نقش کرده). هِنینگ‌گوید که انسان‌آرزو میکند که‌کاش مانی قالبی مومی از دنیای تصوّری خود پهلوی خود داشت که هر وقت این مطالب عجیب را بیان میکرد بآن «مودل» نگاه میکرد که رشته را گم نکند. ازاین کتاب **ارتنگ** هنوز در قرن پنجم (یعنی عهد سلاطین غزنوی و سلجوقی) نسخه‌ای در غزنه وجود داشت

---

(۱) شاید همین کتاب است که در مآخذ چینی کتاب دو ریشه یا دو اصل (پرنسیپ) نامیده شده و بقول **پلیو** (Pelliot) ظاهراً در ایرانی اسم «دوبُنْ نامك» داشته است.

و **ابوالمعالی** در کتاب فارسی خود **بیان‌الادیان** از آن حرف میزنند. محض اینکه آنچه نسبت باین پیچیدگی دستگاه خلقت تصوّری مانی بیان شد مبالغه ویا طعن و ناشی از کم اخلاصی بمانی تصوّر نشود این مثال باید کافی باشد که در قسمتی که مانی از ده آسمان و هشت زمین و هفت ستون و سه چرخ و دیوهای دریا و قسمتهای آسمانها بتفصیل حرف میزنند بطوریکه افلاك جزئیّهٔ **نصیرالدین** طوسی وشارحین کتب او[۱] پیش آن سهل نماید و شاید بی شباهت بجغرافی آسمانهای حاجی‌سید **کاظم رشتی** نیست[۲]. ضخامت هر فلك را ده هزار فرسنك و ضخامت جوّ بین هر دو فلك را باز ده هزار فرسنك وجمعاً همه را از بالا به پائین ۱۹۰۰۰۰ فرسنك میشمارد و گوید که خداوند آسمانها در فلك هفتم نشسته یعنی از پائین ببالا آسمان هفتم ولی در **کفالایا** که باز از تقریرات مانی افلاك را شرح میدهد خداوند را در فلك سوم از بالا بپائین قرارمیدهد باین خیال که هفت از ده که تفریق شود سه میماند در صورتیکه فلك هفتم از پائین ببالا باید فلك چهارم از بالا بپائین باشد !! و چقدر موشکافی و متّه‌روی ارزن گذاشتن توان شمرد بیان قسمتهای آسمانها را از سی درجهٔ فلکی منطقة البروج تا ۲۵ ثالثهٔ دائرهٔ فلکی و مدّت سیر آفتاب را در آنها از یکماه و یك روز و دو ساعت و یك ساعت و بیست ثانیه وده ثانیهٔ زمانی به تفصیل. آنچه در این شرح بدرد لغویّون ما می‌خورد اصطلاحات فارسی و پارثی و سغدی آنها است مثلاً آستنگ و راستون

---

(۱) خواجه **نصیرالدین** طوسی برای حلّ مشکلاتی در علم هیأت که بنظر متقدمین غیر قابل حلّ می‌آمد (۱٦ اشکال) افلاك جزئی زیادی بغیراز فلك عطارد بعدد ۳۱ فلك در کتاب تذکرهٔ خود پیشنهاد کرده و**خفری** در **شرح تذکره** عدهٔ آن افلاك جزئیه را به ۷۸ رسانیده است.

(۲) حاج سید کاظم رشتی ازعلماء شیخیه وتلمیذ **شیخ‌احمداحسائی** در کتاب **شرح قصیده** که شرحی است بر قصیدهٔ **عبدالباقی** افندی موصلی (طبع طهران سنهٔ ۲۷۰ هجری قمری) در صفحات ۱۱٦ وما بعد محلات مدینهٔ علم را ۲۲ محلّه شمرده و در وسط محلّه بیست و دوم ۳٦۰ بند (کوچه) شمرده بانام ونشان که صاحب هریك از آنها را نیز بااسم عجیب آنها که شبیه به کلمات مهمل هذیانی است ذکر کرده است.

و چیهْرگ و زمان[۱] و ویسانَگ برای یك برج یا یکماه ویك درجهٔ فلکی یا یك روز و پنج دقیقهٔ دائرهٔ فلکی یا دو ساعت و ۱۵۰ ثانیهٔ فلکی یا یك ساعت زمانی و بیست وپنج ثالثهٔ فلکی یا ده ثانیهٔ زمانی (بلفّ و نشر مرتّب)[۲] . در شمردن اسامی دیوان مانند آشقْلون و نَمْرَئیل وملائکه مانند میکائیل وسرائل ورفائل وجبرئیل و آنئل ودادئل و آبرئل و نَلْسِیدْئل ورَفْئل و **بارسیموس** وغیره اِطناب مانی کمتر از خرافات مؤلّف یا جاعل کتاب مجعول **تنکلوشا**ی بابلی که اجــداد خود را **جرثیا** بن **بدنیا** بن **برطانیا** بن **غالاطیا** خوانده و مطالب خود را به حکمائی مانند **ارمسیا** و **برهمانیا** و **یَنْبوشاد** و **ضَغْریث** و **سوهابسات** و **یاربوقا** وغیره نسبت داده نبوده[۳] و نزدیك بکتاب دساتیرمعروف بااصطلاحات جعلی عجیب آن است که آقای دکترشفق قبول زحمت استخراج آنرا نموده و در رسالهٔ سه سخن‌رانی خود صفحهٔ ۶۹ درج کرده است . علاوه بر کتب مذکور در فوق مانی اسامی کتب دیگری‌هم ازو در کتب قدیمه دیده میشود که حکم قطعی درصحت انتساب آنها بمانی نمی‌توان کرد مانندکتاب الجبلّه(؟) که **مسعودی** در کتاب **التنبیه والاشراف** ذکر کرده و کتاب **الهدی والتدبیر** که **یعقوبی** بمانی نسبت میدهد و **صبح‌الیقین**[۴] والتّأسیس که **بیرونی** در ضمن رسالهٔ خود درباب فهرست کتب محمّد بن زکریّای رازی‌اسم میبرد . شرح مشبع وکاملترکتب و رسائل مانی و مندرجات آن را طالبین در کتاب نفیس **آلفاریك** در دو جلـد بزبان

---

(۱) میان زمان (که معادل یك ساعت است) و ویسانگ (که معادل ده ثانیه است) یك قسمت دیگری نیز هست که حکم دکان یا دکّه دارد و به سغدی قیند نامیده میشود و معادل ۲۰ ثانیهٔ زمانی یا ۵۰ ثالثهٔ فلکی است .

(۲) **هنینگ** در مجلّهٔ مدرسهٔ تحصیلات شرقی و افریکائی لندن مجلد ۱۲ صفحه ۴۱۱ شرحی وافی راجع باین تقسیمات نوشته ودر ضمن جدولی ازاسامی سغدی وعربی وپهلوی وپارتی هریك ازقسمتها ومعادل درجات فلکی ومدت زمانی آنها ثبت نموده است .

(۳) مؤلف این کتاب ابوطالب زیّات (احمد بن الحسین بن علی بن احمد بن محمد بن عبدالملك) نام دارد که مندرجات کتاب را به ابن وَحشیه نامی نسبت میدهد .

(۴) در بعضی نسخ ضح البقین .

فرانسه خواهند یافت . اگر نسبت بتعلیمات فلسفی دینی مانی قدری جسارت شده درمقابل باید گفته شود که این مؤسس دین مطالب خوب وعالی هم دارد ومبنای عقاید او فلسفهٔ جدید یونانی و **گنوسی** و امتزاج آنها با ادیان سامی وخصوصاً مسیحیّت وطریقه‌های متکلّمین مسیحی مخالف اکثریّت بوده ودر واقع مانند طریقهٔ **مرقیون و ابن دیصان** شکلی از **هلنیزم** (بمعنی فلسفهٔ یونانی بعداز اسکندر) بود چنانکه توضیح کامل آن در ضمن بیان اصول وفروع عقاید مانوی بعرض خواهد رسید ومخصوصاً باید گفته شود که درجنبهٔ اخلاقی وتقوی و آداب تعلیمات مانوی خیلی دارای صفا وانسانی بوده وحتی خصم بزرگ مانویان **سنت آگوستین** درضمن مباحثهٔ بااسقف مانوی آفریقائی **فورتوناتوس** باخلاق بی‌عیب مانویان شهادت میدهد . وخواندن اعتراف نامهٔ مانوی باسم **خواستوانفت** که نسخهٔ ترکی وسغدی آن در دست است کافی است برای توجّه باینکه طعن شدید مخالفین مسیحی باین دین چقدر بی‌اساس است والبتّه اگر معتقدات وبنیاد اصول آن دین آنقدر سست وخرافی بود که درظاهر بنظر می‌آید وذهن محقّق علامه‌ای را مانند **بیرونی** زده است علمائی مانند محمّد بن زکریّا و ادیب فاضلی مانند **ابن المقفع** و بسیاری دیگر درمحیط تعلیمات ساده‌تر اسلامی وبحبوحهٔ مباحثات متکلّمین ومعتزله مجذوب آن عقاید و تعلیمات نشده بودند (اگر چه محمّد بن زکریّا مانوی نبوده و کتابی در ردّ **برسیس** ثنوی نوشته) و این فقره برای این جانب سرّی است غامض که حلّ آن سهل نیست . البتّه شکل آن دین درقرون بعد بتدریج بقدری افسانه‌آمیز وخرافاتی شده بود ودیوها وخدایان بیشمار درآن استیلا یافته ومنترهای سحری زیاد دیده میشود که خود دین مانند طریقهٔ جادوگری ودفع شیاطین وجلب توجّه خدایان گردیده بود و البتّه این وضع ازطرز بیانات خودمانی پیدا شده که ارواح علویّه وخدایان راماًمور وظائفی دانسته وبعدها عوامّ آنها همهٔ این اشباح وظهورات را خدایان حقیقی شمرده‌اند ومخصوصاً چون مترجمین مانوی چنانکه گفته شد در هرناحیه ای اصطلاحات بعضی مذاهب را آزادانه استعمال میکردند این فقره باعث تزاید عدّهٔ خدایان شده و اسم خدایان را نیز ترجمه کرده‌اند وآن خدایان محلّی رفقای خود را هم بتدریج می‌آوردند وعدهٔ اصلی خدایان که خود خیلی زیاد بود بدین‌طریق فزونی میگرفت . مثلاً مانند فریدون اوّلین طبیب

ایرانی دراوستا که اسم او در آورّاد وعزائم مانویان بهمان اندازه عمومی است که درمیان زردشتیان وحرزهای آنها وسبب عمده ضعف و سستی و زوال تدریجی دین مانوی که اگرچه کمابیش هزارسال دوام کرد بسرعت ناپایدار شد همین عدم سادگی و غامض بودن آن ومحتاج هضم بودن آن همهٔ فرضیّات موهوم بوده نه‌تنها تعقیب و سخت‌گیری زردشتیان ومسیحیان ومسلمین ومحقّقین شروع آثار این ضعف و زوال‌را ازهمان زمان خودمانی ملاحظه نموده ودریافته‌اند بعلاوهٔ مخالفت آن بانظام اجتماعی بشر چه‌ترویج عدم تناسل وبرانداختن اصل حیات ازاصول آن بود و بهمین جهت بقول بیرونی بهرام درموقع محکوم کردن مانی گفت این شخص برای آن برخاسته که عالم‌را خراب کند پس بهتر آنکه ماقبلاً و پیش‌از آنکه وی بمراد خود برسد اورا خراب ونابود سازیم

تحقیق و مطالعهٔ کامل دردین مانوی محتاج بحث در چندین موضوع است که آنهارا **پولوتسکی** (H.J. Polotsky) مؤلّف یکی‌ازبهترین مقاله‌ها درباب‌مانویّت در دائرةالمعارف‌علوم ومعارف کلاسیك (یونانی ولاتینی) **پاولی و ویسوا** به‌هشت قسمت یافصل‌تقسیم کرده‌است وازآنجمله قسمتهای‌راجع‌بمنابع اطّلاعات وتاریخ‌حیات‌مؤسّس وتاریخ خود مانویان در این صحبت امروزه بطوراختصار واجمال بیان شد وقسمتهای مهم باقی مخصوصاً اصول واساسات وتشکیل « سیستم » مانویّت وآداب وعبادات و فرائض و سنن و واجبات و منهیّات عملی وارتباط دین مانی بامسیحیّت و عقایدآن واساس فلسفهٔ دین مانی ومنشأ آن باید ناچارموضوع یك صحبت جداگانه و متمّم باشد که چنانکه واضح است فرصت امروز نه تنها تمام شده بلکه وقت شریف آقایان حضّاربیش از حدّ جایزمشغول شنیدن این بیانات خشك گردیده و یقین دارم همه خسته شده اند اینجانب درباب بقیّهٔ مطالب نیزیاد داشتهائی دارم وحاضراست ولی عرض آنها امروز اگربرای من زحمت زیادی نداشته باشد برای مستمعین طاقت فرسا خواهد بود و اگرچند دقیقهٔ دیگرهم صرف جواب سؤالات ممکن حاضرین شود برای امروز کافی بنظر می‌آید و وپیمانهٔ لطف آقایان درتوجّه بعرایض حقیرنزدیك بلب ریزی خواهد بود پس همان به که سخن‌را باتجدید تشکّرخالصانهٔ خود ازصرف وقت فضلای حاضر به‌بیانات امروزی خاتمه بدهم .

قسمت دوم

(۱۲ بهمن ماه ۱۳۲۹ هجری شمسی)

در خطابه‌ای که در ۲٤ آذرماه سال گذشته درهمین انجمن بتقاضای دوست محترم و فاضل خودم آقای **پورداود** خوانده شد شمّه‌ای از ظهور مانی و تاریخ زندگی او و انتشار دین وی بیان شد و چون وقت کافی نبود قسمت دیگر این موضوع که راجع بشرح اصول و فروع دین مانوی باشد بموقع دیگری محوّل گردید و امروز پس از یك سال از یك زندگانی متزلزل و بی اطمینان نصیب شدکه باقی خطابه را باتمام برسانیم.

دین مانی یکی ازغوامض مسائل تاریخ ادیان است وفهم آن بغایت مشکل است و میتوان گفت بنیان و ترکیب عقاید مانوی در تکوین اصلی موجودات وسیر تاریخی وجود بقدری پیچیده و پراز افسانه و داستانهای موهوم و شبیه بخرافات است که شاید نظیری در میان ادیان عالم و بلکه افسانه‌های قدیم هم ندارد. علاوه براین پیچیدگی منظومهٔ عظیم و پرعرض وطولی که مانی ابداع نموده بی‌اندازه پهناور وجامع و محیط و دارای داستان دراز است.

از پیش از دو قرن باین طرف تحقیقات زیادی در منشأ عقایـد مانوی و کیفیّت تشکّل آنها بعمل آمده و مخصوصاً در ظرف پنجاه سال اخیر در این زمینه مساعی زیاد بکار برده و رسائل و مقالات بیشمار تألیف شده است. عقیده های مختلف یکی بعـد از دیگری طرح و متروك گردیده است و بطور خلاصه آنکه چنـدی عقیدهٔ ربط دادن عقیده مانوی بفلسفهٔ هندی رایج بوده و بعدها پس‌ازاکتشاف آثار مکتوب درترکستان چینی درشش نقطهٔ در حوزهٔ **تورفان** که چندهزار قطعه بوده و چند صد قطعه از آن آثار مانوی و در زبانهای مختلف بود مخصوصاً در زبانهـای ایرانی میانه یعنی پارسیك (یا پارسی جنوب غربی) و پارتی (پهلوی اصلی) و سُغدی جمعی ازمحقّقین مایل باین عقیده شدندکه عقاید قدیمی‌ایرانی ومخصوصاً عقیدهٔ زروانی وبعضی طریقه‌های غیررسمی و بدعت‌آمیز زردشتیان در دورهٔ اواخر اشکانیان و اوایل ساسانیان در ترکیب و بنیان

مانی بوده وقسمتی مهمّ از عقاید **«گنوسی»** رایجهٔ در سوریّه و بین‌النّهرین و عقاید قدیم بابلی وایرانی با صبغهٔ **گنوسی** دارد) درمنبع ومنشأ اصلی آن اهمیّت زیادی داده شده است و بنا براین اگر آخرین تحقیقات وعقاید را دراین باب خلاصه‌کنیم میتوان گفت‌که هیأت مجموعهٔ تعلیمات مانوی معجونی‌است حاصل از ترکیب (Syncretism) مسیحیّت **«گنوسی»** سوریّه وبین‌النّهرین وعقاید قدیمی بابلی وفلسفهٔ هلنی یایونانی جدید وعقاید ایرانی زردشتی وغیر زردشتی . مانی‌که ازطرف پدر ومادرایرانی وپارثی (یعنی ایرانی یونان دوست) واز حیث وطن بابلی بوده واز حیث مسکن ونشو و نما در محیط **مغتسله** یا **ماندائی** قدیم در میشان بدوران‌آمده وبواسطهٔ مسافرتهای خوددر مشرق ومغرب با دین بودائی ومسیحیّت ومخصوصاً طریقه‌های **«گنوسی» بازیلیدس** (Basilides) و **والنتینوس** (Valentinus) و **مرقیون** و **باردیصان** وغیره آشنا شده بود آن‌عقاید گوناگون وفلسفه رابقالب ابداعی‌خود ریخته ومنظومهٔ جدیدی بوجودآورده که باقوّت ونفوذ تمام‌آن دین‌مستقلّ وی درجهات اربعه ازمرکز خود انتشارگرفته‌است وچون روح‌آن عبارت‌ازنوید نجات بود موردحسن استقبال بابلی‌ها وایرانیان ومصریان ومسیحیان سوریّه ومغرب زمین گردیده است ودر واقع مانی با اطّلاع اوّلی ازمذاهب **«گنوسی»** رایج در آسیای غربی وطریقهٔ **مغتسله** بطور غیر مستقیم عقاید قدیمی بابلی وهم هلّینزم سوریائی را اقتباس‌نموده وبر آن مایهٔ کمی‌ازعقاید مذاهب غیررسمی ایرانی ومایهٔ بیشتری ازعقاید مبتدعهٔ **«گنوسی»** مسیحی اضافه وترکیب نموده‌است . شاید وی ازهمه بیشتر تحت‌تأثیر طریقه های **مرقیون** و **باردیصان** درآمده‌وبالاخره با اعمال قوّهٔ نبوغ و ابداع خود دستگاه عظیم و کاخ بلند پهناور بسیار پرپیچ وخم وپر تشکیلاتی پی‌افکند که شاید هیچ مذهب وطریقه‌ای باین بسط وباین درجه پهناوری و «تو درتو» وجود ندارد .

خلاصه‌آنکه پس‌ازآنکه **باور** دین مانوی را اساساً یك‌منظومهٔ بودائی‌وهندی فرض‌میکرد و **بورکیت** (F.C. Burkitt) عناصرمسیحی آنرا غالب‌واساسی‌فرض‌میکرد و **رایتسن‌شتاین** (R. Reitzenstein) به‌پیروی از **بوسه** (Bousset) آنرا مأخوذازعقیدهٔ

نجات رمز آمیز ایرانی میدانست و **بنونیست** (E. Benveniste) و نیبرگ (H.S. Nyberg) هم این عقیده را تقویت نموده و آنرا باعقاید فلسفی زروانی ارتباط دادند **شِدِر**° باتغییر عقیدهٔ اوّلی خود آنرا ازهمه بیشتر به مسیحیّت غیر رسمی و « **گنوسی** » هلّنیست مرتبط شمرد. دراین اواخر **ویدن گرن** (Geo. Widengren) تحقیقات جدید مفیدی درجنبهٔ بابلی آن و مقایسهٔ آن باعقاید **اَکّدی** و مخصوصاً مذهب **تمّوز** نموده و **سودربرگ** (Torgny Save- Soderbergh) جنبهٔ **ماندائی** آنرا بدلایل زیادی تأکید و تأیید نموده وجدّاً سعی دراثبات این نظر کرده که اصل طریقهٔ **ماندائی** قدیمتر از آن است که غالباً تصوّر میشود وشباهت های فوق العاده ای بین زبور مانوی قبطی **توماس** و نوشتجات **ماندائی** پیدا کرده است(۱). دراینجا یك جمله معترضه میخواهم عرض کنم و آن اینستکه اینجانب با اینکه نمی توانم دعوی شایستگی اظهار عقیدهٔ خاصّی در این باب یا تأیید و ترجیح یك عقیده ازمحقّقین متخصّص بردیگری داشته باشم وآنچه دراین خطابه بیان میکنم جزئی از آنست کـه از کتب و مقالات محقّقین غربی جمع آوری نموده‌ام تمایل زیادی باین نظر دارم که **مغتسله** (۲) که مانی بقول **ابن‌الندیم** در بین آنها نشو و نما یافته بود همان **ماندائی** های قدیم (درواقع **ماندائی** های ابتدائی یا اسلاف **ماندائی** های قرون بعد) یا قسمتی ازآن هستند و مانی استخوان بندی اساسی و ابتدائی قسمتی از دین خودرا ازعقاید « **گنوسی** » **ماندائی** قدیم اخذ کرده است و اگرچه اغلب بدلیل قول **ابن‌الندیم** که گوید « پدر مانی کـه از طرف هاتف مأمور ترك گوشت و شراب و معاشرت با نسوان شد از طیسفون به مَیْسان رفته و به **مغتسله** « که آنها نیز پیرو همین احکام بودند» پیوست چون **ماندائی** هاازاین اعمال پرهیز ندارند یکی بودن **مغتسله** و

---

(۱) زبور **توماس** قسمتی از زبور قبطی مانوی است و بعقیدهٔ محقّقین این **توماس** که زبور باو اسناد داده شده همان **توماس** تلمیذمانی است و زبور را هم درربع اخیر قرن سوم مسیح نوشته است و **سودربرگ** عقیده دارد که اینزبوردرفلسطین ودریك محیط **ماندائی** مشرب نوشته شده است.

(۲) این فرقه و قوم که ظاهراً اسم اصلی بومی آنها نصورائی است بظن° قوی همان صابئین مذکور در قرآن و صابئین اصلی کتب اسلامی (نه صابئین حرّانی) بوده اند.

ماندائیها را قبول نکرده اند چنانکه **پدرسن** (Johs. Pedersen) استدلال نموده است(۱) و شاید عدم اشاره در نوشته‌های مانوی بحضرت **یحیی** نیز مؤیّد این تردید شود ولی **ابن النديم** مغتسله را با « **صابئة البطايح** » که همان **صابئين** ناحیهٔ میسان باشند یکی میشمارد و گوید **مغتسله** قائل به غسل در آب هستند و همه آنچه را هم که میخورند قبلاً میشویند و این کارها عیناً بافراط در **ماندائی** ها (**صوبه** یا **صبه**) کنونی معمول است . بعلاوه بدلیل قرائن متعدّده ظنّ قوی بر آنست که هستهٔ آن قوم که بعدها به **ماندائی** معروف شدند وهم اکنون در مقرّ قدیم حوالی آب جاری شط العرب و دجله در اهواز و **سوق الشيوخ** و **کوت** عراق ساکنند در قرون اولای مسیحی از فلسطین بآنجا آمده اند و بهرحال قبل از مانی در میسان مستقرّ شده اند اگرچه ممکن است بعدها بتدریج هم عقیده های آنها از گاهی بگاهی از سوریّه و فلسطین نیز بآنها پیوسته باشند وعقاید **بابلی** وایرانی که مخلوط به معتقدات **گنوسی** ومذهب اصلی آنها که مؤسّس آن باحتمال قوی حضرت **یحیی** بن **زکریا** بوده گردیده است پس از مهاجرت به بابل و میسان بتدریج داخل در آن شده است . بعضی اصرار دارند که طائفه **ماندائی** و دین آنها خیلی متأخر است ولذا بودن آنها را در میسان درعهد مانی بعید میدانند لکن دلیلی بر آن وجود ندارد که آغاز عقائد **ماندائی** قدیمتر نباشد . اینجانب مهاجرت اوّلی آنها را به بین النّهرین در قرون اوّل مسیحی فرض کرده‌ام ولی بهرحال نه پیش از قرن دوم مسیحی لکن آقای **پوئش** (Henri-Charles Puech) درکتاب اخیر فرانسوی خود «مانویّت» ص ۱۲۶ اشتباهاً گمان کرده که من استقرار **ماندائی**ها را در بین النّهرین در قرن سوم یا لااقلّ دوم قبل از مسیح فرض کرده‌ام در صورتیکه حقیقت آنستکه اینجانب در مقاله‌ای که در مجلّهٔ مدرسهٔ السنهٔ شرقیّهٔ لندن مجلّد نهم نوشتم یکی بودن سال و ماه **ماندائی** ها را باسال و ماه قدیمی ایرانی اثبات نمودم که عیناً بدون یك روز فرق همان حساب ایرانی را معمول دارند و اکنون در این شکّی نمانده وراجع بکیفیّت اقتباس آن قوم گاه شماری ایران را هم حدس زدم که آنها این حساب

---

(۱) در **عجب‌نامه** یعنی مجموعهٔ یادکاری ۶۰ سالگی **ادوارد براون** .

زمان را از بومیان اصلی محلّ مهاجرت و وطن جدید خود یعنی مَیْسان اخذ کرده‌اند چه در مَیْسان یك جماعت ایرانی از زمان سلوکی ها و شاید پیشتر مستقرّ بودند(۱) و چون در کتب دین قدیم **ماندائی** مثلاً **گینزه** بماههای خود ماههای مَیْسانی اسم میدهند این حدس قوّت میگیرد و نظر بآنکه اسم ماه فروردین درمیان آنها دلو و اسم اردیبهشت حوت و اسم خرداد حمل است و هکذا اینجانب اظهار نظر کردم که باید مَیْسانی‌ها سال وماه ایرانی را درموقعی اخذ کرده باشند که فروردین کاملاً یا تقریباً در دلو واقع بوده وآن حال در اواخر قرن سوم قبل از مسیح بوده و تا آخر قرن دوم نیز قسمتی از فروردین در دلو می‌افتاده است و مقصود من همانا مَیْسانی‌ها بوده نه‌خود قوم **ماندائی** جدیدالورود بآن ناحیه که چنانکه ذکرشد بهرحال بظنّ قوی نمیتوان قبل از قرن دوم مسیحی بوجود آنها در بین‌النّهرین قائل شد اگرچه شاید بیان من کاملاً مطابق منظور روشن نبوده است.

مذاهب وطریقه های «**گنوسی**» چنانکه ذکرشد تلفیق و تألیفی بود ازعقاید مذهبی و فلسفی مشرقی ممالك بین ایران و یونان یعنی بابل وهمهٔ بین‌النهرین و سوریّه و فلسطین و مصر که تحت تأثیر **هلنیزم** (Héllénisme) یعنی فلسفهٔ یونانی بعداز اسکندر و بیشتر فلسفهٔ اشراقی از یك طرف و الهیّات ایران و بابل از طرف دیگر بوجودآمده وممزوج شده وترکیب یافته ویك نهضت وطریقهٔ عرفانی منتشری درآسیای غربی شده بود که اگرچه مبدأ آن بقرون آخری قبل‌ازمسیح میرسد ولی تشکّل کامل و وسعت وانتشار وانشعاب و معروفیّت آن پس از مزج به عیسویّت بعمل آمد. شهرت

---

(۱) کَرْخ مَیْسان را که پایتخت مَیْسان بود یك والی ایرانی که از طرف **آنطیوخوس اپیفانس** امیر آن ولایت شده و در ثلث اخیر قرن دوم قبل از مسیح یك سلالهٔ امرای مَیْسان تأسیس کرد بنا نهاد و در واقع این شهر جدید جانشین **آنطیوخیا** شد که **آنطیوخوس** بنا کرده بود و بعد سیل آنرا خراب کرد و آن نیز جانشین شهر اسکندریّه بود که اسکندر کبیر در اوایل سنهٔ ۳۲٤ قبل از مسیح در همان نقطه بنا نهاده بود و باز بعدها باسیل و طغیان دجله و کارون خراب شده بود ـ سلطنت مَیْسانی مستقل شده وبیش از ۳۵۰ سال استقلال خود را حفظ کرد تا وقتیکه اردشیر بابکان آنرا منقرض نمود ـ **مقدسی** ازعدهٔ عظیم زردشتیان در **بطائح** حرف میزند.

واهمیّت آن از اوائل قرن دوم مسیحی شروع شد وتا اواخر قرن سوم نفوذ و استیلای زیاد در همان ممالك سوریّه و فلسطین و بین‌النّهرین و تاحـدّی در مصر و ممالك روم شرقی داشت . دین مانی کـه بزرگـترین و نامی ترین و قوی ترین طریقه‌های بیشمار « گنوسی » بودباقی طریقه‌ها را که در واقع فِرَق مبتدعهٔ نصرانیّت بودند تحت‌الشّعاع انداخت . اساس « گنوسی » مبنی برمکاشفه واشراق ومعرفت اشراقی وعقاید مخصوص تـکوینی بود و همچنین فلسفهٔ وجود کـه ثنویّت جزء عمده و بنیان آن بود یعنی اعتقاد بدوعنصر اصلی خیروشرّ وحـکومت آنها درعالم ودیـگر هفت قوهٔ خالقه که ظاهراً منشأ آن عقاید بابلی راجع بتأثیر سبعهٔ سیّاره بود وخلاص ونجات روح انسانی ازعالم مادّی شرّ وعودت او بعالم بالا که در واقع این اصول جوهرمرکزی عقاید « گنوسی » است که از تأثیر فلسفهٔ جدید یونانی مخصوصاً افلاطونی مایه گرفته است وبنا برآن طریقه وسائل برگشتن روح بعالم نور بیشتر عبارت از معرفت بحقایق و زهد در دنیا وامساك ازمعاشرت جنسی وتناسل است . ازجمله عقاید متنوّعه وعجیب زیاد « گنوسی » اعتقاد به مادر بزرك یا خدای آسمانها است که در غالب طریقه های « گنوسی » موجوداست که شرح آن محتاج بتفصیل بیشتری است و نیز اعتقاد بانسان قدیم یا ازلی و همچنین بانسان اوّلی یا آدم .

مطالعه و تعمّق در طریقـهٔ « گنوسی » برای فهم کاملتر دیـن مـانی بسیار مفید و لازم است ولـی شرح کامل و جامع این عقیده (یعنی « گنوسی ») و فِرَق مختلفه و زیاد آن در اینجا ممکن نیست و همین قدر کافی است که گفته شود که مایلین بتحقیق و مطالعهٔ تفصیلی و عمیق ومحیط در دین وفلسفهٔ تـکوینی‌مانی وعقاید مانویان قطعاً محتاج بغور در مذاهب « گنوسی » و از آنجمله **مافدائی** که هنوز زنده است و سایر طریقه های قدیم آن هستند مانند **افیت**‌های مارپرست (Ophites) و **ناسی ها** (Nasséens) و**پراتی**‌ها (Pratae) و **شیثی**‌ها (Sethians) و **قائینی**‌ها (Cainites) و **آرخونتیك**‌ها (Archontics) و **سوری ها** (Severians) و **باربلو گنوستیك**‌ها (Barbelo-Gnostics) و **ژوستینی**‌ها (Justinians) و **نیکولائی ها** (Nicolaitans)

و **دوستی** ها (Docetae) ازیك طرف که خیلی قدیمند وتقریباً همهٔ اینها تحت اسم عامّ **اوفیت** می‌آید و طریقه‌هائی هستند بدون انتساب بیك مؤسسی و از طرف دیگر پیروان **الکسای** (Elkesaites) که یکی از معروفترین و وسیع ترین مذاهب « **گنوسی** » بوده ودر حدود ۱۰۰ مسیحی ظاهراً در ماوراء اُردن ظهور کرده واساساً یك فرقهٔ یهودی بود که میخواست مذهب یهود را احیاء وتجدید کند ومؤسس آن **الکسای** کتابی داشت که بظنّ قوی مانی آنرا دیده است وشعبه‌های مختلف این مذهب از **اسنی** ها (Essenes) و **سمپسنی** (Sampsaeans) و **ابیونی** ها (Ebionits) و **ماسبوتی**‌ها (Masbothéens) و **اوسی** ها (Osséens) و **نزاری**‌ها (Nazarenes) و **ناصورائی** ها (Nasoraeans) و **همورو باپتیست** ها (Hemo-obaptists) که همهٔ این آخری‌ها ازپیروان **الکسای** و فرقه‌هائی ازقوم اسرائیل بودند وهم چنین پیروان **دوسیثوس** (Dositheans) ازحدود قرن اول مسیحی وپیروان **سیمون** معروف به مغ (**مشعبد**)(Simonians) و **مناندر** (Menander)و **سرینثوس** (Cerinthus) و**ساترنیلوس** (Satornilos) شاگرد **مناندر** و **کارپکرات** از اسکندریّه در قرن دوم مسیحی (Carpocratians) وغیرهم وبیش ازهمهٔ اینها چهار مذهب یاطریقهٔ خیلی معروف قدیم « **گنوسی** » مسیحی که تقریباً بلاشك کم وبیش منبع ارشاد و تاحدّی سرمشق مانی بودند وآنها عبارتست ازطریقهٔ **بازیلیدس** (Basilides) که درقرن دوم در انطاکیّه ظهور کرد و طریقهٔ **والنتین** (Valentin) که در وسط قرن دوم مسیحی تعلیم کرد و **مرقیون** (Marcion) و **باردیصان** از **اورفه** که همهٔ آنها یکی بعد از دیگری درقرن دوم مسیحی دربین ۱۳۰ و۱۹۰ مسیحی ظهوروانتشاریافت(۱) وداستان آنها بسیارمفصل است.

در قرون بعد فرقه‌های مسیحی **گنوستیك** با طریقه‌هائی مشبع از عقاید مانوی ظهور و در عالم مسیحی انتشار یافتند مانند **پریسیلیانیست** ها (Priscillianists) در

(۱) **مسعودی** درکتاب **التنبیه و الاشراف** گوید مانی در بسیاری از کتب خود **مرقیونیه** و **دیصانیه** را ذکر نموده و بابی مخصوص برای **مرقیونی** درکتاب خود **کنز** و بابی دیگر برای **دیصانیها** درکتاب **سفرالاسفار** خود اختصاص داده و هم چنین درکتب دیگر خود.

اسپانی از اواخر قرن چهارم مسیحی و **پاولی سین** ها (Paulicians) در ارمنستان درقرن هفتم مسیحی و **بوگومیل** ها (Bogomils) دربلغارستان درقرن دهم و یازدهم مسیحی و **پاتارین** ها (Patarines) درقرن دوازدهم‌مسیحی **در بوسنه** (Bosnie) و ایطالی و **کاتار** ها (Cathares) که بقول معروف ۷۲ فرقـه بودند در حوالی **میلان** (Milan) و **آلبیژنسی** ها (Albigensians) درجنوب فرانسه درقرن ۱۱ و۱۲ تاقرن ۱۵ کـه تاریخ بدعت وفتنهٔ این مذاهب مسیحی نیمه مانوی خود داستان بسیار مفصلی است و اخیراً **استون رونسیمان** (Steven Runciman از دارالفنون **کمبریج** کتاب مفیدی تحت‌عنوان « **مانویت قرون وسطی** » راجع بهمین فرق مسیحی نیمه مانوی درپیش از دویست صفحه نوشته است .

بطور کلّی شرح کافی راجع به **گنوستیك** ها در دائرة المعارف مذاهب وآداب **هستنگس** ونیزتا حدّی در کتاب نفیس **آلفاریك** بفرانسه بعنوان « نوشته‌های‌مانوی » پیدامیشود .

درایران نیزطریقهٔ مزدکی درقرن ششم ازدین مانوی مشتق شده بود .

درخاتمهٔ این مطالب راجع به عقاید محقّقین در اصل ومنشأ دین مانی باید گفته شود کـه برحسب تحقیق صحیح اگر چه مانی از همهٔ مذاهب و ادیان معروف نزد او کم و بیش (مثـلاً از بودائی خیـلی کم و از زردشتی و زروانی قـدری بیشتر و از نصرانیّت باز بیشتر) واز طریقه های « **گنوسی** » بیش‌ازهمه (ومخصوصاً از **مرقیون**) افکاری اخذ نموده لکن دین او فقط ترکیب اقتباسات نبود بلکه اساس و روح آن از خود مانی بوده و مؤسس این بنـای عظیم و ریزندهٔ پی آن خود آن شخص عجیب بود و رنگهای ادیان معروف دیگر عـارضی و عمده برای سهولت نشر دین مانی در ممالك دیگر و بین اقوام هندی و زردشتی وعیسوی بوده است و تلامذهٔ مانی عادت داشتند که هر کلمه واصطلاحی را حتّی اسمها را ونام ماهها وخدایان را نیز بزبان قومی‌که تبلیغ میکردند ترجمه نمایند مثلاً اسامی جبابرهٔ سامی را به سام و نریمان ایرانی (اوستائی نَیرِمَنَه کـه لقب گرشاسپ است) تغییر میدادند . معادل سامی نریمان یعقوب است که

در نوشته‌های سریانی مانویان استعمال شده . اسم فریدون هم در میان خـدایان مانی آمده است .

بعقیدهٔ مانی ادیان حقـهٔ سابق هم محرّف شده و کتب اصلی آسمانی و تعلیمات حقیقی و بی‌شائبه از میان رفته و خود اصحاب مؤسسین آن ادیان آنها را تحریف و مغشوش ساخته‌اند مانند **جاماسپ** و **آسوکا** و **یهودای اسخریوطی** .

شرح عقیدهٔ مانوی چنانکه بایـد محتاج به‌بیان بسیار مفصّل و وقت وسیعی است والبتّه برای آقایان متجدّدین معتاد بمطالب موافق عقل ومنطق و بقول فرنگی اشخاص « **راسیونالیست** » (Rationalistes) بسیار کسالت‌انگیز است و خلاصهٔ آن که باید بدان اکتفا کنیم آنستکه اساس دین مانی بر دو اصل یعنی خیر و شرّ یا نور و ظلمت و سه دَوْر یعنی ماضی وحال واستقبال مبنی است . منشأ کلّ واصلی وجود و در واقع خدای بزرك دوتا است که یکی را نور و دیگری را ظلمت مینامیم . در منابع ایرانی این‌دواصل‌را « دو بُنْ » نامیده‌اند . در بدو امر یعنی در ازل و قبل ازحـدوث خلقت و دنیا این دواصل جدا ومستقل و منفك از هم بودند کـه آن دَوْر را مانویان ماضی می‌نامند . قلمرو نور در بالا ومنبسط به شمال ومشرق ومغرب بوده ومقرّ ظلمت دریائین و ممتدّ درجهت جنوب بود واگرچه باهم هم حدود بودند سرحدّ فاصلی داشتند وتماسّی درکار نبود . بنا بربعضی بیانات ازقسمت جنوبی فضا نیز یك ثلث متعلق بنور بوده ولذا وسعت قلمرو نور پنج برابر قلمرو ظلمت بود . هر یك از این دو اصل در قلمرو خود ساکن و آرام قرار داشتند . عالم نور دارای تمام صفات خوب بود و نظم و صلح و فهم و سعادت و سازش در آنجا حاکم بود ولی در عالم ظلمت اغتشاش و بی‌نظمی و کثافت مستولی بود . گاهی این دواصل را بعنوان دو درخت نامیـده‌اند یکی را درخت حیات ودیگر را درخت مرگ (شبیه شجرهٔ طیّبه و شجرهٔ خبیثه در قرآن) . در قلمرو نور پدرعظمت حکمران است (که معادل **زروان** زردشتیان است وگاهی بایرانی **سروشاو** خوانده شده) و درقلمرو ظلمت پادشاه تاریکی (کـه معادل اهریمن است یا شیطان دین مسیحی) . قلمرو نور از پنج ناحیه ومسکن بوجود آمده که پنج عضو خدا یعنی

هوش وفکر و تأمّل و اراده و « ائون »های بیشمار (موجودات جاوید ومظاهر خدا) در آن ساکن هستند . قلمرو ظلمت هم از پنج طبقه روی همدیگر بوجود آمده که از بالا بپائین عبارت است از دود یا مه [که ظاهراً هُمامه که درمآخذ عربی هم ذکرمیشود همانست(۱)] وآتش بلعنده و باد مخرّب و آب لجنی و ظلمات . این پنج عـالم را پنج رئیس یا **آرخونت** اداره میکند باشکال دیو ـ شیر ـ عقاب ـ ماهی ـ افعی واین اشکال همه در پادشاه ظلمت کـه سلطان بزرك آنها است جمع شده و در مقابل آن پنج عنصر پنج فلـز یعنی طلا ـ مس ـ آهن ـ نقره ـ قلع و پنج طعم یعنی شور ـ ترش ـ مزهٔ تند وتیز ـ بیمزه ـ تلخ وجود دارد و در هر کدام از پنج طبقهٔ ظلمت نوع مخصوصی از موجودات دوزخی پراست یعنی دیوان دوپا ـ چهارپایان ـ طیور ـ ماهی‌ها ـ خزندگان .

نور یاخیر درقلمرو خود مانند ذات مقیم درقصرشاهانه قائم بود ولی ظلمت وشرّ مانند یك خوك در کثافت می‌غلطید واز زباله‌ونایاکی‌خشنود میشد ومثل ماردرسوراخ کثیف خود خزیده بود . درداخلهٔ قلمروظلمت کشمکش ونزاع وجنگ دائمی وحمله و هجوم پی درپی دیوان بهمدیگر و دریدن و بلعیدن و خوردن یکـدیگر و اشتهای وحشی و بهیمی بطوردائم وجود دارد و دائماً درحال جوش و خروش است و روبه بالا بسوی عالم نورهجوم می‌آورد . ابتدا درخت حیات (یعنی عالم نور) که از وجود درخت مرگ وعالم ظلمت اطّلاع داشت خودرا پنهان میداشت که دیده نشود وشرّ را بهیجان نیاورد ولی موجودات عالم طبیعت یعنی میوه‌ها و شاخها و نهالهـای منشعب از درخت مرگ که ابتدا ازوجود درخت حیات اطّلاع نداشتند برحسب طبیعت خودشان بجدال برخاسته و در این کشمکش بسرحـدّ فوقانی یعنی حـدود قلمرو خیر یا نور رسیدند و ناگهان درخشانی نور را دیده مجذوب ومفتون گشته ومیل واشتهای آن پیدا کردند

---

(۱) درکتاب **البحر الزخار الجامع لمذاهب علماء الامصار** تألیف **احمد بن یحیی المرتضی المهدی لدین الله** متوفی درسنهٔ ۸٤۰ گوید که بعقیدهٔ مانویان هر کدام از نور و ظلمت پنج جنس است که چهارتا بدن و یکی روح است ابدان نور عبارت است ازآتش وهوا وباد وآب و روح آن نسیم است وابدان ظلمت حریق وسباهی وسموم ومیغ (ضباب) و روح آن دود است که نزد آنها باسم هُمامه معروف است .

که با اردوی دیوان خود باین قلمرو بیگانه حمله کرده آنرا تسخیر کنند یعنی آنرا بلعیده جزو وجود خود نمایند. در مقابل این خطر پدرعظمت برای دفاع خوداعوان خودرا بجنگ نفرستاد وچون برحسب طبیعت خوب خود از هرنوع وسائل جنگ و اسلحه و لشکر کشی مستقیم محروم بود وبرای جنگ با دیو های عالم سفلی سلاحی در اختیار نداشت خود بمدافعه و مبارزه برخاسته و بر آن شد که دشمن را با جان وباصطلاح مخصوص مانویان با «من» خود دفع نماید و برای این منظور یك موجودی یا شکل اوّلی از خود تراوش یا خلق میکند که « ما در حیات » است و او هم یك جوهر علوی دفع میکند که « انسان قدیم » یا انسان ازلی است (که در قالب تعبیر ایرانیان خداوند اوهرمزد نامیده میشود). احداث این دو موجود اوّلین ایجاد پدر عظمت (یا ربّ الأرباب) است. انسان ازلی با پنج پسرخود یا پنج عنصر نورانی یعنی هوا ـ باد ـ روشنائی ـ آب و آتش که اسلحهٔ او یا « جان او » هستند و در جلو او مَلَکي باسم نَحَشْبَطْ باتاج ظفر برسر بسرحدّ پائین نزول میکند وباظلمت درمیآویزد ولی مغلوب میشود و دیوان پسران اورا دریده و میخورند.

این فرستادن انسان ازلی وشکست او اصل امتزاج است و در همان حال منشأ نجات هم هست. آنچه را که ظلمت بلعیده روح پسر خداست و آن پسر نیز جلوه ای از روح پدر خودش بود ولذا یك جزء زنده و نورانی جوهر خدا در قلعهٔ ظلمت توقیف شده است. اگر چه برحسب ظاهر آغاز امر با غلبهٔ شرّ مشهود میشود ولی در این کار یك غایت وقصد نجات بود. و میتوان این شکست و بلعیده شدن روح انسان ازلی را بدست دیوان یك فداکاری اختیاری تلقّی کرد که خود خدا بآن راضی بوده وخوداینکار را بعمل آورده تابدین طریق اشتهای مادّه را تسکین نموده و بافدای قسمتی از نورظلمت را درچنگ آورده وتحت حکم و تسخیر خود نگاه دارد و در واقع این خدعهٔ جنگی بود که کامیابی در آن بالمآل بخیر و صرفهٔ انسانیّت و نور تمام میشود و بدین طریق فساد و خرابکاری شرّ را محدود ساخته و بتدریج مغلوبیّت مادّه را تهیّه میکند مانند سرداری که برای نجات دادن کلّ اردوی خود پیش قراول خودرا بدشمن تسلیم میکند

یاچوپانی که برای احتراز از دست دادن گلهٔ خود یك برّه را در چراگاه بگرگ میدهد.
چون حیات مخالف طبیعت مادّه است لذا روح الهی دیوان را مسموم میکند ولی باوجود
این ظلمت ها تقلاّ میکنند که این مادّه سمّی را که هضم کرده‌اند درخود نگاه دارند
وصیدی را کــه آنهارا بدون اراده و شعور خودشان بعالم نور اتّصال میدهد اسیر نگـاه
دارند زیرا که احساس میکنند که اگر این زندگی از آنها گرفته شود این کارموجب
مرگ وهلاك قطعی آنها خواهد شد واز طرف دیگر این اسیری جزئی از نور موجب
آن میشود که خدا مجبور شود در نجات روح خود که با دیوان ممزوج شده اقدام کند
وبرای این منظور پدرعظمت سعی میکند وسائلی تهیّه کندکه ظلمت را مغلوب ساخته
و نور محبوس را آزاد گرداند. نخست به نجات انسان ازلی پرداختــه میشود ، وی در
موقع مغلوبیّت و سقوط در قعر ورطه‌های دوزخی بکلّی گیج و بیهوش شده بود بعــد
بهوش می‌آید و بپدرش هفت بار تضرّع میکند پس خدا یك موجود دومی خلق یا دفع
میکند کـه آن « دوست انوار » است [در پهلوی **فریسف** در سغدی نَریشخْ (کـه
همان نَیریوسَنْهه اوستا است) وگاهی روشنان فِریا نَکْ] . اوهم **بان** بزرك (بَنّـاء)
را که معمار بزرك است بوجود می‌آورد و وی هم روح زنده یا روح زندگان را ایجاد
میکند . احداث این سه موجود هم ایجاد دوم خــدای بزرك محسوب میشود روح زنده
با پنج پسر خود (در زبان ایرانی سغدی **مورلسپند** و بفارسی مَهْرسپَنْد کـه عبارتند
از پیرایهٔ تجلّی (بایرانی پاهَرگ بَیْد) و پادشاه شرافت (بایرانی دَهی بَیْد) والماس
نور (بایرانی دمیس بَیْد) و پادشاه افتخار (بایرانی زَنْد بَیْد) وفرشتهٔ حامل (اطلس
یا **اوموفور** بایرانی مانْبِذْ یَزْد) کـه حکم امشاسپندان دین زردشتی دارند بسرحد
منطقه یاقلمرو ظلمت پائین میرود ویك نعرهٔ ثاقب ونفوذ کننده برمی‌آورد که‌آن خود
وجود مثالی اصلی دعوت به نجات است وانسان ازلی ساقط هم بآن یك جواب پرخروش
و اعتماد کننده میدهد . این دعوت و جواب در عقایــد مانوی دو مظهر الهی میشوند
باسم خِروشتَگْ و پَذْواخْتِگْ و هر دو بهم چسبیده بسوی روح زنده و ما در حیات

بکسوت جواب می‌آید. پس روح زنده و مادرحیات مجدداً پائین رفته واین بار بداخل ظلمت میروند و روح زنده دست راست خودرا بسوی انسان ازلی درازمیکند و وی آنرا میگیرد ومحبوس را از ظلمت بیرون کشیده واز قیدی که ظلمت آنرا احاطه کرده بود آزادمیسازد. وی ازدوزخ خلاص شده وبالامی‌آید وبهمراهی دوقوّه الهی یعنی دعوت وجواب به بهشت نور و وطن سماوی خود میرسد. وی اوّلین شهید واوّلین نجات یافته است و مثالی از سقوط و ابتلاء ونجات ما است. دراز کردن دست راست رمزی در میان مانویان شده‌ومعمول گردیده بود.

بدبختانه انسان ازلی که پسرمادراحیاء وپسر خدابود پنج عنصری را که اسلحه وی ودرواقع جان وی بود درعالم ظلمت عقب گذاشت ونجات این جوهر (یا جواهر) نورانی که آنجا آلوده وضعیف ومدفون در فراموشی و شکنجه و بیهوشی مانده بود علّت غائی ومقصود یگانهٔ تأسیس وتشکیل دنیا است.

مأمور این اقدام یعنی ایجاد عالم روح زنده است که در نوشتجات ایرانی گاهی **غریوژیوندگ** و گاهی **مهر یزد** و درسُغدی **وام را توخ** خوانده شده است. وی به کمك پنج پسرخود سران دیوان را مجازات نموده وازپوست آنها که میکند ده‌آسمان وازگوشت ومدفوعات آنها هشت زمین وازاستخوان آنها کوهها را میسازد وآن ده فلك را آن فرشته که «**پیرایهٔ تجلّی**» نام دارد مأمور نگاه داشتن دربالا است (۱) و هشت زمین‌را یکی دیگر که اسم آن حامل ودر زبانهای فرنگی باخذ ازیونانی **Omophore** گویند و معادل اطلس یونانیان است (در زبانهای ایرانی **مانِبذْیَزْد**نامیده شده)روی دوش خود نگاه میدارد و بعد روح زنده بآزاد کردن نور پرداخته و آنرا سه قسمت میکند ازقسمتی که از تماس با ظلمت صدمه ندیده آفتاب و ماه را عمل میاورد و از

(۱) دریك قطعهٔ مانوی بزبان پارسی از **تورفان** چنین‌آمده که روح زنده هفت سیّاره را محکم بسته وزنجیر کرده وآنها بادوازدها درآسمان پائین(السّماء الدّنیا) بست وبرای‌آنکه‌آنها فلك را بچرخانند درموقع اقتضادوفرشته یکی‌نَرْ ویکی‌ماده برآنها گماشت (از کتاب‌تتبّعات درمانویّت‌تألیف **جکسون** نقل شد) ظاهراً دوازدها همان جوزهروجوزهرین است که درمنابع نجومی ایرانی هم دوازدها شمرده شده‌اند و در اصطلاحات نجومی اسلامی نیز در مقام ذکر مطلق مراد جوزهر فلك قمر است که فلك پائین باشد.

قسمتی که امتزاج کمی در آن راه یافته ستاره هارا تولید میکنند. برای آزاد کردن قسمت سوم که بیشتر آلوده شده حاجت به تدبیر و مدّت است و برای این امر براثر تضرّع والتماس ما درحیات واتسان ازلی و روح زنده پدرعظمت دست بخلقت یا ابداع سومی میزند که شخص عمدهٔ آن رسول سوم است که در منابع ایرانی زبان **میترا** و گاهی **رشن‌شهریزد** وگاهی **نریسه** وگاهی **مهریزد** خوانده شده و او پدر ۱۲ «دوشیزهٔ نور» است که معادل ۱۲ برج است. این رسول سوم عالم‌را باین طریق نجات میدهد که بتدریج ماشینی تشکیل میدهد که نور محبوس را در آورده و صاف کرده وعلوی میسازد. چرخهای ماشین فلکی عبارت است ازچرخهای باد وآب و آتش که آنها را یکی از پسران روح زنده یعنی «پادشاه افتخار» (بایرانی **زندبید**) و هم چنین آفتاب وماه میچر خانند. در ۱۵ روزاوّل هرماه قمری جوهر آزادشده یعنی‌تمام اجزای نورانی که ارواح اموات مؤمنین هستند بوسیلهٔ یك «ستون نور» (بایرانی مَنوهْمیدْ بزرگ) بزورق ماه یعنی‌هلال میریزند وآن کم کم پرشده بَدْر میشودو۱۵روز دوم ماه آنها ازماه بآفتاب منتقل شده وازآنجا بوطن سماوی خودشان میروند. بعلاوه رسول سوم درجلوهٔ منوّر عریان خود بشکل «دوشیزهٔ نور» در آفتاب بصورت اناث بدیوان نر وگاهی بصورت ذکور بدیوان ماده ظاهر میشود وشهوت آنها را تهییج کرده باعث آن میشود که نوری را که بلعیده اند بانطفهٔ خودیرا کنده کنند و «گناه» آنها بروی زمین می‌افتد و از قسمت ترِ آن یك عفریت دریائی تولید میشود و «الماس نور» بانیزهٔ خود اورا میدرد و از قسمت خشك آن پنج درخت میرویاند که همهٔ نباتات از آنها بیرون‌میآید. از طرف دیگر شیاطین مؤنّث (بفارسی **دروخشان**) بواسطهٔ چرخ خوردن دائرهٔ منطقةالبروج که بآن چسبیده‌اند دواروتهوّع پیدا میکنند و باین علّت جنین ها سقط میکنند که بروی زمین افکنده شده جوانه های درختها را میخورندوبا نور دفع شده ونطفه توأم گردیده ودرتحت تأثیرشهوت باهم اتّصال پیدا کرده نسل شیطانی خود را توالد وتکثیر میکنند و باین طریق عالم حیوانات بوجودمیآید. ظهور رسول سوم مادّه را که بشکل آزوحرص تجسّم کرده بوحشت می‌اندازد که مبادا

اسیر او ازچنگش بیرون برود وبرای آنکه آنرا خیلی محکم دربندهای خود نگاهدارد این طرح را میریزد که قسمت اعظم وجود خود را دریك موجود شخصی متمرکز نماید که کفهٔ مقابل موجود الهی باشد پس دو دیو یکی نر باسم **آشَقْلون** و یکی ماده باسم **نَمْرائل** مأمور اجرای این نقشه میشوند **آشَقْلون** همه جنین های سقط شده را میخورد تا تمام نوری را که ممکن است در آنها باشد درشکم خود فروببرد وبعد با **نَمْرائل** جفت میشود باین طریق از او دو انسان اوّلی دنیائی زائیده میشود یعنی آدم و حواء که در مآخذ ایرانی کِیهه‌وِزْد **(کیومرث)** و مُردِیانَگْ خوانده میشود. درواقع نوع انسانی براثر یك سلسله اعمال نفرت انگیز تناسلی و آدمخواری بوجود می‌آید ولکهٔ این اصل شیطانی را حفظ میکند. بدن که شکل حیوانی دیوان بزرگ است با شهوتی که وی را به جفت شدن و تولید جنس سوق میدهد درواقع برطبق نقشهٔ مادّه یاظلمت روح نورانی را که بطور لایتناهی بوسیلهٔ تناسل ازجسمی بجسم دیگر انتقال میدهد در اسیری خود نگاه میدارد. چون قسمت اعظم نور محبوس در ظلمت در آدم جمع شده (یعنی بیشتر در آدم و کمی در حوّاء) لذا وی واعقاب او مقصد مرکزی عمل نجات دادن میشوند.

دنبالهٔ داستان آدم وحواء وقاین وهابیل ودختران آنها و **شیث** بقدری خرافی وموهوم وپرازافسانه های خیلی عجیب و کسالت انگیز است که باآنکه جزو دستگاه دین مانی است وسازندهٔ قصه خود وی بوده جز در تصنیف جامع ومحیطی بقصد استقصاء تاریخ مانویّت ذکر مشروح آن مناسب بنظر نمی‌آید و طالبین این قصّه‌ها بکتاب **الفهرست** ابن النّدیم و **آکتا آرخلای** و تصنیفات **آوگوستین** و مخصوصاً کتاب **تئودور بارکنای** سریانی میتوانند مراجعه نمایند. همین قدر برای ختم داستان دور اوّل یا ماضی ووصل آن به حال میگوئیم که آدم بدست مادّه (یاظلمت) کور و کر و بیهوش وازخود بیخبر و گمراه وفراموش کار ونسبت باصل الهی خود دور شده بود وجان او که ببدن ملعون وی بشدت بسته شده شناسائی خودرا گم کرده وبیهوش افتاده بودووحشت آور وبد و پر ازغیظ وحریص بانتقام یك موجود فاسدی بود که درچنگال دیوان و در

تصرّف آنها بود. دریك خواب مرگ وخشونت مستغرق بود ونمی توانست سرپابایستد. چون قسمت اعظم نور سقوط یافته واسیر دراومتمرکز بود (درحوّاء کمتر بود) نجات دهندهای برای نجات او فرستاده میشود. این منجی که باسم «دوست» خوانده میشود «پسرخدا» است و دربعضی روایات همان انسان ازلی است وگاهی **اوهرمزد** یا **خورذی‌هیشهر** وگاهی «عیسای متعالی» خوانده‌میشود و مانویان باو «عیسای منوّر و درخشان» می گویند.

وی تناسخ عقل نجات دهنده وباصطلاح معمول کتب مانوی «خدای نُو» یا همان «نُو»(١) بود که میخواهد درآدم روح خودش را که گم شده و در محبس ظلمت زنجیر شده نجات بدهد.

وی‌آدم را بیدار میکند، چشمهای اورا باز کرده او را وامیدارد که بلند شود و لباس بپوشد واورا بحرکت میآورد و روح حاضر وزجرکش اورا که درمیان مادّه است باو نشان میدهد واصل دوزخی بدن او و منشأ آسمانی روح او را باو آشکار میسازد و «**گنوس**» را باو عیان ساخته و پرده بر میدارد یعنی در واقع معرفت همهٔ اشیاء و کلّ آنچه بوده وآنچه هست وآنچه خواهد بود.

آنوقت «آدم خودش‌رامعاینه میکند ومیداند کی بوده» وروح انسان سعید که بهوش‌آمده تصفیه شده احکام عدالت و رفق «ربّ خوب» را پذیرفته بدن مرده را دور انداخته وبرای جاودانی آزاد میشود.

پس ازاین جریان داستان وآیندهٔ دنیا وتاریخ بشریّت باجریان دوعمل متوازی توأم‌است یعنی انتشارشرّ که عبارت است ازامتزاج نور وظلمت وحصول تدریجی نجات. همه‌جاوهمیشه درعالم یك‌قدرت ثُنائی درکاراست یعنی‌یك «قدرت فعّاله» خلاّق‌وحامی وآشکار کننده ویك «قدرت‌انفعالی» وآزار کش که روح است درعالم وروح عالم‌است. این‌قسمت دوجوهری‌خدا در تمام اجسام‌ومخصوصاً در نباتات‌وتخمها وتنهٔ درختهاومیوه‌های آنها ممزوج شده و درگوشت حیوانات و مردم خاموش و مکمون گردیده است و این

(١) کلمهٔ یونانی است (nous) که‌باصطلاح‌حکماء ومخصوصاً اشراقیون بمعنی عقل کلّی استعمال‌میشد.

روح زنده غالباً باسم وصورت رمزی ومثال عظیم «عیسای آزار کش» ذکر و تشبیه ویا آن یکی فرض میشود (Jesus patibilis) که صورت مظلوم و دردناك عیسای منوّر درخشان متصاعد است واورا نجات میدهد.

دراینجا باید گفته شود که اگرچه مانی وقتیکه از رُسُل سلف حرف میزند و ازبودا وزردشت وغیره اسم میبرد عیسی‌را نیز در ردیف آنها ذکر میکند وآنرا عیسای ظاهر دراورشلیم مینامد که خودرا رسول او وخاتم انبیاء میشمارد لیکن عقیدهٔاو نسبت به‌عیسی بقدری غامض‌است که بدون غور دربیانات مانویان و اعمال وَهْم فهم‌آن‌دشوار است وتاآنجا که من فهمیده‌ام ظاهراً یك عیسای نور یا درخشان یامتصاعد راقائل‌است که ازلی است وجزو عناصر واعوان خدا بلکه درردیف خدایان از ازل بوده و مانویان مغرب او را عیسای‌دردناپذیر Jesus impatibilis نامیده‌اند وهمانست که بآدم نزدیك شده واورا هدایت کرده دیگر عیسای آزار کش اورشلیم است که باز اگرچه بشکل انسانی ظاهر شده ولی نور محض است ونه ازبطن مادری متولّد شده ونه دار زده‌شده و سوم عیسای یهود است یعنی شخص شبیه به‌عیسی که در اورشلیم پیدا شد و دارای بدن ظلمت بود ویهود اورا اشتباهاً کشتند وبنابرروایت کتاب **الفهرست** مانی‌عیسی‌معروف بین مسلمین ونصاری را شیطان میدانست ودرخاتمه باید باز بگویم والله اعلم.

عیسای دومی که رسول الهی دراورشلیم بود درواقع روحی بود واونیز اگرچه فلکی‌وغیردنیائی بوددرمادّهٔمصلوب شده که درآن روح منوّراوممزوج گردیده ودرواقع تمام عالم صلیب نور است ومخصوصاً درختها که در آنها قسمت بزرگی از جوهر الهی تمرکز یافته ودرواقع چوب صلیب عیسی هستند. پس آیندهٔ دنیاوتاریخ بشریّت جریان مصیبت وآزارخدائی است کهخودنجات‌دهندهٔ خودش است وباین‌جهت اصطلاح مُنْجی وناجی دریك‌آن استعمال میشود. زهر وتریاق دردنیا پهلوی هم‌است ودنیامحبسی است که در آن دیوان ظلمت نوررا زنجیر کرده اند ولی درهمان‌حال این محبس برای قوای ظلمت‌هم یك دوزخی است کـه مغلوب وخود گرفتار وقـدری معتدل شده‌انـد. ماشین عظیم فلکی دائماً می‌چرخد و چرخ‌آن ١٢ دلو دارد که عیسی برای نجات ارواح

برقرار کرده و علی‌الاتّصال ذرّات نور را که یکان یکان از اعماق شب مادّی و ارضی آزاد میشوند یعنی ارواح درخشان امواترا جمع کرده و آنهارا به ستون نور متصاعـد میریزد و آنرا همچنانکه گفته شد بوسیلهٔ زورق و کشتی ماه و آفتاب باصل بهشتی‌خود میرساند وبمرور سالها وقرون مایه وعنصر الهی که ازطرف دیوان بلعیده شده بودآزاد وازظلمت خلاص میشود وحیات مادّه نیز بتدریج فانی میشود.

ولی این جریان بطیء آزادی نور بواسطه گناهان انسانها معوّق تر و لنگ تر میشود ومادامیکه مردم بامتزاج علاقه دارند وبرخلاف توصیهٔ عیسی به آدم نوع‌انسان تسلسل و انتشار می‌یابد و مادامیکه مردم از روابط جنسی و تناسل خودداری نکنند این انتشاردوام خواهد یافت تا وقتیکه مردم طریقهٔ نجاتی را که مانی مأمورتبلیغ‌آن بوده پیروی کرده وشرایط نجات و آزادی نهائی وقطعی نورو‌انتهای دنیا را مهیّانمایند. آنوقت روزهای آخرشروع میشود که یك دورهٔ امتحانات وباصطلاح مانویان « جنك بزرگ » خوانده میشود و دنبالهٔ آن پیروزی دنیائی دین عدل می‌آید که قسمتی از بشر که هنوز در ضلالت مانده بودند ایمان می آورند. پس یوم‌الحساب و رفتن‌ارواح پیش تخت عیسی و جدا شدن میش هـا از بزها و نیکان از بدان می‌آید و بعد از آن پس ازسلطنت کوتاه عیسی مسیح و برگزیدگان خدایانی (یا فرشتگانی) که کَوْن و افلاك‌را نگاه میداشتند آنها را رها میکنند وزمین‌ها و کوه‌ها روی‌خود ریخته‌ویران میشود و مصداق اِذاالْکَوٰاکِبُ اِنْتَثَرَتْ یا اِذَاالْجِبٰالُ سُیِّرَتْ واقع‌میشود وحریق عظیمی پیدا میشود که ١٤٦٨ سال (در یك روایت ١٤٦٠ سال) دوام می یابد که در واقع دورهٔ تصفیه است و عاقبت دنیای آمیزش یعنی عالم خلقت معدوم میشود. اجزای نوری که هنوز قابل نجات هستند جمع‌آوری شده بشکل یك « مجسّمه » بآسمان بالا میرود و محکومین به مجازات (ملعونین) و دیوان و مادّه با آز خود و جنسها جداجدا یعنی زنها و مرد ها دریك نوع کومه و کتله یا گلوله (Bolos) گرد آمده درقعر یك خندق یا حفره مدفون میشوند وسنگ خیلی عظیمی روی آنـرا می پوشاند و گاهی

شرح داده شده که جنس مذکر در گلوله وجنس مؤنت درقبر یاچاله (تافوس) جمع میشوند.

راجع به مدّت حریق آخری یعنی ۱٤٦۸ سال و توجیه این عدد حدسهائی زده شده مانند آنکه آن مساوی ایّام یك دورهٔ سالهای شمسی ناقصه و تکامل آن با کبیسه در سال شمسی حقیقی (۱٤٦۱ سال) بعلاوهٔ یك هفته است ولی یك توجیه قناعت بخشی هنوز پیدا نشده است. اینجا میخواهم باز در جملهٔ معترضه بدو نکته اشاره کنم یکی آنکه کلّیهٔ اطلاعات مانی از مذاهب وادیان دیگر وطریقه های فکری و فلسفهٔ زمان خود و پیش از خود و منابع حقیقی آن اطّلاعات موضوع غامض و دارای تعقید است که تحقیق کامل آن سهل نیست و در آن باب تحقیقات زیادی بعمل آمده و بهرحال معلومات وی در این ابواب باید از مآخذ بسیار مختلف و بعضی ناقص و برخی بالنسبه کامل بوده باشد. ظاهراً بیش ازهمه منابع اطّلاع وی مذاهب «گنوسی» قرون اولای مسیحی بوده ولی از خود مسیحیّت یا ادیان دیگر معروف معلوم نیست اطّلاع کاملی داشته باشد.

تورات ودین موسی را مانند **بازیلیدس** و **مرقیون** سلف خود بکلی منکر است و **بورکیت** عقیده دارد که وی چهار انجیل را اصلا نخوانده و معرفتی بآنها نداشته و اطّلاع او ازدین عیسوی منحصراً از انجیل **مرقیون** و نوشتجات مؤسس آن مذهب و تاحدّی هم از نوشتجات قدّیس **پاولوس** (**بولس**) یعنی Diatessaron سریانی و شاید از انجیل پطرس بوده است. دیگر آنکه اگر چه مانی در تبلیغ ترك تناسل پیرو بعضی مذاهب «گنوسی» مانند **مرقیونی** وغیره بوده ولی بقدری دراین باب مبالغه نموده(۱) که رواج کامل دین او مستلزم فنای نوع بشر بود. باهمه طعنی که طرفداران آزادی عقاید بربهرام پادشاه ساسانی درباب قتل مانی وتعقیب پیروان او کرده اند شاید حجّت آن پادشاه که بقول **بیرونی** و **مطهربن طاهر مقدسی** بمانی گفت تو برخاسته ای که عالم را فانی کنی پس بهتر آنست که قبل از آنکه بمقصود خود برسی ما ترافانی کنیم از نظر سیاست دنیوی

(۱) درمآخذ چینی از احتراز مانویان از صحبت و معاشرت مرد با زن و حتی از لمس دست زنها سخن رفته دراین مآخذ ذکری از اجتناب از دوا برای مریض و دفن عریان اموات نیز آمده است.

ضعیف و شایستهٔ ملامت شمرده نتواند شد. در کتاب **البدأ والتاریخ** گوید (جلد ۳ صفحه ۱۵۸) که هرمز (سهوی است بجای بهرام) بمانی گفت بچه چیز مرا دعوت میکنی جواب داد به خراب دنیا و ترك آبادی در آن بخاطر آخرت وی گفت من بدن ترا خراب میکنم و امر بکشتن او داد در کتاب السّیرة الفلسفیّه **محمدبن زکریا** (صفحهٔ ۳۱۵ طبع **کراوس**) نسبت میدهد که مانویان درموقعیکه نفس آنها با آنها برای شهوت جنسی نزاع میکرد خود را اخته میکردند و نفس را بوسیلهٔ گرسنگی و تشنگی آزار داده وخود را چرك و کثیف کرده از آب اجتناب نموده و بجای آن بول استعمال می نمودند (۱).

حالا میرسیم به «زمان سوم» یا «لحظهٔ نهائی» که دور ثالث از ادوار سه‌گانه و آینده باشد و خـاتمهٔ خلقت و تکوین است و آن عبارت است از رجوع خیر و شرّ یعنی دو اصل اوّلی بحال ابتدائی یعنی انفکاك مطلق کـه ثنویّت اساسی مجدّداً بر قرار میشود با این فرق که تجربهٔ حمله بـه قلمرو نور و امتزاج و مغلوبیّت نهائی ظلمت را مأیوس و برای تجدید تشبّث دیگری برای حمله به قلمروخدا عاجزوغیرقادرمیگرداند و آنوقت انفکاك کامل دواصل و تعالی خیرو ایمنی نوردرصلح و آرامش قطعی میشود.

اگر چه جمعی از مانویان معتقدند که تمام اجزای نور الهی و همهٔ جواهری که از روح انسان قدیم ازلی محبوس بود در آخر کاملا و کُلّاً خلاص میشوند بعضی دیگر بر آنند که برخی ازارواح بواسطهٔ گناهی که درموقع امتزاج کرده‌اند چنان آمیختگی کامل با ظلمت پیدا کرده‌اند که غیر قابل تفکیك وخلاص شده‌اند وپدرعظمت هیچوقت نخواهد توانست آنها را مجدّداً نزد خود بر گرداند و بجوهر خود به پیوندد و پس از یوم‌الحساب آنها در حبس ابدی با مادّه شریك خواهند ماند دراین صورت نتیجهٔ مبارزه غلبهٔ کامل نور نبوده و بی ضایعه نگذشته است.

(۱) در یك نوشته چینی از سنهٔ ۱۱۶۶ مسیحی که محتوی جوابی ازیکی مأمورین ولایات بحکمی که امپراطور به عمّال دولت بمناسبت افراط باران و صدمه به محصول صادر نموده و تقاضا کرده که مفاسد مملکت و اصلاحات لازمـه را گزارش بدهند (رسالهٔ قانون چینی مـذکور در فـوق ترجمهٔ **پلیو** و **شاوان** مجلهٔ آسیائی مارس - اوریل ۱۹۱۳ صفحه ۳۴۹) گفته شده که مانویان بول را بجای آب تطهیر مذهبی دانسته و برای غسل استعمال میکنند.

کشمکش دائمی بین خیر و شرّ تکلیفی بمؤمنین می آورد که دائماً سعی کنند درجسم یا گوشت خود انفکاك دوجوهررا بعمل بیاورند یعنی باصطلاحات مانویان در روح خود « من اصلی » و « من الهی » و « من زنده » را بیدار نگاه دارند و «انسان جدید» یا «نو» با «میل خود به حیات» درمقابل « من شیطانی» و « من ظلمانی» و «وجدان تاریك» و « انسان کهنه و پیر» هنوز «میل مرگ» دارد. اینها اصطلاح مانوی است ومعنی آن اینست که مؤمن باید بواسطهٔ « **گنوس** » یا«معرفت» که جنبهٔ دوگانگی او را بوی آشکار میکند مجدّداً بخود آمده شعور آزاد و روشن پیدا کند و از جهل و اسیری که مادّه میخواهد دائماً او را در آن مستغرق نگاه دارد خود را خلاص کند. اگر وی کامیاب شود که روح خود را درانفکاك نگاه دارد پس ازمرگ آن روح بوطن مُنوّر اصلی برمیگردد یعنی قلمرو پدر و در غیراین صورت اگر گناه بزرگی نکرده باشد که بدوزخ رفتنی باشد محکوم براین میشود که متوالیاً در اجساد دیگر بزندگی بر گردد و باز متولّد شود و دورهٔ دردناکی را طیّ میکند که بآن « سَمْسارا» گویند.

نجات شخص بوسیله « **گنوس** » یعنی معرفت و نورانیّت باطنی حاصل میشود و غالباً بوسیلهٔ ایمان بتعلیمات فرستادگان نور و هدایت آنها و مخصوصاً تعلیمات مانی که دین حقیقت ونور وتنها مخزن مدّونات اصلی است و آنچه به **فارقلیط** نازل شده و آنرا بی شائبه نگاهداشته این نجات پیدا میشود. بر خلاف امم ادیان دیگر حوزهٔ دینی مانی طریقه و سنّت « **گنوس** » را سالم و درست و کامل و باتّصال و توالی از مؤسس دین باین طرف بدون تغییر حفظ نموده و تحویل گرفته و تحویل داده است.

مؤمنین مانوی مذهب برپنج درجه تقسیم میشوندکه درجهٔ پائین‌تر آنها درعربی سمّاعین (بفارسی **نغوشاک**) و بالا تر از آن صدّیقین یا مجتبین و یا بر گزیدگان (بفارسی **خروهخوان** یا **آردا** و یا یَزْدامَدْ ، درواقع واعظ ،) خوانده میشوند وبعد بمراتب بالاتر قسّیس (بفارسی مَهِسْتَگْ یا **مانسارار** ۳۶۰ نفر و مُشَمّس یا أُسْقُف (بفارسی ایسْپِسَگْ که شاید تحریف **اپیسکوپوس** لاتینی است) که ۷۲ نفر بوده‌اند و معلّم یا رسول (بفارسی هَموزاك یا موژَكْ) که بالاترین درجات و مراتب مانوی بعد

از امام (بایرانی **دین سالار** یعنی خلیفهٔ مانی) بودند و نظر ببعضی روایات عدد آنها محدود به دوازده نفر بوده است . یك درجهٔ بالا تری هم در بعضی مآخذ باسم سریانی **کَفَلْپالا** ذکر شده که فقط پنج نفر از آنها در دنیا وجود میتوانست داشته باشد .
آثار و شعائر ظاهر دین مانی ساده بوده و عبارت بعد از نماز و غناء (که مانویان آنرا دوست داشتند وموسیقی نزد آنها جزومثوبات بود و آنرا هدیّه‌ای از آسمان میشمردند) و روزه و افطار بر گزیدگان و نشان دادن مشت بعنوان رمز و بوسهٔ صلح و سلام برادرانه و اقامهٔ عید بِما یعنی حضور مؤمنین در پای تختگاه عیسی که مانی بر آن جلوس کرده است(۱) . این عید که ذکرش گذشت و بفارسی عید**گاه** یا **نیشَیم** و بترکی **جایدان** نامیده میشد ظاهراً در آخرماه روزهٔ مانویان وبقول **آوگوستین** بیاد روز شهادت مانی و در ماه مارس رومی بر پا میشد و شب آنرا احیاء کرده اعتراف بگناهان نموده وآمرزش می‌خواستند . صورتی ازاین تخت درجزو آثار **تورفان** پیدا شده است . ظاهراً بِما سه یا چهارروزبعد از روز وفات مانی بوده و در باب تعیین موقع آن روز و تطبیق آن با قول **آوگوستین** چنانکه اشاره خواهد شد اینجانب تحقیقی در مجلّهٔ مدرسهٔ مطالعات شرقی لندن نموده‌ام .

---

(۱) دررسالهٔ مانوی چینی (قطعه **پلیو**) که ذکرش گذشت و آنرا **شاوان** و **پلیو** با هم در مجلهٔ آسیانی فرانسوی (Journal Asiatique) مجلدات سنهٔ ۱۹۱۱ و ۱۹۱۳ مسیحی ترجمه ونشر و تفسیر کرده‌اند در شمارهٔ ژانویه ـ فوریه ۱۹۱۳ صفحهٔ ۱۰۸ به بعد شرحی راجع بمعبد یا صومعهٔ مانویان و ابنیهٔ آن ذکر شده است و بنابرآن آن صومعه مرکب از پنج طالار بوده که یکی برای کتب و تصاویر و دیگری برای روزه و خطابه های مذهبی ودیگری برای عبادت واعتراف ودیگری برای تعلیمات مذهبی ودیگری برای مؤمنین (ظاهراً برگزیدگان)مریض تخصیص داده می‌شده . در پنج طالار هیأت اجتماعی مؤمنین (ظاهراً برگزیدگان) مجتمعاً و مشترکاً زندگی وسکنی می کنند تا درآنجا بااهتمام وشوق کامل بطریقهٔ عالی مذهبی خود عمل کنند . آنها نبایستی بناهای مخصوصی جدا جدا یا مطبخ ها یا مخزن‌های جداگانه برپا کنند هرروزغذا های غیرحیوانی میخورند وبایك وقار کامل انتظارصدقات را دارند و اگرهیچکسی برای‌آنها صدقه‌ای نیاوردآنها به سؤال (یعنی گدائی) میروند تا بدان وسیله رفع احتیاج ضروری بکنند آنها کسی را جز سمّاعین استخدام نمی کنند ونه غلام ونه کنیز ونه حیوانات اهلی ونه هیچ چیزنگاه نمیدارند . درهرمعبد سه نفر رئیس از برگزیدگان وجود دارد که یکی از آنها امور مذهبی را درعهده دارد و دیگری متصّدی پاداش و تشویق است و سومی مباشر امورصدقات ونذورات است همهٔ مؤمنین باید بدستورها و اوامر این سه نفر برگزیده عمل نمایند وبرای خودکاری نکنند.

تکالیف این مانویان بر دو قسم بوده یکی برای سمّاعین یعنی عامّهٔ مؤمنین و دیگری برای خواصّ یعنی صدّیقین و مجتبین یا برگزیدگان . برای سمّاعین ده تکلیف منفی بود که عبارت‌است ازنپرستیدن بت ، دروغ‌نگفتن ، بخل‌نکردن، نکشتن ، زنانکردن، دزدی نکردن ، اجتناب از تعلیم فریب و بهانه جوئی و خودداری از سحر واحترازاز شك در دین و از مسامحهٔ دراعمال مذهبی[۱] . بعلاوه هر روز چهار نماز داشتند (در مقابل هفت نماز برای برگزیدگان) در ظهر و عصر ومغرب وعشاء (عتمه) سه‌ساعت بعد ازغروب آفتاب هر کدام با۱۲ سجده و اَوْراد مخصوص[۲] . قبل ازنماز باآب‌جاری بدن خود را مسح میکردند و یا در موقع‌ضرورت با شن و نظیر آن و درنمازروبطرف آفتاب میایستادند و هفت روز در ماه روزه داشتند ولی ظاهراً روزهٔ مهّم ومرتّب آنها روزهٔ روزهای یکشنبه بود . هفت صدقه[۳] و سه مهر جزو تکالیف دینی بود که‌مهرها عبارت است از مهر دهان و مهر دست و مهر بدن یعنی امساك (البتّه بقدر مقدور) از معاشرت بازنان . این طبقه یعنی سمّاعین میتوانند مالك شوند وبنا کنند تخم بکارند و درو کنند و پیشهٔ زراعت پیش گیرند و یا صنعتگر یا تاجر شوند و زن عقدی یامتعه بگیرند و اولاد پیدا کنند و حتّی گوشت بخورند مشروط به اینکه حیوان را خود نکشند لکن برگزیدگان (مجتبین یا صدّیقین) از خرید چیزی و مالکیّت و داشتن ثروت و هرگونه شغل دنیوی ممنوعند فقط یك غذا در شبانه روز و یك لباس در سال میتوانند داشته باشند و روزهٔ آنها زیاد سخت است ، ظاهراً علاوه بر روز یکشنبه که روز تعطیل و عبادات سمّاعین بود روز دوشنبه را هم که روز مقدّس برگزیدگان بود روزه میگرفتند[٤] و ظاهراً هفت نماز در شبانه روز داشتند . علاوه بر اینها مانویان

---

(۱) **شهرستانی** بجای دوتکلیف‌آخری صدقهٔ عُشرمال وراستگوئی وراست کرداری رامیگذارد .

(۲) ذکری که درنماز وسجده میخواندند در کتاب**الفهرست** بترجمهٔ عربی ثبت شده‌است .

(۳) دادن صدقات الزامی بود .

(٤) مجمع (**سینود**) مذهبی **گانگرا** از مجامع مذهبی نصاری که در اواسط قرن چهارم مسیحی منعقد شد روزه گرفتن در روز یکشنبه را بعلت آنکه سنّت مانویان‌است ممنوع کرد .

چهار روزهٔ بزرگتر نیز داشتند[۱] کـه اوّلی روزهٔ دو شبانه روزی در نیمهٔ کانون اوّل بابلی که عادةً دردههٔ آخر نوامبر یا دودههٔ اوّل دسامبر رومی یا اندکی بعد می‌افتاده و دیگری باز دو شبانه روزی در اوّل کانون ثـانی و سومی باز دو شبانه روزی در نیمهٔ همان ماه‌بودکه این‌روزه‌های دوشبانه روزی را وِصالات[۲](یا صوم‌الوصال) نامیده‌اند.

روزهٔ بزرگ چهارمی روزهٔ یك ماهه بود که از هشتم ماه شباط بابلی تـا هشتم آدار ماه (و درسالهای کبیسهٔ بابلی دارای دو آدار در هشتم آدار اوّل) بود و آخر آن که عید فطر مانویان بود همان عید بِما بود[۳] که شب را با احیاء گذرانده ودراطراف تخت مانی که پنج پلّه داشت وروی آن تصویرمانی وشاید کتب مقدّسه آنها قرارداشت حلقه زده اعتراف بگناهان یکساله مینمودند و نیمه شب بعقیدهٔ آنهامانی نزول کرده و روی تخت می نشست و گناهان مؤمنین اعتراف کننده را می بخشید[٤] چنانکه گفته شد بِما درفارسی **گاه** یا نیشَیم و بترکی **جایدان** نامیده میشد (و همیشه درماه

(۱) شباهت عجیب و تامّی بین نمازها ومخصوصاً روزه های مانویان و نماز وروزهٔ صابئین حَرّان وجود دارد که بسیار جالب توجه وشایان تحقیق وتدقیق‌است . صابئین حرّان نیزنمازی‌قبل ازطلوع آفتاب و ظهر و حوالی غروب آفتاب داشتند با سجده ها و قبلهٔ آنها قطب شمال بود و روزه های آنها در ترتیب و کیفیّت و فواصل کمال شباهت بروزه های مانویان دارد جزآنکه مواقع روزه های آنها یك ماه بعد از روزهٔ مانویان بود و عدهٔ ایّام صیام مطابقت‌کامل ندارد . برای شرح روزهٔ صـابئین رجوع شود بکتاب **الفهرست** تألیف **ابن الندیم** و **الآثارالباقیه** بیرونی و**مختصرالدول** تألیف **ابن عبری** و **تلبیس ابلیس** تألیف **ابن‌جوزی** .

(۲) وواصل‌الصّیام مواصلةً و وِصالاً اذالم‌یفطر ایّاماً تباعاً وقدنهی‌عنه(تاج‌العروس‌جلد۸ صفحه۱۵۷).

(۳) در زبور مانـوی قبطی بما را روز شادی میشمارد و گوید روز بما زمین پر از شکوفـه است و زمستان گذشته که همان مطابق ماه مارس رومی میشود ودر یکجا (صفحه ۳٤) از صعود **فارقلیط** به‌بالا درروز بماحرف میزند که شاید مثل‌صعود مسیح درروزسوم بعد ازوفات منظوراست . وهمچنین از زنده داشتن شب بشادی در بما سخن میراند و در جای دیگر گوید شادی علامت خدا است وحزن علامت ظلمت است وباید آنرا بکشیم وراه شادی گیریم . ظاهراً خلاص شدن روح مانی را از ظلمت جسد موجب جشن و شادی دانسته و روز وفات اورا باین جهت عید میگرفته اند .

(٤) شرح جامعی درباب عید بمای مانویان بقلم **آلبری** C. R. C. Alberry در مجلهٔ علوم انجیلی و فنّ کلیسای قدیم – (Zeitschrift fur die neutestament liche Wissen-schaft und die Kunde der alteren Kirche, 1939 .) نوشته شده است .

مارس رومی و نادراً در آخرماه فوریه بود) . ظاهراً درروزهای اوّل ودوم ماه روزه یعنی ۸ و ۹ شباط و هم چنین در روز های ۲۶ و ۲۷ همان ماه روزه باز روزهٔ دو روزه‌ای دو شبانه روزی وجود داشته‌است(سایر ایّام‌ماه‌روزه‌مثل‌ماه‌رمضان‌ماهرروزروزموافطارداشته) این پنج‌صوم وِصال در کتیبهٔ سغدی که **هنینگ** نشر وترجمه کرده یِمْکی نامیده شده ویا آنکه یِمْکی ظاهراً عملی بوده که درموقع این روزه‌ها ادامیشد(شاید دعاواستغفار). روزه را بطور کلّی « وُ سانتی »(۱) می‌نامیدند و گاهی « باچاق » که ظاهراً سغدی است(۲). اینجانب شرحی مبسوط درمجلّهٔ همایونی‌آسیائی انگلیسی راجع باین روزه‌ها نوشته‌ام و درآن این فرضیّه را اظهار نموده‌ام که شاید مواقع روزه‌های مانویان پس از انتشارآن دین درتر کستان شرقی ومغرب‌چین درحدود قرن‌دهم مسیحی‌نسبت بمواقع اصلی بابلی آنها تغییر یافته و یك ماه تمام جلوتر برده شده است و شاید بهمین جهت اسم ماه دوازهم‌تر کهایعنی چقشاپَتْ‌ماه پیداشده چه این کلمه که ازاصل سانسکریتی است بمعنی تکالیف و اعمال مذهبی استعمال شده و ماه چقشاپَتْ یعنی ماه عمل باحکام دینی و مخصوصاً روزه است در صورتیکه قبل از چنـان تصرّف یعنی عقب بردن مواقع روزه‌ها ماه دوازدهم تر کی ماه قبل ازشهر صیام و درحکم ماه شعبان بوده‌است .

بر گزیدگان از گوشت‌وشراب واغذیهٔ مخمّر ممنوع بوده‌اند. آنهاخودشان برای خود غذا تهیّه نمیکنند بلکه یك نفر از سمّاعین برای بر گزیده غذا تهیّه وحتّی لقمه را نیز حاضر میکند. غذای آنها اغلب میوه وسبزی است (مخصوصاً خربزه و خیار) ومشروب آنها فقط آب وشیرهٔ میوه‌ها است. کاشتن ودرویدن وخمیر کردن و پختن نان وشکستن آن همه بعهدهٔ سمّاعین است که پس ازمهیّاشدن طعام را که نباتی بود درحال زانو بزمین زدن تقدیم بر گزیدگان میکردند وبر گزیده قبل ازخوردن وِرْدی مبنی

---

(۱) بانگ وُشانتی را بمعنی توبه دانسته .

(۲) در **دیوان لغات الترك** محمود کاشغری **بچاق** را صوم‌النصاری ترجمه کرده است - درزیج ایلخانی‌خواجه **نصیرالدین** طوسی گوید که « بغشیان درهرماه سه روز باچاق می کنند وآن روزهٔ ایشانست ودرتقدیم وتأخیر بعضی از آن روزها میان ایشان خلافـت آخر ماهها درماه چقشاباط چند روزهم باچاق کنند » .

برتبرّا از مسئولیّت و گناه هرنوع شرکت و مباشرت در تهیّهٔ آن غذا و انواع جنایاتی که تا تهیّهٔ آخری آن ارتکاب شده خوانده و خطاب بنان میگوید من ترا نکاشته ام و من ندرویده ام ومن بوجارنکرده‌ام ومن آردنکرده ام ومن خمیرنکرده‌ام ومن نه‌پخته‌ام ومن‌نشکسته‌ام (زیرا که همه این اعمال اذیّت دادن به‌نوری است که درترکیب آن است) ولی بعداز خوردن گناه تهیّه کنندهٔ غذا را می بخشد واورا از گناه پاك میکند. بهمین جهت همیشه هربرگزیده درسیر وسفر که همیشه بایستی درحرکت باشد یك **نغوشاگ** همراه داشته است و مردم سرّاین حرکت دونفری را درك نکرده و گاهی بقول **بیرونی** تهمت های ناپاك و ناروا بآنها میزدند. **جاحظ** (۱) حکایت دو نفر مانوی سیّاح را در خوزستان میکند که شاهد بلیعدن یك شتر مرغ مرواریدی بوده اند و صاحب مال که جواهر را گم کرده بود بگریبان آن مانویان چسبیده وآنها رامتهّم بدزدی کرده میزد ولی‌هرچه‌آنهارا زده و آزارکردآنها راجع بشترمرغ چیزی نگفتندکه مبادا حیوان را بکشند وشکم اوراتفتیش بنمایند چه ریختن‌خون‌آن مرغ را گناه بزرگ میشمردند شعائرمانویان خیلی ساده وازتشریفات وتظاهرات مجرّدبود وبرخلاف سایرمذاهب ازهمه ظاهرسازیها واعمال سرّی وغیبی یا تظاهرات باطنطنه وساز و برگ وتجمّلات دور بود وبه قربانی وتعمید وغیره قائل نبودند.

برگزیدگان میتوانند اجزای نوری را که در غذا موجود است بجوهر نورانی اضافه کنند تا در موقع وفات آنها آن نورها بمنبع اصلی برگردد یا بلافاصله بوسیلهٔ هضم آن اجزاء نوری را آزاد نمایند واین عمل را « نجات شکم » یا « نجات بوسیلهٔ معده » مینامیدند. تنها برگزیدگان عضواصلی‌حوزهٔ ایمان هستند و « **گنوستیك** » کامل بوده چرخهای فعال ومهّم آن ماشینی هستند که نوریا روح را در دنیا آزاد میکنند و سمّاعین فقط بواسطهٔ اتصال به برگزیدگان و معاونت و همقدمی با آنها دائرهٔ خارجی حوزهٔ مؤمنین را تشکیل میدهند.

(۱) در «قصهٔ راهبَین من‌الزّنادقة» **در کتاب‌الحیوان**، بتحقیق وشرح عبدالسلام هارون، طبع‌مصر سنهٔ ۱۳۵۹ ه.ق. ج ٤ ص ٤٥٩-٤٦٠.

مانویان چنانکه اشاره شد موسیقی را خیلی دوست داشتند تصویر و خط خوب نیز دربین آنها مطلوب بود. کتب آنها بخطّ زیبا نوشته وپاکیزه ونفیس ترتیب داده میشد و **جاحظ** شرحی در این باب ذکرمیکند. و **آوگوستین** نیز ازقشنگی وخوش خطی و نفاست کاغذ کتب مانوی حرف میزند. از ذوق شاعرانه هم عاری نبودند مثلاً یك قطعهٔ پهلوی (پارتی) که از **تورفان** بدست آمده دارای فهرستی است که در آن ابیات مطلع سرودها بترتیب حروف تهجی قرار داده شده و هم چنین یك سرود پارتی محفوظ در **پترسبورگ** که باز قطعات آن برحروف تهجی مرتّب شده (۱).

حالا ببعضی مطالب متفرّقه راجع بمانی و دین او می‌پردازیم :

۱ ــ اطّلاعات راجع بمانویّه ازهشتاد سال قبل باین طرف بتدریج زیاد شده‌است و چنانکه سابقاً ذکر شد مقدار زیادی اطّلاعات تفصیلی خیلی مفید ومشروح در کتب ردّی مسیحی یونانی ولاتینی وسریانی موجود است اگرچه صحیح و سقیم مخلوط بوده مشوب به‌اسنادات نادرست وهمی وخطا ومغرضانه بود. از کتب ارمنی وپهلوی ومخصوصاً کتاب **شکندگمانیك ویچار ویعقوبی و مسعودی وشهرستانی و احمدبن مرتضی** و ازهمه بهتر **ابن‌النّدیم** مایهٔ زیادی بدست آمد ومن خوشوقتم که درآخر رساله‌ای که نشر آن درنظر است خواهم توانست مقتطفات از این مآخذرا بکمکی که آقای احمد افشار شیرازی درجمع آنها نموده درج نمایم. کتاب سریانی **تئودوربارکنای** ازاواخر قرن هشتم مسیحی در تکمیل مایهٔ اطّلاعات خیلی مدد کرد وبعد اکتشاف چند قطعه نوشتجات مانوی پهلوی وپارسیك وسغدی وچینی وترکی ازترکستان چینی دائرهٔ این رشته علم را وسعت عمده بخشید وعاقبت کشف متون مانوی بزبان قبطی قدیم « **سوب آخیمی**» که هفت کتاب و دارای قریب ۳۵۰۰ صفحه است و غالباً از نیمهٔ اوّل قرن

---

(۱) چون بتدریج رابطهٔ مانویان شرقی با همدینان غربی خود ضعیف شد زبان سریانی را درمشرق نمی فهمیدند و لذا بتدریج ترجمه های پهلوی (پارسیك) کتب دینی اصلی را استعمال میکردند لکن زبان پارتی هم که بسیاری از نوشته های مذهبی از قدیم در آن زبان بود نیز نگاهداری میشده و مخصوصاً سرودها و اشعار مذهبی که بعضی نمونه های آن از حفریّات **تورفان** بدست آمده است نوشته های دینی را از پارتی به سغدی ترجمه کردند و از آن هم بترکی قدیم ترجمه شد.

چهارم مسیحی وحتّی تألیف یکی از آنها (زبور **توماس**) بظنّ قوی ازربع اخیر قرن سوم یعنی بلا فاصله بعد از وفات مانی است مآخذ بسیار مغتنم ومعتمدی بدست داد و باز بروسعت اطّلاعات افزود . گمان میرود این کتب قبطی غالباً از یونانی به قبطی قدیم ترجمه شده است . با استفاده ازکلیهٔ این منابع مهمّ وغیرمهمّ از یونانی ولاتینی وسریانی و پهلوی وارمنی وچینی ونوشتجات مکتشفهٔ قبطی وپارتی (پهلوی اصلی) و پارسیك (پهلوی اصطلاحی) و ترکی قدیم علمای محقّق مغرب زمین در دوقرن مسیحی گذشته و خاصه در سی‌سال اخیر کتب و مقالات بسیاری نوشته و روزبروز تا حدّامکان و بقدر مایهٔ موجود تاریخ زندگی مانی وعقاید او و پیروانش واخلافش را روشن‌تر ساخته‌اند مانند **کسلر** (K. Kessler) و **پلیو** (P. Pelliot) و **شاوان** (Ed. Chavannes) و **جکسون** و **وزندونك** (O.G. von Wesendonk) و **آلبري** (C. R C. Allberry) و **رایتسن‌شتاین** و **موللر** (F. W. K. Muller) و **لوکوك** (Le Coq, A. von,) ومخصوصاً **پولوتسکی** و **ویدن‌گرن** و **شِدِر** و **بورکیت** و **هنینگ** و اخیراً **پوئش** که اینجانب (با وجود مراجعه بهمهٔ آن‌منابع) قسمت عمده ازبیانات خودرا ازاین دو مؤلّف اخیر اقتباس نموده‌ام این محقّقین خدمت عظیمی به‌تکمیل این‌علم نموده‌اند . درخطابهٔ اوّلی‌که درسال گذشته در همین انجمن ایراد کردم این‌آرزو را اظهار نمودم که یکی از جوانان فاضل وباشوق بکمك خود اینجانب فهرستی مشتمل بر غالب مآخذ اطّلاعات مانوی برای راهنمائی ارباب ذوق و تحقیق دراین‌رشته تهیّه نماید . این‌آرزوی من خوشبختانه بصورت حصول آمده و تحقّق پیدا کرد وآقای احمد افشار شیرازی که همّت را با فضل و تحقیق توأم دارد بانجام این مهمّ کمر بست وامید است نتیجهٔ زحمت ما وایشان در ذیل این‌خطابه‌ها وقتی که بشکل رساله منتشر شود بنظر طالبین برسد .

۲ ــ بعقیدهٔ بعضی محقّقین مانی آنچه نوشته بجز کتاب **شاپورگان** او بزبان آرامی وطن خود یعنی بابل در آن زمان (یعنی در قرن سوم مسیحی) بوده که زبان مادری‌او بود لکن حالا ظاهراً رأی غالب علما بر آنست‌که زبان‌کتب ورسائل اوسریانی یعنی زبان آرامی شهر اِدِسا (**اورفه**) بود . این زبان در قرن دوم وسوم مسیحی

تشکل کامل پیدا کرده و زبان فصیح دینی مسیحیان شرق شد. **اورفه** (درعربی رُهاء) پایتخت یك دولتی بود که رومیها بآن باشتباه و تحریف اسم اصلی **اوسرئن** میگفتند و تا سنهٔ ۲۱۶ (سال تولّد مانی) مستقلّ بود و پس از آن جزو مستملکات روم شد.

۳ ـ بعضی نسبت نقص بدنی بمانی داده وگفته‌اند پای‌او کج بوده ولی چنانکه در فوق ذکر شد **هنینگ** عقیده دارد که این نسبت یك افسانهٔ عمدی توهین آمیزی است که در کُتب لاتینی و یونانی خصوم مسیحی آمده و شاید همان باعث تغییر عبارت عربی کتاب **الفهرست** از طرف استنساخ‌کنندگان یا مآخذ اصلی آن کتاب شده که اَحْنَفالرِّجال (یعنی بنابرترجمهٔ او مؤمن‌ترین‌مردان) به اَحْنَفالرِّجْل (کج پا) تحریف شده است ولی استنباط این معنی از لفظ احنف سهل نیست.

٤ ـ در اینکه مانی بودا و زردشت وعیسی را [1] (البتّه غیر ازعیسای از مادر متولّد شده و غیر از عیسای روحانی که آدم را هدایت کرد) تصدیق میکند و موسی و کتاب او را قبول ندارد شکّی نیست. در بعضی مآخذ آدم‌و **شیث** که مانویان **هیثیل** نامند (وحتّی نوح و ابراهیم) و **هرمس** مثلّث (شاید اصلا **هرماس** غلام عیسی)[2] وافلاطون [3] و سام و شَم و اَنوش و **اخنوخ** و **نیکوتئوس** را نیز ازرسل تصدیق‌شدهٔ مانی میشمارند. انکار موسی یعنی ردّ دین و کتاب او مختصّ بمانی نیست بلکه بعضی فرقه های **گنوستیك** و از آنجمله **مرقیون** و **بازیلیدس** نیز براین عقیده بوده‌اند.

۵ ـ اسم مانی ایرانی نیست بلکه آرامی است.

۶ ـ **هگمونیوس در آکتا آرخلای** (قصّهٔ مباحثات آن اسقف معروف **کسکر** که بزعم بعضی باخود مانی در سنهٔ ۲۷۷ مسیحی بحث کرده) وزن زنجیرها را که به

---

(۱) بقول مانی بودا و زردشت به‌ممالك مشرق فرستاده شده و عیسی به مغرب‌زمین وپس‌از آنها عاقبت درآخرالزمان مانی که مانند **پاولوس** رسول عیسی و **فارقلیط** است درقلب عالم یعنی بابل‌ظهور میکند تا ظهورات قبلی را تألیف وترکیب نموده تکمیل کند و بصورت نهائی در همهٔ زبانها بهمهٔ ملل عالم برساند.

(۲) Hermes Trismegistus

(۳) **افریم** (بنقل **بورکیت** ازاو) ازقول مانی نقل‌میکند که گفته «**هرمس** درمصر وافلاطون در میان یونانیان وعیسی که در یهودیّه ظاهرشد آنها مبشّران خوب برای عالم بودند».

بدن مانی زدند نیم قنطار (۲۵ کیلوگرام) ذکر میکنند که یکی بگردن و سه تا بدستها وسه تا بپاها زده شده ومانع حرکت سر واعضاء بدن بودند وگوید سختی زنجیرها پس از ۲۶ روز (از روز هشتم ماه تاچهارم ماه بعد) باعث مرگ مانی شد .

۷ ـ در جزو کتب مانی انجیل او ذکر شده که ۲۲ باب بعدد و ترتیب حروف سریانی داشته وبقول **بیرونی** از سرتاپا مخالف انجیل مسیحیان بود چنانکه هر کدام از **مرقیون** و **باردیصان** نیز انجیل جداگانه داشتند .

۸ ـ چنانکه اشاره شد بسیاری از مذاهب « **گنوسی** » تورات و دین موسی را قبول نداشتند مانند مذهب **بازیلید** و **مرقیون** ومانی (۱) .

۹ ـ روایت **ابن‌الندیم** درباب ابتدای تناسل که بظنّ قوی از مآحذ اصلی مانوی اخذ شده برای نشان دادن عقاید عجیبهٔ مانویان شایان ذکر است . وی گوید که یکی از «**آرخونت**» ها و آز و شهوت و گناه وجادو وستارگان باهم ازدواج کردند و از تناکح آنها آدم بوجود آمد و دو نفر از «**آرخونت**» ها که یکی نر و دیگری ماده بود باز نکاح کردند و حوّاء از آن پیدا شد وقتیکه فرشتگان پنجگانه دیدند که نور الهی وعطر او را آز ربوده و دراین دومولود مکمون داشته است از مادرحیات وانسان ازلی وبشیر (که دوست انوار باشد) خواستند که کسی را باین مولود قدیم بفرستند که او را نجات بدهد و **علم** واحسان را باو توضیح نماید و اورا ازدست دیوان خلاص نماید پس عیسی را باخدای دیگری فرستادند وآنها «**آرخونت**» ها را حبس کرده وآن دومولود را رها کردند وعیسی با آدم حرف زده و باو بهشت وخدایان و دوزخ و دیوان وزمین وآسمان وآفتاب وماه‌را توضیح کرد و اورا از حوّاء ترسانیده وازنزدیکی باو منع نموده وبیم‌داد وآدم چنان کرد . پس «**آرخونت**» نزد دختر خود حوّاء برگشت و با هیجان شهوت باو نزدیکی کرد و از آن پسری سرخ چهره و زشت زائیده شد و

---

(۱) در کتابی ازمؤلفی بنام **ابوعلی بن خلاد** که در ردّ برمذاهب باطله ومخصوصا ردّ برمؤلفی که اسمش را ذکرنکرده ومبنی‌بر احتجاج است ونسخه‌ای خطی از آن بنشان Or.8613 در موزهٔ بریطانی محفوظ است از کتاب **سفرالاسرار** اسم برده وگوید مانی درآن کتاب معجزات موسی را قدح کرده است .

اسم او **قاین (قابیل)** شد بعد این پسر بامادرخود جمع شد وازآن پسری سفیدچهره پدید آمد که اسم **هابیل** باو داد بعد **قاین** باز با مادرخود جمع شد ودودختر ازاو زائیده شده که یکی حکیمهٔ روزگار و دیگری دختر حرص‌وآز نام گرفتند. **قاین** باز دخترخود «دختر آز» را زن خودکرد وحکیمهٔ روزگار را به **هابیل** بزنی داد حکیمهٔ روزگار را ازنور وحکمت خدا بهره‌ای بود ودختر آز ازآن محروم بود، پس فرشته‌ای باحکیمهٔ روزگار جمع شد و دو دختر از آن اجتماع زائیده شد که یکی **روفریاد** و دیگری **برفریاد** اسم گرفتند. **هابیل** از این کار برآشفته و بزنش گفت از کجا این طفل‌هارا آوردی و گمان میکنم‌این از **قاین** است وپیش مادرش حوّاء رفته شکایت نمود که **قاین** چنان کار باخواهر و زنبوی کرده است وقاین این خبررا شنید وبا سنگی زده و**هابیل** را کشت وحکیمهٔ روزگار را زن خود کرد پس «**آرخونت**» ها وآن فرشته وحوّاء از این کار **قاین** محزون شدند و آن فرشته بحوّاء سحری آموخت که آدم را مسحور کند و حوّاء چنان کرد وآدم بااو جمع شد وپسری زیبا از وی بوجود آمد **شاثل** (که همان **شیث** بود) الی آخر داستان مفصّل که نقل آن قطعاً موجب مزید تصدیع است و این جمله بر نحو اجمال محض نمونه از خرافات پیچا پیچ داستان تکوین در آن منقول شد طالبین تفصیل بکتاب **الفهرست** رجوع نمایند.

۱۰ــ این نکته نباید نا گفته بماند که بسیاری‌از تعالیم‌صوفیّه شباهت‌بآداب مانویان دارد و بعید نیست که یکی ازریشه های تصوّف طریقه های «**گنوستیك**» وازآنجمله مانوی بوده است و نیز «**تور آندره**» سوئدی در کتابی که در سنهٔ ۱۹۱۷ مسیحی درباب اسلام وپیغمبراسلام در **استوکهولم** نشرکرده وجوه شباهتی بین بعضی ازتعالیم اسلامی و مانوی درج کرده است و اگر اقوال مورّخین عرب مانند **ابن‌قتیبه** در کتاب **المعارف** و **نشوان حمیری** در کتاب **الحور العین** مبنی براینکه زندقه دربین قریش رایج بود[1] اساس داشته باشد این مطلب مؤیّد قول مولّف مزبور میشود. **دمشقی** در کتاب **نخبة الدهر فی عجائب البر و البحر** گوید که آیهٔ قران «الحمدلله الذی

---

(۱) **ابن‌قتیبه** گوید که قریش زندقه را از حیره اخذ کرده بودند.

خلق السّموات والارض وجعل الظّلمات والنّور ثمّ الّذین کفروا بربّهم یعدلون ... الخ»(۱) اشاره بعقائد مانوی در نور و ظلمت است.

۱۱ـ دین مانی در قسمت تکوین وفلسفی بقدری مبسوط است که میتوان آنرا دائرة‌المعارف نامید. **آلفاریک** ازعقائد مانویان درهر رشته از فنون فصلی بیان کرده مانند هیأت و نجوم و جغرافی وفیزیك و علم حیوانات و علم‌الانسان وعلم تشریح وعلم طبّ مانوی البتّه همه بشکل خرافی وغیرعلمی ودرواقع کتب مانوی بهمهٔ مسائل غامضهٔ عالم که انسان در جستجوی آنست جواب میدهد ومظهر حصول و انجام اخبارحضرت عیسی است که گفته «**فارقلیط** همه چیز را تعلیم خواهد کرد».

۱۲ ـ **شهرستانی** در کتاب **الملل والنحل** از یکی از رؤسای مانویّه بنام **ابوسعید** نقل میکند که وی نوشته که مدّت یا دورهٔ امتزاج یعنی وجود عالم محسوس فعلی دوازده هزارسال است وتا زمان وی که سال ۲۷۱ هجری است یازده هزاروهفتصد سال از آن منقضی شده وفقط سیصدسال بوقت خلاص مانده است. برمبنای این حساب هزارهٔ اخیر یعنی دوازدهم باید درسنهٔ ۱۸۳ مسیحی شروع شده‌باشد. اساس این‌دعوی براین جانب معلوم نشد. سند چینی‌که ولادت مانی را درسنهٔ ۵۲۷ ازدورهٔ حوت یعنی برج دوازدهم میگذارد مبدأ تاریخ سلوکی را سال اوّل دورهٔ حوت (یا در واقع هزارهٔ دوازدهم فرض میکند) و این تاریخ ۴۹۵ سال با تاریخ فوق فاصله دارد.

۱۳ ـ نه تنها خدایان بلکه فرشتگان و دیوان و شیاطین در دین مانی بیشمار وجود دارد و بسیاری از آنها با نام و نشان در کتب مانویان ذکرشده مانند میکائیل و سرائل و رفائل (گاهی رُپاعیل) وجبرئیل (**گابریل**) و **آن‌ئل** و **دادئل** و آبرئل و نیسدئل و مرفئل و نرسوس و **نستیقوس** و **بارسیموس** و **قپتینوس** و غیرها.

۱۴ ـ فصل تکوین هشت زمین درعقاید مانوی‌داستان دراز وخیلی عجیبی‌دارد که **جکسون** شرح حیرت انگیز آنرا بتفصیل وتصویر طبقات در کتاب خود بیان‌کرده وستونها وحصارها و دروازه‌ها وخندقهای آنهارا شرح داده‌که اینجا مجال‌تفصیل آن‌نیست اگرچه خیلی شگفت وشنیدنی است.

---

(۱) الی قوله ما تکیبون الایات‌الثلاث سورة‌الانعام (سورهٔ ٦ آیات ۱ و ۲ و ۳).

زمین را قرص مسطّحی میدانستند و ضخامت افلاك را صد هزار فرسنگ و فضای بین هر کدام از آنها را با دیگری ده‌هزار فرسنگ میشمردند بطوریکه جمعاً از از سطح بالا تا سطح سفلای آسمان پائین ۱۹۰۰۰۰ فرسنگ میشود و آفتاب وماه وهمهٔ ستارگان را از ثابت و سیّار درآسمان پائین‌تر یا السّماءالدّنیا فرض میکنند وسرحدّ بین زمینها وآسمان پائین را که سطح مماسّ بین عالم نور و ظلمت قبل از امتزاج بود **«ویمند»** می‌نامند وخداوند آسمانها درفلك هفتم نشسته است .

۱۵ ــ اسم هاتف یا حامل وحی بمانی در اسناد ایرانی نَرْیمیگ یا گاهی هَمْیمیگ ودر قبطی **سایش** ودر آرامی تَوْم ثبت شده است وبعقیدهٔ بعضی همان **توماس** است .

۱۶ ــ نظر بقول مانی که در زبور مانوی قبطی آمده شش سال قبل‌از وفات مانی تضییق و تعقیب برضدّ او شروع شده واو آن شش‌سال را نمی‌توانست در کوچه ومعابر خود را بنمایاند و او مانند اسیر درمیان بیگانگان در انحاء عالم درحرکت بوده است واین روایت اگر معتمد باشد با مساعدت هرمز بااو منافات دارد ولی شاید این‌تعقیبات از طرف روحانیان و عامّهٔ متعصّب بوده است نه از پادشاه .

۱۷ ــ چنانکه گفته شد زبان مانی سریانی بود وخود گوید « من از زمین بابل آمده‌ام برای منعکس کردن ندائی در تمام دنیا » ولی در همان نوشته‌های اصلی خود که به‌سریانی بود (بجز یك کتاب) اصطلاحات یونانی بسیار استعمال نموده است مانند **هایل** یا **هیله** و درخت **لوتوس** و**نو** و **نوموس** و پِرَگْمَاطیا (اسم کتاب مانی) و **پارقلیط** و ای اَمْتَیْرِ (پسرخدا) و ای سَفْسَیر (که از اصل لغت ایرانی شمشیر است که هنوز در زبان انگلیسی سیمیتار Scimitar اثر آن مانده) . در تعالیم مانوی ذکر افلاطون و **هرمس** هم آمده است قصهٔ بَرْلَعَمْ و یُواسَف (یوذاسف کتب فارسی) ازقصص معروف عالم مسیحی‌هم از مجرای مانوی ظاهراً از نسخهٔ ایرانی بیونیان رسیده است که اصل قصّه مربوط به‌حیات بودا است .

۱۸ ــ چنانکه گفته شد دستگاه خیلی عظیم و وسیع داستان تکوین و آغاز و

انجام زمان و عـالم بیش از اندازه پهناور و در واقع شرح منظومهٔ مانوی عالم کَوْن دائرةالمعارف بزرگی است که ما در اینجا جز قسمتی از آن را نمی‌توانیم بیان کنیم و برای نمونه مطالعهٔ قسمتی از هیأت افلاك و طبقات‌الارض و جغرافیای مفصّل زمینها کافی است و از آنجمله شرح اجزای افلاك جالب‌توجه است چنانکه درخطابهٔ گذشته باجـمال بدان اشاره شد. هر یك از ده فلك دوازده دروازه دارد و هر دروازه ۶ آستانه (که مساوی یك ماه زمان است) وهر آستانه ۳۰ بازار (بعربی سکّه= معادل یك‌روز در حساب زمان) و هربازار ۱۲ صفّ (معادل دوساعت زمانی) و هر صفّ دو کنار یـا دو طرف و جرگه (بفارسی زمان و معادل یك ساعت زمانی) و هر طرف ۱۸۰ دگه یا دگان (به سغدی قپیذ) معـادل بیست ثانیه و هر دگه بر دوقسمت است که بفارسی ویسا َنکْ نامیده شده ومعادل ۱۰ ثانیه است‌که درواقع هر فلك مشتمل بر ۱۸۶۶۲۴۰۰ ویسا َنکْ است.

۱۹ ـ بی‌مزه نیست اشاره باینکه مانی در کتاب خـود **سفرالجبابره** (بفارسی کاوان یا کَوان) ازجنگ ملائکه بزرگ وبخصوص‌چهارفرشته یعنی **جبرئیل‌ومیکائیل ورفائیل و استرائیل** با «اِکرْکویْ» ها وجبّارها (که اصلاً ملائکهٔ مردود وساقط بودند ولی مانی آنها را دیو بصورت انسان میشمارد) بوسیلهٔ آتش و گوگرد و نفت سخن گفته که معلوم میشود نفت در زمان مانی از وسائل جنگ بوده است و در آن جنگ چهارصد هزار نفر از مؤمنین واخیار بیگناه (مثل امروز) کشته وتلف شدند.

۲۰ ـ مانویان هفتهٔ هفت روزه را که معادل هفت سیّاره بود پذیرفته و درمیان مانویهای‌اقوامی‌که هفته‌نداشتند مانندایرانیان‌وسغدیان‌وچینیان و ترکها معمول‌نمودند.

باید سخن را کوتاه کنم ورنه این رشته سر دراز دارد مطالب زیاد بود و آنچه سعی کردم مختصرتر بیان شود باز کوتاه تر از این میسّر نگردید و مقداری از مطالب بطور متفرقه و میترسم گاهی مکرّر گفته شد.

اینجانب یادداشتهای زیادی جمع‌آوری کرده‌ام که شاید لبّ مطالب آن پنج‌برابر این دو خطابه که بیان شد باشد ولی گمان میکنم آن همه را میتوان در رساله‌ای که

تدوین آن در نظر است و در واقع بسط این خطابه ها خواهد بود و انجمن محترم ایرانشناسی قصدنشر آنرا دارد بطور جامع و ملخّص و منسجم ومرتّب تدوین کرد(۱).
پس باجازهٔ حضّار محترم خطابه را خاتمه داده و برای جواب هرسؤالی که علاقمندان بخواهند بکنند در تحت اختیار آقایان هستم.

(۱) حالا که این وجیزه پس ازسالی بچاپ میرود بدبختانه فرصتی برای اضافهٔ مطالب بیشتری باصل خطابه حاصل نشد وعین دوخطابه چنانکه خوانده شده بود طبع میشود.

اِسْتِدْراك

این رساله که مشتمل بر احوال مانی و عقاید او و تاریخ دین وی و پیروانش است و درضمن دو خطابهٔ متوالی که اگر چه بیش از یکسال فاصلهٔ زمانی داشته اند در واقع بهم پیوسته و در حکم یك خطابهٔ مستند خوانده شده بود اینك پس از یك سال ودهماه طبع آن باتمام نزدیك میشود . اینجانب گمان میکنم که اگر بهمهٔ مآخذ در نوشته های غربی و شرقی تا موقع ایراد خطابه مراجعه نکرده باشم بغالب آنها و مخصوصاً بـه مهم ترین آنهـا مرور کرده و از آنها استفاده کرده ام لکن در فاصلهٔ بین خطابه وطبع این رساله بعضی مقالات درهمین موضوع نشر شده که اشارهٔ اجمالی ببعضی از آنها محض تکمیل فایده مقتضی می آید .

آقای مارك(A. Maricq) مقالهای در نشریهٔ بلژیکی Annuaire de l,Institut de Philologie et d, Histoire Orientales et Slaves جلد ۱۱ (سنهٔ ۱۹۵۱) - Mélanges Grégoire تحت عنوان Les débuts de la Prédication de Mani et l'avènement de Sahpur Ier نشر کرده که همان را در بیست ودومین انجمن بین‌المللی مستشرقین در استانبول در ماه سپتامبر سنهٔ ۱۹۵۱ هم قبل از طبع و نشر درضمن یك خطابه خوانده است . مشارالیه با توجیهات زیادی خواسته اثبات کند که فقرهٔ مذکور در کتاب **الفهرست** راجع باعلام امر ازطرف مانی درروز جلوس شاپور اول افسانه است واینکه درحقیقت شاپور درسنهٔ ۲۴۱-۲۴۲ بتخت نشسته ومانی پس‌ازشنیدن خبر تغییر سلطنت درایران از مسافرت خود در هند عودت کرده و بعد از سالهـا تبلیغ و نشر دین خود با شاپور آشنا شده و شاپور بنابر قول **کفالایا** درفصل ۷۶ او را چند بار بحضور خود خواسته است . دراین مقالهٔ مارك یك نکته باید مورد تصدیق باشد و آن بی اساس بودن‌دعوت شاپور است ازمانی پس از رسیدن بسلطنت واحضار اوازهند که درمقالات نویسندگان دیگر بنابر تکمیل حدسی یك جای خالی وغیرقابل قرائت فقرهٔ **کفالایا** در این باب

غالباً ذکر وبتدریج مسلّم فرض شده است ونیز ایمان شاپور بهمانی که بازجزو تفسیرات حدسی وبی اساس بعضی نویسندگان غالباً تکرار شده و بحق مورد تردید آقای مارك واقع شده و گمان میکنم نکتهٔ سوّمی که درآن‌مقاله ذکر شده وصحت‌آن محتمل‌است حدس التباس کلمهٔ اربع با اربعین است در جملهٔ مذکور در کتاب **الفهرست** در مورد مسافرتهای اوّلی مانی ولی چون اینجانب نتوانسته ام با سایر اظهارات و استدلالات وتوجیهات ایشان موافق شده استنتاجهای آن مقاله راقبول کنم لذا بشرح سستی‌های آن که موجب بطلان همه اساسهای آن مقاله میشود لزومی نمی بینم . آقای مارك دراین مقاله تصور نموده که اینجانب رسالهٔ **هیگنس** (M. Higgens) را درباب‌جنگ **موریس** امپراطور روم باایران ندیده‌ام درصورتیکه من‌آن رساله‌راهم که بامندرجات آن درباب حساب سال وماه ایران موافقت ندارم مطالعه نموده‌ام . تنها بمقاله **انسلین** (Enslin) درباب جنگهای شاپور اوّل دسترسی نداشته ام .

بنابرآنچه ذکر شد شاید مناسب باشد که لبّ عقیدهٔ خود را در باب آغاز امر مانی و جلوس شاپور بطور خلاصه تکرار کنیم و بگوئیم که این عقیده باهمهٔ مآخذ موجوده وحسابها وترتیب سال وماه ایرانی قدیم وفق میدهد :

مانی چون در١٤ آوریل سنهٔ ٢١٦ (٨ نیسان ٥٢٧ سلوکی بابلی) تولد یافته لذا در ١٤ آوریل سنهٔ ٢٤٠ مسیحی یادر١٩ آوریل آن سال (٨ نیسان ٥٥١ سلوکی بابلی) ٢٤ ساله شده و بقول معروف خودمان پا بسال ٢٥ گذاشته است و بلافاصله یا اندکی بعد ادّعای بعثت نموده وپیروانی محدود در حوزهٔ اقامت خود پیدا کرده است وامکان دارد که همان اوقات ببعضی از پسران اردشیر بابکان نزدیك شده و حتی یکی از آنان مفتون تعلیمات وی گردیده و دیگری که فیروز باشد علاقه‌ای به مانی پیدا کرده و شاید برطبق روایت **ابن‌الندیم** مانی او را دعوت بدین خود کرده بوده و باز شاید هم حکمران شدن همین فیروز در خراسان و کوشان موجب میل مانی بمسافرت شرق شده و یا آنکه اردشیر یا درباریان او ویرا تبعید کرده باشند که اینهمه جزو احتمالات و حدسیّات باید بماند . مانی بزودی بمسافرت های خود آغاز کرد ودراین ضمن از راه دریا بهند (یا سند) نیز رسیده است .

اردشیر پس از ۱٤ سال وده ماه سلطنت باابتدای آن از تاجگذاری وی بسمت شاهنشاه ایران دراوایل سال ۲۲۷ مسیحی (شاید دراول نیسان بابلی = ٦ آوریل) از سلطنت فارغ شد (یعنی یاوفات کرد ویاسلطنت را بپسر خود انتقال داده واستعفا کرد و چند ماه بعد مرد) اگر روایت ۱۰ سال و ٦ ماه در مدت سلطنت وی صحیح باشد میتوان فرض کرد که پس از این مدت استعفا کرده وچهار ماه بعد مرده که ده سال و ده ماه تمام شده باشد ولی‌البته اینهم ممکن است که پایان این‌مدت اخیر موقع استعفا بوده ووفات وی بعد از آن واقع شده باشد . بهرحال کناره گیری یاوفات او و سلطنت فعلی شاپور قبل از ۲۲ سپتامبر سنهٔ ۲٤۲ مسیحی واقع شده و بهمین جهت سال اوّل سلطنت شاپور از ۲۲ سپتامبر ۲٤۱ (اوّل فروردین ایرانی) باید حساب شود [آخر سلطنت ده سال و ده ماه اردشیر باوایل فوریهٔ ۲٤۲ می افتد و اگر وفات وی در حال عزلت چندی بعد واقع بوده باشد باید بین تاریخ مذکور (۲۲ فوریه) و ۲۲ سپتامبر سال مزبور وقوع یافته باشد] . شاپور باید در اوّل نیسان بعد یعنی ۹ آوریل ۲٤۳ مسیحی تاجگذاری رسمی کرده باشد و سی سال سلطنت او که یکی از روایات است از این تاریخ محسوب میشود (تا آوریل ۲۷۳) وسلطنت ۳۱ سال و ٦ ماه و ۱۹ روزهٔ وی که روایت دیگر است از آغاز سال اوّل ایرانی که درظرف آن بجای پدر نشسته یعنی ۲۲ سپتامبر۲٤۱ حساب شده است که کاملا مطابق حساب دقیق وتحقیقی است . پس اگر مانی اندکی بعد از بعثت خود در سنهٔ ۲٤۰ مسیحی بمسافرت پرداخته بعید نیست که از آغاز مسافرت وی تا اعلام امر در روز جلوس شاپور بمسامحه چهار سال حساب شده باشد . جلوس رسمی یا تاجگذاری شاپور که در روز یکشنبهٔ اوّل نیسان و ۱۹ حمل بوده باحتمال قوی بواسطهٔ حیات پدر یا گرفتاری بجنگ با **گوردیان** (Gordianus) امپراطورروم دراوّل‌نیسان سال‌قبل که مطابق۲۰آوریل‌سال۲٤۲مسیحی بود انجام نیافته و بسال بعد تأخیر شده است .

ملاقاتهای سه گانهٔ مانی با شاپور که در **کفالایا** ذکر شده و مارك آنهارا در اوایل امر مانی فرض می‌کند ظاهراً درسالهای بعد (پس ازمسافرتهای مانی در ولایات مدی ویارت) باید روی داده باشد .

باین‌مناسبت بی‌فایده نیست که گفته شود که استنتاجات **هیگنس** نسبت‌باختلاط در موضع خمسهٔ مسترقه و بنـای شالودهٔ تحقیقات مبسوط خود بر آن اساس حدس غیر متقنی است . موضع خمسهٔ مسترقه درعهد بعثت مانی درآخر تیرماه بوده ودرموقع وفات وی در آخر مرداد بود و بهمین جهت وفات مانی (که در ۲٦ فوریهٔ سنهٔ ۲۷۷ مسیحی واقع شده) در ۱۲ شهریور ماه بوده است .

قطعهٔ **کفالایا** (سطور اول ازباب۷٦) که مارك بآن استناد جسته جز این‌مقدار نمیرساند که در موقعی مانی در طیسفون نشسته بود و شاپور خبر گرفته و او را پیش خود خواند وپس از ملاقات باشاپور نزد اصحاب خود بر گشت و کمی بعد باز شاپور اورا احضار نمود وباز پیش وی رفت وباپادشاه مذاکره نمود و کلام خدا را باو اعلام کرد وباز عودت نموده بمحفل دینی یامعبد آمد وبعد مرتبهٔ سوم باز شاپور از اوخبر گرفته واو را خواست و باز پیش او رفت و آنگاه یکی از اصحاب او بنام اَوْرادِس پسر کیلوس (؟) بمانی گفت که بما دومانی بده که درهرچیز نظیر تو باشد که چون تو پیش شاپور میروی مانی دیگر نزد ما بماند (نقل بمعنی شد) و مانی جواب مفصّلی باو درباب عدم امکان چنین چیزی داده ودرضمن آن از مسافرت خود در دریا و تکان دادنش تمام خاك (ممالك) هندوستان را سخن میگوید و بعد باز دردنبالهٔ آن مانی از مخالفتهائی که بااو درهند بعمل آمد ومبارزات خود درآنجا (همهٔ این مطالب بقطعات متفرقه و کم ارتباط وپر از سقط کلمات پی درپی است) شرح داده واز عودت خود از راه دریا به فارس و پیاده شدن از کشتی در آنجا و در شهرهای فارس تعلیم حقیقت و راستی دادن و برضد او برخاستن بزرگان آنجا شرح داده و گوید که از فارس هم به شهر میسان رفته و در آنجا نیز بزرگان قوم باو توجه نکرده و گوش ندادند پس از آنجا باز به مملکت بابل وشهر آسوریان (ظاهراً سورستان = طیسفون) آمده ولی «درآن مملکت فرمانروایان و فِرَق مذهبی وقضات غیرعادل برضدّ من‌برخاستند واگر پدر (ظاهراً مقصود خدا است) بمن تأیید و کمك نکرده بودند مرا یك روز هم در بابل نمی گذاشتند که درمملکت آنها گردش کنم و درآن مملکت آسوریان بآن‌وسعت وبزرگی برای پادشاهان وسرداران و قیصرها و فرماندهان جای هست اما مرا تحمّل

نکرد وبا من جنگهائی کرد وباین جهت ازآسوریان دور شده بمملکت مدها وپارتها رفتم و درآنجا من بربط حکمت نواختم و در حقیقت زنده حرف زدم و درنتیجه تمام مملکت مدها وپارتها بحرکت آمد. به بینید مملکت مدها وپارتها چقدر بزرگ است شهرهای زیادی در آن هست آن میتواند پادشاهان و پیشروانی راکه در آن هستند بپذیرد اما نمی توانست قوت حقیقت گوئی مرا بپذیرد و تکان خورد وقتیکه من که تنها یك مانی هستم که دردنیا آمده‌ام وهمهٔ شهرهای دنیا بحرکت آمدند ونخواستند مرا بپذیرند... وهمهٔ قدرتهای دنیا پیش من بجنبش آمده و در آشفتگی و پریشانی افتادند اگر دو مانی دردنیا آمده بود کدام محل آنها را می‌توانست حامل شود....

در فصل ۷۷ از چهار سلطنت بزرگ جهان حرف میزنند اولی سلطنت بابل و فارس (ایران) دوّمی سلطنت روم سوّمی سلطنت اکسومی‌ها (حبشه) وچهارمی‌سلطنت سیلیس (؟ وشاید تلفظ دیگری دارد[1])، «این‌چهار سلطنت بزرگ در دنیا هستند و هیچ چیزی نیست که بالاتر از آنها باشد اما من بحقیقت بشما میگویم آنکسیکه نان ویك پیاله‌آب بنام خدا وبنام حقیقتی که من آورده‌ام بیکی از اصحاب من بدهد او بیشتر از چهار سلطنتی که اینقدر بزرگ هستند نزدخدا بزرگ وفائق است».

چنانکه گفتیم ازهمهٔ تفصیلات که درباب۷۶ و۷۷ ذکرشده چیزی بنظرنمیرسد که مؤید استنتاج تاریخی مارك باشد و یا متناقض با آنچه در اوائل **کفالایا** آمده و سابقاً نقل شده راجع بآمدن مانی پیش شاپوریا ناسخ آن باشد. بدیهی است که هیچ مانعی دراین متصور نیست که مانی روز جلوس رسمی شاپور در ۹ آوریل (۱۵ مهرماه ایرانی) ۲۴۳ مسیحی برای دفعه اوّل (که تازه از مسافرت سند و غیره برگشته بوده است) بحضور شاپور بار یافته واعلان رسمی امر خود یعنی دین جدید نیز درهمانروز واقع شده (اگرچه ازقریب سه سال باین طرف قبل ازاین اعلان رسمی مشغول تبلیغ بوده ودرخود مملکت بابل و طیسفون وحوالی پیروانی هم پیدا کرده بوده است که دو نفر ازآنها هم باوی بحضور شاپور رفتند) و بعد ها چندین بار دیگر در سالهای بعد (یا همان سال) شاپور اورا بحضور خواسته باشد وچنانکه خودمانی حکایت کرده سالها

---

[1] (۱) آیا مقصود مملکت چین است.

با آن پادشاه درمقرّ سلطنت یا در مسافرتهای وی همراه بوده باشد و البته نمی‌توان هر عقیده وفرضیّهٔ جدید را که مخالف عقاید دانشمندان قبل باشد بر آنها ترجیح داد.

دومقالهٔ دیگری هم درباب مانی و دین مانوی که اخیراً بدست اینجانب رسیده جزو مقالاتی است که جمعی ازدانشمندان درباب ایران بزبان فرانسه نوشته‌اند هرمقاله درموضوعی از مواضیع راجع بایران است ومجموع آن مقالات وفصول کتابی شده که درسنهٔ ۱۹۵۲ مسیحی جزو «کتابخانهٔ تاریخی» (Bibliothèque historique) انتشار یافته است باسم La Civilisation Iranienne.

دراین مجموعهٔ مفید چنانکه گفته شد دوفصل یکی درباب مانی ودیگری درباب مانویّت بقلم آقای هنری شارل پوئش Henri - Charles Puech درج شده که بسیار محقّقانه و دارای مطالب صحیح وقابل استفاده است.

طهران ٤ آذر ماه سنهٔ ۱۳۳۱ هجری شمسی

سید حسن تقی زاده

بعدالتّحریر

پس ازنگارش این استدراك کتاب **انسلین** (W. Enslin) بنام «راجع بجنگهای شاپور اوّل ساسانی» (Zu den Kriegen des Sassaniden Schapur I) که در متن «استدراك» گفتم آنرا ندیده‌ام بدست من رسید و هرنوع نگرانی من از امکان غفلت خودم از توجه بنکاتی صحیح درباب تاریخ جلوس ومدت سلطنت شاپور و بعثت مانی و مسافرتهای اوّلی اودردوسه سال اوّل پس از بعثت و اعلام رسمی امر خود پس ازعودت به طیسفون در روز جلوس شاپور اوّل مرتفع شد زیرا که کلیّهٔ استدلالات و استنتاجات آقای **انسلین** بر اساسی مبنی بر اشتباهات مختلف و اعتماد بر عقیدهٔ خطا و اشتباهی و بی‌اساس **هیگنس** درباب سال وماه ایرانی بوده وفاقد هرنوع پایهٔ مبنی برتحقیق است. وارد شدن در بیان اشتباهات عجیب این دودانشمند که بخود زحمت زیادی هم درتتبّع و مقدّمات و نتایج مدّعای خود داده اند و توضیح خطا های آن مقدّمات در اینجا مجاز نیست و شاید در موقع دیگری این کار درضمن مقاله‌ای جداگانه بعمل آید.

س. ح. ت.

آنچه پیشینیان در کتابهای عربی و فارسی

دربارهٔ مانی آورده اند[1].

فراهم آورده:

احمد افشار شیرازی

---

(۱) مقصود کتابهائی است که بدانها دسترسی پیداشد و مطالب مزبور بترتیب تاریخ تألیف کتابها ویا تاریخ وفات نویسندگان آنها مرتب گردیده است.

۱

آنچه در کتابهای عربی آورده‌اند

۱

توحید المُفَضَّل (۱)

املاء

امام ابی‌عبدالله جعفربن محمّدالصّادق

(متوفی در سنهٔ ۱۴۸ هـ . ق .)

بر

مُفَضَّل بن عمر الجعفی (۲)

ص ۵ ـ ۶ :

ان الشکّاک جهلوا الاسباب والمعانی فی الخلقة و قصرت افهامم عن تامّل الصواب والحکمة . . . . و ربّما وقف بعضهم علی الشیء یجهل سببه والارب فیه فیسرع الی ذمّه و وضعه بالاحالة والخطأ کالذی اقدمت علیه المنانیّة الکفرة و جاهرت به الملحدة المارقة الفجرة و اشباههم من اهل الضّلال المعلّلین انفسهم بالمحال .

ص ۲۱ :

فتامّل الخلقة کیف تتحرز وجوه الخطأ و المضرّة و تأتی بالصّواب و المنفعة ان المنانیّة واشباههم حین اجتهدوا فی عیب الخلقة والعمد عابوا الشعر النابت علی الرکب والابطین و لم یعلموا ان ذلک من رطوبة تنصبّ الی هذه المواضع فینبت فیها الشّعر کما ینبت العشب فی مستنقع المیاه .

ص ۲۵ :

افلا تری کیف جعل فی الانسان الحفظ والنسیان و هما مختلفان متضادّان و جعل

---

(۱) **مفضل بن عمر جعفی** . راوی این کتاب ، درمقدمهٔ آن گوید که آنرا امام **جعفر الصادق** بر من املاء کرده است . اگراین روایت درست باشد ظاهراً قدیمترین کتابی، بزبان عربی ، میباشد که اکنون در دست است و از مانی ومانویان درآن ذکری شده . این کتاب چند بار طبع گردیده است و ازطبعی که درسنهٔ ۱۳۶۹ هـ . ق . (۱۹۴۹ م .) در **نجف** صورت گرفته‌است دراینجانقل شده .

(۲) ابوعبدالله (یا ابومحمد) مُفَضَّل بن عمر الجعفی از اصحاب امام **جعفر الصادق** و امام **موسی بن جعفر** (۱۲۱ ـ ۱۸۵ هـ . ق .) بوده است . در شخصیّت و ثقه بودن او اختلاف میباشد (برای ترجمهٔ احوال او بعموم کتابهای رجال شیعه ومخصوصاً به **تنقیح المقال** تألیف حاج شیخ عبدالله ممقانی، طبع **نجف** سنهٔ ۱۳۵۲ هـ . ق . ج ۳ ص ۲۳۸ـ۲۴۲ ، رجوع شود) .

له في كل منها ضرب من المصلحة وماعسى ان يقول الذين قسموا الاشياء بين خالقين متضادّين في هذه الاشياء المتضادّة المتباينة و قد تراها تجمع على ما فيه الصلاح و المنفعة .

ص ٣٣ ـ ٣٤ :

اماترى الانسان اذا عرض له وجع خضع و استكان و رغب الى ربّه في العافية وبسط يده بالصدقة ولو كان لايألم من الضرب بم كان السلطان يعاقب الذعار و يذل العصاة المردة و بم كان الصبيان يتعلمون العلوم و الصناعات و بما كان العبيد يذلون لاربابهم و يذعنون بطاعتهم افليس هذا توبيخ لابن ابى العوجاء و ذويه الذين جحدوا التدبير و المانويّة الذين انكروا الوجع والالم . . .

ص ٨٢ :

اتخذ اناس من الجهّال هذه الآفات الحادثة في بعض الازمان كمثل الوباء واليرقان و البرد و الجراد ذريعة الى جحود الخالق و التدبير و الخلق فيقال في جواب ذلك انه ان لم يكن خالق ومدبر فلم لايكون اكثر من هذا و افظع فمن ذلك ان تسقط السماء على الارض و . . . . ثم هذه الآفات التي ذكرناها من الوباء و الجراد و ما اشبه ذلك ما بالها لاتدوم وتمتد حتى تجتاح كل مافي العالم بل تحدث في الاحايين ثم لاتلبث ان ترفع افلاترى ان العالم يصان ويحفظ من تلك الاحداث الجليلة التي لوحدث عليه شئ منها كان فيه بواره و يلذع احيانا بهذه الآفات اليسيرة لتاديب الناس و تقويمهم ثم لاتدوم هذه الآفات بل تكشف عنهم عند القنوط منهم فيكون وقوعها بهم موعظة و كشفها عنهم رحمة وقد انكرت المنانيّة من المكاره والمصائب التي تصيب الناس فكلاهما يقول ان كان للعالم خالق رؤوف رحيم فلم تحدث فيه هذه الامور المكروهة والقائل بهذا القول يذهب الى انه ينبغي ان يكون عيش الانسان في هذه الدنيا صافيا من كل كدر ولو كان هكذا كان الانسان في هذه الدنيا صافيا من كل كدر ولو كان هكذا كان الانسان يخرج من الاشر والعتو الى مالايصلح في دين ولادنيا كالذى ترى كثيرا من المترفين و من نشأ في الجدة والامن يخرجون اليه . . . . .

ص ٨٩ ـ ٩٠ :

بل اعجب من اخلاق من ادعى الحكمة حتى جهلوا مواضعها في الخلق فارسلوا السنتهم بالذم للخالق جل وعلا بل العجب من المخذول مانى حين ادعى علم الاسرار وعمى عن دلائل الحكمة في الخلق حتى نسبه الى الخطأ و نسب خالقه الى الجهل تبارك الحكيم الكريم .

۲

کتاب الخواص الکبیر (۱)

تألیف

جابر بن حیّان (۲)

(متوفی در سنهٔ ۱۶۱ هـ . ق .)

ص ۲۹۹ (در قسمت « القول فی الکمون و الظهور ») :

و ایضاً فانه لا یخلو من أن یکون تجنّس من ظهور بعض الاشیاء من بعض - کالجنین من النطفة و الشجرة من الحبّة و الکم من الکم و الکیف من الکیف و ما بعد ذلك — من أن یکون عن کمون بعض فی بعض کقول المنانیّة او عن استحالة و ابداع ثان عن لیس، و هو قول اهل الابداع عن لیس اعنی الموجود .

ص ۳۰۰ - ۳۰۱ :

فأمّا الذی یقول فیه اهل الابداع فهم القائلون بالتّوحید و المبطلون قول المنانیّة وغیرهم ممّن قال بقولهم فی کمون بعض الأشیاء فی بعض. فقد اوضحت لك البحث من هذه الجهة بغایة مایمکن أن یکون وفساد قول هذه الفرقة بین فی جمیع اقسامه ....

---

(۱) این کتاب درضمن « **مختار رسائل جابر بن حیان** » که **پول کراوس (P. Kraus)** ، در سنهٔ ۱۳۵۴ هـ . ق . ، درمصر ، در ۵۵۹ صفحه متن و تصحیحات ومقدمه ای مختصر بزبان فرانسه ، بطبع رسانیده است ، طبع گردیده (از صفحهٔ ۲۲٤ تا صفحه ۲۳۲) وظاهراً میشود گفت پس از **توحید المفضل** سابق الذکر قدیمترین کتابی است ، بزبان عربی ، که ازمانویان درآن ذکری شده . و پس از این کتاب ممکن است کتابی را نام برد که **واصل بن عطاء** (۸۰ - ۱۸۱ هـ . ق .) بنام « **الألف مسألة** » بررد مانویان نوشته **والمهدی لدین الله احمد بن یحیی المرتضی** ، در کتاب « **المنیة و الأمل فی شرح الملل و النحل** » ، طبع حیدرآباد ، سنهٔ ۱۳۱٦ هـ . ق . ، ص ۲۸ ، آنرا ذکر کرده است .

(۲) **ابوموسی جابر بن حیان** بن عبدالله کوفی معروف به صوفی ، از بزرگان علما وفلاسفهٔ زمان خود بشمارمیرود . وی ازاصحاب امام **جعفر الصادق** بوده است و گویند برامکه ، مخصوصاً جعفر بن یحیی، را ملازمت داشته ومقصود او از « سیدی » در تصنیفات خود جعفر برمکی است وشیعیان اورا از خود دانند و گویند مقصود از « سیدی » امام **جعفر الصادق** میباشد ، وفلاسفه نیز او را از بزرگان خود دانند . **جابر** را تصنیفات بسیار بوده است که تعداد آنهارا تا پانصد گفته‌اند. وفات او درسنهٔ ۱۶۱ هـ . ق. اتفاق افتاده است (برای ترجمهٔ احوال و تصنیفات **جابر** به کتاب **الفهرست** تألیف **ابن الندیم**، طبع **فلوگل**، سنهٔ ۱۸۷۱-۱۸۷۲ م . ، ج ۱ ص ۳۵٤-۳۵۸ ، وطبع مصر، سنهٔ ۱۳٤۸ هـ . ق . ، ص ۴۹۸ - ۵۰۳ ، رجوع شود .)

٣

كتاب الرّدّ على الزنديق اللعين ابن المقفع (١)

تأليف

قاسم بن ابراهيم

(متوفى در سنهٔ ٢٤٦ هـ . ق .)

ص ٤-٨ :

ثم ان فرقة من الكفرة قادها عصيانها و نعق نفذتها في الكفر والعمى شيطانها ، امامها (٢) المقدّم و سيّدها المعظّم مانى الكافر ما نعم الله اللعين الذى لم يبلغ كفره قط بالله الشياطين . ابتدع من القول زورا لم يسبقه اليه سابق من الاوّلين و لم يقل به قبله قط احد من قدماء الخالين ، مع افتراق مللهم و مختلف سبلهم (٣) فزعم ان الاشياء كلها شيئان (٤) و قد يوجد خلاف زعمه بالعيان . فلا توجد بين ما ذكر من النّور والظّلمة فرقة الا وجدت الاشياء كلها بمثله لهما (٥) مفارقة الا ان الفرقة بين الاشياء اوجد و من الاشياء للنّور والظّلمة او كد مكابرة لمعقول اطفال الانام و تجاهلا بما لاتجهله بهيمة الانعام ثم قال تحكّما وافترى زعما ان الاشياء كلها من النّور والظّلمة مزاج و انه لم يكن بينهما في ما خلا من دهرهما امتزاج (٦) . سفهاً من العقول

---

(١) اين كتاب را **گويدى** (Michelangelo Gyuidi) مستشرق معروف ايطاليائى بزبان ايطاليائى ترجه كرده است ودر ٤٥ صفحه متن و ٢٨ صفحه مقدمه و ١٢٧ صفحه ترجه درسنهٔ ١٩٢٧ م . در رم طبع ونشر نموده . **گويدى** درمقدمهٔ خود از نسخههائى كه درطبع كتاب از آنها استفاده شده است سخن ميگويد و آنها را با علامتهاى : A, B, C, D ميشناساند . دراينجا نيز از علائم مذبور استفاده ميشود . تأليف اين كتاب در نيمهٔ اوّل قرن سوم و همچنين آيا واقعا ردّ بر **ابن المقفع** معروف است معلوم نيست تا چه اندازه صحت دارد و اين خود ميتواند موضوع بحثى گردد كه فعلا اينجا محل ندارد و چون ظاهرا يكى از كتابهاى قديم است كه در آن از مانى و مانويان گفتگو شده در اينجا قسمتى از آن نقل كرديد .

(٢) C « و امامها » .

(٣) C « سبلهم » .

(٤) « شيئا » C < « شيئان » .

(٥) B « لهما » . (٦) « امتزاج » C < « امتزاج » .

و تعبثاً(١) ومجانة في الفه وخبثا . فثبّت بينهما شبه الاستواء(٢) وحكم عليها حكم السواء(٣) في حالين بجمعانهما (٤) عنده معا و فعالين يتساويان فيهما جيعا . و قال في أُولا هما لم يمتزجا ثم قال في أُخراهما امتزجا فجمعهما(٥) عنده في الامتزاج و خلافه الحالان(٦) و اشترا كهما فيما كان من اساءة او(٧) احسان و ليس(٨) في انهما هما الاصلان دليل واضح به يثبتان(٩) اكثر من تحكّم العماة في الدعوى و الاعتساف منهم فيها(١٠) للمغشوى(١١) ماذا يرون قولهم لو عارضهم مبطل في الـدعوى لهم(١٢) فقال بل النّور و الظّلمة مزاجان و من ورائهما فلهما اصلان . هل يوجد من ذلك لهم الاّ ما يوجد لمن خالفهم . فان قالوا الدّليل على ذلك نفع النّور فربّما ضرّنا النّور في اكثر موجودات(١٣) الامور . و لما يوجد من نفع قليل غيره انفع مما يوجد من اكثر كثيره . لتمرة انفع في الغداء لاّ كلها من الانوار في الغداة كلها (١٤) . و لئن كانت الـدّلالـة من الدّالّ على المنكر ضرّا تعود عندهم شرّا . انّ النّور لادّل على طلبات الاشرار و اكشف لهم عن خفيّات مايبغون من الاسرار التى عنها يجلّى لهم نورهم وبها كثرت في الضرّ شرورهم وان كان دليل عماة الظّلمة على ما ثبتوه اصلامن الظّلمة ، ضرُّ الظّلمة(١٥) في بعض امورها لربما منعت كثيراً من الشّرور بستورها فلم تجد لمنعها بسواتر ظلامها الاثمة سبيلا الى تناول آثامها و لسنا نجد عياناً نورهم من المضارّ معرّى ولا ظلا مهم في جيع الاحوال مضرّا الاان يكون نورهم عندهم غير النّور المعقول فيصيروا بعدا ثبات اصلين الى اثبات(١٦) اصول . و يحكموا على غائب لا يُرى بحكم لايتيقّن ولايمترى يتبّين به عند انفسهم قصرة عماهم و يصحّ لهم بله عيّرهم فيه خطاء هم ثم يقال لهم ايضاً حدّثونا عن نور الشّمس

---

(١) C «تعنتا» (٢) C «الاستوى» . (٣) C «السوى» . (٤) C « يجمعانها » . (٥) C « فجعلها » . (٦) C « الحالات » . (٧) C «و» > «او» . (٨) C «فليس» . (٩) C «تبيان» . (١٠) C «فيهما» . (١١) C «وللغشوى» . (١٢) A,B « كهم » . (١٣) «حوادث» C > « موجودات » .

(١٤) C « انفع في الغدا من الانوار في الغدا كلها » . D « انفع في الغدالا كلهامن الانوار كلها » .

(١٥) C « ضرا للظلمة » . (١٦) « الى تثبيت » B > « الى اثبات » .

وما يباشر ابصار المبصرين منه عند شروقه باللمس(١) اليس نافعا في نفسه و عند مباشرة لمسه ؟ فان قالوا بلى و كلما تلألأ لأنه يتلألأ و يشرق فينير و كذا الامر به(٢) كل نور اما قليل واما كثير. قيل فما باله يغشي ابصار الناظرين(٣) ويؤذيها؟ وما بال بعض الحيوانات(٤) لا تبصر مع نور الشمس و تلألئها ؟ فان قالوا العلّة ان النّور اذا اشرق على ناظر الانسان وغيره مما يبصر مع ضوء الشمس من الحيوان ردّ مع شروقه(٥) ما في النّواظر من الظّلمة الى النّاظر فلم ير فيه ولم يطق(٦) النّظر اليه. قيل فالظّلمة في قولهم تستر فكيف مع مكانها في النّاظر يبصر وقد ترى الابصار اذا اشرقت الانوار تبصر حينئذ الاشياء و ترى الظّلمة والضّياء فلو كان الظّلمة لها سترة لما ابصرت ما ترونها له مبصرة . فان قالوا الحرارة هي التي(٧) فعلت(٨) ذلك بالابصار لان النّور من شأنه دفعها الى ما هي فيه من محجر القرار . قيل فالحرارة عندكم يا هؤلاء من شأنها الاحراق وقد ترى النّاظر يديم النّظر الى شروق الشمس فلا يحرق ناظره الاشراق و قد تزعمون ان الحرارة في الظّلمة او كد و في سوسها و كونها اوجد ثم يديم النّاظر اليها نظره فلا تغشيه ولا تحرق بصره . فاى دليل ادّل على تلعّبهم و اوضح برهاناً على سفه مذهبهم من هذا عند من ذاق من المعارف ذوقا او عقل بين متفرقات الاشياء فروقا و اخرى يـا هؤلاء فا فهموا ها يدلّ فيها على غير الاوهام التي توّهموها . ان الرِمد الشديد الرّمد يجد في الظّلمة راحة و فترة و انه يجد في النّور عند مقاربته له مضرّة منكرة و لا نرى الظّلمة الا تفعل خيرا ولا النّور الا يفعل شرّا كثيرا و هـذا قد تبيّن ايضا بوجه آخر يدلّ على خلاف ما قالوا في الخير(٩) و الشر و هو ان يقال لهم في الماء اذ زعموا انه مزاج من النّور والظّلمة ما بال قليله ينفع و كثيره يضرّ . فان قالوا من قبل المزاج يقلّ و يكثر قيل فما بال كثير نوره في الكثير من بحوره لا يمنع ضرّ كثير ظلمته كما منع قليل نفعه قليل مضرّته ام تزعمون(١٠) ان قليل النّور اقوى من كثيره فهذا من القول هو المحال بعينه ان يكون قليل من شيء اقوى من كثير(١١) كان منيرا او غير منير و مما ايضا يدخل عليهم ان يقال ان شاء الله لهم(١٢) حدّثونا يا

---

(١) C « بالملس » . (٢) « لامرية » A > « الامربه » . (٣) C « البصرين » (٤) D,C « الحيوان » . (٥) C « شرقه » . (٦) C « يطلق » . (٧) C,B,A « التي هي » . (٨) C « قطعت » . (٩) C « للخير » . (١٠) C « يزعمون » . (١١) C « كبير » . (١٢) « لهم ان شاء الله » .

هؤلاء عن النّورما باله يفرّ(١) عن الحرّ اذا احرقه الى البرد والظّلال ويفرّ(١) من البرد اذا آذاه الى الصّلاء والنّار و هما فى زعمكم جميعا ظلمة مضرّة ليس لاحد فيهما منفعة ولا مسرّة ولن يخلو عندكم ان يكونا من سوسه فينفعاه او مما زعمتم من خلافه فيضرّاه فان قلتم بما فيهما من مزاج النّور انتفع قيل لكم فالى ايهما فرّ(٢) ونزع فان قالوا الى اكثرهما نورا و اقلّهما فى المزاج شروراً قيل لئن كان من الشرّ الى الخير صار بفراره لقدادركه الشرّ منهما فى مقرّه و قراره و ان ذلك لما لاينمى ندّا ولا يكون حيث كان الا ضدّاً . ثم يقال لهم هل الظّلمة مضادّة للنّور فان قالوا نعم قيل ابمثل ما يعقل من تضادّ الامور فان قالوا نعم قيل ان الضدّ لايجامع ابدا ضدّا الاافناه فكان له عند المجامعة مفسدا و لا تكون المضادّة بين الشيئين واقعة الا لم تجمعها بعد تضادّهما جامعة الامع بطلان(٣) موجود اعيانهما او تبدّلهما باجتماعهما من معهود شأنهما كبطلان الثّلج والنّار عند اعتلاجهما او كتبدّل(٤) اللونين اوالطعمين فى امتزاجهما . فكيف يصلح(٥) لما زعموا من الاصلين الاجتماع او يوجد منهما بعد الامتزاج اضرار(٦) او انتفاع وهما لا يكونان الّا متنافرين او مزاجا فيكونا متغيّرين كتغير الممتزجات عند مزاجها الى فعال واحد يجده منها بدرك الحواس او بعضها كل واحد لا كما قال مانى المكابر لدرك حسّه المخالف فيما قال ليفتن نفسه المتلعّب فى مذهبه السفيه بمتلعّبه . و هذا ايضا يكذّب قولهم ان يقال لهم حدّثونا عن(٧) موجود الضّحك والبكاء فان قالوا هما من الظلماء لم يصحّ ان يكونا وهما متضادّ ان من واحد غير متضادّ . وكذلك ان قالوا من النّور لم يصحّ ان يكونامنه و هو واحد غيرذى تضادّ وكذلك الجّوع و الشبّع و الصّبر و الجّزع و الفرح والحزن والجّرأة و الجّبن و هذا كله وفرعه واصله عندهم شرّ مذموم و فى كل حال مقبّح ملوم لانه قديضحك ويبكى ويصحّ فى هذه الدار ويشتكى(٨) ويجوع ويشبع و يصبر و يجزع ويفرح و يحزن ويجترئ ويجبن من يكون ذلك كله عندهم منه فى

---

(١) نفر C > « يفر » . (٢) در C بعد از « فر » ، « منه » دارد .
(٣) A « بطلانهما » . (٤) B « كتبديل » . (٥) B ، C « يصح » . (٦) C « المزاج اضطرار »
(٧) « من » D,A > « عن » . (٨) A « يشكى »

بعض الحال شرّا فكفى بهذا لمن انصف الحقّ من نفسه منهم معتبرا .

فهذا اصل قول مانى النّجس الرّجيس الذى لم يسبق قوله قول[١] ابليس ولم يعتِ على الله بمثله قطّ عات و لم[٢] يقصرّ بمعتقده عن غابات[٣] الضّلالات و على هذا من قوله و ما و صفنا[٤] فيه من اصوله مات مانى لعنه الله لعنا كثيرا و زاده الى سعير ناره سعيرا . ثم خلف من بعد مانى ابى الحيرة والهلكات خلف سوء[٥] استخلفه ابليس على ما خلف مانى من الضّلالات يسمّى **ابن المقفع** عليه لعنة الله بكل مرأى[٦] و مسمع[٧] فورث عن مانى فى كفره ميراثه و حاز عن ابيه مانى فيه تراثه فعقد بعنقه من ضلالاته اوباقها و شدّ على نفسه من هلكاته اطواقها فنشأ فى الغواية منشأه وافترى على الله ورسله افتراءه فوضع كتاباً اعجمى البيان حكم فيه لنفسه بكل زور و بهتان فقال من عيب المرسلين و افترى الكذب على رب العالمين بما تقوم له[٨] ذوائب الرؤوس و تضطرب لوحشته اركان النفوس . وصل الينا فى ذلك كتابه وما جمحت به[٩] من الافك العابه فرأينا فى الحق ان نضع نقضه بعد ان قد[١٠] و ضعنا من قول مانى بعضه اذ[١١] كان مانى العمى[١٢] له فيما قال من الضّلال اماما . فاما النّقض على مانى فسنضع له ان شاء الله تعالى[١٣] كتابا تامّا . زعم **ابن المقفع** اللعين عماية و فرطا انه لايرى من الاشياء كلّها الا مزاجاً مختلطاً . كذلك زعم النّور والظّلمة اللذان هما عنده الجّهل والحكمة . فاعرفوا ان شاء الله هذا من اصله فانّا انما[١٤] و ضعناه لنكشف[١٥] به عن[١٦] جهله وبالله نستعين فى كل حال كانت منافى قول او فعال .

مؤلّف پس از ردّها واحتجاجهاى بسيار، كه موضوع كتاب است ، در اواخر آن (ص ٥١) گويد :

« و من قولهم ان الاشياء لاتتغيّر عن جواهرها و قديرون انها تتغيّر عن صور ها فصورة النّور مؤنسة مضيئة و صورة الظّلمة موحشة ظليمة فاذا هما امتزجا عوين مزاجهما

---

(١) A كلمهٔ «قول» را ندارد . (٢) «ومن» C > «ولم» . (٣) D «غانات» (٤) A «وضعنا» . (٥) C «فاعل سوى» . (٦) C «امرا» > «مرأى» . (٧) D،C «مستمع». (٨) «به» B > «له». (٩) «به فيه» B > «به». C «فيه». (١٠) D،C،B «قد» راندارد. (١١) «اذا» C > «اذ». (١٢) «العجمى» B > «العمى» . (١٣) C،B «تعالى» را ندارد. (١٤) C «فانما انما». (١٥) D «ليكشف» . (١٦) «من» C > «عن» .

بصورة(۱) فی المزاج اخری لیست بما کان یُری لامؤنسا مضیئا ولا موحشا ظلیما . . . »

و پس از ردّ این موضوع گوید (ص ۵۲) :

« وزعموا ان الشّیْ لایکون منه ابداً الّامثل جوهره مجتمعا و مفردا . و شأن النّور العلوّ و الارتفاع وشان الظّلمة السفول والاتّضاع وکذلك شأن کل ضدّین متی وجدا متضادّین متی علی هذا هوی هذا(۲) فهو(۳) ابدا یهوی اذا ضدّه سما و یسموا اذا ضدّه هوی . و فی فراق الشّیْ لشأنه حقیقة فنائه و بطلانه کالنّار التی من شانها التسخین و اللین الذی لایکون الّاوله تلیین فمتی بطلت شأناهما(٤) بطلت لأبدّ عینا هما لانه لاحارّ الّا مسخن ولالین ابدا الّاملیّن . وقد زعموا ان النّور قد زال عن داره من العلی وصار الی هذه الارض السّفلی و فی ذلك من تغیّره ماقد قیل من بطلان عینه و کذلك الظّلمة فی بطلانها اذا صارت الی خلاف شأنها فصارت فی منزلها سفلی الی ارتفاع و معتلی فهما فی قولهم قدبطلا . . . » .

و پس ازردّاین مطلب گوید (ص۵۲ ـ ۵۳) :

« فامّاخرافات احادیثهم و ترّهات اعابیثهم فهزل لیس فیه جدّ ولا مما یجب به(۵) له ردّ . فویل لهم مما کتبت ایدیهم وویل لهم مما یکسبون و بای متلعّب قاتلهم الله یتلعّبون. الم تروا اسماء هم التی یسمون و ما منها لاغیره(٦) یعظّمون فمنها عندهم ابو العظمة(۷) وامّ الحیاة المتنسّمة(۸) وحبیب الانوار وحرّاس الخنادق والاسوار والبشیر والمنیر والانسان القدیم و ما ذکروا من الاراکنة التی علیهم بها(۹) من الله العن اللعنة و ماقالوا من عمود السبح(۱۰) التی بهم بقولهم فیها(۱۱) اقبح ما یُستقبح واکذب اکاذیب الزّور واعجب اعاجیب(۱۲) ماوصفوا من الظّلمة والنّور فزعموا ان اسماء هم هذه التی افتروا وفنّنو(۱۳) فیها باعباثهم و کثّروا (۱٤) هی ردّ الظّلمة زعموا عن النّور افلا(۱۵) ردّت عن انفسها

---

(۱) « بصفة » C > « بصورة » . (۲) « ذا » C،B،A > « هذا » . (۳) « فهذا » C > « فهو » . (٤) A « شأنهما » . (۵) C « به » ندارد . (٦) A « لاغیرها » .
(۷) B « ابو الطامة » C « النظمة ابو » . (۸) D « المتبسمة » . (۹) D « بهاعلیهم » .
(۱۰) D،C،A « الشبح » . (۱۱) A « فیها » ندارد. « ویقوم لهم فیها » C > « وبقولهم فیها » .
(۱۲) D،C،B « عجائب » . (۱۳) C « وفنشوا » . (۱٤) « واکبروا » C > « وکثّروا » .
(۱۵) « فلا » C > « افلا » .

ماهی فیه من الشرور . وزعموا ان هولاء لاجزاءالنور مصطفون وهم فی انفسهم بالظلمة مختلطون . فیاویلهم ویلاویلا[١] من اقاویلهم قیلاقیلافی ابی عظمتهم وامّ حیاتهم وحبیب انوارهم و بشیرهم و منیرهم[٢] وعمود سبحهم[٣] و انسانهم وما تعبّثوا فیه من ارا کنهم فعظموا منها غیر معنی وسمّوها کذبا بالاسماء الحسنی و هم یزعمون عنها و یلهم انها مخالطة فی حال للاقذار ملتبسة فیما زعموا بالاشرار تنکح فی بعض الاحایین نکاحا و تو کل فی بعضها صراحا وتقسم تارة[٤] وتحدث ثم تقیم فی ذلك وتمکث . . . . » .

(١) B «ویلاویلا» ندارد . (٢) D بعداز «منیرهم» «زعموا» دارد . (٣) D،C «شبحهم» .
(٤) ساعة C < «تارة» .

٤

كتاب الحَيَوان(١)

تأليف

جاحِظ(٢)

(متوفى در سنهٔ ٢٥٥ هـ . ق .)

ج ١ ، ص ٥٥-٥٦ :

(حرص الزّنادقة على تحسين كتبهم)

وقال ابراهيم بن السّندىّ مرّة : وددتُ أنّ الزّنادقة لم يكونوا حرصاء على المغالاة(٣) بالورق النقىّ الابيض ، و على تخيّر(٤) الحبر الاسودِ المشرق البّراق و على استجادةِ الخطّ والارغاب لمن يخطّ ، فانّى لم أرَ كورَق كتبهم ورقاً ، و لا كالخطوط التى فيها خطّاً . و اذا غرمتُ مالاً عظيماً ـ معَ حُبّى للمال و بُغض الغرم ـ كان سخاء النّفس

---

(١) اين كتاب دوبار در مصر طبع شده است باين ترتيب كه نخستين چاپ آن در هفت جزء از سنهٔ ١٣٢٣ تا سنهٔ ١٣٢٥ هـ . ق . (جزء اوّل و دوم در سنهٔ ١٣٢٣ هـ . ق . در مطبعة الحميديّه و از جزء سوم تا جزء هفتم از سنهٔ ١٣٢٤ تا سنهٔ ١٣٢٥ هـ . ق . در مطبعة التقدّم) بطبع رسيده وسپس بتحقيق وشرح **عبدالسلام محمد هارون** از سنهٔ ١٣٥٦ تا سنهٔ ١٣٦٦ هـ . ق . توسط «مكتبة مصطفى البابي الحلبي واولاده» انتشاريافته وچاپ نخستين آن كه در طبع جديد علامت آن « ط » ميباشد و نسخهٔ خطى كتاب الحَيَوان كتابخانه احمد تيمور كه در اين طبع « النّسخة التيموريّة » عنوان دارد وپنج نسخهٔ خطى ديگر كه علامتهاى آنها ، بنابقرارداد طابع كتاب ، «ل» و «س» و «م» و «١٠س» و «هـ» است اساس اين طبع قرار گرفته و براى اطّلاع از كيفيّت اين نسخهها به ص ٣٤-٣٦ مقدمهٔ ج ١ و حاشيهٔ ٣ ص ٥٢٢ ج ٤ همين طبع از كتاب الحَيَوان بايد رجوع شود وچون اين طبع مورد استفاده واقع گرديده است براى نماياندن نسخه بدلها كه در موارد بسيارى براى روشن شدن مطّلب مفيد است وگاهى هم از متن درست تر مينمايد از علامتهاى مزبور كه نمايندهٔ نُسَخ اساس طبع ميباشد در اينجا نيز استفاده ميشود .

(٢) ابوعثمان عمروبن بحربن محبوب بن فزارة كنانى بصرى معروف به **جاحظ** يكى از دانشمندان و نويسندگان ومؤلّفان بزرگ قرن دوم وسوم هجرى است . در تاريخ وفات اين مرد كه سنهٔ ٢٥٥ هـ . ق . است اتفاق ميباشد امّا در تاريخ تولّد او اختلاف است وآنرا از سنهٔ ١٥٠ تا حدود سنهٔ ١٦٠ هـ . ق . ذكر كرده اند . در تعداد تأليفات بسيار **جاحظ** نيز اختلاف است وآنها را از ١٢٨ تا ٣٦٠ گفته اند وظاهراً كتاب الحَيَوان مذكور را در اواخر عمر خود تأليف كرده است .

(٣) ط « حرصى على المقالات » وآنچه درمتن آمده ودرست مينمايد از «ل» است و تصحيح اين كلمه از «ل» است .

(٤) ط « تحلل » .

بالإنفاق على الكتب، دليلاً على تعظيم العلم، وتعظيمُ العلم دليلٌ على شرف النفس، وعلى السلامة من سُكر الآفات.

قلتُ لابراهيم: إنّ إنفاق الزّنادقة على تحصيل الكتب، كإنفاق النّصارى على البِيَع، ولو كانت كتبُ الزّنادقة كتبَ حكم وكتبَ فلسفة، وكتبَ مقاييسَ وسُنن [و] تبيّن وتبيين، أولو كانت كتبهم كتباً تعرّف الناس ابوابَ الصّناعات أو سُبل التكسّب والتّجارات، أو كتبَ ارتفاقات ورياضات، أو بعض ما يتعاطاه النّاس من الفطن والآداب ـ و إنْ كان ذلك لايقرّبُ من غنىً ولا يُبعد من مأثم ـ لكانوا ممّن قد يجوز أن يُظنّ بهم تعظيمُ البيان، والرّغبةُ في التبيّن، و لكنهم ذهبوا فيها مذهبَ الدّيانة، [و] على طريق تعظيم الملّة، فإنّما إنفاقهم في ذلك، كانفاق المجوس على بيت النّار، و كإنفاق النصارى على صُلبان الذّهب، أو كإنفاق الهند على سدَنة البدَدة ولو كانوا ارادوا العلم لكان العلمُ لهم مُعرّضاً، و كتب الحكمة لهم مبذولةً، والطّرقَ اليها سهلةً معروفة. فما بالُهم لايصفون ذلك إلاّ بكتب دياناتهم، كما يزخرفُ النّصارى بيوتَ عباداتهم. ولو كان هذا المعنى مستحسنا عند المسلمين، أو كانوا يرون أنّ ذلك داعيةٌ الى العبادة، و باعثةٌ على الخشوع، لبلغوا في ذلك بعفوهم، مالا تبلغه النّصارى بغاية الجّهد.

ج ١، ص ٥٧-٥٨:

(صفة كتب الزّنادقة)

والذي يدلّ على ماقلنا، انّه ليس في كتبهم مثلٌ سائر، ولاخبرٌ طريف، ولا صنعةُ أدب، ولاحكمةٌ غريبة، ولا فلسفةٌ، و لا مسئلةٌ كلاميّة، ولاتعريفُ صناعة. ولا استخراجُ آلة، ولا تعليمُ فلاحة ولا تدبيرُ (١) حرب، ولا منازعة (٢) عن دين، ولامناضلةٌ عن نحلة. وجُلّ مافيها ذكر النّور والظّلمة وتناكُحُ الشّياطين، و تفاسُدُ العفاريت، و ذكر الصّنديد، والتّهويل بعمود السبح (٣) والإخبار عن **شقلون**، و عن الهامة [والهمامة] و [و كلّه] هذرٌ و عيّ و خُرافة، و سُخرية وتكذّب، لاترى فيها موعظةً حسنة ولا حديثا مونقاً ولا تدبير معاش ولا سياسةَ عامة ولا ترتيب

(١) ط: «تدبير» وتصحيح از «ل» است. (٢) ل: «مقارعة». (٣) درطبع حاضر «السنخ» و در «ط» «الصبح» و تصحيح آن از **الفهرست** (ص ٣٣٠ طبع **فلوگل**) و «كتاب الردّ على الزّنديق اللعين **ابن المقفع**» است.

خاصّة(١) فأىّ كتاب اجهل واىّ تدبير افسد من كتاب يوجب على النّاس الإطاعة والبخوع(٢) بالدّيانة [لا] على جهة الاستبصار والمحبّة، وليس فيه صلاح معاش ولا تصحيح دين؟ والناس لايحبّون الاديناً أو دنيا: فأمّا الدّنيا فاقامة سوقها [وإحضار نفعها... وأمّا الدّين فاقلّ ما يطمع فى استجابة العامّة]، واستمالة الخاصّة، أن يصوّر فى صورة مغلّطة، و يموّه تمويه الدّينار البهرج والدّرهم [الزائف] الذى لايغلط فيه الكثير، ويعرف حقيقته القليل (٣) فليس إنفاقهم عليها من حيث ظننت. و كلّ دين يكون اظهر [اختلافاً وأكثر] فساداً، يحتاج من الترقيع والتمويه(٤)، ومن الاحتشاد له والتغليط(٥) فيه إلى اكثر. و قد علمنا انّ النّصرانيّة اشدّ انتشاراً من اليهوديّة تعبداً، فعلى حسب ذلك يكون تزيّدهم فى توكيده واحتفالهم فى إظهار تعليمه.

ج ٣ ص ٣٦٥ (در قسمت «ماتستنكره العامة من القول»):

و الاصل فى ذلك أنّ الزّنادقة اصحاب الفاظ فى كتبهم، و اصحاب تهويل، لأنّهم حين عدموا المعانى ولم يكن عندهم فيها طائل، مالوا الى تكلّف ماهو أخصر وأيسر و أوجز كثيراً.

ج ٣ ص ٣٦٦:

(حظوة طوائف من الالفاظ لدى طوائف من النّاس)

ولكلّ قوم الفاظ حظيت عندهم. و كذلك كلّ بليغ فى الارض و صاحب كلام منثور، و كلّ شاعر [فى الأرض(٦)] وصاحب كلام موزون، فلابدّ من أن يكون قد لهج و ألف الفاظاً باعيانها، ليديرها فى كلامه و إن كان واسع العلم غزير المعانى، كثير اللّفظ. فصار حظّ الزّنادقة من الالفاظ التى سبقت إلى قلوبهم، واتّصلت بطبائعهم، وجرت على ألسنتهم التّناكح، والنّتائج(٧) والمزاج والنّور والظّلمة، والدّفّاع والمنّاع(٨)، والسّاتر والغامر، والمنحلّ، والبطلان، والوجدان، والأثير، والصّدّيق(٩) و

(١) ط: «ولاساسية عاملة ولاترتيب خاصية» وتصحيح آن از «ل» است. (٢) ط: «والتخرج».
(٣) در ط: «ويموه تمويه (الدنيا والبهرج) والدرهم الذى (لا) يغلط فيه الكثير ويعرف (حقيقة) القليل» بوده است و مصحح كتاب عبارت متن را از نسخهٔ «ل» پس از حذف (لا) درست كرده است. (٤) در ط: «احتياج من الترقيم والتمويه» و تصحيح متن از «ل» است. (٥) در ل: «والتغليظ». (٦) «فى الارض» از نسخه‌هاى «ل» و «س» افزوده شده است.
(٧) ل: «والنتاتج». (٨) ط، س: «والبقاع». (٩) ط: «الصداق» س: «الصدا».

عمودالسبح[١] واشكالاً من هذا الكلام . فصارَ وإن كان غريباً مرفوضاً[٢] مهجوراً عند اهل مِلّتنا و دعوَتنا ، و كذلك هو عندَ عوامّنا وجمهورنا ولا يستعمله إلاّ الخواصّ[٣] والاّ المتكلّمون .

ج ٤ ص ٨١ (درقسمت « مسألة الهدهد ») :

ولا يستطيع اعقلُ النّاس أن يعملَ عمل أجرإ النّاس، كما لا يستطيع أجرأُ النّاس أن يعملَ أعمالَ اعقل النّاس . فبأعمال المجانين والعقلاءِ عرَفنا مقدارهما من صحة اذهانهما و فسادها .... و بمثل ذلك فصلنا بين الجّماد و الحيوان و العالِم و أعلمَ منه و الجّاهلِ و أجهلَ منهُ ولو كان عند السّباع والبهائم ما عند الحكماء والأدباء و الوزراء والخلفاء والامم والانبياء، لاَ ثمرت تلك العقول باضطرارٍ ، اثمار تلك العقول . وهذا بابٌ لا يخطئ فيه إلاّ المانيّةُ و اصحابُ الجّهالات فقط .

ج ٤ ص ٤٢٨-٤٢٩ (درقسمت « جحاجٌ في ذبح الحيوان وقتله ») :

وليسَ ينبغي لأحدٍ أن يتهاونَ بشيءٍ ممّا يؤدى الى القسوة يوماً ما . و أكثرُ ماسمعت هذا البابَ، مِن ناسٍ من الصّوفيّة ومن النّصارى، لمضاهات النّصارى سبيلَ الزّنادقة، في رفض الذبائح، والبغض لإراقة الدّماء، والزّهدِ في اَكل اللّحمان .

وقد كان ، يرحمك الله، على الزّنديق اَلاّ ياتي ذلك في سباع الطّير ، وذوات الاَربع من السّباع . فامّا قتلُ الحيّة والعقرب ، فما كان ينبغي لهم البتّةَ اَنْ يقفوا في قتلهما طرْفةَ عينٍ ، لأنّ هذه الامورَ لا تخلوا مِنْ أن تكونَ شرّاً صرْفاً ، أو يكون مافيها من الخير مغموراً بمافيها من الشرِ . والشّرّ شيطانٌ والظّلمة عدوُّ النّورِ. فاستحياءُ الظّلمة و انتَ قادرٌ على اماتتها ، لا يكونُ من عمل النّور. بل قد ينبغي أن تكونَ رحمةُ النّورِ لجميعِ الخلائق والنّاس ، إلى استنقاذهما من شرور الظّلمة .

و كما ينبغي أن يكونَ حسناً في العقل استحياء النّور والعملُ في تخليصه والدّفعُ عنه فكذلك ينبغي أن يكونَ قتل الظّلمة واماتتها والعوْنُ على إهلاكها وتوهين امرها حسناً . والبهيمة التي يَروْنَ اَن يدفعوا عنها ايضاً ممزوجة ، إلاّ اَنّ شرّها اَقلُّ . فهم

---

(١) دراصل « الصبح » بوده است ومصحح كتاب آنرا برحسب ثبت **الفهرست** (ص ٣٢٠ طبع **فلوگل**) تصحيح كرده است .

(٢) ط : « من فوضى » وتصحيح آن از « ل » است . (٣) ط ، س : « و الخاص » .

اذا استبقوها فقد استبقوا الشرورَ المخالطةَ لها .

فإنْ زعموا أنّ ذلك إنّما جازَ لهم ، لأنّ الأغلبَ على طِباعها النّور فليغتفروا في هذا الموضع إدخالَ الأذى على قليل مافيها من اجزاءِ الشّرّ كمااغتفروا مافي ادخال الرّوح والسّرور على مافي البهيمة من اجزاء الظّلمة لد فعهم عن البهيمة ، إذْ كان أكثرُ اجزائها من النّور .

وپس از بحث مفصّلی درباب عقاید نصاری دربارهٔ قصّابان وشکارچیان وماهی گیران و جلاّدان و کشتن حیوان و انسان و خوردن گوشت و ماهی و ایّام موسی و داود ، و مطالب دیگر ، خطاب بدانها ، در ص ٤٣٢ ، آمده است :

و هذا شیءٌ تعملُ به الأُممُ كلها ، غير الزّنادِقةِ وَالزّنادِقةُ لم تكنْ قطّ أُمّةً و لا كان لها ملكٌ و مَملكةٌ ، و لم تزلْ بين مقتول و هاربٍ و منافِق . فلا أنتم زَنادِقةٌ . ولاينكر لمن كان ذلك مَذهبُهُ أن يقول هذاالقولَ .

فأنتم لادَهرِيّةَ ، ولا زَنادِقةَ ، و لا مسلمون ، ولا انتم راضونَ بحكم الله ايّامَ التّوراة .

ج ٤ ص ٤٤١-٤٤٣ .

(مُساءَلة المنانيّة)

كان ابواسحق يسأل المنانيّة ، عن مسألةٍ قريبة المأخذِ قاطعةٍ ، و كان يزعُمُ أنّها ليست له .

و ذلك أنّ المنانيّةَ تزعُمُ أنّ العالمَ بما فيه ، من عشرة اجناس :

خمسةٌ منها خيرٌ ونورٌ وخمسةٌ منها شرٌّ و ظُلمة . و كلها حاسّةٌ وحارّة .

و أنّ الانسانَ مركّبٌ مِنْ جميعها على قدر مايكونُ في كُلّ انسان من رُجحانِ اجناس الخيرِ على اجناس الشّر [و رُجحانِ] اجناسِ(١) الشّرِ على اجناس الخير .

---

(١) «و رُجحان» در اصل نبوده است وبجای «اجناس» دراصل « فاحتاج » بوده است و مصحح كتاب آنها را بذوق خود اضافه كرده و تصحيح نموده .

وأنّ الانسانَ و ان كان ذا حواسّ خمسةٍ(١) فانّ، فى كلّ حاسّةٍ متوناً من ضدّه من الأجناس الخمسة. فمتى نظر الانسانُ نظرةَ رحمةٍ فتلك النظرةُ من النّور، و من الخير. ومتى نظر نظرةَ وعيدٍ، فتلك النظرةُ من الظّلمة. و كذلك جميع الحواسّ.

و أنّ حاسّة السّمع جنسٌ على حدةٍ، و أنّ الذى فى حاسّة البصر من الخير و النّور، لايعين الذى فى حاسّة السّمع من الخير ولكنه لايضادّهُ(٢)، ولا يفاسدهُ، ولا يمنعه. فهولا يعينه(٣) لمكان الخلاف والجّنس، ولايعين عليه، لأنّه ليس ضدّاً. وأنّ اجناس الشرّ خلافٌ لاجناس الشرّ، ضدٌّ لاجناس الخير و اجناس الخير يخالف بعضها بعضاً ولا يضادّ. وأنّ التّعاونَ والتآدى لايقع بين مختلفها و لابين متضادّها(٤)، و انما يقع بين متّفقها.

قال: فيقال للمنانيّ: ماتقول فى رجلٍ قال لرجلٍ: يافلان، هل رأيت فلاناً؟ فقال المسئول: نعم قد رايته. اليس السّامعُ قدادّى الى النّاظر، والنّاظرُ قد أدّى الى الذّائق، و الاّ فلمَ قال اللّسانُ: نعمْ الاّ و قد سمع الصّوتَ صاحبُ اللّسان؟.

و هذه المسألة قصيرةٌ كماترى، ولاحيلةَ له بأنْ يدفعَ قولهُ.

(مسأ لة زندلق)

و مسألةٌ أخرى، سأل عنها اميرُ المؤمنين(٦) الزنديقَ الذى كان يكنى بابى علىٍّ، و ذلك عندمارأى من تطويل محمّد بن الجّهم و عجز العتبى و سوء فهم القاسم بن سيّار فقال لهالمأمون: أسألكَ عن حرفين فقط. خبّرنى: هل ندم مسئٌ قطٌّ على اساءته أو نكون نحنُ لم نندمْ على شئٍ كان منّاقطّ؟ قال بل ندم كثيرٌ من المسيئين على اساءتهم. قال: فخبّرْنى عن النّدم على الاساءة، اساءةٌ أو احسان؟ قال: احسان. قال: فالذى ندم هوالذى اساء او غيرهُ؟ قال: الذى ندم هوالذى اساءَ. قال: فأرى صاحبَ الخير هو صاحبُ الشرّ، وقد بطل قولكم: انّ الذى ينظر نظرَ الوعيد غيرُ الذى ينظر نظرَ الرّحمة. قال: فانى ازعم أنّ الذى اساءَ غيرُ الذى ندم. قال: فندم على شئٍ

---

(١) در اصل چنين بوده است ولى صحيح آن « خمس » بايد باشد. (٢) ط، ه: «يضاره»، و تصحيح از «س» است. (٣) س: « يعنيه». ه: «لايعينه »، وتصحيح از «ط» است.
(٤) س، ه: « مضاد ها ». (٦) مقصود مامون است چنانكه نام او كمى بعد ذكر ميشود.

كان منه اوعلى شيءٍ كان من غيره ؟ فقطعه بمسألته ، ولم يتبْ ولم يرجعْ ، حتى مات ، و أصْلاهالله نارَ جهنّم .

(شعرفيهجوالزّنادقة) :

وقد ذكر حمّادُ عجردٍ ناساً فيهجائه لعمارةَ ، فقال :

لو كنتُ زِنْديقاً ، عمارُ ، حبوتَني ... او كنتُ اعبد غيرَ ربِّ محمّدِ

اَو كنتُ عِندكَ اَوتراكَ عرفْتني (١) ... كالنّضرِ او أُلْفيتُ كابنِ المقعد

او كابنِ حمّادٍ ربيئة دينكمْ ... جبل و ما جبل الغوىّ(٢) بمرشَدِ

لكنّني وحّدتُ ربّي مُخلصا ... فجفوتَني بُغضا لكلّ موحّدِ

وحبوتَ منْ زعمَ السّماء تكوّنتْ ... و الأرضَ خالقها لها لم يمهدِ

و النّسمَ مثلَ الزّرْع آنَ حصادُهُ ... منه الحصيدُ و منه ما لمْ يُحصدِ

و حمّادُ هذا اشهر بالزّندقةِ من عُمارةَ بن حربية ، الذى هجاه بهذه الابيات .

و حبوت من زعم السماء تكوّنت (البيت) فليس يقول أحدٌ : إنّ الفلكَ بمافيه من التّدْبير، تكوّنَ بنفسه و منْ نفسه ! فَجهلُ(٣) حمّادٍ بهذاالمقدارِ منمقالةالقومْ(٤)، كأنّه عُندى ممّايعرفه منبراءَتهالساحة(٥) . فاِن كان قداجابهمْ فاِنما هو منمقلّديهم.

وهجا حمّادُ بن الزِّبرِقان ، حماداً الرّاوية فقال :

نِعمَ الفتى لوْكان يَعرِفُ ربّهُ ... و يقيمُ وقتَ صلاتِه حمّادُ

هدَلَتْ مَشافِرُهُ الدِّنانُ فاَنفهُ ... مِثلُ القدُم يَسنّها الحدّادُ

وابيضَّ منْ شُرْبِ المدامَةِ وجهُهُ ... فَبياضُه يومِ الحسابِ سوادُ .

---

(١) ه ، « أونراك عرفتني » . (٢) ط ، ه ، « القوى » وثبت متن از «س» است . (٣) در اصل ، « فجعل » . (٤) يعنى «الزّنادِقة» . (٥) در «ط» ، چنين است ودر «س» ، «من براءة الساحة» و در ه ، « ممانعرفه من برأته الساحة » .

ج ٤ ص ٤٤٧ ـ ٤٥١ :

(ذکر بعض الزّنادقة)

وکان حمّادُ عجرد(۱) وحمّادُ الرّاویة(۲) وحمّادُ بن الزبرقان(۳) **ویونس** بن

---

(۱) ابوعمرو، وبقول بعضی ابویحیی ، حمّادبن عمربن یونس بن کُلیب کوفی ، و بقول بعضی واسطی، مولای بنی سُوَاة بن عامربن صَعْصَعَة معروف به عَجْرَد از شعرای معروف اواخر بنی امیة و اوائل دورهٔ بنی عبّاس میباشد . شهرت حمّاد در زمان عبّاسیان بوده است و میان اوو بشّاربُرد مهاجاة سختی وجود داشته و قسمتی از یکی از هجویه های او دربارهٔ بشّار چنین است ،

الامن من مبلغ عنی الذی والده برد

اذ مانسب النّاس فلاقبل ولا بعد

واعمی قلطبان ما علی قاذفه حدّ

واعمی یشبه القرد اذا ما عمی القرد

وفات وی در سنهٔ ۱۶۱ هـ . ق . و بقولی در سنهٔ ۱۶۸ هـ . ق . اتفاق افتاد است و بقولی در سنهٔ ۱۵۵ هـ . ق . بقتل رسیده . (برای ترجمهٔ احوال حمّاد عجرد به **الشعرا والشعراء** تألیف **ابن قتیبة** طبع مصر، سنهٔ ۱۳۶۴-۱۳۶۹ هـ . ق . ، ج ۲ ص ۷۰٤-۷۰٦ وبه **کتاب الاغانی** طبع مصر، سنهٔ ۱۳۲۳ هـ . ق . ج ۱۳ ص ۷۰ ـ ۹۸ و به **وفیات الاعیان** تألیف **ابن خلکان** ، طبع مصر ، سنهٔ ۱٤٦۷ هـ . ق . ، ج ۱ ص ٤٥۱ ـ ٤٥۳ ، رجوع شود .)

(۲) حمّادبن **ابی لیلی سابور** (و بقولی **میسرة**) بن **مبارك** بن **عبید** دیلمی کوفی مولای **بنی بکر** بن **وائل** معروف به حمّادالراویة . حمّاد نخستین کسی است که بلقب راویة ملقب گردیده و بواسطهٔ کثرت روایت شعر و خبر مشهور میباشد . تولد وی در سنهٔ ۹۵ هـ . ق . و وفات او در سنهٔ ۱۵۵ هـ . ق . بوده است . (برای ترجمهٔ احوال حمّاد به **کتاب الاغانی** ، طبع سابق الذکر ، ج ۵ ، ص ۱۵٦ ـ ۱٦٦ ، و به **نزهة الالباء فی طبقات الادباء** تألیف **ابن الانباری** ، طبع مصر ، سنهٔ ۱۲۹٤ هـ . ق . ، ص ٤۳ ـ ۵۰ و به **وفیات الاعیان** ، تالیف **ابن خلکان** ، طبع سابق الذکر ، ج ۱ ص ٤٤۸ ـ ٤٥۱ ، رجوع شود) .

(۳) از دوستان و ندیمان ومعاشران دوحمّاد مذکوربوده است واین سه حمّاد را حمّادون میگفته اند و **ابن قتیبة** در **الشعر و الشعراء** (طبع سابق الذکر ج ۲ ص ۷۰٤) دربارهٔ آنها گوید ، « و کان بالکوفة ثلاثة یقال لهم الحمّادون ، حمّادُ عَجْرد ، و حمّادُ الراویةُ ، و حمّاد بن الزبرقان النحویُّ . وکانوایتنادمون و یتعا شرون ، کانّهم نفس واحدة ، و یُرْمَوْن جمیعاً بالزّندقة » .

هرون (۱) و **علی** بن **الخلیل** (۲) و **یزید** بن **الفیض** (۳) و عُبادة و **جمیل** بن **محفوظ** (٤) و **قاسم** (٥) و **مطیع** (٦) ، و **والبة** بن **الحباب** (۷) و **ابان** بن **عبدالحمید**(۸) و **عمارة** بن **حربیة**(۹) یتواصلون ، وکأنهم نفس واحدة و کان **بشار**

(۱) **عبدالسلام محمد هارون** ، مصحح کتاب ، گوید در اصل چنین است ولی این شخص **یونس** بن **فروة** و یا ابن **ابی فروة** باید باشد .

(۲) مردی‌است ازاهل **کوفه** ، مولای **معن** بن **زائدة** ، وپیوسته معاشر **صالح** بن **عبدالقدوس** بوده (به **کتاب الاغانی** ، طبع سابق‌الذکر، ج ۱۳ص۱۳-۱۸ و ج ۱٦ ص۱٤۳رجوع شود) .

(۳) **ابن‌حجر** ، در **لسان‌المیزان** ، او را ذکر کرده است .

(٤) در اصل و در **امالی** تألیف **سید مرتضی** و **کتاب‌الاغانی** (ج ۱٦ ص ۱٤۳) ، بنقل از **جاحظ** ، و **کتاب‌الاوراق** ، («قسم اخبار الشعراء» ، طبع مصرسنهٔ ۱۹۳٤ م . ، ص ۱۰) چنین است ولی در **لسان المیزان** « **حمیدبن محفوظ** » آمده و شاید تصحیف باشد . و **ابوالشمقمق** در هجو **جمیل** گفته است :

و هذا جمیلٌ علی بغله	وَ قدْ کان یعدو علی رجْلِهِ
یَروحُ و یغدو کَـ . . . الحمار	و یرجعُ صفـراً إلی آهله
و قد زَعموا أنّه کافرٌ	و أنّ التزَنْدُقَ من شَکْلِهِ
کأنّی به قد دعاهُ الامامُ	و آذن ربُّکَ فـی قتله

(٥) در **امالی** تألیف **سید مرتضی** « **قاسم** بن **زنقطة** » آمده است .

(٦) **مطیع** بن **ایاس** کنانی از ظرفاء اواخر دورهٔ بنی امیة و اوائل زمـان بنی عبّاس است (به **کتاب‌الاغانی** ، طبع سابق‌الذکر ، ج ۱۱ ص ۷٥ ـ ۱۰۳ رجوع شود) .

(۷) **ابواسامة والبة** بن **الحباب** اسدی کوفی . شاعری است ظریف وغزل سرا . **والبة** استاد **ابونواس** واورا با **بشاربرد** و **ابوالعتاهیة** مهاجاة بوده است . وفات **والبة** درحدود سنهٔ ۱۷۰ ه . ق . اتفاق افتاده (به **کتاب‌الاغانی** ، طبع سابق‌الذکر ، ص ۱٤۲ ـ ۱٤٦ رجوع شود) .

(۸) **ابان** بن **عبد الحمید** لاحقی ، شاعر ونویسندهٔ ظریف وبزرگ مخصوص برمکیان که **کلیله و دمنه** را برای آنها بنظم درآورد که حفظش آسان گردد برای این کار یحیی ده هزار دینار باو داد و فضل بنج هزاردینار وجعفر چیزی بدونداد و گفت : «الا یکفیك ان احفظه فاکون راویتك؟» (برای ترجمهٔ احوال **ابان** رجوع شود به : **الفهرست** تألیف **ابن‌الندیم**، طبع‌مصرسنهٔ۱۳٤۸ه. ق. ص ۱۷۲ و ۲۳۲ ، و **کتاب‌الاغانی** ، طبع سابق‌الذکر، ج ۲۰ ص ۷۳ ، و **کتاب الاوراق** تألیف **صولی** ، قسم اخبار الشعراء ، طبع مصر سنهٔ ۱۹۳٤ م. ، ص ۱۰ ـ ٥۳) .

(۹) در **کتاب‌الاغانی** و **لسان‌المیزان** « **عمارةبن‌حمزة** » است و در **کتاب‌الاوراق** موافق با ثبت متن میباشد .

ینکر علیهم .

و **یونس** الذی زعم حَمّادُ عَجردٍ انّهُ قد غرَّ نفسه بهؤلاء ، وکانَ اشهرَ بهذا الرّأی منهم ، وقدکان کتبَ کتاباً لملك الرّوم فی مثالب العرب، وعیوب الاسلام، بزعمه .

(هجائیّة فی ابان و الزّنادقة)

و ذکر ابونواس **ابان بن عبدالحمید** اللاّحقی ، و بعضَ هؤلاءِ ، ذِکْرَ اِنسان یری لهم قَدْراً و خطراً ، فی هجائیّة لِاَبان ، و هو قوله :

جالَستُ یوناً اباناً لادرَّ دَرُّ اَبانٍ

و نحن حضرُ رواق(۱) الـ امیر بالنهروانِ

حتی اذا ماصلاة الأ ولی اَنتْ لِلاَذانِ

فقامَ ثمّ بها ذو فصاحةٍ و بیانِ

فکلّ ما قال قُلنا الی انقضاء الاَذانِ

فقال : کیف شهدتم بذا ، بغیر عیان ؟

لااشهد الدّهرَ حتّی تعـاینَ العینانِ

فقلتُ سبحانَ رَبّی فقال : سبحانَ مانی

فقلت : عیسی رسولٌ فقال : مِنْ شیطانِ(۲)

فقلت : موسی کلیم الْـ مهیمن المنّانِ(۳)

فقال : ربّکَ ذو مُقْـ لَةٍ اِذاً و لِسانِ

(۱) ط و س : « و نحن و حضروان » و تصحیح متن از دیـوان **ابونواس** (طبع مصر سنهٔ ۱۸۹۸م . ص۱۸۰) و **کتاب الاوراق** تألیف **صولی** (قسم وطبع سابق الذکر، ص ۱۱) است .

(۲) دراصل «من شیطانی» بوده وتصحیح متن ازدیوان **ابونواس** (ص ۱۸۰) و **کتاب الاوراق** (ص ۱۱) است .

(۳) در اصل « المثانی » بوده وتصحیح متن ازدیوان **ابونواس** (ص ۱۸۰) و **کتاب الاوراق** (ص ۱۱) است .

فنفسه خلقته | ام من؟فقمتُ مكانى (١)
عن كافرٍ يتمرّى (٢) | بالكفر بالرّحمنِ
يريد ان يتسوّى | بالعصبة المجّانِ
بعجردٍ و عُبادٍ | الوالبى الهجانِ (٣)
و قاسمٍ و مطيعٍ | وريحانة النّدمانِ (٤)

و تعجّبى من ابى نواس و قد كان (٥) جالسَ المتكلّمين اشدُّ من تعجّبى من حمّادٍ، حين يحكى عن قومٍ من هؤلاء قولاً لايقوله احد وهذه قرّة (٦) عينِ المهجوّ. و الذى يقول: سبحانَ مانى يعظّم امر عيسى تعظيماً شديداً فكيف يقول:

إنّه من قِبلِ شيطان؟

و امّا قوله: «فنفسه خلقتهُ ام مَن» فان هذه مسألةٌ نجدُها ظاهرةً على ألسن العوامّ. والمتكلّمون لايحكون هذا عن احد.

و فى قوله: «الوالبىّ الهجانِ» دليل على انّه من شكلهم.

و العجب انّهُ يقول فى أبان: إنّهُ ممّن يتشبه بعجردٍ و مُطيع، و والبة بن الحباب و علىّ بن الخليل، و أصبغ ــ و أبان فوقَ مِلْءِ الارض من هؤلاءِ. و لقد كان أبانُ، وهوسكرانُ، أصحَّ عقلا من هؤلاء وهم صحاةٌ (٧) فامّا اعتقاده فلاادرى مااقول

---

(١) در ديوان ابونواس (ص ١٨١) بعد از اين بيت دو بيت ذيل آمده است:

و قلتُ زنّى ذورّخ | نةٍ و ذوغفرانِ
وقمتُ اسحبُ ذيلى | عنهازيءٍ بالقرانِ

(٢) ط و كتاب الاوراق: «يتمارى» و ه: «متمرى»، و ثبتِ متن از «س» و ديوان ابونواس (ص ١٨١) است.

(٣) بعد از اين بيت، در ديوان ابونواس (ص ١٨١) بيت زير ذكر شده است:

وابن الاياس الذى نا | ح نخلتى حلوان.

(٤) بعد از اين بيت، در ديوان ابونواس (ص ١٨١) اين بيت مذكور است:

انى وانت لزان | من زنْية و زوانى.

(٥) س: «و هوكان».

(٦) ه: «قوة».

(٧) س: «اصحاء» و تصحيح متن از ط و س و كتاب الاوراق (ص ١٢) است.

لك فيه، لأنّ النّاس لم يؤتوا فى اعتقادهم الخطأ المكشوف ، من جهة النّظر (١). ولكن للنّاس تاسٍ و عاداتٌ ، وتقليدٌ للآباءِ و الكبراء ، ويعملون على الهوى ، وعلى مايسبق الى القلوب ، و يستثقلون التّحصيل ، و يهملون النّظر ، حتى يصيروا فى حالٍ متى عاودوه و أرادوه ، نظروا بأبصار كليلة ، و اذهان مدخولة [و] مع سوءِ عادة . والنّفس لاتجيب وهى مستكرهة .

ج ٤ ص ٤٥٧ .

(قصّة راهبين من الزّنادقة)

و حدّثنى ابو شعيب القلاّل ، وهو صفرىّ ،(٣) قال رهبان الزّنادقة سيّاحون، كانهم(٤) جعلوا السّياحة بدل تعلق النّسطورىّ فى المطامير . و [مقام] الملكانىّ فى الصّوامع . و مقام النّسطورىّ فى المطامير .

قال : ولا يسيحون الاّ ازواجا ومتى رايت منهم واحداً فالتفت رايت صاحبه(٥). والسّياحة عندهم الاّ يبيت أحدهم فى منزل ليلتين . قال : ويسيحون على اربع خصال : على القدس ، والطّهر ، و الصّدق والمسكنة . فامّا المسكنة ، فأن(٦) يا كل من المسألة و ممّا طابت بـه انفس النّاس لـه حتى لايا كل الاّ من كسب غيره الذى عليه غرمه ومأثمه و أمّا الطّهر فترك الجّماع . و أمّا الصّدق فعلى ألايكذب . و امّا القدس فعلى أن يكتم ذنبه ، و إن سئل عنه .

قال : فدخل الاهواز منهم رجلان ، فمضى أحدهما نحو المقابر للغائط وجلس الآخر بقرب حانوت صائغ و خرجت امرأةٌ من بعض تلك القصور و معها حقٌ فيه أحجارٌ نفيسة، فلما صعدت من الطّريق الى دكان الصّائغ زلقت وسقط الحقّ من يدها،

---

(١) ط و ه : « النظير » و تصحيح متن از « س » است .

(٢) س : « قليلة » .

(٣) ط : « صفرى » و صحيح آن در «ه» و «س» است .

(٤) ط و ه : « لأنهم » و طبق نسخهٔ « س » در متن ثبت شد .

(٥) س : « ترى صاحبه » .

(٦) س : « فانه » .

و ظَليمٌ لِبعضِ اهل تلك الدُّورِ يتردّدُ فلمّا سقطالحقُّ و بايَنه الطّبقُ ، تبدّدَ مافيه من الأحجار، فالتقمَ ذلك الظّليمُ اعظمَ حجرفيه وَ أنفسهُ ، وذلك بعينِ السائح، ووثب الصّائغُ وغلمانهُ فجمعوا تلكالأحجار ، و نحوّا النّاس(۱) وصاحوابهم فلم يدْنُ منهم احدٌ ، و فقد واذالك الحجر فصرخت المرأةُ ، فكشفَ القومُ و تناحوْا(۲)فلم يصيبوا الحجرَ ، فقال بعضهم : والله ماكان بقربُنا إلاّهذا الراهبُ الجالسُ ، ومابنبغى انَ يكون إلاّمعه . فسالوه من الحجر فكره أنْ يخبرهم أنـه فى جوف الظّليم فيذْبحَ الظليمُ ، فيكونَ قدشارك فى دَم بعضِ الحيوان، فقال ما اخذتُ شيئاً ، فبحثوه و فتّشوا كل شئ معه وَالحّوُ عليه بالضّرب ، واقبل صاحبهُ وقال : اتّقوا اللهَ . فاخذوه و قالوا(۳) : دفعته الى هذا حتّى غيّبهُ . فقال : ما دفعتُ اليه شيئاً . فضربوهما ليموتا(٤)فبينما هما كذلك إذْ مرّ رُجلٌ يعقلُ ، ففهم عنهم القصّةَ ، ورای ظَليماً يتردّدُ فقال لهم : أكان هذا الظليمُ يتردّد فى الطّريق حين سقطَ الحجّر ؟ قالوا : نعمْ . قال : فهوصاحبكم . فعوّضوا اصحابَ الظليم، وذبحوه و شقوا عنقانصته ،فوجدواالحجرَ وقد نقصَ فىذلكالمقدارِمنالزّمانِ شبيها بشطره، إلاّ أنّها أعطتهُ لوْنا صارَ الذى استفادُوه من جهةِ اللّونِ اربحَ لهم من وزْنِ ذلك الشّطر انْ لوْكانَ لم يذْهبْ .

ج ٦ ص ۳۵۵ :

وقد سمعتُ من يذكر أنّ [كبرَ] أذُنِ الإنسان دليلٌ على طُولِ عمره ، حتى زعموُ أنّ شيخاً من الزّنادقة ، لعنهم الله تعالى ، قدّموه لتضربَ عنقه ، فعدا اليه غلام سعدىٌّ كان له ، فقال : اليسَ قد زعمتَ يامولایَ ، أنّ من طالت اذُنه طالَ عمره ؟ قال : بلى قال : فهاهم يقتلونك قال : إنّما قُلتُ إن تركوه .

---

(۱) ط : « نحوالناس » و تصحيح متن از « س » و « ه » است .

(۲) ط : « تناجوا » و تصحيح متن از « س » و « ه » است .

(۳) ط و س : « و قال » و تصحيح متن از « ه » است .

(٤) بعقيدهٔ **عبدالسلام محمد هارون** ، مصحّح كتاب ، شايد اين كلمه « ليقرّا » ، از اقرار ، باشد .

٥

كتاب التّاج (١)
فی اخلاق الملوك
منسوب به
جاحِظ

ص ١٨٤ :

فدعا الوزير رُجلاً من النّصاری کان جدّه قد انعمَ علی جدّ النّصرانیّ و استنقذه من القتل ایّام قتل مانی، و کان من اصحابه الذين استجابوا له . فقال له علمتَ ما تقدّمَ من ایادينا عندکم ، اهلَ البيت قديماً و حديثاً . قال اَجلْ ايها الملك و اِنّی شاکرٌ ذلك لك و لِآبائك .

٦

کتاب حجج النبوّة (٢)
تصنيف
جاحِظ

ص ١٣١ :

ولم نقل اِنّ العدد الکثير لايجمعون علی الخبر الباطل کالتّکذيب والتّصديق ، و نحن نجداليهود والنّصاری والمجوس والزّنادقة و الدّهريّة وعبّادالبددة يکذّبون النّبیّ صلّی‌الله عليه وسلّم .

ص ١٤٥ :

فصل منه ، فی کراهة امتناعهم عن معارضة القرآن لعجزهم عنها . والذی منعهم من ذلك هوالذی منع **ابن ابی‌العوجاء** و **اسحق بن طالوت** و **النعمان بن‌المنذر** واشباههم من‌الارجاس‌الذين استبدلوا بالعزّ ذلاّ و بالايمان کفرا و بالسّعادة شقوة و بالحجّة

---

(١) در سنهٔ ١٣٢٢ هـ . ق . بتحقيق **احمد زکی پاشا** در مصر بطبع رسيده است .

(٢) قسمتی از اين کتاب در ضمن **رسائل الجاحظ** ، که حسن السّندوبی آنها را جمع کرده است، و در سنهٔ ١٣٥٢ هـ . ق . (١٩٣٣ م .) درمصر طبع و نشر نموده ، چاپ شده است (از ص١١٧ تا ص ١٥٤) .

شبهة، بل لاشبهة فی الزّندقة خاصّة، فقد کانوا یصنعون الآثار و یولدون الاخبار و یبثّونها فی الامصار و یطعنون فی القرآن و یسألون عن متشابهه و عن خاصّه و عامّه و یصنعون الکتب علی اهله.



کتاب التّربیع والتّدویر (١)

تصنیف

جاحظ

ص ١٣٦ :

خبّرنی کیف کانت خدائع المتنبّئین و مخاریق الکذّابین ممّن قد کان ترشّح للتنبّی و من لم یظهر دعوته، و من دعا و اجتهد و من اجیب و من لم یجب. وصف لی ابواب مصایدهم و اجناس کیدهم و حیلهم و عن اعتمادهم علی المواطاة و عن تقدّمهم فی الحجّة و عمّن ذهب فی طریق التّفهّم و عن اصحاب الزّجر و التّنجیم و عن اصحاب الاسترحام و عن اظهار الزّهد و تحریم الاستمتاع و من وافق صورته و حاله بعض مافی البشارات المتقدمة وما فی الکتب الصّحیحة ومن اتّفق له غیر ذلک من الشّبهة فقل فی **شیث بن آدم** وقل فی **زرادشت** وفی **مانی** وفی **فولس** وفیما ادُّعیَ لمرقس و متّی و **لوقا** و یوحنّا.

ص ١٣٨ :

لِمَ کان لجمیع اهل الادیان مملکة وملوک الاّ الزّنادقة؟ و لِمَ قتلهم جمیع الامم السّالفة و لِمَ قضیت بهذا وقد رأینا المصدقیّةَ والدّینا وریّة والتّغزغزیّة فان قلت : لِاَنّ من لم یکن من دینه القتال ولا من غریزته البأس فهو مسلوب او مُسترَقّ فما بال الرّوم تمنع اَن تسترقّ و اَن تسلب و لیس من دینهم قتال ولا جدال ولامکافاة ولادفع.

ص ١٤٠ :

و قُلْ لی لِمَ لم تضرب السّامریّ و لِمَ لم تُعضّ مانی و تُمضّه؟

(١) ازطبعی که **فن فلوتن** (G. Van Vloten)، در ضمن «**ثلاث رسائل لابی عثمان بن بحر الجاحظ البصری**» درسنهٔ ١٩٠٣م. در لیدن نشر کرده است (ازص ٨٦ تا ص١٥٧) نقل کردیده.



المختار من كتاب الرّد على النّصارى[1]

تصنيف

جاحظ

ص ١٦ :

و إنّما اختلف احوال اليهود والنّصارى فى ذلك لأنّ اليهود ترى أنّ النّظر فى الفلسفة كفر، والكلام فى الدّين بدعة ، وأنّه مجلبة لكلّ شبهة ، وأنّه لا علم إلّا ما كان فى التّوراة و كتب الانبياء . و أنّ الايمان بالطّب وتصديق المنجّمين من اسباب الزّندقه و الخروج الى الدّهريّة والخلاف على الاسلاف واهل القدوة ، حتى أنّهم ليبهرجون المشهور بذلك ويحرمون كلام سالك سبيل أولئك . ودينهم[2] - رحمك الله - يضاهى الزّندقة ، ويناسب فى بعض وجوهه قول الدهريّة ، و هم من اسباب كلّ حيرة و شبة . والدّليل على ذلك أنّا لم نر اهل ملّة قطّ اكثر زندقة من النّصارى، ولا اكثر متحيرا اومترنّحا منهم . و كذلك شأن كل من نظر الامور الغامضة بالعقول الضعيفة . ألا ترى اكثر من قتل فى الزّندقة - ممّن كان ينتحل الاسلام ويظهره - هم الذين آباؤهم وامّهاتهم نصارى؟ على أنّك لو عددت اليوم اهل الظّنة و مواضع التّهمة لم تجدا كثرهم إلّا كذلك .

ص ٢٠ :

وبعدُ فلولا متكلّموا النّصارى و اطبّاؤهم ومنجّموهم ما صار الى اغنيائنا وظرفائنا و مُجّاننا و احداثنا شئ من كتب المنانيّة[3] والديصانيّة و المرقونيّة والفلانيّة[4] ولمّا

---

(١) رساله ايست كه عبيدالله بن حسان از كتاب الرّدّ على النّصارى تصنيف جاحظ اختيار كرده و در ضمن « ثلاث رسائل لابى عثمان عمرو بن بحر الجاحظ » كه يوشع فنكل (J. Finkel) در سنهٔ ١٩٢٦ م . (١٣٤٤ هـ . ق .) در مصر طبع و نشر كرده است چاپ گرديده (از ص ١٠ تا ص ٣٨) .

(٢) يعنى دين النّصارى .

(٣) در اصل « المثانية » بوده است و فنكل ، ناشر كتاب ، گويد شايد « البنانيّة » باشد ولى از عبارتهاى بعدى و اينكه هيأت كلمهٔ « المثانيّة » به « المنانيّة » شبيه‌تر است تا به « البنانية » چنان برمى‌آيد كه « المنانيّة » درست‌تر باشد .

(٤) در اصل چنين بوده است و فنكل گويد شايد « العليانيّة » باشد .

عرفوا غير كتاب الله تعالى و سنّة نبيّه صلّى الله عليه و سلّم ، و لكانت تلك الكتب مستورة عند اهلها ، ومخلاة فى ايدى ورثتها . فكلّ سخنة عين رأيناها فى احداثنا و اغبيائنا فمن قبلهم كان اوّلها . وانت اذا سمعت كلامهم فى العفو والصّفح وذكرهم للسياحة و زرايتهم على كلّ من اكل اللحمان ورغبتهم فى اكل الحبوب وترك الحيوان وتزهيدهم فى النّكاح و تركهم لطلب الولد و مديحهم للجّانليق و المطران و الاسقف والرّهبان بترك النّكاح و طلب النسل وتعظيمهم الرؤساء علمت انّ بين دينهم وبين الزّندقة نسبا و انّهم يحنّون الى ذلك المذهب .



ذمّ اخلاق الكتّاب[1]

تصنيف

جاحظ

ص ٤٧ :

ثم كتب لهم[2] **يونس بن ابى فروة** و كان زنديقاً فطلب فاختفى بالكوفة ، و اكتتبل حتى هلك .

---

(١) اين رساله در ضمن « **ثلاث رسائل لابى عثمان عمرو بن بحر الجاحظ** » كه **يوشع فنكل** درسنهٔ ١٣٤٤ هـ . ق . درمصر طبع كرده است ، وذكرش گذشت ، بچاپ رسيده (از ص ٤٠ تا ص ٥١) .

(٢) يعنى « لبنى العباس » .

۱۰

عیون‌الأخبار (۱)

تألیف

ابن قُتَیبَة (۲)

(متوفی در سنهٔ ۲۷۶ هـ . ق .)

ج۲ ص ۱۵۲ ــ ۱۵٤ (در کتاب‌العلم والبیان ، درقسمت «الرّدّعلی‌الملحدین») :

قال المأمونُ لِثنویّ یُناظِر عنده : أسأُلك عن حرفین قط(۳) ، خَبِّرْنی : هل نَدِمَ مُسیءٌ قطّ علی إساءته ؟ قال : بَلی، قال : فالنّدَمُ علی الإساءة اساءةٌ اَوْ اِحسانٌ ؟ قال : بل اِحسان، قال : فالذی ندِم هوالذی اساء اوغیرهُ ؟ قال : بل هوالذی اساء ، قال : فأری صاحبَ الخیرهوصاحب الشّرّ ، وبطل قوُلکم، اِنّ‌الذی یَنظر نَظرالوعیدهوالذی ینظر نَظرالرحمة ، قال : فاِنّی ازعم اَنّ الذی‌اساء غیرالذی نَدِمَ ، قال : فَندِمَ علی شیءٍ کان من غیره اَو علی شیءٍ کان منه ؟ فأسْکته(٤) .

دخل الموُبذُ علی هِشام بن الحکم (٥) فقال له : یا هِشام ، حول‌الدّنیا شیٌ ؟

---

(۱) این کتاب از سنهٔ ۱۳٤۳ هـ . ق. تا سنهٔ ۱۳٤۹ هـ . ق . درچهار مجلّد درمطبعهٔ « **دارالکتب المصریة** » بطبع رسیده است .

(۲) ابومحمد عبدالله‌بن مسلم‌بن قُتَیْبَةَ الدِّینَوَریّ یکی ازعلماء وادباء وحفّاظ واذکیاء و لغویان بزرگ قرن سوم هجری میباشد . وی درسنهٔ ۲۱۳ هـ . ق . دربغداد ، متولّدگردیده است و **ابن‌خلکان** گوید ، درماه ذی‌القعدهٔ سنهٔ ۲۷۰ هـ . ق. و بقول بعضی سنهٔ ۲۷۱ هـ . ق . و بگفته بعضی دیگر در اوّلین شب ماه رجب سنهٔ ۲۷٦ هـ . ق . . واین قول اخیر را اَصَحّ اقوال باید دانست ، وفات کرده است . [برای ترجمهٔ احوال و تألیفات **ابن‌قتیبة** بمقدمهٔ فاضلانهٔ **احمد زکی العدوی** بر کتاب **عیون‌الاخبار** (طبع سابق‌الذکر ج ٤ ص ۱۲ ــ ٤۰) رجوع شود] .

(۳) در **کتاب‌الحیوان** ، طبع سابق‌الذکر ج ٤ ص ٤٤۳ ، « فقط » آمده است .

(٤) این موضوع باکمی اختلاف در عبارت ، بنقل از **کتاب الحیوان** ، طبع سابق‌الذکر ، ج ٤ ص ٤٤۲ ــ ٤٤۳ ، در ص ۸۹ــ۹۰ همین کتاب ذکر شده است .

(٥) مقصود ابومحمّد هِشام‌بن‌الحَکم ازبزرگان فقها ومتکلّمین امامیّه ورئیس فرقهٔ هِشامیّه است ، که از ملازمان یحیی بن خالد برمکی بوده و در حدود سنهٔ ۱۹۰ هـ . ق . وفات کرده و یکی از تألیفات او را «الرّدّ علی الزّنادقة» گفته‌اند .

قال : لا، قال: فإن اخرجتُ يدی فثمّ شیءٌ يرُدّها؟ قال هِشام : ليس ثمّ شیءٌ يرُدُّك ولاشیءٌ تُخرج يدك فيه ، قال كيف اعرف هذا ؟ قال له: يامو بذُ ، انا وانت علی طرف الدّنيا فقلت لك يا مُوبَذُ : إنّی لا اری شيئاً ، فقلتَ لی انت : و لِمَ لا تری، فقلتُ لك: ليس هاهنا ظلامٌ يمنعنی، قلتَ لی انت : ياهشام إنّی لا اری شيئاً، فقلتُ لكَ : و لِمَ لاتری؟ قلتَ : ليس ضياءٌ انظربه، فهل تكافأت الملّتان فی التّناقض؟ قال : نعم، قال : فاذا تكافأتا فی التّناقض لم تتكافآ فی الابطال انْ ليس شیءٌ ؟ فاشار الموبذُ بيده انْ اصبتَ . و دخل عليه يوماً آخرَ فقال : هما فی القوّة سَواء ؟ قال : نعم ، قال : فجوهرُهما واحد ؟ قال الموبَذُ لنفسه ــ ومن حضر يسمعُ ــ ان قلتُ : إنّ جوهرهما واحد عادا فی نعتٍ واحد ، و إنْ قلتُ : مُختلفٌ اختلفا ايضا فی الهمم والارادات ولم يتّفقا فی الخلق ، فان اراد هذا قصيرا اراد هذا طويلا ، قال هِشام : فكيف لا تُسلم ! قال : هيهاتَ .

و جاءه رجلٌ مُلحد فقال له : انا اقول بــالاثنين و قد عرفتُ إنصافك فلستُ اخاف مُشاغبتك ، فقال هِشامٌ و هو مشغول بثوب ينشره و لم يُقبل عليه : حفظك اللّه، هل يقدِر احدُهما ان يخلقَ شيئاً لا يستعين بصاحبه عليه ؟ قال نعم، قال هِشام :

فما ترجو من اثنين ! واحدٌ خلقَ كلّ شیءٍ اصحّ لك ! فقال : لم يُكلّمنی بهذا احدٌ قبلكَ .

۱۱

المعارف[1]

تأليف

ابن قُتَيْبَة

ص ۲٦٦ (در قسمت « اديان العرب فی الجاهليّة ») :

و كانت الزّندقة فی قريش اخذوها من الحيرة . . .

---

(۱) ازطبعی كه درسنهٔ ۱۳۵۳ هـ . ق . در ۳۰٤ صفحه ، درمصر صورت گرفته است نقل شده .

۱۲

الاخبار الطِّوال (۱)

تألیف

ابوحنیفهٔ دینوری (۲)

(متوفی درسنهٔ ۲۸۲ ﻫ . ق . یا ۲۹۰ ﻫ . ق .)

ص ۴۹ :

وفی زمان **سابور** ظهر مانی الزّندیق و اغوی النّاس ومات **سابور** قبل أن یظفر به وملك **سابور** احدی وثلاثین سنة وافضی الملك بعده الی ابنه **هرمز** بن **سابور** فاخذ مانی فامر به فسلخ جلده وحشاه بالتّبن وعلّقه علی باب مدینة **جندیسابور** فهو الی الیوم یُدعی باب مانی وتتبّع اصحابه ومن استجاب له فقتلهم جمیعا فملك ثلثین سنة .

۱۳

تاریخ یعقوبی (۳)

تألیف

یعقوبی (۴)

(متوفی درسنهٔ ۲۸۴ ﻫ . ق .)

ص ۱۲۹-۱۳۱ :

وفی ایّام **سابور** بن **اردشیر** ظهر مانی ابن حماد الزّندیق فدعا **سابور** الی الثّنویّة

---

(۱) از طبعی که درسنهٔ ۱۸۸۸ م . در **لیدن** صورت گرفته است نقل گردیده .

(۲) **احمد** بن **داود** بن **ونند** . ازنحویان و لغویان و ریاضی دانان وپرهیزکاران عصر خود بوده است ودرسنهٔ ۲۸۲ ﻫ . ق . یا ۲۹۰ ﻫ . ق. وفات کرده .

(۳) این کتاب شامل تاریخ قبل ازاسلام وبعداز اسلام ، تاسنهٔ ۲۵۲ ﻫ . ق . است ونخستین بار درسنهٔ ۱۸۸۳ م . توسط **هوتسما** (Houtsma) در **لیدن** ، وسپس درسنهٔ ۱۳۵۸ ﻫ . ق . درسه جزء (که جزء اوّل آن قسمت تاریخ قبل از اسلام و ۲۴۰ صفحه میباشد) در **نجف** ، بطبع رسیده است ودراینجا مأخذ طبع **نجف** است .

(۴) احمدبن ابی یعقوب اسحق بن جعفر بن وهب بن واضح کاتب عبّاسی معروف به **یعقوبی** . **یاقوت** در **معجم الادبا** ، بنقل از ابوعمر محمدبن یوسف بن یعقوب مصری مؤرّخ ، گوید که وی از موالی بنی هاشم است وبعضی جدّ اورا ازموالی منصور دانند. **یعقوبی** درسنهٔ ۲۸۴ ﻫ . ق . وفات کرده است .

وعاب مذهبه فمال **سابور** اليه وقال مانى إنّ مدبّر العالم اثنان وهما شيئان قديمان نور و ظلمة خالقان فخالق خير و خالق شرّ فالظّلمة والنّور كلّ واحد منهما فى نفسه اسم لخمسة معان اللون والطّعم والرّائحة والمجسّة والصّوت و إنّهما سميعان بصيران عالمان و إنّه ما كان من خير و منفعة فهو من قبل النّور وما كان من ضرر و بلاء فهو من قبل الظّلمة و إنّهما كانا غير ممتزجين ثم امترجا و الدّليل على ذلك أنّه لم تكن صورة ثم حدثت و أنّ الظّلمة هى بدأت للنّور بالممازجة و أنّهما كانا متماسّين على مثال الظّل والشّمس، والدّليل على ذلك استحالة كون شئ لا من شئ و أنّ الظّلمة بدأت للنّور بالممازجة و أنّه لمّا كان مخالطة الظّلام للنّور مفسدة له كان محالا أن يكون النّور بدأها لأنّ النّور من شأنه الخير، والدّليل على أنّهما اثنان قديمان خير و شرّ أنّه لمّا وجد و المادّة الواحدة لا يكون منها فعلان مختلفان مثل النّار و الحرارة المحرقة لا يكون منها التّبريد والذى يكون منها التّبريد لا يكون منه التّسخين فذلك الذى يكون منه الخير لا يكون منه الشّرّ والذى يكون منه الشّرّ لا يكون منه الخير ، والدّليل على أنّهما حيّان فاعلان أنّ الخير تثبت له فعلاً و الشّرّ تثبت له فعلاً ، فاجابه **سابور** الى هذه المقالة و أخذ بها اهل مملكته فعظم ذلك عليهم فاجتمع حكماء اهل مملكته ليصدّوه عن ذلك فلم يفعل ووضع مانى كتبا يثبت بها الاثنين، وممّا وضع كتابه الذى يسمّيه « **كنز الاحياء** » يصف ما فى النّفس من الخلاص النّورى والفساد الظّلمى و ينسب الافعال الرّديئة الى الظّلمة و كتاب يسمّيه « **الشابرقان** » يصف فيه النّفس الخالصة و المختلطة بالشّياطين والعلل و يجعل الفلك مسطوحاً ويقول إنّ العلم على جبل مائل يدور عليه الفلك العلوى، و كتاب يسمّيه « كتاب **الهدى والتدبير** » و اثناعشر انجيلا يسمّى كلّ انجيل منها بحرف من الحروف و يذكر الصّلاة وما ينبغى أن يستعمل لخلاص الرّوح و « كتاب **سفر الاسرار** » الذى يطعن فيه على آيات الانبياء ، و « كتاب **سفر الجبابرة** » وله كتب كثيرة ورسائل ، فاقام **سابور** على هذه المقالة بضع عشرة سنة اتاه الموبذ فقال إنّ هذا قد أفسد عليك دينك فاجمع بينى وبينه لأناظره فجمع بينهما فظهر عليه الموبذ بالحجّة فرجع **سابور** عن الثّنويّة الى المجوسيّة و همّ بقتل مانى فهرب فاتى الى بلاد الهند فاقام بها حتى مات **سابور** .

ثم ملك **بهرام بن هرمز** وكان مشغوفا بالعبيد والملاهى و كتب تلاميذ مانى

اليه اَن قد مَلكَ ملك حدث السّن كثير التّشاغل فقدم الى ارض فارس واشتهر امره و ظهر موضعه فاَحضره بهرام فسأله عن اَمره فذكر له حاله فجمع بينه وبين الموبذ فناظره ثم قال له الموبذ يذاب لي والك رصاص يصبّ على معدتي و معدتك فايّنالم يضرّه ذلك فهو على الحقّ فقال فعل الظّلمة فاَمر به بهرام فحبس وقال له اذا اصبحت دعوت بك فقتلتك قتلة ماقتل بها احد قبلك فلم يزل ما في ليله سلخ حتى خرجت نفسه و اَصبح بهرام فدعا به فوجدوه قدمات فاَمر بحزّ رأسه وحشا جسده بالتّبن وتتبّع اصحابه فقتل منهم خلقاً عظيما .

ج ٣ ص ١٣٣ :

وكان المهديّ قد اَلحّ في طلب الزّنادقة وقتلهم حتى قتل خلقاً كثيراً فبلغه اَنّ **صالح بن ابي عبيد الله** كاتبه زنديق فاَحضره فلمّا صح عنده اَمره استتابه فقال لارغبة عمّا اَنا عليه ولاحاجة في غيره فاَمر المهديّ **اباعبيد الله** اباه اَن يقوم فيضرب عنقه فقام فاَخذ السّيف ثم دنا من ابنه فلمّا رفعه رجع فقال يا اَمير المؤمنين اِنّي قمت سامعاً مطيعاً و اِنّه اَدرَكني ما يدرك الرّجال في ولده ، فاَمره فجلس ، ثم اَمره بضرب عنقه بين يديه ثم اَملى عليه كتاباً وهو ينظر الى ابنه مقتولاً ثم قال اِن كنت كرهت قتل عدوٍّ لله كافر به فابعدك الله ، فلمّا قام **ابو عبيد الله** قال بعض الجّلساء ما احسب هذا يطيب قلبه ابداً ، فقال كذلك والله اَظنّه و اِنّه لقريب من ابنه ، ثم كانت السّخطة عليه و صيّر مكانه **يعقوب بن داود** و اُتيَ بصالح بن عبد القدّوس فاستتابه فتاب فلمّا خرج من عنده ذكر له قوله :

والشّيخ لايترك اَخلاقه ‏ ‏ ‏ حتى يُوارى في ثرى رمسه

قال : و اِنّك لتقول هذا ؟ فردّه وضرب عنقه ولم يستتبه .

۱۴

کتاب(۱)

الانتصار

والرّدّ علی ابن الرّاوندیّ المُلحِد

تألیف

ابی الحسین عبدالرّحیم بن محمد بن عثمان الخیّاط المعتزلی

(متوفی کمی بعد ازسنهٔ ۳۰۰ هـ . ق .)

ص ۲٦ :

ثم قال صاحب الکتاب : وقد کان فی اصحاب إبراهیم رجل یزعم أنّ الله علّة لکون الخلق ؛ کان مع هذا یلزم المنانیّة أن یزعموا أنّ المزاج قدیم لقدم علّته . و صاحب هذا القول **ابو عفان** الرّقیّ . و هذا کذب علی **ابی عفان** قد قرأنا کتبه فی التّوحید والرّدّ علی الملحدین فمارأینا فیها ماحکاه هذا الکذّاب عنه .

ص ۳۰ ـ ۳٤ :

ثم قال صاحب الکتاب : و أعجب من هذا أنّه یسوم المنانیّة (یعنی ابراهیم) أنّ الأرواح تفعل الصّدق والکذب والذّنب والاعتذار والإساءة لیلزمها إذا صارت إلی ذلک القول بأنّها تفعل جنسین مختلفین خیرا وشرّا . وهو نفسه یزعم أنّ الأرواح تفعل الصّدق والکذب والذّنب والاعتذار لایلزم نفسه القول بأنّه یفعل(۱) جنسین مختلفین . إعلم ـ علّمك الله الخیر ـ أنّ المنانیّة تزعم أنّ الصّدق والکذب مختلفان متضادّان و أنّ الصّدق خیر وهو من النّور والکذب شرّ وهو من الظّلمة . فسألهم إبراهیم عن مسألة ألزمهم فیها أنّ الإنسان الواحد قد یکذب فی حال ویصدق فی حال أُخری لیلزمهم علی قولهم أنّ الفاعل الواحد قد یکون منه شیئان مختلفان خیر وشرّ وصدق و کذب . وفی هذا هدم القول بقدم اثنین أحدهما خیر والآخر شرّیر وهی مسألة مشهورة . قال لهم : حدّثونا عن انسان قال قولا کذب فیه : من الکاذب ؟ قالوا : الظّلمة . قال : فإن ندم بعد ذلك علی مافعل من الکذب وقال : « قد کذبتُ وقد اسأتُ »

---

(۱) این کتاب را نیبرك (H.S.Nyberg) ، در سنهٔ ۱۳٤٤ هـ . ق . (۱۹۲۵ م .) . در ۲۵۲ صفحه درمصر ، در «**مطبعة دار الکتب المصریة**» بطبع رسانیده است .

(۱) بعقیدهٔ **نیبرگ** ، مصحّح کتاب ، اگر «بانها تفعل» باشد بهتر است .

من القائل : «قد كذبت» ؟ فاختلطوا عند ذلك ولم يدروا ما يقولون. فقال لهم ابراهيم : إن زعمتم أنّ النّور هو القائل: «قد كذبتُ واسأتُ» فقد كذب لأنّه لم يكن الكذب منه ولا قاله والكذب شرّ فقد كان من النّور شرّ وهذا هدم قولكم. وإن قلتم إنّ الظّلمة قالت : «قد كذبتُ وأسأتُ» فقد صدقتْ والصّدق خير فقد كان من الظّلمة صدق وكذب وهما عندكم مختلفان فقد كان من الشّئ الواحد شيئان مختلفان خير وشرّ على حكمكم ، وهذا هدم قولكم بقدم الاثنين . وليس هذا من قول إبراهيم في شئ لأنّ إبراهيم يزعم أنّ الإنسان الواحد قد يصدق في حال ويكذب في أخرى ويفعل الخير في حال ويفعل الشّرّ في حال أخرى. ولكنّه كان يزعم أنّ الجنس الواحد لايكون منه جنسان من الفعل و يستدلّ على ذلك بالنّار التي لايكون منها إلاّ جنس واحد و هو التّسخين والثّلج الذي لايكون منه إلاّ التّبريد الذي هو جنس واحد .

ثم قال صاحب الكتاب: وقد رأيته يتعاطى تصحيح كثير ممّا أفسد من اقاويل الملحدين. فمن ذلك أنّه ألزم المنانيّة ماوصفت آنفا ثم اسقطه واحتجّ لإسقاطه بغاية ما أمكنه. يقال له: لولا انتكاس الدّهر بالنّاس لم يكن مثلك يقول لإبراهيم أنّه يتعاطى تصحيح امر ثم يعود عليه يفسده. ويقال له: قد أخبرنا على أيّ وجه ألزم إبراهيم المنانيّة ما ألزمهم [من] استحالة مزاج النّور والظّلمة إذ كانا مختلفين في الجنس والعمل وكانت جهات تحرّكهما مختلفة، وأنّهما مع ذلك يجتمعان ويتداخلان، واحتجّ لهذا المذهب بغاية ما في قدرته بعد أن احتجّ في كسره بغاية ما يمكنه ؟ يقال له : ليس ما قاله ابراهيم في هذا الباب ممّا قالت المانيّة في شئ ، لأنّ المنانيّة زعمت أنّ النّور والظّلمة مختلفان متضادّان في انفسهما واعمالهما وأنّ جهات حركاتهما مختلفة .

قال لهم إبراهيم : فإذا كانا على ماوصفتم فكيف امتزجا وتداخلا واجتمعا من تلقاء انفسهما وليس فوقهما قاهر قهرهما ولا جامع جمعهما ومنعهما من اعمالهما كما يمنع الحجر ممّا في طبعه من الانحدار وكما يمنع الماء مما في طبعه من السّيلان بل ينبغي أن يكونا لايزدادان إلاّ تبايناً ومفارقة على قولكم ؟

وإبراهيم يزعم أنّ للاشياء خالقاً خلقها ومدبّرا دبّرها فقهرها على ماأراد ودبّرها على ما أحبّ وجمع منها ما أراد جمعه وفرّق منها ما أراد تفريقه . فهذا الفرق بين ما قاله

ابراهيم وماقالته المنانيّة وهو بيّن لاخفاءبه .

ثم قال صاحب الكتاب : ومنه أنّه أنكر عليهم قولهم: إنّ الهمامة قطعت بلادها ووافت بلاد النّور ، وقال : إن كانت بلادها لاتتناهى فقطع مالايتناهى يستحيل ، لأنّ المقطوع مفروغ من قطعه والفراغ من الشّئ يدلّ على نهايته . وإن كانت تتناهى فهذا نقض قولكم. (قال) ثم زعم مع هذا أنّه ليس من بلاد قطعتها الارواح إلاّ وهي غير متناهية في التجزّؤ وأنّه ليس من قطع فرغت منه إلاّ وهو غير متناهٍ في عينه اعلم - اسعدك الله بطاعته - أنّ المنانيّة زعمت أنّ بلاد الهمامة لاتتناهى في الذّرع والمساحة . قال لهم ابراهيم : فما لايتناهى في الذّرع والمساحة لايجوز أن يفرغ من قطعه ، والفراغ منه دليل على تناهيه . وإبراهيم لم يزعم أنّ الارواح يجوز أن تقطع بلادا لاتتناهى في المساحة والذّرع حتى يفرغ قطعها . لو قال هذا لعمري كان قد دخل فيما عابه وانكره على المنانيّة . ولكنّه لم يقله وهو عنده محال ، وإنّما انكر ابراهيم أن تكون الاجسام مجموعة من اجزاء لاتتجزّأ وزعم أنّه ليس من جزء من الاجسام إلاّ وقد يقسمه الوهم بنصفين . وله في هذا الباب مسائل لايقدر على حلّها وكسرها صاحب الكتاب ولا أمثاله ، إنّما يقدر على حلّها وكسرها من خالفه في هذا الباب من المعتزلة . ثم قال : ومنه أن ألزمهم أن يقضوا بتناهي النّور والظّلمة من بعض جهاتها على تناهيها من جميع جهاتها. (قال) ثم أبطل ما ألزمهم من ذلك بان أنّ العالم لايتناهى من جهة التجزّؤ ويتناهى من جهة الذّرع والمساحة فقيل له : فاقض بتناهيه من إحدى جهتيه على تناهيه من جهة الاخرى فابى ذلك وناقض . يقال له : هذا كالذى قبله وذاك أنّ المنانيّة زعمت أنّ النّور والظّلمه تتناهى في بعض جهاتها في المساحة والذّرع . قال لهم إبراهيم : فاقضوا على تناهيها في المساحة والذّرع من كل جهة ! وهذا كلام صحيح ولم يزعم إبراهيم أنّ الاجسام تتناهى في المساحة والذّرع من جهة ولاتتناهى فيهما من جهة أخرى فيلزمه التّناقض والدّخول فيما الزمه المنانيّة بل كان إبراهيم يزعم أنّه قد ألزم نفسه هذا القضاء بعينه فكما أنّ المنانيّة يلزمها تناهي بلاد الهمامة في المساحة والذّرع من جميع الجّهات اذ أقرّت بتناهيها من جهة ، فكذلك زعم إبراهيم أنّه لمّا يجد جسما من الاجسام إلاّ وهو متناهٍ في مساحته وذرعه محتمل للقسمة والتّنصيف قضى على أنّ كلّ جسم منها هذا سبيله .

ص ٣٧ ــ ٤٠ :

ثم قال صاحب الكتاب : وكان يزعم أنّ النّور من شأنه أن يكون عاليا على كل شيء وأنّه إذا سلم من الشوائب المحتبسة له في هذا العالم لم يثبت طرفة عين وارتفع [على] كلّ شيء حتى يجاوز العرش إلاّ أن يكون من جنسه ، فإن كان من جنسه اتّصل به ولم يفارقه. (ثم قال) وهذا بعينه قول المنانيّة في النّور. يقال له : إنّ الامر الذى كفرت فيه المنانيّة ليس قولها: إنّ نورا موجود ، ولا إنّه يذهب علوا ، ولا إنّ الظّلمة موجودة ، ولا إنّها تذهب سفلا. وإنّما كفرت والحدت بقولها : إنّ النّور والظّلمة قديمان لم يزلا ، فمن وافقها في قولها الذى كفرت فيه فهو كافر مثلها ومن خالفها في كفرها فليس بكافر و إن كان قد وافقها في أشياء أُخر ليست من كفرها في شيء . فما حكاه صاحب الكتاب عن ابراهيم إن كان إبراهيم قاله فليس هو من الذى كفرت فيه المنانيّة وإنّما كفرت بقولها: إنّ النّور الذي هذا سبيله والظّلمة التي هذا سبيلها قديمان لم يزلا . وابراهيم يثبت حدث الأنوار كلّها والظّلام ويثبت الله جل ثناوه قديما وحده .

اوليس صاحب الكتاب يقرّ بأنّ نورا موجود وأنّ ظلمة موجودة وقد تقول ذلك المنانيّة ايضاً؟ فهل يوجب على نفسه مساواتهم وموافقته إيّاهم كما الزم ذلك إبراهيم ؟

إعلم ــ أكرمك الله ــ أنّ صاحب الكتاب أوهم بقوله هذا الذى حكاه عن إبراهيم أنّه كان يثبت عالما في العلو وعالما في السّفل غير عالمنا الذى نحن فيه. وليس هذا من قول ابراهيم وإنّما عنى إبراهيم بقوله : إنّ الخفيف من شأنه العلوّ وأنّ الثّقيل من شأنه الانحدار إلى السّفل ، أنّ الخفيف إن خُلي وماطبعه الله عليه [علا ولحق بأعلى عالمنا هذا وان الثّقيل إن خُلي وماطبعه الله عليه] نزل ولحق بأسفل عالمنا هذا ، لا أنّه يثبت في العلو وفي السّفل عالمين سوى عالمنا هذا يلحق بهما الخفيف والثّقيل إذا خليا وما طُبعا عليه .

وليس هذا من قول المنانيّه في شيء ، لأنّ المنانيّة تثبت عالما للنّور في العلو وعالماً للظّلمة في السّفل سوى عالمنا هذا وأنّهما غير ممتزجين ، وأنّ عالمنا هذا ممزوج من جزءين من ذينك العالمين وأنّ العالمين بما حويا قديمان لم يزلا وأنّ الحادث هو مزاج هذا العالم فقط

ص ٤٣ ــ ٤٥ :

ثم إني مخبر بالفصل بين إبراهيم للقول الذى حكاه عن إبراهيم وبين ما ألزم

الديصانية و نريه أنّ ما ألزمه إبراهيم للدّيصانيّة لازمٌ لهم . فنقول : إنّ **الديصانية** زعمت أنّ فعل النّور للحكمة جوهر منها وطباع و أنّ خشونة الظّلمة و تأذّى النّور بها جوهر و طباع ، قال لهم إبراهيم : فإذا كان هذا على ماتقولون فينبغى أن يكون النّور لم يزل ممازجاً للظّلمة إذ كان مزاجه لها عند تأذّيه بها حكمة و فعل الحكمة من جوهره وطباعه . وما كان من طباع الشّئ فغير مفارق له. فهذا واجب لازم . وابراهيم لم يزعم أنّ الله جلّ ثناؤه يفعل العدل طباعا فيلزمه أنّه لم يزل فاعلا، وإنّما زعم أنّه يفعله باختيار منه لفعله والمختار هو الذى إن شاء فعل وإن شاء لم يفعل ولابدّ له من أن يتقدّم أفعاله ويكون موجودا قبلها . فهذا هو الفصل بين قول إبراهيم وبين ما قالته **الديصانية** .

ثم قال ايضا : سأل المنانيّة عن شبيه بهذا فقال : إذا كان النّور لم يزل مباينا للظّلمة فهل تخلو علّة مباينته لها من أن تكون طباعا أو اختيارا ؟ (قال) فإن كانت طباعا فأفعال الطّباع لاتزول إلاّ بزوال الطّباع . و إن كانت اختيارا فما يدريكم إذ كان النّور مختارا ، لعلّه سيختار الشرّ على الخير ولعل الظّمة ستختار الخير على الشرّ ؟ (ثم قال) وهو يزعم أنّ الله مختار للعدل و أنّه محال فيه اختيار الجور و أنّ من شأن طبيعة الشّكل الاتّصال بشكله و إن كان يفارقه فى بعض الحالات . (ثم قال) و ليس بين أن يفارق الشّكل شكله بعد أن اتّصلا بطباعهما وبين أن تمازج الظّلمة النّور بعد أن تباينا بطباعهما فرق. اعلم علّمك الله الخير ـ أنّ إبراهيم كان يفصل بين قوله وبين ما ألزمه المنانيّة فيقول : وجدت الظّلم ليس يقع إلاّ من ذى آفة وحاجة حملته على فعله أو من جاهل به . والجّهل والحاجة دالاّن على حدث من وصف بهما. (قال) وليس يجوز للمنانيّة أن يعتلوا بمثل علّتى، لأنّهم يزعمون أنّ النّور يجتلب المنافع ويدفع المضارّ وتدخل عليه الآفات وتغلب عليه الظّلمة حتى لايعلم شيئا لغلبتها عليه . فإذا كان ذلك كذلك فلادليل لهم على أنّ الشرّ والظّلم لايجوز وقوعهما منه . هذا إن زعموا أنّ النّور مختار فألزمهم أن يجيزوا وقوع الخير من الظّلمة والشرّ من النّور بما وصفت . وأمّا ماعارض صاحب الكتاب ابراهيم من فصله الثّانى من اتّصال الشّكل بشكل فى بعض الحالات ومفارقة له فإنّه يقول : إنّما يفارق الشّكل شكله الذى من طباعه الاتّصال به إذا قُهر على ذلك ومنع منه كما يمنع الحجر من الانحدار والماء من السيلان والنّار من التّلهّب والارتفاع. فأمّا إذا خُلى ومامن شأنه وطباعه لم يمكن إلاّ أن يتّصل الشّكل بشكله. (قال)

وليس للمنانيّة أن يعتلّوا في إزالة ما سألناهم عنه بمثل هذا ، لأنّه لا مانع يمنع النّور والظّلمة من أن يمتزجا إن كان طباعهما الامتزاج إذ لم يكن ثالث سواهما . واعلم ـ علّمك الله الخير ـ أنّ صاحب الكتاب يزعم أنّ الحجر إنّما يتحرّك بطبعه و قد يسكن في بعض الحالات فلا يتحرّك و إنّما الماء يسيل بطبعه وقد يقف في بعض الحالات فلا يسيل ، و أنّ النّار تلتهب و تذهب علوا طباعا وقد توجد عينها وهي تذهب سفلا عند بعض الموانع . ثم هو يعيب إبراهيم بما هو يقول به ويلزمه من قول المنانيّة قياسا على قول قد شاركه فيه والله المستعان .

ص ٤٨ ـ ٤٩ :

ثم قال : و قد تعجب إبراهيم من قول المنانيّة : إنّ النّور يأمر اشكاله المختلطة بعدوّها في هذا العالم بفعل الخير وهي لا يجوز منها فعل الشّرّ ، و إنّ الظّلمة تذمّ على فعل الشّرّ و إن كانت لا تستطيع فعل الخير . (ثم قال) وهو مع هذا يزعم أنّه قد يجب على المسلمين أن يحمدوا الله على فعل العدل و إن كان محالا منه فعل الجّور ، و أن يسألوه الحكم بالحق والخيرة في امورهم وفعل ما هو خير لهم و إن كان محالا منه ترك ذلك والتّخلّف عنه .

يقال له إنّ إبراهيم قد تعجب من عجب و ذلك أنّ المنانيّة زعمت أنّ النّور أمر اشكاله بفعل ما يعلم أنّه مطبوع عليه لا يمكنه أخذه ولا تركه و التّخلّف عنه . و إنّما هو بمنزلة النّار في حرارتها والثّلج في تبريده ، فكما أنّ الآمر للنّار بالتّسخين والثّلج بالتّبريد قد جهل و عبث ، فكذلك الآمر لما كان في مثل سبيلها عابث جاهل أيضا . وشيء آخر أيضا وهو أنّ المنانيّة تزعم أنّ النّور يجتلب المنافع ويدفع عن نفسه المضار ، وما كان كذلك عند ابراهيم فجائز عليه فعل الشّرّ كما يجوز عليه فعل الخير . فعجب ابراهيم منهم إذ زعموا أنّ النّور أمر بفعل الخير ، ثم زعمت أنّه لا يجوز منه فعل الشّرّ وقد وصفته بصفة من يجوز منه فعل الشّرّ و كذلك عجب من ذمّها للظّلمة على فعل الشّرّ مع قولها : إنّه لا يجوز منها فعل الخير ، مع وصفها لها أيضاً بصفة من يجوز منه فعل الخير و ابراهيم يزعم أنّ الله تعالى مختار لفعله للعدل ولحكمه بالحق وللخير الذى يفعله بعباده ، يقدر عليه وعلى امثاله لا إلى غاية ويقدر على تركه .

ص ٨١ :

ثم قال صاحب الكتاب : و كان **القصبي** وهو المقدّم على البغداديين في النّسك بعد

ابى موسى يزعم أنّ فى فسّاق اهل القبلة من هو شرّ من اليهود والنّصارى والمجوس و الزّنادقة والدّهريّة .

ص ٨٦ :

ثم قال الماجن الكذّاب : و زعم **ثمامة** أنّ أكثر اليهود والنّصارى والمجوس والزّنادقة والدّهريّة ونساءِ أهل القبلة وعوامهم و أطفال المؤمنين والبنين بأسرهم يصيرون فى القيامة تراباً ولا يدخل اليهود والنّصارى و سائر من عددنا من الكافرين ولا الأطفال و عوام اهل الاسلام الجنّة . . .

ص ١٤٩ :

و أمّا اضافته **ابن حائط** و **فضل الحذاء** الى المعتزلة فلعمرى أنّ **فضل الحذاء** قد كان معتزليّا نظّاميّا إلى أن خلّط وترك الحق فنفته المعتزلة عنها وطردته عن مجالسها ، كما فعلت بك لمّا ألحدت فى دينك وخلطت فى مذهبك ونصرت الدّهريّة فى كتبك ، و كما فعلت بأخيك **ابى عيسى** لمّا قال بالمنانيّة و نصر الثّنويّة و وضع لها الكتب يقوّى مذاهبها ويؤكّد قولها .

ص ١٥٠ :

ولو جاز لصاحب الكتاب أن يضيف قول **فضل الحذاء** و **ابن حائط** إلى المعتزلة لأنّهم كانوا يظهرون بعض الحق جاز لنا أن نضيف قول **ابى حفص الحداد** و**ابن ذر الصيرفى** و **ابى عيسى** الورّاق فى قدم الاثنين إلى الرّافضة ، لأنّهم كانوا يظهرون الرّفض ويميلون إلى اهله . . .

ص ١٥٢ :

فإن وجب إضافة **فضل** و **ابن حائط** الى المعتزلة وجب أيضاً إضافتك و إضافة **ابى عيسى** إليها . ونقول له ايضاً : ويجب أيضا إضافة مذهبك فى قدم العالم و إضافة مذهب **ابى عيسى** و **ابى حفص** و **ابن ذر** فى قدم الاثنين إلى الرّافضة ، لإظهارکما الرّفض و تحقّقكما عند الرّافضة به .

ص ١٥٥ :

و أيما أولى ببغض عليّ بن ابي طالب : **الجاحظ** و أسلافه الذين رووا فضائله و أنزلوه بالمنزلة التي يستحقها من الفضل ، أم استاذك وسلفك سلف السوء الملقي اليك الالحاد **ابو عيسى الوراق** والمخرج لك عن عزّ الاعتزال الى ذلّ الالحاد والكفر؟ حيث حكيت عنه أنه قال لك : « تكتب بنصرة أبغض الخلق إليّ ؟» يريد عليّ بن ابي طالب رضوان الله عليه لكثرة سفكه للدماء ، لأنه كان لعنه الله منانيّا الا يرى قتل شيء ولا يستخير اتلافه

ص ١٧١-١٧٢

ثم قال : و خرج **ثمامة** في قوله : إنّ الله فعل العالم طباعا ، وإنّ اليهود والنصارى والزنادقة يصيرون يوم القيامة ترابا ولا يدخلون النار . يقال له : هذا كذب على **ثمامة** . كيف يكون الله عنده فعل العالم طباعا ، ونحو الطباع عند **ثمامة** هو الجسم والله ليس بجسم؟ و أما اليهود والنصارى والزنادقه فكفار عنده مشركون عامدون للمعصية والكفر والكفار عنده في النار خالدون . وإنما قال **ثمامة** : إنّ من لم يعرف فهو معذور عند الله وليس هو عنده يهوديّا و لا نصرانيّا ولا زنديقا إذا كان جاهلا ، ولكنه مع قوله هذا يحكم على جميع من أظهر الكفر أنه كافر في حكم الإسلام .

ص ١٧٣ :

و بوضعك كتاب الزمرذ تطعن فيه على الرسل و تقدح في اعلامها و بوضعك فيه بابا ترجمته : «على المحديّة خاصّة» . فهذا مذهبك وهو قولك ، ومن اجله نفتك المعتزلة و طردتك عن مجالسها و باعدتك عن أنفسها حتى حملك الغيظ عليها على أن صرت تنبح كالكلب بإزائها وتكذب على أشياخها ، وما ضررت بذلك غير نفسك ، لأن حجج الله واضحة لا يقدح فيها طعن الملحدين ولا كيد الزنادقة المشركين .

۱۵

تاریخ الامم والملوک(۱)

تألیف

طَبَری (۲)

(۲۲۴ – ۳۱۰ هـ . ق .)

ج ۲ ص ۸۳۰ :

و فی أیّام **سابور** ظهر مانی الزّندیق .

ج ۲ ص ۸۳٤ (در شرح احوال **بهرام بن هرمزد**) :

وکان مانی الزّندیق فیما ذُکر یدعوه إلی دینه فاستبری ما عنده فوجده داعیة للشیطان فأمر بقتله و سلخ جلده و حشوه تِبنا و تعلیقه علی باب من ابواب مدینة **جندی سابور** یدعی باب المانی و قتل أصحابه ومن دخل فی ملّته .

ج ۲ ص ۸۹٤ (در شرح احوال و اعمال کِسری أنوشروان) :

فنهی النّاس کِسری عن السّیرة بشیءٍ ممّا ابتدع زرادشت(۳) بن خُرّکان و مَزْدَق بن بامداذ (٤) و أبطل بدعتهما و قتل بشراً کثیراً ثبتوا علیها ولم ینتهوا عمّا نهاهم عنه

---

(۱) از طبعی که باعتناء **دخویه** Michael Jan de Goeje (مستشرق معروف هلندی که در سنهٔ ۱۸۳٦ م . تولّد یافته است ودر ۱۷ مه سنهٔ ۱۹۰۹ م . وفات کرده) و**نولدکه** Theodor Noldeke (مستشرق آلمانی که در سنهٔ ۱۸۳٦ م . تولد یافته است ودر سنهٔ ۱۹۳۰ م . وفات کرده) صورت گرفته است ، و از سنهٔ ۱۸۷٦ م . تا سنهٔ ۱۹۰۱ م . در ۱۳ جلد متن و دو جلد فهارس و تعلیقات در **لیدن** منتشر شده ، نقل گردیده و علائم نسخه های اساس طبع مزبور برای نمایاندن نسخه بدلها در اینجا نیز بکار رفته است .

(۲) **ابوجعفر محمدبن جریربن یزیدبن خالد طبری آملی** ، از بزرگان علماء و مورّخان و مفسّران و فقیهان عالم اسلام میباشد . تولّد وی در سنهٔ ۲۲٤ هـ . ق . ، درآمل ، و وفات او درسنهٔ ۳۱۰ هـ . ق . در بغداد ، بوده است .

(۳) در نسخهٔ C « زردشت » .

(٤) در نسخهٔ T « بامارد » و در نسخهٔ C « مزدق » .

منها و قوما من المنانيّة و ثبّت للمجوس ملّتهم التی لم یزالوا علیها . . . .

ج ۱۰ ص ۵۱۹ـ۵۲۰ (در حوادث سنهٔ ۱۶۷ هـ . ق .) :

و فیها جدّ المهدیّ فی طلب الزّنادقة والبحث عنهم فی الآفاق وقتلهم وولّی أمرهم **عمر الکلواذی** فأخذ **یزید** بن **الفیض** کاتب المنصور فأقرّ فیما(۱) ذکر فحبس فهرب من الحبس فلم یقدر علیه .

ج ۱۰ ص ۵۳۲ (درحوادث سنهٔ ۱۶۸ هـ . ق .) :

وفیها (۲) مات **عمر الکلواذی** صاحب الزّنادقة .

و فیها(۲) قتل المهدیّ الزّنادقة ببغداد .

ج ۱۰ ص ۵۴۸ ـ ۵۵۱ (در حوادث سنهٔ ۱۶۹ هـ . ق .) :

و فی هذه السّنة اشتدّ طلب موسی الزّنادقة فقتل منهم فیها جماعة فکان ممّن قتل منهم **یزدان** بن **باذان**(۳) کاتب **یقطین** وابنه علیّ بن **یقطین** من أهل **النهروان** ذکر عنه أنّه حجّ فنظر إلی النّاس فی الطّواف یهرولون فقال ما أشبّههم إلاّ (۴) ، ببقر تدوس فی البیدر و له یقول **العلاء** بن **الحداد** الأعمی :

یــا أمینَ اللهِ فــی خَلقهِ	و وارث الکعبة والمنـبرْ
مــاذا تری فی رجلٍ کافرٍ	یُشبّه الکعبةَ بــالبیدَرْ
و یجعل النّاس إذا ما سَعوا	حُمراً تَدوس البُرّ والدّوسَرْ

فقتله موسی ثمّ صلبه فسقطت خشبته علی رجل من الحاج فقتلته وقتلت حماره .

وقتل من بنی هاشم **یعقوب** بن **الفضل** . وذکر عن علیّ بن محمّد الهاشمیّ قال کان المهدیّ أُتی بابن لداود بن علیّ زندیقا وأُتی بیعقوب بن الفضل بن عبدالرّحمن بن عبّاس بن ربیعة بن الحارث بن عبدالمطلب زندیقاً فی مجلسین متفرّقین (۵) فقال لکلّ واحد منهما کلاما

---

(۱) در نسخهٔ A « بما » .

(۲) ای سنة ثمان و ستین و مائة .

(۳) در بلعمی **یزد** بن **دانا** . درنسخهٔ A **بردان فاذار** . درنسخهٔ C **ابن دارنادان** .

(۴) در نسخهٔ A « ما أشبههم » .

(۵) در نسخهٔ C « مفترقین » .

واحدا وذلك بعد أن أقرّا له(١) بالزندقة أمّا يعقوب بن الفضل فقال له أُقِر بها بيني وبينك فأمّا أن أُظهر ذلك عند النّاس فلا أفعل و لو قرضتني بالمقاريض فقال له ويلك لو كشفت لك السموات و كان الأمر كما تقول كنت(٢) حقيقا أن تعصّب لمحمّد ولولا محمّد صلّى الله عليه وسلّم من كنت هل كنت إلاّ انسانا من النّاس اما والله لولا أنّي كنت جعلت لله عليّ عهداً اذ ولاّني هذا الامر الاّ اقتل هاشميّا لما ناظرتك ولقتلتك ثمّ التفت إلى موسى الهادي فقال ياموسى اقسمت عليك بحقّي إن وليت هذا الامر بعدي الاّ تناظرهما ساعة واحدة فمات ابن داود بن عليّ في الحبس قبل وفات المهديّ و أمّا يعقوب فبقي حتى مات المهديّ و قدم موسى من جرجان فساعة دخل ذكر وصيّة المهدي فأرسل إلى يعقوب من القى عليه فراشا واقعدت الرّجال عليه حتى مات ثمّ لهي عنه ببيعته و تشديد خلافته و كان ذلك في يوم شديد الحرّ فبقي يعقوب حتى مضى من الليل هدء(٣) فقيل لموسى يا امير المؤمنين إنّ يعقوب قد انتفخ و أروح قال ابعثوبه إلى اخيه اسحاق بن الفضل فخبّروه أنّه مات في السّجن(٤) فجعل في زورق و أُتي بـه إسحاق فنظر فاذا ليس فيه موضع للغسل فدفنه في بستان له من ساعته و أصبح فأرسل إلى الهاشميّين يخبرهم(٥) بموت يعقوب و يدعوهم إلى الجنازة و أمر بخشبة فعملت في قدّ الانسان فغشيت قطنا و ألبسها أكفانا ثمّ حملها على السّرير فلم يشك من حضرها أنّه شيء مصنوع و كان ليعقوب ولد من صلبه عبدالرّحمن والفضل و أروى و فاطمة فأمّا فاطمة فوُجدت حبلى منه و أقرّت بذلك قال عليّ بن محمّد قال ابي فادخلت فاطمة و امرأة يعقوب(٦) بن الفضل وليست بهاشميّة يقال لها خديجة على الهادي أو على المهدي من قبل فأقرّتا بالزندقة و أقرّت فاطمة أنّها حامل من أبيها فأرسل بهما إلى ريطة بنت ابي العبّاس فرأتهما مكتحلتين مختضبتين فعذلتهما و

---

(١) در نسخهٔ C « اقرّ » .
(٢) در نسخهٔ IA « لكنت ».
(٣) درنسخهٔ C « هويّ » .
(٤) درنسخهٔ A « الحبس » .
(٥) درنسخهٔ A «فاخبرهم» .
(٦) درنسخهٔ C «ليعقوب» .

أكثرت على الابنة خاصّة فقالت أكرهني قالت فما بال الخضاب والكحل والسّرور إن كنتِ مكرهةً ولعنتهما فخبّرتُ أنّهما فُزعتا فماتتا فزعاً ضُرب على رؤوسهما بشيءٍ يقال له الزّعبوب(۱) ففزعتا منه فماتتا وأمّا أروى فبقيت فتزوّجها ابن عمّها **الفضل** بن **اسماعيل** بن **الفضل** وكان رجلا لا بأس في دينه .

ج ۱۰ ص ۵۸۸ (درحوادث سنهٔ ۱۷۰ هـ . ق .) :

و ذكر محمّد بن عطاء بن مقدم الواسطيّ أنّ أباه حدّثه أنّ المهديّ قال لموسى يوماً وقد قُدّم اليه زنديق فاستتابه فأبى أن يتوب فضرب عنقه وأمر بصلبه يا بُنيّ إن صار لك هذا الأمر(۲) فتجرّدْ لهذه العصابة يعني أصحاب مانى فإنّها فرقة تدعو النّاس إلى ظاهرٍ حسنٍ كاجتناب الفواحش والزّهد في الدّنيا والعمل للآخرة ثمّ تخرجها إلى تحريم اللحم ومسّ الماء الطهور(۳) وترك قتل الهوام تحرّجاً و تحوّباً ثم تخرجها من هذه إلى عبادة اثنين احدهما النّور والآخر الظّلمة ثم تبيح بعد هذا نكاح الأخوات والبنات والإغتسال بالبول وسرقة الأطفال من الطّرق لتنقذهم من ضلال الظّلمة الى هداية النّور فارفع فيها الخشب و جرّدْ فيها السّيف وتقرّب بأمرها الى الله لاشريك له فإنّي رأيت جدّك العبّاس في المنام قلّدني بسيفين وأمرني بقتل أصحاب الإثنين قال فقال موسى بعد أن(٤) مضت من أيامه عشرة أشهر أما والله لئن عشتُ لأقتلنّ هذه الفرقة كلّها حتى لا اترك منها عيناً تطرف ويقال أنّه أمر أن يهيّأ له الف جذع فقال هذا في شهر كذا ومات بعد شهرين.

ج ۱۰ ص ٦۰٤ (درشرح حوادث اوائل خلافت **هارون الرشيد** يعني سنهٔ ۱۷۰ هـ . ق .):

وفيها آمن من كان هارباً أو مستخفياً غير نفر من الزّنادقة منهم **يونس** بن **ابى فروة** و **يزيد** بن **الفيض** .

---

(۱) درنسخهٔ A « الرعوب » .

(۲) درنسخهٔ C « اليك الامر » .

(۳) درنسخهٔ C « للطهور » .

(٤) درنسخهٔ A « ما » .

١٦

كتاب السّيرة الفلسفيّة(١)

تأليف

ابو بكر محمّد بن زكريّاء الرّازی

(غُرّة شعبان سنة ٢٥١ هـ . ق ـ ٥ شعبان سنة ٣١٣ هـ . ق .)

ص ٣١٥ :

ولمّا كان ليس للإنسان فی حُكم العقل والعدل اَنْ يؤلم غيره تبع ذلك اَنّه ليس له اَنْ يؤلم نفسه اَيضاً وصار تحت هذه الجملة اَيضاً امور كثيرة يدفعها حُكم العقل نحو ما يعمله الهند من التّقرّب الی الله باِحراق اَجسادها وطرحها علی الحدائد المشحونة و **نحو المنانية و جبها انفسها اذا نازعتها الی الجماع و اضنائها بالجوع والعطش و توسيخها باجتناب الماء و استعمال البول مكانه .**

---

(١) اين كتاب را **پول كراوس** Paul Kraus در مجلهٔ Orientalia سلسلهٔ جديد (Nova series)، ج ٤ قسمت ٣ـ٤ صفحهٔ ٣٠٩ـ٣٢١ با ترجمهٔ آن بفرانسه ، نشر كرده است و به نوزدهمين انجمن بين الملل مستشرقين در رُمْ در سنهٔ ١٩٣٥ م . تقديم نموده و سپس هم در تأليف خود موسوم به « **رسائل فلسفية ، لابی بكر محمد بن زكرياء الرازی** » كه در سنهٔ ١٩٣٩ م . درمصر بطبع رسيده است آنرا چاپ كرده (ص ٩٧ـ١١١) . و خود در مقدمهٔ آن گويد : « وها اَنذا اطبعه مرّة اُخری مع زيادة العناية والتصحيح » و آنچه دراينجا نقل شده از ص ٣١٥ طبع سابق الذّكر و ص ١٠٠ « **رسائل فلسفية** » مذكور است .

۱۷

کتاب أعلام النّبوّة (۱)

تألیف

ابی حاتِم رازی (۲)

(متوفی در سنهٔ ۳۲۲ هـ . ق .)

(بنقل از کتاب « من تاریخ الالحاد فی الاِسلام (۳) »)

ص ۲۰۷ :

روی **ابوحاتم** : أمّا قوله (ای **ابابکر الرازی**) : ألآن ننظر فی کلام القوم و منقاضته - یعنی بذلك کلام الأنبیاء علیهم السّلام - و قال : زعم عیسی أنّه ابن الله ،

---

(۱) کتابی است که **ابو حاتم رازی** آنرا ، ظاهراً ، بر ردّ بعضی از کتابهای الحادی **محمد زکریاءرازی** ، مانند «**کتاب مخاریق الانبیاء**» نوشته است و **پول کراوس** ازوجود دو نسخه از کتاب مزبور در هند اطّلاع میدهد ومیگوید یکی از آن دونسخه در کمال صحت ودر ۲۸۰ صفحه میباشد . وهمین مستشرق قسمتهائی ازاین کتاب را ، بقول **عبدالرحمن بدوی** ، در کتاب «**من تاریخ الالحاد فی الاسلام**» بعنوان «**فصول مستخرجه من کتاب اعلام النبوة لابی حاتم الرازی**» در مجلهٔ Orientalia ، طبع رُم ، قسمت جدید ، ج۵ (سنهٔ ۱۹۳۶ م .) شمارهٔ ۳-۴ ص۳۶۲ ببعد ، چاپ کرده‌است . وهمو نیزقسمت دیگری‌از آن را درمجلهٔ‌مذکوره ، ج ۵ (سنهٔ ۱۹۳۶ م .) شمارهٔ ۱ ص ۳۸-۵۶ ، بعنوان «**نخب من کتاب اعلام النبوة لابی حاتم الرازی**» ، وپس از آن‌همان قسمت را ، درتألیف خودموسوم به «**رسائل فلسفیة لابی بکر محمدبن زکریاء الرازی**» که درسنهٔ ۱۹۳۹ م . درمصرچاپ شده است ، بطبع‌رسانیده ومطالبی که‌دراینجا از «**اعلام النبوة**» آورده شده از کتاب «**من تاریخ الالحادفی الاسلام**» نقل گردیده است و مؤلف کتاب مزبور آنها را از دو شمارهٔ (۳-۴ ج ۵) مجلهٔ مذکوره (قطعهٔ شمارهٔ ۸ ص ۴-ص ۶ وقطعهٔ شمارهٔ ۱۲ ص ۷ - ص ۹ وقطعهٔ شمارهٔ ۸ ص ۲۰-ص۲۹) نقل کرده .

(۲) **ابوحاتم احمد بن حمدان بن احمدالورسانی** [یا **الورسامی**] متوفی در سنهٔ ۳۲۲ هـ . ق . ازبزرگان دعاة اسمعیلیّه بوده وبعضی از تألیفات او اکنون در کتابخانه‌های اسماعیلیان هند موجود است و کتاب «**اعلام النبوة**» ، که ذکرش گذشت ، و «**کتاب الزینة**» و «**کتاب الاصلاح**» و «**کتاب الجامع**» از جملهٔ تألیفات او است .

(۳) این کتاب تألیف دانشمندمصری ، **عبدالرحمن بدوی** ، میباشد ودرسنهٔ ۱۹۴۵ م . درمصر بطبع رسیده است .

و زعم موسى أنّه لا ابن له ، و زعم محمّد أنّه مخلوق كسائر النّاس . و مانى و زردهشت خالفا موسى وعيسى ومحمّد في القديم ، وكون العالم وسبب الخير والشرّ ، ومانى خالف زرد هشت في الكونين [اى النّور والظّلمة] وعالمهما .

ص ٢١٠ :

ثم يتابع هجماته على بقيّة الأديان مبيّنا مايراه فيها من احالات و مناقضات « فذكر ماتدّعيه المجوس عن زردهشت في باب **اهرمن** ، وماادّعاه مانى في أنّ الكلمة انفصلت من الأب و مزّقت الشّياطين و قتلت ، و أنّ السّماء من جلود الشّياطين ، و أنّ الرّعد جرجرة العفاريت ، و أنّ الزّلزلة تحرّك الشّياطين تحت الارض ، و أنّ مانى رفع **سابور** ، الذي عمل له **الشابرقان** ، في الجو واخفاه حيناهناك ، و أنّ مانى كان يختطف من بين أيديهم بروحه يحاذي به عين الشّمس فمهما (لعل الصّواب ربّما ، راجع بعد و فــي النّص المنشور الفقرة رقم ٢٢ س ٨) مكث ساعة و ربّما مكث ايّاماً فأورد مثل هذه المحالات التي ابتدعها المبتدعون في المجوسيّة والمانيّة ، وخلطها بمافي الكتب المنزلة و آثار الانبياء ، و أضافها الى رسل الله الطّاهرين الذين هم براءٌ من كلّ ذلك ، و زعم أنّ هذا من رسومهم و أنّ هذا اختلاف و تناقض في كلامهم ، واحتجّ بذلك في دفع النّبوّة » .

۱۸

کتاب

مقالات الاسلامیّین و اختلاف المُصلّین (۱)

تألیف

اشعری (۲)

(متوفی در سنهٔ ۳۲۴ هـ . ق .)

ج ۲ ص ۳۰۸ :

و قال قائلون : الجوهر جنسان مختلفان أحدهما نور والآخر ظلمة و إنّهما متضادّان و إنّ النّور كلّه جنس واحد والظّلام كلّه جنس واحد وهم « أهل التّثنية » و ذُكر عن بعضهم أنّ كلّ واحد منهما خمسة أجناس من سَواد و بَياض و حُمرة و صُفرة و خُضرة .

ج ۲ ص ۳۲۷ (در قسمت «واختلف النّاس فی المداخلة والمكامنة والمجاورة») :

قال إبراهیم النّظام إنّ كلّ شیءٍ قد يُداخل ضدّه وخلافه فالضّد هو الممانع المفاسد لغيره مثل الحلاوة والمرارة والحرّ والبرد والخلاف مثل الحلاوة والبرودة والحموضة والبرد، وزعم أنّ الخفيف قد يُداخل الثّقيل و رُبّ خفيف أقلّ كيلاً من ثقيل و أكثر قوّة منه فاذا داخله شغله يعنی أنّ القليل الكيل الكثير القوّة يشغل الكثير الكيل الثّقيل القوّة ، و زعم أنّ اللون يُداخل الطّعم و الرّائحة و أنّها أجسام ومعنى المداخلة أنْ يكون حيّز أحد الجسمين حيّز الآخر و أنْ يكون أحد الشيئين فی الآخر ، وسنذكر قوله فی الإنسان ، وقد أنكر النّاس جميعاً أنْ يكون جسمان فی موضع واحد فی حين واحد، أنكر ذلك جميع المختلفين من أهل الصّلاة ومن قال بقوله .

---

(۱) از طبعی که هـ . **ریتر** H. Ritter در سنهٔ ۱۹۲۹-۱۹۳۰ م . در **استانبول** نشر کرده است نقل گردیده .

(۲) **ابو الحسن علی بن اسمعیل** بصری اشعری، از ذُرّیهٔ ابوموسی اشعری صحابی معروف است واز ائمّهٔ اهل سُنّت و بزرگان فقهاء شافعی مذهب بشمار میآید و اورا تألیفات بسیار میباشد که تعداد آنها را تاصد گفته‌اند و بنا بر مشهور در سنهٔ ۳۲۴ هـ . ق . وفات کرده است .

وقال أهل التّثنية إنّ امتزاج النّور بالظّلمة على المداخلة التى ثبّتها إبراهيم .

ج ٢ص ٣٣٢ :

وقال قائلون الإنسان هو الحواسّ الخمس وهي أجسامٌ وهم المنانيّة ، و إنّه لاشيء غير الحواسّ الخمس .

ج ٢ص ٣٣٦ :

وقال آخرون : بل النّفس معنىً موجود ذات حدود و أركان وطول و عرْض و و إنّها غير مفارقة فى هذا العالم لغيرها ممّا يجرى عليه حكم الطّول والعرض والعمق فكلّ واحد منهما يجمعهما صفة الحدّ والنّهاية ، وهذا قول طائفة من الثّنويّة يقال لهم المنانيّة .

ج ٢ص ٣٣٧ ـ ٣٣٨ (در قسمت « واختلف النّاس فى الحواسّ ») :

فقالت المنانيّة الإنسان هو الحواسّ الخمس و إنّها أجسام و إنّه لا شيءَ غير الحواسّ لأنّ الأشياء عندهم شيئان نور وظلمة و إنّ النّور خمس حواسّ و إنّ الظّلام خمس حواسّ سمع و بصر و حاسّة الذّوق والشّم و حاسّة اللمس .

ج ٢ ص ٣٤٩ :

وحُكي عن بعض أهل التّثنية من المنانيّة أنّهم يزعمون أنّ الأجسام من أصلين وأنّ كلّ واحد من الأصلين من خمسة أجناس : من سواد و بياض و صُفرة و خُضرة و حُمرة و أنّهم لايعقلون جسماً إلاّ ما كان كذلك و أنّهم دانوا بإبطال الأعراض .

ج ٢ ص ٤٨٥ :

وكان يسأل(١) الثّنويّة فيقول لهم : إذا قلتم إنّ تبايُن النّور والظّلمة هو هما و إنّ امتزاجهما هو هما فقولوا إنّ التّبايُن هو الامتزاج ، وكان يسأل من يزعم أنّ طول الشّيء هو هو وكذلك عرضه هل طوله هو عرضه ، وهذا راجع عليه فى قوله إنّ علم الله هو الله و إنّ قدرته هي هو لأنّه إذا كان علمه هو هو وقدرته هى هو فواجب أنْ يكون علمه هو قدرته و إلاّ لزم التّناقض كما لزم أصحاب الاثنين .

---

(١) يعنى : « ابا الهذيل العلاف » .

۱۹

نظم الجوهر (۱)

تألیف

ابن بِطْریق (۲)

(۲۶۳-۳۲۸ هـ. ق.)

ص ۱۱۱ [در شرح حوادث زمان سلطنت **غردیانوس (گوردیان)**] :

و ملك بعده(۳) **بهرام بن بهرام** علی الفرس سبع عشرة سنة وفی أیّامه ظهر رجل فارسیٌ یقال له مانی فأظهر دین المنانیّة وزعم أنّه نبیٌ فأخذه **بهرام بن بهرام** ملك الفرس فشقّه نصفین و أخذ من أصحابه و ممّن(٤) یقول بمقالته مائتی رجل. فغرس رؤوسهم فی الطّین منکسین حتی ماتوا و قال: عملت بستانا وغرست فیه ناسابدل الأشجار فسمّی التّابعین لدینه والقائلین(٥) بمقالته منانیّین(٦) مشتقٌ من اسم مانی.

---

(۱) **نظم الجوهر** یا «**التاریخ المجموع علی التحقیق والتصدیق فی معرفة التواریخ من عهد آدم الی سنی الهجرة**». این کتاب نخستین بار در سنهٔ ۱۶۵۸-۱۶۵۹ م. در **اکسفورد** چاپ شده است و سپس با ذیل آن که تألیف **یحیی بن سعید بن بطریق انطاکی** است و شامل حوادث بعد از وفات **ابن بطریق** یعنی از سنهٔ ۳۲۸ تا سنهٔ ٤۲٥ هـ. ق. میباشد در سنهٔ ۱۹۰۵-۱۹۰۹ م. باعتناء **لویس شیخو** در **بیروت** بطبع رسیده. دراینجا از طبع **بیروت** نقل گردیده و علائم نسخه بدلها وتصحیحات طبع مزبور نیز بکار رفته است.

(۲) **اوتیکیوس اسکندری** معروف به **سعید بن بطریق**، از مردم **فسطاط** مصر است و از اطبّاء مسیحی مشهور زمان خود محسوب میشود. وی در سال اوّل خلافت **القاهر بالله**، یعنی سنهٔ ۳۲۱ هـ. ق.، بطریرك **اسکندریه** شد و در سنهٔ ۳۲۸ هـ. ق. درهمان شهر وفات کرد.

(۳) ای بعد « **بهرام** بن **هرمز** ».

(٤) نسخهٔ Pc : « ومن ».

(٥) Corr. : « التابعون . . . والقائلون ».

(٦) Corr. « منانین ».

ص ١٤٦–١٤٩ :

فمن المجمع الاوّل الثّلثمائة و ثمانيــة عشر اسقف(١) الـذين اجتمعوا فى مدينة **نيقية** الى هذا المجمع الثّاني المائة وخمسون اسقفًا(٢) الذين اجتمعوا فى **القسطنطينية** و لعنوا **مكذونيون** و اشياعه ثمانى و خمسون سنة .

و أطلق **ثيموثاوس** بطريرك **الاسكندرية** للبطاركة والاساقفة والرّهبان أكل اللحم فى الاعياد السّيّديّة من أجل المنانيّة المكنّايين بالصّدّيقون(٣) ليعرف من كان من البطاركة والاساقفه منانيّاً ليبطل عليهم من أجل أكل اللحم دينهم ويحلّ ناموسهم لأنّ المنانيّة لايرون الذّبيحة ولا يأكلون اللحم ولاشيئاً من الحيوانات البتّة . وكان أكثر مطارنة مصر و اساقفتهم منانيّة . فأكل بطاركة الارثوذكسيّة و اساقفتهم ورهبانهم اللحم فى الأعياد السّيّديّة . فامّا مطارنة المنانيّة و اساقفهم ورهبانهم فلم يأكلوا اللحم فأكلوا بدل اللحم السّمك و اقاموه مقام اللحم إذ كان السّمك حيواناً . وهذا الشىء كان فى زمان مانى المخالف الكافر. فلمّا هلك مانى وشيعته رجع بطاركة الارثوذكسيّين(٤) و اساقفتهم و رهبانهم الى مذهبهم الاوّل و امتنعوا من أكل اللحم فى الأعياد السّيّديّة .

قال **سعيد ابن بطريق** المتطبّب : لم يطلق **ثيموثاوس** بطريرك الاسكندريّة أكل اللحم فى أعياد السّيّديّة على أنّ المنانيّة المكنّايين بالصّدّيقون(٥) يتعوّضون مكانه بالسّمك . بل إنّما قصد بأكل اللحم الذّبيحة والسّمك ليس هو ذبيحة . وصنف آخر من المنانيّه يقال لهم السّمّاكون يأكلون السّمك إذ ليس هو ذبيحة ويمتنعون من أكل اللحم إذ كان ذبيحة فقد اخطأوا(٦) ايضاً المنانيّة المكنّانين بالصّدّيقون(٧) الذين اقاموا السّمك مكان اللحم لأنّ سيّدنا المسيح قد أكل اللحم ووجب ضرورة على كلّ من دان بدين النّصرانيّة أكل اللحم اقتداءً بسيّدنا المسيح ولو يوماً واحـداً فى السّنة ليزيلوا عن أنفسهم الشّكّ و

(١) . Corr ، للثلثمائة والثّمانية عشر اسقفًا .
(٢) . Corr ، للمائة والخمسين.
(٣) . Corr ، المكنّين بالصّدّيقين .
(٤) . Corr ، الارثوذكسيّون .
(٥) . Corr ، المكنّين بالصّدّيقين .
(٦) . Lege ، اخطأ .
(٧) . Corr ، المكنّين بالصّدّيقين .

يثبتوا عند جميع النّاس نقض مذهب المنانيّة المرذول . . . .

ولحقت التّهمة كلّ من ترك أكل اللحم و غرب[١] عن مذهب سيّدنا المسيح وعن **بطرس** رئيس الحواريّون[٢] وصار كلّ من لا يأكل الذبيحة عندنا مخالفاً لشريعة النّصرانيّة و مضاهي[٣] لمذهب المنانيّة ماخلا البطاركة والأساقفة وذوي السّيرة الرّهبانيّة لأنّ هولاء لم يتركوا أكل اللحم تحريماً بل تعففاً وتكريماً .

والرّوم أيضاً صاروا لا يغسلون أشياءهم[٤] بالماء لأنّ أكثرهم كانوا منانيّة والمنانيّة لا يرون الغسل بالماء فلمّا طال بهم الزّمان بقيوا[٥] على ماهم عليه إلى هذا الوقت من ترك الغسل بالماء . و قال قوم إنّما تركوا الغسل بالماء لشدّة برد بلادهم و شدّة برد الماء فيها و إنّه لا يتهيّأ لهم في الشّتاء خاصّة أن يستحمّوا بالماء البارد ولا يمسّوه لشدّة برده .

والمنانيّة صنفين[٦] كما سبقنا منهم السّمّاكون و منهم الصّدّيقون . فالسّمّاكون يصومون في كلّ شهر أيّاماً معلومة . والصّدّيقون يصومون الدّهر كلّه لا يأكلون إلّا ما تنبته الأرض . فلمّا تنصّروا[٧] الصّدّيقون خافوا أن يتركوا أكل السّمك فيدرى بهم فيقتلون . فصيّروا لأنفسهم صياماً . و صاموا للميلاد وللسّيّدة و للحواريّون[٨] مع الارثوذكسيّين وتركوا في هذه الأصوام أكل السّمك . و إنّما أرادوا بهذا ليقطعوا[٩] أيّام السّنة بالصّوم ولم يتركوا في هذه الأصوام أكل السّمك إلّا حتى لا يدرى بهم . فلمّا طال بهم الزّمان تبعهم على ذلك النّسطوريّين واليعقوبيّين و المارونيّين[١٠] و صارت لهم سُنّةً . ثمّ استحسن ذلك بعض الرّوم الملكيّة فتابعوهم عليه وتركوا أكل السّمك في هذه الأصوام المذكورة وخاصّةً المقيمين[١١] في أرض الإسلام وذلك ليس من سُننهم ولا من فرائضهم لأنّ الرّوم الملكيّة إنّما يتركون أكل السّمك في يومين الشّريفين أعني الأربعاء والجمعة مع[١٢] مدار السّنة و يوم[١٣] **البارامونى** الذى يصومونه قبل الميلاد و في يوم **البارامونى** الذى قبل الحميم ايضا فإنّهم يصومون هذين اليومين ولا يأكلون فيه

(١) Pc. « و عزب » . (٢) Lege cum Pc. ؛ « الحواريّين » .
(٣) Pc. male « و مضايا » ، Corr. ؛ « و مضاهياً » . (٤) Pc. mole ؛ « اشياههم » .
(٥) Corr. ؛ « بقوا » . (٦) Melius Pc. ؛ « صنفان » .
(٧) Lege ؛ « تنصّر » . (٨) Lege Cum Pc. ؛ «الحواريّين» .
(٩) Pc. ؛ « ليقضوا » . (١٠) Pc. reete ؛ « النّسطوريّون واليعقوبيّون والمارونيّون» .
(١١) Pc. ؛ « المقيمون » . (١٢) Pc. ؛ « على » . (١٣) Pc. ؛ « و في يوم » .

سمكاً لأنّهم يحبّون هذين اليومين كمثل الصّوم الكبير فمن أحبَّ من الرّوم الملكيّة أنْ يصوم للميلاد وللحواريّين(١) فيصوم هذه الثلاثة أصوام(٢) ويأكل السّمك فيها ويمتنع من أكله يومين(٣) الأربعاء والجمعة فقط. كذلك من أحبّ أنْ يصوم الأربعاء والجمعة في السّنة كلّها فله أنْ يصوم للتاسعة ولا يأكل سمكاً. لأنّه ليس ذلك واجب(٤) وليس لأحد أنْ يصوم ويترك في تلك الأصوام أكل السّمك إلاّ في الأربعاء والجمعة كما سبق القول. وفي الصّوم الكبير أيضاً وفي يومين(٣) **البارامونى** اللذين هما قبل الميلاد والحميم وبعض الرّوم الملكيّة يتركون في السّيّدة أكل السّمك وذلك تقلّدوه من **تاييكن** القدّيس **مار سابا** وما في تركهم له خطأ. فمن قال غير هذا فهو مخطىء وقد خالف الشّريعة وناقض الفريضة.

---

(١) Pc. recte : « و للسيّدة و للحواريّين ». (٢) Corr. : « الأصوام ».
(٣) Pc. recte. : « يومى ». (٤) Corr. : « واجباً ».

۳۰

کتاب الوزراء والکُتّاب (۱)

تصنیف

جَهْشِیاری

(متوفی در سنهٔ ۳۳۱ ﻫ . ق .)

ص ۱۵٦ :

وَجدّ المهدیّ فی طلب الزّنادقة ، وَقلّدَ **عمر الکلواذانی** طَلبهم ، فظفر بجماعة منهم ، و ظفر فیهم به **یزید** بن **الفیض** کاتب المنصور ، فأقرّ بالزّندقة ، فحبس ، وهرب من الحبس ، فلم یُقدَرْ علیه .

---

(۱) از طبعی که بتحقیق : **مصطفی السقا** و **ابراهیم الابیاری** و **عبدالحفیظ شلبی** در سنهٔ ۱۳۵۷ ﻫ . ق . (۱۹۳۸ م .) در **قاهرة** نشر شده است نقل گردیده .

(۲) **ابوعبدالله محمد بن عبدوس** کوفی معروف به **جهشیاری** ، ازمورّخان ثقة ومعتبر زمان خود محسوب میشود واورا در طبقهٔ **طبری** و **مسعودی** آورده‌اند ومورّخان بزرگ ازاو بسیار نقل کرده‌اند و تألیفات او از مآخذ معتبره ومهمهٔ تاریخ اسلام است که بدبختانه ازبین رفته است وظاهراً جز قسمی از « **کتاب الوزراء والکتاب** » او که بطابع رسیده چیزی از این مؤلّف فعلا در دست نیست . این دانشمند بزرگ در سنهٔ ۳۳۱ ﻫ . ق . وفات کرده است .

۲۱

مروج الذّهب(۱)
تألیف
مسعودی(۲)
(متوفی در سنهٔ ۳٤٥ یا ۳٤٦ هـ. ق.)

ج ا ص ۲۰۰:

و إنّما أخذت النّصاری جملا من هذه المراتب علی ماذکرنا من الصّابئة والقسیس

(۱) ظاهراً **مسعودی** در سنهٔ ٤۳۲ هـ. ق. تألیف این کتاب را شروع کرده است و در سنهٔ ٤۳٦ هـ. ق. در **فسطاط** مصر، از تألیف آن فراغت یافته. کتاب مزبور چندین بار طبع شده است واز طبعی که باعتناء **باربیه دو مینار** Barbier de M ynard و **پاوه دو کورتل** Pavet de Courtelle، با ترجمهٔ فرانسه و تعلیقات و فهرست، در ۹ جلد، از سنهٔ ۱۸٦۱ م تا سنهٔ ۱۸۷۷ م. در پاریس، نشر شده است در اینجا نقل گردیده.

(۲) **ابو الحسن علی بن الحسین بن علی المسعودی** [و بنا بر آنچه در دیباچهٔ کتاب **اخبار الزمان** آمده است: **ابو الحسن علی بن الحسین بن علی بن عبدالله الهذلی** (و بنا بر ثبت نسخه‌ای از این کتاب **الهلالی** که ظاهراً محرّف است) **المسعودی**]، مورخ شهیر و سیّاح بزرگ قرن چهار هجری است واز نسل **عبدالله بن مسعود** صحابی معروف میباشد. **ابن الندیم** او را از مردم **مغرب** میداند و **یاقوت**، در **معجم الادباء**، این قول را ردّ میکند و بنقل از **مروج الذهب**، تألیف خود **مسعودی**، گوید که مولد او **بابل** بوده است و چون قسمت عمدهٔ دوران جوانی خود را در بغداد گذرانده او را بغدادی نیز گفته‌اند. **مسعودی** از سنهٔ ۳۰۱ هـ.ق. بسفر و سیاحت پرداخته است و بسیاری از نواحی مهمّ ایران (مانند: فارس و کرمان وآذربایجان و جرجان) و قسمتی از هند و سرندیب و چین و ماداگاسکر و عمان و شام و فلسطین را دیده و از سنهٔ ۳۳٦ هـ. ق. تا سنهٔ ۳٤٤ هـ. ق. در **فسطاط** مصر سکنی داشته. تألیفات **مسعودی**، که خود قسمتی از آنها را در «**مروج الذهب**» و «**التنبیه والاشراف**» ذکر میکند، بسیار است ولی بدبختانه بیشتر آنها از بین رفته و آنچه اکنون از این مرد بزرگ در دست است ظاهراً همان کتابهای معروف «**مروج الذهب**» و «**التنبیه والاشراف**» و قسمتی از «**اخبار الزمان**» وقسمتی از «کتاب **الاوسط**» میباشد. (برای ترجمهٔ احوال **مسعودی** به «**الفهرست**» طبع **فلوگل** ص ۱٥٤ و به «**معجم الادباء**» طبع **مرگلوث**، ج ٥ ص ۱٤۷ - ۱٤۹، و به «**فوات الوفیات**» تألیف **ابن شاکر الکتبی**، ج ۲ ص ٤٥، و به «**روضات الجنات**» طبع سنهٔ ۱۳۰٤ - ۱۳۰٦ هـ. ق. ص ۳۹۷، و به «**الخطط الجدیده**» تألیف **علی مبارک** طبع **بولاق** سنهٔ ۱۳۰٦ هـ. ق.، ج ۱٥ ص ۳۷، رجوع شود).

والشماس و غير ذلك فعل المانوية لا المصدقيون والسماع وغير ذلك و ان كان مانى حدث بعد مضى المسيح وكذلك **ابن ديصان** و**مرقيون** و الى مانى أضيفت المنانية و الى **مرقيون** أضيفت المرقونية و الى **ابن ديصان** أضيفت الديصانية ثم تفرعت بعد ذلك المصدقية وغيرها ممن سلك طريقة أصحاب الإثنين.

ج ا ص ٢٨٨ :

و هم الترك **والخزلج** **والطغزغز** وهم أصحاب مدينة **كوشان** وهى مملكة بين بلاد خراسان والصين و ليس فى أجناس الترك و أنواعها فى وقتنا هذا وهو سنة إثنين وثلثين وثلثمائة أشد منهم بأساً ولا أكثر شوكة ولا أضبط ملكاً و ملكهم **ايرخان** و مذاهبهم مذاهب المنانية و ليس فى الترك من يعتقد هذا المذهب غيرهم و الترك **الكيماكية** و **البرسخانية** **والبدية** **والجعرية** . . .

ج ا ص ٢٩٨ ـ ٣٠١ :

ودينهم دين من سلف وهى ملة تدعى **السمنية** نحو من عبادات قريش قبل الاسلام .... إلى أن ظهرت فى أهل الصين آراء ونحل حدثت من مذاهب المثنوية و أهل الدهر وقد كانوا قبل ذلك فى الآراء والنحل وعبادة التماثيل على حسبما عليه عوام الهند وخواصهم فتغيرت أحوالهم و بحثوا و تناظروا إلا أنهم ينقادون فى جميع أحكامهم إلى ما اصب لهم الشرع المتقدم.

و ملكهم (اى أهل الصين) يتصل بملك **الطغزغز** على حسبما قدمنا من إعتقادهم مذهب المنانية والقول بالنور والظلمة وقد كانوا جاهلية جهلوا سبيلهم فى الإعتقاد سبيل أنواع الترك إلى أن وقع لهم شيطان من شياطين المثانية(١) فزخرف لهم كلاما يريهم فيه تضادد ما فى هذا العالم و ما فيه من موت و حياة و صحة و سقام و غناء و فقر و ضياء و ظلام و اجتماع و افتراق و اتصال و انفصال و شروق وغروب و وجود وعدم و ليل و نهار وغير ذلك من سائر المتضادات وذكر لهم أنواع الآلام المعترضة لأجناس الحيوان من الناطقين و غيرهم و ما يعترض للأطفال و البله والمجانين و أن البارى غنى عن ايلامهم و أراهم أن هناك ضدا شديداً دخل على الخير الفاضل فى فعله و هو الله تعالى عن ذلك فاجتذب بما و صفناه وغيره من الشبه عقولهم ودانوا بما وصفنا فإذا كان ملك الصين سمنى المذهب نبح الحيوان فتكون الحرب بينه وبين صاحب الترك **ايرخان** سجالا و إذا كان ملك الصين

(١) ظ . « المنانية » .

مثانىّ(١) المذهب كان الأمر بينهم فى الملك مشاعاً . . . .

ج ٢ – ١٦٧ - ١٦٨

ثمّ ملك بعده **بهرام** بن **هرمز** ثلاث سنين وكانت له حروب مع ملوك الشّرق وقد ذكر أنّ **بهرام** أتاه مانى بن يزيد تلميذ **قاردون** فعرض عليه مذاهب الثّنويّة فأجابه احتيالاً منه عليه إلى أن أحضر دعاته المتفرقين فى البلاد من أصحابه الذين يدعون النّاس إلى مذاهب الثّنويّة فقتله وقتل الرّؤساء من أصحابه وفى أيّام مانى هذا ظهر اسم الزّنادقة الذى إليها أضيفت الزّندقة وذلك إنّ الفرس حين أتاهم **زرادشت** بن **اسبيمان** على حسب ما قدّمنا من نسبه فيما سلف من هذا الكتاب بكتابهم المعروف **بالبستاه** باللغة الأولى من الفارسيّة وعمل له التّفسير وهو **الزند** وعمل لهذا التّفسير شرحاً سمّاه **البازند** على حسب ما قدّمنا وكان **الزند** بياناً لتأويل المتقدم المنزل وكان من أورد فى شريعتهم شيئاً يخالف المنزل الذى هو **البستاه** وعدل إلى التّأويل الّذى هو **الزند** قالوا هذا زندى إضافةً له إلى التّأويل وإنّه منحرف عن الظّواهر من المنزل إلى تأويل هو بخلاف التّنزيل فلمّا أن جاءت العرب أخذت هذا المعنى من الفرس فقالوا زنديق وأعربوه والثّنويّة هم الزّنادقة ولحق بهؤلاء سائر من اعتقد القدم وأبى حدوث العالم .

ج ٣ ص ٤٣٥–٤٣٦ :

وللناس فى كيفيّة تصوّر الجنين فى الرّحم ومابدؤه وما عنصره وكيفيّة نقله من النّطفة إلى العلقة إلى المضغة إلى استكمال شكله كلام كثير منهم أصحاب الإثنين وغيرهم ممّن تقدّم وتأخّر أعرضنا عن ذكر ذلك إذ كان فيه خروج عمّا إليه قصدنا فى هذا الكتاب .

ج ٦ ص ٣٨٥-٣٨٦ :

والناس ممّن سلف وخلف فى العشق ومائيّته وكيفيّته ووقوعه ومعناه كلام كثير وتنازع واسع وماقالته الفلاسفة من الإلهيّين والطّبيعيّين وأصحاب الإثنين من المانويّة ومن لحق بهم من أخواتهم من الدّيصانيّة والمرقونيّة وما قالته طوائف الإسلام من المتكلّمين المتصوّفة والبلغاء وأهل التّمييز والأدباء والاعراب قد أتينا على ما قالوه وما أورده كلّ فريق منهم فى كتابنا **اخبار الزمان** .

(١) ظ . « مثانىّ » .

ج ٧ ص ١٢-١٦

وذكر **ثمامة بن اشرس** قال بلغ **المأمون** خبر عشرة من الزنادقة ممّن يذهب الى قول ماني و يقول بالنّور والظّلمة من أهل البصرة فأمر بحملهم اليه بعد أن سمّوا له واحداً واحداً فلمّا جمعوا نظر اليهم طفيليّ فقال مااجتمع هؤلاء الاّ لصنيع فدخل في وسطهم و مضى معهم وهو لايعلم بشأنهم حتى صار بهم الموكّلون الى السّفينة فقال الطفيليّ نزهة لا شكّ فيهافدخل معهم السّفينة فما كان باسرع من أن جيء بالقيود فقيّدالقوم والطفيليّ معهم فقال الطفيليّ بلغ أمر تطفيلي الى القيود ثمّ أقبل على الشّيوخ فقال فديتكم أيش أنتم قالوا بل ايش أنت و ممّن اخواننا أنت قال والله ماادري ما أنتم غير أنّي والله رجل طفيليّ خرجت في هذااليوم من منزلي فلقيتكم فرأيت منظراً جميلا و عوارض حسنة و نعمة ظاهرة فقلت شيوخ و كهول و شبّان جمعوا لوليمة ودخلت في وسطكم وحاذيت بعضكم كأنّي في جملة أحدكم فصرتم الى هذا الزّورق فرأيته قدفرش بهذاالفرش ومهّد ورأيت سفراً مملوءةً و جرباً و سلالافقلت نزهة ويمضون اليها الى بعض القصور والبساتين انّ هذااليوم مبارك فابتهجت سروراً اذ جاء هذا الموكّل بكم فقيّدكم وقيّدني معكم فورد عليّ ماقد أزال عقلي فاخبروني ماالخبر فضحكوا منه وتبسّموا وفرحوا به و سرّوا ثمّ قالوا الآن قد حصلت في الاحصاء واوثقت في الحديد وأمّا نحن فمانيّة غمز بنا الى **المأمون** وسندخل اليه ويسائلنا عن أحوالنا ويستكشفنا عن مذهبنا ويدعونا الى التّوبة والرّجوع عنه بامتحاننا بضروب من المحن منها اظهار صورة ماني لنا و يأمرنا أن نتفل عليها ونتبرّأ منها و يأمرنا بذبح طائر ماء و هو التّذرج من أجابه الى ذلك نجا و من تخلّف عنه قتل فاذا دعيت و امتحنت فاخبر عن نفسك و اعتقادك على حسب ماتؤدّيك الدّلالة الى القول به و أنت زعمت أنّك طفيليّ والطّفيليّ يكون معه مداخلات و أخبار فاقطع سفرنا هذا الى مدينة بغداد بشيءٍ من الحديث و أيّام النّاس . فلمّا وصلوا الى بغداد وادخلوا على **المأمون** جعل يدعوا باسمائهم رجلاً رجلاً فيسأله عن مذهبه فيخبره بالاسلام فيمتحنه ويدعوه الى البراءة من ماني و يظهر له صورته و يأمره أن يتفل عليها والبراءة منها وغير ذلك فيأبون فيمرّهم على السّيف حتى بلغ الى الطّفيليّ بعد فراغه من العشرة و قد استوعبوا عدّة القوم فقال **المأمون** للموكّلين من هذا قالوا والله ماندري غير انّا وجدناه مع القوم فجئنا به فقال

له **المأمون** ما خبرك قال يا اميرالمؤمنين إمرأتي طالق إن كنت اعرف من أقوالهم شيئاً و إنّما أنا رجل طفيليّ و قصّ عليه خبره من أوّله إلى آخره فضحك **المأمون** ثمّ اظهر له الصّورة فلعنها و تبرّأ منها وقال اعطونيها حتّى اسلح عليها والله ماادرى ما ماني أيهوديّاً كان أم مسلماً فقال **المأمون** يُؤدّب على فرط تطفّله ومخاطرته بنفسه .

ج ٨ ص ٢٩٢-٢٩٣ (در قسمت خلافت القاهر بالله) :

و أمعن في قتل الملحدين والذّاهبين عن الدّين لظهورهم في أيّامه و إعلانهم باعتقاداتهم في خلافته لما انتشر من كتب ماني و ابن **ديصان** و **مرقيون** ممّا نقله **عبدالله بن المقفع** و غيره و تُرجمت من الفارسيّة والفهلويّة إلى العربيّة و ما صنّفه في ذلك الوقت **ابن ابي العرجاء**(١) وحمّاد عجرد و **يحيى بن زياد** و **مطيع بن اياس** تأييداً لمذاهب المنانيّة والدّيصانيّة والمرقونيّة فكثر بذلك الزّنادقة وظهرت آراءهم في النّاس و كان المهديّ أوّل من أمر الجدليّين من أهل البحث من المتكلّمين بتصنيف الكتب على الملحدين ممّن ذكرنا من الجاحدين وغيرهم فأقاموا البراهين على المعاندين و أزالوا شبه الملحدين فأوضحوا الحقّ للشاكّين .

(١) خ . « ابن ابي العوجاء » .

٢٢

التّنبیه والاِشراف[١]

تألیف

مسعودی

ص ٥١ :

و یقرب من **جبل القمر** هذا کثیرمن احواز الزّنج ..... و قد ذکرنا فیما سلف من کتبنا العلّة فی نسبة هذا الجبل اِلی القمر و ما یظهر فیه من التّأثیرات البیّنة العجیبة عند زیادة القمر و نقصانه وماقالته الفلاسفة فی ذلك و اَصحاب الاِثنین من المانویّة وغیرهم.

ص ٥٢ :

و قد ذکرنا فیما سلف من کتبنا العلّة فی ارتفاع الشّمال علی الجنوب و کثرة میاهه وقلّتها فی الجنوب وماقالته الفلاسفة و اَصحاب الاِثنین وغیرهم من الحکماء فی ذلك .

ص ٦٧ :

قد قدّمنا فیما سلف من کتبنا ما قاله النّاس فی بدء النّسل وتفرّقهم علی وجه الاَرض و ما ذهب الیه کلّ فریق منهم فی ذلك من الشّرعیّین وغیرهم مِمّن قال بحدوث العالم و اَبی الاِنقیاد الی الشّرائع من البراهمة وغیرهم وما قاله اَصحاب القدم فی ذلك من الهند والفلاسفة و اَصحاب الاِثنین من المانویّة و غیرهم علی تباینهم فی ذلك .

ص ٨٧ :

الثّانی **سابور بن اردشیر** ملك اِحدی وثلاثین سنة و ستّة اَشهر وفی اَیّامه کان مانی و اِلیه تُضاف المانویّة من اَصحاب الاِثنین .

---

(١) این کتاب را **مسعودی** در سنهٔ ٣٤٤ ه . ق . در **فسطاط مصر** تألیف کرده است و درسنهٔ ٣٤٥ ه . ق. مطالبی بر آن افزوده وآنرا اصلاح نموده . دراینجا از طبعی که درسنهٔ ١٣٥٧ ه . ق . (١٩٣٨ م .) در مصر صورت گرفته است نقل گردیده .

الرّابع **بهرام** بن **هرمز** ملك ثلاث سنين و ثلاث أشهر وقتل مانى وعدّة من متّبعيه و ذلك بمدينة **سابور** فارس.

ص ۸۹ (در شرح احوال **انوشيروان**) :

و قتل مزدقا و متّبعيه و قد آتينا على الفرق بين مذهب **مزدق** وما كان يذهب اليه فى التّأويل وبين ما ذهب اليه مانى والفرق بين مانى ومن تقدّمه من أصحاب الإثنين كابن ديصان و **مرقيون** وغيرهما و ما ذهبوا إليه جميعا فى الفاعلين و إنّ أحدهما خير محمود مرغوب والآخر شرير مذموم مرهوب منه والفرق بين هؤلاء جميعا و ما يذهب اليه الباطنيّة أصحاب التّأويل فى هذا الوقت فى كتاب **خزائن الدين و سر العالمين**.

ص ۱۱۷ (در قسمت « ذكر الطّبقة الأولى من ملوك الرّوم ») :

الرّابع والثّلاثون **قلوذيوس** الثّانى ملك سنة و فى أيّامه كان ظهور مانى و اليه اُضيفت المانويّة من أصحاب الإثنين وقد تقدّم ذكره فيما سلف من هذا الكتاب فى أخبار ملوك فرس الثّانية وهم السّاسانيّة فى ملك **سابور** بن **اردشير** وما كان من مقتله فى ملك **بهرام** بن **هرمز** بن **سابور** مجملا و فيما سلف من كتبنا مفصّلا مشروحا وقول أصحاب المانويّة إنّه **الفارقليط** الّذى وعد به المسيح وماذكرمانى من ذلك فى **الجبلة** وفى كتابه المترجم **بالشابرقان** وفى كتاب **سفر الاسفار** وغيرها من كتبه، والحجاج بين سائر أصحاب الإثنين من المانويّة والدّيصانيّة والمرقونيّة وغيرهم من الفلاسفة فى المبادىء الأول وغير ذلك وقد ذكرمانى فى كثير من كتبه المرقونيّة والدّيصانيّة و أفرد للمرقونيّة بابا فى كتابه المترجم **بالكنز** وللدّيصانيّة باباً فى كتابه **سفر الاسفار** وغير ذلك من كتبه.

و إنّما ذكرنا ذلك دلالة على أنّهما كانا قبله إذ كثير ممّن لاعلم له بأرباب الآراء والنّحل والمذاهب والملل يعتقد أنّهما كانا بعده.

ص ۱۲٦-۱۲۷ (در قسمت « ذكر الطّبقة الثّانية من ملوك الرّوم . . . . .) :

الثامن **تدوس** الكبير..... وفى ملكه كان **السهنودس** الثّانى وهو المجمع بمدينة **قسطنطينية** من بلاد **بوزنطيا** اجتمع فيه مائة وخمسون اسقفًا . . . وكان المقدّم فى هذا المجمع **طيموثاوس** بطريرك الاسكندريّة و . . .

و أطلق **طيماثاوس** بطريرك الاسكندريّة فى هذا المجمع للبطاركة والأساقفة

والرّهبان ببلاد مصر والاسكندريّة أكل اللحم لأجل الثّنويّة ليعرف من كان منهم مثنويّ المذهب إذ كانت الثّنويّة تمتنع من ذلك فأمّا البطاركة والأساقفة و الرّهبان بغير مصر والإسكندريّة كروميّة و **انطاكيه** وغيرهما من البلاد فإنّهم امتنعوا من أكل اللحم و أكلوا بدلاً عنه السّمك محنة لهم إذ كانت الثّنويّة لا تأكل اللحم ولا السّمك إلاّ السّمّاءين منهم فإنّ منهم من يأكل اللحم والسّمك و منهم من يأكل السّمك دون اللحم .

ص ١٢٩_١٣٠ :

الحادى عشر **مرقيان** . . . . وقد ذكرنا فى أخبار ملوك الرّوم المتنصّرة من كتاب **فنون المعارف وماجرى فى دهور السوالف** عند ذكرنا **مرقيان** هذا و **السهنودس** الّذى كان فى أيّامه مااتّفقت عليه **الملكية والنسطورية واليعقوبية** و مااختلف فيه من الكلام فى الأقانيم والجوهر وغيرذلك ، وما احتجّ به كلّ فريق منهم لذلك على الشّرح ، و قول من خالف هولاء من فرق النّصارى **الاريوسية والمارونية والبيالقة** وهو المذهب الذى أحدثه **بولس الشمشاطى**، وهو من أوّل بطاركة **انطاكية** و أصحاب الكراسيّ بها متوسّطا بين مذاهب النّصارى والمجوس و أصحاب الإثنين من تعظيم سائر الأنوار وعبادتها على مراتبها و غير ذلك ، و إنّما نذكر فى هذا الكتاب لمعا وجوامع منبّهين بذلك على ماتقدّم من كتبنا وسبق من تصنيفنا .

ص ١٣٧ :

وذكرنا فى كتاب **المقالات فى اصول الديانات** وكتاب **خزائن الدين وسر العالمين** اقاويل الأمم فى العوالم الأربعة عالم الرّبوبيّة وعالم النّفس وعالم الطّبيعة ومراتب الرّوحانيّة و الجواهر العلويّة والأجسام السّمائيّة وسائر الوسائط والفرق بين النّار والنّور ومراتب الأنوار وماقاله كلّ فريق منهم فى ذلك من الهند وقدماء الفلكيّين و أصحاب الإثنين ومن وافقهم من أصحاب التّأويل فى هذا الوقت والحنفاء والكلدانيّين وهم البابليّون الذين بقيّتهم فى هذا الوقت بالبطائح بين واسط والبصرة فى قرايا هناك توجّههم فى صلاتهم إلى القطب الشّمالى والجدى .

ص ١٣٩ :

و ذكرنا فيما سلف من كتبنا ما ذهب اليه النّصارى من أنّ البارئ عزّ و جلّ

خلق فی‌الابتداء جنس الملائكة المقرّبين روحانيّين ذوی جواهر بسائط أحياء ناطقة ليمجّدوه من غير حاجة منه عزّ وجلّ إلی ذلك و أنّه تعالی جعلهم منقسمين لطبقات تسع و علی طبقات بعضها أعلی من بعض و اسم جملة‌الرّوحانيّين بالسّريانيّة وهو اللسان الأوّل **طغم** وبالرّوميّة **طغماتس** وبالعربيّة **تغم** والكنيسة عندهم كنيسة‌السّماء ومراتب الكهنوت علی مقدار طغمات الملائكة وهی تسع فالطغمة‌الأولی عندهم طغمة‌البطارقة ثمّ مايلی ذلك من مراتب‌الكهنة و ذكرنا مذاهب‌الصّابئين فی ذلك و أنّهم يرون أنّ هذه‌المراتب‌علی ترتيب‌الأفلاك‌التّسعة‌و كذلك‌مذاهب أصحاب‌الإثنين‌فی‌ذلك‌قبل‌ظهور مانی و أسماء كلّ فرقة منهم ومارتّب لها من ذوی‌الرّئاسات‌الدّيانيّة تشبيهها بماعلا من الجواهر العلويّة والأجسام‌السّمائيّة .

٢٣

تاريخ سنی ملوك‌الأرض والأنبياء (١)

تأليف

حمزة بن الحسن الأصفهانی (٢)

(متوفی بعد از سنهٔ ٣٥٠ هـ . ق . وقبل از سنهٔ ٣٦٠ هـ . ق .)

ص ٢٥ :

و فی زمان **شابوربن ارشير** ظهر مانی .

ص ٣٥ :

بهرام بن هرمز ، فی أيّامه ظفر بمانی داعی الزّنادقة ، بعد أن كان سنتين فی

(١) چنانكه درصفحهٔ ١٥٤ طبع‌حاضر اين كتاب وصفحهٔ ٢٤٣ طبع **ليپزيك** ، سنهٔ ١٨٤٤ ، ذكر شده است **حمزة** دراواخر ماه جمادی‌الآخرة سنهٔ ٣٥٠ هـ . ق . از تأليف آن فراغت يافته است. وآنچه دراينجا نقل شده از طبعی است كه درسنهٔ ١٣٤٠ هـ . ق . ، در مطبعهٔ كاويانی ، در **برلين** صورت گرفته .

(٢) **ابو عبدالله حمزة‌بن‌الحسن** ، ازادباء ومورّخان بزرگ زمان خود ميباشد ودرحدود سنهٔ ٢٧٠ هـ . ق . متولّد گرديده‌است وبعد ازسنهٔ ٣٥٠ هـ . ق . وقبل ازسنهٔ ٣٦٠ هـ . ق . وفات كرده .

المهرب والاستتار، فجمع عليه العلماء فناظروه وألزموه الحجّة على رؤس الملأ وأمر به فقتل وسلخ جلده وحشي تبنا وعلّق على باب من أبواب مدينة جنديشابور .

٢٤

الأغانی(١)

تألیف

ابو الفرج اِصفهانی(٢)

(٢٨٤ ـ ٣٥٦ ﻫ . ق .)

ج ٦ ص ١٣١ـ١٣٢ :

أخبرني احمد بن عبيدالله بن عمّار قال حدّثني عليّ بن محمّد النّوفليّ قال

(١) این کتاب درسنهٔ ١٢٨٥ ﻫ . ق . در ٢٠ جلد ، در بولاق ، وازسنهٔ ١٩٢٥ م . تاسنهٔ ١٩٤٤ م . ، فقط ١١ مجلد آن ، بتصحیح مرحوم **احمد زکی العدوی** ، درمطبعهٔ **دار الکتب المصریة** بافهارس عدیدهٔ دقیقه ، در کمال صحت ، ودرسنهٔ ١٣٢٢ ـ ١٣٢٣ ﻫ . ق . در ٢١ جزء متن و ٤ جزء فهارس ، درمطبعة التقدم ، بطبع رسیده است . وچون بیشتر مطالب راجع به مانی وزنادقه درمجلداتی از کتاب **الاغانی** است که در **دار الکتب** بطبع نرسیده وفقط قسمتی درجلد هفتم آن (ص ٧٢ـ٧٣) میباشدلذا دراینجا ازطبع سنهٔ ١٣٢٣ ﻫ . ق . (باتصحیح بعضی کلمات ازجلد ٧ طبع **دار الکتب**) استفاده شده است .

(٢) ابو الفرج عليّ بن الحسين بن محمد بن احمد بن الهيثم بن عبد الرّحمن بن مروان بن عبدالله بن مروان بن محمّد بن مروان بن الحكم بن أبي العاص بن أميّة بن عبد شمس بن عبد مناف قرشيّ أمويّ اصفهانيّ .

جدّ او مروان بن محمّد آخرين خلفاء بنی اُمیه است . ابو الفرج از بزرگان ادباء و شعراء ومؤلفین قرن سوم وچهارم هجری بشمار میآید . وی درسنهٔ ٢٨٤ ﻫ . ق . دراصفهان بدنیا آمده است و در روز چهارشنبهٔ ١٤ ذی‌الحجة سنهٔ ٣٥٦ ﻫ . ق . دربغداد وفات کرده ودرهمانجا مدفون گردیده (برای ترجمهٔ احوال او رجوع شود به **وفیات الاعیان** ، طبع سنه ١٣٦٧ ﻫ . ق . ج ٢ ص ٤٦٨ـ٤٧٠ و **معجم الادباء** ، طبع **مرگلیوث** ، ج ٥ ص ١٤٩ ـ ١٦٨ و **یتیمة الدهر** طبع دمشق ، سنهٔ ١٣٠٣ ﻫ . ق . ، ج ٢ ص ٢٧٨ ـ ٢٨٣ ، و **روضات الجنات** ، طبع طهران سنهٔ ١٣٠٤ـ١٣٠٦ ﻫ . ق . ص ٤٧٨ ، **ومفتاح السعادة** ، طبع حیدر آباد ، سنهٔ ١٣٢٨ـ١٣٥٥ ﻫ . ق . ج ١ ص ١٨٤ ـ ١٨٥) .

حدثني أبي عن **العلاء بن البندار** قال: كان **الوليد** زنديقاً وكان رجل من كلب يقول بمقالته مقالة الثنوية فدخلت على **الوليد** يوماً وذلك الكلبي عنده وإذا بينهما سفط قد رفع رأسه عنه فإذا ما يبدو لي منه حرير أخضر فقال ادن يا **علاء** فدنوت فرفع الحريرة فإذا في السفط صورة إنسان وإذا الزئبق والنوشادر قد جعلا في جفنه فجفنه يطرف كأنه يتحرك فقال يا **علاء** هذا ماني لم يبعث الله نبياً قبله ولا يبعث نبياً بعده فقلت يا امير المؤمنين اتق الله ولا يغرنك هذا الذي ترى عن دينك فقال له الكلبي يا امير المؤمنين ألم أقل لك إن **العلاء** لا يحتمل هذا الحديث. قال **العلاء**: ومكثت أياما، ثم جلست مع **الوليد** على بناء كان بناه في عسكره يشرف به والكلبي عنده وقد كان **الوليد** حمله على برذون هملاج أشقر من أفره ما سخر، فخرج على برذونه ذلك فمضى به في الصحراء حتى غاب عن العسكر فما شعر إلا وأعراب قد جاءوا به يحملونه منفسخة عنقه ميتاً وبرذونه يقاد حتى أسلموه. فبلغني ذلك، فخرجت متعمدا حتى أتيت أولئك الاعراب، وقد كانت لهم أبيات بالقرب منه في أرض البخراء لا حجر فيها ولا مدر، فقلت لهم: كيف كانت قصة هذا الرجل؟ قالوا: أقبل علينا على برذون، فوالله لكأنه دهن يسيل على صفاة من فراهته فعجبنا لذلك، إذ انقض رجل من السماء عليه ثياب بيض فأخذ بضبعيه فاحتمله ثم نكسه وضرب برأسه الأرض فدق عنقه ثم غاب عن عيوننا، فاحتملناه فجئنا به.

ج ١١ ص ٧١ :

حدثني احمد بن عبيدالله بن عمار قال حدثني النوفلي عن أبيه عن عمه عيسى قال كان **عمارة بن حمزة** يرمي بالزندقة، استكتبه ابن معاوية وكان له نديم يعرف **بمطيع بن اياس** وكان زنديقا مأبونا وكان له نديم آخر يعرف **بالبقلي**، وإنما سمي بذلك لأنه كان يقول الإنسان كالبقلة فإذا مات لم يرجع، فقتله **المنصور** لما أفضت الخلافة إليه، فكان هؤلاء الثلاثة خاصته . . . .

ج ١٢ ص ٧٧ - ٧٨

أخبرني الحسن بن علي قال حدثنا **ابن مهرويه** قال حدثنا عبدالله بن أبي سعد عن **ابن توبة** قال كان **مطيع بن اياس** و **يحيى بن زياد** الحارثي و **ابن المقفع** و **والبة** بن

الحباب يتنادمون ولا يفترقون ولا يستأثر أحدهم على صاحبه بمال ولا ملك وكانوا جميعا يرمون بالزندقة. حدثني احمد بن عبيدالله بن عمار قال حدثني على بن محمد النوفلي عن ابيه و عمومته أن **مطيع بن اياس** و **عمارة بن حمزة** من بني هاشم وكانا مرميين بالزندقة نزعا إلى عبدالله بن معاوية بن جعفر بن ابي طالب لمّا خرج في آخر بني أميّة و أوّل ظهور الدعوة العبّاسيّة بخراسان و كان ظهر على نواح من الجبل منها اصبهان و قم و نهاوند فكان **مطيع** و **عمارة** ينادمانه ولا يفارقانه.

ج ١٢ ص ٨١ :

حدثني عيسى بن الحسن الورّاق قال حدثني عمر بن محمّد بن عبدالملك الزيّات و حدثنيه الحسن بن علي عن **ابن مهرويه** عن عمر بن محمّد بن عبدالملك الزيّات قال حدثني محمد بن هارون قال أخبرني **الفضل** بن إياس الهذلي الكوفي أن المنصور كان يريد البيعة للمهدي وكان ابنه جعفر يعترض عليه في ذلك فأمر بإحضار الناس فحضروا فقامت الخطباء فتكلموا و قالت الشعراء فأكثرت في وصف المهدي وفضائله وفيهم **مطيع بن اياس** فلمّا فرغ من كلامه في الخطباء وانشاده في الشعراء قال للمنصور يا امير المؤمنين حدثنا فلان عن فلان أن النبي صلى الله عليه و سلّم قال المهدي منّا محمّد بن عبدالله و أمّه من غيرنا يملأها عدلا كما ملئت جورا وهذا العبّاس بن محمّد أخوك يشهد على ذلك ثمّ أقبل على العبّاس فقال انشدك الله هل سمعت هذا فقال نعم مخافة من المنصور فأمر المنصور الناس بالبيعة للمهدي. قال ولمّا انقضى المجلس وكان العبّاس بن محمّد لم يأنس به قال أرأيتم هذا الزنديق إذ كذب على الله عزّوجلّ و رسوله صلّى الله عليه وسلّم حتى استشهدني على كذبه فشهدت له خوفاً وشهد كلّ من حضر عليّ بأنّي كاذب وبلغ الخبر جعفر بن ابي جعفر و كان **مطيع** منقطعا اليه يخدمه فخافه و طرده عن خدمته. أخبرني عيسى بن الحسن قال حدثنا احمد بن الحرث عن المدائني قال كان **مطيع بن اياس** يخدم جعفر بن ابي جعفر المنصور و ينادمه فكره ابو جعفر ذلك لما شهر به **مطيع** في الناس وخشي أن يفسده فدعا بمطيع فقال له عزمت على أن تفسد ابني عليّ وتعلّمه زندقتك فقال اعيذك بالله يا أمير المؤمنين من أن تظنّ بي هذا والله مايسمع منّي إلاّ ماإذا وعاه جمله وزينه و نبله فقال ما أرى ذلك ولا يسمع منك إلاّ مايضرّه و يغرّه فلمّا رأى **مطيع** الحاجة في أمره قال له أتؤمنني يا أمير المؤمنين من غضبك حتى أصدقك قال انت آمن قال و أيّ

مستصلح فيه وأىّ نهاية لم يبلغها فى الفساد والضّلال قال ويلك بأىّ شئ قال يزعم أنّه ليعشق إمرأة من الجنّ وهو مجتهد فى خطبتها وجمع أصحاب العزائم عليها وهم يغرّونه و يعدونه بها و يمنّونه فوالله ما فيه فضل لغير ذلك من جدّ ولا هزل ولا كفر ولا ايمان فقال له المنصور و يلك أتدرى ماتقول قال الحقّ والله أقول فسل عن ذلك فقال له عُد إلى صحبته واجتهد أنْ تزيله عن هذا الأمر ولا تعلمه إنّى علمت بذلك حتى أجتهد فى ازالته عنه .

ج ١٢ ص ٨٥ :

و ذكر احمد بن إبراهيم بن اسماعيل الكاتب أنّ الرّشيد أُتى ببنت **مطيع بن اياس** فى الزّنادقة فقرأت كتابهم واعترفت به و قالت هذا دين علّمنيه أبى و تبت منه فقبل توبتها و ردّها إلى أهلها قال احمد ولها نسل بجبل فى قرية يقال لها **الفراشية** قد رأيتهم ولا عقب لمطيع إلاّ منهم .

ج ١٣ ص ١٣-١٤ :

أخبار علّى بن الخليل ، هو رجل من أهل الكوفة مولى لمعن بن زائدة الشّيبانىّ و يُكنّى أبا لحسن و كان يعاشر **صالح بن عبدالقدوس** لايكاد يفارقه . فاتّهم بالزّندقة و أُخذ مع **صالح** ثمّ أُطلق لمّا انكشف أمره .

قال محمّد بن داود بن الجراح حدّثنى محمّد بن الازهر عن زياد بن الخطّاب عن الرّشيد أنه جلس بالرّافقة للمظالم فدخل عليه علىّ بن الخليل . . . . . فى يده قصّة فلمّا رآه أمر بأخذ قصّته فقال له يا أمير المؤمنين أنا أحسن عبارة لها فإنْ رأيت أن تأذن لى فى قراءتها فعلت قال اقرأها فاندفع ينشده قصيدته :

يا خير من وُخزت بأرْجله   نُجب الرّكاب بمهمه جلس

فاستحسنها و قال له من أنت قال أنا علىّ بن الخليل الذى يقال فيه إنّه زنديق فضحك و قال له انت آمن . . . .

أخبرنى علّى بن سليمان الأخفش قال حدّثنا احمد بن يحيى ثعلب قال كان الرّشيد قد أخذ **صالح بن عبدالقدوس** وعلىّ بن الخليل فى الزّندقة و كان علىّ بن الخليل استأذن **ابانواس** فى الشّعر فأنشده علىّ بن الخليل :

یاخیر من و خزت بارجله	نجب تخب بمهمه جلس

الی آخر الابیات حیث یقول :

والله یعلم فی بقیته	ما ان اضعت اقامة الخمس

فاطلقه الرشید وقتل **صالح بن عبدالقدوس** واحتج علیه فی انه لایقبل له توبة بقوله

والشیخ لا یترك اخلاقه	حتی یواری فی ثری رمسه

و قال انما زعمت لا تترك الزندقة ولا تحول عنها ابداً .

ج ۱۳ ص ۷۰ :

اخبرنی اسمعیل بن یونس قال حدثنا عمر بن شبة و اخبرنی ابراهیم بن ایوب عن ابن قتیبة و نسخت من کتاب عبدالله بن المعتز حدثنی الثقفی عن ابراهیم بن عمر العامری قال کان بالکوفة ثلاثة نفر یقال لهم الحمادون حماد عجرد و حماد الراویة و حماد الزبرقان یتنادمون علی الشراب و یتناشدون الاشعار و یتعاشرون معاشرة جمیلة و کانوا کانهم نفس واحدة یرمون بالزندقة جمیعا و اشهرهم بها حماد عجرد(۱)

ج ۱۳ ص ۷۱ :

اخبرنی احمد بن عبیدالله بن عمار قال حدثنی ابو اسحق الطلحی قال حدثنی ابو سهل قال حدثنی **ابو نواس** قال کنت اتوهم ان حماد عجرد انما یرمی بالزندقة لمجونه فی شعره حتی حبست فی حبس الزنادقة فاذا حماد عجرد امام من ائمتهم و اذا له شعر مزاوج بیتین بیتین یقرءون به فی صلاتهم قال و کان له صاحب یقال له **حریب** علی مذهبه و له یقول بشار حین مات حماد عجرد علی سبیل التعزیة له :

بکی **حریب** فوقره بتعزیة	مات ابن نهبی وقد کانا شریکین
تفاوضا حین شابا فی نسائهما	و حلا کل شی بین رجلین
امسی **حریب** بما اسدی له غیرا	کراکب اثنین یرجو قوة اثنین
حتی اذا أخذا فی غیر وجههما	تفرقا و هوی بین الطریقین

یعنی انه کان یقول بالثنویة فی عبادة اثنین فتفرقا وبقی بینهما حائرا . قال وفی

---

(۱) همین موضوع با کمی اختلاف در سلسلهٔ رواة در ج ۵ ص ۱۵۷ نیز ذکر شده است.

حمّاد يقول بشّار ايضا وينسبه الى إنهّ ابن نهبى .

ابن نهبى رأس عليّ ثقيل　　　واحتمال الرؤس خطب جليل

أُدْع غيرى إلى عبادة الاثنيـ　　　ـن فإنّى بواحد مشغول

يا ابن نهبى برئت منك إلى　　　الله جهارا و ذاك منّى قليل

قال فأساغ حمّاد هذه الأبيات لبشّار وجعل فيها مكان « فإنّى بواحد مشغول » « فأنّى عن واحد مشغول » ليصحّ عليه الزّندقة والكفربالله تعالى فمازالت الأبيات تدور على أيدى النّاس حتى انتهت إلى بشّار فاضطرب منها وجزع و قال أساءابن الزّانية بنفى والله ما قلت إلاّ « فإنّى بواحد مشغول » فغيّرها حتى شهرت فى النّاس .

ج ١٣ ص ٧٣ :

أخبرنى احمدبن العبّاس العسكرى قال حدّثنا الحسن بن عليل العنزىّ قال حدّثنى محمّدبن يزيدالمهلبىّ قال حدّثنا محمّدبن عبدالله بن أبى عُيينة قال حدّثنا حمّاد عجرد لمّا أنشد قول بشّارفيه :

يا ابن نهبى رأس علىّ ثقيل　　　واحتمال الرّأسين أمر جليل

فادعُ غيرى إلى عبادة ربّيـ　　　ـن فإنّى بواحد مشغول

والله ما أُبالى بهذا من قوله وإنّما يغيظنى منه تجاهله بالزّندقة يوهم النّاس أنّه يظن أنّ الزّنادقة تعبد رأساً ليظنّ الجهّال أنّه لايعرفها لأنّ هذا قول يقوله العامّة لاحقيقة له وهو والله أعلم بالزّندقة من مانى والله أعلم .

ج ١٥ ص ٢٥

أخبرنى اسمعيل بن يونس الشّيعى قال حدّثنا احمدبن الحارث الخرّازعن المدائنىّ قال كان **حمزة بن بيض** شاعرا ظريفاً فشاتم حمّادبن الزّبرقان و كان من ظرفاء أهل الكوفة و كلاهما صاحب شراب و كان حمّاد يُتّهم بالزّندقة فمشى الرّجال بينهما حتى اصطلحا فدخلا يوما على بعض ولاة الكوفة فقال **لابن بيض** أراك قد صالحت حمّاداً فقال **ابن بيض** نعم ، أصلحك الله ، على أنْ لاآمره بالصّلاة و لا ينهانى عنها .

ج ۱۷ ص ۱٥ (در اخبار **ابن مناذر**) :

اخبر نی عمّی قال حدّثنی **الکرانی** عن **العمری** عن **الهیثم** بن **علی** قال کان **یحیی بن زیاد** یرمی بالزّندقة و کان من اظرف النّاس و انظفهم فکان یقال اظرف من الزّندیق و کان **الحارکی** ، واسمه **محمدبن زیاد**، یظهر الزّندقة تظارفافقال فیه **ابن مناذر**:

یـا ابن زیاد یـا ابا جعفر   اظهرت دینا غیر ما تخفی

مزندق الظّاهر باللفظ فـی   باطن اسلام فتی عـف

لست بزنـدیق ولـکنّمـا   اردت ان توسم بالظّرف

ج ۱۸ ص۲۰۰ :

وقال الخرّاز فی خبره وحدّثنی المدائنیّ قال اخذ قوم من الزّنادقة وفیهم ابن لابن المقفّع فمرّبهم علی اصحاب المدائن فلمّا رآهم ابن المقفّع خشی ان یسلّم علیهم فیؤخذ فتمثّل :

یا بیت عاتکة الذی اتعزّل   حذرالعدا وبه الفؤاد موکّل(۱)

الابیات ، ففطنوا لما اراد فلم یسلّموا علیه ومضی .

---

(۱) این بیت ازقصیدهٔ **احوص** بن محمد انصاری ، شاعر غزلسرای عرب است که آنرا درمدح **عمربن عبدالعزیز**، خلیفهٔ اموی ، گفته وتمام این قصیده که چهل و یك بیت میباشد در کتاب الاغانی طبع سابق الذکر ، ج ۱۸ ص ۱۹٦ - ۱۹۷ ، مندرج است .

۲۵

اَلبَدء والتّاريخ(۱)

تأليف

المُطَهَّربن طاهر المَقدسيّ

(متوفی در نیمهٔ دوّم قرن چهارم هجری)

ج ۱ ص ۹۰ :

واختلفت الثّنويّة فزعم مانی و **ابن ابی العوجاء** اَنّ النّورخالق الخير والظّلمة خالق الشّرّ و اَنّهما قديمان حيّان حسّاسان و اِنّ فعلهما فی الخلق اجتماعهما وامتزاجهما بعد اَن لَمْ يكونا ممتزجين فحدث هذا العالم من نفس الاِمتزاج فاَقرّا بحادث حدث فی القديم من غير سبب اَوجبه ولا اِرادة منه فضاهيا المجوس فی قولهم اِنّ الخير حدث منه الشّرّ بلا اِرادة منه ولا مشيّة . . .

ج ۱ ص ۱۴۲-۱۴۳

ذِكر مقالات الثّنويّة والحرّانيّة ، اَصل اِعتقاد هؤلاء فی الجملة أنّ المبدأ شيئان اِثنان نور وظلمة و أنّ النّور كان فی اَعلی العلو و أنّ الظّلمة كانت اَسفل السّفل نوراً خالصاً وظلمة خالصة غير مماسّين علی مثال الظّلّ والشّمس فامتزجا فكان من اِمتزاجها هذا العالم بما فيه هذا الّذی يجمع اَصل عقائدهم ثمّ اختلفوا بعد ذلك فزعم **ابن ديصان** اَنّ النور خالق الخير والظّلمة خالقة الشّر بعد قوله بِاَنّ النّور حیّ حسّاس والظّلمة موات فكيف يصحّ الفعل من الموات ولمّا رأی من فنون ما لحق المانويّة والدّيصانيّه من التّناقض والفساد اَحدث مذهباً زعم اَنّ الكونين النّوریّ والظّلامیّ قديمان ومعهما شیٔ قديم ثالث لم يزل خلافها و خارجاً عن خارجهما و هو الذی حمل الكونين علی المشابكة والامتزاج و لولا

---

(۱) اين كتاب ، چنانكه مؤلف آن گويد (ص ٦ ج ۱ ازطبع حاضر) ، درسنهٔ ۳۵۵ هـ . ق . تأليف شده است و **كلمان هوار** Clément Huart مستشرق فرانسوی آنرا ، بزبان فرانسه ترجمه نموده است و متن عربی را باترجمهٔ مزبور ، درشش جلد ازسنهٔ ۱۸۹۹ م . تاسنهٔ ۱۹۱۹م . درپاريس ، طبع ونشر كرده .

ذلك المعدِّل بينهما لما كان من جوهرهما إلاّ التّباين والتّنافر .

وزعم **زرقان** أنّهم (اى الحرّانيّة) يقولون مثل قول المانيّة .

و أمّا المجوس فأصناف كثيرة ولهم هوس عظيم و تُرّهات متجاوزة الحدّ والمقدار لايكاد يوقف عليها فبعضهم يقول بقول الثّنويّة وبعضهم على مذهب الحرّانيّة و الخرّميّة جنس منهم يتستّرون بالإسلام ويقولون مبدأ العالم نور و إنّه نسخ بعضه فاستحال ظلمة و أمّا أهل الصّين فعامّتهم الثّنويّة إلى كثير مِمّن يليهم من التّرك .

ج ١ ص ١٤٦ :

و حكى **زرقان** أنّ الصّابئين يقولون بالنّور والظّلمة على نحو ما يقوله المانيّة والله أعلم .

ج ٣ ص ٢٣ (در « قصة نوح النبى ») :

مع أنّ هذه الطّبقه قلّ ما يُؤمنون بالكتاب ولكنّه من دساتين الزّنادقة يتلعّبون بالدّين ويتقلّبون فى التّلبيس . . .

ج ٣ ص ١٢٢ :

والثّنويّة والمنانيّة كلّهم يؤمنون بعيسى ويزعمون أنّه روح الله على معنى أنّه بعضٌ من الله والنّور عندهم حسّاس عالم . . .

ج ٣ ص ١٥٧ :

وفى زمانه (اى **شابور بن اردشير**) ظهر مانى الزّنديق وذلك أنّ أوّل ماظهر فى الأرض من أمر الزّندقة إلاّ أنّ الأسامى يُختلف عليها إلى أن سُمّى اليوم علم الباطن و الباطنيّة . . .

ج ٣ ص ١٥٨ :

ثمّ ملك بعده **هرمز** البطل و يُقال له **هرمز** الجرئ و أتاه مانى يدعوه إلى الزّندقة فقال إلامَ تدعونى فقال إلى خراب الدّنيا و ترك العمارة فيها للآخرة فقال لأُخرّبنّ بدنك فأمر به فقتل و حُشى جلده تبنا و صُلب بباب **جندى سابور** فهو إلى اليوم يُسمّى باب مانى و يقال إنّه صُلب بباب **نيسابور** بخراسان ، و كان ملكه سنة وعشرة أشهر ، و يُقال إنّ ابنه **بهرام** بن **هرمز** قتل مانى . . .

ج ٤ ص ٢ :

ذكر المعطّلة، ولهم أسماء أخرى يقال لهم الملاحدة والدّهريّة والزّنادقة والمهملة وهم أقلّ النّاس عدداً وأفيلهم رأياً وأشرّهم حالا وأوضعهم منزلةً يقولون بقدم أعيان العالم والأجسام . . .

ج ٤ ص ٢٤ ــ ٢٥ :

ذكر أديان الثّنويّة، وهم أصناف فمنهم المنانيّة والدّيصانيّة والماهانيّة والسّمنيّة والمرقونيّة . . . . .

يزعم بعضهم أنّ الأصل هو النّور والظّلمة ثمّ يختلفون فيقول قائل إنّهما جميعاً حيّان مميّزان ويقول آخر بل النّور حيّ عالِم والظّلمة جاهلة معمّية وهذا رأى الصابئين.... و يقول المنانيّة النّور خالق الخير والظّلمة خالق الشّرّ . . .

ج ٤ ص ٢٦ :

ذكر مذاهب المجوس و شرائعهم، إعلم أنّهم أصناف ... فمنهم من يقول بالإثنين كالمنانيّة . . .

ج ٤ ص ٣١ :

ذكر شرائع أهل الجاهليّة، كان فيهم من كلّ ملّة ودين و كانت الزّندقة والتّعطيل في قريش . . .

ج ٤ ص ٤٢ :

ذكر شرائع النّصارى، وفيهم اختلاف وفرق . . . ومنهم من يقول بالنّور والظلّمة والثّنويّة يقولون أجمعهم بنبوّة المسيح . . .

ج ٦ ص ٩٨ :

ز في أيّامه(١) ظهرت الزّنادقة فقتل المهديّ بعضهم و استتاب بعضها .

ج ٦ ص ١٠٠ ــ ١٠١

و تتبّع الهاديّ الزّنادقة فقتلهم ابرح قتل منهم **ازديادار** كاتب **يقطين** بن موسى نظر إلى النّاس في الطّواف يهرولون فقال ما أشبههم ببقر تدوس البيدر فقال الشّاعر فيه

---

(١) اى في أيّام المهديّ .

ماذاترى فى رجل كافر | يشبّه الكعبة بالبيدر

وقال آخر

قدمات مانى مُنذُ أعصار | وقد بدا إزدُ ابا دار

حجّ إلى البيت ابوخالد | مخافة القتل او العار

و وَدّ واللهِ ابو خالدٍ | لوكان بيتُ الله فى النّار

لايقتل الحيّات فى دينه | كفراً ولاالعصفورَ فى الدّار

وليس يُؤذى الفار فى حجره | يقول روح الله فى الفار

فقتله الهادىّ وصلبه فسقطت خشبته على رجل من الحاجّ فقتلته وقتلت حماره (١).

٢٦

كتاب

التّنبه والرّدّ علي أهل الأهواء والبدع (٢)

تأليف

ابى الحسين محمّد بن احمد الملطى

(متوفى در سنهٔ ٣٧٧ ه . ق .)

ص ١٥–١٧ (در قسمت « الفرقة الخامسة هم القرامطة والدّيلم ») :

وهم يقولون إنّ الله نور عُلوىّ لا تُشبهه الأنوار ولا يمازجه الظّلام و إنّه تولّد من النّور العلوىّ النّور الشّعشعانى فكان منه الأنبياء والأئمّة .....

وهم يقولون بالنّاسوت فى اللاهوت على قول النّصارى سواء يزعمون أنّ الإنسان

---

(١) اين قصّه باندرى اختلاف وبدون پنج بيت « قدمات مانى ... الخ » بنقل از **اغانى** طبع سابق الذكر، ج ١٣ ص ١٥٦ ، در ص ١١٨ همين كتاب ذكر شده است .

(٢) ازطبعى كه باعتناء **س. ديد رينغ** Sven Dedering درسنهٔ ١٩٣٦ م . در **استانبول** صورت گرفته است نقل كرديده .

هوالرّوح فقط وأنّ البدن هو مثل الثّوب الذی هو لابسه فقط . . . وهم فی الحرب لا یدبرون حتی یقتلوا ویقولون : حیاة بعد القتل والموت إنّا نخلص بارواحنا من قذر الأبدان و شهواتها و نلحق بالنّور . . . وهؤلاء قوم سبیلهم سبیل المانیّة سواء والرّدّ علیهم فی النّور کالرّدّ علی المانیّة و هم ظاهرو الجهل والعمی .

ص ۱۹ (در قسمت فِرَق اِمامیّة) :

الفرقة الثّانیة عشر من الاِمامیّة هم أصحاب هشام بن الحکم یُعرَفون بالهشامیّة و هم الرّافضة الذین رُوِی فیهم الخبر عن رسول الله صلّی الله علیه وسلّم أنّهم یرفضون الدّین و هم مستمرّون(۱) بحبّ علیّ رضی الله عنه فیما یزعمون و کذب أعداء الله و أعداء رسوله و أصحابه إنّما(۲) یحبّ علیّاً من یحبّ غیره وهم أیضاً ملحدون لِأنّ هشاماً کان مُلحدا دهریّاً ثمّ انتقل الی الثّنویّة والمانیّة ثمّ غلب الاِسلام فدخل فی الاِسلام کارهاً . . . .

ص ۴۳ :

قال ابو الحسین : هلکت الزّنادقة وشکّوا فی القرآن حتی زعموا أنّ بعضه ینقض بعضا فی تفسیر الآی المتشابه کذبا و افتراء علی الله جلّ اسمه من جهلهم بالتّفسیر للآی المحکم.

ص ۴۴ :

أمّا ماشکّت فیه الزّنادقة فی هذه الآیة و نحوها من قوله جلّ ثناؤه « هـذا یوم لا ینطقون ولا یُؤذَن لهم فیعتذرون » (۷۷ : ۳۵ ــ ۳۶) ثُمّ قال فی آیة اُخری « ثمّ إنّکم یوم القیامة عند ربّکم تختصمون » (۳۹ : ۳۱) فهذا عند من یجهل التّفسیر ینقض بعضه بعضا و لیس بمنتقض و لکنّهما فی تفسیر الخواصّ من المواطن مختلف . . . .

ص ۷۱ــ۷۲ (در « باب بیان الفرَق وذکرها و شرحها ومذهب کلّ فرقة منها . . . ») :

قال ابو الحسین الملطی رحمه الله : أنا أسوق هذه المذاهب بصحّة البیان اِنْ شاء الله و اعلموا رحمکم الله أنّ أوّل من افترق من هذه المذاهب الزّنادقة و هم خمس فِرَق . . .

---

(۱) در طبع مصر : « مشتهرون » .

(۲) در طبع مصر : « و إنّما » .

فافترقت الزّنادقة على خمس فرق وافترقت منها فرقة على ست فرق فمنهم: المعطّلة ...

و منهم المانويّة يزعمون اَنّ ثَمّ اِلهين و خالقين خالق للخير والنّور والضّياء و خالق للشرّ والظّلمة والبلاء ، نزّهوا الله وزعموا اَنّه لم يخلق الظّلمة والبلاء والهوام والسّباع فجعلوا معه لمّا نزّهوه شريكا خلق هذه الاَشياء ، و زعموا اَنّ الله تعالى خلق الرّوح الجارى فى الجسد فقالوا : اَلا ترى الرّوح اذا فارق الجسد اَنتن ؟ و اَنّ الخالق الآخر عندهم خلق الجسد والله لا يخلق نتنا ولا قذرا فجعلوا للخلق كلّهم خالقين ، تعالى الله عمّا يقولون علوّاً كبيراً ، و اِنّما سُمّوا مانيّة لِاَنّ رجلا كان يُقال له مانى زعموا اَنّه نبيّهم و كان فى زمن الاَكاسرة فقتله بعضهم .

۲۷

اَلفهرست (۱)

تأليف

اِبن النّديم (۲)

(متوفى در سنهٔ ۳۸۵ ه . ق .)

ص ۳۲۷ ـ ۳۳۹ (۳) [طبع مصر ٤٥٦ ـ ٤۷٥] :

مَذاهِب المَنانيّة

قال محمد بن اسحق : مانى بن فتّق بابك بن أبى برزام ، من الحسكانيّة ، واسم اُمّه

---

(۱) اين كتاب ظاهراً درسنهٔ ۳۷۷ ه . ق . تأليف شده است ونخستين بار باعتناء **فلوگل Flugel** با تعليقات وفهارس در دوجلد ، ازسنهٔ ۱۸۷۱ تاسنهٔ ۱۸۷۲ م . ، در **ليپزيك** و پس از آن ، در سنهٔ ۱۳٤۸ ه . ق . دريك جلد ، درمصر طبع ونشر شده وذر اينجا ازطبع **ليپزيك** نقل گرديده .

(۲) ابوالفرج محمد بن اسحق بن ابى يعقوب النّديم الورّاق البغدادىّ از محقّقان بزرگ زمان خود محسوب ميشود .

(۳) در **الفهرست** قبل از اينجا ، دردو موضع ، راجع بمانى ومانويان مطالب مختصر موجود است ولى آنچه دراين قسمت از كتاب مزبوردرموضوع مذكورآمده بسيارمفصّل ومهم است لذا برخلاف روش خود دراين رساله ، كه ترتيب صفحات هر كتابى را كه ازآن نقل كردهام حفظ نموده ، اين قسمت را مقدّم بر آن قسمتها آوردهام .

ميس و يُقال أوتاخيم و يُقال مرمريم ، من ولد الأشغانيّة ، وقيل إنّ مانى كان اسقف قنى والعربان (؟) من أهل حوحى ومايلى بادرايا و باكسايا وكان أحنف الرّجل و قيل إنّ أصل أبيه من همدان إنتقل إلى بابل وكان ينزل المداين فى الموضع الّذى يُسمّى طيسفون و بها بيت الأصنام وكان فتّق يحضر كما يحضر سائر النّاس فلمّا كان فى يوم من الأيّام هتف به من هيكل بيت الأصنام هاتف : يافتّق لاتأكل لحما ولاتشرب خمراً ولا تنكح بشرا تكرّر ذلك عليه دفعات فى ثلاثة أيّام فلمّا رأى فتّق ذلك لحق بقوم كانوا بنواحى دستميسان يعرفون بالمغتسلة و بتيك النّواحى و البطائح بقاياهم إلى وقتنا هذا وكانوا على المذهب الذى أمر فتّق بالدّخول فيه وكانت امرأته حاملا بمانى ولمّا ولدته زعموا : كانت ترى له المنامات الحسنة وكانت ترى فى اليقظة كأنّ آخذا يأخذه فيصعد به إلى الجوّ ثمّ يردّه ورُبّما أقام اليوم واليومين ثمّ يُردّ ثمّ إنّ أباه أنفذ فحمله إلى الموضع الذى كان فيه فرُبّى معه وعلى ملّته . وكان يتكلّم مانى ، على صغرسنّه ، بكلام الحكمة فلمّا تمّ له اثنتا عشرة سنة أتاه الوحى ، على قوله ، من ملك جنان النّور وهو الله تعالى عمّا يقوله وكان الملك الذى جاءه بالوحى يُسمّى التّوم و هو بالنّبطيّة و معناه القرين فقال له : إعتزلْ هذه الملّة فلست من أهلها و عليك بالنّزاهة و ترك الشّهوات و لم يأن لك أن تظهر لحداثة سنّك . فلمّا تمّ له أربع و عشرون سنة أتاه التّوم فقال: قدحان لك أن تخرج فتنادى بأمرك .

الكلام الذى قاله له التوم

عليك السّلام مانى مِنّى و مِن الرّب الذى أرسلنى إليك و اختارك لرسالته وقد أمرك أنْ تدعو بحقّك و تبشّر ببشرى الحقّ من قِبله و تحتمل فى ذلك كلّ جهدك .

قالت المانويّة فخرج يوم ملك سابور بن اردشير ووضع التّاج على رأسه وهو يوم الأحد أوّل يوم من نيسان والشّمس فى الحمل و معه رجلان قد تبعاه على مذهبه أحدهما يُقال له شمعون والآخر زكوا و معه أبوه ينظر ما يكون من أمره .

قال محمد بن اسحق : ظهر مانى فى السّنة الثّانية من ملك الغالوس الرّومى و ظهر مرقيون قبله بنحو مائة سنة فى ملك ططوس انطونيانوس فى السّنة الأوّلة من

ملكه وظهر **ابن ديصان** بعد **مرقيون** بنحو ثلاثين سنة وإنما سمّى **ابن ديصان** لأنه ولد على نهر يقال له **ديصان** و زعم مانى أنه **الفار قليط** المبشر به عيسى عليه السّلام. و استخرج مانى مذهبه من المجوسيّة والنّصرانيّة و كذلك القلم الذى يكتب به كتب الدّيانات مستخرج من السّريانىّ والفارسىّ . وجوّل مانى البلاد قبل أنْ يلقى **سابور** نحو اربعين سنة ثمّ إنّه دعا **فيروز** أخا **سابور** بن **اردشير** فأوصله **فيروز** إلى أخيه **سابور**. قالت المنانيّة فدخل إليه وعلى كتفيه مثل السّراجين من نور فلمّا رآه أعظمه و كبر فى عينه و كان قد عزم على الفتك به وقتله فلمّا لقيه داخلته له هيبة و سرّ به و سأله عمّا جاء فيه فوعده أنّه يعود إليه و سأله مانى عدّة حوائج منها أن يعزّ أصحابه فى البلد و سائر بلاد مملكته و أنْ ينفذوا حيث شاءوا من البلاد فأجابه **سابور** إلى جميع ما سأل. و كان مانى دعا الهند والصّين و أهل خراسان وخلّف فى كلّ ناحية صاحبا له .

ذكر ماجاء به مانى و قوله فى صفة القديم تبارك و تعالى وبناء العالم والحروب التى كانت بين النور والظلمة .

قال مانى : مبدأ العالم كونين أحدهما نور والآخر ظلمة . كلّ واحد منهما منفصل من الآخر فالنّور هو العظيم الأوّل ليس بالعدد وهو الإله ملك جنان النّور وله خمسة أعضاء: الحلم والعلم والعقل والغيب والفطنة . وخمسة أخر روحانيّة وهى : الحبّ والايمان والوفاء والمروّة والحكمة . وزعم أنّه بصفاته هذه أزلىّ ومعه شيئان اثنان أزليّان أحدهما الجوّ والآخر الأرض . قال مانى و أعضاء الجوّ خمسة : الحلم والعلم والعقل والغيب والفطنة . و أعضاء الأرض: النّسيم والرّيح والنّور والماء والنّار. والكون الآخر وهو الظّلمة و أعضاؤها خمسة : الضّباب والحريق والسّموم والسّم والظّلمة . قال مانى: وذلك الكون النّيّر مجاور للكون المظلم لاحاجز بينهما . والنّور يلقى الظّلمة بصفحته ولانهاية للنّور من علوه ولا يمنته ولا يسرته ولا نهاية للظّلمة فى السّفل ولا فى اليمنة واليسرة . قال مانى ومن تلك الأرض المظلمة كان الشّيطان لا أنْ يكون أزليّاً بعينه ولكن جواهره كانت فى عناصره أزليّة فاجتمعت تلك الجواهر من عناصره فتكوّنت شيطانا رأسه كرأس أسد و بدنه كبدن تنّين وجناحه كجناح طائر و ذنبه كذنب حوت و أرجله أربع كأرجل الدّواب فلمّا تكوّن هذا الشّيطان

حن الظّلمة و تسمّى إبليس القديم إزدرد و إسترط و أفسد و مرّ يمنة و يسرة و نزل إلى السّفل في كلّ ذلك يفسد و يهلك من غالبه ثمّ رام العلو فرأى لمحات النّور فأنكرها ثمّ رآها متعالية فارتعد و تداخل بعضه في بعض ولحق بعناصره ثمّ إنّه رام العلو فعلمت الأرض النّيّرة بأمر الشّيطان و ما همّ به من القتال والفساد فلمّا علمت به علم به عالم الفطنة ثمّ عالم العلم ثمّ عالم الغيب ثم عالم العقل ثمّ عالم الحلم. قال ثمّ علم به ملك جنان النّور فاحتال لقهره. قال و كان جنوده أولئك يقدرون على قهره و لكنّه أراد أن يتولّى ذلك بنفسه فاولد بروح يمنته و بخمسة عالميه و بعناصره الإثنى عشر مولودا وهو الإنسان القديم و ندبه لقتال الظّلمة. قال فتدرّع الإنسان القديم بالأجناس الخمسة وهي الآلهة الخمسة: النّسيم والرّيح والنّور والماء والنّار واتّخذهم سلاحا فأوّل ما لبس النّسيم وارتدى على النّسيم العظيم بالنّور المسبغ و تعطف على النّور بالماء ذي الهباء واكتنّ بالرّيح الهابّة ثمّ أخذ النّار بيده كالمجنّ والسّنان وانحطّ بسرعة من الجنان إلى أن انتهى الى الحدّ ممّا يلي الحربي و عمد إبليس القديم إلى أجناسه الخمسة وهي: الدّخان والحريق والظّلمة والسّموم والضّباب فتدرّعها و جعلها جنّة له و لقي الإنسان القديم فاقتتلوا مدّة طويلة واستظهر إبليس القديم على الإنسان القديم و إسترط من نوره و أحاط بمع أجناسه وعناصره و اتبعه ملك جنان النّور بآلهة أخر واستنقذه واستظهر على الظّلمة. و يقال لهذا الذّي أتبع به الإنسان حبيب الأنوار فنزل وخلص الإنسان القديم من الجهنّمات مع ما أخذ و أسر من أرواح الظّلمة. قال: ثمّ إنّ البهجة وروح الحياة طلعنا إلى الحدّ فنظرا إلى غور تلك الجهنّم السّفلى و أبصرا الإنسان القديم والملائكة و قد أحاط بهم إبليس و الزّجريون العتاة و الحياة المظلمة. قال: فدعا روح الحياة الإنسان القديم بصوت عال كالبرق في سرعة فكان إلها آخر. قال ماني: فلمّا شابك إبليس القديم بالإنسان القديم بالمحاربة إختلط من أجزاء النّور الخمسة بأجزاء الظّلمة الخمسة فخالط الدّخان النّسيم فمنها هذا النّسيم الممزوج فما فيه من اللذة و التّرويح عن الأنفس و حياة الحيوان فمن النّسيم و مافيه من الهلاك و الإذاء فمن الدّخان وخالط الحريق النّار فمنها هذه النّار فما فيها من الإحراق والهلاك

والفساد فمن الحريق ومافيها من الاضاءة والانارة فمن النّار وخالط النّورُ الظّلمةَ فمنها هذه الاجسام الكثيفة مثل الذّهب والفضّة وأشباه ذلك فمافيه من الصّفاء والحسن والنّظافة و المنفعة فمن النّور و ما فيها من الدّرن والكدر والغلظ والقساوة فمن الظّلمة . و خالط السّموم الرّيح فمنها هذه الرّيح فما فيها من المنفعة واللذّة فمن الرّيح ومافيها من الكرب والتّعوير والضّرر فمن السّموم. وخالط الضّبابُ الماءَ فمنها هذا الماء فمافيه من الصّفاء والعذوبة والملائمة للانفس فمن الماء ومافيه من التّغريق والتّخنيق والاهلاك والثّقل والفساد فمن الضّباب . قال ماني : فلمّا اختلط الاجناس الخمسة الظّلميّة بالاجناس الخمسة النّوريّة نزل الانسان القديم الى غور العمق فقطع اصول الاجناس الظّلميّة لئلا تزيد ثمّ انصرف صاعدا الى موضعه في النّاحية الحربيّة. قال: ثمّ أمر بعض الملائكة باجتذاب ذلك المزاج الى جانب من أرض الظّلمة يلي أرض النّور فعلّقوهم بالعلو ثمّ أقام ملكا آخر فدفع اليه تلك الاجزاء الممتزجة. قال ماني : وأمر ملك عالم النّور بعض ملائكته بخلق هذا العالم و بنائه من تلك الاجزاء الممتزجة ، لتخلّص تلك الاجزاء النّوريّة من الاجزاء الظّلميّة، فبنى عشر سموات وثماني أرضين و وكّل ملكا بحمل السّموات وآخر برفع الارضين و جعل لكلّ سماء ابوابا اثنى عشر بدهاليزها عظاما واسعة كلّ واحد من الابواب بإزاء صاحبه و قبالته على كلّ واحد من الدّهاليز مصراعين و جعل فى تلك الدّهاليز فى كلّ باب من أبوابها ستّ عتبات و فى كلّ واحدة من العتبات ثلاثين سكّة و فى كلّ سكّة اثنى عشر صفّا وجعل العتبات والسّكك والصّفوف من أعاليها فى علو السّموات . قال: ووصل الجوّ بأسفل الارضين على السّموات وجعل حول هذا العالم خندقا ليطرح فيه الظّلام الّذى يستصفى من النّور و جعل خلف ذلك الخندق سورا لكى لايذهب شئ من تلك الظّلمة المفردة عن النّور .
قال ماني: ثمّ خلق الشّمس والقمر لاستصفاء ما فى العالم من النّور فالشّمس يستصفى النّور الّذى اختلط بشياطين الحرّ والقمر يستصفى النّور الّذى اختلط بشياطين البرد فى عمود السبح يتصاعد ذلك مع ما يرتفع من التّسابيح و التّقاديس والكلام الطّيب و أعمال البرّ . قال : فيدفع ذلك الى الشّمس ثمّ انّ الشّمس تدفع ذلك الى نور فوقها فى عالم التّسبيح فيسير فى ذلك العالم الى النّور الاعلى الخالص فلايزال ذلك من فعلها حتى يبقى من النّور

شيءٌ منعقد لاتقدر الشّمس و القمر على استصفائه فعند ذلك يرتفع الملك الّذى كان لحمل الاَرَضين و يدع الملك الآخر اِجتذاب السّموات فيختلط الاَعلى على الاَسفل و تفور نار فتضطرم فى تلك الاَشياء فلاتزال مضطرمة حتى يتحلّل ما فيها من النّور .
قال مانى : و يكون ذلك الاِضطرام مقدار الف سنة و اَربعمائة و ثمان و سِتّين سنة .
قال : فاِذا اِنقضى هذا التّدبير و رأت الهمامة ، روح الظّلمة ، خلاص النّور و ارتفاع الملائكة والجنود والحفظة استكانت و رأت القتال فيزجرها الجنود من حولها فترجع الى قبر قد اُعدّ لها ثمّ يسدّ ذلك القبر بصخرة تكون مقدار الدّنيا فيردمها فيه فيستريح النّور حينئذ من الظّلمة و اَذاها . و زعمت الماسية من المانويّة اَنّ النّور يبقى منه شيءٌ فى الظّلمة .

ابتداء التناسل على مذهب مانى

قال: ثمّ اِنّ اَحد اُولئك الاَراكنة والنّجوم والزّجر والحرص والشّهوة والاِثم تناكحوا فحدث من تناكحهم الاِنسان الاَوّل الّذى هو آدم والّذى تولّى ذلك اركونان ذكر و اُنثى ثمّ حدث تناكح آخر فحدث منه المرأة الحسناء والّتى هى حوّاء . قال فلمّا رأى الملائكة الخمسة نور الله و طيبه الّذى استلبه الحرص و اَسرّه فى ذينك المولودين سألوا البشير و اُمّ الحياة والاِنسان القديم وروح الحياة اَن يرسلوا اِلى ذلك المولود القديم من يطلقه و يخلصه و يوضح له العلم والبرّ و يخلّصه من الشياطين . قال : فأرسلوا عيسى و معه اِلهٌ فعمدوا اِلى الاركونين فحبسوهم و استنقذوا المولودين . قال : فعمد عيسى و كلّم المولود الّذى هو آدم و اَوضح له الجنان والآلهة و جهنّم والشّياطين والاَرض والسّماء والشّمس والقمر وخوّفه من حوّاء و اَراه زجرها ومنعه منها وخوّفه اَن يدنو اِليها ففعل .
ثمّ اِنّ الاركون عاد اِلى اِبنته الّتى هى حوّاء فنكحها بالشّبق الّذى فيه فاَولدها ولداً اَشوه الصّورة اَشقر واسمه **قاين** الرّجل الاَشقر ثمّ اِنّ ذلك الولد نكح اُمّه فاَولدها ولداً اَبيض سمّاه **هابيل** الرّجل الاَبيض ثمّ رجع **قاين** فنكح اُمّـه فاَولدها جاريتين تسمّى اَحدهما حكيمة الدّهر والاُخرى ابنة الحرص فاتّخذ ابنة الحرص **قاين** زوجة و دفع حكيمة الدّهر اِلى **هابيل** فاتّخذها اِمرأة له . قال : فكان فى حكيمة الدّهر فضل من

نورالله و حكمته و لم يكن فى ابنة الحرص من ذلك شى ثمّ إنّ ملكا من الملائكة جاز إلى حكيمة الدّهر فقال لها : احفظى نفسك فإنّه يولد منك جاريتان مكمّلتان لمسّرة الله و وقع عليها فولدت منه جاريتين فسمّت إحداهما **فرياد** والأُخرى **برفرياد** فلمّا بلغ **هابيل** ذلك احتشى غضبا و شمله الحزن و قال لها : مِمَّن جئت بهذين الوَلَدَين ؟ أحسبهما من **قاين** وهوالّذى خالطك . فشرحت له صورة الملك فتركها ومضى إلى أمّه حوّاء فشكا اليها مافعله **قاين** وقال لها بلغك ما فعله بِاختى و امرأتى ؟ فبلغ ذلك **قاين** فعمد إلى **هابيل** فدمغه بصخرة فقتله ثمّ اتّخذ حكيمة الدّهر امرأة . قال مانى : ثمّ إنّ أولئك الأراكنة و ذلك الصّنديد وحوّاء اغتمّوا لما رأوا من **قاين** و علّم الصّنديد لحوّاء رطانة السّحر لتسحر آدم فمضت ففعلت و تصدّت له بإكليل من زَهر الشّجر فلمّا رآها آدم لشهوته و قع عليها فحملت منه و ولدت رجلا جميلا صبيح الوجه فبلغ الصّنديد ذلك فأغتمّ له واعتلّ وقال لحوّاء : إنّ هذا المولود ليس منّا وهوغريب فرامت قتله فأخذه آدم و قال لحوّاء إنّى اغذوه بألبان البقر و ثمار الشّجر و أخذه و مضى فأنفذ الصّنديد الأراكنة ليحملوا الشجر و البقر و يباعدوها من آدم فلمّا رأى آدم ذلك أخذ ذلك المولود و أدار حوله ثلاث دائرات ذكر على الأوّلة اسم ملك الجنان و على الثّانية اسم الإنسان القديم و على الثّالثة اسم روح الحياة و تنجى وضرع إلى الله جلّ اسمه فقال له: إن كنتُ انا اجترمت اليكم جرما فماذنب هذا المولود؟ ثمّ إنّ واحداً من الثّلاثة عجل و معه إكليل البهاء أخذه بيده إلى آدم فلمّا رآه الصّنديد والأراكنة مضوا لوجوهم(١). قال: ثمّ ظهرت لآدم شجرة يقال لها **اللوطيس** فظهر منها لبن فكان يغدّى(٢) الصّبىّ به و سمّاه باسمها ثم سمّاه بعد ذلك **شاثل** ثمّ إنّ ذلك الصّنديد نصب العداوة لآدم و لأولئك المولودين فقال لحوّاء اطلعى إلى آدم فلعلّك أن تردّيه إلينا فانطلقت فاستغوت آدم فخالطها بالشّهوة فلمّا رآه **شاثل** وعظه وعذله وقال له : هلمّ تنطلق(٣) إلى المشرق إلى نورالله وحكمته فانطلق معه و أقام ثمّ إلى أن توفى و صار إلى الجنان ثمّ إنّ **شاثل** و**روفرياد** و**برفرياد** وحكيمة الدّهر أمّهما دبّروا بالصّديقوت نحو واحد وسبيل واحدة إلى وقت وفاتهم و صارت حوّاء و **قاين** و ابنة الحرص إلى جهنّم .

---

(١) ظ . « لوجوههم » . (٢) طبع مصر : «يغذى» .

(٣) ظاهراً « تنطلق » (مطابق ضبط نسخة .C كه يكى از نسخ اساس طبع **فلوگل** است) درست ميباشد .

صفة ارض النور و جو النور و هما الاثنان اللذان كانا مع اله النور ازليين .

قال ماني : لِارض النور اعضاء خمسة : النّسيم والرّيح والنّور والماء والنّار و لِجوّ النّور اعضاء خمسة : الحلم والعلم والعقل و الغيب و الفطنة. قال : العظمة هذه الاعضاء العشرة كلّها التى هى للجوّ والارض . قال : وتلك الارض النّيّرة ذات جسم نضيرة بهجة ذات و ميض و شروق يشرق عليه صفهاء طهرها وحسن اجسامها صورةً صورةً و حُسنا حُسنا وبياضا بياضاً و صفاء صفاء و بهجا بهجا و نورا نورا و ضياء ضياء و منظرا منظرا و طيبا طيبا و جمالا جمالا و ابوابات ابوابات و بروجا بروجا و مساكن مساكن و منازل منازل وجنانا جنانا و اشجارا اشجارا وغصونا غصونا ، ذات فروع و ثمار بهجة المنظر و نور بهىّ بالوان شتّى ، بعضها اطيب و ازهر من بعض ، وغماما غماما و ظلالا ظلالا وذلك الالٰه النيّر فى هذه الارض اِلٰه ازلىّ . قال : وللاِلٰه فى هذه الارض عظمات اِثنى عشر يسمّون الابكار صورهم كصورته كلّها علماء عاقلون . قال : و عظمات يسمّون العمّار العاملون الاقوياء . قال : والنّسيم حياة العالم .

صفة ارض الظلمة وحرّها

قال ماني: ارضها ذات اعماق و اغوار و اقطار و اطباق و ردوم و غياض و آجام ارض متفرّقة متشعبة مملوّة حرشات و ينابيع دخان منها من بلاد بلاد ومن ردم ردم و ينبع النّار منها من بلاد بلاد و ينبع الظلمة من بلاد بلاد و بعض ذلك ارفع من بعض و بعضه اسفل والدّخان الّذى ينبع منه و هو حمة الموت ينبع من ينبوع غور قواعده من الزفيه تراب وعناصر النّار وعناصر الرّيح الشديدة المظلمة وعناصر الماء الثّقيل والظّلمة مجاورة لتلك الارض النّيّرة فوق وتلك اسفل لانهاية لواحد منها فى جهة العلو والظّلمة من جهة السّفل .

كيف ينبغي للانسان ان يدخل فى الدّين

قال : ينبغى للذى يريد الدّخول فى الدّين اَنْ يمتحن نفسه فَاِنْ رآها تقدر على قمع الشّهوة والحرص و ترك اكل اللحمان وشرب الخمر والتّناكح وتركا اذيّة الماء والنّار والسحر والرّياء فليدخل فى الدّين و اِنْ لم يقدر على ذلك كلّه فلا يدخل فى الدّين و اِن كان يحبّ الدّين ولم يقدر على قمع الشّهوة والحرص فليغتنم حفظ الدّين والصّدّيقين وليكن له باِزاء افعاله القبيحة اوقات يتجرّد فيها للعمل و البرّ والتّهجّد والمسألة والتّضرّع

فإنّ ذلك يقنعه(١) فی عاجله و آجله ويكون صورته الصّورة الثّانية فی المعاد و نحن نذ كرها فيما بعد إنْ شاءالله تعالی .

الشريعةالتی جاء بها مانی والفرائض التی فرضها

فرض مانی علی أصحابه عشر فرائض علی السّمّاعين ويتبعها ثلاث خواتيم وصيام سبعة أيّام ابداً فی كلّ شهر فالفرائض هی الايمان بالعظائم الأربع : الله ونوره وقوّته و حكمته فالله جلّ اسمه ملك جنان النّور ونوره الشّمس والقمر وقوّته الأملاك الخمسة و هی: النّسيم والرّيح والنّور والماء والنّار وحكمته الدّين المقدس وهو علی خمسة معانی : المعلّمين أبناء الحلم ، المشمّسين أبناء العلم، القسّيسين أبناء العقل، الصّدّيقين أبناء الغيب، السّمّاعين أبناء الفطنة. والفرائض العشر: ترْك عبادة الأصنام، ترْك الكذب، ترْك البخل، ترْك القتل ، ترْك الزّنا ، ترك السّرقة و تعليم العلل والسّحر و القيام بهمّتين و هو الشّك فی الدّين والاسترخاء و التّوانی فی العمل.

و فرض صلوات اربع او سبع

و هو أنْ يقوم الرّجل فيمسح بالماء الجاری أوْغيره و يستقبل النّيّر الأعظم قائما ثُمّ يسجد و يقول فی سجوده : مبارك هادينا **الفارقليط** رسول النّور و مبارك ملائكته الحفظة و مسبّح جنوده النّيّرون يقول هذا و هو يسجد و يقوم و لا يلبث فی سجوده و يكون منتصبا ثُمّ يقول فی السّجدة الثّانية : مُسبّح أنت أيّها النّيّر مانی هادينا أصل الضّياء و غصن الحياء الشّجرة العظيمة التی هی شفاء كلّها و يقول فی السّجدة الثّالثة : أسجد و أُسبّح بقلب طاهر ولسان صادق للإله العظيم ابی الأنوار و عنصرهم مُسبّح مبارك أنت و عظمتك كلّها وعالموك المباركون الذين دعوتهم يُسبّحك مسبّح جنودك وأبرارك و كلمتك وعظمتك ورضوانك من أجل أنّك انت الاله الّذی كلّه حقّ و حياة و برّ ثُمّ يقول فی الرّابعة : أُسبّح و أسجد للآلهة كلّهم و للملائكة المضيئين كلّهم و للأنوار كلّهم و للجنود كلّهم الذين كانوا من الإله العظيم ثمّ يقول فی الخامسة : أسجد و أُسبّح للجنود الكبراء و للآلهة النّيّرين الّذين بحكمتهم

(١) مرحوم علامهٔ فقيد محمدقزوينی درحاشيهٔ نسخهٔ خود از كتاب **الفهرست** ، كه اكنون در كتابخانهٔ دانشكدهٔ ادبيات است ، بجای «يقنعه» «ينفعه» نوشته است .

طعنوا و اخرجوا الظّلمة وقمعوها. ويقول في السّادسة : اسجد و اسبّح لأبي العظمة العظيم المنير الّذي جاء من العلمين وعلى هذا إلى السّجدة الثّانية عشرة فاذا فرغ من الصّلوات العشر ابتدأ في صلاة اخرى ولهم فيها تسبيح لاحاجة بنا إلى ذكره. فامّا الصّلاة الاولى فعند الزّوال والصّلاة الثّانية بين الزّوال وغروب الشّمس ثمّ صلاة المغرب بعد غروب الشّمس ثمّ صلاة العتمة بعد المغرب بثلاث ساعات. ويفعل في كلّ صلاة وسجدة مثل ما فعل في الصّلاة الاولى وهي صلاة البشير. فامّا الصّوم فاذا نزلت الشّمس القوس وصار القمر نوراً كلّه يصام يومين لايفطر بينهما فاذا اهلّ الهلال يصام يومين لايفطر بينهما ثمّ من بعد ذلك يصام إذا صار نورا يومين في الجدي ثمّ إذا اهلّ الهلال و نزلت الشّمس الدلو ومضى من الشّهر ثمانية ايّام يصام حينئذ ثلاثين يوما يفطر كلّ يوم عند غروب الشمس. والاحد يعظّمه عامّة المنانيّة والاثنين يعظّمه خواصّهم كذا اوجب عليهم ماني.

اختلاف المانوية في الامامة بعد ماني

قال المانويّة : لمّا ارتفع ماني إلى جنان النّور اقام قبل ارتفاعه **سيس** الامام بعده فكان يقيم دين الله وطهارته إلى ان توفي. وكانت الائمّة يتناولون الدّين واحداً عن واحد لااختلاف بينهم إلى ان ظهرت خارجة منهم يعرفون بالدّيناوريّة فطعنوا على إمامهم وامتنعوا من طاعته وكانت الإمامة لاتتمّ إلّا ببابل ولايجوز ان يكون إمام في غيرها فقالت هذه الطّائفة بخلاف هذا القول ولم يزالوا عليه وعلى غيره من الخلاف الّذي لافائدة في ذكره إلى ان افضت الرّياسة الكلّيّة الى **مهر** وذلك في ملك **الوليد** بن **عبدالملك** في ولاية **خالد** بن **عبدالله القسري** العراق وانضمّ اليهم رجل يقال له **زادهرمز** فمكث عندهم مدّة ثمّ فارقهم وكان رجلا له دنيا عريضة فتركها وخرج إلى الصّديقوت وزعم انّه يرى امورا ينكرها واراد اللحوق بالدّيناوريّة وهم وراء نهر بلخ فاتى المدائن وكان بها كاتب للحجّاج بن يوسف ذومال كثير وقد كانت بينهما صداقة فشرح له حاله والسّبب الّذي اخرجه من الجملة وانّه يريد خراسان لينضمّ إلى الدّيناوريّة. فقال له الكاتب: انا خراسانك وانا ابني لك البيع واقيم لك ماتحتاج اليه فاقام عنده و بنى له البيع فكتب **زادهرمز** إلى الدّيناوريّة يستدعي منهم رئيسا يقيمه فكتبوا اليه انّه لايجوز ان يكون الرّياسة إلّا في وسط الملك ببابل فسأل عمّن يصلح لذلك فلم يكن غيره فنظر في الامر فلمّا

تنحلّ ومعناه حضرته الوفاة سألوه أنْ يجعل لهم رئيسا فقال : هـذا **مقلاص** قد عرفتم مكانه و أنا ارضاه و أثق بتدبيره لكم . فلمّا مضى **زادهرمز** أجمعوا على تقديم **مقلاص** .

فصارت المانويّة فرقتين المهريّة و المقلاصية

وخالف **مقلاص** الجماعة إلى أشياء من الدّين منها في الوصالات حتى قدم **ابو هلال الديحورى** من افريقية وقد انتهت رياسة المانويّة اليه وذلك في أيّام ابى جعفر **المنصور** فدعا **المقالصة** إلى ترك ما رسمه لهم **مقلاص** في الوصالات فاجابوه إلى ذلك. وظهر من **المقالصة** في ذلك الوقت رجل يعرف **بيزرمهر** واستمال جماعة منهم و أحدث اشياء أُخر ولم يزل أمرهم على ذلك إلى أنْ انتهت الرّياسة إلى **ابى سعيد رحا** فردّهم في الوصالات إلى رأى **المهريه** و هو الّذى لم يزل الدّين عليه في الوصالات ولم يزل حالهم على ذلك إلى أن ظهر في خلافة **المأمون** رجل منهم احسبه **يزدانبخت** فخالف في الامور و أدرى بهم ومالت اليه شرذمة منهم .

و مما نقمته المقالصة على المهرية

أنّهم زعموا أنّ **خالد القسرى** حمل **مهرا** على بغلة وختّمه بخاتم فضّة وخلع عليه ثياب وشى . و كان رئيس **المقالصة** في أيّام **المأمون والمعتصم ابو على سعيد** ثمّ خلفه بعد(١) كاتبه **نصر بن هرمزد السمرقندى** و كانوا يرخصون لأهل المذهب والدّاخلين فيه أشياء محظورة في الدّين و كانوا يخالطون السّلاطين ويواكلونهم . و كان من رؤسائهم **ابو الحسن الدمشقى**. وقتل مانى في مملكة **بهرام بن سابور** ولمّا قتله صلبه نصفين النّصف الواحد على باب والآخر على الباب الآخر(٢) من مدينة **جندسابور** و يسمّى الموضعين **المار الاعلى** و **المار الاسفل** ويقال إنّه كان في محبس **سابور** فلمّا مات **سابور** أخرجه **بهرام** ويقال بل مات في الحبس والصّلب لا شكّ فيه .و حكى بعض النّاس أنّه كان أحنف الرّجلين وقيل الرّجل اليمنى . و مانى ينتقص سائر الأنبياء في كتبه و يزرى عليهم و يرميهم بالكذب ويزعم أنّ الشّياطين استحوذت عليهم و تكلّمت على ألسنتهم بل يقول في مواضع من كتبه إنّهم شياطين فأمّا عيسى المشهور عندنا و عند النّصارى فيزعم أنّه شيطان .

---

(١) مرحوم علامهٔ فقيد محمد قزوينى درحاشيهٔ نسخهٔ خود از كتاب **الفهرست** ، كه اكنون در كتابخانهٔ دانشكدهٔ ادبيات است ، بجاى كلمهٔ «بعد» «بعده» نوشته است .

(٢) طبع مصر : «باب آخر» .

قول المانوية في المعاد

قال ماني : إذا حضرت وفات الصّدّيق أرسل اليه الإنسان القديم إلها نيّرا بصورة الحكيم الهادي و معه ثلاثة آلهة و معهم الرّكوة واللباس والعصابة والتّاج و إكليل النّور ويأتي معهم البكر الشبيهة بنسمة ذلك الصّدّيق و يظهر له شيطان الحرص والشّهوة والشّياطين فإذا رآهم الصّدّيق استغاث بالآلهة الّتي على صورة الحكيم والآلهة الثّلاثة فيقربون منه. فإذا رأتهم الشّياطين ولّت هاربة وأخذوا ذلك الصّدّيق والبسوه التّاج والإكليل واللباس واعطوه الرّكوة بيده وعرجوا به في عمود السبح إلى فلك القمر و إلى الإنسان القديم و إلى النهنهة أمّ الأحياء إلى ما كان عليه أوّلا في جنان النّور . ثمّ يبقى ذلك الجسد ملقى(١) فتجتذب منه الشّمس والقمر والآلهة النيّرون القوى الّتي هي الماء والنّار والنّسيم فيرتفع إلى الشّمس فيصير إلها ويقذف باقي جسده التي هي ظلمة كلّه إلى جهنّم . فأمّا الإنسان المحارب القابل للدين والبرّ الحافظ لهما وللصدّيقين فإذا حضرت وفاته حضر أولئك الآلهة الذين ذكرتهم وحضرت الشّياطين و استغاث و مت بما كان يعمل من البرّ و حفظ الدّين و الصّدّيقين فيخلّصونه من الشّياطين فلايزال في العالم شبه الإنسان الذي يرى في منامه الأهوال و يغوص في الوحل والطّين فلايزال كذلك إلى أن يتخلّص نوره و روحه و يلحق بملحق الصّدّيقين ويلبس لباسهم بعد المدّة الطويلة من تردّده . فأمّا الإنسان الأثيم المستعلي عليه الحرص والشّهوة فإذا حضرت وفاته حضرته الشّياطين فأخذوه و عذّبوه و أروه الأهوال فيحضر أولئك الآلهة ومعهم ذلك اللباس فيظنّ الإنسان الأثيم أنّهم قد جاءوا لخلاصه و إنّما حضروا لتوبيخه و تذكيره أفعاله و إلزامه الحجّة في ترك إعانته الصّدّيقين ثمّ لايزال يتردّد في العالم في العذاب إلى وقت العاقبة فيدحى به في جهنّم . قال ماني : فهذه ثلاث طرق يقسم فيه نسمات النّاس أحدها إلى الجنان و هم الصّدّيقون والثّاني إلى العالم والأهوال وهم حفظة الدّين ومعينو(٢) الصّدّيقين والثّالث إلى جهنّم وهو الإنسان الأثيم.

كيف حال المعاد بعد فناء العالم وصفة الجنة والجحيم

قال : ثمّ إنّ **الانسان القديم** يأتي من عالم الجدي و **البشير** من المشرق و **البناء الكبير** من **اليمن** و **روح الحياة** من عالم المغرب فيقفون على البنيان العظيم الذي هو الجنّة

(١) در اصل مطبوع : «بيقا ... منقا» و تصحيح از طبع مصر و حاشيهٔ نسخهٔ مرحوم **قزوينى** است .
(٢) در اصل مطبوع : «معينى» و تصحيح از سياق عبارت وحاشيهٔ نسخهٔ مرحوم **قزوينى** وطبع مصر است .

الجديدة مطيفين بتلك الجحيم فينظرون اليها ثمّ يأتي الصّدّيقون من الجنان إلى ذلك النّور فيجلسون فيه ثمّ يتعجلون إلى مجمع الآلهة فيقومون حول تلك الجحيم ثمّ ينظرون الى عملة الإثم يتقلّبون ويتردّدون ويتضوّرون في تلك الجحيم وليست تلك الجحيم قادرة على الإضرار بالصّدّيقين فإذا نظر أولئك الآثمون إلى الصّدّيقين يسئلونهم ويتضرّعون اليهم فلا يجيبونهم إلاّ بما لا منفعة لهم فيه من التّوبيخ فيزداد الآثمة ندامة وهمّا وغمّا فهذه صورتهم أبد الأبد .

اسماء كتب مانى

لمانى سبعة كتب : أحدها فارسىّ وستّة سورىّ ، بلغة سوريا ، فمن ذلك : كتاب **سفر الأسرار** ويحتوى على أبواب : باب ذكر الدّيصانيّين. باب شهادة **يستاسف** على الحبيب. باب شهادة . . . على نفسه ليعقوب . باب ابن الأرملة ، وهو عند مانى المسيح المصلوب الّذى صلبوه اليهود . باب شهادة عيسى على نفسه فى يهودا . باب ابتداء شهادة اليمين بعد غلبه . باب الأرواح السّبع . باب القول فى الأرواح الاربع الزّوال . باب الضّحكة . باب شهادة آدم على عيسى . باب السّقاط من الدّين . باب قول الدّيصانيّين فى النّفس والجسد . باب الرّدّ على الدّيصانيّين فى نفس الحياة . باب الخنادق الثّلاثة . باب حفظ العالم . باب الأيّام الثّلاثة . باب الأنبياء . باب القيامة . فهذا ما يحتوى عليه **سفر الأسرار** . كتاب **سفر الجبابرة** ويحتوى.... كتاب فرائض السّمّاعين . باب فرائض المجتبين . كتاب **الشابرقان** و يحتوى على باب إنحلال السّمّاعين. باب إنحلال المجتبين. باب إنحلال الخطاة . كتاب **سفر الأحياء** ويحتوى.... كتاب **فرقماطيا** ويحتوى . . .

اسماء الرسائل التى لمانى والائمة بعده

رسالة الاصلين . رسالة الكبراء . رسالة هند العظيمة . رسالة هيئ البر . رسالة قضاء العدل. رسالة كسكر . رسالة فتق العظيمة . رسالة أرمينية . رسالة امو ليا الكافر . رسالة طيسفون فى الورقة . **رسالة الكلمات العشر . رسالة المعلم** فى الوصلات . **رسالة وحمن**(١) فى خاتم الفم . **رسالة خبرهات** فى التّعزية . **رسالة خبرهات** فى ...**رسالة امهسم الطيسفونية. رسالة يحيى** فى العطر . **رسالة خبرهات** فى... **رسالة طيسفون** إلى السّمّاعين . **رسالة فافى . رسالة هدى الصغيرة . رسالة سيس** ذات الوجهين . **رسالة**

---

(١) درطبع مصر : « رحمن » .

بابل الكبيرة. **رسالة سيس و فتق** في الصور . **رسالة الجنة** . **رسالة سيس** في الزمان . **رسالة سعيوس** في العشر . **رسالة سيس** في الرهون. **رسالة التدبير** . **رسالة أبا التلميذ**. **رسالة ابرى** الى **الرها** . **رسالة أبا** في الحب. **رسالة ميسان** في النهار. **رسالة أبا** في ... **رسالة نحرانا** في الهول . **رسالة أبا** في ذكر الطيب . **رسالة عبد يسوع** في العصبات . **رسالة نحرانا** في الوصالات . **رسالة شايل و سكنى** . **رسالة أبى** في الزكوات . **رسالة حدانا** في الحمامة . **رسالة أفقورنا** في الزمان . **رسالة زكو** في الزمان . **رسالة سهراب** في العشر . **رسالة الكرح و العراب** . **رسالة سهراب** في الفرس . **رسالة ابراحيا** . **رسالة أبي يسهام** المهندس. **رسالة ابراحيا** الكافر. **رسالة المعمودية** . **رسالة يحيى** في الدراهم. **رسالة افعند** في الاعشار الاربعة و بعد ذلك **رسالة افعند** في السعد الاول . **رسالة سو** في ذكر الوسائد. **رسالة يوحنا** في تدبير الصدقة. **رسالة السماعين** في الصوم و النذر . **رسالة السماعين** في النار الكبرى . **رسالة الاهواز** في ذكر الملك . **رسالة السماعين** في تعبير **يزدانبخت**. **رسالة مينق** الفارسية الاولى. **رسالة مينق** الثانية . **رسالة العشر و الصدقات**. **رسالة اردشير و مينق**. **رسالة سلم و عنصرا** . **رسالة حطا** . **رسالة خبرهات** في الملك . **رسالة ابراحيا** في الاصحاء(١) و المرضى. **رسالة اردد** في الدواب. **رسالة اجا** في الخفاف. **رسالة الحملان النيرة**. **رسالة مانا** في التصليب . **رسالة مهر السماع** . **رسالة فيروز وراسين** . **رسالة عبدبال في سفر الاسرار** . رسالة **سمعون و رهين** . **رسالة عبد بال** في الكسوة .

قطعة من اخبار المنانية و تنقلهم في البلدان و اخبار رؤسائهم

اوّل من دخل بلاد ماوراء النهر من غير السمنية من الاديان : المنانيّة و **كان** السبب فيه انّ مانى لمّا قتله كسرى و صلبه و حرّم على اهل مملكته الجدل في الدّين جعل يقتل اصحاب مانى في ايّ موضع وجدهم فلم يزالوا يهربون منه الى ان عبروا نهر بلخ و دخلوا في مملكة **خان** فكانوا عنده و **خان** بلسانهم لقب يلقبّون به ملوك الترك فلمّا نزل المنانيّة بماوراء النهر(٢) الى انّ انتشر امر الفرس و قوى امر العرب فعادوا الى هذه البلاد . وسيّما في فتنة الفرس و في ايّام ملوك بنى اميّة فانّ **خالد بن عبد الله القسرى**

(١) در اصل مطبوع : « اصحى » . (٢) مرحوم علامهٔ فقيد **محمد قزوينى** ، در حاشيهٔ نسخهٔ خود ، كه اكنون در كتابخانهٔ دانشكدهٔ ادبيات است ، دراينجا « بقواهنالك » افزوده است .

كان يعنا(١) بهم إلّا أنّ الرّياسة ما كانت تعقد إلّا ببابل في هذه الدّيار. ثمّ يمضي الرّئيس إلى حيث يأمن من البلاد. و آخر ما انجلوا في أيّام **المقتدر** فانّهم لحقوا بخراسان خوفا على نفوسهم و من تبقّى منهم ستر أمره و تنقّل في هذه البلاد. و كان اجتمع منهم بسمرقند نحو خمس مائة رجل فاشتهر أمرهم و أراد صاحب خراسان قتلهم فارسل اليه ملك الصّين، و احسبه صاحب **التغزغز**، يقول: انّ في بلادي من المسلمين اضعاف من في بلادك من أهل ديني و يحلف له إن قتل واحدا منهم قتل الجماعة به و أخرب المساجد و ترك الارصاد على المسلمين في سائر البلاد فقتلهم فكفّ عنهم صاحب خراسان و أخذ منهم الجزية. وقد قلّوا في المواضع الاسلاميّة. فامّا **مدينة السلم** فكنت اعرف منهم في ايّام معزّ الدّولة نحو ثلثمائة و امّا في وقتنا هذا فليس بالحضرة منهم خمسة أنفس. و هؤلاء القوم يسمّون **أجاري** و هم برستاق سمرقند و الصّغد و خاصّة بنونكث.

اسماء و ذكر رؤساء المنانية في دولة بني العباس و قبل ذلك

كان(٢) **الجعد بن درهم** الّذي ينسب اليه **مروان بن محمد** فيقال **مروان الجعدي** و كان مؤدّبا له و لولده فادخله في الزّندقة و قتل **الجعد هشام** بن **عبدالملك** في خلافته بعد أن أطال حبسه في يد **خالد بن عبدالله القسري** فيقال انّ آل **الجعد** رفعوا قصّة الى **هشام** يشكون ضعفهم و طول حبس **الجعد** فقال **هشام** أهو حيّ بعد؟ و كتب الى **خالد** في قتله فقتله يوم أضحى وجعله بدلا من الأضحيّة بعد أن قال ذلك على المنبر بأمر **هشام** فانّه كان يرمي، اعني **خالدا**، بالزّندقة و كانت أمّه نصرانيّة و كان **مروان الجعدي** زنديقا.

ومن رؤسائهم المتكلمين الذين يظهرون الاسلام ويبطنون الزندقة

ابن طالوت. ابو شاكر. ابن أخي **ابي شاكر. ابن الاعدى الحريزي. نعمان بن ابي العوجا. صالح بن عبدالقدوس** و لهؤلاء كتب مصنّفة في نصرة الاثنين و مذاهب أهلها وقد نقضوا كتباً كثيرة صنّفها المتكلّمون في ذلك. ومن الشّعراء: **بشار بن برد. اسحق بن خلف. ابن سابه. سلم الخاسر. علي بن الخليل. علي بن ثابت**. و ممّن تشهّر اخيرا **ابو عيسى الوراق** و **ابو العباس الناشي** و **الجبهاني**(٣) محمد بن احمد.

---

(١) ظ. «يعني» (مطابق طبع مصر) درست ميباشد. (٢) مرحوم علامهٔ فقيد **محمد قزويني** در نسخهٔ خود بعد از كلمهٔ كان «ظ. منهم» افزوده است. (٣) مرحوم علامهٔ فقيد **محمد قزويني** در حاشيهٔ نسخهٔ خود نوشته است: «ظ. **الجيهاني**».

ذكر من كان يرمى بالزندقة من الملوك و الرؤساء

قيل إن البرامكة بأسرها إلا محمد بن خالد بن برمك كانت زنادقة وقيل فى الفضل و اخيه الحسن مثل ذلك و كان محمد بن عبيدالله، كاتب المهدى، زنديقاً واعترف بذلك فقتله المهدى. قرأت بخط بعض اهل المذهب ان المأمون كان منهم وكذب فى ذلك وقيل كان **محمد بن عبدالملك الزيات** زنديقاً.

ومن رؤسائهم فى المذهب فى الدولة العباسية

ابو يحيى الرئيس . **ابو على سعيد . ابو على رجا . يزدانبخت** وهو الذى احضره **المأمون** من الرى بعد ان امّنه فقطعه المتكلمون فقال له **المأمون** : أسلم يا **يزدانبخت** فلولا ما أعطيناك إياه من الامان لكان لنا ولك شأن . فقال له **يزدانبخت** نصيحتك يا أمير المؤمنين مسموعة وقولك مقبول ولكنك ممن لايجبر الناس على ترك مذاهبهم . فقال **المأمون** أجل وكان أنزله بناحية المحرم و وكل به حفظة خوفا عليه من الغوغاء وكان فصيحا لسنا .

و من رؤسائهم فى وقتنا هذا

انتقلت الرياسة إلى سمرقند وصاروا يعقدونها ثم بعد أن كانت لاتتم إلا ببابل و صاحبهم ثم فى وقتنا هذا .

الديصانية

إنما سمى صاحبهم **بديصان** باسم نهر ولد عليه وهو قبل مانى والمذهبان قريب بعضهما من بعض و إنما بينهما خلف فى إختلاط النور بالظلمة . . .

وأصحاب **ابن ديصان** بنواحى **البطائح** كانوا قديما وبالصين وخراسان أمم منهم متفرقون لايعرف لهم مجمع ولابيعة . والمنانية كثير جدا .

المرقيونية

أصحاب **مرقيون** وهم قبل الديصانية وهم طائفة من النصارى اقرب من المنانية والديصانية و زعمت المرقيونية أن الأصلين القديمين النور والظلمة و أن هاهنا كونا ثالثا مزجها وخالطها . . . وهم يتستّرون بالنصرانية وهم بخراسان كثير و أمرهم ظاهر كظهور أمر المنانية .

ص ٣٣٨ (طبع مصر ص٤٧٨) :

المارين والدشتيين

وصاحبهم **مارى** الاسقف ويرون مذاهب الثّنوية ولايحرّمون الذّبائح .

ص ١٧ (طبع مصر ص ٢٦) :

الكلام على القلم المنّانى

الخطّ المنانىّ مستخرج من الفارسىّ والسّوريانىّ استخرجه مانى كما انّ المذهب مركّب من المجوسيّة والنّصرانيّة وحروفه زائدة على حروف العربيّة وبهذا القلم يكتبون اناجيلهم وكتب شرائعهم واهل **ماوراء النهر** و **سمرقند** بهذا القلم يكتبون كتب الدّين ويسمّى ثمّ قلم الدّين وللمرقيونيّة قلم يختصّون به اخبرنى الثّقة انّه رآه قال ويشبه المنانىّ الاّ انّه غيره وهذه احرف المنانىّ .

ولهم صورة والحروف تختلف منها انّهم يكتبون

ص ٢٥٨ (طبع مصر ص٣٦١) [در « اخبار **الكندى** » در قسمت « كتبه الفلكيّات »] .

كتاب رسالته فى الرّدّ على المنانيّة فى العشر مسائل فى موضوعات الفلك(١) .

ص٢٥٩ (طبع مصر ص٣٦٢) [ايضاً در « اخبار **الكندى** » در قسمت « كتبه الجدليّات »] :

(١) شايد اين رساله با « كتاب رسالته فى الرّد على المنانية » كه بعداً ذكرش خواهد آمد يكى باشد .

كتاب رسالته فى الرّدّ على المنانيّة. كتاب رسالته فى الرّدّ على الثّنويّة.

ص ۳٥٥ (طبع مصر ص ٤۹۰ـ ٤۹۱): [درقسمت «مذاهب أهل الصّين وشىءٌ من أخبارهم»]:

ماحكاه لى الرّاهب النجرانىّ الوارد من بلد الصّين فى سنة سبع وسبعين وثلثمائة ...

وسألت الرّاهب عن المذهب فقال أكثرهم ثنويّة و سمنيّة ...

ص ۳٥٦ (طبع مصر ٤۹۳):

فأمّا مذهب الملك و أكابر النّاس فثنويّة و سمنيّة.

اختلاف قرآآت

يا

نسخه بدلهاى قسمتى كه دربارهٔ مانى ومانويان از الفهرست نقل شده است(۱)

ص ۱٤۹ س ۱٦، (بجاى فتّق) .L: «فُتق» .V: «فمق». (بجاى برزام) .H: «بردذام» .L: «برزام» .V: «رزام». (بجاى الحسكانيّة) .H.C: «الحسكانيه» .L: «الحسر كانيه» .V: «الخسر كانيه».

ص ۱٥۰ س ۱، (بجاى ميس) .H.C: «مس». (بجاى مرمريم) .C: «مريم». (بجاى وقيل) .V: «ويقال». (بجاى اسقف) .L.H.C: «اسعف». س۲، (بجاى قنى) .H.C: «فهى» .L: «متى» .V: «مسى». (بجاى والعربان) .C: «والغربان». .H: «والعرىاں» .L: «والعرىات» .V: «والعرىاں» و بعقيده فليشر Fleischer «اسعف فهى و الغربان» را بايد «اسقف قنى و العربان» خواند. (بجاى حوحى) .L: «جُرّجى» .V: «حرحى». .V.L: «و باكسايا» را ندارد. (بجاى احنف) .C: «اخيف». (بجاى الرّجل) .C: «الرّجال». س ۳، (بجاى ينزل) .V.L: «يقول». س ٤، (بجاى طيسفون) .H.C: «طيسقون». (بجاى فتّق) .L: «فنق» .V: «فمق». (بجاى يحضر كما) .H: «محضر كما». س ٥، (بجاى فتّق).

---

(۱) دراين كتاب، چنانكه قبلاً ذكرشد، از الفهرست طبع ليپزيك استفاده شده است وفلوگل ناشر كتاب مزبور، در صفحهٔ سوم آن، (پس از مقدمه كه ۲۲ صفحه است وبا ارقام معروف برومى مرقوم) از نسخ اساس طبع وعلائم اختصارى كه براى آنها قرارداده است سخن ميگويد علائم مذكوره براى نماياندن نسخه بدلها دراينجا نيز بكاررفته است.

L. : « فُنّق » . (بجای تأکل) .V.H : « یاکل » .L : « ماکل » . (بجای تشرب) V.H. : « یشرب » . س ٦ ، (بجای تنکح) .H : « ینکح » ..L : « منکح » . (بجای تکرّر) .H : « مکرر » .L : « فکرر » .V : « و کرّر » . (بجای فتّق) .L : « فُنق » . س ۷ ، (بجای دستمیسان) .C : « دستمسیان » .H : « دستمسان » .L : « دسیمسان » . (بجای بالمغتسلة) .L : « بالمعسله » .V « بالمغسله » . (بجای والبطائح) L. : « وبالمطابح » . س ۱۰ ، (بجای فیصعد) .H : « فتصعد » . (بجای یرد) .V : « یرده » . (بجای اباه) .H : « اتاه » . س۱۲ ، (بجای اثنتا عشرة) H C. : « اثنا عشر » . (بجای جنان) .H : « حیان » .L : « حنان » . س ۱۳ ، (بجای التّوم) .V : « الثوم » . س ١٤ ، (بجای اعتزل) .L : « اعزل » . س ۱۵ ، (بجای بأن) .C : « تأن » .L H : « مان » . (بجای تظهر) .H : « یظهر » .L : « مظهر » .V : « یتطهر » . (بجای فقال) .V : « فقال‌له » . س ١٦ ، (بجای فتنادی) .H : « فنادی » .V : « فینادی » . س ۱۸ ، (بجای و اختارك) .H : « اخبارك » . (بجای لرسالته) .L : « انسألته » . س ۱۹ ، (بجای تدعو) .V.H : « یدعوا » . (بجای و تحتمل) V L.H. : « و یحتمل . » س ۲۰ ، (بجای المانویّة) .L.H.C : « المانونیّة » . (بجای اردشیر) .V.H : « اردسیر » . س ۲۲ ، (بجای زکوا .C : « زکوا » H : « دکوا » .V : « ذکوا » . س۲۳ ، (بجای الفالوس) .C : « الفالوش » .H · « العالوس » .L : « المعالوس » .V : « المفالوس » . س٢٤ ، (بجای ططوس) .C : « ططوش » .V.L : « ططسون » . (بجای انطونیانوس) L. : « انطوسامرس » .V : « انطوسارس » .

ص ۱۵۱ س ۲ ، (بجای الفارقلیط) .L : « البارقلیط » .V : « المارقلیط » . س۳ ، C. : « کتب » را ندارد . س ٤ ، (بجای وجوّل) .V.H : « وحوّل » . س ٥ ، .V.L : « اخا-فیروز » راندارد . س۷ ، .C : کلمهٔ « علی » راندارد . س۸ (بجای یعزّ) .V : « یعزا » . س ۱۰ ، (بجای فی) .L : « من » . .V.L : کلمهٔ « ناحیة » را ندارد س ۱۱ ، .V L : « تبارك و » راندارد . س۱۲ ، (بجای وبناءالعالم والحروب) .V L : « ربّنا الجبروت » . س۱۵ ، (بجای والغیب) .V.L : « والغیث » .C : « روحانیّة » راندارد . س ١٦ ، (بجای والمروّة) .H.C : « والمودّة » . .V.L : « ازلیّان » را ندارد . س ۱۷ ، (بجای والغیب)

(بجای خمسة) . « فالکون » : .C (بجای والکون) ، س ۱۸ . « والغيث » :.V.L (بجای الصفات» :.V. « الصعاب » : .L (بجای الضّباب) ، س ۱۹ . « خمس » : .H والسّموم) .V : « والنّسيم » . (بجای الکون) .V.L : « النّور ». س۲۰ ، (بجای حاجز) «حائز» . (بجای یمنته) .L : «یمینه». س۲۱، (بجای نهایة) .V.L : «بهاء» . س۲۲ ، (بجای عناصره) .V.L: «عناصر» . (بجای ازلیّة) .L : «بازلیّه» .V : «نازلیه» . س۲٤، «اربع» را ندارد و بعد از کلمهٔ «دواب» «اربعة» دارد .V.L: «هذا» را ندارد .

ص۱۵۲ س۱، (بجای واسترط) .V : «واشترط». (بجای ومرّ) .V: «وحرّ» و .H: این کلمه را ندارد. س۲، .V L.H : «النّور» را ندارد . س۳ ، (بجای بعض) .L : «بعضه». س٦ ، (بجای اقهره) .H.C: «القهرة» . (بجای اولئك) .C : « اولاتلك » . س۷ ، (بجای فاولد) .V: «فاوار». (بجای بروح) .C : « بزوج » .H : « تزوج » .L : « بروح» . (بجای یمنته) .C : «ثمانية» .L.H: «ممده» . (بجای عالمیه) .C :«عالمیة». (بجای وبمناصره) .C : « وبمناصیره » . (بجای الاثنی عشر) .H : « الاثناعشرة » . س ۸ ، کلمهٔ «القدیم» را ندارد . .C : کلمهٔ «الظلمة» را ندارد. س ۹ ، (بجای واتخذهم) «واعدّهم» س۱۰ ، (بجای بالنور المسبغ) .C : « بالنّور المشیع » .H : «بالنّور المشع» .L: «بالنصر المسع» .V: «بالنصر المسبّغ» . (بجای بالماعذی) .Codd: «بالمادی» . (بجای الهباء) .L.H.C « الهباً » .V: « الها » . س۱۱ ، (بجای کالمجن) .L.H.C : « کالمحن» .V: « کالجن » . (بجای والسنان) .H: « والسناد » .V : « والسان » . س ۱۲ ، (بجای الحربی) .C : « الحرلی » .H : « الحربی » .V : « الحری » . س ۱۳ ، (بجای جنّة) .C : «جبة » .H : « حمه » . س ١٤ ، (بجای فاقتتلوا) .C : « فاقتلوا » .H : « فاقملوا » . س ۱۵ ، (بجای واستنقذه) .C : «واستنفذه» . س ١٦ ، (بجای حبیب) .L : « حدیب » .V : « حدیث » . (بجای وخلص) .H.C : «وتخلص» .L : «ومحلس» .V : «وجلس» . س۱۷، (بجای الجهنّمات) .V : «الجهات» . (بجای البهجة) .H : «البهیجة» .L: «الهمجه» . س۱۸، (بجای ظعنا الی) .H.C : «طعنا الی» .L : «ظعنافی» .V : «طعما فی» . (بجای غور) .V.L : « عورا » . (بجای تلك) .Codd «ذلك» .

(بجای وابصرا) .V.L : «وابصر» . س۱۹ ، (بجای والزّجر یون) .L.H : «والرحریون» .V : « والحربون » و .C از « والرحربون » تا « المظلمة» راندارد . س ۲۱ ، (بجای ابلیس) .V. L : « الانسان » . (بجای بالانسان) .V.L : « بابلیس » . س۲۲ ، (بجای فما) .L. H. C : « بما » . س ۲۳ ، (بجای والترویح) .V : « والترویج » . س ۲٤ ، (بجای والاذاء) .V. L. H : « والادواء » . (بجای فما) .L. H. C : « بما » .

ص۱۵۳ ، س ۲ ، (بجای و اشباه) .C : « و غیر » . (بجـای والحسن) .V : « والحسّ » . س ۳ ، (بجای الدرن) .C : « الدرد » . س ٥ ، (بجای والتعویر) .H : « والنعرىر » .L : «والنثوىر » .V : «والشرر» .V. L : « فمنها هذا الماء » را ندارد . س ٦ ، (بجای والتخنیق) .H : « والمحسق» .V : « التحسق» . س ۷ ، (بجای بالاجناس الخمـسة) .V. L. H : « بالاجناس» س ۸ ، (بجای غورالعمق » .L : « عورالقمر » .V : « عون القمر » . (بجـای تزید) .V.C : « یزید » .L. H : « مزید » . س۹ ، (بجای الحربیـة) .L : « الحدسه » .V « الحدیثـة » . س ۱۱ ، (بجـای و بنائه) .V.C : «و ثباته» .H « وسامه» . س۱۲ ، (بجای لتخلّص) .C : «لیخلص» .H. «لتحلص» .V L : « لمحاص » . (بجای‌وثمانی) .C «وثمان» . س ۱۳ ، (بجای‌لکلّ) .H.C : «الکلّ» . س ۱٤ ، (بجای‌واسعة کل) .V : «واسعة‌لکل» . س ۱۵ ، (بجای فی) .V. L : «علی» . س ۱٦ ، (بجای عتبات) .V.L : « ساعات » . (بجای واحدة) . Codd : « واحد » . .H : « وفی کل سکّة » را ندارد . (بجای اثنی) .V L. H « اثنا » . س ۲۱ ، (بجای الحرّ) .V. L : « الجن » . (بجای‌الذی) .H. C « التی » . س ۲۲ ، (بجای‌السبح) .C : « الصبح » .L : « الشبح » .V : « السمح » . س ۲۳ ، (بجـای فیـد فع) .V : « فترفع » . (بجای تدفع) .H : « یدفع » .V : « ترفع » . (بجای التسبیح) .L : « الشبح » .V : « السمح » . س ۲٤ (بجای فیسیر) .L : « فسیر » .V : « فتسیر » .

ص۱۵٤ س ۱ ، (بجای منعقد) .V.L : « فتعقد » . (بجای تقدر) .V.H : « یقدر » . .H.C « فعند ذلك » را ندارد . (بجای یرتفع) .C : « تربیع » .H : « برمع » . س ۲ ، (بجـای لحمل) .L : « محمل » .V : « بحمل » . (بجـای فیختلط) .C :

« فیخلط » .V. L. H : « فتختلط » . س ٣ ، (بجای و تفور) .C : « و بعورز » .H : « و بعرز » .V : « و یفور » . (بجای فتضطرم) .V. H.C : « فیضطرم » . (بجای یتحلّل) .H.C : « ینحل » . س ٥ ، (بجای فاذا) .C : « فلما اذا » . س ٦ ، (بجای فیزجرها) .C : « فیزحرها » .H : « فنوحرها » .L : « فبرجزها » .V : « فزجرها » . (بجای فترجع) .L. H. C : « فیـرجع » . س ٧ ، (بجـای قبرقد) .V : « فرقد » . (بجای یسدّ) .C : « یشد » . (بجـای فیردمها) .V : « فردمهـا » . س ٨ ، .V. L : (و اذاها) را ندارد . (بجای وزعمت) .V : « و زحمت » . (بجای الماسیة) .V. L : « الملسه » . س ١١ ، (بجای‌الارا کنة) .C : « الار کنة » . س ١٣ ، (بجای حوّاء) .C : « حوآء » . (بجای رأی) .V : « رأت » . س ١٤ ، (بجای و طیبه) .C : « و طیبة » .H : « و طنه » .L : « و طبمه » . (بجـای استلبه) .L H.C : « استله » . س ١٦ ، (بجای و یوضح) .L : « فیوضح » . س ١٧ ، بعد از « الار کونین » در .V : « الشهوةوالحرص » ودر .L : « والحرص » دارد . (بجای‌فحبسوهم) .V : « فحبسوهما » (بجای واستنقذوا) .C : « واستبدروا » H : « واسسدروا » . س١٩ ، (بجای‌یدنو) .C : « بر بدا » .V. L. H : « یدنوا » . س ٢٠ (بجای بالشبق) .V. H : « بالشیق » . س ٢٣ ، (بجای تسمی) .H : « یسمی » .V : « فسمی » . (بجای ابنة) ، در اینجاو بعد از آن ، .L. H. C : « ابنت » .

ص١٥٥ س ١ ، (بجای جاز) .H : « حار » .V. L : « صار » . س ٣ ، (بجای فریاد) .L. H. C : « فرباد » . (بجای برفریاد) .H. C : « بر بر باد » .L : « برفرباد » . س ٤ ، (بجای ممّن) .L : « مم » .V : « نمّ » . س ٦ ، (بجای فشکا) .V : « فاشتکی » . س ٧ (بجای فدمغه) .L : « فدفمه » .V : « فقذفه » . س ٩ ، (بجای رطانة) .C : « رطان » .V. L : « بطلان » . (بجای لتسحر) .C : « لیسحر » .H : « لسحر » . (بجای و تصدت) .C : « و تصدر » . (بجای‌الشجر) .V. L. H : « الشحر » س١١ ، .V. L : « و اعتلّ » را ندارد . س ١٢ ، (بجای‌فاخذه) .C : « واخذه » .H : « واحدة » . س ١٣ ، (بجای فانفذ) .H. C : « فانفد » . (بجای و یباعدوهـا) .V. H. C : « و

تباعدوها » .L : « و ساعدوا مر » . س ١٤ ، (بجـاى دائرات) .V.L : « دوائر » . س ١٥ ، (بجاى و تنجى) .V.L.H « و سحى » . س ١٦ ، .V : « لـه » را ندارد . (بجاى واحدا) .V. L. H « واحد » . س ١٧ ، (بجـاى البهاء) .H.C : « اليها » . (بجاى الى آدم) .V : « ادم » . س ١٨ ، (بجاى يغدّى) .C : « تعدى » . س ١٩ (بجاى‌شائل) .C : « شايل » .H : « شامل» . س ٢٠ ، (بجاى الى آدم) .H :«لادم». س ٢١ ، (بجاى ز آه) .V. L : « راها » . (بجاى‌شائل) .C : «شايل» .H : «شاشل». (بجاى و عذله) .C : «و عدله» . (بجاى‌تنطلق) .C : «تنطلق» .V.H : «ينطلق» .L : « نطلق » . س ٢٢ . (بجـاى نور) .H.C : « نور » . (بجاى و اقام ثم) .V : « فاقام » . س ٢٣ ، (بجاى شائل) .C : « شايل » .H : « شائل » .L : « شاتل » . (بجاى و روفرياد) .C : « و روفر باد » .H : « و روفر بار » .L : «و روفر باد » .V : « و روم باد » . (بجاى وبرفرياد) .C : « و برفو سار » .H : « و برفرسار » .L : «و بوفرناد » .V : « و برباد » . (بجـاى دبروا) .C : « ديروا » .H : « دبروا » . (بجاى بالصديقوت) .C : « بالصديقون » . (بجاى نحو) .V.H.C « نحن » .

ص١٥٦ س ١ ، (بجاى‌ازليين) .V : « ازليتين ». س ٣ ، (بجاى والغيب) .L: « والعيب » .V : « والغيث » . س ٤ ، (بجـاى بهجـة) .C : « و بهجة » . س ٥ ، (بجاى يشرق) .V.L.H : « يسرق » . س ٧ ، (بجاى وطيبا طيبا) .H.C : «وطينا طينا » .V.L : « طيبا طيبا » . (بجاى و ابوابات ابوابات) .L : « و ابوابا ابوابا » . س ٩ ، (بجاى‌وازهر) .C : «واظهر» . (بجاى وظلالا ظلالا) .L.H : «وظلا ظلا » .V : « و طلا طلا » . س ١١ ، .H : « قال » را ندارد . س ١٢ (بجاى العاملون) .C: « العايمون » .H : « العامون » . س ١٤ ، (بجاى اعماق) .L : « اغماق » . (بجاى واغوار) .L : « و اعوار » . (بجاى و غياض) C : « و عياض » .H : « و عماص » . س ١٥ . (بجاى متشعبة) .H. C : « منشعبة » .L (؟) .V : « متشعثة » . (بجـاى حرشات) .C : « حرشان » .V : « حرسات » . بجـاى « وينابيع » ناشر كتاب « وينبع » را ترجيح ميدهد . (بجاى و من ردم) .C : « من‌ردم » . س ١٦ ، (بجاى

من بلاد) .V : « و من بلاد » . (بجای ارفع) .V : « اوقع » . س ۱۷ ، (بجای حمة) .L : « خمسة » .V : « حسة » . (بجای غور) .V. L : « عور » . س ۱۸ ، (بجای الزفیه تراب و عناصر) .C : « الوفیة دبواب و عیاض » .H : « الوفیه‌دبواب‌وعماص » .L : « الوفیه و براب و عناصر » .V : « الوفیه و تراب و عناصر » . (بجای‌وعناصر) .H. C : « و عیاضر » (بجای الریح) .H : « الدلج » . (بجای و عناصر) .C : « وعیاض » .L H : « وعماص ». س ۱۹ ، (بجای تتلك) .L : « لتیك » .V: « لبیتك » . (بجای و تلك) ، : « و بتلك » .L : « و ممسك » V : « وبیتك » . س ۲۱ ، (بجای للانسان) H C : « الانسان » H : کلمهٔ « ان » را ندارد . س ۲۳ ، (بجای اذیة) H : « ادیه » .L : « اذمه » . س ۲٤ ، (بجای والسحر) .V. L : « و الشجر » . (بجای والریاء) .C : « والزنا » .L : « والربا » .V : « والتراب » . س ۲٥ ، .H : « کان » را ندارد .

ص ۱۵۷ س ۱ ، (بجای یقذمه) .H C : « یدفعه » . (بجای و یتلون) .L : « وتلون » . س ٤ ، (بجای السمّاعین) .V. L : « السامعین » . (بجای خواتیم) .L : « حواتیم » . س ٥ ، .V. L : « ابداً » را ندارد . (بجای الاربع) .H. C : « الاربعة » . س ۱۳ ، (بجای فیمسح) .L : « فیتمسح » . س ١٤ ، (بجای یسجد) .V : « لیسجد » . بعد از « سجوده » .C : « هذالکلام (الکلام - ا) » را دارد . (بجای مبارك) .V. L : « تبارك » . س ۱۵ ، (بجای و مسبّح) .L : « و یسمح » .V : « و سمح » . س ۱۷ ، (بجای الحیاء) H : « الحماه » . س ۱۸ ، (بجای اسجد واسبّح) .V : « اسجدوا وسبح » . س ۱۹ ، (بجای و عالموك) .V. C : « و عالمون » . س ۲۱ ، (بجای و حیاة و برّ) .H : « و حیوة و بر » .L : « و حنو و بر » .V : « و حنو و سرّ » . (بجای للآلهة) .C : « للاله » . (بجای و للملائکة) .Codd : « والملائکة » . س ۲۲ ، (بجای و للانوار) .L. H : « للانوار » . .V : « والانوار » . .H. C : « و للجنود کلهم » را ندارد . س ۲۳ ، (بجای الکبراء) .C : « الاکبر » .H : « المکبرا » . (بجای وللآلهة) .C : « الهه » .L : « و الالهة » .

ص ۱۵۸ س ٤ ، (بجای المغرب) .V. L : « العتمة » . (بجای غروب) .V. L: « المغرب » . .V. L : از « الشمس » (س٤) تا « المغرب » (س٥) را ندارد . س٦ ،

(بجای البشیر) L : « السر » .V : « السفر » . (بجای بصام) .H : « بصیام » . س ۷ ، V. L. : از « بصام یومین » تا « اهل الهلال » را ندارد . س ۹ ، V. L. : « حینئذ » را ندارد . س ۱۰ ، (بجای المنانیّة) H C : « المانیّة » . (بجای اوجب) .C : « وجب » . س ۱۱ ، (بجای المانویة) .V : « المانونیّة » . س ۱۳ ، (بجای عن) .V : « بعد » . س ۱٤ ، (بجای بالدیناوریّة) C : « بالدماوریّة » H : « بالدمماوریه » .L : « رالدماورمد » . س ۱۵ ، (بجای تتمّ) .Co.ld : « یتم » . س ۱۷ ، (بجای افضت) .V : « اقتضت » . (بجای فی ولایة) .V L : « وفی ولایة » . س ۱۸ ، (بجای الفسری) .C : « القشری » .H : « العشری » . .V. L : (العراق) را ندارد . (بجای وانضمّ) .V : « فانضمّ » . (بجای زاد هرمز) .H : « راد هرمز » .L : « زادمهر » V : « زاد مهر » . س ۱۹ ، (بجای له) .H. C : « فی » . (بجای دنیا عریضة) .L. H. C : « دما عریصه » .V : « دیّناً عریضه » . س ۲۳ ، (بجای ابنی) .H.C : « ابن » L : « ابنی ابی » . (بجای البیع) .C : « التبع » . (بجای زادهرمز) H : « باد هرمز » .L : « زاد مهر » .V : « ادمهر » .

ص ۱۵۹ س ۱ ، (بجای انحلّ) H : « انحل » .V. L : « ارتحل » . (بجای سألوه) .V : « یسألوه » . (بجای فقال) .V : « فقال لهم » . س ۲ ، (بجای وانق) .C : « وابق » .H : « وانق » . (بجای زادهرمز) H : « رادهرمز » .L : « زادهرمز » .V : « رادهرم » . س ۳ ، (بجای المانویّة) .L : « المانونیّة » . (بجای والمقلاصیّة) .L. H : « والمقلاصة » . س ٥ ، (بجای الدیحوری) .V. L : « الدعودی » . (بجای المانویّة) .L : « المانونیة » . س ٦ ، (بجای و ظهر) .V « فظهر » . (بجای من) C: « فی » . س ۷ ، V. L. : از « فی ذلك الوقت » تا « الی ان ظهر » (اوّل س ۱۰) را ندارد. (بجای بیزرمهر) .H.C « بزرمهر » . (بجای واستمال) .Codd « واشتمال » . س ۱۰ ، (بجای یزدانبخت) C : « بردانبحت » .H : « بردانبحت » .L : « بن ادسحت » .V : « ابن ادسحب » . (بجای فخالف) .C : « مخالف » H : « فخالف » . (بجای وادری بهم) .H : « وادری » .L : « وارد مهم » .V : این عبارت را ندارد . س ۱۲ ، (بجای و مانقمته) .C : « و ما فعلته » . س ۱۳ ، (بجای القری) .C « القشری » . (بجای

مهرا) .V : « حمهرا » . س ١٤ ، (بجای سعید) .V : « سعد » . (بجای ثم) .L :
« من » .V : « بن » . (بجای خلفه) .V : « حلفه » . س ١٥ ، (بجای هرمزد)
.C : « هرمز » .L. H : « هرمرد » . س ١٦ ، (بجای یخالطون) .C : « یخالصون » .
س ١٨ ، (بجای الباب) .L. H. C : « باب » . (بجای المار ـ والمار) .V : « المان ـ
والمان » . س ٢٠ ، (بجای والصلب) .V : « و اماالصلب » . (بجای لا) .V : « فلا »
(بجای بعض) V. L : « عن بعض » . (بجای الرجلین) .V : « الرجل » . س٢١ ،
(بجای ینتقص) .C : « ینتقض » .H : « سقص » .L : « سمعص » . س ٢٢ ، .L. H C :
« یزعم » را ندارد . س ٢٣ ، (بجـای فیزعم) L : « فزعم » .V : « فزم » . .V :
پس از کلمهٔ « شیطان » عبارات ذیل را دارد :

وحاشاه ثمّ حاشاه من تسمیة الشیطان الی عیسی النبی علیه السلام و الحال انّ الشیطان کافر بالله و مخلّد فی النّار کذلك انّ مانی شیطان الاخ و یکفر بسبب اسناد الشیطان الی عیسی النبیّ علیه السلام وجمیع الانبیاء من طرف الله معصومون من هذه اللغویّات و مسلمون فمن انکر هذا القول الصحیح فقد تری بعد موته فی الآخرة ما یقولون بافواههم مالیس فی قلوبهم الایمان والحاصل انّ المانی مطرود من رحمة الله کمطرود الشیطان من الجنّة و ملعون فلتکن لعنة الله علی الکاذبین فی حقّ الانبیاء .

ص ١٦٠ س٢، (بجای إ لَها نیّرا) .C : « الهاً » .H : « الهاسرا » .L : « الممر »
.V : « المنیر » . (بجای بصورة) .L : « الصورة » . س ٣ ، (بجای الرکوة) .C :
« الزکوة » .V : « الرکوبة » . س ٤ ، (بجای البکر) L : « النکر » . (بجـای
الشبیهة) .C : « الشبیه » . (بجای بنسمة) .C : « ینسمه » .H : « سمه » .L : « بتسمه »
.V : « بنسبه » . س ٥ ، (بجای فیقربون) .H : « مقربون » . س ٦ ، (بجای ولّت هاربة)
.V : « ولّوا هاربین » . س ٧ ، (بجای الرکوة) .H : « الزکوة » .L.C : « الزکوه » .
(بجای السبح) .V.H : « السح » .L : « الشبح » . .C : « کلمهٔ السبح » را ندارد . س٨ ، (بجای
التهنهة) H : « الهمهه » .L : « البهیمة » .V : « المهمه » . (بجای ثمّ) .H : « لم » . س٩ ،
(بجای فتجتنب) .C : « فتحندب » .H : « فتحسذب » .V : « فیجتنب » . س١١ ، (بجای

القابل) .H.C : « القاتل » .V : «العامل» . س۱۳ ، (بجای فیخلصونه) .L : «فیخلصونه بد» .V : « فیخلصون » . (بجای شبه) H :« سنه » . (بجای منامه) .L : « مثاله » . س ۱٤ ، (بجای الاهوال) .H: « الاهواء » . (بجای فلا) V : « ولا » . س ۱۷ ، (بجای واروه الاهوال) .C: « وآزوه » . (بجای فیحضر) H: « فتحضر » .L: « فخصر » . س ۱۸ ، (بجای لخلاصه) .C: « الخلاصه » .V. L. H « الخلاصة » . (بجای لتوبیخه) .H: « التوبیخة » .L : « التوسخه » .V : از « وانما » تا « الحجة » را ندارد . س ۱۹ ، (بجای فیدحی) .V : « فیدجی » . (بجای به) .C .H: « بهم » . س ۲۰ ، (بجای نسمات) C : « قسمات » .H : « قـیمات » .H : « الی » را ندارد . س ۲۳ ، (بجای الجدی) V L. : « الحری » . (بجای البشیر) .V.C :« والتسییر » .L.H : «والتسیر» . س ۲٤ ، (بجـای الکبیر) .L. H.C : «الکسر» .V : «الکثیر» . (بجای والبناء الیمن) .C : « والسالکین » . (بجای البنیان) .C :« التبیان » .H :«المسان» .V. L.: «الشان» .

ص ۱٦۱ س ۱ (بجای مطیفین) .V : « مطبقین » . (بجای الیها ثمّ) .H C: « البهائم » . (بجای ذلك) .V. L :« ذاك » . س ۲ ، (بجای فیجلسون) .V. L :« فیجلس » . (بجای فیه ثم) .V.L :« فیه » . س ۳ ، (بجای و یتفنّزون) .H C: « و یتصورون » .L : « و یصرون » .V : « ویتصرفون » . (بجای فی تلك) .V. H C : «فی ذلك » . (بجای قادرة) .L : « باردة » . س ٤ ، (بجای نظر) .L : « نظروا » . (بجای الآ نمون) .H: « الانیمون » . (بجای و یتضرّعون) H C : « وینضرعون » .L : « یتصرعون » . س ٥ ، (بجای فلا) .C: « ولا » . (بجای یجیبونهم) .V : « یحسبونهم » . س٦ ، (بجای صورتهم) .L. H C : « صوزهم » . س ۸ ، .V L :«فمن ذلك» را ندارد . س ۹ ، (بجـای الاسراز) .V : « الاسفار » . (بجای ابواب ، باب) .H: «باب» و .V.L : این کلمه را ندارد . س ۱۰ ، (بجای لیعقوب) .H.C : « یعقوب » . س ۱۱ ، (بجای یهودا) .V. H. C :« بهوذا » . (بجای الیمین) V L :«السمین» . (بجای غلبه) .H.C :«علیه» L : «علمه» . س ۱۲ ، (بجای السبع) .V.L: « السبعة » . (بجای الاربع) .H: « الاربعة » . (بجای الزوال) H : « الروال » و .V : این کلمه را ندارد . س ۱۳ ، (بجای السقاط) .V.C : « السقلط »

.H: « السفلط » . س ۱۵ ، (بجای الاسرار) .V : « الاسفار » . .C : « ویحتوی » را ندارد . بعد از « و یحتوی » .L : « علی » و .V : « علی مواعظ » دارد . س۱٦ ، (بجای فرائض) .V « قرایص » . (بجای المجتبین) .C: « المجنبین » .H : « المحسس » .V. L : « المحسنین » . (بجای شابرقان) .C : « السایروان » .H : « السابروان » .L : « السابرفان » .V : « السائرولان » (محتمل است السائرو) . (بجای و یحتوی) .V H : « یحتوی » س ۱۷ ، (بجای انحلال) .C : « الحلال » . (بجای المجتبین) .C : « المجنبین » .H : « المحسن » .L : « المحسس » .V : « المحسن » . (بجای الخطاة) .L.H.C : « الحطاه » .V : « الخطا » . .V.C : « ویحتوی » را ندارد .س۱۸، (بجای فرقماطیا) .C : « فرقماطیا » .H : « ورقماطیا » .V.L « ورقماطنا » . .V : « و یحتوی » را ندارد . س ۲۰ ، (بجای هند) V.L : « الهند » . س ۲۱ (بجای قضاء) .H : « وصا » . س ۲۲ ، (بجای طیسفون) .H. C : « طیسقون » .L : طسمون » . س ۲۳ ، (بجای وحمی) .V. L « رحمی » . (بجای خبرهات) .L.H : « حمرهاں » .V: « جرهات » . (بجای التعزیة) .C : « التعریه » .H : « المعربه » . (بجای خبرهات) .L. H. C : « حمرهات » .V : این کلمه را ندارد . .V.C : « فی » را ندارد . س۲٤ ، (بجای امهم) .L : « امهسمم » . (بجای الطیسفونیّة) .C : « الطسمونیّه » .V. L : « الطیسقونیه » . (بجای العطر) .H : « العط » .L : « القطر » .V : « المفطر » . (بجای خبرهات) .L.H : « حمرهاں » .V : « جرهان » . .V : کلمهٔ « فی » راندارد. .C : از « رسالة حمرهاں » تا « وافی » را ندارد . س ۲۵ ، (بجای فافی) .H : « وافی » .L : « واقی » .V : « وافی » . (بجای سیس) .H.C : « سلس » .V. L : این کلمه را ندارد .

ص ۱٦۲ س ۱ ، (بجای سیس) .H. C : « سلس » . (بجای وفتق) .H : « دمتق » .V.L : « وفں » . س ۲ ، (بجای سعیوس) .H : « سفموس » .V.L : « سمموس » . (بجای العشر) .L : (العسر) . (بجای أبا) .L : « انا » . (بجای التلمیذ) .C : « لتلمیذ » . س ۳ ، (بجای امرى) .V.L : « مانی » . (بجای اباقی) .C : « اماقی » .

(بجای میسان) H. C : « مسان » . .V : « رسالة ابافی . . . » را ندارد . س ٤ «
(بجای‌الهول) V. L : «الهولب». (بجای‌العصبات) .C : «الهصبات». .H : «الهصاب»
.L : « العصساب » . س ٥ ، (بجای شایل) .H : «شاشل» .L : «شاس» .V : «ساس».
(بجای و سکنی) L : « و سلمی » .V : « و سُلبا » . (بجای‌ابی) .H.C : «ابی»
.V.L: « ای » . س ٦ ، (بجای افقورنا) .H : « افمودنا » .V. L: « افمورنا » . (بجای
زکو » .V.H: « رکو » .L : « نکو » . (بجای سهراب) .L : «سهوان» . .V(؟) :
از « رسالة زکو » تا « العشر » (س۷) راندارد. س ۷ ، (بجای‌العشر) .L : «العسر».
(بجای‌والعراب) .L: «والغراب» .V : «والفران» . (بجای سهراب) .V.L: «سهوان».
(بجای الفرس) .V : «العسر» . (بجای ابراحیا) .H.C : «ابی احما» .L : «ابراحما»
.V : « ابراخا » . س ۸ ، (بجای ابی یسام) .V.L: «ای‌سام» . (بجای ابراحیا)H.C:
« ابی احما » .V.L: « ای احد » . (بجای المعمودیّة) .H C:« المعموریّة » . س ۹ ،
[بجای افعند (که دو بارآمده است)] .L. H. C : « افعمد » . (بجای‌الاعشار) .H:
« الاعسار » .V L : « الاعیان » . .C : بعد از کلمهٔ «ذلك» « له رسائل اخر» دارد .
(بجای السعد) .V.L : « الشعب » . .V : « سو » را ندارد . س ۱۰ ، (بجای‌الوسائد)
.V.L : « الرسائل » . (بجای یوحنا) C : « بوحما » .H : « برحنا» .L : « بوحنا »
.V : « بوحنا » . س ۱۱ ، (بجای الکبری) .L : « البری» .V : «المری» . (بجای
الاهواز) .H.C : «الاهوار » . (بجای‌تعبیر) .C : «تغییر» . س ۱۲ ، (بجای یزدانبخت)
.C : «بردانبخت» .H : « نرداسحت » .L: «برداسحب» .V : « نرداسحب ». (بجای
هینق) .L : « منیق و منبق » .V: « منتق » . (بجای ومینق) .V.L.H : «ومنیق» .
س ۱۳ ، (بجـای سلم) .C : « سلام » . (بجـای و عنصرا) .L : « و عصرا » .V:
« وعصیرا » . (بجای خبرهات) .H.C : « حمرهاب » .L : «حرهاب» .V : «حرهات».
(بجای ابراحیا) .H.C : « ابراحما » .V.L: « ای احما » . س ۱٤ ، (بجای الخفاف)
.L.H : « الحماف » .V : «الجفاف» . س۱۵ ، (بجای الحملان) .H.C : « الحلان » .
(بجای النیرة) .H : « الیعره » .L : « المسره » .V : « السیره » . (بجای مانا) .H :

« مانا » .V.L : « مائی » . س ۱٦ ، [بجای عبدبال (که دوبار آمده است)] .H.C : « عبدنال » .V.L : « عیدیال و عبدنال » . (بجای سمعون) .V.L : « شمعون » . س ۱۷ ، (بجای البلدان) .V.L : « البلاد » . س ۲۱ ، (بجـای « خان » و « و خان ») .L : « حان » و « و جان » .V : « خاقان » و « و خاقان » . س ۲۲ ، (بجای انتژ) .L.H.C : « انتشر » .

ص ۱٦۳ ، س ۱ ، (بجای یعنا) .H : « یُعنا » .V : « یعنی » . (بجای تعقد) .C : « یعقد » .H : « یعمد » .V.L : « یُعقد » . س ۳ ، (بجای تَبقّی) .C : « بقی » .L : « مبقی » .V : « یبقی » . (بجای وتنقّل) .H : « ویبقل » .L : « وسقّل » .V : « وینقل » . س ٤ ، (بجای واراد) .V : « فاراد » . س ٥ ، (بجای التغزغز) .H.C : « العرعر » .V : « البلغر » . س ٦ ، (بجای ویحلف) .C : « وتخلف » .H : « ویحلق » . (بجای واحدا) .L.H.C : « احدا » . س ۱۰ ، (بجای أجاری) .H : « اجادی » .L : « االجاری » .V : « آحادی » . (بجای بنونکث) .H.C : « بنویکث » .L : « بنونکث » .V : « سی‌سکب » . س ۱۲ ، (بجای الجعد) .C : « جعد » . س ۱٥ ، (بجای وطول) .V. L : « بطول » . (بجای حیّ) .V : « أحیّ » . س ۱۷ ، (بجای اعنی) .H : « ان » . س ۱۹ ، .C : بعد از « الزندقة » « و هم » دارد . س ۲۰ ، .V.L : « الحریزی » را ندارد . س ۲۱ ، (بجای العوجا) .H : « العرجا » . (بجای مصنّفة) .V : « مصنّعة » . (بجای الاثنین) .V.H.C : « الاسین » .L : « الاسن » . س ۲۲ ، (بجـای و من الشعراء) .C : « و من الشعراء المنانیه » . س ۲۳ ، (بجای سمانه) .C : « سایه » .L : « سایه » .V : « سنانه » .Hotting : « سابة » . (بجـای سلم) .C : « سلام » . (بجای الخاسر) .Codd : « الحاسر » .hott : « الحاشر » . س ۲٤ ، (بجای عیسي) .V : « موسي » .

ص ۱٦٤ س ۳ ، (بجای عبید) .V : « عبد » . س ٤ ، .V : « فقتله المهدی » را ندارد . (بجای المذهب) .L : « المذاهب » . بعد ازذلك .C : « کذبافاحشا » دارد . س ۷ ، ناشران جلد دوّم **الفهرست** طبع **لیپزیك** گویند : دراینجا **ابوعلی رجا** وسابقاً (در ص ۱٥۹ س ۸) **ابوسعید رحا** ، که نیز سمت ریاست داشته ، ذکر شده است ودرهر دوجا **رحا**

و یا رجا ممکن است خوانده شود ولی درهر دو مورد (بجای رحا و رجا) باید گفت کلمهٔ رجاء صحیح میباشد . (بجای یزدانبخت) .C : « بردانبخت» .H : « بن بن دادنخب» .L : « بوداسحت» .V : « بوداسحب» . س ۸ ، (بجای یا یزدانبخت) .C : « یاابن بردانبخت» .H : « یابن داسخت» .L : « یابوداسحب» .V : « یابردسحب» . س۹ ، (بجای اعطیناك ایّاه) .L : « اعطیت الی اباه» .V : « اباه » را ندارد . (بجای لکان) .H.C : « لك ان» . (بجای یزدانبخت) .C : « بردانبخت » .H : « نردابنحت » .L : « برداسحت » .V : « برداسحب» . (بجای نصیحتك) .V : « نصحتك» . س۱۰ ، (بجای یجبر) .C : « تجبر » .H : « یخبر» . س ۱۱ ، .V : « بناحیة » را ندارد . س ١٤ ، (بجای یعقدونها) .V : « یعتقدونها » . .V.L : « ثم » را ندارد . (بجای تتم) .L.H.C : « یتم » .

۲۸

کتاب

مَفاتیح العلوم (۱)

تألیف

خوارزمی (۲)

(متوفی در سنهٔ ۳۸۷ هـ . ق .)

ص ۳۷ ـ ۳۸ (در « الفصل الخامس فی أسامی أرباب الملل والنحل المختلفة »):

(۱) مرحوم علامه نقید **محمد قزوینی** دربارهٔ تاریخ تألیف **مفاتیح العلوم** تحقیق دقیقی کرده است و آنرا در پشت نسخهٔ خود ، که طبع **لیدن** است و اکنون در کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات میباشد ، (نزدیك محل و تاریخ طبع کتاب) وهمچنین درحاشیهٔ س ٤ و ٥ مقدمهٔ آن نوشته که خلاصهٔ آن چنین است : این کتاب درزمان خلافت **الطائع بالله** بنام **ابی الحسن عبیدالله بن احمد العتبی** وزیر **نوح** ثانی یعنی **نوح** بن **منصور** بن **نوح** بن **نصر** سامانی بین سنوات ۳۶۷ ـ ۳۷۲ هـ . ق . تألیف شده است (برای مزید اطّلاع بحواشی محققانهٔ کتاب مذکور رجوع شود) و در اینجا از طبعی که **فن فلوتن** G. Van Vloten در سنهٔ ۱۸۹۵ م . در **لیدن** نشر کرده است نقل گردیده و علائم اختصاری نُسخ اساس طبع مزبور برای نمایاندن نسخه بدلها نیز بکار رفته .

(۲) **ابو عبدالملك محمد بن احمد بن یوسف خوارزمی** معروف بکاتب .

المنانيّة (١) هم المانويّة (٢) منسوبون (٣) إلى مانى (٤) ولا ادرى لِمَ جعلوا (٥) هذه النسبة على غير قياس وكذلك الحرنانيّة (٦) المنسوبة (٧) الى حرّان والعنانيّة المنسوبة (٨) الى **عانى** (٩) من اليهود. الزّنادقة هم المانويّة وكانت (١٠) المزدكية (١١) يسمّون بذلك و**مزدك** هو الّذى ظهر فى أيّام **قباذ** (١٢) وكان موبذان موبذ (١٣) اى قاضى القضاة للمجوس وزعم أنّ الأموال والحرم مشتركة و أظهر كتابا سمّاه **زند** (١٤) و زعم أنّ فيه تاويل **الابستا** (١٥) وهو كتاب المجوس (١٦) الّذى جاء به **زرادشت** (١٧) الّذى يزعمون أنّه نبيّهم (١٧) فنسب أصحاب **مزدك** (١٨) الى **زند** (١٩) فقيل زندىّ (٢٠) واعربت الكلمة فقيل للواحد زنديق و للجماعة زنادقة . . . . . .

الهمامة (٢١) عند المانويّة روح الظّلمة و هو الدّخان عندهم (٢٢) .

ص ٤٠ (در « الفصل السابع فى اصول الدّين الّتى يتكلّم فيها المتكلّمون ») :

أوّلها القول فى حدوث الأجسام والرّدّ على الدّهريّة . . . . والرّدّ على المعطّلة و أنّه عزّوجلّ (٢٣) قديم عالم قادر حىّ و أنّه واحد والرّدّ على الثنويّة من المجوس والزّنادقة (٢٤) . . . . .

---

(١) D : « المانية » E : « المتانية » . (٢) B : « المناوية » E : « المانونية » . (٣) BC : « ينسبون » E : « منتسبون » . (٤) C : « المانى » . (٥) C : « جعل » . (٦) E : الجريانيه (٧) ABC : «بمنسوبون» . (٨) C : « منسوبون » D : « المنسوبون » . (٩) C : « **العانى** » E : « **عنان** » . (١٠) C : « وكان » B : حرف « و » را ندارد . (١١) D : «المردكية» (١٢) BCE «**قباد**» . (١٣) B : «موبد موان» C : «مُوَبَذ الموَبذان» D : كلمهٔ « موبذ » را ندارد و كلمهٔ «اى» را اضافه دارد . و (بجاى موبذ) E : « موبد » . (١٤) C : «زندا» E : «زيد» . (١٥) ABCE : « الاشياء » D : « السنى » . (١٦) C : «الكتاب» . (١٧) ABE (E الذين) : «الّذى يزعمون **زرادشت** جاء به ويزعمون أنّه نبىّ» و (بجاى زرادشت) C : «زرداشت » . (١٨) D : «مَردَك» . (١٩) بجاى **زند**، E : «زيد» و (بجاى زندى) «زيدى» . (٢٠) D : «زندى» را ندارد. (٢١) A : « اللهمانية » B : « الهمانية » C : « الهامة » D : «الهمّامة» E : «المهمانية» . (٢٢) CD : « بزعمهم » . (٢٣) بجاى عزّوجلّ، D : «تعالى» . (٢٤) C : « و المانوية والريصانية و على الزّنادقة » .

۲۹

تَجارِبُ الأُمَم وَ تَعاقُبُ الهِمَم (۱)

تألیف

ابوعلی مسکویه(۲)

(متوفی در ۹ ماه صفر سنهٔ ۴۲۱ هـ . ق .)

ج ا ص ۱۷ :

وکان ابراهیم النّبیّ صلّی الله علیه فی ایّام الضّحّاك و لذلك زعم قوم انّه **نمرود** او انّ **نمرود** عامل من عمّاله ولم ینقل من اخباره علیه السّلام شیٔ من النّمط الّذی هممنا بایراده فی هذا الکتاب الّا اشیاء حکاها مانی وهی بعیدة من الحقّ فلذلك لم اوردها ولم اتعرض لذکرها .

ج ا ص ۱۳۰ :

و مضت ایّام **سابور** وهی ثلثون سنة حمیدة وفی ایّامه ظهر مانی الزّندیق و کذلك ایّام ابنه **هرمز** ... ثم مضت ایّام ابنه **بهرام** بن **هرمز** کذلك وقتل مانی وسلخه . . .

ج ا ص ۱۷۶ و ۱۷۷ :

وقام بالملك بعد **قباد** ابنه کسری **انوشیروان** واستقبل الامر بجد و سیاسة وحزم.....

---

(۱) از کتب مهمهٔ تاریخ است وشامل حوادث بعد از طوفان تا سنهٔ ۳۶۹ هـ . ق. میباشد . سه جلد، اوّل و پنجم وششم، آنرا **لئون کایتانی** Leone Caetani درسلسلهٔ انتشارات اوقاف **گیب** E.J.W. Gibb. از سنهٔ ۱۹۰۹ م . تا سنهٔ . ۱۹۱۷ م . با چاپ عکسی نشر کرده و جلد پنجم و ششم آنرا **هـ . ف. آمد روز** درسنهٔ ۱۹۱۴ ـ ۱۹۱۵ م . درمصر نیز طبع نموده است .

(۲) **ابوعلی احمد بن محمد بن یعقوب** معروف **بمسکویه** از بزرگان علماء وحکماء ومورّخان زمان خود میباشد .

وقتل قوماً من المانويّة وثبّت ملّة المجوسيّة القديمة وكتب فى ذلك كتباً بليغةً الى اصحاب الولايات والاصبهبذين . . .

٣٠

غُرَرُ اَخْبارِ ملوكِ الفرس وَ سِيَرِهم (١)

تأليف

اَبى مَنْصور عَبْدالمَلك بن مُحَمّد بن اسماعيل

الثّعالبىّ النّيسابورىّ

(٣٥٠ – ٤٢٩ هـ . ق .)

ص ٥٠١ – ٥٠٣ (در « ملك **بهرام** بن هرمز ») :

قصة مانى الزنديق المتنبى لعنه‌الله (٢)

ظهر الملعون فى اَيّام **سابور** فلم يظهر دعوته الى اَيّام **بهرام** وقدّر اَنّه بغرارته يغترّ بقوله المزخرف ودينه المبهرج وذكر **المقدسى**(٣) فى كتابه كتاب **البدو والتأريخ** اَنّه اوّل ماظهر فى الارض من امر الزّندقة الّا انّ الاَسامى(٤) كانت تختلف عليها الى اَن سُمّيت اليوم الباطنيّة . و لمّا اتى مانى بمينه (٥) **بهرام** امر بجمع الموابذة لمناظرته بحضرته فقال له موبذان موبذ ما الّذى تدعونا اليه ؟ قال رفض الدّنيا و تخريبها و ترك مباضعة النّساء لينقطع النّسل و يضمحلّ هذا العالم الجسدانىّ الفاسد فَانّ الارواح الطّاهرة الالٰهيّة قد امتزجت بالابدان النجسة الاهرمنيّة ويزدان يتأذّى بهذه الممازجة وراحته فى التّفريق بينهما ليبتدئ خلقاً آخر ويستجدّ عالما كما يريد فقال له الموبذ الخراب

---

(١) اين كتاب را **زوتنبرگ** (H. Zotenberg) بزبان فرانسه ترجمه كرده است ومتن عربى و ترجمهٔ مزبور توسط خود مترجم در سنهٔ ١٩٠٠ م . در پاريس طبع و نشر شده و در اينجا ازطبع مذكور نقل گرديده است وعلائم اختصارى نُسخ اساس طبع مزبور براى نمایاندن نسخه بدلها نيز بكار رفته . (٢) M : « مانى اللعين عليه لعائن الله» . (٣) M : « القدسى » .
(٤) C : « سامى » . (٥) C و M : « بمينه » را ندارد .

خیر اَم‌العمارة ؟ قال خراب‌الاَ بدان عمارة (١) الارواح . قال فاَخبرنا عن قتلك اَهو عمارة اَم خراب ؟ قال هو خراب‌البدن . قال فینبغی اَن نقتلك (٢) لیصیر بدنك خرابا و روحك عامرةً (٣) فبهتَ الّذی کفرَ . قال **بهرام** نحن بندأ فی‌التّخریب ببدنك و نعاملك بقولك وامر بجلده فسلخ و حُشی تبناً و صُلب علی باب من ابواب **جندی‌سابور** و یقال لذلك‌الباب اِلی‌الآن **باب‌مانی** . وقتل من اتباع مانی اثنی‌عشر الفاً وتشدّد (٤) علی من یُشتمّ منه رائحةالزّندقة فاَحبّه‌النّاس و اثنوا علیه . . .

٣١

کتاب

ثِمارالقلوب (٥)

فی‌المُضاف والمَنسوب

تألیف

اَبی مَنصور عَبدالملک بن مُحَمّدبن اسماعیل

الثّعالبیّ النّیسابوریّ

ص ١٣٨ـ١٣٩ (در « الباب‌الثّانی‌عشر ، فیما یُضاف و یُنسب لاَصحاب‌المذاهب و الاَهواءِ ») :

ظرف‌الزندیق ـ اَمّا قولهم اَظرف من الزّندیق فقد صار مثلا فی زمان کثیر ظرفاءه و هو زمان **المهدی** و کانوا یرمون بالزّندقة **کصالح‌بن‌عبدالقدوس** و **ابی‌العتاهیة** و **بشار** و حمّادالرّاویة و حمّاد عجرد **ومطیع بن ایاس** و **یحیی‌بن زیاد** و **علی بن‌الخلیل** ومثلهم و ممّن تقدّمهم‌قلیل **کابن‌المقفع** و **ابن ابی‌العوجاء** ومامنهم فی الظّاهر اِلّا نظیف البزّة جمیل الشّکل ظاهر المروّة فصیح اللهجة ظریف التّفصیل

(١) Mss. : « و عمارة » . (٢) C : « تقتلك » M : « یقتلك » . (٣) M : « عمارة » .
(٤) C : « وتسدّد » .
(٥) این کتاب در سنهٔ ١٣٢٦ هـ . ق . (١٩٠٨ م .) در **قاهرة** بطبع رسیده است .

والجملة والله أعلم ببواطنهم و ضمائرهم . قال **ابو نواس** وكان ايضا يُعدّ فيهم : تيهُ مُغنٍّ و ظَرْف زنديقٍ . وقد كان الجاهل الغرّ من اهل ذلك العصر يتطفّل على الزّندقة و ينتحلها ليعدّ من الظّرفاء كما قال الشاعر :

تزنـدق معلنـا ليقول قوم　　　　من الأُدباء زنديق ظريف

فقد بقي التّزندق فيه و سما　　　　وماقيل الظّريف ولاالخفيف

قال **الجاحظ** : و رُبّما سمع أحدهم ممّن لامعرفة عنده ولاتحصيل له أنّ الزّنادقة ظرفاء و أنّهم عقلاء و ادباء و أنّهم عبّاد و أصحاب اجتهاد و أنّ لهم البصائر فى دينهم والبذل لمهجهم و أنّ هناك عِلما و تمييزا و إنصافا وتحصيلا فينزو نحوهم نزو المهر الأرن ويحنّ اليهم حنين الواله العجول وينصب فيهم صَبابة العاشق المتيم ويرى أنّه متى اتّهم بهم فقد قضى له بذلك كلّه فلا يزال كذلك حتى يسهل فى طباعه و يرجح عنده أن يُزعَم أنّه زنديق .

٣٢

کتاب
الفَرْق بَيْن الفِرَق[1]
و بَيان الفرقة النّاجية مِنهم
تأليف
ابو مَنْصور بَغْدادیّ[2]

(متوفی در سنهٔ ۴۲۹ هـ . ق .)

ص ۷۹ - ۸۶ [طبع محمدبدر ص ۱۱۳ ــ ۱۲۶] (در « الفصل الثّالث ، من الباب الثّالث ، فی بیان مقالات فِرَق الضّلال من القدریّة المعتزلة عن الحقّ ») :

ذکر النّظامیّة منهم ، هؤلاء أتباع ابی اسحق [3] بن سیار المعروف بالنّظام والمعتزلة یموّهون علی الاغمار بدینه[4] ویوهمون أنّه کان نَظّاماً للکلام المنثور والشّعر الموزون و إنّما کان ینظم الخرز فی سوق البصرة و لِأجل ذلک قیل له النّظام و کان فی زمان شبابه قد عاشر قوما من الثّنویّة و قوماً من السّمنیّة. . . . . و اخذ من الثّنویّة قوله

---

(۱) این کتاب نخستین بار باعتناء محمد بدر ، در سنهٔ ۱۹۱۰ م . ، در مصر نشر گردیده است وسپس در سنهٔ ۱۳۶۷ هـ . ق . (۱۹۴۸ م .) باعتناء « السّید عزت العطار » و حواشی محمد زاهد بن حسن الکوثری ، هم در مصر ، طبع شده . در اینجا از طبع سنهٔ ۱۹۴۸ م . نقل گردیده است و موارد اختلاف با طبع محمد بدر ، که بعلامت اختصاری : ط . م . ب . میباشد ، درحاشیه ذکر شده .

(۲) ابو منصور عبدالقاهر بن طاهر بن محمد التمیمیّ البغدادیّ ، ازعلما جلیل القدر زمان خود بوده است و در سنهٔ ۴۲۹ هـ . ق . (۱۰۳۷ م) در اسفراین وفات کرده .

(۳) ط . م . ب . « ابی اسحق ابراهیم بن سیار » .

(۴) ط . م . ب . « بدینه » .

بأنّ فاعل العدل لايقدر على فعل الجور والكذب .... و دوّن(١) مذاهب الثنويّة و بدع الفلاسفة وشبه الملحدة في دين الإسلام .... ونحن نذكر في هذا الكتاب ما هو المشهور من فضائح النظّام :

فأوّلها : قوله بأنّ الله عزّ وجلّ لايقدر أن يفعل بعباده خلاف ما فيه صلاحهم ولا يقدر على أن ينقص من نعيم أهل الجنّة ذرّة لأنّ نعيمهم صلاح لهم والنقصان ممّا فيه الصّلاح ظلم عنده ، ولا يقدر أن يزيد في عذاب أهل النّار ذرّة ولا على أن ينقص من عذابهم شيئًا . و زعم ايضاً أنّ الله تعالى لا يقدر على أن يخرج احداً من أهل الجنّة عنها ولا يقدر على أن يلقي في النّار من ليس من أهل النّار ، و قال لو وقف طفل على شفير جهنّم لم يكن الله قادرا على إلقائه فيها وقدر الطّفل على إلقاء نفسه فيها وقدرت الزّبانية ايضاً على إلقائه فيها . ثمّ زاد على هذا بأنْ قال إنّ الله تعالى لا يقدر على أن يعمي بصيرا أو يزمن صحيحاً أو يفقر غنيّاً إذا علم أنّ البصر والصّحة والغنى أصلح لهم . و كذلك لا يقدر على أن يغني فقيراً أو يصحح زمناً إذا علم أنّ المرض والزّمانة والفقر أصلح لهم ثمّ زاد على هذا أن قال إنّه لايقدر على أن يخلق حيّةً أو عقرباً أو جسماً يعلم أنّ خلق غيره أصلح من خلقه . و قد أكفرته البصريّة من المعتزلة في هذا القول و قالوا إنّ القادر على العدل يجب أن يكون قادراً على الظّلم والقادر على الصّدق يجب أن يكون قادراً على الكذب و إن لم يفعل الظّلم والكذب لقبحهما و لغناه(٢) عنهما و لعلمه(٣) بغناه عنهما لأنّ القدرة على الشّيء يجب أن يكون قدرة على ضدّه(٤) فإذا قال النّظّام إنّ الله تعالى لا يقدر على الظّلم والكذب لزمه أن لا يكون قادراً على الصّدق والعدل . والقول بأنّه لا يقدر على العدل كفر فما يؤدي اليه مثله . و قالوا ايضا لا فرق بين قول النّظّام إنّه يكون من الله تعالى مالا يقدر على ضدّه ولا على تركه و بين قول من زعم أنّه مطبوع على فعل لا يصحّ منه خلافه وهذا كفر فما يؤدي اليه مثله . ومن عجائب

---

(١) ط . م . ب . « و دلين » .

(٢) ط . م . ب . « اوغناه » .

(٣) ط . م ب . « و علم » .

(٤) ط . م . ب . « صده » .

النّظام فی هذه‌المسألة إنّه صنّف کتاباً علی‌الثّنویّة و تعجّب فیه من قول‌المانویّة بأنّ النّور یمدح فی أشکاله المختلفة بفعل[1] الخیر و هی لا تقدر علی الشّرّ ولا یصحّ منها فعل‌الشّرور وتعجّب من ذمّ‌الثّنویّةالظّلمة علی‌فعل‌الشّرّ مع قولها بأنّ‌الظّلمة لاتستطیع فعل‌الخیر ولا تقدر إلّا علی‌الشّرّ. فیقال له إذاکان‌اللّه عندك مشکوراً علی فعل‌العدل والصّدق و هو غیر قادر علی فعل الظّلم والکذب فما وجه انکارك علی الثّنویّة فی[2] ذمّ الظّلمة[3] علی‌الشّرّ وهی عندهم لا تقدر علی خلاف ذلك.

الفضیحةالرّابعة من فضائحه: قوله أنّ الرّوح جنس واحد و أفعاله جنس واحد و أنّ‌الاجسام ضربان حیّ و میّت و أنّ‌الحیّ منها یستحیل أن یصیر میّتا والمیّت یستحیل أن یصیر حیّا. و إنّما أخذ هذاالقول من‌الثّنویّةالبرهمیة[4] الّذین زعموا أنّ‌النّور حیّ خفیف من شأنه‌الصّعود ابداً و أنّ‌الظّلام موات ثقیل من شأنه‌التّسفّل‌ابداً و أنّ‌الثقیل‌المیّت محال أن یصیر خفیفاً و أنّ‌الخفیف‌الحیّ محال ان یصیر ثقیلاً میّتا.

الفضیحةالخامسة من فضائحه: دعواه أنّ‌الحیوان کلّه جنس واحد... و زعم ایضاً أنّ الجنس‌الواحد لا یکون منه عملان مختلفان کما لا یکون من‌النّار تسخین و تبرید ولا من‌الثّلج تسخین وتبرید. و هذا تحقیق قول‌الثّنویّة أنّ‌النّور یفعل‌الخیر ولا یکون منه‌الشّرّ والظّلام‌یفعل‌الشّرّ ولایکون منه‌الخیر لأنّ‌الفاعل الواحد لایفعل فعلین مختلفین کما لایقع من النّار تسخین و تبرید ولا من‌الثّلج تسخین و تبرید. و من‌العجب أنّه صنّف کتابا علی الثّنویّة ألزمهم فیه استحالة مزاج النّور والظّلمة إذاکانا مختلفین فی‌الجنس والعمل وکانت جهات تحرّکها[5] مختلفة. ثمّ زعم مع ذلك أنّ الخفیف والثّقیل من الأجسام مع اختلافهما فی جنسیهما واختلاف جهتی حرکتهما تتداخلان والمداخلة فی حیّز واحد اعظم من‌المزاج الّذی انکره علی‌الثّنویّة.

---

(١) بجای « یمدح فی اشکاله المختلفة بفعل » ط. م. ب. « یأمر اشکاله المختلفة بالظّلمة یفعل ».
(٢) ط. م. ب. « فی » را ندارد.
(٣) ط. م. ب « الظّلم ».
(٤) ط. م. ب. « البرهانیة ».
(٥) ط. م. ب. « تحرکهما ».

الفضيحة السّادسة من فضائحه : قوله بأنّ النّار من شأنها أن تعلو بطباعها على كلّ شيء وأنّها إذا سلمت من الشوائب الحابسة لها في هذا العالم ارتفعت حتّى تجاوز السّماوات والعرش إلّا أن يكون من جنسها ما تتّصل به فلا تفارقه . وقال في الرّوح ايضاً إنّه اذا كان فارق الجسد ارتفع و يستحيل منها غير ذلك وهذا بعينه قول الثّنويّة إذ الّذى شاب من اجزاء النّور باجزاء الظّلمة إذا انفصل منها ارتفع الى عالم النّور فإن كان يثبت فوق السّماء نوراً تتّصل به الارواح فهو ثنوىّ وإن كان يثبت فوق الهواء نارا يخلص اليها النّيران المرتفعة في الهواء فهو من جملة الطّبيعيّين . . . فهو إمّا ثوىّ وإمّا طبيعىّ يدلس نفسه في غمار المسلمين .

الفضيحة العاشره من فضائحه : . . . و من عجائبه أنّه أنكر على المانويّة قولهم بأنّ الهامة (١) الّتى هي روح الظّلمة عندهم قطعت بلادها و وافت الصّفحة العليا(٢) من العلى (٣) حتّى شاهدت النّور وقال لهم: إن كانت بلادها لاتتناهى من جهة السّفل فكيف قطعتها الهامة(٤) لأنّ قطع ما لانهاية له محال . ثمّ زعم مع ذلك أنّ الرّوح إذا فارق البدن قطع العالم إلى فوق مع قوله بأنّ المقطوع من العالم غير متناهية الاجزاء . بل كلّ قطعة منها غير متناهية الأجزاء فكيف قطعها الرّوح في وقت متناه . ولأجل هذا الإلزام قال بالطّفرة الّتى لم يسبق اليها من أهل الأهواء غيره . واعجب من هذا أنه ألزم الثّنويّة بتناهى النّور والظّلمة من كلّ جهة من الجهات السّتّ من أجل قولهم بتناهى كلّ واحد منها من جهة ملاقاته الآخر . فهل استدلّ بتناهى كلّ جسم من جميع جهات أطرافه على تناهى اجزائه في الوسط . و اذا كان تناهى الجسم من جهاته السّتّ لايدلّ عنده على تناهيه في الوسط لم ينفصل من الثّنويّة إذ(٥) قالوا إنّ تناهى كلّ واحد من النّور والظّلمة من جهة الملاقاة لايدلّ على تناهيهما من سائر الجهات . . . .

الفضيحة الثّانية عشر من فضحائه . . . وامّا غير المحسوس فضربان قديم وعرض(٦)

---

(١) ط . م . ب . «الهمّامة» .

(٢) ط . م . ب . «الفضيحة العليا» .

(٣) ط . م . ب . «العليا» .

(٤) ط . م . ب . «الهمّامة» .

(٥) ط . م . ب . « اذا » .

(٦) ط . م . ب . « و أعراض » .

و ليس طريق العلم بهما الخبر و إنّما يعلمان بالقياس والنّظر دون الحسّ والخبر . فقيل له على هذا الاصل كيف عرفت أنّ محمدا صلّى الله عليه وسلّم كان في الدّنيا وكذالك سائر الانبياء و الملوك . و إن كانت الاخبار عندك لايعلم بها شئ ؟ فقال : إنّ الّذين شاهدوا النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم(١) اقتطعوا منه حين رأوه قطعة توزعوها بينهم ووصلوها(٢) بأرواحهم فلمّا اخبروا التّابعين عن وجوده خرج منهم بعض تلك القطعة فاتّصل بأرواح التّابعين ففرّقه التّابعون لإتّصال أرواحهم ببعضه . و هكذا قصّة النّاقلون عن التّابعين ومن نقلوا عنهم إلى أن وصل الينا . فقيل قد علمت اليهود والنّصارى والمجوس و الزّنادقة أنّ نبيّنا عليه السّلام كان في الدّنيا أ فتزعم أنّ قطعةً منه اتّصلت بأرواح الكفرة . . . .

ص ١٠١ (طبع محمد بدر ١٥٣) :

ذكر الجمفريّة منهم، هؤلاء أتباع جعفر بن(٣) احدهما **جعفر بن حرب** والآخر **جعفر بن مبشر** وكلاهما للضّلالة رأس وللجهالة اساس امّا **جعفر بن مبشر** فإنّه زعم انّ في فُسّاق هذه الأُمّة مَنْ هو شرّ من اليهود والنّصارى والمجوس والزّنادقة . هذا مع قوله بأنّ الفاسق موحّد وليس بمؤمن ولا كافر فجعل الموحد الّذي ليس بكافر شرّاً من الثّنويّ الكافر . . . .

ص ١٠٣ (ص ١٥٦ و ١٥٧ طبع **محمد بدر**) :

و روى **هشام** ايضا عن **يحيى بن اكثم** عن **ابي يوسف** أنّه سُئل عن المعتزلة فقال : هم الزّنادقة . . . .

ذكر الثّماميّة منهم ، هؤلاء أتباع **ثمامة بن اشرس النميري** من مواليهم و كان زعيم القدريّة في زمان **المأمون** و **المعتصم** و **الواثق** . وقيل إنّه هو الّذي أغوى **المامون** بأن دعاه إلى الإعتزال وانفرد عن سائر أسلاف المعتزلة ببدعتين أكفرته الامّة كلّها فيهما . احداهما : أنّه لمّا شاركه أصحاب المعارف في دعواهم أنّ المعارف ضروريّة زعم انّ من لم يضطرّه الله تعالى إلى معرفته لم يكن ماموراً بالمعرفة ولامنهيّا عن الكفر و كان

---

(١) ط . . م . ب . «عليه السّلام» .
(٢) ط . م . ب . «وصلوها» .
(٣) ط . م ب . «جعفر ابن» .

مخلوقاً للسخرة(١) والاعتبار فحسبُ كسائر الحيوانات التي ليست بمكلّفة . وزعم لِاَجل ذلك اَنّ عوامّ الدّهريّة و النّصارى و الزّنادقة يصيرون في الآخرة ترابا .

ص ١٦٢ - ١٦٤ (طبع **محمدبدر** ص ٢٥٤-٢٥٦) [در « الفصل الثّاني عشر من فصول هذا الباب »(٢) في ذكر اَصحاب التّناسخ من اَهل الاَهواء و بيان خروجهم عن فِرَقِ الاِسلام] :

وقد ذهبت المانويّة ايضاً اِلى التّناسخ وذلك اَنّ ماني(٣) قال في بعض كتبه اِنّ الاَرواح الّتي تفارق الاَجسام نوعان : اَرواح الصّدّيقين و اَرواح اَهل الضّلالة . فاَرْواح الصّدّيقين اذا فارقت اَجسادها سرت في عمود الصّبح اِلى النّور الّذي فوق الفلك فبقيت في ذلك العالم على السّرور الدّائم ، و اَرواح اَهل الضّلال اِذا فارقت الاَجساد و اَرادت اللحوق بالنّور الاَعلى ردّت منعكسة اِلى السّفل . فتتناسخ في اَجسام الحيوانات اِلى اَن تصفو من شوائب الظّلمة ثُمّ تلتحق بالنّور العالي .

و منهم(٤) **عبدالكريم بن ابى العوجاء** ، وكان خال **معن بن زائدة** ، وجمع بين اَربعة اَنواع من الضّلالة . احدها اَنّه كان يرى في السّرّ دين المانويّة من الثّنويّة والثّاني قوله بالتّناسخ والثّالث ميله اِلى الرّافضة في الاِمامة والرّابع قوله بالقدر في اَبواب التّعديل والتجوير(٥) وكان وضع احاديث كثيرة بِاَسانيد يغترّ بها من لامعرفة له بالجرح والتّعديل وتلك الاَحاديث الّتي وضعها كلّها ضلالات في التّشبيه و التّعطيل وفي بعضها تغيير اَحكام الشّريعة وهو الّذي اَفسد على الرّافضة صوم رمضان بالهلال وردّهم عن اعتبار الاهلّة بحساب وضعه لهم ونسب ذلك الحساب اِلى **جعفر الصادق** ورفع خبر هذا الضّال اِلى **ابى جعفر محمد**(٦) **بن سليمان** عامل **المنصور** على **الكوفة** فاَمر بقتله فقال لن يقتلوني لقد وضعت

---

(١) ط . م . ب . « للسحرة » .
(٢) اى « الباب الرّابع » من ابواب هذا الكتاب ، في بيان الفِرَق الّتي انتسبت اِلى الاِسلام وليست منها » .
(٣) ط . م . ب . « ما نيا » .
(٤) ضمير در « منهم » راجع بـ « اَصاب التناسخ » است .
(٥) ط . م . ب . « التحوير » .
(٦) ط . م . ب . « **ابى جعفر بن محمد** ... »

اربعة آلاف حديث احللت بها الحرام و حرّمت بها الحلال وفطّرت الرّافضة فى يوم من ايّام صومهم و صوّمتهم فى يوم من ايّام فطرهم .

ص ٢٠٦ - ٢٠٧ (طبع محمد بدر ص ٣٣٢ - ٣٣٣) [در « فصل الثّالث من فصول هذاالباب » (١) فى بيان الأصول الّتى اجتمع عليها اهل السّنّة]:

وقالوا فى الفرق بين الرّسول والنّبىّ : إنّ كلّ من نزل عليه الوحى من الله تعالى على لسان ملك من الملائكة وكان مؤيّدا بنوع من الكرامات النّاقضة للعادات فهو نبىّ ، ومن حصلت له هذه الصّفة و خصّ ايضا بشرع جديد او بفسخ بعض احكام شريعة كانت قبله فهو رسول . و قالوا إنّ الأنبياء كثير ، والرّسل منهم ثلاثمائة وثلاثة عشر . و اوّل الرّسل ابوجميع البشر و هو آدم عليه السّلام و آخرهم محمد صلّى الله عليه وسلّم على خلاف قول المجوس فى دعواهم ابوجميع البشر **كيومرت**(٢) الملقّب بكلشاه(٣) وخلاف قولهم انّ آخر الرّسل **زرادشت** (٤). وخلاف قول من زعم من الخرميّة انّ الرّسل تترى لا آخر لهم وقالو بنبوّة **موسى** فى زمانه . خلاف قول منكريه من البراهمة و الماقويّة الّذين انكروه مع اقرار المانويّة بعيسى عليه السّلام . . . .

وقالوا بتكفير كلّ متنبىء سواء كان قبل الاسلام كزرادشت و **يوراسف**(٥) ومانى **وديصان ومرقيون** (٦) **ومزدك** اوبعده كمسيلمة وسجاح(٧) **والاسودبن زيدالعنسى** وسائر من كان بعدهم من المتنبّئين .

ص ٢١٥-٢١٦ (طبع محمد بدر ص ٣٤٨-٣٤٩) [در « الرّكن الخامس عشر» من الفصل الثّالث ، من الباب الخامس »] :

---

(١) يعنى «الباب الخامس ، من ابواب هذاالكتاب ، فى بيان اوصاف الفرقة النّاجية وتحقيق النّجاة لها و بيان محاسنها» .
(٢) ط . م . ب . « كيكومرت» .
(٣) ط . م . ب . « بكل شاة » .
(٤) ط . م . ب. « ان اجزاء الرّسل زرادست » .
(٥) ط . م . ب . « يوداسف» .
(٦) ط . م . ب . «مرفيون» .
(٧) ط . م ب . «ستجارح » .

و اجمع فقهاء الا سلام علی استباحة ذبائح الیهود والسّامرة والنّصاری وعلی جواز نکاح نسائهم و علی جواز قبول الجزیة منهم و اِنّما اختلفوا فی مقدار الجزیة ..... واختلفوا ایضا فی وجوب الجزیــة علی الشیخ الفــانی منهم فاَوجبها **الشافعی** ولــم یوجبها **ابوحنیفة** اِلّا علی من کان منهم ذا تدبیر فی الحروب واختلفوا فی الثّنویّة من المانویّةوالدّیصانیّةوالمرقیونیّة الّذین قالوابقدمالنّور والظّلمة وزعموا اَنّ العالم مرکّب منهما و اَنّ الخیر والنّفع من النّور و اَنّ الشّرّ والضّرر من الظّلام فزعم بعض الفقهاء اَنّ حکمهم کالمجوس و اَباح اَخذ الجزیة منهم مع تحریم ذبائحهم و نسائهم . والصّحیح عندنا اَنّ حکمهم فی النّکاح والذّبیحة والجزیة کحکم عبدة الاَصنام والاَوثان وقد بیّنّا ذلک قبل هذا .

۳۳

اَمالی (۱)

تألیف

سیّد مرتضی (۲)

(۳۵۵ـ۴۳۶ هـ . ق .)

ج ۱ ص ۸۸ـ۱۰۳

[قال المرتضی رضی الله عنه] .. وکما اَنّه فی الجاهلیّة وقبل الاِسلام وفی ابتدائه

---

(۱) این کتاب بعنوان « **غرر الفوائد** فی التفسیر والحدیث والاَدب » نیز معروف است و از طبعی که درسنهٔ ۱۳۲۵ هـ . ق . درچهارجلد درمصر منتشرشده است و دو جلد اوّل آن (ص ۸۸ـ۱۰۳) راجع بزنادقة مطالبی دارد که باحذف بسیاری از آنها در اینجا نقل گردیده .

(۲) **ابوالقاسم علی بن طاهر بن احمد بن حسین بن موسی الحسینی** از بزرگان علماء عصر خود و در بغداد نقیب سادات بوده است .

قوم يقولون بالدّهر و ينفون الصّانع و آخرون مشركون يعبدون غير خالقهم و يستنزلون الرزق من غير رازقهم اخبر الله عنهم في كتابه و ضرب لهم الأمثال و كرّر عليهم البيّنات والاعلام فقد نشأ بعد هؤلاء جماعة ممّن يتستّر بإظهار الإسلام و يحقن بإظهار شعائره و الدّخول في جملة أهله دمه و ماله زنادقة ملحدون و كفّار مشركون فمنعهم عزّ الإسلام عن المظاهرة و ألجأهم خوف القتل إلى المساترة و بلية هؤلاء على الإسلام و أهله أعظم و أغلظ لأنّهم يدغلون في الدّين و يموّهون على المستضعفين بجاش رابط و رأى جامع فعل من قد أمن الوحشة و وثق بالأنسة بما يظهره من لباس الدّين الّذى هو منه على الحقيقة عار و بأثوابه غير متوار . . . كما حكى انّ **عبد الكريم بن ابى العوجاء** قال لمّا قبض عليه **محمد بن سليمان** و هو والى **الكوفة** من قبل **المنصور** و أحضره للقتل و أيقن بمفارقة الحياة لئن قتلتمونى لقد وضعت في أحاديثكم أربعة آلاف حديث مكذوبة مصنوعة ... والمشهورون من هؤلاء **الوليد** بن **يزيد** بن **عبد الملك** والحمّادون: حمّاد الرّاوية و حمّاد بن الزّبرقان و حمّاد عجرد و **عبد الله بن المقفع** و **عبد الكريم بن ابى العوجا** و بشّار بن برد و **مطيع بن اياس** و **يحيى بن زياد الحارثى** و**صالح بن عبد القدوس** الأزدى و **على بن الخليل** الشّيبانىّ و غير هؤلاء ممّن لم نذكره وهم و إن كان عددهم كثيرا فقد أقلّهم الله و أذلّهم و أرذلهم بما شهدت به دلائله الواضحة و حججه اللائحة على عقولهم من الضعف و آرائهم من السّخف و نحن نذكر من أخبار كلّ واحد ممّن ذكرناه و تهمته في دينه نبذة . . . امّا **الوليد** فكان مشهورا بالإلحاد متظاهرا بالعناد غير محتشم في إطراح الدّين أحدا ولا مراقب فيه بشرا ... أخبرنا **ابو عبيد الله المرزبانى** قال حدّثنى **محمد بن ابراهيم** قال حدّثنى **محمد بن يزيد** النّحوىّ قال كان **الوليد بن يزيد بن عبد الملك** قد عزم على أن يبني فوق البيت الحرام قبّة يشرب عليها الخمور و يشرف على الطّواف فقال بعض الحجبة لقد رأيت المجوسىّ البنّاء فوق الكعبة و هو يقدّر مواضع أركان القبّة فلم تمس تلك اللّيلة حتّى وافى الخبر بقتل **الوليد** ... و أخبرنا **ابو عبيد الله المرزبانى** قال أخبرنى **عبد الله بن يحيى العسكرى** عن **ابى اسحاق الطلحى** قال أخبرنى **احمد بن ابراهيم بن اسماعيل** عن **ابى العالية** قال أخبرنى بعض أهل العلم قال قال **يزيد بن الوليد** و هو الملقّب بالنّاقص

لمّا ولی نشدت‌الله رجلاً سمع شیئاً من **الولید** الّا أخبر بـه فقام **ثوربن یزید** فقال :
اشهد لسمعته و هو یقول :

إسقیانی و ابن حرب ... و استرانا بازار
و اترکا من طلب الجنّة یسعی فی خسار
ساسوس النّاس حتّی ... یرکبوا دین الحمار

و اخبرنا **المرزبانی** قال اخبرنی **ابن خالد** النخّاس قال حدّثنا محمّدبن مکحول قال نشر **الولیدبن یزید** یوما المصحف و کان خطّه کأنّه أصابع وجعل یرمیه بالسّهام و یقول:

یذکّرنی الحساب و لست أدری ... أحقّا ما یقول من الحساب
فقل لله یمنعنی طعامی ... و قل لله یمنعنی شرابی

أخبرنا **ابوعبیدالله المرزبانی** قال حدّثنی **احمدبن کامل** قال کان **الولید بن یزید** زندیقا و أنّه افتتح المصحف یوما فرأی فیه « واستفتحوا وخاب کلّ جبّار عنید » فاتّخذ المصحف غرضا ورماه حتّی مزّقه بالنّبل و هو یقول :

أتوعد کلّ جبّار عنید ... فها أنا ذاك جبّار عنید
فإن لاقیت ربّك یوم حشر ... فقل یا ربّ خرّقنی الولید

و أمّا حمّاد الرّاویة فکان منسلخا من الدّین و زاریاً علی أهله مدمناً لشرب الخمور وارتکاب الفجور . . . وقال **ابوعمرو الجاحظ**(۱) کان **منقذبن زیاد** الهلالیّ و **مطیع بن ایاس** و **یحیی بن زیاد** و **حفص بن ابی ودة** و **قاسم بن زنقطة** و**ابن المقفع** و **یونس بن ابی فروة** و حمّاد عجرد و **علی بن الخلیل** و حمّاد بن ابی لیلی الرّاویة و حمّادبن الزّبرقان و **والبةبن الحباب** و**عمارةبن حمزةبن میمون** و **یزیدبن الفیض** و**جمیل بن محفوظ المهلبی** و**بشاربن بردالمرعّث** و**ابان اللاحقی** یجتمعون علی الشّرب وقول الشّعر و یهجو بعضهم بعضاً و کلّ منهم متّهم فی دینه . . . وعمل **یونس بن ابی فروة** کتابا فی

(۱) کسانی را که **جاحظ** در کتاب **الحیوان** تحت عنوان « ذکر بعض الزّنادقة » ذکر کرده است واسامی آنها در دوطبع از این کتاب موجود میباشد، و بنقل از کتاب مزبور در ص ۹۱ــ ۹۲ کتاب حاضر مندرج است ، با آنچه که **سید مرتضی** دراینجا از **جاحظ** روایت میکند اختلاف دارد .

مثالب العرب وعيوب الإسلام بزعمه وصار به الى ملك الروم فأخذ منه مالا وقال **احمد بن يحيى** النحوى قال رجل يهجو حمّاد الراوية :

نِعمَ الفتى لو كان يعرف رَبَّهُ ... و يُقيمُ وقتَ صلاتـه حمّادُ
بسطت مشافِرَه الشمولُ فـأنفهُ ... مثلُ القدوم يسنّها الحـدّادُ
وابيضّ من شُرب المدامة وجههُ ... فبياضُهُ يومَ الحساب سوادُ
لا يُعجبنّك بَزُّهُ و لسانُهُ ... انّ المجوسَ يُرى لها اسبادُ

وكان حمّاد مشهوراً بالكذب في الرّواية وعمل الشعر واضافته الى الشعراء المتقدّمين و دسّه في اشعارهم حتّى انّ كثيراً من الرّواة قالوا قد أفسد الشّعر لأنّه كان رجلاً يقدر على صنعته فيدسّ في شعر كلّ رجل مايشا كل طريقته فاختلط لذلك الصّحيح بالسّقيم وهذا الفعل منه وإن لم يكن دالّاً على الالحاد فهو فسق وتهاون بالكذب في الرّواية. . . وأمّا حمّاد بن الزِّبرقان فهذه طريقته في التخرّم والتهتّك ... أخبرنا ابو الحسن **علي بن محمد** الكاتب قال أخبرنا **ابن دريد** قال أخبرنا **الاشناندانى** قال دعا حمّاد بن الزِّبرقان **ابا الغول** النّهشليّ الى منزله وكانا يتقارضان فانتهره **ابو الغول** فلم يزل المفضّل به حتى أجابه وانطلق معه فلمّا رجع الى المفضّل قال ماصنعت انت وحمّاد قال اصطلحنا على ان لا آمره بالصّلاة و لا يدعونى الى شرب الخمر . . . ثمّ انشد المفضّل قوله :

نِعمَ الفتى لو كان يعرف رَبّه

وذكر الأبيات الّتى تقدّمت في الرّواية الأخرى منسوبة الى هجاء حمّاد الرّاوية ... فأمّا حمّاد عجرد فشهرته فى الضّلالة كشهرة الحمّادين وكان يرمى مع ذلك بالثّنوية ... أخبرنا **ابو عبيد الله المرزباني** قال حدّثنى **على بن عبد الله الفارسى** قال أخبرني ابي قال حدّثني **ابن مهرويه** قال حدّثنى **على بن عبد الله بن سعد** قال حدّثني **السرى** عن **الصباح** الكوفيّ قال دخلت على **بشار** بالبصرة فقال لي يا ابا عليّ امّا انّى قد أوجعت صاحبكم وبلغت منه يعنى حمّاد عجرد فقلت بماذا يا **ابا معاذ** فقال بقولى فيه :

يا ابنَ نِهيا رَأسٌ عليّ ثقيلُ ... واحتمالُ الرأسين خطبٌ جليلُ
فادعُ غيرى الى عبادةِ رَبّيـ ـــــن فانّى بواحدٍ مشغولُ

فقلت لن ادعه فى عماه ثمّ قلت له قد بلغ حمّاد هذا الشعر وهو يرويه على خلاف هذا قال ماذا يقول قلت يقول:

فادع غيرى الى عبادة ربّيـ — ـن فانّى عن واحد مشغول

فلمّا سمعه اطرق وقال احسن والله ابن الفاعلة ثمّ قال انّنى لا احتشمك فلا تنشد احداً هذين البيتين وكان اذا سئل عنهما بعد ذلك قال ماهما لى.. و اخبرنا **المرزبانى** قال اخبرنى **على بن هارون** عن عمّه **يحيى بن على** عن **عمر بن شبة** قال حدّثنى **خلاد الارقط** قال **بشار** بلغنى انّ رجلا كان يقرأ القرآن و حمّاد ينشد الشعر فاجتمع النّاس على القارئ فقال حمّاد علام تجتمعون فوالله لما اقول احسن ممّا يقول فمقته النّاس على هذا . . . و اوّل من جعل نفى الالحاد تأكيداً للوصف به و اخرج ذلك مخرج المبالغة **مساور الوراق** فى حمّاد عجرد فقال:

لو انّ مانى و ديصاناً و عصبتهم — جاءوا اليك لما قلناك زنديق

انت العبادة والتّوحيد مذ خلقا — وذا التّزندق نيرنج مخاريق

فامّا **ابن المقفع** فانّ **جعفر بن سليمان** روى عن **المهدى** انّه قال ما وجدت كتاب زندقة قطّ الّا واصله **ابن المقفع** . . . روى **ابن شبة** قال حدّثنى من سمع **ابن المقفع** وقد مرّ ببيت نار للمجوس بعد ان اسلم فلمحه وتمثّل:

يا بيت عاتكة الّذى اتعزّل — حذر العدى وبك الفؤاد موكّل

انّى لامنحك الصّدود و انّنى — قسماً اليك مع الصّدود لاميل

و روى **احمد بن يحيى ثعلب** قال قال **ابن المقفع** يرثى **يحيى بن زياد** و قال **الاخفش** والصّحيح انّه يرثى بها **ابن ابى العوجا**:

رزئنا اباعمرو ولا حىّ مثله — فلله ريب الحادثات بمن وقع

فان تك قد فارقتنا و تركتنا — ذوى خلّة مافى انسداد لها طمع

لقد جرّ نفعاً فقدنا لك انّنا — امنّا على كلّ الرّزايا من الجزع

قال **ثعلب** البيت الاخير يدلّ على مذهبهم فى انّ الخير ممزوج بالشّرّ والشّرّ ممزوج بالخير . . . و امّا **ابن ابى العوجا** فقد ذكر ما روى من اعترافه بدسّه فى احاديث النبىّ عليه الصّلاة والسّلام احاديث مكذوبة وروى انّه رأى عدلا قد كتب عليه آية الكرسىّ

فقال لصاحبه لِمَ كتبت هذا عليه فقال لِئلاّ يسرق فقـال قد رأينا مصحفاً سرق . . . و لبشّار فيه :

قُل لعبدالكريم ياابن ابى العو جاءبعت الاسلام بالكفر مُوقا
لا تُصلّي ولا تصومُ فـانْ صمـ ـت فبعض النّهار صوماً دقيقـا
لا تُبالى اذا اَصبتَ من الخمـ ـر عتيقا اَلّا تكـون عتيقـا
ليت شعرى غداة حُلّيت فى الجنـ ـد حنيفـا حُلّيتُ اَمْ زنديقا

فامّا **بشاربن برد** فروى **المازنى** قال قالَ رجل لبشّار اتأكل اللحم وهومباين لديانتك يذهب الى اَنّه ثنوىٌّ فقال **بشار** اِنّ هذااللحم يدفع عنّى شرّ هذه الظّلمة . . .

قـال **المبرد** و يروى اَنّ **بشاراً** كان يتعصّب للنّـار على الارض و يُصوّب رأى ابليس فى الامتناع عن السّجود و روى له :

النّارُ مُشرقةٌ و الاَرْضُ مُظلمةٌ و النّـارُ معبودةٌ مُذْ كانت النّارُ

و روى بعض اَصحابه قال كنّا اذا حضرت الصّلاة نقوم اليها و يقعد **بشار** فنجعل حول ثوبه ترابا لننظر هل يُصلّى فنعود والتّراب بحاله ولم يقم الى الصّلاة . . . اَخبرنا **ابوعبيدالله المرزبانى** قال حـدّثنى **على بن عبدالله الفارسى** قـال اَخبرنى ابى قال حدّثنى **ابن مهرويه** عن **احمدبن خلاد** قال حدّثنى اَبى قال كنت اُكلّم **بشاراً** و اورد عليـه سوء مذهبه بميله اِلى الالْحاد فكان يقول لااعرف اِلّا ماعاينت اوعاينه معاين فكان الكلام يطول بيننا فقـال ماالظنّ الاَمر يا **ابامخلد** الّا كما يقـال اِنّه خـذلان ولذلك اَقول :

طُبعتُ على ما فىّ غيرَ مُخيّرٍ هوايَ ولو خُيّرتُ كنتُ المهذّبا
اُريدُ فلا اُعطى و اُعطى ولم اُردْ و غُيّبَ عنّى اَنْ اَنال المغيّبا
و اُصرفُ عن قصدى وعلمى مُبصرٌ و اُمسى وما اُعقبتُ الّا التّعجّبا

قال **الجاحظ** كان **بشار** صديقاً **لواصل بن عطاء الغزال** قبل اَن يظهر مذاهبه المكروهة وكان **بشار** مدح **واصل بن عطاء** وذكر خطبته التى نزع منها الرّاء وكانت على البديهة فقال :

تكلّفَ القومُ والاَقوامُ قد حفلوا و حبّروا خُطباً ناهيك من خُطبِ

الأبيات

فلمّا اظهر **بشار** مذاهبه هتف به **واصل** فقام بذكره وتكفيره وقعد فقال **بشار** فيه :

مالي أشايع غزّالاً له عنقٌ ... كنقنق الدوّ إنْ ولّى وإنْ مثلا

عُنق الزرافة مابالي وبالكمُ ... تُكفّرون رجالاً أكفروا رجلا

فلمّا تتابع على **واصل** مايشهد بإلحاده قال عند ذلك أما لهذا الأعمى الملحد أما لهذا المشنف المكنّى بأبي معاذ من يقتله أما والله لولا أنّ الغيلة سجيّة من سجايا الغالية لدسستُ اليه من يبعج بطنه في جوف منزله على مضجعه أو في يوم حفلة ثمّ كان لايتولّى ذلك إلّا عقيليّ أو سدوسيّ . . .

فامّا **مطيع بن اياس** الكنانيّ فأخبرنا **ابو عبيدالله المرزباني** عن **علي بن هارون** عن عمّه **يحيى بن علي** عن **ابي ايوب** المدنيّ عن **احمد بن ابراهيم** الكاتب قال اخبرني أبي قال رأيت بنتاً لمطيع بن اياس قدأُتي بها في أوّل أيّام **الرشيد** فأقرّت بالزندقة وقراءتها وتابت وقالت هذا شيءٌ علّمنيه أبي فقبل **الرشيد** توبتها وردّها الى أهلها . . . وقال **محمد بن داود الجراح** في أخبار **مطيع بن اياس** إنّه كان يُرمى بالزندقة . . . روى أنّه لما حضرته الوفاة أحاط به اهل بيته فاقبلوا يقولون له قل يا **مطيع** لا إله إلّا الله فلايقول حتّى صارت نفسه في ثغرة نحره تنفّس ثمّ أهوى إلى الكلام فقالوا له قل لا إله إلّا الله فتكلّم كلاماضعيفا فتسمّعوا له فإذا هو يقول :

لهف نفسي على الزمان وفي أيّ ... زمانٍ دهتني الأزمانُ

حين جاء الربيعُ واستقبل الصيـ ... ـفُ وطاب الطلاءُ والريحانُ

قال **المرزباني** وهذا الحديث يرويه **الهيثم بن علي** ليحيى بن زياد . . . فأمّا **يحيى بن زياد** فهو يحيى بن زياد بن عبيدالله بن عبدالله بن عبدالمدان بن الديّان الحارثيّ الكوفيّ وزياد بن عبيدالله هو خال **ابي العباس السفاح** ويكنّى **يحيى** اباالفضل وكان يعرف بالزنديق وكانوا إذا وصفوا إنسانا بالظرف قالوا هو أظرف من الزنديق يعنون **يحيى** لأنّه كان ظريفاً وهذا المعنى قصد **ابو نواس** بقوله :

تيهُ مُغنٍّ وظُرفُ زنديقِ

قال **الصولي** وإنّما قال ذلك لأنّ الزنديق لايدع شيئا ولايمتنع عمّا يدعى اليه

فنسبه إلى الظّرف لمساعدته على كلّ شيء وقلّة خلافه... وروى أنّه قيل ليحيى بن زياد وهو يجود بنفسه قل لا إله إلّا الله فقال :

لم يبقَ إلّا القرْطُ و الخلاخلُ

ثمّ أغمى عليه فلمّا أفاقَ أعيد عليه القول فقال :

و بازلٌ تغلى به المراجلُ

و امّا **صالح بن عبد القدوس** فكان متظاهراً بمذاهب الثّنويّة و يقال إنّ **اباالهذيل العلاف** ناظره فقطعه ثمّ قال له على أىّ شيء تعزم يا **صالح** فقال استخير الله واقول بالاثنين فقال **ابو الهذيل** فأيّهما استخرت لا أمّ لك... وروى انّ **ابو الهذيل** ناظره في مسئلة مشهورة في الامتزاج الّذى ادّعوه بين النّور والظّلمة فأقام عليه الحجّة فانقطع و انشأ يقول :

أباالهذيل هداك اللهُ يا رجلُ ‎ ‎ ‎ ‎ فأنت حقّاً لعمرى مُعضلٌ جدلُ

و روى أنّه رُؤى يصلّى صلاة تامّة الرّكوع والسّجود فقيل له ما هذا و مذهبك معروف قال : سنّة البلد و عادة الجسد وسلامة الأهل والولد ... و يقال انّه لمّا أراد **المهدى** قتله على الزّندقة رمى اليه بكتاب قال له اقرأ هذا قال و ماهو قال كتاب الزّندقة قال **صالح** او تعرفه انت يا امير المؤمنين إذا قرأته قال لا قال أفتقتلنى على ما لا تعرف قال فإنّى اعرفه قال **صالح** فقد عرفته ولست بزنديق وكذلك اقرأه ولست بزنديق . . .

و ذكر **محمد بن يزيد المبرد** قال ذكر بعض الرّواة انّ صالحا لمّا نوظر فيما قذف به من الزّندقة بحضرة **المهدى** قال له **المهدى** ألست القائل فى حفظك ما انت عليه :

رُبّ سرٍّ كتمته فكأنّى ‎ ‎ ‎ ‎ اخرسٌ أوثنى لسانىَ خبلُ

ولو انّى ابدّيتُ للنّاس علمى ‎ ‎ ‎ ‎ لم يكن لى فى غير حبسى أكلُ

قال **صالح** فإنّى اتوب و ارجع فقال له هيهات ألستَ القائل .

والشّيخُ لا يترك عاداته ‎ ‎ ‎ ‎ حتى يُوارى فى ثرى رمسهِ

اذا ارعوى عاوده جهله ‎ ‎ ‎ ‎ كذى الضّنا عاد إلى نُكسهِ

ثمّ قدّم فقتل و يقال إنّه صلبه على الجسر ببغداد . . . .

و اما **على بن الخليل** فقد ذكر **محمد بن داود** قال كان **على بن الخليل** وهو مولى **يزيد بن مزيد** الشّيبانىّ و يكنّى أباالحسن وهو كوفىّ متّهم بالزّندقة فطلبه **الرشيد** عند

قتله الزّنادقة فاستتر طويلا ثمّ قصد **الرقة** وبها **الرشيد** فمدحه ومدح **الفضل بن الربيع** ...
روى انّه لمّا قعد **الرشيد** للمظالم بالرّقة حضر شيخ حسن الهيئة والخضاب معه قصيدة فأشار بها فأمر **الرشيد** بأخذها منه فقال يا امير المؤمنين انا احسن قراءة لها من غيرى فأذن لى فى قراءتها ففعل فقال انّى شيخ كبير ولا آمن الاضطراب اذا قمت فان رأيت ان تأذن لى فى الجلوس فعلت فقال له اجلس فجلس ثمّ انشأ يقول :

يا خير من وخدت بارحله نجب الرّكاب ببهمه جلس

الى آخر الابيات حيث يقول

والله يعلم فى بريّته ما ان اضعت اقامة الخمس

فقال له **هارون** من انت ؟ قال **على بن الخليل** الّذى يقال انّه زنديق قال انت آمن وكتب الى **حمدويه** الّا يعرض له ...

۳٤

كتاب

آثار الباقية عن القرون الخالية (۱)

تأليف

ابوريحان بيرونى (۲)

(۳ ذى الحجّة سنة ۳٦۲ـ۲ رجب سنة ٤٤۰ ه . ق .)

ص ۲۳ (در قسمت « القول على مائيّة التّواريخ و اختلاف الأمم فيها ») :

وعند كلّ واحد من أصحاب **مرقيون** و أصحاب **ابن ديصان** انجيل ويخالف بعضه بعض

---

(۱) **بيرونى** كتاب **آثار الباقية** را درحدود سنة ۳۹۰ ه.ق. بنام **شمس المعالى قابوس بن وشمگير** تأليف نموده است . واين كتاب را علامهٔ مستشرق **ادوارد ساخائو** E. Sachau درسنة ۱۸۷۸ م . در **ليپزيك** بطبع رسانيده است وسپس در سنهٔ ۱۹۲۳ م . درهمان جا ، طبع آن تجديد گرديده . در اينجا از طبع سنهٔ ۱۹۲۳ م . نقل گرديده و علائم اختصارى نسخ اساس طبع مزبور براى نماياندن نسخه بدلها نيز بكاررفته است .

(۲) **ابوريحان محمد بن احمد البيرونى الخوارزمى** فيلسوف ورياضى مشهور در ۳ ذى الحجّة سنة ۳٦۲ ه . ق . در **خوارزم** متولد گرديده است ودر ۲ رجب سنة ٤٤۰ ه . ق . در **غزنه** وفات كرده .

هذه الاناجيل، و لاصحاب مانی انجیلٌ علی حدة یشتمل علی خلاف ما علیه النّصاری من اوّله الی آخره و اولئك یدینون بمافیه و یزعمون انّه هو الصّحیح و انّ مقتضاه هو ماكان علیه المسیح وجاء به و انّ غیره باطل و اصحابه كاذبون علی المسیح و له نسخة تسمّی انجیل السّبعین و ینسب الی **بلامس** و في صدره انّ **سلام بن عبدالله**(۱) **بن سلام** قد كتبه من لسان **سلمان الفارسي** و من نظر فیه لم یخف علیه افتعاله والنّصاری وغیرهم ینكرونه فلا یوجد من الاناجیل اذن من كتب الانبیاء ما یعتمد علیه.

ص ٦٧ - ٦٨(۲):

و هذه الاخبار كلّها فی كتاب الشّیعة مقصور علی الصّوم والعجب من ساداتنا عترة الرّسول علیه و علیهم السّلام انّهم صاروا یصغون(۳) الی ذلك و یقبلونه تألیفا لقلوب جهور المتوسّمين(٤) بتشیّعهم ولا یقتفون(٥) اثر جدّهم امیر المؤمنین فی اعراضه عن استمالة الضّالّین(٦) المعاندین بقوله ما كنت متّخذا المضلّین عضداً. فامّا ما روی عن الصّادق انّه قال اذا رأیت هلال رجب فعدّ تسعة وخمسین یوماً ثمّ صم و ما رووا عنه انّه قال اذا رأیت هلال شهر رمضان لرؤیته فعدّ ثلثمائة واربعة و خمسین یوما ثمّ صم(۷) فی القابل فانّ الله تعالی خلق السّنة ثلثمائة و ستّین یوما فاستثنی منها ستّة ایّام فیها خلق السّموات والارض فلیست فی العدد فلو صحّت الرّوایة عنه لكان اخباره عن ذلك علی انّه اكثر فی الوجود فی بقعة واحدة ولا مطّرد فی جمیع البقاع كما ذكرنا

---

(۱) R. ، « بن عبدالله » را ندارد. (۲) **بیرونی** در قسمت « القول علی كیفیات الشّهور الّتی تستعمل فی التّواریخ المتقدّمة » پس از بحث مفصّل درموضوع مزبور وابتداء ماه بامحاسبه وبا رؤیت هلال و ذكر گفته پیغمبر ص « صوموا لرؤیته وافطروا لرؤیته » و بحث بسیار كافی در آن و ذكر روایتی كه از امیر المؤمنین علیه السلام و روایاتی كه از امام **جعفر الصادق** دربارهٔ ماه رمضان شده است بمطالب فوق میپردازد. (۳) R. ، « یصنعون ». (٤) R. « المؤمنین » (٥) R. ، « یقتنون ». (٦) L. ، كلمهٔ « الضّالّین » را ندارد. (۷) R. ، از « وما رووا عنه » تا « ثمّ صم » را ندارد.

و امّا تعليل الايّام السّتّة بهذه العلّة فتعليل رَكيك يُكذّب الرّواية و يُبطل[1] له صحّتها. و قد قرأت فيما قرأتُ من الاخبار انّ **ابا جعفر محمد بن سليمان** عامل **الكوفة** من جهة **المنصور** حبس **عبد الكريم بن ابى العوجاء** و هو خال **معن بن زائدة** و كان من المانويّة فكثر شفعاءه بمدينة الاسلام و الحّوا على **المنصور** حتّى كتب الى محمّد بالكفّ عنه و كان **عبد الكريم** يتوقّع ورود الكتاب فى معناه فقال لابى الجبّار و كان منقطعا اليه ان اخّرنى الامير ثلثة ايّام فله مائة الف درهم فاعلم ابو الجبّار محمّداً فقال ذكّرتنيه و قد كنت نسيته فاذا انصرفتُ من الجمعة فاذكرنيه فلمّا انصرف ذكّره ايّاه فدعا به فأمر بضرب عنقه فلمّا ايقن انّه مقتولٌ قال اما والله لئن قتلتمونى لقد وضعتُ اربعة آلاف حديث احرّم فيها الحلال و احلّ بها الحرام و لقد فطّرتكم فى يوم صومكم و صوّمتكم فى يوم فطركم ثمّ ضُرِبت عنقه و ورد الكتاب فى معناه بعده و ما احقّ هذا الرّجل الملحد بان يكون متولّى هذا التأويل الرّكيك الّذى ذهبوا اليه و اصله.

و قد جرى بينى و بين اهل هذه الفرقة كلامٌ فى الخبر المسند فالزمته امثال هذه اللوازم المذكورة فاظهر فى آخر[2] الامر انّ ذلك من موجباب اللغة و بينها و بين الشّريعة و توابعها بونٌ فقلت له عافاك الله و هل خاطبنا الله و رسوله الّا باللغة المتعارف بها بين العرب و انّما بينك و بين لغة العرب بونٌ ابعد بل انت من علم الشّريعة بمعزل و دَعْها[3] وارجع الى علماء الهيئة فهم باسرهم يخالفونك فى تماميّة شهر رمضان ابداً و يزعمون انّ الفلك والنّيّرين لا يميّزان[4] شهر رمضان من الشّهور فيخصّاه[5] بسرعة فى حركاتها او بطء فيها كما يخصّه المسلمون بالصّيام. ولكن الكلام مع المصرّ عمدا و المتمطّى[6] جهلاً غير مجدٍ على القاصد والمقصود شيئاً.

ص ١١٨ [درقسمت « القول على استخراج التّواريخ بعضها من بعض و تواريخ

---

(١) Mss. : « و تبطل » . (٢) R. : « الاخر » . (٣) P. : « ودعهاوهم » ; R. : « و دعاوهم » ; L. : « ودعها » . (٤) Mss. : « تميز » . (٥) Mss. : « فتخصّه » .
(٦) Mss. : « والمتطى » .

الملوكِ و مُدَدِ ملوكهم(١) على اختلافِ الاقاويل»] :

فلنترُكْ (٢)جميعها و نأخُذْ في تصحيحها من كتابِ ماني المعروف **بالشابورقان** اذهو من بين كتبِ الفرس مُعوّلٌ علــى عقبِ خُروجِ **اردشير** و ماني مِمّن يــدينُ بتحريم الكذب و ليس بهحاجةٌ الى افتعال التّاريخ فنقول اِنّه قال فى هذا الكتاب فى باب مجيءِ الرّسول اِنّه وُلِدَ ببابلَ فى سنة خمسمائة وسبع و عشرين من تاريخ مُنجّمى **بابل** يعنى تاريخ **الاسكندر** و لِاَربعِ سنين خَلوْنَ من ملك **آذربان** (٣) الملك و اَظنّ اَنّه **اردوان** الآخيرُ وزعم فى هذا الباب اَنّ الوَحىَ اَتاه وهو ابنُ ثلث عشرة سنةً وذلك فى سنةِ خمسمائة وتسعٍ وثلاثين من تاريخ مُنجّمى **بابل** وسنتين خلتا من سِنى **اردشير** ملك الملوك فنصّ بذلك على اَنّ المــدّة الّتى بين **الاسكندر** و **اردشير** هى خمسمائة و سبع و ثلاثون سنة و اَنّ المدّة الّتى بين **اردشير** و مُلكِ **يزدجرد** اَربعمائة وستّ سنين وهذا هو الصّحيح المأخوذُ لشهادة كتابِ مُخلّدٍ (٤) يُدانُ به . . .

ص ١٢١ (درقسمت « اسماء الملوك السّاسانيّة على حسب مايتّصلُ بالجدول الاوّل ») :

درمقابل **بهرام بن هرمز** نوشته شده‌است : « قاتل مانى » .

ص ٢٠٧ ـ ٢٠٩ (درقسمت « القولُ على تواريخِ المتنبّئين و اُممهم المخدوعين عليهم لعنةُ رَبِّ العالمين ») :

و نعود الآن فنقول اِنّ الفرس كانوا يَدينون بما اَورده **زرادشت** من المجوسيّة لايفترقون فيها ولا يختلفون اِلى ارتفاع عيسى و تفرّق تلامذته فى الاَقطــار للدّعوةِ و اِنّهم لمّا تفرّقوا فى البلاد وقع بعضهم اِلى بلاد الفرس و كان **ابن ديصان** و **مرقيون** مِمّن استجابا وسمعا كلام عيسى واخذا منه طرَفاً ومِمّا سمعا من جهة **زرادشت** طرَفاً

---

(١) L. : «ومدّت ملكهم» corrigirt in : و «مُدَدِ مُلوكهم» .

(٢) R. : «فلنشرك» P. : «فنشرك» .

(٣) R. : «ادربان» P. : «ادريان» .

(٤) R. P. : «محلد» L. : «مجلّد» .

واستنبط كلّ واحد من كلا القولين مذهبا يتضمّن القول بقدم الاصلين و أخرج كلّ واحد منها انجيلا نسبه الى المسيح و كذّب ماعدا و زعم **ابن ديصان** انّ نورالله قد حلّ قلبه ولكن الخلاف لم يبلغ بحيث يخرجهما و اصحابهما من جملة النّصارى ولم يكن انجيلاهما مباينين فى جميع الاسباب لانجيل النّصارى بل زيادات ونقصان وقع فيهما والله اعلم.

ثمّ جاء من بعدهما مانى تلميذ **فادرون** وكان عرف مذهب المجوس والنّصارى و الثّنويّة فتنبّأ و زعم فى اوّل كتابه الموسوم **بالشابورقان** و هوالّذى الّفه **لشابور بن اردشير** انّ الحكمة و الاعمال هى(١) الّتى لم يزل رُسُل الله تأتى بها فى زمن دون زمن فكان مجيئهم(٢) فى بعض القرون على يدى الرّسول الّذى **موالبد** الى بلاد الهند وفى بعضها على يدى **زرداشت** الى ارض فارس وفى بعضها على يدى عيسى الى ارض المغرب ثمّ نزل هذا الوحى وجاءت هذه النّبوّة فى هذا القرن الاخير على يدى انا مانى رسول اله الحقّ الى ارض **بابل**، و ذكر فى انجيله الّذى وضعه على حروف الابجد الاثنين والعشرين حرفاً انّه **الفارقليط** الّذى بشرّ به المسيح و انّه خاتم النبيّين و اخبر عن كون العالم وهيئته بما يضادّ نتائج البراهين والدّلالات ودعا الى ملك عوالم النّور والانسان القديم وروح الحيوة وقال بقدم النّور والظّلمة و ازليّتهما وحرّم ذبح الحيوان وايلامه وايذاء النّار والماء والنّبات على ابلغ وجه وشرع نواميس يفترضها **الصّدّيقون** وهم ابرار المانويّة و زهّادهم على انفسهم من ايثار المسكنة وقمع الحرص و الشّهوة ورفض الدّنيا والزّهد فيها ومواصلة الصّوم والتّصدّق بما امكن وتحريم اقتناء شىء خلا قوت يوم واحد ولباس سنة و ترك السّفاد و ادامة التّطواف(٣) فى الدّنيا للدّعوة والارشاد و رسوما اخر يفرضونها على **السّمّاعين** اعنى اتباعهم والمستجيبين لهم من المختلطين بالاسباب الدّنياويّة من التّصدّق بعشر الملك و صوم سبع العمر والاقتصار

---

(١) .Mss : «هى» را ندارد .

(٢) .R : « مجيئهم » .

(٣) .P : «التطواق» .L : «الطواف» .R : «التطوف» .

على امرأةٍ واحدةٍ ومواساة الصّدّيقين وإزاحة عِللهم، ويُحكى عنه أنّه حلّل قضاءَ الشّهوة في الغلمان إنْ اهتاجتْ على الإنسان ويستشهد على ذلك باختصاص كلّ واحد من المنانيّة بخادمٍ يَخدُمه أَمردَ اجرد(١) غير أنّي لم أجدْ فيما وقفت عليه من كُتبه ذِكراً لِما يُشبهُ ذلك بل سيرتهُ تدلّ على خلاف ما حُكيَ، وكانت وِلادةُ مانى ببابلَ في قرية تُدعى **مردينو** من نهر **كوثى** الأعلى على ما حكاه في كتاب **الشابورقان** في باب مجيء الرّسول في سنة خمسمائة وسبع وعشرين من سِنى منجّمى **بابل** يعنى تاريخ **الاسكندرو** لأربع سنين خلون من سِنى **اذربان** الملك. وجاءَ الوحيُ وهو ابنُ ثلث عشرةَ سنة في سنة خمسمائة وتسع وثلثين من سِنى منجّمى **بابل** ولِسنتين خلتا من سِنى **اردشير** ملك الملوك وقد صحّحنا هذا الفصل فيما تقدّم مُدّة ملك الاشكانيّة وملوك(٢) الطّوائف، واسم مانى عند النّصارى على ما ذكره **يحيى بن النعمان** النّصرانيّ في كتابه على المجوس **قوربيقوس بن فتق**، ولمّا ظهر كثر مُصدّقوه واتباعُه وألّف كتبا كثيرةً كانجيله و**الشاربوقان** و**كنز الاحياء** و**سفر الجبابرة** و**سفر الاسفار** ومقالاتٍ كثيرةً زعم فيها أنّه بسط ما رَمزَ به المسيح، ولم يَزلْ امره يزدادُ ايّام **اردشير** وابنه **سابور** و**هرمز** ابنه إلى أنْ ملك **بهرام بن هرمز** فطلبه حتّى وجده وقال إنّ هذا خرج داعيا إلى تخريب العالم فالواجبُ أن نبدأ بتخريب نفسه قبل أنْ يتهيّأ له شيءٌ من مُرادِه فالمشهور من حاله أنّه قتله وسلخ جِلدَه وحشاه تِبنا وعلّقه من باب مدينة **جنديسابور** يُعرَفُ الى زماننا هذا بباب مانى وقَتل خلقاً ممّن استجاب له، وقد حكى **جبرائيل بن نوح** النّصرانيّ في جوابه عن ردّ **يزدانبخت** على النّصارى انّ لأحد تلامذة مانى كتابا يخبر فيه عن مَنيتّه وأنّه حُبس بسبب قرابةٍ للملك كان زعم أنّ به شيطانا ووعد شفاءَه فلم يَقدِرْ عليه فجعلت القيودُ في رجليه والجوامعُ في يدَيه حتّى مات في الحبس فنصب رأسُهُ بباب السّرادِق وطُرحتْ جُثّته في المدْرَجةِ تنكيلا وتمثيلا

---

(١) L. : «اجرذ»؛ P. : «احرّ»؛ R. : «جرد».

(٢) Mss. : «الاشكانيّة و الطوائف».

به ، و بقی من مستجیبیه بقایا منسوبةٌ الیه متفرّقةُ الدّیار لایکاد یجمعهم موضعٌ واحد فی بلاد الاسلام الّا الفرقة الّتی بسمرقند المعروفة بالصّابئین. فامّا خارج دار الاسلام فانّ اکثر الاتراك الشّرقیة و اهل الصّین والتّبّت و بعض الهند علی دینه ومذهبه و هم فی امره علی قولین فرقة تقول انّه لم یکن لمانی معجزةٌ و تحکی عنه انّه اخبر بارتفاع الآیات عند مضیّ المسیح و اصحابه و اخری تزعم انّه کان ذا آیات ومعجزات وانّ سابور الملك آمن به حین رفعه مع نفسه الی السّماء و وقفا بینها وبین الارض فی الهواء و اراه بذلك الاعجوبة قالوا و انّه کان یصعد من بین اصحابه الی السّماء فیمکث فیها ایّاماً ثمّ ینزل الیهم ، و سمعت الاصبهبذ مرزبان بن رستم یحکی انّ سابور اخرجه عن مملکته اخذاً بما سنّه لهم زرادشت من نفی المتنبّئین عن الارض وشرط علیه ان لایرجع فغاب الی الهند والصّین والتّبّت ودعاهناك ثمّ رجع فحینئذ اخذه بهرام و قتله لانّه نقض الشّریطة و اباح الدّم.

ص ۲۳۷ (درقسمت «القول علی ما لاهل خوارزم فی شهورهم من مثل ذلك»):

فقد اقرّ بالجنّ و الشّیاطین جلّ الفلاسفة و العماء کارسطوطالیس فی وصفه ایّاهم بالهوائیّة والنّاریّة و تسمیته لهم بالاناس وکمثل یحیی النّحویّ فی اقراره بها وکفیره فی وصفه لها انّهم خبائث الانفس المتردّدة بعد انفصالها من اجسادها الممنوعة عن وصولها الی ماهی منه بعدمها معرفة الحقیقة و استعمال الحیرورة ولا اظنّ مانی فی کتبه الّا مشیرا الی مثل ذلك وان کانت اشاراته بالفاظ و عبارات رکیکةٍ.

ص ۳۳۱ :

واما الحرّانیّة فتوجّههم الی القطب الجنوبیّ والصّابئة الی قطب الشّمال واظنّ انّ المانیّة یتوجّهون الی هذا القطب ایضا لانّه عندهم وسط قبّة السّماء وارفع موضعٍ فیها ولکنّی وجدت صاحب کتاب الباء (۱) و هو من جملتهم و الدّعادة الیهم یعیب اهل الادیان الثّلثة بالتّوجّه الی سمتٍ دون آخر فی جملة ما یکسّر علیهم و کانّه یشیر الی استغناء المصلّی لله عن التّوجّه الی قبلةٍ.

---

(۱) .R ، «البا» .P. L ، « النباء » .

۳۵

رسالة
اِفراد المقال فی اَمرِ الظلال (۱)
تألیف
ابو ریحان بیرونی

ص ۹۷ :

و امّا ما قیل للعالم والمتعلم اِنّ ظلّ الاستواء کلّما زاد علیك اصبعاً من ناحیة بنات نعش العلیا فقد ارتفع مائة و عشرون فرسخا وکلّمازاد فی ناحیة سهیل السّفلی اصبعا فقد انحدر فیها مثل ذلك فما اظنّه اِلّا صادرا عن بعض المنانیّة الّذین یعتقدون فی الشمال ارتفاعاً و فی الجنوب انحطاطا و فسادا .

ص ۱۷۵ (در « باب الخامس والعشرون » « فی حکایة آراء الأئمّة فی اَوقات الصّلوة و ما یضطرّ الیه فی تحقیقها ») :

وصلوات الثائبة (۲) الصدّیقین سبع: اولاها صلوة العمود فی نصف النّهار سبع و ثلاثون رکعة و فی الیوم الاِثنین ینقصان رکعتین ثمّ العصر احدی وعشرون رکعة ثمّ العتمة خمسة وعشرون رکعة ثمّ نصف ساعة من اللیل مثلها ثمّ نصف اللیل ثلاثون رکعة ثمّ الفجر خمسون رکعة ثمّ البشیر فی آخر اللیل واوّل النهار ستّة وعشرون رکعة والسّمّاعون منهم المشتغلون بالدّنیا یصلّون اَربع صلوات : هی الظّهر والعشاء والفجر وطلوع الشّمس .

---

(۱) در ضمن **رسائل البیرونی** درسنهٔ ۱۹۴۸ م . در **حیدر آباددکن** . در «**مطبعة جمعیة دائرة المعارف العثمانیة**» بطبع رسیده است . (۲) ظاهراً محرّف «المانیّة» ویا «المنانیّة» است .

٣٦

رسالة لِلبيرنيّ (١)

فی فهرست

كتب محمّد بن زكريّاء الرّازيّ

ص ١ - ٤ :

ذكرتَ - لازلتَ (٢) ذاكراً وبه مذكوراً - أنّك تشوّقتَ الى الاحاطة بزمان **محمد بن زكرياء بن يحيى الرازى** والاطلاع على كمّيّة كتبه الّتى عملها واسمائها لتتطرّق بذلك الى طلبها .... ولولا احترامى لك لمافعلته لمافيه من اكتساب البغضاء من مخالفيه وظنّهم أنّى من شيعته و ممّن أسوى بين ما يتأدّى بالاجتهاد الى صوابه وبين ما يميله اليه هواه وفرط تعصّبه حتّى يفتضح فيه بارتكابه ولايقتصر مى القساوة فى باب الدّيانة بالاهمال والاعراض والاغفال دون الاشتغال بالقدح فيها بأرواح السّوء و افاعيل الشّياطين حتّى يحمله ذلك على الارشاد الى كتب مانى و أصحابه كياداً للأديان والاسلام من بينها و يوجدُ مصداقُ قولى فى آخر كتابه فى النّبوّات حين يستخفّ - والسّفهُ غير لائق - بالفضلاء والكبراء وقد كان فى نسخه منها يلوث (٣) خاطره و لسانه و قلمه بمايتنزّه العاقل عنه

---

(١) چنانكه از مقدمهٔ اين رساله برميآيد بنا بخواهشى كه دربارهٔ زمان **محمد زكرياى رازى** و كتابهاى اواز **بيرونى** شده‌است تأليف گرديده وقسمتى از آنرا، كه مربوط باخبار **بيرونى** وتأليفات خود اوست، **ساخائو** درمقدمه‌اى كه بر **آثارالباقية** نوشته‌است (ص ٣٨-٤٨) بطبع رسانيده . و سپس **پول كراوس** (Paul Kraus) رساله مزبور را در سنهٔ ١٩٣٦ م . در **پاريس** ، در ٥١ صفحه ، طبع ونشر كرده . دراينجا ازطبع **پول كراوس** نقل گرديده است وعلائم اختصارى قراردادى اوبراى نماياندن نسخهٔ بدلها نيز بكار رفته وهرجا باآنچه درمقدمهٔ **آثارالباقية** طبع شده اختلاف داشته‌است درحاشيه تذكرداده شده . (٢) زلت ، كذا على الهامش ، وفى النّصّ : «زالت» . (٣) يلوث ، سخ : « لايلوث » مقدمه آثار الباقية : « لا يُلوّث » .

ولايلتفت اليه إذْ لا يُكسبه(١) سعيه في الدّنيا إلّا مقتاً. فلا نزال نرى من لا يُسوّى لقدَمه تراباً يقول: «قد أفسد **الرازى** على النّاس أموالهم و أبدانهم و أديانهم» وهو صادق في الحاشية الاولى وفي اكثر الأُخرى و لذلك تتعذّر مرادّته في الواسطة. و أنا مع براءتي من اتّباعه فيما يُفسد المال - على حبّي(٢) الغنى(٣) وغيره للإستغناء فلاأُبرّئ نفسي منه - لم انجُ من بوائقه(٤) في الحاشية(٥) الأُخرى. و ذلك أنّي طالعتُ كتابه في العلم الإلهيّ وهو يبادي(٦) فيه بالدّلالة على كتب مانى وخاصّة كتابه الموسوم **بسفر الاسرار** فغرّتني السّمة كما يغرّ(٧) المبيضّ والمصفرّ في الكيمياء غيري فحرّصتني الحداثة بل خفاء الحقيقة على طلب تلك الأسرار من معارفي في البلدان و الأقطار و بقيتُ في تباريح الشّوق نيّفاً واربعين سنة إلى أن قصدني **بخوارزم** بريد(٨) من **همذان** متوسّل بكتب وجدها من جهة **فضل بن سهلان** و عرفني بحبّيها(٩) وفيها مُصحفٌ قد اشتمل من كتب المانويّة على **فرقماطيا** (١٠) و **سفر الجبابرة** و **كنز الاحياء** و **صبح اليقين** (١١) و **التاسيس** و **الانجيل** و**الشابورقان** وعدّة رسائل لماني وفي جملتها طلبتي **سفر الاسرار** فغشيني له من الفرح مايغشى الظمآن من رؤية السّراب(١٢) ومن التّرح في عقباه مايصيبه من الخيبة (١٣) في مأتاه (١٤) ووجدتُ الله تعالى صادقاً في قوله: «و من لم يجعل الله له

---

(١) در مقدمهٔ **آرثاالباقية**: «لا يَكسبُ» (٢) على حبّي، سخ: «علىّ حتى». (٣) در مقدمهٔ **آثارالباقية**: «الغناء». (٤) لم انجُ من بوائقه، سخ: «لم ابح من بوابعه». درمقدمهٔ **آثارالباقية**: «لم انجُ من توابعه». (٥) الحاشية، سخ و مقدمهٔ **آثارالباقية**: «الجنبة». (٦) يبادى، سخ: «سادى» وعلى الهامش: «ساوى». (٧) يغرّ، سخ: «نغير». (٨) بريد، سخ: «محمد» درمقدمهٔ **آثارالباقية**: «بجُند». (٩) بحبّيها، سخ: «محسها» درمقدمهٔ **آثارالبارقية**: «بحبّها».
(١٠) فرقماطيا، سخ: «قرقماطيا». (١١) در مقدمهٔ **آثار الباقية**: «ضحّ اليقين».
(١٢) السّراب، سخ و مقدمهٔ **آثارالباقية**: «السّراب». (١٣) درمقدمهٔ **آثارالباقية**: «الجُثّة».
(١٤) درمقدمهٔ **آثارالباقية**: «مأباة».

نوراً فماله من نور،(۱) ثمّ اختصرتُ مافی ذلك(۲) السّفر من الهذیان البحت والهجر المحض لیطالعها مؤوف(۳) بآفتی و یستعجل الشّفاء منها کفعلی .

ص ۱۸ (در قسمت کتابهای محمد ز کریّاء در الهیّات) :

۱٤۰(د)الرّدعلی سیسن(٤) الثّنویّ .

۳۷

تحقیق ماللهند
من مقولة مقبولة فی العقل أو مرذولة(٥)
تألیف
ابوریحان بیرونی(٦)

ص ٤ :

فما وجدتُ من أصحاب کتب المقالات أحدا قصد الحکایة المجرّدة من غیر میل ولا مداهنة سوی **ابی العباس الایرانشهری** إذ لم یکن من جمیع الأدیان فی شیء بل

---

(۱) سورة النور آیهٔ ٤۰ .

(۲) ذلك ، سخ و مقدمهٔ **آثار الباقیة** : « تلك » .

(۳) درمقدمهٔ **آثار الباقیة** : «ماؤوف» .

(٤) علامهٔ محقق **سیدحسن تقی‌زاده** معتقداست که این شخص همان **سیسن** جانشین مانی است .

(٥) این کتاب را علامهٔ مستشرق **ادوارد ساخائو** E. Sachau در سنهٔ ۱۸۸۷ م . در **لندن** طبع و نشر کرده است و سپس درسنهٔ ۱۹۲۵ م . در **لیپزیك** Leipzig طبع آن تجدید گردیده و همین مستشرق نوشته است که کتاب مزبور بعد از سنهٔ ۱۰۳۰ م . (٤۲۱-٤۲۲ هـ . ق .)تألیف شده . در اینجا از طبع ۱۹۲۵ م . نقل گردیده است وعلائم اختصاری نسخ اساس طبع مزبور برای نمایاندن نسخه بدلها نیز بکار رفته .

منفردا بمخترع له يدعواليه ولقد احسن في حكاية ما عليه اليهود والنّصارى ومايتضمّنه **التورية** و **الانجيل** و بالغ في ذكر المانويّة و ما في كتبهم من خبر الملل المنقرضة و حين بلغ فرقة الهند و **الشمنية** صاف سهمه عن الهدف وطاش في آخره الى كتاب **زرقان** و نقل ما فيه الى كتابه و ما لم ينقل منه فكأنّه مسموع من عوامّ هاتين الطائفتين .

ص ١٨ - ١٩ (در قسمت « في ذكر اعتقادهم في الله سبحانه ») :

وهكذى اسم الابوّة والبنوّة فانّ الاسلام لايسمح بهما اذ الولد والابن في العربيّة متقاربا المعنى وما وراء الولد من الوالدين و الولادة منفيّ عن معاني الربوبيّة و ما عدا لغة العرب يتّسع لذلك جدّا حتّى تكون المخاطبة فيها بالأب قريبة من المخاطبة بالسّيّد و قد علم ما عليه النّصارى من ذلك حتّى انّ من لا يقول بالاب والابن فهو خارج عن جملة ملّتهم والابن يرجع الى عيسى بمعنى الاختصاص والأثرة وليس يقصر عليه بل يعدوه الى غيره فهو الّذى يأمر تلاميذه في الدّعاء بأن يقولوا يا ابانا الّذى في السّماء و يخبرهم في نعيّ نفسه اليهم بأنّه ذاهب الى ابيه و ابيهم و يفسّر ذلك بقوله في اكثر كلامه عن نفسه انّه ابن البشر و ليست النّصارى على هذا وحدها ولكنّ اليهود تشركها فانّ في **سفر الملوك** انّ الله تعالى عزّى **داود** على ابنه المولود لهمن امرأة **اوريا** ووعده منها ابنا يتبنّاه فاذا جاز بالتّبنّي بالعبريّ أن يكون **سليمان** ابنا جاز أن يكون المتبنّي أبا والمنّانيّة تشابه النّصارى من اهل الكتاب و صاحبهم مانى يقول في هذا المعنى في كتاب **كنز الاحياء** انّ الجنود النيّرين يسمّون ابكارا وعذارى وآباء وأمّهات و ابناء و اخوة و اخوات لماجرى به الرّسم في كتب الرّسل وليس في بلدة السّرور ذكر ولا انثى ولا اعضاء سفاد و كلّهم حاملون للاجساد الحيّة ولابدان الالهوت لايختلفون بضعف و قوّة ولا طول و قصر ولا صورة ومنظر كالسّرج المتشابهة المسرجة من سراج واحد موادّ اغذيتهم واحدة و انّما سبب تلك التّسمية تعاني(١) المملكتين فالسّفليّة المظلمة لمّا نهضت من غورها و رأتها الملكوت العالية النيّرة ازواجا ذكرانا و اناثا صوّرت ابناءها الطاعنين الى الحرب من

---

(١) S : « تعاى » يا « تعاى » يا « تعاى » يا « تعاى » ... « تقائى » .

ظاهر بصور كذلك فاقامت(١) كلّ جنس بازاء جنسه . والخواص من الهند يأبون هذه الاوصاف و عوامّهم و كلّ من كان فى فروع النّحلة يفرطون فى اطلاقها . . . .

ص ٢٣ (درقسمت «فى سبب الفعل و تعلّق النّفس بالمادّة») :

ثم تختلف العبارة عندهم فى الفاعل كما ذكرنا فقدقيل فى بشن پران انّ المادّة اصل العالم وفعلها فيه بالطّباع على مثال فعل البذر للشجرة بالطّباع من غير قصد واختيار و كتبريد الرّيح للماء من غير قصد لغير الهبوب إنّما الفعل الارادىّ لبشن وهذه اشارة منه الى الحىّ الّذى يعلو المادّة وبه تصير المادّة فاعلة تسعى له سعى الصّديق لصديقه من غير طمع ، و قدبنى عليه مانى قوله .

ص ٢٧ (درقسمت «فى حال الارواح وتردّدها بالتّناسخ فى العالم») :

وكان مانى نُفى من ايرانشهر فدخل ارض الهند و نقل التّناسخ منهم الى نحلته وقال فى سفر الاسرار انّ الحوارّيين لمّا علموا انّ النّفوس لاتموت و انّها فى التّرديد منقلبة الى شبه كلّ صورة هى لابسة لها ودابّة جبلت فيها و مثال كلّ صورة افرغت فى جوفها سألوا المسيح عن عاقبة النّفوس الّتى لم تقبل الحقّ ولم تعرف اصل كونها فقال اىّ نفس ضعيفة لم تقبل قرائنها من الحقّ فهى هالكة لاراحة لها وعنى بهلاكها عذابها لا تلاشيها فانّه قال ايضاً قد ظنّ الدّيصانيّة انّ عروج نفس الحيوة وتصفيتها هو فى جيفة البشر و لم يعلموا عداوة الجيفة النّفس ومنعها ايّاها عن العروج و انّها لها حبس وعذاب مؤلم ولو كانت صورة البشر هذه حقّا لم يدعها خالقها ان تبلى وتحدث فيها المضرّة و لم يحوجها الى التّناسل بالنّطف فى الارحام .

ص ٣٥ (درقسمت «فى مبدأ عبادة الاصنام و كيفيّة المنصوبات») :

معلوم انّ الطّباع العامّى نازع الى المحسوس نافر عن المعقول الّذى لايعقله الّا العالمون الموصوفون فى كلّ زمان ومكان بالقلّة و لسكونه الى المثال عدل كثير من اهل الملل الى التّصوير فى الكتب و الهياكل كاليهود والنّصارى ثمّ المنانيّة خاصّة . . .

---

(١) فاقام .

ص ٥٩ (ایضاً درقسمت «فی مبدأ عبادة الأصنام و کیفیّة المنصوبات») :

وقدکانت الیونانیّة [١] فی القدیم یوسّطون الأصنام بینهم و بین العلّة الاولی و یعبدونها باسماء الکواکب والجواهر العالیة اِذ لم یصفوا العلّة الاولی بشیء من الایجاب بل بسلب الأضداد تعظیما لها و تنزیها فکیف [٢] أن یقصدوها للعبادة و لمّا نقلت العربُ من **الشام** أصناما اِلی أرضهم عبدوها کذلك لیقرّبوهم الی الله زُلفی [٣] و هذا **افلاطون** یقول فی المقالة الرّابعة من **کتاب النوامیس** واجب علی من اعطی الکرامات التّامّة أن ینصب لسرّ الآلهة والسّکینات ولایرئّس [٤] أصناماخاصّة لِلآلهة الابویّة ثُمّ الکرامات الّتی للآباء اذاکانوا احیاء فاِنّه [٥] اعظم الواجبات علی قدر الطّاقة ویعنی بالسّرّ الذّکر علی المعنی الخاصّ وهولفظ یکثراستعماله [٦] فیمابین الصّابئة الحرنانیّة والثّنویّة المنانیّة ومتکلّمی الهند.

ص ٧٦ (درقسمت «یه فی ذکر کتبهم فی سائر [٧] العلوم») :

ولهم فنون من العلم اخر کثیرة و کتب لاتکادُ تُحصی ولکنّی لم اُحِطْ بها علما وبودّی اِنْ کنتُ أتمکّن من ترجمة کتاب **پنج تنتر** وهوالمعروف عندنا بکتاب **کلیله و دمنه** فاِنّه تردّد بین الفارسیّة و الهندیّة ثُمّ العربیّة والفارسیّة علی ألسنة قومْ لایؤمن تغییرهم ایّاه **کعبدالله بن المقفع** فی زیادته باب **برزویه** فیه قاصدا تشکیك ضعفی العقائد فی الدّین و کسرهم للدّعوة اِلی مذهب المنانیّة و اِذاکان متّهما فیما زاد لم یخل عن مثله فیما نقل.

---

(١) دراصل مطبوع : «الیونانیّة».

(٢) دراصل مطبوع : «فکیف».

(٣) رجوع شود بآیهٔ ٤ سورة الزّمر وبجای «لیقرّبوهم» دراصل مطبوع : «لقرّبوهم».

(٤) درحاشیهٔ اصل مطبوع : «یراوس».

(٥) دراصل مطبوع : «فا».

(٦) دراصل مطبوع : «است».

(٧) دراصل مطبوع : «سامر».

ص ١٣٢ (در قسمت « فی صورة السّماء والأرض عند المنجّمین منهم ») :

ثمّ جاءت طامّة اخرى من جهة الزّنادقة أصحاب مانی کابن المقفّع و کعبد الکریم ابن ابی العوجاء و أمثالهم فشكّكوا ضعاف الغرائز فی الواحد الأوّل من جهة التعدیل و التجویر و امالوهم الی التّثنیة و زیّنوا عندهم سیرة مانی حتّی اعتصموا بحبله و هو رجل غیر مقتصر بجهالاته فی مذهبه دون الکلام فی هیئة العالم بما یبین عن تمویهاته و انتشر ذلك فی الألسنة و انضاف الی ما تقدّم من المکاید الیهودیّة فصار رأیا منسوبا الی الاسلام سبحان الله عن مثله...

ص ١٩١ (در قسمت « فی خواصّ الجوكات الأربعة و ذكر كلّ المنتظر فی آخر رابعها ») :

و أمّا فی **كلجوك** فانّ الشرّ یزداد الی ان یمخض فی آخره بفناء الخیر أصلا و ذلك وقت هلاك ساكنی الأرض وعود النّسل من اجتماع المتفرّقین فی الجبال والمختفین فی المغارات للعبادة هاربین من شیاطین الانس الأشرار و لهذا سمّی ذلك الوقت **كریتاجوك** ای الفراغ من الأعمال للذهاب و فی خبر **شونك** ناقله الزهرة من **براهم** انّ الله تعالی اسمعه قوله اذا دخل **كلجوك** ارسلتُ **بدهودن** بن **شدهودن** الصالح لبثّ الخیر فی الخلق فیبدّل المحمّرة المعتزون الیه ما اورد و یذهب قدر البراهمة من حینئذ حتّی یجتری علیهم **شودر** خادمهم و یقاسمهم و **جندال** الهبات والأعطیة و ینصرف همّ النّاس الی الجمع من الجرام والادّخار لا یبالون باجتراح السّیئات فیها والآثام و اوردهم ذلك الی عصیان الأصاغر أکابرهم والاولاد آباءهم والخدم موالیهم وارباب هم و یتهارج الألوان حتّی تفسد الأنساب و تبطل الطبقات الأربع و تکثر الأدیان والمذاهب والکتب المعمولة فیها کثرة یتفرّ[ق] بها الجماهیر المجتمعة قبله علی امر واحد اشخاصا افرادا و یهدم **الدیوهرات** و یخرب المدارس و یرتفع العدل حتّی لا یعرف الملوك غیر الظّلم والهضم والأخذ والقصم کأنّهم یأکلون النّاس اکلا مغترّین بالآمال الطّوال غیر معتبرین بقاصر الأعمار بحسب الأوزار و استیلاء الأوبیة بقدر فساد النّیّة وزعموا أنّ أکثر الحکم فیه علی النّجوم تُخلف و تَکذب، فأخذ ذلك مانی و قال اعلموا أنّ امور العالم قد تبدّلت و تغیّرت و کذلك الکهانة قد

تغيّرت لتغيّر اسفيرات السّماء اى أفلاكها ولايتهيّأ للكهّان من معرفة النّجوم فى دائرتها ما كان يتهيّأ لآبائهم و لكنّهم يضلّلون بالخدع وبما يتّفق ما يقولون و رُبّما لا يكون.

ص ٢٥٣ (در قسمت « فى المدّ والجزر المتعاقبين على مياه البحر »):

و امّا امر المدّ والجزر فى هذا البحر والمدّ بلغتهم **بهرن** والجزر **وهر** ويعتقدون امّا عامّتهم انّ فى البحر نارا اسمها **بروائل** دائمة التّنفس ويكون المدّ منها بجذب النّفس والانتفاخ بالرّيح و يكون الجزر بإرسالها النّفس و زوال الانتفاخ عنها كمثل ما اعتقده مانى لمّا سمع منهم انّ فى البحر عفريتا يكون المدّ والجزر من تنفّسه جاذباً و مرسلا و امّا خاصّتهم فيعرفونهما فى اليوم بطلوع القمر وغروبه وفى الشّهر بزيادة نوره ونقصانه و إنْ لم يهتدوا للعلّة الطّبيعيّة فيهما .

ص ٢٨٣-٢٨٤ (درقسمت « فى حقّ الميّت فى جسده والأحياء فى أجسادهم »):

يقول الهند إنّ فى الإنسان نفطة(١) بها الانسان انسان وهى الّتى تتخلّص عند انحلال الأمشاج بالإحراق وتبدّدها و رأوا فى هذا الرّجوع أنّ بعضه يكون بشعاع الشّمس تتعلق به الرّوح و تصعد و انّ بعضه يكون بلهيب النّار ورفعها إيّاها كما كان يدعو بعضهم انْ يجعل الله طريقه اليه على خطّ مستقيم لأنّه اقرب المسافات ولا يوجد إلى العلو إلّا النّار أو الشّعاع و كان الأتراك الغزّيّة ذهبوا إلى ما يشبهه فى الغريق فإنّهم يضعون جيفته على سرير فى الشّطّ و يعلّقون حبلا من قائمته و يلقون طرفه فى الماء ليصعد به روحه للبعث ثُمّ قوّى عقيدة الهند فى ذلك قول **باسديو** فى علامة المتخلّص من الرّباط إنّ موته يكون فى **اوترايِن** فى النّصف الأبيض من الشّهر فيما من سُرُج مُسرَجة اى فيما بين الإجتماع والإستقبال فى أحد فصلى الشّتاء والرّبيع و إلى هذا ذهب مانى فى قوله إنّ أهل الملل يعيّروننا بأنّا نسجد للشمس والقمر و نقيمهما كالوثن لأنّهم لم يعرفوا حقيقتهما و أنّهما مجازنا وباب خروجنا إلى عالم كوننا كما شهد بذلك عيسى زعم قالوا و قد امر البدّ بارسال جثث الموتى فى الماء الجارى فلذلك يطرحها **الشمنية** أصحابه فى الأنهار.

---

(١) ظ . « نقطة » .

۳۸

کتاب الجماهر (۱)
فی معرفة الجواهر
تألیف
ابوریحان بیرونی

ص ۴۱ :

و فی **کتاب الاحجار** المنسوب الی اسم (۲) **ارسطوطالیس** (فما اظنّه الّا منحولا علیه) أنّه ربّما اتّفق فی الیاقوت نکتة(۳) فاضلة الحمرة علی سائرها فاذا نفخ علیه فی النّار انبسطت النکتة فیه فزادته حسنا و إن کانت سوداء ذهب بعض سوادها و یشبهه ماحکی **الجاحظ**(۴) فی یاقوت وقع من یدِ انسان فابتلعته نعامة ولم یحضر غیر

(۱) ظاهراً **کتاب الجماهر** یکی از کتابهائی میباشد که **بیرونی** آنرا دراواخر عمرخود تألیف کرده استزیرا چنانکه خود دراوائل آن (ص ۳۱ ازطبع آیتی الذکر) گوید آنرا بسلطان **مودود** بن **مسعود** غزنوی تقدیم نموده واین سلطان **مودود** ازماه شعبان سنهٔ ۴۳۲ ه . ق . تا ماه رجب سنهٔ ۴۴۰ ه . ق . در **غزنه** و قسمتی از **هند** سلطنت کرده است . این کتاب را مستشرق آلمانی آلمانی **فریتس کرنکو** F.Krenkow درسنهٔ ۱۳۵۵ ه.ق. در «**مطبعة جمعیة دائرة المعارف العثمانیة** » در**حیدر آباد دکن** بطبع رسانیده و در اینجا ازطبع مزبور نقل گردیده و علائم اختصاری نسخه های اساس این طبع برای نمایاندن نسخه بدلها نیز بکار رفته است .

(۲) ب : این کلمه را ندارد .

(۳) س : « نقطه » و بالای آن « نکتة » نوشته شده است .

(۴) برای مقایسه گفتهٔ **جاحظ** باآنچه **بیرونی** در اینجا از اوحکایت میکند رجوع شود به « قصة راهبین من الزّنادقة » در **کتاب الحیوان** (ج ۴ ص ۴۸۷-۴۵۸ ازطبع سابق الذکر) که بنقل از کتاب مزبور در دو صفحهٔ ۹۵ و ۹۶ این کتاب نیز مندرج است .

نفرين من زنادقة المانويّة شاهداها و انجّهت التهمة عليهما عند افتقاده فضربا ضرب التّقرير و كلّ واحد منهما[١] يبرّئ صاحبه اذا أخذ فى تذليله و حين عرف أنّهما ثنويّان[٢] سئل عن الحال و وقف على أمر النّعامة من غير جهتهما فانّها لم يستحلا تسليمها للقتل اسرع الى ذبحها و اخراج[٣] الجوهر من قانصتها و قد نقص وزنه و حسن لونه لانّ حرّها قام له مقام النّار الحامية . ولولا انّ هذا كان امرا مشتهرا لما صار من مسائل المطارحة حتّى سئل **الشافعى**، رضى الله عنه، عنها فأجاب : انّى لست فى أمر صاحب الجوهر بشئ لكنّه ان كان كيّسا عدا على النّعامة و ذبحها و استخرج جوهره منها ثمّ ضمن لصاحبها فضل ما بين قيمته[٤] حيّة و مذبوحة .

---

(١) ا ، «منهما» را ندارد . (٢) ب ، « ينويان » ودر «س» روى كلمهٔ مزبور «برمان» نوشته شده است . (٣) ب ، « و اخرج » . (٤) كذا والظّاهر قيمتها .

۳۹

رسالة ابن القارح (۱)

تصنیف

ابن القارِح (۲)

[۳۵۱ - بعد از سنهٔ ٤٦۱ هـ . ق . (؟)]

ص ۲٤ - ۲۷ :

ولكنّي اَغتاظُ على الزّنادقةِ والملحدين الّذين يتلاعبون بالدّين و يَرومونَ إدخالَ

---

(۱) این رساله را **ابن القارح** برای **ابوالعلاء معری** فرستاده است و **ابوالعلاء** در جواب او **رسالة الغفران** را نوشته و در اینجا از طبعی که **کامل کیلانی** در ضمن کتاب « **رسالة الغفران** للشاعر الفیلسوف **ابی العلاء المعری** » انتشار داده است نقل گردیده ، وچاپ سوم کتاب مزبور در دو جلد در مصر طبع و نشر شده ، و رسالهٔ مذکوره در ص ۱۷ - ٦۰ ازجلد اوّل آن مندرج میباشد .

(۲) **ابوالحسن علی بن منصور بن طالب حلبی** ملقب بدَوْخَلة ومعروف **بابن القارح** ازادباء بزرك زمان خود محسوب میشود . **محمد کرد علی** که در « رسائل البلغاء » **رسالة ابن القارح** را طبع کرده است (و در ص ۲۵٤ - ۲۷۹ ازطبع سوم کتاب مزبور که درسنهٔ ۱۳٦۵ هـ . ق . در مصر نشرشده مندرج میباشد) درحاشیه‌ای که درباره این رساله و مصنّف آن نوشته است (ص ۲۵٤) بنقل از **ابن عبدالرحیم**، که ازمعاصران **ابن القارح** است ، گوید که وی درسنهٔ ۳۵۱ هـ . ق . در **حلب** متولد گردیده است ودرسنهٔ ٤۲۱ هـ . ق . درقید حیات بوده و **یوسف الیان سرکیس** مؤلف **معجم المطبوعات العربیة والمعربة** ، ظاهراً بنقل از حاشیهٔ **محمد کرد علی**، نیز گوید **ابن القارح** درسنهٔ ٤۲۱ هـ . ق . زنده بوده است ولی درهردوطبع **معجم الادباء** تألیف **یاقوت**، ازقول همین **ابن عبدالرحیم** ، ودر کتاب سابق الذکر **کامل کیلانی**، بنقل از **یاقوت** ، ذکرشده است که **ابن القارح** در سنهٔ ٤٦۱ هـ . ق . زنده بوده است اگراین روایت درست باشد ، مطابق روشی که دراین کتاب پیروی شده است ، باید مطالب منقول از **رسالة ابن القارح** بعدازمطالب منقول از **رسالة الغفران** و **کتاب الفصل** تألیف **ابن حزم** نقل گردد واگر گفته **محمد کرد علی** را صحیح بدانیم مطالب مزبور باید قبل ازمطالب منقول ازتألیفات **بیرونی** آمده باشد . علی ایّ حال آوردن مطالب رسالهٔ مزبور ، که برای **ابوالعلاء** فرستاده شده است ، در اینجا ، قبل از مطالب منقول از **رسالة الغفران** ، خالی از مناسبت نیست .

الشبه والشكوك على المسلمين ويستعذبون القدح في نبوة النبيين صلوات الله عليهم اجمعين ويتطرفون ويبتذئون إعجابا بذلك المذهب: «تيه مغن وظرف[1] زنديق».

وقتل المهدي **بشارا** على الزندقة ولما شهر بها وخاف دافع عن نفسه بقوله:

يا ابن نهيا رأسي على ثقيل ... واحتمال الرأسين عبء ثقيل

فادع غيري الى عبادة ربيـ ... ـن فإني بواحد مشغول

و احضر **صالح بن عبدالقدوس** واحضر النطع والسياف فقال: علام تقتلني؟

قال: على قولك:

رب[2] سر كتمته فكأني ... اخرس أو ثنى لساني عقل[3]

ولو اني اظهرت[4] للناس ديني ... لم يكن لي - في غير حبسي - أكل

يا عدي الله و عدي نفسه:

الستر دون الفاحشات، ولا ... يلقاك دون الخير من ستر

فقال: قد كنت زنديقا وقد تبت عن الزندقة.

قال: كيف؟ و أنت القائل:

و الشيخ لايترك عاداته ... حتى يواري في ثرى رمسه

إذا ارعوى عاد الى غيه ... كذي الضنى عاد الى نكسه

و أخذ غفلته السياف فإذا رأسه يتدهدأ على النطع....

والوليد بن يزيد اقام في الملك سنة و شهرين و أياما و هو القائل:

إذا مت يا أم الحنيكل فانكحي ... ولا تأملي بعد الفراق تلاقيا

فإن الذي حدثته من لقائنا ... أحاديث طسم تترك العقل واهيا

و رمى المصحف بالنشاب و خرقه وقال:

اذا ما جئت ربك يوم حشر ... فقل يا رب خرقني **الوليد**

وانفذ الى **مكة** بناء مجوسيا ليبني له على الكعبة مشربة فمات قبل تمام ذلك.

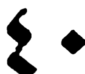
فكان الحجاج يقولون: لبيك اللهم لبيك لبيك يا قاتل **الوليد** بن **يزيد** لبيك.

---

(١) چنانكه در درس ١٩٠ گذشت در **امالی**: «ظرف» آمده است. (٢) چنانكه درس ١٩١ گذشت در **امالی** «رب» آمده است. (٣) در **امالی**: «خبل». (٤) در **امالی**: «أبديت».

واحضر بُنابجةً من ذهب ـ وفيها جَوْهرةٌ جَليلةُ القدر ـ [على] صورةِ رَجُل، فسجد لَهُ وقَبّله وقال: اُسجدْ لَهُ يا عِلجُ قُلتُ:

و مَن هذا؟ قال: هذامانی شأنه كان عظيماً اِضمحلّ اَمرُهُ لِطول المدّة فقلتُ: لايجوز السّجودُ اِلّا لِلّهِ. فقال: قُمْ عنّا.



رسالَةُ الغُفْران(١)

تصنيف

ابوالعَلاءِ مَعَرّی(٢)

(٣٦٣-٤٤٩ هـ. ق.)

ص ٣٥١-٣٥٤:

و اِذا رُجِعَ الی الحقایق، فَنطقُ اللسانِ لا يُنبیءُ عن اِعتقادِ الاِنسان، لِاَنّ العالَمَ مَجبولٌ علی الكذب والنّفاق، و يُحتملُ اَن يُظهِرَ الرّجل بالقول تدَيُّنا، و اِنّما يجعلُ ذلك تزَيُّنا، [يُريدُ](٣) اَنْ يَصلَ به الی ثناء، اَوْ غَرضٍ من الاَغراضِ الخالبةِ اُمّ الفناءِ، و لَعلّه قد ذهب جماعةٌ هم فی الظّاهر متعبّدون، و فيما بطن ملحدون.

---

(١) این رساله را **ابوالعلا** درجواب رسالهٔ **ابن القارح** (كه درس ٢١٨ ذكرش گذشت) درحدود سنهٔ ٤٢٤ هـ.ق. در اثناء عزلت خود تصنیف كرده است و در اینجا از طبعی كه بتحقیق و شرح **بنت الشاطی** درسنهٔ ١٩٥٠م. در سلسلهٔ **ذخائر العرب** درمصر طبع ونشرشده است نقل گردیده و علائم اختصاری نُسخ اساس طبع مزبور برای نمایاندن نسخه بدلها نیز بكار رفته.

(٢) **احمدبن عبدالله بن سلیمان معری** بكنیهٔ خود «**ابوالعلاء**» معروف میباشد ومیشود اورا فیلسوف شعرا و شاعرفلاسفه نامید واز بزرگان جهانش بشمارآورد. **ابوالعلاء** پیش از غروب آفتاب روزجمعهٔ ٢٨ ربیع الاوّل سنهٔ ٣٦٣ هـ.ق. در **معرةالنعمان** بدنیاآمده است و **ابن خلكان** گوید درروز جمعهٔ ٣، و بقولی ٢، و بقولی دیگر ١٣، (وبقول **كامل كیلانی** ١٠) ربیع الاوّل سنهٔ ٤٤٩ هـ.ق. در همان جا، وفات كرده.

(٣) س، ن: «یرید» را ندارد.

وما يلحقني الشّكّ في انّ **دعبل بن علي** لم يكن له دين و كان يتظاهر بالتشيّع و انما غرضه التكسّب ، وكم اثبت نسباً بتنسّب(۱) ولا أرتاب انّ دعبلاً كان على رأى **الحكمى** و طبقته ، والزّندقة فيهم فاشية ومن ديارهم ناشية .

وقد اختلف في **ابي نواس** ادّعي له التألّه وانّه كان يقضي صلوات نهاره في ليله ، والصّحيح انّه على مذهب غيره من اهل زمانه ، و ذلك انّ العرب جاءها النّبي صلّى الله عليه [وسلّم(۲)] وهي ترغب الى القصيد(۳) وتقصر هممها عن القصيد(۳) فاتّبعه منها متبعون ، والله اعلم بما يوعون ، فلمّا ضرب الاسلام بجرانه واتّسق ملكه على اركانه ، مازج العرب غيرهم من الطّوائف و سمعوا كلام الاطبّاء و اصحاب الهيئة و اهل المنطق ، فمالت منهم طائفة كثيرة .

ولم يزل الالحاد في بني آدم على ممرّ الدّهور ، حتّى انّ اصحاب السّير يزعمون انّ آدم صلّى الله عليه [وسلّم(٤)] بعث الى اولاده فانذرهم بالآخرة ، وخوّفهم من العذاب فكذّبوه وردّوا قوله ثمّ على ذلك المنهاج الى اليوم . وبعض العلماء يقول انّ سادات قريش كانو زنادقة وما اجدرهم بذلك وقال شاعرهم يرثى قتلى بدر و تروى(٥) لشدّاد بن اسود الليثى :

الَمّت بالتحيّة امّ بكر	فحيّوا امّ بكر بالسّلام
وكائن بالطّوى طوى بدر	من الاحساب والقوم الكرام
وكائن بالطّوى طوى بدر	من الشيزى تكلّل بالسّنام
الا يا امّ بكر لا تكرّى	على الكأس بعد اخي هشام
و بعد اخي ابيه ، وكان قرماً	من الاقوام شرّاب المدام
الا من مبلغ الرّحمن عنّي	بانّي تارك شهر الصّيام ؟
اذا ما الرأس زايل منكبيه	فقد شبع الانيس من الطّعام

---

(۱) در ك ، ز ، س ، « بنشب » و در ش ، ن ، « بنسب » . (۲) ك ، ش ، « و سلّم » را ندارد .
(۳) ن ، س ، « القصيل .... الفصيل » . (٤) ك ، ش ، س ، « و سلّم » را ندارد . (٥) ن ، « وترا » .

أيوعِدُنا ابن كبشةَ أن سَنحيا؟ وكيفَ حياةُ أصداءٍ وهامِ(۱)
أتتركُ أن تردَّ الموتَ عنّي وتحييني إذا بليتْ عظامي؟

و لا يدّعي مثل هذه الدعاوى الّا من يستبسل وراءها للحمام، ولا يأسفُ له عندالإلمام(۲).

ص ۳۶۱-۳۷۳ :

وأمّا غيظه(۳) على الزّنادقة والملحدين، فأجرهُ اللهُ عليه، كما أجرهُ على الظّمأ في طريق مكّةَ، واصطلاء الشّمس بعرفةَ ومبيته بالمزدلفةِ ولا ريبَ أنّه ابتهل الى الله - سبحانه - في الأيّام المعدودات والمعلومات، أن يثبّتَ(٤) هضاب الإسلام، ويقيمَ لمن اتّبعه(٥) النيّر من الأعلام. ولكنّ الزّندقةَ داءٌ قديم، طالما حلمَ بها الأديم. و قد رأى بعضُ الفقهاء، أنّ الرّجل إذا ظهرت زندقته ثمّ تاب فزعا من القتل لم تُقبلْ توبته. وليس كذلك غيرُهم من الكفّار، لأنّ المرتدّ إذا رجع قُبلَ منه الرّجوعُ.

ولاملّةَ إلّا و لها قوم ملحدون، يرُونَ أصحاب شرْعهم أنّهم موالِفون، وهم فيما بطن مخالِفون، ولابُدّ من أنْ ينهتك مُخادِع، و تبدوَ من الشّر جنادع.

وقد كانت ملوكُ فارسَ تقتل على الزّندقةِ، والزّنادقة هم الذين يسمّون الدّهريّةَ، لا(٦) يقولون بنبوّةٍ ولا كتابٍ.

وبشار إنّما أخذَ ذلك عن غيره، وقد رُوى أنّه وُجد في كُتبه رقعةٌ مكتوبٌ فيها: إنّى أردتُ أن أهجوَ، فلان بن فلان الهاشميّ فصفحتُ عنه لقرابته من رسول الله صلّى الله عليه وسلّم. و زعموا أنّه كان بشارّ سيبويه و أنّه حضر يوما حلقة يونس بن حبيب فقال: هل ههنا منْ يرفعُ خبراً؟ فقالوا: لا. فأنشدَهم:

---

(۱) ن، س: «فكيف حياه اصداء وهام». (۲) ط: «الِمام» و در ت «ال» داشته است و بعداً حك شده. (۳) مرجع ضمير در «غيظه» **ابن القارح** است. (٤) س، ن: «اولّيت» و **نيكلسون** آنرا بـ«ان يريث» تغيير داده است. (٥) س، ن: «لبعة» و **نيكلسون** آنرا بـ«كبعه» تغيير داده است. (٦) طبع **كامل كيلانى**: «ولا».

بنی اُمیّةَ هبّوا مِنْ رُقادِکُمُ　　إنّ الخلیفة **یعقوب بن داود**

لیس الخلیفة بالموجودِ فالتمسوا　　خلیفةَ اللّه بینَ النّای والعودِ

وکان فی الحلقة **سیبویه** فیدّعی بعض النّاس أنّه وشی به.

و **سیبویه** ـ فی ما احسب(۱) ـ کان أجلّ موضعامن ان یدخلَ فی هذه الدّنیّات بل یعمد لأمورٍ سنیّات......

و یقالُ إنّ **یعقوب بن داود** وزیر **المهدی** تحامل علی **بشار** حتّی قُتل... و ذکر صاحبُ کتاب **الورقة** جماعةً من الشّعراء فی طبقة **ابی نواس** و مَنْ قبله، ووصفهم بالزّندقة، وسرائرَ النّاسِ مغیّبةٌ و إنّما یعلم بها علامُ الغیوب. وکانت تلک الحال "تکتم فی ذلک الزّمان خوفا من السّیف، فالآن ظهر نجیثُ القومِ، وانفاضت(۲) التّریکةُ عن اخبث رألٍ.

وکان فی ذلک العصر رجلٌ له أصدقاء من الشّیعة، وصدیقٌ زندیقٌ فدعا المتشیّعةَ فی بعض الأیّام فجاء الزّندیقُ فقرع حلقة الباب و قال:

أصبحتُ جمّ بلابلِ الصّدرِ　　متقسّمَ الأشجانِ والفکرِ

فقال صاحبُ المنزل: و یحکَ مِمّ ذا؟ فترکه الزّندیقُ و مضی، فلقیه صاحبُ المأدبة فقال له: یاهذا، أردتَ أنْ توقعنی فیما اکرهُ ـ خوفاً من أنْ یظنّ اصدقاؤه أنّه زندیق ـ فقال: ادعهم ثانیةً واعلمنی بمکانهم فلمّا حصلوا عنده، جاء الزّندیقُ فقال:

اصبحتُ جمّ بلابلِ الصدرِ　　متقسّمَ الأشجان والفکرِ

فقالوا: و یحک مِمّ ذا؟ فقال:

مِمّا جنـاه علی **ابی حسن**　　عمر وصاحبه **ابو بکر**(۳)

وانصرف. ففرح الشّیعةُ بذلک، ولقیه صاحب المنزل فقال جُزیتَ عنّی خیرا، فقد خلّصتنی(٤) مِن الشّبهة.

---

(۱) ن: «فیما اجیب». (۲) س، ن: «انفاضت» لکن **نیکلسون** آنرا به «انفضت» تغییر داده است و توجّه نکرده که «انفاضت» محرّف ظاهری است از «انقاضت». (۳) این بیت در ط بصورت نثر آمده است (٤) ط: «خلعتنی».

وكان يجلسُ في مجلسِ البصرة جماعةٌ من أهل العلم، وكان فيهم رجل زنديقٌ له سيفان، قد سمّى أحدهما الخيرَ والآخرَ الفلحَ، فإذا سلّم عليه رجلٌ من المسلمين قال:

صبّحكَ الخيرُ و مسّاكَ الفلحُ

ثمّ يلتفتُ لِأصحابه الّذين قد عرفوا مكانَ السّيفين فيقول:

سيفانِ كالبرقِ إذا البرقُ لمحْ

فأمّا قولُ الحكميّ:

تيهُ مُغنٍّ و ظرْفُ(١) زنديقِ

فقد عيب عليه هذا المعنى، و قيل: إنّه أراد رجلاً من نبي الحارث كان معروفاً بالزّندقة والظّرف وكان له موضع من السلطان(٢) ... **و اما صالح بن عبدالقدوس** فقد شُهرَ بالزّندقة ولم يقتل(٣) - ولله العلمُ - حتّى ظهرَتْ عنه مقالاتٌ توجبُ ذلك و يُروى لِأبيه **عبدالقدوس**:

كم أهلكتْ مكّةُ من زائرٍ   خرّبها اللهُ و أبياتَها
لا رزقَ الرّحمنُ أحياءَها   واشوت الرّحمةُ أمواتَها

و قد كان لِصالح ولدٌ حُبس على الزّندقةِ حبساً طويلا، و هو الّذي يُروى له:

خرجنا من الدّنيا و نحن من اهلها   فما نحن بالأحياء فيها ولا الموتى(٤)
اذا ما أتانا زائرٌ متفقّدٌ   فرِحنا، وقلنا: جاءَ هذا من الدّنيا

وامّا رجوعُه عن الزّندقة لمّا أحسّ بالقتل، فإنّما ذلك على سبيل الختل. فصلّى اللهُ على محمدٍ، فقد رُوِيَ عنه أنّه قال: بُعثتُ بالسّيفِ، والخيرُ في السّيفِ، والخيرُ بالسّيفِ. و في حديث آخرَ: لا تزال أُمّتي بخير ما حملت السّيوفَ. والسّيفُ حمل «صالحاً» على التّصديق، وردّه عن رأي الزّنديق، و تلك آيةٌ من آياتِ الله إذا هي ظهرت للنّفس

---

(١) چنانكه در ص ١٩٠ گذشت در **امالي** «ظُرْفُ» آمده است.

(٢) چنانكه در كتاب **الامالي** آمده است (ج ١ ص ٩٩ از طبع سابق الذكر) و در صفحه ١٧٨ اين كتاب، بنقل از كتاب مزبور، نيز مندرج ميباشد مقصود **يحيى بن زياد** حارثيّ كوفيّ است.

(٣) ن، س: «ولم يقل». (٤) مصراع دوّم درمتن همه نُسخ خطّي چنين ميباشد امّا **شنقيطي** در حاشيهٔ «ش» نوشته است: «قلت صوابه: فما نحن بالأموات فيها ولا الأحيا». واين تصويب درحاشيهٔ «ر» و «ط» نيز نقل شده است.

الکافرة، فقد فنی لاریب زمانها، ولا یقبل هناك ایمانها: «لم تکن آمنت من قبل»(۱) و للسفه طلّ و وبل.

و امّا المنسوب الی الصّنادیق، فانّه یحسب من الزّنادیق واحسبه الّذی کان یعرف بالمنصور ظهر سنة سبعین و مائتین و اقام برهة بالیمن...

ص ۳۷۸-۳۸۱:

و امّا الولید بن الیزید فکان عقله عقل ولید، وقد بلغ سنّ کهل الجلید، ما اغنته نیة سابجة(۲) ولا نفعت البنابجة(۳) و شغل عن الباطیة، بجریرة النّفس الخاطیة، دحاه الی سقر داح، فما یغترف بالاقداح. وقد رویت له اشعار، یلحق به منها العار، کقوله:

ادنیا منّی خلیلی — عبدلا دون الازار
فلقد ایقنت انّی — غیر مبعوث لنار
واترکا من یطلب الجنّـــة یسعی فی خسار
سأروض النّاس حتّی — یرکبوا دین الحمار

فالعجب لزمان صیر مثله اماما، و اورده من المملکة جماما ولعلّ غیره ممّن ملك یعتقد مثله او قریبا، ولکن یساتر(٤) و یخاف تثریبا و ممّا یروی له:

انا الامام الولید مفتخرا — اجرّ بردی، واسمع الغزلا
اسحب ذیلی الی منازلها — ولا ابالی من لام او عذلا
ماالعیش الّا سماع محسنة — و قهوة تترك الفتی ثملا
لاارتجی الحور فی الخلود وهل — یأمل حور الجنان من عقلا؟
اذا حبتك الوصال غانیة — فجازها بذلها کمن وصلا

---

(۱) قسمتی از آیهٔ ۱۵۸ «سورة الانعام».

(۲) در تمام نسخ چنین است و نیکلسون آنرا بـ« نیة نافجة » تغییر داده است.

(۳) درتمام نسخ چنین است و نیکلسون آنرا بـ« البنافجة » (جمع بنفسج) تغییر داده است و ظاهراً تناسبی با اینجا ندارد و ابو العلاء بکفتهٔ ابن القارح دربارهٔ ولید: « و احضر بُنابجة من ذهب » (که در ص ۲۲۰ ذکر آن گذشت) اشاره کرده است. (٤) مذ: «یسایر».

و يُقال اِنّه لمّا اُحيطَ به ، دَخل القصرَ و اَغْلق بابه و قال :

دعـوا لِیَ هندا و الرباب وفرتنی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌و مُسمعةً ، حَسبی بـذلكَ مـالا
خُذْوا مُلكَكم، لا ثَبّت اللهُ مُلكَكم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌فليس يُساوی بعـد ذاكَ عِقـالا
و خَلّوا سَبيلی قَبل عَير و ماجِـری ‌‌‌‌‌‌‌‌‌و لا تَحسدونی اَنْ امـوتَ هُزالا

فَاُلِبَ عن تلك المنزلةِ ای اُلب و رُؤی راْسه فی فَم کَلب، کذلك نَقل بَعض الرّواة واللهُ القائمُ بجزاء الغواة . . .

۴۱

کتاب
الفصل فی المِلَل والاهْواءِ والنِّحَل (۱)
تأليف
ابن حَزْم (۲)
(۳۸۴ـ۴۵۶ ه . ق .)

ج ۱ ص ۳۵ ـ ۴۴ (در قسمت « الكلام علی من قال اِنّ فاعل العالم و مدّبره اَكثر من واحد »):

و اَمّا الفرقة الثّانية ، فَانّها تذهب اِلی اَنّ العالم هو مُدَبّروه لاغيرهم البتّة و هم

---

(۱) ازطبعی که ازسنهٔ ۱۳۱۷ ه . ق . تا سنهٔ ۱۳۲۱ ه . ق . درمصر، درمطبعة الادبيّة ومطبعة التّمدن، در پنج جلد منتشرشده است نقل گرديده .

(۲) **ابو محمد علی بن احمد بن سعيد بن حزم** ظاهری مردی، متفنّن درعلوم وزاهد بوده‌است و او را تأليفات بسيار ميباشد . **ابن حزم** در سنهٔ ۳۸۴ ه . ق . در **قرطبة** متولد گرديده است ودر سنه ۴۵۶ ه . ق . وفات کرده .

الدّيصانيّة والمرقيونيّة(۱) والمنانيّة القائلون بازليّة الطّبائع الاربع بسائط غير ممتزجة ثمّ حدث الامتزاج فحدث العالم بامتزاجها . فامّا المنانيّة ، فانّهم يقولون انّ اصلين لم يزالا و هما نور و ظلمة و انّ النّور والظّلمة حيّة و انّ كليهما غير متناه الّا من الجهة الّتى لاقى منها الآخر و امّا من جهاته الخمس فغير متناه و انّهما جرمان ثمّ لهم فى وصف امتزاجهما اشياء شبيهة بالخرافات و هم اصحاب مانى وقال المتكلّمون انّ **ديصان** كان تلميذ مانى و هذا خطأ بل كان اقدم من مانى لانّ مانى ذكره فى كتبه و ردّ عليه و هما متّفقان فى كلّ ما ذكرنا الّا انّ الظّلمة عند مانى حيّة و قال **ديصان** هى موات و كان مانى راهبا **بحران** و احدث هذا الدّين وهو الّذى قتله الملك **بهرام بن بهرام** اذ ناظره بحضرته **آذرباذ بن مار كسفند**(۲) موبذ موبذان فى مسئلة قطع النّسل و تعجيل فراغ العالم فقال له الموبذ انت الّذى تقول بتحريم النّكاح ليستعجل فناء العالم ورجوع كلّ شكل الى شكله و انّ ذلك حقّ واجب فقال له مانى واجب ان يعان النّور على خلاصه بقطع النّسل ممّا هو فيه من الامتزاج فقال له **آذر باذ** فمن الحقّ الواجب ان يعجل لك هذا الخلاص الّذى تدعو اليه و تعان على ابطال هذا الامتزاج المذمم فانقطع مانى فامر **بهرام** بقتل مانى فقتل هو و جماعة من اصحابه وهم لا يرون الذّبائح ولا ايلام الحيوان ولا يعرفون من الانبياء عليهم السّلام الّا عيسى عليه السّلام وحده وهم يقرّون بنبوّة **زرادشت** ويقولون بنبوّة مانى وقالت المرقيونية(۳) ايضاً كذلك الّا انّهم قالوا نور و ظلمة لم يزالا و ثالث ايضا بينهما لم يزل الّا انّ هؤلاء كلّهم متّفقون على انّ هذه الاصول لم تحدث شيئاً هو غيرها لكن حدث من امتزاجها ومن ابعاضها بالاستحالة صور العالم كلّه فهذه الفرق كلّها مطبقة على انّ الفاعل اكثر من واحد و ان اختلف فى العدد والصّفة و كيفيّة الفعل والزامات الشّرائع وكلامنا هذا كلام اختصار وايجاز وقصد الى استيعاب قواعد الاستدلال والبراهين الضروريّة والنّتائج الواجبة من المقدّمات الاوّلية الصّحيحة و اضراب عن الشّغب والتّطويل الّذى يكتفى بغيره عنه فانّما قصدنا بعون الله تعالى ان نبيّن بالبراهين الضروريّة

(۱) دراصل مطبوع : «المزقونية» . (۲) شايد **آذربد** پسر **مهراسپند** مقصود باشد .
(۳) دراصل مطبوع : «المزقونية» .

انّ الفاعل واحد لا اكثر البتّة و نبيّن بطلان ان يكون اكثر من واحد كما فعلنا بتأييد الله تعالى عزّ وجلّ اذ بيّنّا بالبراهين الضّرورية انّ العالم محدث كان بعد ان لم يكن و انّ له مخترعا مدبّرا لم يزل وسقطت خرافاتهم المضافة الى الاوائل الفاسدة فى وصفهم الفاعلين وكيفيّة افعالهم اذ لا تكون صفة الّا لموصوف فاذا بطل الموصوف بطلت الصّفة الّتى وصفوه بها . . . فكلامنا مع الفرق الّتى ذكرنا فى اثبات الفاعل الاوّل واحد لا اكثر و ابطال ان يكون اكثر من واحد وهو حاسم لكلّ شغب يأتون به بعد ذلك و كاف من التّكلّف لما قد كفته المرء بيسير من البيان و ما توفيقنا الّا بالله تعالى . ونبدأ بحول الله تعالى و قوّته بايراد عمدة ما موّهوا به فى اثبات انّ الفاعل اكثر من واحد ثمّ ننقضه بحول الله تعالى وقوته بالبراهين الواضحة ثمّ نشرع ان شاء الله تعالى فى اثبات انّه تعالى واحد بما لا سبيل الى ردّه ولا اعتراض فيه كما فعلنا فيما خلا من كتابنا والحمد لله ربّ العالمين فنقول وبالله تعالى التوفيق: عمدة ما عوّل عليه القائلون بانّ الفاعل اكثر من واحد استدلالان فاسدان: احدهما هو استدلال المنانيّة والدّيصانيّة و المجوس والصّابئة والمزدقيّة ومن ذهب مذاهبهم وهو انّهم قالوا وجدنا الحكيم لا يفعل الشّرّ ولا يخلق خلقاً ثمّ يسلّط عليه غيره وهذا عيب فى المعهود ووجدنا العالم كلّه ينقسم قسمين كلّ قسم منهما ضدّ الآخر كالخير والشّرّ والفضيلة والرّذيلة والحياة والموت والصّدق والكذب فعلمنا انّ الحكيم لا يفعل الّا الخير ومايليق فعله به وعلمنا انّ الشّرور لها فاعل غيره وهو شرّ مثلها . والاستدلال الثّانى، هو استدلال من قال بتدبير الكواكب السّبعة والاثنى عشر برجاً ومن قال بالطّبائع الاربع وهو ان قالوا لا يفعل الفاعل افعالا مختلفة الّا باحد وجوه اربعة امّا ان يكون ذا قوى مختلفة و امّا ان يفعل بآلات مختلفة و امّا ان يفعل باستحالة و امّا ان يفعل فى اشياء مختلفة قالوا فامّا بطلت هذه الوجوه كلّها اذ لو قلنا انّه يفعل بقوى مختلفة لحكمنا عليه بانّه مركّب فكان يكون من احد المفعولات ولو قلنا انّه يفعل باستحالة لوجب ان يكون منفعلا للشئ الّذى احاله فكان يدخل بذلك فى جملة المفعولات ولو قلنا انّه يفعل فى اشياء مختلفة لوجب ان تكون تلك الاشياء معه و هو لم يزل فتلك الاشياء لم تزل فكان حينئذ لا يكون مخترعا للعالم ولا فاعلا له قالوا فعلمنا بذلك انّ الفاعلين كثير و انّ كلّ واحد يفعل ما يشاكله .

قال **ابو محمد**، رضى الله عنه : فهذه عمدة ما عوّل عليه مَن لم يقل بالتّوحيد وكلا هذين الاستدلالين خطأ فاحش على ما نبيّن إن شاء الله تعالى. فيقال وبالله تعالى التّوفيق لمن احتجّ بما احتجّت به المنانيّة من انّه لا يفعل الحكيم الشّرّ ولا العبث هل يخلو علمكم بانّ هذا الشئ شرّ وعبث من احد وجهين لاثالث لهما امّا أن تكونوا علمتموه بسمع ورَدكم وخبرٍ وامّا ان تكونوا علمتموه بضرورة العقل. فان قلتم انّكم علمتموه من طريق السّمع، قيل لكم هل معنى السّمع الآتى غير انّ مبتدع الخلق ومرتّبه سمّى هذا الشئ شرّا وامر باجتنابه وسمّى هذا الشئ الآخر خيراً وامر باتيانه فلا بدّ من نعم اذ هذا هو معنى اللازم عند كلّ من قال بالسّمع فيقال لهم فانّما صار الشّرّ شرّا لنهى الواحد الاوّل عنه وانّما صار الخير خيراً لامر به فلا بدّ من نعم فاذا كان هذا فقد ثبت انّ من لا مبدع ولا مدبّر له ولا آمر فوقه لا يكون شئ من فعله شرّا اذ السبب فى كون الشّرّ شرّا هو الاخبار بانّه شرّ ولا مخبر يلزم طاعته الّا الله تعالى. فان قال فكيف يفعل هو شيئاً قد اخبر انّه شرّ قيل له ليس يفعل الجسم فيما يشاهد غير الحركة والسّكون والحركة كلّها جنس واحد فى انّها نقلة مكانية وكذلك السّكون جنس واحد كلّه فانّما امرنا تعالى بفعل بعضها ونهانا عن فعل بعضها ولم يفعل هو الحركة قطّ على انّه متحرك بها ولا السكون على انّه ساكن به وانّما فعلهما على سبيل الابداع فتحرّكنا نحن بحركة نهينا عنها وسكوننا بسكون نهينا عنه هو الشّرّ وغيره اصلا وكذلك اعتقاد النفس ما نهيت عنه وهذا كلّه غير موصوف به البارى تعالى . وان قالوا علمنا ذلك ببداهة العقل، قيل لهم وبالله التّوفيق أليس العقل قوّة من قوى النفس وداخلا تحت الكيفيّة على الحقيقة او تحت الجوهر على قول من لا يحصل فلابدّ من نعم . فيقال لهم انّما يؤثر العقل ما هو من شكله فى باب الكيفيّات فيميّز بين خطائها وصوابها ويعرف احوالها ومراتبها وامّا فيما هو فوقه وفيما لم يزل العقل معدوم وفى مخترع العقل ومرتبه كما هو فلا تأثير للعقل فيه اذ لو اثر فيه لكان محدثا على ما قدّمنا من انّ الاثر من باب المضاف فهى تقتضى مؤثرا فكان يكون البارى تعالى منفعلاً للعقل وكان يكون العقل فاعلاً فيه تعالى وحاكما عليه جلّ الله عن ذلك . وقد بيّنّا فى كتابنا هذا انّ البارى تعالى لا يشبهه شئ من خلقه بوجه من الوجوه ولا يجرى مجرى خلقه فى معنى ولا حكم وذكرنا ايضاً

فيه إبطال قول من قال بتسمية البارى حيّا أو حكيما أو قادراً أو غير ذلك من سائر الصّفات من جهة الاستدلال حاشى اربعة أسماء فقط وهى الاوّل الواحد الحقّ الخالق فقط و هذه الأسماء هى الّتى لايستحقّها شئ في العالم غيره فلا اوّل سواه البتّة ولا واحد سواه البتّة ولا خالق سواه البتّة ولا حقّ سواه البتّة على الاطلاق وكلّ مادونه تعالى فانّما هو حقّ بالبارى تعالى و لولا البارى تعالى ماكان شئ فى العالم حقّاً و كلّ مادونه تعالى فانّما حقّ بالاضافة ولولا انّ السّمع قد ورد بسائر الأسماء الّتى ورد الخبر الصّادق بها ماجاز أنّ يسمّى الله عز وجلّ بشئ منها و لكن قد بيّنّا فى مكانه من هذا الكتاب على اى شئ تسميته بماورد السّمع و أنّ ذلك تسمية لايراد بها غيره تعالى ولا يرجع منها الى شئ سواه البتّة. وايضاً فانّ دليلهم فيما سمّوا به البارى تعالى واجروه عليه اقناعى شغبى وفيه تشبيه للخالق بخلقه و فى تشبيههم له بخلقه حكم عليه بالحدوث و أن يكون الفاعل مفعولا وقد قدّمنا ابطال ذلك و يقال لهم انْ التزمتم أن يكون فاعل الشّر فيما عندنا عابثا فقرّرتم بذلك عن أن يكون فاعل العالم واحداً وقد علمنا فيما بيّنّا أنّ تارك الشئ لايغيّره و هو قادر على تغييره عابث ظالم ولايخلو فاعل الخيرات عندكم من أن يكون قادراً على تغييره والمنع منه ولم يغيّره فقد صار عندكم عابثا ضرورة فقد وقعتم فيما عنه فررتم ضرورة و انْ قلتم انّه غير قادر على تغييره ولاالمنع منه فهو بلاشكّ عاجز ضعيف وهذه صفة سوء عندكم فهلا تركتم القول بانّه اكثر من واحد لهذا الاستدلال فانّه أصحّ على اصولكم ومقدّماتكم وامّا نحن فمقدّمتكم عندنا فاسدة بالبرهان الّذى ذكرناه.

قال **ابو محمد**، رضى الله عنه: والمنانيّة تزعم أنّ النّور كان فى العلو الى مالانهاية له و انّ الظّلمة فى السّفل الى مالانهاية له و انّ كلّ واحد منها متناه المساحة من الجهة الّتى لاقى منها الآخر وغير متناه من جهاته الخمس و انّ اللذة للنّور خاصّة لاللظّلمة و انّ الاذى للظّلمة خاصّة لاللنّور.

قال **ابو محمد**، رضى الله عنه: فامّا بطلان هذا القول فى عدم التّناهى من جهات الخمس فيفسد بما اوجبنا به تناهى جسم العالم و امّا قولهم بالعلو والسّفل فظاهر الفساد لأنّ السّفل لايكون الّا بالاضافة و كذلك العلو فكلّ علو فهو سفل لمافوقه حتّى تنتهى الى الصّفحة العليا الّتى لاصفحة فوقها وهم لايقرّون بها و كلّ سفل فهو علو لما تحته حتّى

تنتهى إلى المركز وهم لايقرّون بها فصحّ ضرورة انّ فى الظّلمة على قولهم علوا و انّ فى النّور سفلا . وامّا قولهم فى اللذّة والأذى ففاسد جدّا لأنّ اللذّة لاتكون إلّا بالإضافة وكذلك الأذى فإنّ الإنسان لايلتذّ بمايلتذّبه الحمار ويتأذّى بما لا يتأذّى به الأفعى فبطل هوسهم بيقين والحمد لله ربّ العالمين .

سؤال على المنانيّة دامغ لقولهم بحول الله وقوّته وهو أن يُقال لهم أ لهذه الأجساد أنفس أم لا فإنْ قالوا لا قيل لهم فهذه الأجساد لاتخلو على اصولكم من أنْ يكون فى كلّ جسد منها نور وظلمة أو يكون بعض الأجساد نوراً محضاً وبعضها ظلمة محضة فإنْ قالوا فى كلّ جسد نور وظلمة قيل لهم فهل يجوز من الظّلمة فعل الخير فلا بدّ من لا لأنّه لو فعل الخير لانتقلت إلى النّور وكذلك لايجوز أنْ يفعل النّور شرّا لأنّه كان يصير ظلمة. فيقال لهم فأىّ معنى لدعائكم إلى الخير ونهيكم عن النّكاح والقتل و اخبرونا من تدعون إلى كلّ ذلك فإن كنتم تدعون النّور فهو طبعه وهو فاعل له بطبعه قبل أنْ تدعوه اليه لايمكنه أن يحول عنه فدعائكم له إلى مايفعله وامركم له بترك مالا يفعله عبث من النّور داع إلى المحال وهذا خلاف اصلكم وإن كنتم تدعون الظّلمة فذلك عبث من النّور لها إلى ذلك إذ لا سبيل لها إلى ترك طبعها . وكذلك يقال لهم سواء بسواء إنْ قالوا إنّ من الأجساد ما هو نور محض ومنها ماهو ظلمة محضة وهكذا يُسئلون فى الأرواح إن اقرّوا بها ثمّ يُسئلون عمن رأيناه ينكح ويقتل ويظلم ويكذب ثمّ يتوب عن كلّ ذلك مَن القاتل الظّالم أ هو النّور أم الظّلمة ومَن التّائب النّور أم الظّلمة فأىّ ذلك قالوا فهو هدم مذهبهم وقد جوّزوا الإستحالة. فإن قالوا معنى دعائنا إلى ما ندعو اليه من ذلك انّما هو حظّ للنّور على المنع للظّلمة من ذلك قيل لهم أكان النّور قادراً على منعها قبل دعائكم أمْ لا . فإنْ قالوا كان قادراً قيل لهم فقد ظلم بتركه ايّاها تظلم و هو يقدر على منعها قبل دعائكم و إنْ قلتم لم يذكر حتّى نبه قيل لهم فهذا نقص منه و جهل و صفات شرّ لاتليق بالنّور على قولكم و هذا مالا انفكاك لهم منه و أيضا فيقال لهم إنّ الداعى منكم إلى دينه لايقول لمن دعاه كفّ غيرك عن ظلمه إنّما يقول له كفّ عن ظلمك وارجع عن ضلالك ولقد احسنت فى رجوعك عن الباطل إلى الحقّ فإن كنتم تأمرون بأن يخاطب بذلك الظّلمة فالآمر بذلك كاذب آمر

بالكذب و إن كنتم تأمرون بأن يخاطب بذلك النور فالآمر بذلك ايضاً كاذب آمر بالكذب.
فإن قالوا فأى معنى لدعائكم إلى الخير وقد سبق علم الله تعالى فيمن يعلمه ومن لا يعلمه قيل لهم جواب بعضنا فى هذا هو ان كل من يدعى إلى الخير فممكن وقوعه منه وممكن أيضا فعل الشر منه ومتوهم كل ذلك منه فوجه دعائنا له معروف و ليس علم الله تعالى إجباراً و إنما هو أنه تعالى علم ما يختاره العبد. و جواب بعضنا فى ذلك هو ان فاعل كل ما يبدو فى العالم فعل خلق و ابداع فهو الله عز وجل لا يتعقب عليه فهو خالق دعائنا من ندعوه فإذ ذلك كذلك فلا يجوز سؤال الخالق لما شاء بلم فعلت وهذا هو الجواب الذى نختاره. و يقال لهم ايضا اخبرونا عن مانى والمسيح و **زرادشت** و انتم تعظمونهم أ فيهم ظلمة ام كانوا انواراً محضة فمن قولهم ولابد ان فيهم ظلمة لأنهم يتغوطون ويجزعون ويألمون فيقال لهم فلم عجز النور الذى فيكم عن مثل ذلك فإن قالوا لقلته قيل لهم فكان يجب أن يأتى من المعجزات ولو بيسير على قدره وهذا مالا مخلص لهم منه اصلا. ويقال لهم ايضا إن من العجائب إلزامكم ترك النكاح لتعجلوا قطع النسل فهبكم قدرتم على ذلك فكيف تصنعون فى الوحوش و الطير و سائر الحيوان البرى و الحشرات و حيوان المياه و البحار التى تقتل بعضها بعضا اشد من قتل بعض الناس لبعض و اكثر فكيف السبيل إلى قطع تناسلها وفراغ امتزاجها وهذا مالا سبيل لكم اليه اصلا فإن كان النور عاجزا عن قطعها فلا سبيل له إلى خلاص أجزائه أبد الآبد و إن كان على ذلك قادرا فلم لم يعجل خلاص اجزائه و لم يتركها تردد فى الظلمات و اعجب شىء منعهم من القتل وهذا عون منهم على بقاء المزاج و على منع الخلاص و تأخره وكان القتل ابلغ شىء فى تمام مرادهم و بغيتهم من تعجيل الخلاص و استنقاذ النور و قطع المزاج و هذا تناقض ظاهر منهم لاخفاء به و بالله تعالى نتأيد. وكل ما قدمنا من البراهين على حدوث العالم وايجاب النهاية فى جرمه و أشخاصه و أزمانه فهو لازم الأصلين النور والظلمة على اصول المنانية و على كل من يقول بأن الفاعل أكثر من واحد و أنه لم يزل مع الفاعل غيره لزوم ضرورة و بالله تعالى التوفيق .... وكلما ألزمنا من يقول إن العالم لم يزل من البراهين الضرورية فهو لازم للمنانية والديصانية والمرقيونية(١) والقائلين بأزلية الطبائع والهيولى

---

(١) در اصل مطبوع : « المزقونية ».

لأنّ العالم عند هؤلاء ليس هوشيئا غير تلك الاصول الّتى لم تزل عندهم و إنّما حدثت فيهم عندهم الصّورة فقط و يدخل ايضا عليهم القول بتناهي الأصلين لأنّهما عندهم جسمان والجسم متناه ضرورة لبرهانين نوردهما إن شاءالله تعالى ....

قال **ابومحمد**، رضى الله عنه، و كلّ ما الزمناه من يقول بأنّ الأجسام لم تزل فهو لازم بعينه لمن يقول إنّ السّبعة الكواكب والاثنى عشر برجاً لم تزل .... و تركنا ما الزمناه فى حدوث الأجسام فى فروع أقوالهم كقولهم فى المزاج و الخلاص و صفات النّور و الظّلمة اذ إنّما قصدنا اجتثاث اصول المذاهب الفاسدة فى أنّ الفاعل اكثر من واحد ....

ج ۱ ص ۱۰۲ :

قال **ابومحمد**، رضى الله عنه، و أمّا الطائفة الّتى أجازت النّسخ إلّا أنّها اخبرت أنّه لم يكن فإنّه يقال لهم وبالله تعالى التّوفيق بأىّ شئ علمتم صحّة نبوّة موسى عليه السّلام و وجوب طاعته .... و يقال لهم ما الفرق بينكم فى تصديقكم بعض من ظهرت عليه المعجزات و تكذيبكم بعضهم و بين من صدّق من كذّبتم و كذّب من صدّقتم كالمجوس المصدّقين بنبوّة **زرادشت** المكذّبين بنبوّة موسى وسائر أنبيائكم أو المانويّة المصدّقة بنبوّة عيسى و **زرادشت** المكذّبة بنبوّة موسى ....

ج ۱ ص ۱۱۳ :

قال **ابومحمد**، رضى الله عنه، ليست النّبوّة بمدفوعة قبل رسول الله صلّى الله عليه و سلّم لمن صحّت عنه معجزة قال الله عزّوجلّ «و إن من امّة إلّا خلا فيها نذير»(۱) و قال عزّ و جلّ «و رُسلاً قد قصصناهم عليك من قبل و رُسلاً لم نقصصهم عليك»(۲) وقالوا إنّ الّذى ينسب اليه المجوس من الاكذوبات باطل مفترى منهم و برهان ذلك أنّ المنانيّة تنسب اليه مقالتهم و اقوال هؤلاء كلّهم متضادّة لا سبيل إلى أن يقول بها قائل واحد صادق ولا كاذب فى وقت واحد و كذا المسيح عليه السلام ينسب اليه الملكانيّة قولهم فى التّثليث وتنسب اليه النسطوريّة قولهم ايضاً و كذلك اليعقوبيّة و تنسب اليه المنانيّة ايضا قولهم و كذلك المرقيونيّة(۳) و هذا برهان ظاهر على كذب جميعهم عليهما بلاشك...

(۱) قسمتى از آية ۲٤ «سورة فاطر». (۲) قسمتى از آية ۱٦۳ «سورة النّساء».

(۳) در اصل مطبوع : « المزقونية ».

ج ۲ ص ٥ :

ثُمّ لمّا ظهر دينهم(۱) تنصّر **قسطنطين** كما ذكرنا فشا فيهم دخول المنانيّة بغتة وكان فيهم غير منانيّة مدلّسون عليهم فامكنهم بهذا أن يدخلوهم من الضّلال فيما احبّوا ولا تمكنوا البتّة أن ينقل احد عن **شمعون باطرة** ولا عن **يوحنا** ولا عن **متى** ولا عن **مارقش** ولا عن **لوقا** ولا عن **بولس** آية ظاهرة ولا معجزة باهرة لما ذكرنا من أنّهم كانوا مستترين مختفين مظاهرين بدين اليهود من التزام السّبت وغيره طول حياتهم إلى أن ظفر بهم فقتلوا فكلّما تضيفه النّصارى إلى هؤلاء من المعجزات فاكذوبات موضوعة لايعجز عن ادّعاء مثلها احد كالّذى تدّعي اليهود لأحبارهم ورؤس مثانيهم وكالّذى تدّعيه المنانيّة لمانى سواء بسواء.... وكلّ هذا كذب و افك وتوليد لأنّ كلّ من ذكرنا فانّما نقله راجع إلى من لايدرى ولا يقوم بكلامه حجّة ولاصحّ برهان سمعيّ ولا عقليّ بصدقه وهكذا كان أصحاب مانى مع مانى إلّا انّه ظهر نحو ثلاثة اشهر إذ مكر به **بهرام** بن **بهرام** الملك و اوهمه أنّه قد آمن به حتّى ظفر بجميع أصحابه فصلب مانى وصلبهم كلّهم الى لعنة الله...

ج ۲ ص ۷۳ ـ ۷٤.

و اعلموا أنّ كلّ ما يدعونه لباطرة و **يوحنا** و **مارقش** و **بولس** من المعجزات فانّها اكذوبات موضوعة لأنّ هؤلاء الاربعة لم يكونوا من رفع المسيح عليه السّلام و مذ تنصّر **بولس** إلّا مطلوبين مشرّدين مضروبين كالزّنادقة مستترين... ولا يجوز أن تصحّ معجزة إلّا بنقل كافة عن مثلها ممّن شاهد ذلك ظاهراً ولكن دعوى النّصارى ذلك لمن ذكرنا و لغيرهم من أسلافهم معجزة كدعوى المنانيّة لمانى سواء بسواء فانّه لم يزل مستترا إلّا شهوراً يسيرة إذ اختدعه **بهرام** بن **بهرام** الملك حتّى ظفر به و بأصحابه فقتلهم كلّهم.... وكذلك ما اغترّ به كثير من جهّالهم ممّا رأوا من عظم اجتهاد رهبانهم أصحاب الصّوامع والدّيارات والمطوس عليهم ابواب البيوت فليعلموا أنّه ليس عندهم من الاجتهاد فى العبادة إلّا جزءٌ من أجزاء كثيرة ممّا عند المنانيّة وشدّة اجتهادهم والّذى

---

(۱) ضمير در « دينهم » راجع است بـ « النّصارى ».

عندالصّابئين من ذلك اعظم . . . و كذلك ان اغترّوا بصبر اوائلهم للقتل على دينهم حتّى عملوا لهم الشّائنات الى اليوم فَاِنّ ذلك لايتجزّا من صبر المنانيّة على القتل فى الثّبات على دينهم . . .

ج ٢ ص ٨٧ :

ليت شعرى اين بقى ذلك الشّوك(١) و ذلك الدّم(٢) سالمين و تلك المسامير(٣) و تلك الخشبة(٤) طول تلك المدّة و اَهل ذلك الدّين(٥) مطرودون مقتولون كقتل من تستّر بالزّندقة اليوم . . .

ج ٢ ص ٩٣ - ٩٤ :

و امّا الطّائفة الثّانية فهم قوم ابتدؤا الطّلب لِحديث النّبىّ صلّى الله عليه و سلّم فلم يزيدوا على طلب علو الاسناد و جمع الغرائب دون اَنْ يهتمّوا بشىءٍ مِمّا كتبوا اَو يعلموا به و اِنّما تحمّلوه حملاً لا يزيدون على قراءته دون تدبّر معانيه و دون اَن يعلموا اَنّهم المخاطبون به و اَنّه لم يأت هملاً و لا قاله رسول الله صلّى الله عليه و سلّم عبثا بل اَمرنا بالتّفقّه فيه و العمل به بل اكثر هذه الطّائفة لا يعمل عندهم اِلّا ما جاء من طريق **مقاتل** بن **سليمان** و **الضحاك بن مزاحم** و تفسير **الكلبى** و تلك الطّبقة و كتب **البلخى** الّتى اِنّما هى خرافات موضوعات و اكذوبات مفتعلات ولّدها الزّنادقة تدليسا على الاسلام و اَهله فاطلقت هذه الطّائفة كلّ اختلاط لا يصحّ من اَنّ الاَرض على حوت و الحوت على قرن ثور و الثّور على الصّخرة و الصّخرة على عاتق ملك و الملك على الظّلمة و الظّلمة على ما لا يعلمه اِلّا الله عزّ و جلّ و هذا يوجب انّ جرم العالم غير متناه و هذا هو الكفر بعينه . . .

ج ٣ ص ٩٨ - ٩٩ :

قال **ابو محمد** و قد علم المسلمون اَنّ الله تعالى عدل لا يجور و لا يظلم و من وصفه

---

(١) يعنى الشّوك الّذى وضع على رأس المسيح (بزعم النّصارى) .
(٢) يعنى الدّم الّذى طار من جنب المسيح .
(٣) يعنى المسامير الّتى ضربت فى يدى المسيح .
(٤) يعنى الخشبة الّتى صلب المسيح عليها .
(٥) يعنى دين النّصارى .

عزّ وجلّ بالظّلم والجور فهو كافر ولكن ليس هذا على ماظنّه الجهّال من أنّ عقولهم حاكمة على الله تعالى فى أنّ لا يحسن منه إلّا ما حسنت عقولهم و أنّه يقبح منه تعالى ما قبحت عقولهم وهذا هو تشبيه مجرّد لله تعالى بخلقه اذ حكموا عليه بأنّه تعالى يحسن منه ما حسن منّا و يقبح منه ما قبح منّا و يحكم عليه فى العقل بما يحكم علينا .

قال **ابو محمد** و هذا مذهب يلزم كلّ من قال لمّا كان الحىّ فى الشّاهد لا يكون إلّا بحياة وجب أن يكون البارى تعالى حيّا بحياة وليس بين القولين فرق وكلاهما لازم لمن التزم احدهما و كلاهما ضلال و خطأ و إنّما الحقّ هو أنّ كلّ ما فعله الله عزّ وجلّ اىّ شيء كان فهو منه عزّ وجلّ حق وعدل وحكمة و إن كان بعض ذلك منّا جوراً وسفهاً و كلّ ما لم يفعله الله عزّوجلّ فهو الظّلم والباطل والعبث والتّفاوت و أمّا إجراؤهم الحكم على البارىء تعالى بمثل ما يحكم به بعضنا على بعض فضلال بيّن و قول سبق له اصل عند الدّهريّة و عند المنانيّة و عند البراهمة و هو أنّ الدّهريّة قالت لمّا وجدنا الحليم فيما بيننا لا يفعل إلّا لاجتلاب منفعة أو لدفع مضرّة و وجدنا من فعله مالا فائدة فيه فهو عابث هذا الّذى لا يعقل غيره قالوا ولمّا وجدنا فى العالم ضرّاً وشرّاً وعبثا واقذارا ودوداً ودبابا(١) ومفسدين انتفى بذلك أن يكون له فاعل حكيم وقالت طائفة منهم مثل هذا سواء بسواء إلّا أنّهم زادوا فقالوا علمنا بذلك أنّ للعالم فاعلاً سفيها غير البارى تعالى و هو النّفس و أنّ البارى الحكيم خلاها تفعل ذلك ليريها فساد ما تخيّلته فاذا استبان ذلك لها افسده البارى الحكيم تعالى حينئذ و ابطله ولم تعد النّفس إلى فعل شيء بعدها .

قال **ابو محمد** و إبطال هذا القول يثبت بما يبطل به قول المعتزلة سواء بسواء ولا فرق و قالت المنانيّة بمثل ما قالت به الدّهريّة سواء بسواء إلّا أنّها قالت ومن خلق خلقاً ثمّ خلق من يضلّ ذلك الخلق فهو ظالم عابث و من خلق خلقاً ثمّ سلّط بعضهم على بعض و اغرى بين طائع خلقه فهو ظالم عابث قالوا فعلمنا أنّ خالق الشّرّ و فاعله هو غير خالق الخير .

ج ٥ ص ١٢٢ :

ثمّ نجدهم كلّهم يعنى جميع هاتين الطّائفتين فلسفيّهم وكلاميّهم فى أديانهم الّتى

---

(١) ظ . « ذبابا » .

يقرّون أنّها نجاتهم أو هلكتهم مختلفين كاختلاف العامّة و أهل الجهل بل أشدّ اختلافاً فمن يهودىّ يموت على يهوديّته و نصرانىّ يتهالك على نصرانيّته وتثليثه ومجوسىّ يستميت على مجوسيّته ومسلم يستقتل فى اسلامه ومنانىّ يستهلك فى مانونيته(۱) و دهرىّ ينقطع فى دهريّته فداستوى العامّىّ المقلّد من كلّ طائفة فى ذلك مع المتكلّم الماهر المستدلّ بزعمه . . . .

٤٢

كتابُ

طبقات الأمم(۲)

تأليف

قاضى صاعد اندلسى(۳)

(٤٢٠ ـ ٤٦٢ هـ . ق .)

ص ۳۳ :

قال **صاعد** وقد صنّف جماعة من المتأخرين كتباً على مذهب **فيثاغورس** و أشياعه و انتصروا فيها للفلسفة الطّبيعيّة القديمة . و ممّن صنّف فى ذلك(٤) **ابوبكر محمد بن زكريا الرازى** و كان شديد الانحراف عن **ارسطاطاليس** وغانياً(٥) له فى مفارقته معلّمه **افلاطون** وغيره من متقدّمى الفلاسفة فى كثير من آرائهم و كان يزعم أنّه أفسد الفلسفة وغيّر كثيراً

---

(۱) خ . « مانويّته » .

(۲) ازطبعى كه باعتناء **لويس شيخو** • درسنهٔ ۱۹۱۲م. • در **بيروت** انتشاريافته است نقل گرديده .

(۳) **ابوالقاسم صاعد بن احمد بن عبدالرحمن بن محمد بن صاعد تغلبى** قاضى **طليطلة** از بزرگان علماء **اندلس** محسوب ميشود . وى در سنهٔ ٤٢٠ هـ . ق . (۱۰۲۹م .) در **المرية** متولد گرديده، است ودرشوّال سنهٔ ٤٦٢ هـ . ق . (۱۰۷۰ م .) در **طليطلة** وفات كرده .

(٤) بجاى « صنّف فى ذلك » بروايتى : « صنّف ذلك » .

(٥) در حاشيه نوشته شده است : لعلّ صوابه « عاتبا » و در روايات على الصّفحات (ص ۱۰۱) «وعايناله»(؟) ذكر شده و درملحقى كه دربارهٔ اصلاح أغلاط متن مطبوع از روى نسخ خطّى **لندن** درآخر كتاب افزوده شده است (ص ۱۲۱-۱۲٤) بجاى « وغانيا له » (در ص ۱۲۲) «وعائباله» آمده است .

من اصولها(۱) و ما اظنّ **الرازی** احنقه علی **ارسطاطالیس** وحداه الی تنقّصه الّا ما اتاه **ارسطاطالیس** و اراد **الرازی** مخاصمته ای کتابه(۲) فی علم الالهی و کتابه فی الطّبّ الرّوحانی وغیر ذلك من کتبه الدّالة علی استحسانه لمذهب الثّنویّة فی الاشراك ولآراء البراهمة فی ابطال النّبوّة ولاعتقاد عوامّ الصّابئة التّناسخ(۳).

۴۳

أبوابٌ
فی الصّینِ والتّرکِ والهندِ
مُنتَخَبَة مِن کتابِ
طَبائِع الحَیوانِ(٤)
تألیف
شَرَف الزّمانِ طاهِر مَروزی طبیب

ص ۲ ـ ٤ (در « الباب الثّالث فی صفة الصّین » در قسمتهای : ۳ و ٥ و ٦ و ۹):

و ینقسم أراضیهم(٥) ثلثة أقسام وهی الصّین و قتای(٦) الّتی یسمّیها العامّة خطای و یغر و أعظمها خطّة و مملکة الصّین . . . .

و أهل الصّین لا یخالطون الأتراك و یخالفونهم فی أکثر الأشیاء لأنّهم یلبسون

---

(۱) « الفلسفة . . . اصولها » براویتی « الفلاسفة . . . اصولهم » .

(۲) «و اراد **الرازی** مخاصمته ای کتابه» بروایتی « ودان به **الرازی** مناقضته کتابه » .

(۳) «الصّابئة التّناسخ » بروایتی : « الصّابئة فی التّناسخ » .

(٤) کتاب **طبایع الحیوان** را **مروزی** در حدود سنهٔ ٥۱٤ هـ . ق . تألیف کرده است و **مینورسکی** W.Minorsky قسمتی از آنرا تحت عنوان فوق الذّکر ، با ترجمهٔ بزبان انگلیسی و حواشی و تعلیقات و فهارس ، در سنهٔ ۱۹٤۲ م . در **لندن** بطبع رسانیده ودر اینجا ازقسمت مطبوع مزبور نقل گردیده و علامت اختصاری آن که نماینده نسخه بدلها میباشد نیز بکار رفته است .

(٥) ضمیر در « اراضیهم » راجع بـ« اهل الصّین » است .

(٦) .Ms کذا !

الجباب والعمائم ولا يلبسون الأقبية والقلانس و أمّا اهل قتاى و يغر فيخالطون الأتراك ويواصلونهم و بينهم و بين ملوك ماوراء النهرمكاتبات و مواصلات و أهل الصّين بخلاف ذلك ولا يمكّنون الغرباء من الدّخول اليهم والمقام بين أظهرهم و ذلك سُنّة سنّها لهم ماني المتنبّي حين غرس في قلوبهم مذهبه و هومذهب الثّنويّة خاف أن يأتيهم من الغرباءِ [أحدٌ] فيبيّن لهم فساد ذلك المذهب و يصدّهم عنه . . . .

وصنعة التّماثيل عندهم(١) تعبّدٌ وتقرّبٌ لأنّ مانى أمرهم بذلك وغرّهم بقول الفلاسفة فانّهم قالوا فى حدّ الفلسفة انّه التّقبّل بالله بحسب الطّاقة الإنسانيّة .

ص ٦ (قسمت ١٧) :

و لسان الصّين مخالف لسائر الألسنة و كذلك لسان التّبّت و أهل الصّين كلّهم على دين واحد وهو دين مانى بخلاف قتاى و يغر فانّ فيهم سائر الأديان إلّا اليهوديّة .



السامى فى الأسامى (٢)

تأليف

ميدانى (٣)

(متوفّى در سنهٔ ٥١٨ هـ . ق .)

ص ١٤ (در فصل چهارم از باب سوم از قسم اوّل) :

الزّنديق آنكه نور و ظلمت گويد ، الزّنادقة ج .

---

(١) اى عند أهل الصّين .

(٢) كتابى است لغوى ، عربى بفارسى ، كه **ميدانى** آنرا بچهار قسمت تقسيم كرده است ، وهر قسمت داراى بابها و فصلها ميباشد ، و در اينجا از طبع سنگى كه در سنهٔ ١٢٧٣ هـ . ق . در ايران در مجموعه‌اى انتشار يافته است ، و ١٠٩ صفحه از مجموعه مزبور را گرفته ، نقل گرديده .

(٣) **ابوالفضل احمدبن محمدبن احمدبن ابراهيم** نيشابورىّ ميدانىّ (منسوب بميدان **زيادبن عبدالرحمن** ، كه محله‌اى بوده است در **نيشابور**) . اديبى فاضل و لغوى بوده است و يكى از تأليفات بسيار معروف او **مجمع الامثال** است . بقول **ابن خلكان ميدانى** درروز چهارشنبهٔ بيست و پنجم ماه رمضان سنهٔ ٥١٨ هـ . ق . وفات كرده است .

٤٥

کتاب المِلَل و النِّحَل (۱)

تألیف

شَهرَستانی (۲)

(٤٦٧ ـ ٥٤٨ هـ . ق .)

ص ١٨٥ :

ولقد کان فی کلّ اُمّة من الاُمم قوم مثل الاِباحیّة والمزدکیّة والزّنادقة والقرامطة. کان تشویش ذلك الدّین منهم و فتنة النّاس مقصورة علیهم .

ص ١٨٨ - ١٩٣ :

الثّنویّة هؤلاء اَصحاب الاِثنین الاَزلیّین یزعمون اَنّ النور و الظّلمة اَزلیّان قدیمان بخلاف المجوس فاِنّهم قالوا بحدوث الظّلام و ذکروا سبب حدوثه وهؤلاء قالوا بتساویهما فی القدم واختلافهما فی الجوهر والطّبع والفعل والحیّز و المکان و الاَجناس و الاَبدان والاَرواح .

المانویّة، اَصحاب مانی بن فاتك الحکیم الّذی ظهر فی زمان **شابور** بن **اردشیر** وقتله **بهرام** بن **هرمز** بن **شابور** و ذلك بعد عیسی علیه السّلام اخذ دینا بین المجوسیّة

(۱) کتاب **الملل والنحل** ، چنانکه خود **شهرستانی** در آن ذکر کرده است ، (ص ١٩٢ از طبعی که در اینجا از آن نقل گردیده) در سنهٔ ٥٢١ هـ . ق . تألیف شده است و تاکنون چندین بار بطبع رسیده و در اینجا از طبعی که درسنه ١٩٢٣ م . در **لیپزیك** Leipzig منتشر شده ، و تجدیدی است از طبعی که باعتناء **ویلیام کورتن** Rév. William Cureton در سنهٔ ١٨٤٦ م . در **لندن** صورت گرفته ، نقل گردیده است .

(۲) **ابو الفتح محمد بن ابی القاسم عبدالکریم بن ابی بکر احمد شهرستانی** متکلّم بزرگ اَشعری مذهب معروف است . **ابن خلکان** گوید : **شهرستانی** در سنهٔ ٤٦٧ هـ . ق . و بروایتی در سنهٔ ٤٧٩ هـ . ق . در **شهرستان** که ناحیه‌ای است از نواحی خراسان و نزدیك **نسا** ، میان **نیشابور** و **خوارزم** ، واقع میباشد متولّد گردیده است و در اواخر شعبان سنهٔ ٥٤٨ هـ . ق . ، و بقولی ٥٤٩ هـ . ق . ، در همان جا وفات کرده .

و النّصرانيّة وكان يقول بنبوّة المسيح عليه السّلام ولا يقول بنبوّة موسى عليه السّلام.
حكى **محمد بن هارون** المعروف **بابى عيسى الورّاق** وكان فى الأصل مجوسيّاً عارفاً بمذاهب القوم أنّ الحكيم مانى زعم أنّ العالم مصنوع مركّب من أصلين قديمين أحدهما نور و الآخر ظلمة و أنّهما أزليّان لم يزالا و لن يزالا و انكروا وجود شئ لا من اصل قديم وزعم أنّهما لم يزالا قوّتين حسّاسين سميعين بصيرين وهما مع ذلك فى النّفس و الصّورة والفعل و التّدبير متضادّان و فى الحيّز متحاذيان تحاذى الشّخص و الظّلّ و إنّما يتبيّن جواهرهما و افعالهما فى هذا الجدول :

النّور	الظّلمة
الجوهر	الجوهر
جوهره حسن فاضل كريم صاف نقىّ طيّب الرّيح حسن المنظر.	جوهرها قبيح ناقص لئيم كدر خبيث منتن الرّيح قبيح المنظر .
النّفس	النّفس
نفسه خيّرة كريمة حكيمة نافعة عالمة.	نفسها شريرة لئيمة سفيهة ضارّة جاهلة.
الفعل	الفعل
فعله الخير والصّلاح والنّفع والسّرور و التّرتيب و النّظام و الاتّفاق .	فعلها الشّرّ و الفساد و الضّرّ و الغمّ و التّشويش و التّبتير و الاختلاف.
الحيّز	الحيّز
جهة فوق و اكثرهم على أنّه مرتفع من ناحية الشّمال و زعم بعضهم أنّه بجنب الظّلمة .	جهة تحت و اكثرهم على أنّها منحطّة من ناحية الجنوب و زعم بعضهم أنّها بجنب النّور .
أجناسه	أجناسها
خمسة اربعة منها أبدان و	خمسة اربعة منها أبدان و

الخامس روحها فالأبدان هي النّار و النّور و الرّيح و الماء و روحها النّسم و هي تتحرّك فـي هـذه الأبدان .

الصّفات

حيّة طاهرة خيّرة زكيّة و قال بعضهم كون النّور لم يزل على مثال هذا العالم له أرض و جوّ و أرض النّور لم تزل لطيفة على غير صورة هذه الأرض بل هي على صورة جرم الشّمس و شعاعها كشعاع الشّمس و رائحتها طيّبة أطيب رائحة و ألوانها ألوان قوس قزح و قال بعضهم و لا شيء إلّا الجسم والأجسام على ثلاثة انواع أرض النّور و هي خمسة وهناك جسم آخر ألطف منه و هو الجوهر و هو نفس النّور و جسم آخر و هو ألطف منه و هو النّسيم و هو روح النّور قال و لم يزل يولد ملائكة وآلهة و اولياء ليس على سبيل المناكحة بل كما يتولّد الحكمة من الحكيم و النّطق والطّيب من

الخامس روحها فالأبدان هي الحريق والظّلمة والسّموم والضّباب وروحها الدّخان وهي تدعى الهمامة و هي تتحرّك في هذه الأبدان .

الصّفات

خبيثة شريرة نجسة دنسة وقال بعضهم كون الظّلمة لم يزل على مثال هذا العالم لها أرض و جوّ فأرض الظّلمة لم تزل كثيفة على غير صورة هذه الأرض بل هي أكثف و أصلب و رائحتها كريهة أنتن الرّوائح و ألوانها لون السّواد قال بعضهم و لا شيء إلّا الجسم والأجسام على ثلاثة انواع أرض الظّلمة و شيء آخر أظلم منه و هو السّموم قال و لم تزل تولّد الظّلمة شياطين اراكنة وعفاريت لا على سبيل المناكحة بل كما يتولّد الحشرات من العفونات القذرة و قال و ملك ذلك العالم هو روحه يجمع عالمه الشّرّ و الذّميمة و الظّلمة.

النّاطق وملك ذلك العالم هو روحه و
يجمع عالمه الخير و الحمد و النّور .

ثُمّ اختلفت المانويّة في المزاج وسببه والخلاص وسببه وقال بعضهم إنّ النّور و الظّلام امتزجا بالخبط والاتّفاق لا بالقصد و الاختيار وقال أكثرهم إنّ سبب المزاج إنّ أبدان الظّلمة تشاغلت عن روحها بعض التّشاغل فنظرت إلى الرّوح فرأت النّور فبعثت الأبدان على ممازجة النّور فأجابتها لإسراعها إلى الشّرّ فلمّا رأى ذلك ملك النّور وجّه إليها ملكا من ملائكته في خمسة أجزاء من أجناسها الخمسة فاختلطت الخمسة النّوريّة بالخمسة الظّلاميّة فخالط الدّخان النّسيم و إنّما الحياة والرّوح في هذا العالم من النّسيم والهلاك والآفات من الدّخان وخالط الحريق النّار والنّور الظّلمة والسّموم الرّيح والضّباب الماء فما في العالم من منفعة و خير و بركة فمن أجناس النّور وما فيه من مضرّة و شرّ وفساد فمن أجناس الظّلمة فلمّا رأى ملك النّور هذا الامتزاج أمر ملكا من ملائكته فخلق هذا العالم على هذه الهيئة لتخلّص أجناس النّور من أجناس الظّلمة و إنّما سارت الشّمس والقمر وسائر النّجوم لاستصفاء أجزاء النّور من أجزاء الظّلمة فالشّمس تستصفي النّور الّذي امتزج بشياطين الحرّ والقمر يستصفي النّور الّذي امتزج بشياطين البرد والنّسيم الّذي في الأرض لايزال يرتفع لأنّ من شأنها الارتفاع إلى عالمها و كذلك جميع أجزاء النّور أبدا في الصّعود والارتفاع و أجزاء الظّلمة أبدا في النّزول والتّسفّل حتّى تتخلّص الأجزاء من الأجزاء و يبطل الامتزاج وينحلّ التراكيب ويصل كلّ إلى كلّه و عالمه و ذلك هو القيامة و المعاد و قال و ممّا يعين في التّخليص و التّمييز و رفع أجزاء النّور التّسبيح والتّقديس والكلام الطّيّب وأعمال البرّ فترتفع بذلك الأجزاء النّوريّة في عمود الصبح إلى فلك القمر فلا يزال القمر يقبل ذلك من اوّل الشّهر إلى النّصف فيمتلئ فيصير بدرا ثُمّ يؤدّي إلى الشّمس إلى آخر الشّهر فتدفع الشّمس إلى نور فوقها فيسري في ذلك العالم إلى أن يصل إلى النّور الأعلى الخالص ولايزال يفعل ذلك حتّى لايبقى من أجزاء النّور شيء في هذا العالم إلّا قدر يسير منعقد لاتقدر الشّمس والقمر على استصفائه فعند ذلك يرتفع الملك الّذي يحمل الأرض ويدع الملك الّذي يجتذب السّموات فيسقط الأعلى على الأسفل ثُمّ توقد نار حتّى يضطرم الأعلى والأسفل ولايزال يضطرم حتّى يتحلّل مافيها

من النّور و يكون مدّة الإضطرام الفاً و أربعمائة و ثمان و ستّين سنة و ذكر الحكيم
مانى فى باب الالف من **الجبلة** و فى اوّل **الشابرقان** أنّ ملك عالم النّور فى كلّ أرضه
لايخلومنه شئ و أنه ظاهر باطن و أنه لا نهاية له إلّا من حيث تناهى أرضه إلى أرض
عدوّه وقال ايضاً إنّ ملك عالم النّور فى سُرّة أرضه و ذكر أنّ المزاج القديم هوامتزاج
الحرارة والبرودة والرّطوبة واليبوسة والمزاج المحدث الخيروالشّر وقد فرض مانى على
أصحابه العشر فى الأموال والصّلوات الأربع فى اليوم والليلة والدّعاء إلى الحق و ترك
الكذب والقتل والسّرقة والزّنا والبخل والسّحر و عبادة الأوثان و أن لا يأتى على ذى
روح ما يكره أن يؤتى إليه بمثله و اعتقاده فى الشّرائع والأنبياء انّ اوّل من بعث الله
بالعلم والحكمة آدم ابوالبشر ثمّ **شيثا** بعده ثمّ **نوحا** بعده ثمّ إبراهيم بعده عليهم السّلام
ثمّ بعث بالبددة إلى أرض الهند و **زرادشت** الى أرض فارس والمسيح كلمة الله وروحه إلي
أرض الرّوم والمغرب و **فولس** بعد المسيح إليهم ثمّ يأتى خاتم النّبيّين إلى أرض العرب و زعم
ابوسعيد المانوىّ رئيس من رؤسائهم أنّ الّذى مضى من المزاج إلى الوقت الّذى هو فيه
و هو سنة احدى وسبعين ومائتين من الهجرة احد عشر الفاً و سبعمائة سنة و ان الّذى بقى
إلى وقت الخلاص ثلثمائة سنة وعلى مذهبه مدّة المزاج اثنا عشر الف سنة فيكون قد بقى
من المدّة خمسون سنة من زماننا هذا وهو احدى و عشرون و خمسمائة هجريّة فنحن فى
آخر المزاج و بدو الخلاص فإلى الخلاص الكلّى و انحلال التراكيب خمسون سنة
والله أعلم .

و در قسمت « المزدكيّة » گويد :

حكى **الوراق** أنّ قول المزدكيّة كقول كثير من المانويّة فى الكونين و
الأصلين إلّا ان **مزدك** كان يقول إنّ النّور يفعل بالقصد والإختيار والظّلمة تفعل على
الخبط والاتّفاق والنّور عالم حسّاس والظّلام جاهل أعمى وإنّ المزاج كان على الإتّفاق
والخبط لا بالقصد والإختيار وكذلك الخلاص إنّما يقع بإتّفاق دون الإختيار .

ص ١٩٥-١٩٦ (درقسمت « المرقونيّة ») :

المرقونيّة اثبتوا قديمين أصلين متضادّين احدهما النّور والآخر الظّلمة و اثبتوا
أصلاً ثالثاً هو المعدّل الجامع و هو سبب المزاج ... قالوا و إنّما اثبتنا المعدّل

لِاَنّ النّور الّذی هو اللّه تعالی لایجوز علیه مخالطة الشّیطان و اَیضاً فَاِنّ الضّدّین یتنافران طبعاً و یتمانعان ذاتاً و نفساً فکیف یجوز اجتماعهما و امتزاجهما فلابدّ من معدّل یکون منزلته دون النّور وفوق الظّلام فیقع المزاج معه وهذا علی خلاف ماقاله المانویّة و اِن کان دیصان اَقدم و اِنّما اخذ مانی منه مذهبه وخالفه فی المعدّل وهو اَیضاً خلاف ماقال زرادشت فَاِنّه یثبت التّضادّ بین النّور و الظّلمة و یثبت المعدّل کالحاکم علی الخصمین الجامع بین المتضادّین لایجوز اَن یکون طبعه و جوهره من احد الضّدّین و هو اللّه عزّ و جلّ الّذی لاضدّ له ولاندّ .

٤٦

کتاب الاَنساب (۱)

تألیف

سمعانی (۲)

(٥٠٦-٥٦٢ ه . ق .)

ورق ۲۸۰ :

زندی ، بفتح الزّاء و سکون النّون و فی آخرها الدّال المهملة هذه النّسبة اِلی قریة ببخارا اَو اِلی کتاب جمعه مانی سمّاه **الزند** فَاَمّا الاوّل فالمشهور بهذه النّسبة **ابوبکر**

---

(۱) کتاب **الانساب** با مقدمهٔ **مرگلیوث** ، در بارهٔ کتاب مزبور و مؤلف آن ، و چاپ عکسی ، در ٦٠٨ ورق ، درسنهٔ ۱۹۱۲ م . در **لیدن** ، انتشار یافته‌است .در کتاب حاضر ازطبع مذکور نقل گردیده وبعضی ازقسمتهای منقول ازآن با نسخهٔ خطی جناب آقای **فروزانفر** ،که علامت اختصاری آن دراینجا ن . ف . میباشد و یا با « **اللباب فی تهذیب الانساب** » که ذکرش خواهد آمد و یا با حدس وقرینهٔ عبارت تصحیح و تصویب شده است وبدون تصرّف در متن مطبوع تصحیحات و تصویبات مزبور بعنوان نسخهٔ بدل و تصحیح علی‌الظاهر در حاشیه ذکر گردیده .

(۲) قاضی **ابوسعید عبدالکریم بن محمدبن منصوربن ابی‌بکرمحمد تمیمی سمعانی مروزی** از مورّخان و فقیهان و محدّثان بزرگ محسوب میشود . وی منسوب **بسمعان** میباشد که بطنی است از قبیلهٔ **تمیم** . **سمعانی** در سنهٔ ٥٠٦ ه . ق . در **مرو** متولد گردیده است و در سنهٔ ٥٦٢ ه . ق . در همانجا وفات کرده .

محمدبن احمد بن حمدان بن عازم[١] **البخاری** .... والزندی من الزندمه[٢] وهم طائفة من الزردشه[٣] و **الزند** کتاب له[٤] والزندیق نسب[٥] الی ذلك واوّل من یسمّی[٦] بهذا الاسم مانی بن فابق بن ماماں[٧] و کان فی زمن **بهرام بن هرمز بن سابور** قدقرأ الکتب الاوائل و کان مجوسیّا فأراد ان یکون له صیت و ذکر فوضع طریقه وجمع کتابا سمّاه **سابرقان** وقال هذا **زند** کان[٨] **زردشت** و**زند** بلغتهم التّفسیر یعنی هذا کتاب **زردشت** و اصحابه کانوا یقولون الکتابه[٩] مصحف مانی وزیّنه بالنّقوش والالوان ومهّد فیه النّوروالظّلمة وقال بالٓهین اثنین احدهما یخلق النّور والآخر یخلق الظّلمة وقد ذکرتهم فی المانویّ[١٠] وقال الخیر من النّور والشّرّ من الظّلمة وحرّم اتیان ابنسنا[١١] لانّ اصل الشهورة[١٢] من الشّیطان اذا کان الولد من الشّهوه[١٣] لایتولّد الّا الخبیث العفریت و اباح اللواط لانقطاع النّسل و حرّم ذبح الحیوانات فاذا ماتت حلّ اکلها و ادّعی فی الظّاهر متابعة عیسی علیه السّلام و کان فی الباطن زندیقا و کان یواقف[١٤] النّصاری والمجوس اذا خلا بفرقة منهما فلمّاسمع **بهرام** الملك خبره امر بسلخ اهابه حیّا علی بلده[١٥] **جندیسابور** و حشاالیتین[١٦] و علّق وبقی قوم من اتباعه فی نواحی الصّین والتّرك و اطراف العراق و نواحی کرمان الی ایّام **هارون الرشید** فاستدعی بکتابه المعروف **بالزند** واحرقه و اخد قلنسوة لقیت[١٧] فی ید اصحابه فامر باحراقها وانقطعوا وقیل کان فی زمن **الرشید** رجل متطفّل مبالغ فی ذلك و کان یستمیر ثیانا[١٨] فاخرة و کان یدخل بین النّاس فی الضّیافات

---

(١) در «**اللباب فی تهذیب الانساب**» (ج۱ س۵۱۱، طبع مصر سنهٔ ۱۳۵۷ هـ . ق .) : «غارم» .

(٢) دراصل مطبوع چنین است ودر ن . ف : «والزندی من الزندیة» وشاید «والزندیق من الزّندقة» باشد .

(٣) در ن . ف . : « الزّردشتیة » . (٤) ظ . «لهم» . (٥) ظ . «نسبة» .

(٦) ظ . «سمّی» . (٧) در ن . ف . : « فایق بن مایان » . (٨) در ن . ف . : « کتاب » .

(٩) در ن . ف . : « لکتابه » . (١٠) در اصل مطبوع کلمهٔ « مانوی » وجود ندارد و شاید از نسخه‌ای که بطبع رسیده است ساقط شده باشد . (١١) در اصل مطبوع چنین است و در «**اللباب فی تهذیب الانساب**» (ج۱ س۵۱۱) ودر ن . ف . : «النساء» . (١٢) دراصل مطبوع چنین است ودر «**اللباب فی تهذیب الانساب**» (ج۱ س۵۱۱) و در ن . ف . : « الشهوة » .

(١٣) در «**اللباب فی تهذیب الانساب**» (ج۱ س۵۱۱)و در ن . ف . : « الشهوة » .

(١٤) ظ . « یوافق » (١٥) ظ . « بلدة » ویا «بلد» .

(١٦) ظ . «وحشاه التبن» ودر «**اللباب فی تهذیب الانساب**» (ج۱ س۵۱۱) : «وحشی تبنا» .

(١٧) در ن . ف . : «بقیت» . (١٨) در ن . ف . : «ثیابا» .

و بیوت الاکابر واتّفق انّ المانونه الزّيادقة(۱) اخذهم الرشيد ليقتلهم و كان معهم كتاب الزند و قلنسوة مانی و ظنّ الطّفيلی انّهم يحضرون مأدبـة فدخل فـی غمارهم و سأل واحداً انّ هولاء فی دعوة واجتماع ؟ فقال نعم ، علی سبيل الطّنز ، فلمّا حضروا وقعدوا اجی(۲) بالنّطع والسّيف واحضروا الكتاب الّذی لهم مع قلنسوة مانی وقالوا لكلّ واحدٍ ابزق عليه فاذا امتنع كان يقتل الی ان وصلت النّوبة اليه فقام وحلّ السّراويل وقصد ان يبول عليه فقيل له فی ذلك فحكی قصّته و بطفيله(۳) فضحك الرشيد ووصله بمال وخلّی سبيله و قيل(۴) المانويّة(۵).

۴۷

الحور العين(۶)

تأليف

ابوسعيد نشوان بن سعيد بن نشوان اليمنّی الحميری

(متوفی درعصر جمعهٔ ۲۴ ذی الحجّهٔ سنهٔ ۵۷۳ هـ . ق . = ۱۲ ژوئن سنهٔ ۱۱۷۸ م .)

ص ۱۳۶ (در قسمت « اديان العرب غير عبادة الاوثان ») :

وكانت الزّندقة فی قريش اخذوها من الحيرة (۷).

(۱) در ن . ف . : « المانونة الزّنادقة » و ض . « المانويّة الزّنادقة » .
(۲) ن . ف . : « و اجی » و ض . « جیٔ » .
(۳) در ن . ف . : « و تطفيله » .
(۴) در ن . ف . : « قتل » . (۵) اين قصّهٔ طفيلی ، باتفصيل بيشتر ونسبت آن بزمان مأمون ، بنقل از مروج الذهب ، در ص ۱۳۱ ـ ۱۳۲ همين كتاب مندرج است . (۶) اين كتاب را كمال مصطفی باتحقيقات وحواشی وفهارس درسنهٔ ۱۳۶۷ هـ . ق . درمصر بطبع رسانيده‌است .
(۷) اين مطلب بنقل از كتاب المعارف تأليف ابن قتيبة در ص ۱۰۲ همين كتاب مندرج ميباشد و در كتاب اعلاق النفيسة ، تأليف ابن رسته ، نيز مذكور است و بدبختانه در جای خود از آن نقل نگرديده و بعدازاين با مطالب ديگری كه در موقع خود فوت شده است ذكرش خواهد آمد .

ص۱۳۹-۱۴۲ (درقسمت « فِرَق الثّنويّة ») :

اختلاف الثّنوية ، وقالت المانيّة - أصحاب مانى ، و هو سريانيّ - : الأصل شيئان قديمان(۱)، وهما جسمان محدودان، نور وظلام خلاقان، سميعان بصيران(۲) عالمان، كلّ واحد منهما فى نفسه اسم لخمسة معان : اللون والطّعم والرّائحة و المحسّة والصوت ، و إنّهما كانا غير ممتزجين، ثمّ امتزجا فحدثت الصّور لإمتزاجها ، فالنّور فاعل الخير، والظّلام فاعل الشرّ ، والدّليل على ذلك أنّهم وجدوا الذّات الواحدة لايكون فيها فعلان متضادّان، مثل النّار لايكون فيها التّبريد ، والثّلج لاتكون منه الحرارة (والشيخين)(۳) كذلك فاعل الخير و أنّهما كانا قبل الإمتزاج متماسّين على مثال الظّل و الشّمس ، و ليس فى مذهبهم ذبيحة ولا نكاح.

وقالت الماهانيّة - أصحاب **ماهان** ، و هو فارسيّ الأصل -: بمثل مقالة المرقيونيّة إلّا أنّهم وافقوا المانيّة فى كراهية النّكاح والذّبائح .

و قال الحرانيّون - و هم عبدة النجوم - : مقالة المانيّة ، إلّا أنّهم زعموا : أنّ المدبّرات للعالم : السّبعة الأفلاك و البروج الإثنا عشر .

و قالت **المزادكة**(۴) - أصحاب **مزدك**(۴) الفارسيّ - : بمثل مقالة المانيّة ، إلّا أنّها نكحت وسفكت الدّماء . . .

ص۱۸۹-۱۹۱

و كان **الوليد بن يزيد** زنديقاً خليعا كافرا ، فصيحا شاعرا . ونظر يوما إلى المصحف ليتفاءل فوقع على قوله تعالى « واستفتحوا وخاب كلّ جبّار عنيد »(۵) فجعل المصحف غرضا يرميه ، ثمّ مزّقه و أحرقه وقال يخاطب المصحف :

---

(۱) - درطبعي كه از آن نقل گرديده است چنين چاپ شده وشايد « وهو سريانيّ الاصل - : شيئان قديمان ، . . . » درست باشد . (۲) - دراصل « سمعان بصيران » بوده است و **كمال مصطفى** ، ناشر كتاب ، اين دو كلمه را باين صورت تصحيح كرده . (۳) - ظاهراً محرّف « والسّخين » است وناشر كتاب ، باوجود اينكه در بسيارى ازموارد كلمات ، وشايد عبارات ، اصل را بسليقه خود ، بجا و بيجا ، تغيير داده است وبعقيده خود تصحيح كرده ، دراين مورد اظهار عقيده‌اى ننموده وهمين طور كه در اينجا طبع شده « والشيخين » را بين الهلالين گذاشته و در حاشيه در بارهٔ آن نوشته است : « كذا بالاصل » . (۴) - در اصل « مزادقة . . . . ومزدق » بوده است و اين تصويب از ناشر كتاب است . (۵) - آيهٔ ۱۵ « سورة ابراهيم » .

أتوعد كلّ جبّارٍ عنيدٍ — فها انا ذاك جبّارٌ عنيدُ
اذا لاقيتَ ربّكَ يومَ حشرٍ — فقل: يارب حرّقني الوليد(۱)

و قال أيضاً :

تلعّبَ بالخلائق هاشميٌّ — بلاوحيٍ أتاه و لا كتابٍ(۲)
أتوعدني الحسابَ ولستُ أدري — أحقٌّ ماتقول من الحساب؛(۳)
فقلْ للّهِ : يمنعني طعامي — و قُلْ للّهِ يمنعني شرابي

و قال أيضاً :

يـا ايّهـا السائلُ عن ديننا — وهم(٤) على دين ابی شاكر(٥)
نشربُها(٦) صرفاً و ممزوجةً — بالسّخن احياناً و بالفاتر(۷)

و قال ايضاً :

أدر الكأس يمينـا — لاتـدرْ ها ليسارِ
إسق هـذا ثمّ هذا — صاحب العود النّضارِ
من كميتٍ عتقوها — منذ دهر فی جرارِ
ختموهـا بـالافـاويـ ـــــه و كافورٍ وقـارِ
فلقد ايقنتُ أنّـي — غـير مبعوث لنارِ
سأروض النّاس حتّى — يركبوا أيـ...الحمارِ
وذروا من يطلب الجنّـــــ ـــة يسعى لتبارِ (۸)

---

(۱) ـ بجای «لاقيتَ» «ماجئت» وبجای «حرّقني» «مزّقني» و «خرّقني» نيزروايت شده‌است .
(۲) ـ بجای «تلعّبَ بالخلائق» «تلاعب بالنبوّة» و «تلقّب بالخلافة» نيز روايت شده است .
(۳) ـ بجای «اتوعدني» «تخوّفني» و «يذكّرني» نيز روايت شده است . (٤) ـ در ديوان **وليد** و در كتاب **الاغاني** : «نحن» . (٥) ـ مقصود «**مسلمة بن هاشم**» است .
(٦) ـ در كتاب **الاغاني** : «نشرّبها» . (۷) ـ بجای «بالسخن .... و بالفاتر» در اصل «بالسحر .... و بالفاير» بوده و ناشر كتاب آنها را چنين تصحيح كرد است .
(۸) ـ بجای اين ٦ بيت در اصل ٤ بيت :
"أدنيا مِنّي خليلي .... الخ" كه بنقل از **رسالة الغفران** درصفحهٔ ۲۲٥ همين كتاب مندرج ميباشد بوده است و ناشر كتاب ابيات فوق را كه مطابق ثبت ديوان **وليد** است بجای آنها گذاشته .

ص ١٩٢ - ١٩٤ :

و ممّن رمی بالزّندقة من أهل الإسلام : **معن بن زایدة** بن عبدالله بن زایدة بن مطر بن شریك بن عمرو الشّیبانیّ ومنهم **عبدالسلام بن رعبان** ، و قیل إنّه القائل :

هی الدّنیا ، و قد نعموا بأخری | و تسویف الظّنون من السّوافی
فإن یك بعض ما قالوه حقّاً | فإنّ المبتلیك هو المعافی .

ومنهم **ابو نواس الحسن بن هانی** ، وقیل إنّه وجد فی بیته بعد موته هذان البیتان :

باح لسانی بمضمر السّرّ | وذاك أنّی أقول بالدّهر
و لیس بعد الممات حادثة | و إنّما الموت بیضة العقر

و منهم **عبدالکریم بن نویرة الدهلی** (١) ، و هو الّذی سیّر عن رسول الله صلّی الله علیه و آله وسلّم أربعة آلاف حدیث کذباً ، فقتله **محمد بن سلیمان بن علی** بالکوفة وصلبه ، فقال للمسلمین حین أحسّ بالقتل : اعلموا ما شئتم فقد لبّست علیکم دینکم وجعلت حلالکم حراماً وحرامکم حلالا ودسست علیکم فی کتبکم أربعة آلاف حدیث کذبا ، کلّ یعملون به منها .

و منهم **الاخطل** الشّاعر **غیاث بن غوث بن الصلت** التّغلبی ، وهو القائل :

و لست بصائم رمضان عمری(٢) | و لست بآکل لحم الأضاحی
و لست براکب(٣) عیساً(٤) بکوراً(٥) | إلی بطحاء مکّة للنّجاح
و لست بقائم کالغیر أدعو | مع الاصباح حیّ علی الفلاح(٦)
و لکنّی ساشربها شمولا | و أسجد قبل منبلج الصّباح

---

(١) ـ ظ . «التّهلی» چونکه ذهل نام چندین قبیله است (رجوع شود **بمعجم قبائل العرب** تألیف **عمر رضا کحاله** ج ١ ص ٤٠٥ ـ ٤٠٦) وظاهراً قبیله‌ای بنام «دهل» معروف نبوده ونیست .

(٢) ـ دردیوان **اخطل** (بجای عمری) : «طوعاً» .

(٣) ـ بجای « براکب» «بزاجر» نیز روایت شده است .

(٤) ـ بجای «عیساً» ، «عنساً» نیز روایت شده است .

(٥) ـ در اصل : «بکوزا» بوده وتصحیح از ناشر کتاب است .

(٦) ـ این بیت در دیوان **اخطل** چنین آمده است :

ولست بقائم ابداً أنادی | کمثل الغیر حیّ علی الفلاح .

وغير هؤلاء ممّن رُمي بالزّندقة ، وهم كثير ، واختصارهم أولى من ذكرهم ، إلّا أنّا ذكرناهم عند ذكر **الوليد بن يزيد** وما كان من كفره .

ص ٢٠٠ :

و **ابن فضل** اوّل من سنّ القرمطة في اليمن ، والقرمطة عند أهل اليمن عبارة عن الزّندقة ، و صاحبها عندهم قرمطيّ فجمعه قرامطة .

ص ٢٤٤ :

و ما فعلت في تعطيلها الزّنادقة ، وفصلت في احكامها المزادقة ، زعموا أنّ أهل الأرض في الأرزاق متظالمون ، و أنّهم بين النّاس في ذلك حاكمون .

ص ٢٤٥ :

وما فعلت المانيّة الغويّة ، و من وافقها من الثّنويّة ، إذ جعلت مع الله صانعا و له من بعض الأفعال مانعا وقولهم بتدبير ربّين خلاقين وضدّين متشاقين حيّين عالمين ، و من جميع الآفات سالمين وهما النّور والظّلام ، وما رشد الشّيخ ولا الغلام فالنّور عن الفعل القبيح متعال والظّلام لكلّ شرّ فعّال ، قالوا ولن يكون التضادّ من الذّات الواحدة ممكنا فيكون المحسن مسيئا و المسيء محسنا كما ليس في النّار برودة ، ولا الثّلج حرارة .

۴۸

کتاب
حِکمةُ الاشراق (۱)
تصنیف
شِهاب‌الدّین یحیی سُهْرَوَرْدی (۲)
(۵۴۹ـ۵۸۷ هـ . ق .)

ص ۱۰ ـ ۱۱ (درمقدّمهٔ مصنّف) :

وکلمات الاوّلین مرموزة ومارُدَّ علیهم ، وإن کان متوجّهاً علی ظاهر اقاویلهم لم یَتوجّه علی مَقاصِدِهم ، فلا رُدَّ علی الرّمز . وعلی هذا یُبتنَی قاعدة الشّرق فی النّور والظّلمة الّتی کانت طریقة حکماء الفرس مثل **جاماسف** و **فرشاوشتر** و **بوزرجمهر** ومن قبلهم . وهی لیست قاعدة کفرة المجوس و إلحاد مانی وما یُفضی إلی الشّرك بالله تعالی و تنزّه .

در ص ۳۰۲ (در قسمت « منتخبهائی از هردو شرح (۳) راجع بمقدمهٔ کتاب

---

(۱) ـ ازطبعی که باعتناء **هنری کربین** Henry Corbin در ضمن « مجموعهٔ دوّم مُصَنَّفات شیخ اِشراق ، **شهاب‌الدین یحیی سهروردی** ، درحکمت اِلٰهی » بوسیلهٔ « انستیتوایران وفرانسه » (قسمت ایرانشناسی) درسنهٔ ۱۳۳۱ هـ . ش . (۱۹۵۲ م .) درطهران انتشاریافته است نقل گردیده .

(۲) ـ **ابوالفتوح شهاب‌الدین یحیی بن حبش بن امیرك سهروردی** ، حکیم معروف که دره ماه رجب سنهٔ ۵۸۷ هـ . ق . ، در ۳۸ سالگی ، در**حلب** ، بقتل رسیده است (رجوع شود **بوفیات‌الاعیان** ، طبع **بولاق** ، سنهٔ ۱۲۹۹ هـ . ق . ، ج ۱ ص ۳۴۵ ـ ۳۴۸) .

(۳) ـ مقصود شرح **شمس‌الدین شهرزوری** ، شاگرد و مُرید **سهروردی** ، و شرح علامه **قطب‌الدین محمود بن ضیاء‌الدین مسعود بن مصلح** کازرونی شیرازی (۶۳۴ـ۷۱۰ هـ.ق .) است .

قطب‌الدین شرح خودرا **بجمال‌الدین علی بن محمدالدستجردانی** اهداء نموده است وظاهراً درسنهٔ ۶۹۴ هـ . ق . ازتألیف آن فراغت یافته و این شرح را شیخ **یوسف بحرانی** (در **لؤلؤةالبحرین**) بنام « **شرف‌الاشراف** » ، و **سیوطی** (در **بغیة‌الوعاة**) بنام « **شرح کتاب‌الاسرار** » ذکر کرده‌است . این شرح درسنهٔ ۱۳۱۵ هـ . ق . درطهران بطبع رسیده است (برای ترجمهٔ احوال و آثار **قطب‌الدین** رجوع شود بمقدّمهٔ آقای سید **محمد مشکوة** بر کتاب **درة التاج لغرة الدیباج** که درسنهٔ ۱۳۱۷ـ۱۳۲۰ هـ . ش . درطهران انتشار یافته است) .

حکمةالاِشراق ») دربارهٔ قسمتی ازمطالب فوق شرحهائی ذکرشده است و آنچه در بارهٔ مانی آمده بقرار ذیل است :

مانی البابلیّ الّذی کان نَصرانیّ الدّین مجوسیّ الطّین، و اِلیه نسب الثّنویّةالقائلون بِاِلٰهین احدهما اِلٰه الخیر وخالقه وهوالنّور ، والآخر اِلٰه الشّرّ وخالقه وهوالظّلمة . والاِلحاد تجوّزالحقّ وتعدیته لِتجاوزه عن الواحد الحقّ و تعدیته اِلیالتّثنیة الباطلة .

ص ۲۳۲-۲۳۳ (در « القسم الثّانی : المقالة الخامسة » فصل ااا « فی بیان اَحوال النّفوس الاِنسانیّة بعدالمفارقة البدنیّة ») :

وَ لِی فی نفسی تجاربُ صحیحةٌ تدلّ علی اَنّ العوالم اَربعة : اَنوار قاهرة ، و اَنوار مدبّرة ، و برزخیّان ، وصور معلّقة ظلمانیّة ومستنیرة فیها العذاب للاَشقیاء . ومن هذه النّفوس والمثل المعلّقة یحصل الجنّ والشّیاطین ، وفیها السعادات الوهمیّة. وقدیحصل هذه المثل المعلّقه حاصلةً جدیدةً وتبطل کما للمرایا والتّخیّلات . و قد یخلقها الاَنوار المدبّرة الفلکیّة لِتصیر مظاهر لها عند المصطفین . وما یخلقها المدبّرات تکون نوریّة وتصحبها اَریحیّة روحانیّة .

برای توضیح عبارات و کلمات متن دربسیاری از موارد مطالبی از شرحهای این کتاب در حاشیه‌ها ذکر شده است و در اینجا دربارهٔ « اَریحیّة روحانیّة » (درحاشیهٔ ص ۲۳۳ و ۲۳٤) بنقل یکی از شرحها چنین آمده است :

اَریحیّة روحانیّة : وقد یخلعها (یخلقها !) الاَنوارالمجرّدة الفلکیّة والکوکبیّة بعد حصولها فی المرایا و التّخیّل لیصیر اَجرامها مظاهرلها عندالمستبصرین ، و رُبّما خلعتها الاَنوارالمجرّدة العقلیّة ، وما یخلعها الاَنوار المجردة العقلیّة عن مظاهرها تکون نوریّة و یصحبها اَریحیّة روحانیّة . وقد رمز الحکیم مانی علی مایناسب هذا ، فقال : « اِنّ ملك النّور لما رَأی امتزاج النّور ، اَمر بعض ملائکته بخلق هذا العالم لیتخلّص اَجناس النّور من اَجناس الظّلمة ، و اِنّما سارت الشّمس والقمر والکواکب لِاِستصفاء اَجزاء النّور من اَجزاء الظّلمة ، فالشّمس تستصفی النّور الممتزج بشیاطین الحرّ ، والقمر الممتزج بشیاطین البرد . وجمیع اَجزاء النّور اَبدا فی الصّعود و اَجزاء الظّلمة فی الهبوط .

و تعيّن على التّخليص و رفع اَجزاء النّور التّسبيح و التّقديس والكلام الطّيب و اعمال البّر . فرفع بذلك الاَجزاء النّوريّة فى عمود الصبح اِلى فلك القمر، فيقبل النمو . ذلك من اوّل الشّهر اِلى نصفه، فيصير بدرا، ثمّ يودى اِلى الشّمس اِلى آخر الشّهر، فيدفع الشّمس < ذلك > اِلى نور فوقها، فيسرى فى ذلك العالم اِلى اَن يصل اِلى النّور الاَعلى الخالص . ولا يزال يفعل ذلك حتّى لايبقى من اَجزاء النّور فى هذا العالم شئ اِلّا قدر يسير متصعد لايقدر الشّمس والقمر على استصفائه . فعند ذلك يرتفع الملك الحامل للاَرض والملك الحامل للسماء، فيسقط الاَعلى على الاَدنى . ثمّ يوقد نار، فيضطرم الاَعلى على الاَسفل، فيتحلّل ما فيها من النّور . ويكون مدّة الاِضطرام ألفا و اربعمائة سنة وثمانيا و ستّين سنة . » قال : « و ملك عالم النّور فى كلّ اَرضه لايخلو منه شئ، و انّه ظاهر باطن ولانهاية له اِلّا من حيث اَرضه يلى (اِلى ١٢) اَرض عدوّه، وملك عالم النّور فى سدّة ارضه . » فَاِن قصد بهذا الرّمز ما ذكرناه اَو ما يقرب منه، فهو حقّ، و اِلّا فهو باطل.

٤٩

تلبيسُ ابليس (١)

تأليف

جمال الدين ابى الفرج عبدالرحمن (٢)

ابن الجوزى

(٥١٠ - ٥٩٧ هـ . ق .)

ص ٤٤ - ٤٥ :

ذكر تلبيسه على الثنوية

وهم قوم قالوا صانع العالم اثنان . ففاعل الخير نور. وفاعل الشرّ ظلمة وهما قديمان لم يزالا ولن يزالا قويّين حسّاسين سميعين بصيرين . و هما مختلفان فى النّفس و الصّورة متضادّان فى الفعل والتّدبير فجوهر النّور فاضل حسن نيّر صاف نقىّ طيّب الرّيح حسن المنظر و نفسه نفس خيّرة كريمة حكيمة نفّاعة منها الخير و اللذّة و السّرور و الصّلاح وليس فيها شىءٌ من الضّرر ولا من الشرّ وجوهر الظّلمة على ضدّ ذلك من الكدر والنّقص ونتن الرّيح وقبح المنظر و نفسه نفس شريرة بخيلة سفيهة مُنتنة ضرّارة منها الشرّ والفساد. كذا حكاه **النوبختى** عنهم قال : وزعم بعضهم أنّ النّور لم يزل فوق الظّلمة . وقال بعضهم

(١) - از طبع دوّم اين كتاب كه **محمد منير عبده أغا الدمشقى** صاحب و مدير « **ادارة الطباعة المنيرية** » در سنهٔ ١٣٤٧ هـ . ق . در مصر منتشر كرده است نقل گرديده .

(٢) - **ابو الفرج عبدالرحمن بن ابى الحسن على بن محمدبن على بن عبيدالله بن عبدالله بن حمادى بن احمدبن محمد بن جعفر الجوزى . . . . القرشى التميمى البكرى البغدادى**، ازبزرگان دانشمندان ومؤرّخان وواعظان وفقيهان زمان خود محسوب ميشود . **ابن خلكان** گويد : وى در حدود سنهٔ ٥٠٨ هـ . ق . وبقولى درسنهٔ ٥١٠ بدنيا آمده و درشب جمعهٔ ١٢ ماه رمضان سنهٔ ٥٩٧ هـ . ق . در بغداد وفات كرده است و در **باب حرب** دفن گرديده .
(براى ترجمهٔ احوال **ابى الفرج ابن الجوزى** رجوع شود **بوفيات الاعيان**، طبع **بولاق**، سنهٔ ١٢٩٩ هـ . ق .، ج ١ ص ٣٥٠ - ٣٥١) .

بل كلّ واحد إلى جانب الآخر . وقال أكثرهم النّور لم يزل مرتفعا فى ناحية الشّمال و الظّلمة منحطّة فى ناحية الجنوب . و لم يزل كلّ واحد منهما مباينا لصاحبه قال **النوبختى** وزعموا انّ كلّ واحد منهما له اجناس خمسة. اربعة منها ابدان وخامس هو الرّوح . و ابدان النّور اربعة : النّار و الرّيح و التّراب و الماء و روحه النّسيم و لم تزل تتحرّك فى هذه الابدان . و ابدان الظّلمة اربعة : الحريق و الظّلمة و السّموم و الضّباب و روحها الدّخان و سمّوا ابدان النّور ملائكة . و سمّوا ابدان الظّلمة شياطين وعفاريت . وبعضهم يقول الظّلمة تتوالد شياطين والنّور يتوالد ملائكة . و انّ النّور لايقدر على الشّرّ ولايجوزمنه و الظّلمة لاتقدر على الخير ولا تجوز منه . و ذكر لهم مذاهب مختلفة فيما يتعلّق بالنّور والظّلمة . ومذاهب سخيفة فمنها انّه فرض عليهم الّا يدّخرون إلّا قوت يوم و قال بعضهم : على الإنسان صوم سُبع العمر . و ترك الكذب و البخل و السّحر و عبادة الاوثان والزّنى والسّرقة . و ان لايؤذى ذا روح . فى مذاهب طريفة اخترعوها بواقعاتهم الباردة . و ذكر **يحيى بن بشر النهاوندى** انّ قوما منهم يقال لم **الديصانية** زعموا انّ طبيعة العالم(١) كانت طينة خشنة وكانت تحاكى جسم البارى الّذى هوالنّور زمانا. فتأذّى بها . فلمّا طال عليه ذلك قصد تنحيتها عنه فتوحّل فيها واختلط بهافتركّب منها هذا العالم النّورى الظّلمىّ . فما كان من جهة الصّلاح فمن النّور. و ماكان من جهة الفساد فمن الظّلمة و هؤلاء يقتالون النّاس و يخنقونهم و يزعمون انّهم يخلصون بذلك النّورمن الظّلمة . مذاهب سخيفة والّذى حملهم على هذا أنّهم رأوا فى العالم شرّاً واختلافاً فقالوا لايكون من اصل واحد شيئان مختلفان كما لايكون من النّار التّبريد و التّسخين . و قد ردّ العلماء عليهم فى قولهم انّ الصانع اثنان . فقالوا لو كان اثنين لم يخل ان يكونا قادرين او عاجزين او احدهما قادروالآخرعاجز. لايجوزان يكونا عاجزين لانّ العجز يمنع ثبوت الألوهيّة . ولايجوزان يكون احدهما عاجزاً . فبقى ان يقال هما قادران . فتصور انّ احدهما يريد تحريك هذا الجسم فىحالة يريدالآخر فيها تسكينه . ومن المحال وجود مايريدانه . فان تمّ مراد احدهما ثبت عجز الآخر. و ردّوا عليهم فى قولهم أنّ النّور يفعل الخير والظّلمة تفعل الشّرّ . فانّه لوهرب مظلوم

(١) ـ در نسخه‌اى : « طينة العالم » .

فاستتر بالظّلمة فهذا خير قد صدر من شرّ ولا ينبغى مدّ النّفس فى الكلام مع هؤلاء فانّ مذاهبهم خرافات .

ص ٧٦ (در قسمت « ذكر تلبيس ابليس على المجوس ») :

و من اَقوال المجوس أنّ الاَرض لانهاية لهـا من اَسفلها و أنّ السّماء جلد من جلود الشّياطين والرّعد اِنّما هو حركة خرخرة العفاريت المحبوسة فى الاَفلاك المأسورة فى حرب و الجبال من عظامهم والبحر من اَبوالهم و دمائهم(١) .



المُنْتَظَم (٢)

فى تاريخ الملوكِ والاُمَم

تأليف

جمال الدّين اَبى الفَرَج عبدالرّحمن

ابن الجَوْزىّ

ج ٦ ص ١٧٤ (در حوادث سنهٔ ٣١١ ﻫ . ق .) :

و فى نصف رمضان احرق على **باب العامة** صورة مانى و اَربعة اَعدال مِن كتبِ الزّنادقةِ فَسقط مِنها ذَهبٌ و فضّةٌ مِمّا كان على المصاحف له قدر .

---

(١) ـ **ابوحاتم رازى** ، در كتاب **اعلام النبوة** ، چنين مطالبى را (كه ظاهراً از **مخاريق الانبياء** براى ردّ آنها نقل كرده) ذكر نموده است و آنها را بمانى ومانويان نسبت داده و قسمتى از مطالب فوق بـا كمى اختلاف درعبارت از كتاب **من تاريخ الالحاد فى الاسلام** ، بنقل از كتاب مزبور ، در كتاب حاضر نقل گرديده ودرص ١٢٠ مذكور است .

(٢) ـ از قسم دوّم جزء پنجم اين كتاب تا آخر جزء دهم آن (يعنى از حوادث سنهٔ ٢٥٧ ﻫ . ق. تا حوادث سنهٔ ٥٧٤ ﻫ . ق .) ازسنهٔ ١٣٥٧ ﻫ . ق . تا سنهٔ ١٣٥٩ ﻫ . ق . در سلسلهٔ انتشارات « **جمعية دائرة المعارف العثمانية** » درحيدرآباد دكن بطبع رسيده است .

۵۱

اِعْتقادات فِرَق المُسْلمین و المُشْرکین(۱)

تألیف

اِمام فخرالدّین رازی -(۲)

(۵۴۳ یا ۵۴۴ ـ ۶۰۶ هـ. ق.)

ص ۸۸ :

فصل فی الثنویة

و هم اَرْبع فِرَق :

الفرقة الأولی : المانویّة(۳) اَتْباع مانی ، وقد کان رجلاً نقّاشا خفیف الید ظهر فی‌زمن **سابور** بن **ازدشیر** (۴) بن **بابك** و ادّعی النبوّة وقال اِنّ للعالم اَصلین: نور وظلمة و کلاهما قدیمان . فقبل **سابور** قوله . فلمّا انتهت نوبة الملك اِلی **بهرام** اخذ مانی و سلخهُ و حشا جلده تبنا و علّقه . و قتل اَصحابه اِلّا من هرب والتحق بالصّین و دعوا اِلی دین مانی فقبل اَهل الصّین منهم . و اَهل‌الصّین اِلی زماننا هذا علی دین مانی .

الثّانیة الدّیصانیّة ، وهم یقولون بالنّور والظّلمة اَیضا والفرق بینهم و بین(۵) المانویّة(۶) یقولون اِنّ النّور والظّلمة حیّان و الدّیصانیّة یقولون اِنّ النّور حیّ و الظّلمة میتة .

---

(۱) ـ از طبعی که باعتناء **علی سامی النشار** در سنهٔ ۱۳۵۶ هـ. ق. در مصر انتشار یافته است نقل گردیده .

(۲) ـ **ابوعبدالله** [در **اخبار العلماء باخبار الحکماء** : ابوالفضل] **محمد بن عمر بن حسین بن حسن بن علی تیمی بکری** طبرستانی الاصل رازی المولد ملقّب بـ**فخرالدین** و معروف بـ**ابن الخطیب** ، از دانشمندان ومتکلّمان ومفسّران بزرگ عصرخود محسوب میشود. این مرد بزرگ در ۲۵ ماه رمضان سنهٔ ۵۴۳ و یا ۵۴۴ هـ. ق. در **ری** متولّد گردیده است و در روز دوشنبه‌ای که روزعید فطر سنهٔ ۶۰۶ هـ. ق. بوده است در**هرات** وفات کرده [برای ترجمهٔ احوال وتألیفات امام **فخرالدین رازی** رجوع شود بـ**معجم المطبوعات العربیة والمعربة** (ج ۱ ص ۹۱۵ ـ ۹۱۸) وبمقدمهٔ **اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین** (ص ۱۷ـ۳۴)] .

(۳) ـ درنسخهٔ «ل» : « المأمونیّة » . (۴) ـ درنسخهٔ «ل» : « **اردشیر** » .

(۵) ـ درنسخهٔ «ل» : «المأمونیّة» . (۶) در نسخهٔ «ل» : «أنّ المأمونیّة» (درحاشیه نوشته شده است) .

٥٢

كِمامَةُ الزَّهْر و فريدة الدَّهْر [۱]

تأليف

ابن بَدْرون [۲]

(ظاهراً در سنهٔ ٦٠٨ هـ . ق . در قيد حيات بوده است)

ص ٣٦ - ٣٨ :

ثُمّ ملك بعده [۳] ابنه **سابور** بن **ازدشير** [٤] وفي أيّامه ظهر ماني بن بربك تلميذ **فاردون** وقال بالاثنين فرجع **سابور** إلى مذهب ماني والقول بإله النور وإله الظلمة ثُمّ عاد إلى دين المجوسيّة وترك المانويّة . . . ثم ملك بعده [٥] ابنه **بهرام** ثلاث سنين و يُقال إنّه أتاه ماني فعرض عليه مذهب الثنويّة فأجابه في ذلك احتيالا منه عليه إلى أن أحضر له دعاته المتفرّقين في البلاد الّذين يدعون النّاس إلى مذهب الثنويّة فقتلهم و في أيّام ماني هذا ظهر اسم اوّل الزّنادقة الّذين أُضيفت إليهم الزّندقة وذلك أنّ الفرس كان لهم كتاب يُسمّى **اويستا** وله شرح يُسمّونه **الزند** وكان كلّ من أتاهم بزيادة على مافي كتابهم سمّوه **زنديه** فلمّا أن جاءت العرب أخذت هذا الاسم من الفرس فعرّبته وقالت

---

(۱) - اين كتاب شرحي است بر قصيدهٔ رائيهٔ تاريخيهٔ **ابن عبدون** (متوفى درسنهٔ ٥٢٠ هـ . ق .) كه آنرا ، ظاهرا درسنهٔ ٤٨٧ هـ . ق . ، در رثاء **بني الافطس** گفته است وبـ**بسامة** معروف ميباشد . اين شرح بنام ، « **كمامة الزهر وصدفة الدر** » و « **شرح البسامة باطواق الحمامة** » نيز معروف است ودراينجا ازطبعي كه درسنهٔ ١٣٤٠ هـ . ق . درمصر منتشرشده است نقل گرديده .

(۲) - **ابومروان عبدالملك بن عبدالله بن بدرون** حضرمي اشبيلي ، از ادباء بزرگ نيمهٔ دوّم قرن ششم هجري است ودر **دائرة المعارف اسلامي** آمده است كه وي تا سنهٔ ٦٠٨ هـ . ق . در قيد حيات بوده .

(۳) - اي بعد « **اردشير** » .

(٤) - كذا في الاصل المطبوع .

(٥) - اي بعد « **هرمز** » .

زيندیق فالثّنوّية المانويّة هم الزّنادقة وأُلحق به هذا الاسم سائر من اعتقد القدم فى العالم و أبى حدوثه و انكر البعث . وكان الّذى أتاهم بهذا الكتاب المذكور **زرادشت** الّذى تزعم الفرس أنّه نبيّها المرسل اليها وكان **زرادشت** هذا فى زمن الفرس الأوائل قبل **دارا** بن **دارا** الّذى هو آخر ملك من أولئك الفرس بنحو المائتين من السنين ففى ذلك الزّمن قام **زرادشت** بين الفرس وادّعى النّبوّة وجاء اليهم بكتاب زعم أنّه أنزل عليه من السّماء و كتبه بماء الذّهب فى الف جلد رقّ وجعل كلامه فيه يدور على نيّف وسبعين حرفا فلم يقدر احد منهم على قراءته فاختصره لهم وسمّى مختصره **الزند** فساروا بذلك مدّة إلى أن قام مانى بن بربك بدين الثّنويّة فسمّته المجوس زنديقاً و سمّت أصحابه الزّنادقة إذ زاد فى شرعهم الّذى شرعه لهم **زرادشت** فقتل **بهرام** هذا مانيا و صلبه على باب مدينة من مدن العراق و يُدعى ذلك الباب إلى الآن بباب مانى .

٥٣

شَرْح المَقامات الحَريريّة(١)

تأليف

شَريشى(٢)

(٥٥٧ ـ ٦١٩ هـ . ق .)

ج ١ ص ٢٧٢ـ٢٧٣ (در « أخبار الطّفيليّين ») :

و نُريد هنا أن نذكر بعض ما اشتهر من حكايات طفيليّة **البصرة** إذ هم أحذق خلق الله فى باب التّطفيل بعث **المأمون** فى عشرة من زنادقة **البصرة** فجمعوا فرآهم طفيلىّ

---

(١) ـ از طبعى كه در سنهٔ ١٢٨٤ هـ . ق . در **بولاق مصر** ، در دو جلد منتشر شده است نقل گرديده .

(٢) ـ **ابو العباس احمد بن عبدالمؤمن بن عيسى بن موسى بن عبدالمؤمن قيسى شريشى** ، از ادباء و نحويان بزرگ **اندلس** محسوب ميشود . وى در سنهٔ ٥٥٧ هـ . ق . متولد گرديده است و در سنهٔ ٦١٩ هـ . ق . وفات كرده .

فمضى معهم فادخلوا فی سفینة فدخل معهم و جیٔ بالقیود فقیّد معهم فقال اَحدهم یاطفیلیّ الیّ هنا فاَقبل علیهم فقال فدیتکم اَیّ شیٔ اَنتم فقالوا له بل اَنت من اَنت وهل اَنت من اَصحابنا قال والله ما اعرفکم غیر انّی طفیلیّ خرجتُ من منزلی فرأیت منظراً جیلا و نعمة ظاهرة فقلت شیوخ و کهول وشبّان ما اجتمع هؤلاء اِلّا لصنیع فدخلت وسطکم کاَنّی اَحدکم اِلی هذا الزّورق فرأیته قدفرش و مهّد ورأیت سفرا مملوأة فقلت نزهة اِلی بعض البساتین و القصور انّ هذا الیوم یوم مبارك فزدت ابتهاجا فجاءَ هذا الموکّل بکم فقیّدکم فطار عقلی فما الخبر فضحکوا و فرحوا به وقالوا له قد حصلت فی الاِحصاء ونحن مانیّة علی مذهب مانی القائل بالنّور والظّلمة نسیر اِلی **المأمون** فیسألنا عن مذهبنا ویدعونا اِلی التّوبة و یظهر لنا صورة مانی و یأمرنا اَن نتفل علیها و نبرأ منها فمن فعل نجا و اِلّا قُتل فاِذا دُعیت فاَخبره باعتقادك وللطفیلیّ مداخلات و اَخبار فاقطع سفرنا بها فکان ذلك فلمّا دَخلوا علی **المأمون** دعاهم باَسمائهم وامتحنهم فاَمرَ علیهم بالسّیف وتأخّر الطفیلیّ و قد استوعب العدّة فسأل الموکّلین بهم فقالوا وجدناه معهم فجئنا به فقال له ماخبرك فقال له یا امیر المؤمنین امرأته(۱) طالق اِن کنت اَعرف من اَقوالهم شیئا اِنّما اَنا رجل طفیلیّ ثمّ قصّ قصّته معهم فضحك **المأمون** کثیرا ثمّ اَظهر الصّورة فلعنها و بریٔ منها ثمّ قال اعطوها لی حتّی أسلح علیها والله ما ادری مامانی اَنصرانیّ اَمْ یهودیّ اَمْ مسلم فقال **المأمون** یؤدّب علی فرط جهله و تطفیله و مخاطرته بنفسه فقال یا امیر المؤمنین بحیاتك اِن کنت ولابدّ عازما فاجعل السّیاط کلّها علی بطنی فهو الّذی حملنی علی هذا الغرر فعاد اِلی الضّحك فاستوهبه منه **ابراهیم بن المهدی** بحدیث فی تطفیله، یذکر فی خبر **اسحق الموصلی**، فوهبه له و اَجاز الطفیلیّ بجائزة سنیّة(۲).

ج ۲ ص ۳۸۱ (در « ذکر المتّهمین من المعلّمین ») :

وکان **عبدالصمد بن عبدالاعلی** مودّب **الولید** لوطیا زندیقا . . . .

---

(۱) ـ در **مروج الذهب** : « امرأتی » .

(۲) ـ این حکایت ، با اختلاف در عبارت ، بنقل از **مروج الذهب** ، در ص ۱۳۱-۱۳۲ ، و باختصار ونسبت آن بزمان **هارون الرشید** ، بنقل از کتاب **الانساب** ، در ص ۲۲۶-۲۲۷ کتاب حاضر مندرج است و همچنین در **المستجاد من فعلات الاجواد** ، تألیف **ابو علی المحسن بن علی التنوخی** ، بااختلاف درروایت وعبارت ، نیز مذکوراست که بدبختانه درجای خود از آن نقل نکردیده است وبعد ازاین در جای دیگر ذکرش خواهد آمد .

٥٤

مُعجَمُ البُلدان(١)

تألیف

یاقوت حَموی(٢)

(٥٧٤ یا ٥٧٥ ـ ٦٢٦ هـ . ق .)

ج ١ ص ٨٤٠ [طبع مصر، ج ٢ ص ٣٧٩] (در «ترکستان») :

و ذکر **تمیم بن بحر المطوعی** انّ بلدهم شدید البرد و انّما یسلك فیه ستّة اشهر فی السّنة و انّه سلك فی بلاد خاقان **التغزغزی** علی برید انفذه خاقان الیه و انّه کان یسیر فی الیوم و اللیلة ثلاث سکك باشدّ سیر و احثّه فسار عشرین یوما فی بواد فیها عیون و کلأ ولیس فیها قریة ولا مدینة إلّا اصحاب السکك وهم نزول فی خیام و کان حمل معه زاداً لعشرین یوماً ثمّ سافر بعد ذلك عشرین یوما فی قُری متّصلة وعمارات کثیرة و اکثر اهلها عبدة نیران علی مذهب المجوس و منهم زنادقة علی مذهب مانی و انّه بعد هذه الایّام وصل الی مدینة الملك و ذکر انّها مدینة حصینة عظیمة حولها رساتیق عامرة و قُری متّصلة ولها اثنا عشر بابا من حدید مفرطة العظم... قال وهی کثیرة الاهل والزّحام والاسواق والتّجارات و الغالب علی اهلها مذهب الزّنادقة ...

---

(١) ـ **یاقوت** از تألیف این کتاب مُعتَبَر در ٣٠ صفر سنهٔ ٦٢١ ، در **حلب** ، فراغت یافته است . و کتاب مزبور باعتناء **وستنفلد** ، از سنهٔ ١٨٦٦ م . تاسنهٔ ١٨٧٣ م . ، در **لیپزیك** ، در ٦ جلد، با فهارس و تعلیقات ، ودر سنهٔ ١٣٢٣ ـ ١٣٢٤ هـ . ق . ، در مصر ، در ٨ جلد منتشر شده است . دراینجا از طبع **لیپزیك** نقل گردیده است .

(٢) ـ **ابوعبدالله یاقوت بن عبدالله رومی حموی بغدادی** ملقّب به **شهاب الدین** ، از مؤرّخان و جغرافیا دانهای بزرگ عالم اسلام است . وی درسنهٔ ٥٧٤ و یا ٥٧٥ هـ . ق . متولّد گردیده است و در روز یکشنبهٔ ٢٠ رمضان سنهٔ ٦٢٦ هـ . ق . ، در حوالی **حلب** ، وفات کرده .

(٣) ـ ای « اهل **ترکستان** » .

۵۵

الکامل في التاریخ (۱)

تألیف

عزّ الدّین علی بن محمّد

ابن الأثیر (۲)

(۵۵۵ ـ ۶۳۰ هـ . ق .)

ج ۱ ص ۲۷۹ (در شرح حوادث زمان **سابور بن اردشیر بن بابك**) :

و فی ایّام **سابور** ظهر مانی الزّندیق و ادّعی النبوّة وتبعه خلق کثیر وهم الّذین یسمّون المانویّة .

ج ۱ ص ۲۸۰ (در شرح حوادث زمان **بهرام بن هرمز بن سابور**) :

وقتل مانی الزّندیق وسلخه وحشا جلده تبناً وعلّق علی باب من ابواب **جندیسابور** یسمّی باب مانی .

ج ۶ ص ۵۰ [در حوادث سنهٔ ۱۶۷ هـ . ق . (زمان خلافت **مهدی**)] :

و فیها جدّ **المهدی** فی طلب الزّنادقة فاخذ **یزید بن الفیض** فاقرّ فحبس فهرب فلم یقدر علیه و کان المتولّی لامر الزّنادقة **الکلواذانی** .

ج ۶ ص ۷۲ : [درذکر حوادث سنهٔ ۱۷۰ هـ.ق. (درذکر قسمتی ازسیرت **هادی**)] :

---

(۱) ـ این کتاب بنام «**تاریخ الکامل**» و «**کامل التواریخ**» نیزمعروف است . در اینجا ازطبعی که باعتناء **کارولوس تورنبرگ** (Carolus Johannes Tornberg) در ۱۲ جلد متن و ۲ جلد فهارس ، از سنهٔ ۱۸۶۶ م . تا سنه ۱۸۷۶ م . در **لیدن** منتشر شده است نقل گردیده .

(۲) ـ **ابوالحسن عزالدین علی بن ابی الکرم محمد بن محمد بن عبدالکریم بن عبدالواحد شیبانی معروف بابن اثیر جزری** ، از دانشمندان و مورّخان بزرگ عالم اسلام محسوب میشود . وی در ۴ ماه جمادی الاولی سنهٔ ۵۵۵ هـ . ق . در **جزیرة ابن عمر** ، که در حوالی **موصل** میباشد ، متولّد گردیده است و در سنهٔ ۶۳۰ هـ . ق . در **موصل** وفات کرده .

قیل و کان **المهدی** قد قال **الهادی** یوماً و قد قُدّم الیه زندیق فقتله و اَمر بصلبه یا بُنیّ اذا صار الامر الیك فتجرّد لهذه العصابة یعنی اَصحاب مانی فاِنّها تدعو النّاس اِلی ظاهر حسن کاجتناب الفواحش و الزّهد فی الدّنیا و العمل للآخرة ثمّ تخرجها من هذا اِلی تحریم اللحوم و مسّ الماء الطّهور و ترك قتل الهوامّ تحرّجاً من تحرّجها اِلی عبادة اثنین احدهما النّور و الآخر الظّلمة ثمّ یبیح بعد هذا نکاح الاَخوات و البنات و الاِغتسال بالبول و سرقة الاَطفال من الطّرق لینقذهم من ضلال الظّلمة اِلی هدایة النّور فارْفعْ فیها الخشب و جرّد السّیف فیها و تقرّبْ بامرها اِلی الله فاِنّی رأیت جدّی العباس رضه فی المنام قلّدنی سیفین لقتل اَصحاب الاِثنین ، فلمّا ولی **الهادی** قال لاَقتلنّ هذه الفرقة و اَمر اَن یهیّأ له الف جذع فمات بعد هذا القول بشهرین(١) .

ج٦ص٧٥[اَیضاً در ذکر حوادث سنهٔ ١٧٠ ه . ق . (زمان خلافت **هرون الرشید**)]:

و فیها ظهر مَن کان مستخفیا منهم **طباطبا** العلویّ و هو **ابراهیم بن اسمعیل بن علی بن الحسین بن ابراهیم بن عبدالله بن الحسن** و بقی نفر من الزّنادقة لم یظهروا منهم **یونس بن فروة** و **یزید بن الفیض** .

---

(١) ـ این گفتار **مهدی** بپسر خود **هادی** ، در بارهٔ مانویان و مانویّت ، با کمی اختلاف در عبارت ، بنقل از **طبری** ، در ص ١١٧ همین کتاب مندرج است .

٥٦

اللُّباب[1]

فی تَهْذیبِ الأنسابِ

تألیف

ابن الأثیر (عِزّالدّین)

ج ۱ ص ۵۱۱:

الزّندی، بفتح الزّای وسکون النّون و فی آخرها دال مهملة. هذه النّسبة اِلی قریة ببخارا و اِلی کتاب وضعه مانی المجوسی سمّاه **الزند**. فامّا القریة فهی **زندنة** و یُنسب الیها **حمدان** بن **غارم الزندی** و **ابوبکر محمد** بن **احمد** بن **حمدان** بن **غارم الزندی** ..... و امّا **الزند** کتاب مانی و النّسبة الیه **زندی** و الیه ایضاً ینسب الزّندیق و کان مانی فی زمان **بهرام** بن **هرمز** بن **سابور** و کان مجوسیّاً و کان یدّعی متابعة المسیح علیه السّلام و اَراد اَن یکون له صیت فوضع هذا **الزند** و **الزند** فی لغتهم التّفسیر یعنی هذا تفسیر کتاب **زرادشت** و اعتقد فیه اِلهین النّور والظّلمة فالنّور یخلق الخیر و الظّلمة یخلق الشّرّ و حرّم اتیان النّساء لِاَنّ اصل الشّهوة من الشّیطان و لا یتولّد من الشّهوة اِلّا الخبیث و اَباح اللواط لِانقطاع النّسل و حرّم ذبح الحیوانات و اِذا ماتت حلّ اَکلها فاَمر الملك بسلخ جلده حیّا علی باب مدینة **جندیسابور** وحشی تبناً وعلّق وبقی طائفة من اَتباعه فی نواحی التّرك والصّین واَطراف العراق و کرمان اِلی اَیّام **هارون الرشید** فاَحرق کتابه و قلنسوة کانت معه من بقایا مانی فاَحرقها ایضاً و اکثر القتل فیهم فانقطع اَثرهم.

---

(۱) - این کتاب اختصاری است از کتاب **الانساب** تألیف **سمعانی**، که در ص ۲۴۴ کتاب حاضر ذکر آن گذشت، وچون کلمات وعبارات کتاب مزبور دربارهٔ مانی ومانویان با آنچه از کتاب **الانساب** در این باب نقل شده است اختلاف دارد مطالب آن نقل میشود. کتاب مذکور باعتناء **وستنفلد** در سنهٔ ۱۸۳۵ م. در **گوتینگن** (Gœttingen) بطبع رسیده است که بدبختانه بدان طبع دسترسی پیدا نکردم. جزء اوّل آن در سنهٔ ۱۳۵۷ ه. ق. درمصر نیز انتشار یافته است که در اینجا از آن نقل گردیده.

۵۷

شرح نهج البلاغة(۱)

تصنیف

ابن ابی الحدید(۲)

(۵۸۶ ـ ۶۵۵ هـ . ق .)

ج ۱، جزء ۱، ص ۲۶ ـ ۲۷ (در شرح : «ولاهمامة نفس اضطرب فیها») :

وقوله «ولا همامة نفس اضطرب فیها» فیه ردّ علی المجوس والثنویّة القائلین بالهمامة و لهم فیها خبط طویل یذکره اصحاب المقالات.... وقال(۳) ایضاً یقال ما له فی الامر همة ولا همامة ای لایهمّ به والهمامة التردّد کالعزم و لقائل ان یقول العزم هو ارادة جازمة حصلت بعد التردّد فبطل قوله ان الهمامة هی نفس التردّد کالعزم و ایضاً فقد بیّنّا مراده علیه السلام بالهمامة حکی **زرقان** فی کتاب المقالات و **ابوعیسی الوراق** و **الحسن بن موسی** وذکر شیخنا **ابوالقاسم البلخی** فی کتابه فی المقالات ایضاً عن الثنویّة ان النّور الاعظم اضطربت عزائمه و ارادته فی غزو الظلمة والاغارة علیها فخرجت من ذاته قطعة و هی الهمامة المضطربة فی نفسه فخالطت الظلمة غازیة لها فاقتطعتها الظلمة من النّور الاعظم وحالت بینها و بینه و خرجت همامة الظلمة غازیة للنّور الاعظم فاقتطعها النّور الاعظم عن الظلمة و مزجها باجزائه و امتزجت همامة النّور باجزاء الظلمة ایضاً ثمّ مازالت

---

(۱) ـ از طبعی که در سنهٔ ۱۳۲۹ هـ . ق . در ۴ جلد، ۲۰ جزء، درمصر صورت گرفته است نقل گردیده . در اینجا باید از دوست دانشمندم آقای **عباس زریاب خوئی** تشکر کنم که مرا بمطالبی که در بارهٔ مانویان و مانویّت در این کتاب آمده است متوجّه کردند .

(۲) ـ **عبدالحمید** بن **هبةالله** بن **محمد** بن **محمد** بن **ابی الحدید عزالدین** مدائنی، از دانشمندان بزرگ اصولی معتزلی است . وی درسنهٔ ۵۸۶ هـ . ق . در **مدائن** متولد گردیده است و درسنهٔ ۶۵۵ هـ . ق . در **بغداد** وفات کرده .

(۳) ـ یعنی «**القطب الراوندی**» .

الهمامتان تتقاربان وتتدانيان وهما ممتزجتان باَجزاء هذا وهذا حتّى ابتنى منهما هذا العالم المحسوس ولهم فى الهمامة كلام مشهور وهى لفظة اصطلحوا عليها واللغة العربية ماعرفنا فيها استعمال الهمامة بمعنى الهمّة و الّذى عرفناه الهمّة و الهمّة بالكسر و الفتح و المهمّة. وتقول لاهمام لى بهذا الامر مبنىّ على الكسر كقطام ولكنّها لفظة اصطلاحيّة مشهورة عند اَهلها.

ج ١، جزء ١، ص ٣٥ :

و كان فى المسلمين مِمّن يُرمى بالزّندقة من يذهب اِلى تصويب إبليس فى الامتناع من السّجود و يُفضّله على آدم و هو بشار بن برد المرعّث و من الشّعر المنسوب اليه :

النّار مُشرقة و الاَرض مُظلمة والنّار معبودة مُذ كانت النّار

ج ١، جزء ٥، ص ٤٧٤ (در «اَقوال الفلاسفة و المجوس و الاِسلاميّين فى خلق العالم»):

القول الرّابع قول المانويّة وهو انّ النّور لا نهاية له من جهة فوق و امّا من جهة تحت فله نهاية و الظّلمة لا نهاية لها من جهة اسفل و امّا من جهة فوق فلها نهاية و كان النّور و الظّلمة هكذا قبل خلق العالم وبينهما فرجة و انّ بعض اَجزاء النّور اقتحم تلك الفرجة لينظر اِلى الظّلمة فاسرته الظّلمة فاَقبل عالم كثير من النّور فحارب الظّلمة لِيستخلص المأسورين من تلك الاَجزاء و طالت الحرب و اختلط كثير من اَجزاء النّور بكثير من اَجزاء الظّلمة فاقتضت حكمة نور الاَنوار و هو البارى سبحانه عندهم ان عمل الارض من لحوم القتلى و الجبال من عظامهم و البحار من صديدهم و دمائهم و السّماء من جلودهم و خلق الشّمس و القمر وسيّرها لِاستقصاء مافى هذا العالم من اَجزاء النّور المختلطة باَجزاء الظّلمة وجعل حول هذا العالم خندقا خارج الفلك الاَعلى يطرح فيه الظّلام المستقصى فهو لايزال يزيد و يتضاعف و يكثر فى هذا الخندق وهو ظلام صرف قد استقصى نوره و اَمّا النور المستخلص فيلحق بعد الاستقصاء بعالم الاَنوار من فوق فلا تزال الاَفلاك متحركة و العالم مستمرّا اِلى اَن يتمّ استقصاء النّور الممتزج وحينئذ يبقى من النّور الممتزج شىء يسير فينعقد بالظّلمة لاتقتدر النيّران على استقصائه فعند ذلك تسقط الاَجسام العالية وهى الاَفلاك على الاَجسام السافلة و هى الاَرضون وتثور نار وتضطرم فى تلك الاَسافل وهى المسمّاة بجهنّم ويكون الاِضطرام مقدار الف و اربعمائة سنة فتحلّل بتلك النّار تلك الاَجزاء

المنعقدة من النّور الممتزجة باَجزاء الظّلمة الّتی عجز الشمس و القمر عن استقصائها فیرتفع اِلی عالم الاَنوار و یبطل العالم حینئذ و یعود النّور کلّه اِلی حاله الاَوّل قبل الامتزاج فکذلك الظّلمة .

۵۸

عُیون الاَنباء فی طَبقاتِ الاَطِبّاء[1]

تألیف

ابن اَبی اُصَیْبِعَة[2]

(٦۰۰ ــ ٦٦۸ ه . ق .)

ج ۱ ص ۷۳ :

و وجدتُ فی تاریخ مختصر (قدیم) رومیّ ... انّ **اسفاسیانوس** ملك خمس عشرة سنة و فی زمانه ظهر مانی ....

ج ۱ ص ۳۱۵ (در شرح اَحوال **محمد** بن **زکریّاء**) :

---

(۱) ـ این کتاب درسنهٔ ٦٤۳ ه . ق . در **دمشق** تألیف شده است ودرسنهٔ ۱۲۹۹ ـ ۱۳۰۰ ه.ق. باعتناء « **اگوست مولر** (August Muller) = **امرء القیس بن الطحان**» درمصر انتشار یافته است و در سنهٔ ۱۸۸٤ م . ، نیز باعتناء مستشرق مذکور ، ظاهراً در **کونیکسبرگ** Kœnigsberg (وبقول **فاندیك** ، در **اکتفاء القنوع** ، در **گوتینگن**) بطبع رسیده . در اینجا از طبع مصر نقل گردیده است .

(۲) ـ **موفق الدین ابو العباس احمد** بن **قاسم** بن **ابی اصیبعة سعدی خزرجی** ، از اَطبّاء قرن هفتم هجری است و بیشتر شهرت او بواسطهٔ کتاب **عیون الانباء** میباشد . وی درسنهٔ ٦۰۰ ه . ق . در **دمشق** متولد گردیده است و در سنهٔ ٦٦۸ ه . ق . درصرخد (از نواحی **حوران** ، در **سوریة**) وفات کرده .

کتاب فیما جری بینه و بین سیسن المنانی یریه خطأ موضوعاته وفساد ناموسه فی سبع مباحث(۱).

ج ۱ ص ۲۰ :

۵۹

وَفَیاتُ الأعْیان(۲)

تألیف

ابن خَلِّکان(۳)

(۶۰۸ - ۶۸۱ ه.ق.)

ج ۱ ص ۲۴۷ (درشرح احوال بشار بن برد) :

وکان یمدح المهدی بن المنصور امیرَ المؤمنین، و رُمی عنده بالزّندقة فأمر

---

(۱) - نام این کتاب بااختصار واختلاف درعبارت (بنقل از «رسالة البیرونی فی فهرست کتب محمدبن زکریاء الرازی») درص ۱۸۵ همین کتاب ذکرشده‌است ودرص ۳۲۰ عیون الانباء، در ضمن ذکر کتابهای رازی، کتاب مخاریق الانبیاء مذکور است وظاهراً ابوحاتم رازی کتاب اعلام النبوة خودرا در ردّ این کتاب رازی نوشته وعباراتی راجع‌بمانی ومانویان ازآن نقل نموده که بنقل از «نخب من کتاب اعلام النبوة» در ص ۱۳۵ کتاب حاضر مندرج است.

(۲) - وفیات الاعیان وانباء ابناء الزمان، مما ثبت بالنقل او السماع او اثبتة العیان، از اُمّهات کتب سند تاریخ وادب میباشد. تألیف این کتاب در قاهرة ازسنهٔ ۶۵۴ ه.ق. تا روز ۲۲ جمادی الآخرة سنهٔ ۶۷۲ ه.ق. بوده است. کتاب مزبور تا کنون چند بار بطبع رسیده است ودراینجا ازطبعی که درسنهٔ ۱۳۶۷ ه.ق. بتصحیح محمدمحیی‌الدین عبدالحمید در ۶ جلد درمصر منتشر شده است نقل گردیده.

(۳) - قاضی‌القضاة شمس‌الدین ابوالعباس احمدبن محمد بن ابراهیم بن ابی بکر بن خلکان برمکی هکاری اربلی شافعی اشعری، یکی‌ازفضلاء ودانشمندان بزرگ عصرخود محسوب میشود. وی در سنهٔ ۶۰۸ ه.ق. در أربل متولد گردیده است و در عصر روز شنبهٔ ۲۶ رجب سنهٔ ۶۸۱ ه.ق. در دمشق، در مدرسة التجیبیة، وفات کرده و روز بعد ازآن در سفح قاسیون مدفون گردیده.

بضربه فضرب سبعين سوطا فمات من ذلك فی **البطيحة** بالقرب من **البصرة** . . .
و قد روی أنّه فُتّشت كتبه فلم يُصبْ فيها شيءٌ ممّا كان يُرمى به .

ج ۱ ص ۴۱۳ :

و كان **ابن المقفع** مع فضله يُتّهمُ بالزّندقة ، فحكى **الجاحظ** أنّ **ابن المقفع** و **مطيع** بن **اياس** و **يحيى** بن **زياد** كانوا يتّهمون فی دينهم. قال بعضهم: فكيف نسی **الجاحظ** نفسه ؟ و كان **المهدی** بن **المنصور** الخليفة يقول : ما وجدت كتاب زندقة إلّا و اصله **ابن المقفع** .

ج ۱ ص ۴۵۳ (در شرح احوال **حماد عجرد**) :

وتوفی فی سنة احدی وستّين و مائة ، رحمه‌الله تعالی ، وقيل كان من اهل **واسط** و قتله **محمد** بن **سليمان** بن **علی** عامل **البصرة** بظاهر **الكوفة** علی الزّندقة .

۶۰

تاريخ مُخْتَصر الدُّوَل (۱)

تأليف

ابن العِبْرِیّ (۲)

(۶۲۳ ــ ۶۸۵ هـ . ق .)

ص ۱۱۵ ــ ۱۱۶ (در شرح حوادث زمان **قلوذيوس** قيصر) :

---

(۱) ـ از طبعی كه باعتناء الآب **انطون الصالحانی** اليسوعیّ ، درسنهٔ ۱۸۹۰ م . در **بيروت** صورت گرفته است نقل گرديده .

(۲) **غريغوريوس ابو الفرج** بن **اهرون الملطی**، طبيب ومورّخ سريانیّ مستعرب ، نصرانیّ يعقوبی ، معروف بـ**ابن العبری**ّ (Bar-Hebraeus) . وی در سنهٔ ۶۲۳ هـ . ق . (۱۲۲۶ م .) در **ملطية** ، مركز **ارمينية الصغری** (**دياربكر**) متولد گرديده است و در سنهٔ ۶۸۵ هـ . ق . (شب سه شنبه ۳۰ **تموز** سنهٔ ۱۲۸۶ م .) در **مراغة** وفات كرده .

وكان اليهود متفرّقين على سبع فِرَق :
الاولى : الرّبانيّون . . .
والرّابعة: الزّنادقة الّذين يجحدون القيامة والملائكة .
ص١٢٩_١٣١ [در «الدّولة السابعة ، دولة ملوك الافرنج» (درشرح حوادث زمان **اورلينوس قيصر**)] :

فصل

وفي هذا الزّمان عُرف مانى الثّنوىّ. هذا كان اوّل امره يظهر النّصرانيّة وصار قسّيساً بالاَهواز وكان يعلّم ويفسّر الكتب ويجادل اليهود والمجوس والوثنيّين. ثمّ مرق من الدّين وسمّى نفسه مسيحاً و اتّخذ اثنى عشر تلميذا و ارسلهم الى بلاد المشرق بِاَسرها حتّى الهند و الصّين و زرعوا فيها علم الثّنويّة وهو انّ للعالَم اِلٰهين احدهما خير و هو معدن النّور والاَخر شرّ و هو معدن الظّلمة . و انّهما تمازجا فانتصر الخير على الشّرّ فانتقل الشّرّ الى جهة الجنوب لِيعمل هناك عالما و يتسلّط عليه . و لمّا شرع وعمل بنات نعش حول القطب الجنوبىّ كهذه الّتى حول القطب الشّمالىّ اصلحت الملائكة بينهما بِاَن اَلقى الخير شيئًا من نوره على الهيولى فوُجد عالَمٌ قابل للكون والفساد و تسلّط عليه الشّرّ . ولِاَنّ الخير اِنّما فعل ذلك مُكرهاً و مُجبراً خلق فى السّماء سفينتين كبيرتين هما الشّمس والقمر وصار يجمع فيهما انفس النّاس ويسترجع نصيبه الّذى صار الى الشّرّ ليخلو الهيولى رويداً رويداً من آثار الخير فيبطل سلطان الشّرّ . وكان يقول بالتّناسخ و اِنّ فى كلّ شىءٍ روحا مستنسخة . وكان يفرط فى تمجيد النّار وتعظيم شأنها ويؤهّلها للتقديس والتّسبيح كلّ ذلك لِنورها و اِضاءتها و توسّطها فى المكان بين الفلكيّات والعنصريّات . و اَهّل الاَرض للتحقير لكونها مظلمة لايستضىء باطنها بالفعل ولا بالقوّة . وهذا المذهب قد كان قديماً للفرس و لم يبتدعه مانى و لكن شيّده بالحجج الاِقناعيّة . و نِعمَ ما اَجاب عنه الشّيخ الرّئيس **ابوعلى** بن **سينا** اِذ قال: كيف السّبيل اِلى اَن يوجد فى النّار كلّ معنىً واقع فى حيّز الخير وفى الاَرض كلّ معنىً واقع فى حيّز الشّرّ. فَاِنّ الاَرض حيّز البقاء و الحياة للحيوان والنّبات والنّار مفرطة الكيفيّة مفسدة بتفريق اَجزاء المركّب وتشتيتها. وقيل اِنّ **سابور** ملك الفرس قتل مانى و سلخ جلده وحشاه تبناً وصلبه على سور المدينة لِاَنّه كان يدّعى الدّعاوى العظيمة و عجز عن اِبراء ابنه من مرض عرض لهُ .

٦١

كتاب

نُخبَة الدَّهرِ فی عَجائبِ البَّرِ و البَحر (١)

تألیف

دِمَشْقیّ (٢)

(٦٥٤ – ٧٢٧ هـ . ق .)

ص ١٤ – ١٥ (در « الفصل الثّالث فی ذکر خطّ الاِستواء و ماوراءه من جهتی الجنوب و الشّمال ») :

ویقطع هذا الخطّ (٣) خطّ آخر متوهّم دائرة من الشّمال اِلی الجنوب قاطع للکرة اَیضاً بنصفین متساوَیین احدهما شرقیّ و الآخر غربیّ و لهذا الخطّ نقطة مسامَتة الّتی هی مرکزُ التقاطعین فی وسط الاَرض حیث لاعرض هناك من کلّ جهة وهی نقطة تسمین من الجهات الاَربع وهناك بهذه النّقطة مکان یسمّی قبّة أزین بالزّاء وقیل بالرّاء المهملة وعندها قلعة عظیمة شامخة البناء و المنعة قال **ابن العربی** اِنّها مأوی للشیاطین و عرش لاِبلیس

---

(١) ـ این کتاب باعتناء **فرین** C. M. Fraehn درسنهٔ ١٨٦٦م . در **بطرزبوغ** (Petersburg) بطبع رسیده استوسپس **مهرن** (M. A. F. Mehren) آنرا تصحیح کرده است ودرسنهٔ ١٩٢٣م . در **لیپزیك** بطبع رسانیده . دراین جا ازطبع **لیپزیك** نقل گردیده است .

(٢) ـ **شمس الدین ابوعبدالله محمد** بن **ابی طالب انصاری دمشقی صوفی** معروف بـ**شیخ الربوة** ، ازعلماء بزرگ قرن هفتم وهشتم هجری است . وی در سنهٔ ٦٥٤ هـ . ق . متولّد گردیده است و در صفر سنهٔ ٧٢٧ هـ . ق . وفات کرده (برای ترجمهٔ احوال **دمشقی** رجوع شود بکتاب **الدرر الکامنة** ، باسم **محمد بن ابی طالب**) .

(٣) ـ یعنی « خطّ الاستواء » .

و تزعم الفرس والثّنويّة أنّها مستقرّ للمخلوق و المضادد ولهم خرافات و زندقة في الكلام على اهل سكّان تلك البقعة ويسمّى أصحاب مانى القائلين بالنّور و الظّلمة و الخير و الشّرّ و الّذين اليهم الاشارة بقوله تم الحمدلله الّذى خلق السّموات و الارض و جعل الظّلمات و النّور ثمّ الّذين كفروا بربّهم يعدلون الى قوله و يعلم ماتكسبون الآيات الثلاث(۱).

ص ۲۰۰ :

ومن أعمال **دمشق** ايضاً **شوف الميادنة** رافضة و **شوف العدسى** و **شوف الحيطى**(۲) و **شوف الخروب** و **شوف الشومر** و **اقليم التفاح** و **اقليم العيشية** و **جبل الضنية** و **جبل عاملة** و **جبل البقيعة** من صفد كلّ هولاء **حاكمية** [و **امرية**] و **دروز** و **حلولية** و **تناسخية** [و **حفظية**] و **زنادقة** و هم كفّار بالشّرائع ومسلمون على ما يزعمون .

ص ۲۰۵ :

ومن آراء الباطنيّة في معنى الصّلوة والزّكوة والحجّ و الصّوم وتأويل الفاظ القرآن بما ارادوه دون ما هو المراد منه فكانوا بذلك رافضة من وجه و زنادقة من وجه و كفّارا من وجه و منافقين من وجه . . .

---

(۱) سورة ٦ (الانعام) آيه هاى ۱ و ۲ و ۳ .

(۲) در نسخ خطى : « الحنطى » .

٦٢

أَلْمُخْتَصَرْ فی أَخبارِ البَشر (١)

تألیف

آبو الفِداء (٢)

(٦٧٢ ـ ٧٣٢ هـ . ق .)

ج ١ ص ٥٠ :

ثُمّ ملك بعده ابنه **سابور** بن **اردشیر** (٣) . . . و ظهر فی أیّامه مانی الزّندیق و ادّعی النّبوّة و اتّبعه خلق کثیر و هم المسمّون بالمانویّة .

ج ١ ص ٥٤ (در شرح احوال **انوشیروان**) :

و أباح دماء المانویّة أیضا و قتل منهم خلقا کثیراً و ثبّت ملّة المجوسیّة القدیمة و کتب بذلك اِلی أصحاب الولایات . . .

ج ٢ ص ١٠ : [درشرح حوادث سنهٔ ١٦٣ هـ . ق . (زمان خلافت **مهدی**)] :

فیها تجهّز **المهدی** لغزو الرّوم.... فلمّا وصل **المهدی** اِلی **حلب** بلغه أنّ فی تلك النّاحیة زنادقة فجمعهم و قتلهم و قطّع کتبهم .

ج ٢ ص ١١ : [در شرح حوات سنهٔ ١٦٦ هـ . ق . (زمان خلافت **مهدی**)] :

---

(١) از طبعی که در اواخر سنهٔ ١٢٨٦ هـ . ق . ، در چهار جلد ، در **قسطنطینیة** صورت گرفته است نقل کردیده .

(٢) ملك مؤیّد **عمادالدین ابو الفداء اسمعیل** بن **علی** بن **محمود** بن **محمد** بن **عمر** بن **شاهنشاه** بن **ایوب** شافعیّ صاحب **حماة** ، ازدانشمندان بزرگ عصرخود محسوب است . **ابو الفداء** در فقه و تاریخ و طب و حکمت و هیأت دست داشته است و دوستدار دانشمندان بوده (برای ترجمهٔ احوال **ابو الفداء** ، و مراجع آن ، و مؤلّفات او رجوع شود به **معجم المطبوعات** ج ١ ص ٣٣٣ ـ ٣٣٦) .

(٣) کذا فی الاصل المطبوع .

و فیها قتل **بشار** بن **برد** الشّاعر علی الزّندقة و **کان** أعمی خلق ممسوح العینین و لمّا قتل **کان** قد نیّف علی التّسعین و **کان بشار** المذکور یفضّل النّار علی الأرض و یصوّب رأی ابلیس فی امتناعه من السّجود لآدم علیه السّلام .

٦٣

نِهایَةُ الأَرَب(۱)

فی

فُنونِ الأَدَب

تألیف

شِهاب الدّین احمد بن عبد الوهّاب النُّوَیْری(۲)

(٦٧٧ – ۷۳۲ یا ۷۳۳ هـ . ق .)

ج ۱۵ ص ۱٦۸–۱٦۹ :

وفی أیّامه(۳) ظهر مانی الزّندیق تلمیذ **قاردون** و قال بالاِثنین ، فرجع **سابور** اِلی مذهب مانی و القول بالنّور و البراءة من الظّلمة ، ثمّ عاد اِلی دین المجوسیّة و ترک المانویّة ، و هو المسمّی عندهم بدین الثّنویّة . . . .

---

(۱) کتابی است عظیم در ۳۰ سفر که از سنهٔ ۱۹۲۳ م . تا سنهٔ ۱۹۴۹ م . ۱۵ سفر آن در مصر (در « **مطبعة دار الکتب المصریة** ») بطبع رسیده است و طبع ٦ سفر اوّل آن از سنهٔ ۱۹۲۹ م . تا سنهٔ ۱۹۳٦ م . در همان جا ، تجدید گردیده .

(۲) **شهاب الدین احمد** بن **عبد الوهاب** بن **محمد** بن **عبد الدائم بکری تیمی قرشی** معروف **بنویری کندی** ، از دانشمندان بزرگ مصر ، در نیمهٔ دوم قرن هفتم و نیمهٔ اوّل قرن هشتم هجری ، میباشد . **نویری** منسوب است **بنویرة** که قریه‌ایست در **صعید** ادنی . وی در سنهٔ ٦۷۷ هـ . ق . متولّد گردیده است و در سنهٔ ۷۳۲ و یا ۷۳۳ هـ . ق . وفات کرده .

(۳) یعنی ایّام **سابور** بن **اردشیر** .

ثمّ ملك بعده ابنه **هرمز** بن **سابور**.... ثمّ ملك بعده ابنه **بهرام** بن **هرمز** . قال:
و لمّا ملك جاءه مانی الزّندیق فعرض علیه مذاهب الثّنویّة فأجابه إلی ذلك احتیالا منه علیه ، إلی أن أحضر له دعاته المتفرقین فی البلاد الّذین یدعون النّاس إلی مذاهب الثّنویّة . فلمّا أحضرهم الیه قتلهم و قتل مانی و سلخه .

و فی أیّام مانی هذا ظهر اسم الزّنادقة الّذین أضیفت الیهم الزّندقة . و ذلك أنّ الفرس کان لهم کتاب یسمّونه السنا (۱) و کان له شرح یسمّی **الزند** . فکان من أتاهم بزیادة علی ما فی کتابهم یسمّونه زندیّا . فلمّا جاءت العرب أخذت هذا المعنی من الفرس فعرّبته و قالت زندیق . فالثّنویّة هم الزّنادقة ، فألحق هذا الاسم بسائر من اعتقد القدم و أبی حدوث العالم و أنکر البعث .

والّذی أتی الفرس بهذا الکتاب **زرادشت** فی زمن الفرس الأوّل .... و ادّعی النّبوّة فی المجوس و عمل لهم الکتاب الّذی قدّمنا ذکره ، وزعم أنّه أُنزل علیه من السّماء ، و جعل کلامه فیه یدور علی نیّف و سبعین حرفاً ، فلم یقدر أحد منهم علی قراءته فاختصره لهم و سمّی مختصره **الزند** .

فلمّاقام مانی بدین الثّنویّة سمّته المجوس **زندین** و سمّوا أصحابه الزّنادنة لأنّه زاد فی شرعهم الّذی شرعه لهم **زرادشت** ، فقتل **بهرام** هذا مانیاً و صلبه علی باب من أبواب مدینة من مدنه بالعراق ، فیدعی ذلك الباب إلی آخر وقت باب مانی .

ج ۱۵ ص ۱۹۱ (در شرح أحوال **انوشروان** و حوادث زمان او) :

وقتل قوماً من المانویّة ، وثبّت ملّة المجوسیّة القدیمة ، وکتب فی ذلك کتبا بلیغة إلی أصحاب الولایات و الاصبهبذین ....

---

(۱) ظ . « **البستا** و یا **البستاه** » .

٦٤

تائيّة(۱)

عامر بن عامر البَصْريّ(۲)

(متوفی بعد از سنهٔ ۷۳۱ هـ. ق.)

ص ۳۱ (در « النّور الاوّل فی التّوحید »):

و إن أنتَ لم تَسمعْ مقالةَ واحدٍ   فأنتَ بلا شکٍّ من الثّنویّة

ص ۳۳:

ولا أنتَ ملزومٌ ولا أنتَ لازمٌ   و من قال نورٌ کان کالمانویّة

(۱) این تائیّة با حواشی و تعلیقات و فهارس و مقدّمه‌ای مفصّل از شیخ **عبدالقادر المغربی**، که ناشر آن است، ومقدّمه‌ای مُختصر از **لوئی ماسینیون** (Louis Massignon) در سنهٔ ۱۹٤۸م. در **دمشق**، در ضمن انتشارات **المعهد الفرنسی بدمشق** للدّراسات العربیة، منتشر شده است. چنانکه ناظم این قصیده در اواخر آن [بیت ۵۰۱ و ۵۰۲ (ص ۷۷ از طبع مذکور)] گوید ظاهراً باید ۵۰۰ بیت و در شهر **سیواس** در سنهٔ ۷۳۱ هـ. ق. بنظم آمده باشد و چنانکه در خطبهٔ منثورهٔ آن (ص ۲۱) گوید: «و رَتَّبتها علی ثلاثة عشر نوراً» باید مرتّب بر ۱۳ قسمت و هر قسمت بعنوان « نور » باشد ولی نسخهٔ مطبوعه دارای ۵۰٦ بیت میباشد که بعقیدهٔ ناشر کتاب بیت زائد بعداً بر آن افزوده شده است (حاشیهٔ ٥ ص ۷۷ دیده شود) وقسمت سیزدهم آن بعنوان « **لمعة** » است، که ناشر کتاب در این باب نیز بحث مختصری کرده (ص ۱۳ و ٦۹ دیده شود)، و **ماسینیون** در مقدمهٔ خود (ص **و** و **ز**) گوید این منظومه در سنهٔ ۷۲۲ هـ. ق. بنظم در آمده است.

(۲) تاریخ زندگانی و شخصیت **عامر** بن **عامر** روشن نیست. **ابن حجر عسقلانی**، در **الدرر الکامنة فی اعیان المائة الثامنة**، دربارهٔ او گوید: «**عامر** بن **عامر البصری** رأیت له تصنیفا فی التصوف أنه سنة ۷۳۱ هجریّة» و **ابن الفوطی** در «**تلخیص معجم الألقاب**» گوید: «**ابن عامر الحکیم - عزالدین ابو الفضل عامر** بن **عامر** یعرف بـ**اوشیذر** البصریّ الحکیم الادیب من حکماء العصر له رسائل فی الحکمة وغیرها ومن حدیثه أنّ المدعی **علی بن الفخر الاردستانی** لمّا ادّعی أنّه عیسی صدّقه هذا الفاضل، و قال بمقاله، و لما أُخذ، و قتل و أُحرق فی لیلة القدر من رمضان سنة ٦۹٦ رثاه بابیات ذکرتها فی « التاریخ » ...» و سپس دو بیتی را که **نجم الدین ابراهیم بن هاشم النیلی** دربارهٔ **عامر** بن **عامر** گفته است ذکر میکند (مقدمهٔ تائیة (ص ۷) دیده شود).

٦٥

کتاب دول الإسلام[1]

تألیف

ذهبی[2]

(۶۷۳ - ۷۴۸ هـ . ق .)

ج ۱ ص ۸٤ [در حوادث سنهٔ ۱۶۲ هـ . ق .)

و فیها قتل **المهدی** ، رحمه‌الله ، جماعة من الزّنادقة و صرف همّته إلی تتبّعهم و أتی بکتبهم و هو **بحلب** فاحرقها .

---

(۱) کتابی است مختصرومرتب برحسب سنوات تاسنهٔ ۷۱۵ هـ . ق . وآنرا تذییلی است از**سخاوی** که تاسنهٔ ۷٤٤ هـ . ق . میباشد . ازطبعی که با تذییل مذکور درسنهٔ ۱۳۳۷ هـ . ق . ، در دوجلد ، در **حیدرآباد دکن** منتشر شده است در اینجا نقل گردیده .

(۲) **ابو عبدالله محمد**بن **احمد**بن **عثمان**بن **قایماز شمس‌الدین الذهبی التر کمانی الدمشقی الفارقی الشافعی** ، از بزرگان علماء عصرخودمحسوبمیشود . وی‌درسنهٔ ۶۷۳ هـ . ق . در **دمشق** متولد گردیده است و در سنهٔ ۷۴۸ هـ . ق . وفات کرده (برای ترجمهٔ احوال **ذهبی** و مراجع آن و آثار او **بمعجم‌المطبوعات** ، ج ۱ ص ۹۰۹-۹۱۲ ، رجوع شود) .

٦٦

تتمّة المختصر (١)

تأليف

ابن الوَرْديّ (٢)

(٦٨٩ - ٧٤٩ هـ . ق .)

ج ١ ص ٤١ :

ثمّ ملك بعده (٣) ابنه **سابور** . . . ظهر فی أیّامه مانی الزّندیق و ادّعی النّبوّة و تبعه خلق سمّوا المانویّة .

ج ١ ص ٤٤ (در شرح احوال **انوشروان**) :

و نادی باِباحة دماء المزدکیّة و المانویّة ایضاً فقتل منهم خلق کثیر و ثبّت المجوسیّة القدیمة و کتب بذلك اِلی اَصحاب الولایات .

ج ١ ص ٢٠٠ [درشرح حوادث سنهٔ ١٦٣ هـ . ق . (زمان خلافت **مهدی**)] :

فیها تجهّز **المهدی** لغزو الرّوم و استخلف ابنه **الهادی** بـ**بغداد** و لمّا وصل اِلی **حلب** بلغه أنّ بتلك النّاحیة زنادقة فجمعهم و قتلهم و قطّع کتبهم . . . .

ج ١ ص ٢٠١ [در شرح حوادث سنهٔ ١٦٦ هـ . ق . (زمان خلافت **مهدی**)] :

و فیها قتل **بشار** بن **برد** الشّاعر الاعمی خلقة علی الزّندقة وقد نیّف علی التّسعین قیل کان یفضّل النّارعلی الارض و یصوّب رأی اِبلیس فی امتناعه عن السّجود لآدم . . .

---

(١) این کتاب اختصاری است از کتاب «**المختصر فی اخبار البشر**» که در ص ٢٧٦ کتاب حاضر ذکر آن گذشت وچون قسمتی ازعبارات مطالب کتاب مزبور باآنچه که از «**المختصر فی اخبار البشر**» نقل شده است اختلاف دارد مطالب آن نقل میشود . از طبعی که درسنهٔ ١٢٨٥ هـ . ق . در دو جلد ، در مصر منتشر شده است در اینجا نقل گردیده .

(٢) **ابوحفص زین الدین عمر** بن **مظفر** بن **عمر** بن **محمد** بن **ابی الفوارس** بن **علی** شافعی معروف بـ**ابن الوردی** از فقهاء و ادباء وشعراء و مؤرّخان بزرك **حلب** است . وی درسنهٔ ٦٨٩ هـ . ق . در **معرة النعمان** متولّد گردیده است و در اواخرسنهٔ ٧٤٩ هـ . ق . وفات کرده .

(٣) ای بعد « **اردشیر** » .

٦٧

كتاب

خلاصة الذهب المسبوك

مختصر من سير الملوك(۱)

تأليف

عبد الرحمن سنبط قنيتو الأربلي(۲)

ص ۷۲ ـ ۷۳ :

ثمّ دخلت سنة سبع و ستّين و مائة فيها جدّ **المهدی** فی طلب الزّنادقة والبحث عنهم فی الآفاق و قتلهم و ولّی أمرهم **عمر الكلواذانی** فأخذ **يزيد** بن **الفيض** كاتب **المنصور** فأقرّ فحبس فهرب من الحبس و اتّهم **المهدی صالح** بن **عبدالقدوس** البصری بالزّندقة فأمر بحمله اليه فأحضر فلمّا خاطبه أعجب لغزارة أدبه و علمه و حسن ثنائه فأمر بتخلية سبيله فلمّا ولّی ردّه فقال ألست القائل :

ما تبلغ الاعداء من جاهلٍ	ما يبلغ الجاهل من نفسهِ
و الشّيخُ لايترك أخلاقه	حتّی يواری فی ثری رمسهِ
اذا ارعوی عادَ الی جهلهِ	كذی الضّنی عادَ الی نكسهِ

(۱) اين كتاب درسنهٔ ۱۸۸۵ م . دربيروت در ۲۳۹ صفحه (كه ۲۳ صفحهٔ آن فهرست ميباشد) بطبع رسيده است .

(۲) ترجمهٔ احوال اين مورّخ ظاهراً تاكنون معلوم نشده است وناشر اين كتاب درمقدمهٔ آن گويد ظن را حج اينستكه مؤلف تاريخ خودرا از **اخبار الخلفاء** تأليف **تاج الدين ابو الحسن علی** بن **انجب** بن **عبدالله ابن الخازن البغدادی** معروف بابن **الساعی** (متوفی درسنهٔ ٦٧٤ هـ . ق. = ۲۷ كانون ثانی سنهٔ ۱۲۷٥ م .) جمع آوری كرده است .

قال بلى قال انت لا تترك اخلاقك و نحن نحكم فيك بحكمك ثمّ أمر به فقتل و صلب على الجسر. قال **ابن ثابت** و قيل إنّه بلغه عنه أبيات تعرّض بالنّبىّ صلعم. قال ويقال إنّه كان مشهورا بالزّندقة و له مع **ابن الهذيل**(۱) مناظرات.

و فيها(۲) مات **حماد عجرد** و كان خليعا ماجنا ظريفاً و نادم **الوليد** بن **يزيد** و هاجى **بشار** بن **برد** و هو فحل الشعراء المحدثين فانتصف منه و كان **بشار** يضجّ منه و قدم **بغداد** فى أيّام **المهدى**. وذكر **ابن قتيبة** فى **طبقات الشعراء**(۳) قال كان بـ**الكوفة** ثلاثة يقال لهم الحمّادون **حماد عجرد** و**حماد** الرّاوية و **حماد** بن **الزبرقان**(٤). قال النّحوىّ و كانوا يتماشرون و كانوا كلّهم يرمون بالزّندقة.

٦٧

إغاثة اللّهفان (٥)

مِن

مَصايدِ الشّيطان

تأليف

ابن قيّم الجوزيّة (٦)

(٦٩١ ـ ٧٥١ هـ . ق .)

ج ۱ س ۲۲۸ [در فصل « كيد الشّيطان لمن يدّعون التّصوّف فى رقصهم و غنائهم و سماعهم »] :

(۱) ظ : « **ابى الهذيل** » . (۲) يعنى سنة ثمان وستين ومائة . (۳) اين كتاب بعنوان « **الشعر والشعراء** » معروف است . (٤) عين عبارت **ابن قتيبة** در حاشيهٔ (۳) صفحهٔ ۹۱ اين كتاب مندرج است . (٥) از طبعى كه بتحقيق و تصحيح و تعليق **محمد حامد الفقى** درسنهٔ ۱۳۵۷ـ۱۳۵۸ هـ . ق . در دو جلد ، درمصر منتشر شده است نقل گرديده .

(٦) **شمس الدين ابوعبدالله محمد** بن **ابى بكر** بن **ايوب** بن **سعد** بن **حريز الزرعى الدمشقى** معروف بـ**ابن قيم الجوزية** . وى ازفقيهان بزرگ ودانشمندان معروف حنبلى‌مذهب است و از پيروان خاصّ **ابن تيمية** محسوب ميشود [براى ترجمهٔ احوال **ابن قيم الجوزية** ومراجع آن وآثار او **معجم المطبوعات** (ج ۱ س ۲۲۲ ـ ۲۲۵) ديده شود] .

و مَنْ تتبّع ما اختلف فيهِ العلماء، وأخذ بالرُّخص مِنْ أقاويلهم، تزندق أوْ كاد.

ج ١ ص ٢٢٩ (ايضاً در فصل مذكور) :

وقد تواتر عن **الشافعي** أنّه قال: «خلّفت **ببغداد** شيئاً احدثته الزّنادقة، يسمّونه التّغبير، يصدّون به النّاس عن القران».

ج ١ ص ٢٣٠ (در فصل « سماع الغناء من المرأة الأجنبيّة والأمرد ») :

قال[1] : و كان **الشافعي** يكره التّغبير، و هو الطّقطقة بالقضيب، و يقول: « وضعته الزّنادقة ليشغلوا به عن القران ».

ج ٢ ص ١٤٣ (درقسمت « ترجيح المجرمين للمردان على النّسوان »):

ثُمّ قد يشتدّ بينهما الإتّصال حتى يسمّونه زواجا، ويقولون: تزوّج فلان بفلان، كما يفعله المستهزئون بآيات الله تعالى و دينه من مجّان الفسقة، و يقرّهم الحاضرون على ذلك، و يضحكون منه، و يُعجبهم مثل ذلك المزاح و النّكاح و ربّما يقول بعض زنادقة هؤلاء: الامرد حبيب الله، والملتحي عدوّ الله، و ربّما اعتقد كثير من المردان أنّ هذا صحيح وأنّه المراد بقوله « إذا أحبّ الله العبد نادى ياجبريل إنّي احبّ فلانا فاحبّه » الحديث.

ج ٢ ص ١٤٤ :

و سبب غلط هذا و امثاله: أنّه قد نسب إلى **مالك** رحمه الله تعالى القول بجواز و طء الرجل امرأته في دبرها، و هو كذب على **مالك** و على أصحابه فكتبهم كلّها مصرّحة بتحريمه.

ثُمّ لمّا استقرّ عند هؤلاء أنّ **مالكا** يبيح ذلك نقلوا الإباحة من الإناث إلى الذّكور، وجعلوا البابين بابا واحداً. و هذا كفر و زندقة من قائله بإجماع الامّة.

ج ٢ ص ١٤٥ :

قال [شيخنا] : ومنهم[2] من يجعل ذلك[3] مسألة نزاع، يُبيحه بعض العلماء،

---

(١) يعني: « القاضي **ابو الطيب** ».

(٢) اى « من الجهّال ».

(٣) اى « وطىء الذّكران من المماليك ».

ويحرّمه بعضهم ويقول اختلافهم شبهة ، وهذا كذبٌ وجهلٌ ، فَإنّه ليس في فِرَق الأئمّة من يبيح ذلك ، بل ولا في دينٍ من أديان الرّسل ، وإنّما يبيحه زنادقةُ العالم ، الّذين لا يؤمنون بالله و رسله و كتبه واليوم الآخر .

ج ٢ ص ٢٤٤ ـ ٢٤٦ :

فصل

ومن تلاعبه و كيده : تلاعبه بالثّنويّة . وهم طائفة قالوا : الصّانع اثنان ففاعل الخير نورٌ و فاعل الشّرّ ظلمة . و هما قديمان لم يزالا و لن يزالا قويّين حسّاسين مُدرِكين سميعين بصيرَين وهما مختلفان في النّفس والصّورة متضادّان في الفعل والتّدبير ، فالنّور فاضل حسن ، نقيّ ، طيّب الرّيح ، حسن المنظر ، و نفسه خيّرة ، كريمة ، حكيمة ، نفّاعة ، منها الخيراتُ و المسرّاتُ و الصّلاح . وليس فيها شيء من الضّرر ولا من الشّرّ .

و الظّلمة على ضدّ ذلك من الكدر و النّقص و نتن الرّيح و قبح المنظر ، و نفسها نفس شرّيرة ، بخيلة ، سفيهة ، منتنة ، مضرّة ، منها الشّرّ و الفساد .

ثُمّ اختلفوا ، فقالت فرقة منهم : إنّ النّور لم يَزَلْ فوق الظّلمة .

وقالت فرقة : بل كلّ واحد منهما إلى جانب الآخر .

وقالت فرقة : النّور لم يَزَلْ مرتفعا في ناحية الشّمال والظّلمة منحطّة في الجنوب ، ولم يَزَلْ كلّ واحد منهما مباينا لصاحبه .

و زعموا أنّ لكلّ واحد منهما أربعة أبدان و خامس هو الرّوح . فأبدان النّور الاربعة : النّار و النّور و الرّيح و الماء . و روحه : النّسيم و لم يزل يتحرّك في هذه الأبدان .

و أبدان الظّلمة الأربعة : الحريق و الظّلمة و السّموم و الضّباب و روحها : الدّخان . و سمّوا أبدان النّور ملائكة و سمّوا أبدان الظّلمة شياطين و عفاريت .

و بعضهم يقول : الظّلمة تتولّد شياطين و النّور يتولّد ملائكة ، و النّور لا يقدر على الشّرّ و لا يجئ منه ، والظّلمة لاتقدر على الخير و لا يجيء منها .

و لهم مذاهب سخيفة جدّا .

و فُرِض عليهم صوم سُبع العمر و أن لا يؤذي احدهم ذا روح البتّة .

و مِن شريعتهم : أن لا يدّخروا إلّا قوت يوم و تجنّب الكذب و البخل و السّحر

و عبادة الأوثان و الزنا و السرقة .

واختلفوا هل الظلمة قديمة أو حادثة ؟

فقالت فرقة منهم : هى قديمة لم تزل مع النور .

و قالت فرقة : بل النور هو القديم و لكنه فكر فكرة رديئة حدثت منها الظلمة (١) .

فدار مذهبهم على أصلين من ابطل الباطل . احدهما : أن شر الموجودات و أخبثها و اردأها كفؤ لخير الموجودات و ضد له و مناوء له يعارضه و يضاده و يناقضه دائماً . و لا يستطيع دفعه .

و هذا اعظم من شرك عباد الاصنام الذين عبدوها لتقربهم إلى الله تعالى . فإنهم جعلوها مملوكة له ، مربوبة مخلوقة ، كما كانوا يقولون فى تلبيتهم :

لبيك اللهم لبيك ‎ ‎ ‎ ‎ لبيك لاشريك لك
إلا شريك هو لك ‎ ‎ ‎ ‎ تملكه و ما لك

و الاصل الثانى أنهم نزهو النور أن يصدره (٢) منه شر . ثم جعلوه منبع الشر كله ، واصله و مولده و انبتوا الٓهين و ربين و خالقين . فجمعوا بين الكفر بالله تعالى و اسمائه و صفاته و رسله و انبيائه و ملائكته و شرائعه و اشركوا به أعظم الشرك .

و حكى ارباب المقالات عنهم : أن قوماً منهم يقال لهم الديصانية زعموا أن طينة العالم كانت طينة خشنة ، وكانت تحاكى جسم النور ــ الذى هو البارى عندهم ــ زماناً فتأذى بها . فلما طال ذلك عليه قصد تنحيتها عنه . فتوحل فيها و اختلط بها فتركب من بينهما هذا العالم المشتمل على النور و الظلمة . فما كان من جهة الصلاح فمن النور و ما كان من جهة الفساد فمن الظلمة .

قال : و هؤلاء يقتالون الناس و يخنقونهم و يزعمون أنهم يحسنون اليهم بذلك و أنهم يخلصون الروح النورانية من الجسد المظلم .

وقال بعضهم : إن البارى ــ سبحانه لما طالت وحدته استوحش ففكر فكرة سوء

---

(١) فى الملل و النحل : أنهم الكيومرثية و الزرادشتية .....

(٢) ظ . « أن يصدر » .

فتجسّمت فِكرتُه فاستحالت ظلمة . فحدث منها ابليسُ فرام البارى إبعاده عن نفسه قلم يستطع فتحرّز منه بخلق الجنود و الخيرات ، فشرع ابليس فى خلق الشرّ .

و أصل عقد مذهبهم الّذى عليه خواصّهم : اثبات القدماء الخمسة : البارى و الزّمان و الخلاء و الهيولى و ابليس فالبارى ، خالق الخيرات ، وابليس خالق الشرور .

و كان **محمدبن زكريا الرازى** على هذا المذهب ، لكنّه لم يُثبت ابليس ، فجعل مكانه النّفس و قال بِقدمِ الخمسة مع ما رشّحه به من مذاهب الصابئة و الدّهريّة و الفلاسفة و البراهمة . فكان قد أخذ من كلّ دين شرّ ما فيه ، و صنّف كتاباً فى إبطال النّبوّات ، و رسالة فى إبطال المعاد ، فركّب مذهباً مجموعاً من زنادقة العالم .

و قال : أنا أقول : إنّ البارى و النّفس و الهيولى و المكان و الزّمان قدماء و أنّ العالم محدَث .

فقيل له : فما العلة فى إحداثه ؟

فقال : إنّ النّفس اشتهت أن تحبل فى هذالعالم ، و حرّكتها الشهوة لذلك و لم تعلم مايلحقها من الوبال إذا حبلت فيه فاصطربت و حرّكت الهيولى حركات مشوّشة مضطربة على غير نظام و عجزت عما ارادت فأعانها البارى على إحداث هذا العالم ، و حَملها على النّظام والاعتدال . وعلم أنّها إذا ذاقت و بال ما اكتسبته عادت إلى عالمها و سكن اصطرابها و زالت شهواتها و استراحت . فأحدثت هذا العالم بمعاونة البارى لها .

قال : و لولا ذلك لما قدرَت على إحداث هذا العالم و لولا هذه العلّة لما حدث هذا العالم .

ج ٢ ص ٢٦٦ ـ ٢٦٧ :

و كان هؤلاء (١) زنادقة (٢) يتستّرون بالرّفض و يبطنون الإلحاد المحض ، و ينتسبون إلى اهل بيت الرّسول صلّى الله تعالى عليه و آله و سلّم و هو و اهل بيته بُرآء منهم نسباً و ديناً . وكانوا يقتلون اهل العلم والايمان و يدعون أهل الإلحاد و الشرك و الكفران . لا يُحرمون حراما و لايحلون حلالا . و فى زمنهم و لخواصّهم وُضعت **رسائل اخوان الصفا** .

---

(١) ظاهراً خلفاء عبيدى مصر را اراده كرده است .

(٢) بعيد است كه مقصود از «زنادقة» دراينجا «مانويان» باشد .

ج ۲ ص ۲۷۵ :

و اطلق بَترَكُ **الاسكندرية** للرّهبان و الاَساقفة و البتاركة اَكل اللحم و كانوا على مذهب مانى لايرون اَكل ذوات الاَرْواح .

۶۸

شَرْح العُيون

شَرْح رسالة ابن زَيْدون

تاليف

ابن نُباتة المِصْرى

(۶۸۶-۷۶۸ ه . ق .)

ص ۱۵۸-۱۶۱ (در شرح عبارت : « و رجّح بين مَذْهبى مانى و غَيلان ») :

هو مانى بن ماش الثّنوى ، الّذى تنسب اليه المانويّة كان راهبا **بنجران** قائلا بنبوّة المسيح معظّما فى اساقفة النّصارى محمود السّيرة فيهم فزنى فسقطت مرتبته و كان له حسدة من بطارقة زمانه فوجدوا السّبيل الى ما ارادوا منه فلمّا رأى حاله أخذ فى الرّدّ على اَصحابه و قال لم ازن و لكنّهم حسدونى و انكروا مخالفتى لهم فى اصل دينهم اِذ كانوا يقرّون بالمسيح اللاهوتى رسول الشّيطان و كان مانى فى الاصل مجوسيّاً عارفاً بمذاهب القوم

---

(۱) شرحى است بر **رسالة ابن زيدون** (۳۹۴ - ۴۶۳ ه . ق .) و چند بسار بطبع رسيده . دراينجا از طبعى كه در سنهٔ ۱۲۹۰ ه . ق . در **اسكندرية** صورت گرفته است نقل گرديده .

(۲) **جمال الدين ابوبكر** (يا **ابوعبدالله**) **محمد** بن **محمد** بن **محمد** بن **حسن** بن **ابى حسن** بن **صالح** بن **يحيى** بن **ظاهر** بن **محمد** بن **الخطيب عبدالرحيم** بن **نباتة** فارقى الاصل مصرى ، ازشاعران و اديبان بزرگ زمان خود محسوب ميشود . وى درسنهٔ ۶۸۶ ه . ق . در **قاهرة** متولد گرديده است و در سنهٔ ۷۶۸ ه . ق . وفات كرده (براى ترجمهٔ احوال **ابن نباته** و مراجع آن و آثار او **معجم المطبوعات** ، ج ۱ ص ۲۶۱-۲۶۴ ، ديده شود) .

فأحدث ديناً و دعا اليه وظهر في أيّام سابور بن اردشير و تبعه خلق عظيم من المجوس و ادّعوا له النّبوّة و نسبوه لها إلى أن قتل في زمان بهرام بن سابور كما سيأتي ذكره.
حدّث البرنحتي(۱) وغيره قال زعم ماني واصحابه أنّ صانع العالم اثنان فاعل الخير نور و فاعل الشرّ ظلمة وهما قديمان لم يزالا ولن يزالا حسّاسين سميعين بصيرين وهما مختلفان في النّفس و الصّورة متضادّان في الفعل و التّدبير فجوهر النّور فاضل حسن نيّر ونفسه خيّرة حليمة نفّاعة منها الخير و السّرور و الصّلاح وليس منها من الشرّ شيء و جوهر الظّلمة على ضدّ ذلك جميعه و النّور مرتفع في ناحية الشّمال و الظّلمة منحطّة في ناحية الجنوب و زعموا أنّ لكلّ واحد منهما اجناساً خمسة اربعة منها أبدان وخامس هو الرّوح فأبدان النّور الأربعة النّار و النّور و الرّيح و الماء و روحها النّسيم المتحرّك في هذه الأبدان و أبدان الظّلمة أربعة الحريق و الظّلام و السّموم و الضّباب و روحها الدّخان و سمّوا أبدان النّور ملائكة و أبدان الظّلمة شياطين و بعضهم يقول أبدان النّور تتولّد ملائكة و أبدان الظّلمة تتولّد شياطين و إنّ النّور لايقدر على الشرّ ولايجوز منه و الظّلمة لاتقدر على الخير ولايجوز منها . قال بعض المتكلّمين و الّذي حملهم على هذا أنّهم رأوا في العالم شرّاً و اختلافاً فقالوا لايكون من اصل واحد شيآن متضادّان كما لايكون في عنصر النّار السّخن و البرد وقد ردّ عليهم بعض العلماء في قولهم الصّانع اثنان فقال لو كانا اثنين لم يخل من أن يكونا قادرين أو عاجزين أو احدهما قادراً والآخر عاجزاً لاجائز أن يكونا عاجزين لأنّ العجز يمنع ثبوت الإلهيّة ولايجوز أن يكون احدهما عاجزا فبقي أن يقال هما قادران فيتصوّر أن احدهما يريد تحريك هذا الجسم في حالة يريد الآخر تسكينه فيهما و من المحال وجود مايريدانه فإن تمّ مراد احدهما ثبت عجز الآخر و ردّ عليهم آخر في قولهم أنّ النّور يفعل الخير والظّلمة تفعل الشرّ بأنّه لو هرب مظلوم فاستتر بالظّلمة فهذا خير وقع في شرّ و من ههنا أخذ المتنبي فقال :

وكم من ظلام الليل عندي من يد | تخبّر أنّ المانويّة تكذب

---

(۱) شايد : « النوبختي » .

و قال **الجاحظ** المانويّة تزعم أنّ العالم بما فيه مركّب من عشرة أجزاء يعني أجناساً خمسة منها خير ونور وخمسة منها شرّ وظلمة والإنسان مركّب من جميعها فمتى نظر نظرة رحمة فتلك النّظرة من الخير و النّور و متى نظر نظرة قسوة فتلك النظرة من الشرّ و الظّلمة و كذلك جميع الحواس و كان **المأمون** يسأل المانويّة عن مسألة قريبة المأخذ قاطعة ناظر أحدهم فقال: أسألك عن حرفين فقط هل ندم مسيءٌ على إساءته ؟ قال بلى قد ندم كثير قال: فخبّرني عن النّدم على الإساءة إساءة أم هو إحسان قال: إحسان قال فالّذي ندم هو الّذي أساء قال نعم قال فأرى صاحب الخير هو صاحب الشرّ وقد بطل قولكم أنّ الّذي ينظر نظر الوعيد غير الّذي ينظر نظر الرحمة قال فإنّ الّذي أزعم أنّ الّذي أساءَ غير الّذي ندم قال : فندم على شيءٍ كان من غيره أو على شيءٍ كان منه فقطعه بهذه الحجّة . و لماني و أصحابه في امتزاج النّور و الظّلمة و حدوث الشّمس والقمر و النّجوم لاستصفاءِ النّور من الظّلمة إلى أن لايبقى شيءٌ منه في هذا العالم و تنطبق السّماء على الأرض ويرجع كلّ شيءٍ إلى شكله أقوال عجيبة إلى غير ذلك من أنّه لايرى المناكح يستعجل فناء العالم ويسرع بجمع الاشكال و لم تزل اتباعه تكثر و شوكته تعظم إلى أن أحضره **بهرام** بن **يزدجرد** وقيل **سابور**(١) و أراد قتله باتّفاق الموابذة فأمر **أدرياد**(٢) موبذ موبذان بأن يناظره فناظره في مسألة قطع النّسل وتعجيل فراغ العالم فقال الموبذ انت الّذي تزعم وتقول بتحريم النّكاح تستعجل فناء العالم ويرجع كلّ شكل إلى شكله و إنّ ذلك حقّ واجب فقال ماني واجب أن يعان النّور على خلاصه بقطع النّسل ممّا هو فيه من الامتزاج فقال له **آدرياد**(٢) فمن الواجب أن يعجل لك هذا الخلاص الّذي تدعو عليه وتعان على ابطال هذا الامتزاج المذموم فانقطع ماني فأمر **بهرام** بصلبه على الخشب فجعل يصيح و يقول أيّها المعبود النّورانيّ بلّغت ما أمرتني به و هذه عادتهم فيّ وفي أمثالي وانت الحكيم وها انا الآن مارّ اليك وما آذيت صامتا ولا ناطقاً فتباركت انت و عالمك النّورانيّ الآزليّ فكان آخر قوله . ثمّ ملأ جلده تبنا و كان **بهرام** في الأوّل

---

(١) ظ : « **بهرام** بن **هرمز** » .
(٢) ظ : «آذرباد» .

قد اظهر متابعته حتّی اَحاط علما بمن تبعه فلمّا قتله اَمرَ بقتل اَصحابه ثُمّ ظهر مِمّن یسلك مسلکهم فی الاِسلام بشر عظیم یسمّون الزّنادقة قتلهم **المهدی** و اَبادهم .

(و در ترجمهٔ احوال **غیلان** آمده است) :

و اما **غیلان** فهو ابن **یونس** القدریّ الدِّمشقیّ کان ابوه مولی لِ**عثمان بن عفان** و **غیلان** اوّل من تکلّم فی القدر و خلق القرآن فی الاِسلام وقیل اوّل من تکلّم فی القدر رجل من اهل العراق کان نصرانیّاً فأسلم ثُمّ تنصّرَ و اَخذ عنه **معبد الجهنی** و **غیلان** الدِّمشقیّ و روی اَنّ **مکحولا** قال لِ**غیلان** ویلك یا **غیلان** اَلم أجدك ترامی النّساء بالسّفاح فی شهر رمضان ثُمّ صرت حارثیّا تخدم امرأة **الحرث** الکذّاب و تزعم اَنّها اُمّ المؤمنین ثُمّ تحوّلت بعد ذلك قدریّاً زندیقاً . . . . .

ص ۱۶۲ ـ ۱۶۳ (در شرح عبارت : « و اَشار بذَبح **الجعد** ») :

امّا **الجعد**(۱) فهو ابن **درهم** مولی **بنی الحکم** کان یسکن **دمشق** ویعلّم **مروان** بن **محمد** آخر خلفاء **بنی امیة** فنسب الیه و قیل **مروان الجعدی** و یروی اَنّ امّ **مروان** کانت أمة و کان **الجعد** اخاها و هو أوّل من تکلّم بخلق القرآن من اُمّة **محمد** بـ**دمشق** ثُمّ طلب فهرب ثُمّ نزل **الکوفة** فتعلّم منه **الجهم** بن **صفوان** القول الّذی نسب الیه **الجهمیة** و قیل اِنّ **الجعد** أخذ ذلك من **ابان** بن **سمعان** و اخذه **ابان** من **طالوت** (۲) بن **اعصم** الیهودیّ الّذی سحر النّبیّ صلّی الله علیه و سلّم و کان یقول بخلق القرآن و کان **طالوت** زندیقاً و هو اوّل من صنّف لهم فی ذلك ثُمّ اظهره **الجعد** بن **درهم** فقتله **خالد** بن **عبدالله القشیری**(۳) یوم الأضحی بـ**الکوفة** و کان والیا علیها أُتی به فی الوثاق فصلّی و خطب ثُمّ قال فی آخر خطبته انصرفوا و ضحّوا بضحایاکم تقبّل الله

---

(۱) چنانکه در ص ۱۶۳ همین کتاب هم مندرج است **ابن الندیم** ، در **الفهرست** ، در فصل « مذاهب المانیة » در قسمت « اَسماء وَ ذِکر رؤساء المانیة فی دولة **بنی العباس** و قبل ذلك » « **الجعد بن درهم** » را ذکر کرده است .

(۲) در **الفهرست** ، درفصل «مذاهب المانیة» درقسمت « ومن رؤسائهم المتکلّمین الّذین یظهرون الاِسلام و یبطنون الزّندقة » شخصی بنام «**ابن طالوت**» مذکور است ، و بنقل از کتاب مزبور در ص ۱۶۳ این کتاب ذِکر اوآمده ، که شاید با این شخص ارتباطی داشته باشد

(۳) ظاهرا « **القسری** » (چنانکه در ص ۱۶۲ این کتاب ، بنقل از **الفهرست** ، نیز ذکرشده است) درست میباشد .

منّا ومنكم فإنّي أريد اليوم أن أضحّي بالجعد بن درهم فإنّه يقول ما كلّم الله موسى تكليما و لا اتّخذ الله ابراهيم خليلا تعالى الله عمّا يقول علوّا كبيرا ثمّ نزل و حزّ رأسه بالسّكين بيده و طفئت نار فتنته إلى أن نشأت في ايّام ابن ابي داود .

ص ۱۶۵–۱۶۸ [در شرح عبارت « و قتل بشار بن برد »] :

و كان يتّهم بالزّندقة و روى الجاحظ قوله :

الأرض مظلمة و النّار مشرقة　　　و النّار معبودة مذكانت النّار

وقال بهذا البيت وجد واصل بن عطاء السّبيل إلى تكفير بشار وخطب فيه خطبته المحذوفة الرّاء و حكى سعيد بن مسلم قال : كان بالبصرة ستّة من أصحاب الكلام : عمرو بن عبيد و واصل بن عطاء و بشار الأعمى و عبدالكريم بن ابي العوجاء و صالح بن عبدالقدوس و رجل من الازد يعني جرير بن حازم فكانوا يجتمعون في منزل الأزدي و يختصمون عنده فامّا عمرو و واصل فصارا إلى الاعتزال وامّا عبدالكريم وصالح فصحّحا الثّنويّة(۱) وامّا الأزدي فمال إلى السّمنيّة وهو مذهب من مذاهب اهل الهند و امّا بشار فبقي متحيّراً فقيل إنّه قال بعد بمذهب الثّنويّة و بعده تزندق . قال احمد بن خالد كنت أكلّم بشار وأردّ عليه سوء مذهبه بميله إلى الإلحاد فكان يقول لا اعرف إلّا ما عاينت أوعاينه معاين و كان يطول الكلام بيننا فقال لي ما اظنّ الأمر يا أبامخلد إلّا كما يقال إنّه خذلان و لذلك اقول :

طبعت على ما فيّ غير مخيّر　　　هواي و لو خيّرت كنت المهذّبا
أريد فلا أعطى و أعطى فلم أرد　　　و غيّب عنّي أن أنال المغيّبا
و أصرف عن علمي و علمي مبصر　　　فأمسي و ما اعقبت إلّا التّعجّبا

و روى المازني قال قال رجل لبشار أتأكل اللحم و هو مباين لمذهبك فقال إنّما أدفع به شرّ هذه الظّلمة و بمثل هذه الحكايات المنسوبة اليه دبّر عليه يعقوب وزير المهدي حتّى قتل . حكى ابن نصر قال قدم بشار من البصرة إلى بغداد . . . . ثمّ رحل و حضر حلقة يونس النّحويّ فقال ههنا من نحتشمه ؟ فقال لا فأنشده هجاء في المهدي وهجاء في يعقوب فسعى به إلى يعقوب و كان المهدي قد قدم البصرة فدخل عليه يعقوب و قال للمهدي انّ بشارا زنديق وقد قامت عليه البيّنة وقد هجا امير المؤمنين

(۱) در كتاب الاغاني (طبع دار الكتب المصرية) ج ۳ ص ۱۴۷ : « فصحّحا التوبة » .

فأمر **ابن نهيك** و هو صاحب الشّرطة بأمره ثمّ أزف خروجهم فاخرجه **ابن نهيك** معه في زورق فلمّا كانوا **بالبطيحة** ذكره فأرسل الى **ابن نهيك** يأمره بضرب **بشار** بالسّياط ضرب التّلف و يلقيه **بالبطيحة** فأقيم في صدر السّفينة وأمر الجلادين أن يضربوه ضرباً متلفا فجعل يقول كلّما وقع عليه السّوط حس و هي كلمة تقولها العرب عند الألم فقال بعضهم انظروا زندقته مانراه يحمدالله تعالى فقال **بشار** ويلك أ ثريد هو احمدالله عليه فلمّا بلغ سبعين سوطا اشرف على الموت فألقي في صدر السّفينة .... وحكى **ابن خلاد** قال لمّا ضرب **بشار** بعث **المهدي** الى منزله من يفتّشه على كتب الزّندقة فوجدوا طومارا فيه: بسم‌الله الرّحمن الرحيم انّي أريد هجاء **آل سليمان** بن **علي** فذكرت قرابتهم من رسول‌الله صلّى‌الله عليه وسلّم فتركتهم اجلالاً له صلّى‌الله عليه وسلّم فلمّا قرأه بكى وندم على قتله وقال لاجزى‌الله **يعقوب** خيرا فانّه لمّا هجاه لفّق عليه شهودا على انّه زنديق فقتلته و ندمت حين لاينفع الندم ... و حكى **ابوعبيدة** قال كان **حماد عجرد** يتّهم بالزّندقة و كان يعيّر **بشارا** بقبح خلقته فلمّا قال فيه :

والله ما الخنزير في نتنه　　　بربعه في النّتن أو خمسه

بل وجهه احسن من وجهه　　　و نفسه افضل من نفسه

فقال **بشار** ويلي على الزّنديق لقد نفث بما في صدره قيل و كيف قال ما اراد الزّنديق الّا قول‌الله تعالي لقد خلقنا الانسان في أحسن تقويم فأخرج الجحود بها مخرج الهجاء وهذا خبث شديد من **بشار** و تغلغل وقد وقع **بشار** ايضاً في مثل هذه الواقعة حدّث **السري بن الصباح** قال دخلت على **بشار** **بالبصرة** فقال أمّا انّي قد اوجعت صاحبكم وبلغت منه يعني **حماد عجرد** قلت بماذا يا **ابامعاذ** فقال بقولي هذا و أنشد يقول :

يا **ابن نهيا**(۱) رأس عليّ ثقيل　　　و احتمال الرأسين خطب جليل

فادع غيري الى عبادة ربّيـــــن　　　فانّي بواحد مشغول

فقلت له قدبلغ **حماد** هذا الشعر ولكنّه يرويه على خلاف هذا قال فما يقول قلت له يقول:

فادع غيري الى عبادة ربّيـــــن　　　فانّي عن واحد مشغول

فلمّا سمعه أطرق و قال احسن و الله ابن الفاعلة ثمّ كان يقول ، اذا سئل عن هذين البيتين ، ليس هما لي ....

---

(۱) دراصل چنین است وظاهراً **ابن نهیی** درست میباشد چونکه **حماد عجرد** باین نام نیز معروف است.

۷۰

البداية و النّهاية(۱)

فی التّاریخ

تألیف

ابن کَثیر القُرشیّ(۲)

(۷۰۰ــ ۷۷٤ ﻫ. ق.)

ج ۱۰ ص ۹٦ (در ضمن شرح و فیات مشاهیر و اَعیان در سنهٔ ۱٤۵ ﻫ. ق.):

و **عبداللّه** بن **المقفع** الکاتب المفوه.... و کان متّهما بالزّندقة وهو الّذی صنّف کتاب **کلیلة ودمنة**، و یقال: بل‌هو الّذی عرّبها من المجوسیّة اِلی العربیة. قال **المهدی**: ما وُجد کتاب زندقة اِلّا و اصله من **ابن‌المقفع** و **مطیع** بن **ایاس** و **یحیی** بن **زیاد**. قالوا و نسی **الجاحظ** و هو رابعهم.

ج ۱۰ ص ۱۱۳ [درحوادث سنهٔ ۱۵۵ ﻫ. ق. (زمان خلافت **منصور**)]:

و فیها عزل **محمد** بن **سلیمان** بن **علی** عن أمرة **الکوفة**، فقیل لاُمور بلغته عنه فی تعاطی منکرات، و امور لاتلیق بالعمّال، وقیل لقتله **محمد** بن **ابی‌العوجاء** ــ و قد کان **ابن‌ابی‌العوجاء** هذا زندیقا ــ یقال انّه لمّا أمر بضرب عنقه اعترف علی نفسه بوضع اربعة

---

(۱) **ابن کثیر** این کتاب را بدو قسمت تقسیم کرده است که قسمت اوّل آن مشتمل است برحوادث از بدء خلقت تا هجرت پیغمبر ص و از هجرت تا کمی قبل از وفات خود، مرتّب برحسب سالهای هجری، و موسوم است بـ «**البدایة**» و قسمت دوّم آن شامل فتن و ملاحم آخرالزّمان میباشد و موسوم است بـ «**النهایة**». قسمت اوّل کتاب مزبور، یعنی «**البدایة**» ازسنهٔ ۱۳۵۱ ﻫ. ق. تا ۱۷ ذی‌القعدهٔ سنهٔ ۱۳۵۸ ﻫ. ق.، در ۱٤ جلد، در مصر طبع و نشر شده است.

(۲) **عمادالدین ابوالفداء اسمعیل** بن **عمر** بن **کثیر القرشی البصری** ثمّ **الدمشقی**، از بزرگان دانشمندان ومورّخان و مفسران و فقیهان شافعی مذهب قرن هشتم هجری است. وی در سنهٔ ۷۰۰ ﻫ. ق. متولد گردیده است و در ۱۵ شعبان سنهٔ ۷۷٤ ﻫ. ق. در **دمشق** وفات کرده.

آلاف حديث يحل فيها الحرام ويحرّم فيها الحلال، ويصوّم النّاس يوم الفطر ويفطّرهم في ايّام الصّيام، فأراد **المنصور** أن يجعل قتله له ذنباً فعزله به، و إنّما أراد أن يقيدّه منه، فقال له **عيسى** بن **موسى**: ياامير المؤمنين لاتعزله بهذا ولاتقتله به، فانّه إنّما قتله على الزّندقة، و متى عزلته به شكره العامّة و ذمّوك، فتركه حينا ثمّ عزله و ولّى مكانه على الكوفة **عمرو** بن **زهير** .

ج ۱۰ ص ۱۱٤ (ايضاً درشرح حوادث سنهٔ ۱۵۵ هـ . ق .) :

وفيها قتل **حماد عجرد** على الزّندقة .... وكان شاعراً ماجناً ظريفاً زنديقاً متّهما على الاسلام . . . . وكان بينه و بين **بشار** بن **برد** مهاجاة كثيرة ، وقد قتل **بشار** هذا على الزّندقة ايضاً كما سيأتي، و دفن مع **حماد** هذا في قبره . . .

ج ۱۰ ص ۱٤۹–۱۵۰ (در ذكر حوادث سنهٔ ۱٦۷ هـ . ق .) :

وفيها تتبّع **المهدي** جماعة من الزّنادقة في سائر الآفاق فاستحضرهم وقتلهم صبراً بين يديه وكان المتولى أمر الزّنادقة **عمر الكلواذي** ....

وممّن توفي فيها من الأعيان : **بشار** بن **برد** **ابو معاذ** الشّاعر... فلمّا بلغ **المهدي** أنّه هجاه و شهد عليه قوم أنّه زنديق أمر به فضرب حتّى مات عن بضع وسبعين سنة...

كان **بشار** يمدح **المهدي** حتّى وشى اليه الوزير أنّه هجاه و قذفه و نسبه إلى شيء من الزّندقة ، و أنّه يقول بتفضيل النّار على التّراب ، وعذر إبليس في السّجود لآدم، و أنّه أنشد :

الأرض مظلمة و النّار مشرقة   و النّار معبودة مذ كانت النّار

فأمر **المهدي** بضربه فضرب حتّى مات .

ج ۱۰ ص ۱۵۱ (در شرح حوادث سنهٔ ۱٦۸ هـ . ق.) :

و فيها توفي **الحسن** بن **يزيد** ..... و **حماد عجرد** ، كان ظريفاً ماجناً شاعراً ، وكان ممّن يعاشر **الوليد** بن **يزيد** و يهاجي **بشار** بن **برد** . و قدم على **المهدي** و نزل **الكوفة** و اتّهم بالزّندقة . قال **ابن قتيبة** في **طبقات الشعراء**(۱) : ثلاثة حمادون **بالكوفة** يرمون بالزّندقة : **حماد الراوية** و**حماد عجرد** و **حماد** بن **الزبرقان** النّحوىّ و كانوا يتشاعرون ويتماجنون .

(۱) اين كتاب ، چنانكه گذشت ، بنام « **الشعر و الشعراء** » معروف است .

ج ۱۰ ص ۱۵۳ (در ذکر حوادث سنهٔ ۱۶۹ هـ . ق .) :

و ذکر له عن **شریك** بن **عبدالله** القاضی أنّه لایری الصّلاة خلفه ، فأحضره فتکلّم معه ثمّ قال له **المهدی** فی جملة کلامه : یا ابن الزّانیة ! فقال له **شریك** : مه مه یا امیرالمؤمنین . فلقد کانت صوّامة قوّامة . فقال له : یازندیق لأقتلنك . فضحك **شریك** ، فقال : یاامیرالمؤمنین انّ للزّنادقة علامات یعرفون بها ، شربهم القهوات ، واتّخادهم القینات(۱). فأطرق **المهدی** و خرج **شریك** من بین یدیه .

ج ۱۰ ص ۱۶۱ (در حوادث زمان **هارون‌الرشید**) :

و فیها تتبّع **الرشید** خلقاً من‌الزّنادقة فقتل منهم طائفة کثیرة ...

ج ۱۰ ص ۲۳۱ (در ترجمهٔ احوال **ابونواس**) :

و منهم من یرمیه بالزّندقة .... فامّا الزّندقة فبعیدة عنه ، ولکن کان فیه مجون و خلاعة کثیرة .

۷۱

تاریخ ابن خلدون(۲)

تألیف

ابن خلدون(۳)

(۷۳۲ ــ ۸۰۸ هـ . ق .)

ج ۲ ص ۱۷۲ (درقسمت « الطّبقة‌الرّابعة من الفرس و هم السّاسانیّة و الخبر عن

(۱) ظاهراً این موضوع مخالف عقائد مانویان است .

(۲) تمام این کتاب در ربیع‌الثّانی سنهٔ ۱۲۸٤ هـ . ق . ، در ۷ جلد ، در **بولاق مصر** وجلد اوّل ودوّم آن درسنهٔ ۱۳۵۵ هـ . ق . ، باعتناء **شکیب‌ارسلان** ، در **مصر** منتشرشده است . دراینجا از طبع **بولاق** نقل گردیده است و بعضی قسمتها ازطبع **شکیب ارسلان** تصحیح شده .

(۳) **ابوزید ولی‌الدین عبدالرحمن‌بن محمدبن محمد** بن **خلدون** تونسی حضرمی اشبیلی مالکی ، از بزرگان مورّخان و ثقات دانشمندان عالم اسلام است . وی در غرّهٔ رمضان سنهٔ ۷۳۲ هـ . ق .در **تونس** متولّد گردیده است و در سنهٔ ۸۰۸ هـ . ق . در **قاهرة** وفات کرده و در مقابر صوفیّة در خارج **باب‌النصر** مدفون گردیده (برای ترجمهٔ احوال **ابن خلدون** و آثار او به **معجم‌المطبوعات**، ج ۱ ص ۹۵ ـ ۹۷ ، رجوع شود) .

ملوکهم الا کاسرة إلى حين الفتح الإسلامی ») :

و کان **بهرام** بن **هرمز** حليما و قوراً و أحسن السيرة و اقتدی بآبائه و کان مانی الثّنویّ الزّنديق صاحب القول بالنّور و الظّلمة قد ظهر فی أيّام جدّه **سابور** فاتبعه قليلاً ثمّ رجع إلى المجوسيّة دين آبائه . و لمّا ولی **بهرام** بن **هرمز** ، جمع النّاس لإمتحانه فأشادوا بكفره و قتله ، وقالوا : زنديق .

قال **المسعودی** : و معناه أنّ من عدل عن ظاهر إلى تأويله ينسبونه إلى تفسير كتاب **زرادشت** الّذی قدّمنا أنّ اسمه زندة ، فيقولون : زندية ، فعرّبته العرب فقالوا : زنديق ، ودخل فيه كلّ من خالف الظّاهر إلى الباطن المنكر . ثمّ اختصّ فی عرف الشّرع بمن يظهر الإسلام و يبطن الكفر .

ج ۲ ص ۲۷٤ (درشرح حوادث زمان سلطنت **الحرث** بن **عمرو**) :

و بينما هم فی ذلك (۱) إذ ولی **كسرى قباذ** بعد ابيه **فيروز** بن **يزدجرد** ، و كان زنديقاً على رأی مانی ، فدعا **المنذر** إلى رأيه ، فأبی عليه ، و اجابه **الحرث** بن **عمرو** ، فملّكه على العرب و انزله بـ**الحيرة** [مكان **المنذر** خ](۲) ، ثمّ هلك **قباذ** ، و ولی ابنه **انوشيروان** ، فردّ ملك **الحيرة** إلى **المنذر** ، و صالحه **الحرث** على أنّ له ماوراء نهر السواد ، فاقتسما ملك العرب . . .

ج ۳ ص ۲۱۰-۲۱۱ [در قسمت «غزو **المهدی** » (در سنهٔ ۱٦۳ هـ . ق .)] :

تجهّز **المهدی** سنة ثلث وستّين لغزو الروم . . . . و قد أثخن فی الزّنادقة وقتل من كان فی تلك النّاحية منهم .....

ج ۳ ص ۲۱٤ [در شرح حوادث زمان **هادی** (سنهٔ ۱٦۹ هـ . ق .)] :

و اشتدّ **الهادی** فی طلب الزّنادقة و قتلهم و كان منهم **علی** بن **يعطی** و**يعقوب** بن **القضل** من ولد **ربيعة** بن **الحرث** بن **عبدالمطلب** كان أقرّ بالزّندقة عند **المهدی** إلّا أنّه كان مقسما أن لايقتل هاشميّا فحبسه و أوصى **الهادی** بقتله و بقتل ولد عمّهم **داود** بن **علی** فقتلهما .

---

(۱) دراصل مطبوع : « وبين لهم » است وتصويب از حاشيهٔ ص ٦٤ ج ۲ طبع **شكيب ارسلان** ميباشد .
(۲) عبارت ميان دو قلاب از طبع **شكيب ارسلان** (ج ۲ ص ٦٤) افزوده شده است .

۷۲

رَوْضَةُ المَناظِر [1]

في أَخْبار الاوائل و الأواخِر

تألیف

ابن الشِّحْنَة (مُحِبّ الدّین) [2]

(۷۴۹ ــ ۸۱۵ یا ۸۱۷ هـ . ق .)

حاشیهٔ ج ۷ **کامل التواریخ** (طبع مصر ، سنهٔ ۱۲۹۰ هـ . ق .) ص ۳۸ ــ ۳۹ (درشرح حوادثِ زمان **شاپور**) :

و ظهر فی أیّامه مانی الزّندیق و ادّعی النّبوّة و تبعه خلق کثیر و هم المسمّون بالمانویّة وصانعته ملوك الیونان غیر **دقیانوس** و کتب الفلسفة ونقلها بالفارسیّة واستخرج الملهاة المسمّاة بالعود .

حاشیهٔ ج ۸ **کامل التواریخ** (طبع مذکور) ص ۴۷ ـ ۴۸ (در شرح حوادثِ زمان **مهدی**) :

وفی سنة ستّ و ستّین و مائة قتل **بشار بن برد** الشّاعرعلی الزّندقة وکان ممسوح العینین خلقة عاش تسعین سنة .

---

(۱) ازطبعی که درسنهٔ ۱۲۹۰ هـ . ق . در حاشیهٔ سه جلد، ۷و۸و۹ ، از ۱۲ جلد **کامل التواریخ** تألیف **ابن الاثیر (عزالدین)** در **بولاق مصر** منتشر شده است در اینجا نقل گردیده .

(۲) **ابو الولید محب الدین محمد** بن **محمد** بن **محمود** بن **الشحنة زین الدین الحلبی الحنفی** ازادیبان وفقیهان وقاضیان بزرگ **حلب** محسوب میشود . وی درسنهٔ ۷۴۹ هـ . ق . متولد گردیده است و در سنهٔ ۸۱۵ هـ . ق . ، و بقولی ۸۱۷ هـ . ق . ، وفات کرده (برای ترجمهٔ احوالِ **ابن الشحنة** و مراجع آن به **معجم المطبوعات** ، ج ۱ ص ۱۳۶ ـ ۱۳۷ ، رجوع شود) .

٧٣

صُبح الأعشى (١)
في كتابةِ الإنشا
تأليف
أحمد بن عليّ القَلْقَشَنْدي (٢)
(٧٥٦ ـ ٨٢١ هـ. ق.)

ج ١٣ ص ٢٩٢:

المِلّة الثّالِثة

المجوسيّة: وهي الملّة الّتي كان عليها الفرس و من دان بدينهم.

وَ هُم ثلاثُ فِرَق:

الفِرقة الأُولى، الكيومَرْتيّة .... و هؤلاء، اثبتوا إِلَهاً قديماً وسمّوه **يزدان**، و معناه النّور، يعنون بـه الله تعالى، و إِلَهاً مخلوقاً سمّوه **اهرمن**، ومعناه الظّلمة، يعنون به ابليس.

---

(١) اين كتاب از سنهٔ ١٣٣١ هـ. ق. تا سنهٔ ١٣٣٨ هـ. ق. (١٩١٣ ـ ١٩٢٠ م.) در ١٤ جلد در **مصر** طبع ونشر شده است.

(٢) **ابو العباس احمد** بن **علي** بن **احمد عبدالله الشهاب** بن **الجمال** بن **ابى اليمن القلقشندي** ثمّ **القاهري الشافعي**، ازدانشمندان بزرگ **مصر** درعصر خود محسوب ميشود. وى در سنهٔ ٧٥٦ هـ. ق. متولّد گرديده است و در شب شنبهٔ ١٠ جمادى‌الآخرة سنهٔ ٨٢١ هـ. ق. وفات كرده. **قلقشندي** منسوب است **بقلقشندة** كه قريه‌ايست ازقراء **قليوبية**، در **مصر**، وآنرا **قرقشندة** نيز گويند [براى ترجمهٔ احوال **قلقشندي** ومراجع آن وآثار او **معجم المطبوعات** (ج ٢ ص ١٥٢١ ـ ١٥٢٣) ديده شود].

الفرقة الثّانية ، الثّنويّة ، وهم على رأى الكيومرثيّة فى تفضيل النّور والتّحرّز من الظّلمة ، إلّا أنّهم يقولون : إنّ الاِثنين اللذَين هما النّور و الظّلمة قديمان .

ج ١٣ ص ٢٩٦ - ٢٩٧ :

و يعظّمون مانى بن فاتن(١) : و هو رجلٌ ظهر فى زَمن سابور بن اردشير بعد **عيسى** عليه السّلام ، وادّعى النّبوّة و أحدث دينا بين المجوسيّة والنّصرانيّة . و كان يقول : بنبوّة **المسيح** عليه السّلام ، ولا يقول بنبوّة **موسى** عليه السّلام ، و قال : إنّ العالَم مصنوعٌ من النّور والظّلمة ، و إنّهما لم يزالا قديمين حسّاسين سميعين بصيرين . وله أتباع يعرفون بالمانويّة .

ويتبرّءون من **مزدك** : وهو رجل مشهور منسوب عندهم إلى الزّندقة أيضا ، ظهر فى زَمن **قباذ** احد ملوك الفرس من الأكاسرة ، و ادّعى النّبوّة . . . ولم يزل على ذلك حتّى قتله **شروان** (٢) بن **قباذ** هو و أتباعه ، و قتل معهم المانويّة أتباع مانى المقدّم ذكره ، و عادت الفرس إلى المجوسيّة القديمة .

---

(١) فى **الملل** : « ابن **فاتك** » بالكاف .

(٢) كذا فى الأصل المطبوع .

٧٤

كتابُ المُنْيَةِ والأمَلِ (١)
فى شَرْحِ المِلَلِ والنِّحَل
تأليف
أحْمَد بن يَحْيى بن المُرْتَضى (٢)
(٧٦٤ـ ٨٤٠ هـ. ق.)

الثّنويّة تِسعُ فِرَق: مانويّة منسوبة إلى رجل اسمه مانِى(٣) ابن وانى الحكيم السّريانى خرج أيّام **سابور** بن **ازدشير** (٣) و ادّعى النّبوّة فخالفته المجوس و اشاروا على **سابور** بقتله فقتله **بهرام** بن **هرمز** بن **سابور** بعد **عيسى** عم و بقى مذهبه فى أتباعه.

ومن كتبه **الانجيل** و **شابرقان** و هذه الفرقة قائلة بإلهيّة النّور والظّلمة وحياتهما وقدرتهما و امتزاج العالم منهما و تضادّ صورهما وطبعهما فجوهر النّور حسن صافى طيّب الرّيح حسن المنظر و نفسه خيّرة كريمة محيية نفّاعة ليس فيها شىء من الشّرّ و جوهر الظّلمة على الضّدّ من ذلك، قالوا وكانا فى الاوّل(٤) متباينين ثمّ امتزجا هما غير متناهيين من

---

(١) قسمتى از اين كتاب در سنهٔ ١٣١٦ هـ. ق. در **حيدرآباد** طبع شده است ولى چون بطبع مزبور دسترسى پيدا نكردم آنچه را كه **كسلر** (Dr. Konrad Kessler) در كتاب خود دربارهٔ مانى (Mani. Forschungen über die Manichäische Religion.)، كه در سنهٔ ١٨٨٩ م. در **برلين** بطبع رسيده، دراين باب از كتاب مذكور نقل كرده است در اينجا نقل ميشود.

(٢) **المهدى لدين الله احمد** بن **يحيى** بن **المرتضى** بن **احمد** بن **المرتضى** بن **احمد** بن **مفضل** بن **منصور** بن **المفضل** بن **الحجاج** بن **على** بن **يحيى** بن **القاسم** بن **يوسف الداعى** ابن **يحيى المنصور** ابن **احمد الناصر** ابن الامام الهادى إلى الحقّ **يحيى** بن **الحسين** بن **القاسم** بن **ابراهيم** بن **اسماعيل** بن **ابراهيم** بن **الحسن** بن **الحسن** بن **على** بن **ابى طالب**، از بزرگان علماء مذهب زيديّه است. وى در ماه رجب سنهٔ ٧٦٤ هـ. ق. در شهر **ذمار** متولّد گرديده است و در ذى القعدهٔ سنهٔ ٨٤٠ هـ. ق. وفات كرده و قبر او در **يمن**، در **ظفيرة حجة**، مشهور است.

(٣) كذا فى الاصل المطبوع. (٤) ـ ـ ا، « فى الازل ».

جهاتهما جميعا إلّا من جهة تلاقيهما، ثمّ اختلفوا فی مکانهما فقیل النّور فوق الظّلمة و قیل کلّ واحد إلی جنب الآخر و قیل النّور مرتفع إلی جهة الشّمال و الظّلمة منحطّة إلی جهة الجنوب، فاختلفوا فی کیفیّة تلاقیهما فقیل بالمماسّة کاتّصال الظّلّ بالشّمس، و قیل بینهما فرجة و زعموا أنّ کلّ واحد منهما أجناس خمسة أربعة أبدان و الخامس الرّوح فأبدان النّور النّار و الهوی(١) و الرّیح و الماء و روحه النّسیم و أنّها لم تزل تتحرّك فی هذه الأربعة، و أبدان الظّلمة الحریق و السّواد و السّموم و الضّباب و روحها الدّخان و تدعی عندهم الهمّامة و سمّوا أبدان النّور ملئکة(٢) و أبدان الظّلمة عفاریت(٣) و شیاطین، و زعموا أنّ روح النّور لم تزل تنفع أبدانها وهی تنفعها و بعضها ینفع بعضا و روح الظّلمة علی الضّدّ من ذلك، و قال بعضهم الأرواح و الاجناس حیّة حسّاسة و قیل الرّوحان فقط و أبدان النّور حیّة حیاةً ظاهرةً لاحیاة حسٍ و تمییز و أبدان الظّلمة میّتة فاسدة و قالوا کلّ خیر فمن النّور و کلّ شرّ فمن الظّلمة فقیل طبعاً و قیل اختیارا إلّا أنّ اختیارهما لا یعدو ما فی طبعهما و قیل معناه إنّ النّور یحتار(٤) خیرا علی خیر و الظّلمة تختار شرّا علی شرّ، قالوا و إنّما تختلف الأشیاء فی الحسن و القبیح بحسب أجزاء النّور و الظّلمة ولا یخلو شیء من کونه مرکّبا منهما، و اختلفوا فی الأعراض بین مثبت و نافٍ و اتّفقوا علی إنّ المزاج وقع منه ترکیب الأشیاء، ثمّ اختلفوا این وقع المزاج فقیل فی عالم الظّلمة دون عالم النّور و قیل بینهما، و اختلفوا فی سبب المزاج فقیل لأنّ عالم الظّلمة لانهایة له و لم یزل یقطع جهته حتّی انتهی إلی حدّ النّور فی وقت المزاج، و قیل لم تزل الظّلمة تجول فی عالمها فوقعت علی النّور بالخبط لا بالقصد فامتزجا، و قال جمهورهم بل سببه أنّ أبدان الظّلمه تشاغلت عن الإضرار بروحها بعض التّشاغل فنظرت الرّوح فرأت النّور فدعت أبدانها لممازجته فاجابتها لإسراعها إلی الشّرّ فتخیّلت الظّلمة صورة قبیحة من کلّ جزء من أجزائها الخمسة فلمّا رأی ذلك ملك عالم النّور وجّه الیها ملکا من ملائکته من خمسة أجناس فأشرف علیها فأسرها فاختلطت الأجزاء النّوریّة بأجزاء الظّلمة فخالط الدّخان النّسیم فالحیاة و الرّوح من النّسیم و الهلاك من الدّخان و خالط الحریق النّار فالنّفع

---

(١) . ـا : « النّور » . (٢) رسم الخطّی است از « ملائکة » .
(٣) . ـا : «عقارب» . (٤) ظ . « یختار » .

من النّار و الشّرّ من الحريق و خالط النّور الظّلمة فمنها تركيب الأجسام الغليظة كالذّهب و الفضّة و غيرهما فما فيهما من المنافع و الحسن فمن النّور و الضّدّ من الظّلمة ، و خالط الضّباب الماء والسّموم الرّيح و امر ملك عالم النّور بخلق هذا العالم و نباته من تلك الأجزاء الممتزجة لتخلّص تلك الأجزاء من الظّلمة فخلق السّموات والأرض بما فيهنّ و وكّل ملكاً بحمل الارض و آخر بحمل السّماء و خلق الأفلاك و وكّل ملكا بإدارتها ويسير الشّمس و القمر لاستقصاء ما في هذا العالم من النّور فلايزال يدبّر استقصاءه حتّى لا يبقى إلّا اجزاء منعقدة لايقدر على استقصائها فعند ذلك يرتفع الملك الموكّل بالأرض و يدع الملك الموكّل بالسّماء فتنخطّ[1] الأعالي على الأسافل و تضطرم نار من تلك الأسافل فلا تزال تضطرم حتّى يتخلّص ما في عالم الظّلمة من أجزاء النّور الّتى انعقدت بأجزاء الظّلمة ، و اختلفوا في مدّة الإضطرام فقيل الف و اربعمائة و ثماني و ستّون سنة و قيل الف و اربعمائة وستّون فلمّا رأت الظّلمة خلاص النّور تاقت للقتال فزجرها من حولها من الجنود فترجع مذعورة إلى قبر أعدّ لها فيسدّ عليها فم القبر بصخرة و تتخلّص من شرّ الظّلمة ، فرع و اختلفوا فزعم بعضهم أنّ النّور اذا تخلّص من الظّلمة جعل بينه و بينها حاجزا من نور و ظلمة لئلاّ تعود فتؤذيه و زعم بعضهم أنّه لايبقى فيها شيء من النّور لا قليل و لا كثير ، قال **الحاكم** و ذكر المانى في **الانجيل** و **الشابرقان** أنّ ملك عالم النّور في سرّة ارضه و ذكر في باب الالف من أنجيله وفي اوّل **شابرقان** أنّه في كلّ ارضه و أنه ظاهر باطن و أنه لانهاية له إلّا من حيث تناهي أرضه إلى ارض عدوّه و فرض ماني عليهم المسكنة و أن لا يقتنوا شيئا إلّا لباس السّنة و قوت يوم و فرض العشر في أموالهم و وضعه على ايدي وكلائه ونهى عن دخول بيت الأوثان و نهى عن الزّنا و السّرقة و ايلام الحيوان بايّ وجه و نهى عن النّكاح و الزّرع . و زعم **يزدانبخت** في كتابه أنّ آدم اوّل الأنبياء ثمّ **شيث** ثمّ **نوح** و بعث بالبددة إلى **الهند** و **زرادشت** إلى **فارس** و **عيسى** إلى الغرب ثمّ ماني **الفرقليط** خاتم النّبيّين و قايد انبياء اليمين و هكذا ذكره ماني في كتابه و يذكرون استدلالات فاسدة نذكرها عند الكلام عليهم إن شاءالله تعالى.

---

(١) ظ . « فتنحطّ » .

۷۵

فهرست نُسَخ خَطّی عربی راجع بکیمیا در آلمان(۱)

تألیف

آلفرد زیگل (Alfred Siggel)

ص ۱۱۳ :

Berlin 4198 (Ms. or. quart 115)

Bezüglich Format usf. vgl. Berlin 4198 A.
Titel und Verfasser:

کتاب مانی رسول‌الله

Aus dem Text:
Fol. 532 b,21;A.:

هذا کتاب مانی رسول‌الله المعزّ عن روح‌الله القدس عیسی صلوات‌الله وسلامه علیه أنّه قال هذا السّفر انّی شرحت و بیّنت و اختصرت واحکمت لمن فهم عنّی سرّ هذه الصّنعة الالٰهیّه خذ ذهاب القشرین المکسر شو بین المتلوّنین المجهول عند الجهّال المعروف عند الحکماء الرّفیع عند من عرفه الوضع(۲) عند من لا یعرفه وهو الحجر الّذی فیه طبائع اربعة و المزاج المعتدل و هو خیر من الدّنیا و ما فیها قال روح القدس یقول ولاتبذلوا الحکمة بغیر اهلها ولایمنعوا اهلها فیظلموهم و الا وجن(؟) علم الاعظم ینقسم علی اربعة اقسام: الاوّل فی معرفة الشّیء و کیف هو و الثّانی بعفینه و ما یتعلّق به و الثّالث تربیة هواؤه و تدبیره و الرّابع امزاجه وهوملاك الامر و فیه السّر العظیم . . .

---

(۱) عنوان این کتاب بآلمانی چنین است :
Kotalog der Arabischen Alchemistischen Handschriften Deutschlands
ودرسنه ۱۹۴۹ م. دربرلین منتشرشده‌است . مؤلف کتاب مطالب مذکوره را ازیك نسخهٔ خطّی که شماره ومحل وجودآن را در فوق ذکرنموده است نقل کرده وهیچگونه توضیحی راجع بمؤلف کتاب و تاریخ کتابت آن نداده است. (۲) ظ. : «الوضیع».

Fol. 532b, 30 :

خذ الحجر المكرم المذكوروا وجعه تارا[١] فى انابة حتّى اذا رائيته[٢] لم يقطر ثمّ اعمد عليه و ردّه فى النّار . . .

Fol. 533 a, 20 :

و اعلم آنّ العقارب المائيّة لابدّ لها من العقارب الناريّة حتّى يتلاوحا (؟) و يمتزجا و يصير[٣] شيئاً و احداً بعد أن كان كلّ واحد مضادّ لصاحبه . . .

Fol. 533 b, 18; E. :

ومع ذلك لايكون به ظل وتعجيل بل يكون فيه سكون و ثبات و رزانة ومداومة فى العمل و القراءة و يحصل له العلم بالتّجربة و القياس إن آراد الله تعالى به خيراً وهو اهل الصّلاح و الخير إن شاءالله تعالى . . .

Es folgt ein «Anhang» über Parfums, die den Planeten zugeordnet werden :

Fol. 533 b, 22:

تعليق فى بخورات الكواكب السّبعه زحل بخوره ميعة زفت جاوشير قشور الكنرب (!) قشور البيض المشترى بخوره لاذن . . .

. . . القمر بخور صندل ابيض و احمر بيض النعام سرخس قطرى .

تمت الكتاب بعون الله الملك الوهّاب

---

(١) ظ . : «نارا» . (٢) ظ . : «رأيته» . (٣) ظ . : «يصيرا» .

۷۶

کِتابُ
المَواعِظِ و الاِعْتِبار (۱)
فی ذِکْرِ الخِطَطِ و الآثار
تألیف
مَقریزی (۲)

(۷۶۶ - ۸۴۵ ه. ق.)

ج ٤ [قسمت دوّم فصل ۸۸ از طبع **ویت**] ص ۲۰۸ [= ج ۲ ص ۱۷ از طبع مصر درسنهٔ ۱۳۲٤ - ۱۳۲٦ ه. ق.] (در « ذکر التّواریخ الّتی کانت لِلاُمم قبل تاریخ **القبط** ») :

و لِاَصحاب مانی **انجیل** علی حدة یخالف ما علیه النّصاری من اوّله اِلی آخره و یزعمون اَنّه هو الصّحیح و ماعداه باطل ولهم ایضا **انجیل** یسمّی **انجیل السبعین** ینسب اِلی **بلامس** (۳) و النّصاری و غیرهم تنکره . . .

---

(۱) این کتاب درسنهٔ ۱۲۷۰ ه.ق. دردوجلد ، در **بولاق** ، ودرسنهٔ ۱۳۲٤-۱۳۲٦ ه.ق. درچهار جلد ، در **مصر** وقسمتی از آن ، در ۷ جلد بزرگ ، باترجمهٔ فرانسه وحواشی وتعلیقات وفهارس باعتناء **گاستن ویت** M. Gaston Wiet ، از سنهٔ ۱۹۱۱ م. تا سنهٔ ۱۹۲۸ م. ، در **قاهرة** ، منتشر شده است . در اینجا از طبع **ویت** و طبع سنهٔ ۱۳۲٤ - ۱۳۲٦ ه. ق. نقل گردیده است .

(۲) **تقی الدین ابو العباس احمد** بن **علی** بن **عبدالقادر** بن **محمد** حسینیّ عبیدیّ بعلبکیّ الاَصل معروف به **مقریزی** . **مقریزی** منسوب است به **مقریز** که نام محله ایست در **بعلبك** . وی از دانشمندان ومورّخان ومحدّثان بزرگ **مصر** محسوب میشود . **مقریزی** درسنهٔ ۷۶۶ ه. ق. متولّد شده است ودرسنهٔ ۸٤۵ ه. ق. در **مصر** وفات کرده (برای ترجمهٔ احوال **مقریزی** ومراجع آن ، و آثار او ، **معجم المطبوعات** ، ج ۲ ص ۱۷۷۸ - ۱۷۸۲ ، دیده شود) .

(۳) **ویت** ، ناشر کتاب ، (در حاشیهٔ ٦ ص ۲۰۸) متذکّر میشود که این کلمه بصورتهای مختلف : **تلامس** [درطبع **مصر** که ذکر آن گذشت نیز **تلامس** است] ، **ملامس** و **بلامس** آمده است و سپس میگوید : میتوان گفت که کلمهٔ **تلامس** محرّف **تلامیذ** ، بمعنی شاگردان ، میباشد .

ج ٤ [طبع سنة ١٣٢٤ – ١٣٢٦ هـ . ق .] ص ١٦٢ (در « ذكر فِرَق الخليقة و أختلاف عقائدها و تباينها ») :

فأمّا المخالفون لِملّة الإِسلام فهم عشر طوائف: الأولى الدّهريّة... و الثّالثة الثّنويّة و هم المجوس و يقولون بأصلين هما النّور و الظّلمة ... و هم ثمان فِرَق : الكيومرثية ... و الثّنويّة أصحاب الإِثنين الأزليّين و المانويّة أصحاب ماني الحكيم . . .

ج ٤ (طبع سنة ١٣٢٤-١٣٢٦هـ . ق .) ص ١٦٣ :

و الطّائفة التّاسعة الزّنادقة و هم طوائف منهم القرامطة . . .

ج ٤ (طبع سنة ١٣٢٤-١٣٢٦ هـ . ق .) ص ١٦٧ – ١٦٨ :

أتباع **ثمامة** بن **اشرس النميري** و جمع بين النّقائض و قال العلوم كلّها ضروريّة فكلّ من لم يضطرّ إلى معرفة الله فليس بمأمور بها وهو كالبهائم ونحوها و زعم أنّ اليهود و النّصارى و الزّنادقة يصيرون يوم القيامة ترابا كالبهائم لا ثواب لهم و لا عقاب عليهم البتّة لِأنّهم غير مأمورين أذ هم غير مضطرّين إلى معرفة الله تعالى .

ج ٤ (طبع سنة ١٣٢٤-١٣٢٦هـ . ق .) ص ١٦٩ :

و للمعتزلة أسام منها الثّنويّة سمّوا بذلك لِقولهم الخير من الله و الشّرّ من العبد .

۷۷

رسالة فی تَصْحیحِ لَفظِ الزِّنْدیق

تألیف

ابن کَمال پاشا

(متوفی در سنهٔ ۹٤۰ هـ . ق .)

[ص۱] بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

الحمدلله ولیّ التّوفیق، و الصّلوة علی النّبیّ الشّفیق، محمّد الهادی اِلی طریق التّحقیق، و علی آله و صحبه حماة الدّین الوثیق.

و بعد؛ فهذه رسالة معمولة فی تَصحیح لفظ الزّندیق و توضیح معناه الدّقیق، و ترجیح الکلمة الحقیق بالقبول، المطابق للقواعد و الموافق لِلأُصول، فنقول:

لفظ الزّندیق فارسیّ معرّب - علی ما نصّ علیه اَئمّة اللغة - اصله زَنْده، اَو زندی، علی اختلاف ألقولین، و الرّاجح هو الأوّل علی ما حقّقناه فی رسالتنا المعمولة فی تحقیق التّعریب، و علی الوجهین، نسبته اِلی **زند**.

---

(۱) نسخه‌ای از این رساله در **موصل** موجود است که آقای دکتر **داود الچلبی** برای دوست دانشمندم آقای **حسین‌علی محفوظ** از آن عکس برداشته است و آقای محفوظ رسالهٔ مزبور را با حواشی و تعلیقات محقّقانه برای چاپ آماده کرده است، و برای این کار تقریباً بصد کتاب مراجعه نموده، که این کتاب جا و تحمّل طبع آنرا با حواشی و تعلیقات مذکوره ندارد و امید است که بزودی با طرز بسیار خوبی جداگانه منتشر شود. با وجود اینکه مؤلّف این رساله در بسیاری از موارد زندیق بمعنی اعم را اراده کرده است، نه زندیق بمعنی مانوی را، ولی چون مطالب آن خالی از فائده نیست و رساله بتمامها منتشر شود فوائد آن بیشتر است تمام متن رساله با بعضی تصحیحات آقای **محفوظ** در اینجا نقل وطبع میشود.

(۲) **شمس‌الدین احمدبن سلیمان‌الرومی** معروف بابن **کمال‌پاشا** و بمفتی‌الثقلین، از دانشمندان بزرگ قرن ۹ و ۱۰ هجری است. گویند بیش از ۱۲۵ تألیف داشته است (برای ترجمهٔ احوال **ابن کمال‌پاشا** ومراجع آن وآثار او **معجم‌المطبوعات**، ج ۱ ص ۲۲۷-۲۲۸، دیده شود).

و امّا ما نقله الامام **المطرزی** فی **المغرب** من **ابن درید** ، انّ « اصله زنده ، ای یقول بدوام بقاء الدّهر » فمبناه علی عدم الفرق بین الزّندیق و الدّهری ـ علی ما افصح عنه بقوله قبیل هذا المنقول ـ « و عن **ثعلب** ، لیس زندیق ولا فرزین من کلام العرب ، و قال معناه علی ما یقول العامّة ملحد و دهری » انتهی کلامه . و ستقف باذن الله تعالی علی الفرق بین هذه الثّلاثة .

و امّا الّذی ذهب الیه صاحب **القاموس** ، من « انّه معرّب زَنْ دین » فلا وجه له کما لایخفی . و **زند** اسم کتاب اظهره **مزدك** رئیس الفرقة **المزدکیة** من الفرق الثّنویّة فی زمن کسری **قباد** ، ونسبت الیه اصحابه ، و هم الزّنادقة . و قتله کسری **انوشیروان** .

و **المزدکیة** غیر المانویّة اصحاب مانی بن **ماین**(۱) الحکیم الّذی ظهر فی زمن **شابور** بن **اردشیر** ، و قتله **بهرام** بن **هرمز** بن **شابور** ، بعد مبعث **عیسی** علیه السّلام ، صرّح بهذا کلّه **الامدی** فی **ابکار الافکار** .

و الامام **الرازی**(۲) لم یصب [ص۲] فی عدم الفرق بین المانویّة و **المزدکیة** ، حیث قال فی تفسیره الکبیر الموسوم بـ**مفاتیح العلوم**(۳) : « الزّنادقة [هو](٤) المانویّة ، و کانت(٥) **المزدکیة** یسمّون بذلك و **مزدك** هو الّذی ظهر [فی](٤) ایام **قباذ** [و کان موبذان موبذ . ای قاضی القضاة للمجوس](٤) و زعم انّ الاموال و الحرم مشترکة و اظهر کتاباً سمّاه **زند** [و زعم انّ فیه تأویل **الابستا**](٤) و هو کتاب المجوس الّذی جاء به **زرادشت** ، الّذی یزعمون انّه نبیّهم ، فنسب اصحاب **مزدك** الی **زند** ، [فقیل : زندی](٤) و عرّبت الکلمة ، فقیل [للواحد](٤) : زندیق ، [وللجماعة زنادقة](٤) » الی هنا کلامه .

ثمّ انّه لم یصب فی قوله « و هو کتاب المجوس(٦) » لانّه فرق بینهما علی ماستقف علیه باذن الله تعالی .

---

(۱) کذا فی الاصل .

(۲) کذا فی الاصل وچنانکه آقای **محفوظ** در تعلیقات خود متذکر شده است شاید **خوارزمی** باشد.

(۳) تفسیر امام **فخر رازی** بنام **مفاتیح الغیب** است و**مفاتیح العلوم** از **خوارزمی** میباشد .

(٤) عبارات و کلمات میان دو قلاب را آقای **محفوظ** از **مفاتیح العلوم** برمتن افزوده است ومتن **مفاتیح العلوم** در این باب در ص ۱۷۹ ـ ۱۸۰ همین کتاب مندرج میباشد .

(٥) در اصل : « کان » .   (٦) در اصل : « المجوسی » .

ثمّ إنّ المجوس غير الثّنويّة، و إن شاركوهم فی أصل الشّرك.

قال **الآمدی فی ابكار الافكار**: «و امّا الثّنويّة، فهم فِرَق خمسة:

الفرقة الأولى: **المانوية**.

الفرقة الثّانية: **المزدكية**.

الفرقة الثّالثة: **الديصانية** (۱).

الفرقة الرّابعة: **المرقونية**.

الفرقة الخامسة: **الكينوية**.

و امّا المجوس، فقد اتّفقوا ايضاً على أنّ اصل العالم، النّور و الظّلمة، كمذهب الثّنويّة. و قد اختلفوا و تفرّقوا فرقاً اربعاً:

الفرقة الأولى: **الكيومرثية**.

الفرقة الثّانية: **الزروانية**.

الفرقة الثّالثة: **المسخية**(۲).

الفرقة الرّابعة: **الزرادشتية**.» انتهى.

و بهذا التّفصيل، تبيّن أنّ صاحب **المواقف**، لم يصب فی قوله: «و اعلم انّه لامخالف فی هذه المسألة - يعنی مسألة التّوحيد - إلّا الثّنويّة».

و كذا **الشريف**(۳) الفاضل، لم يصب فی قوله: «و المجوس منهم - يعنی من الثّنويّة - ذهبوا إلی انّ فاعل الخير، هو **يزدان**، و فاعل الشّرّ، هو **اهرمان** (٤) و يعنون به الشّيطان»، لما عرفت انّ المجوس بفرقهم مغايرة لفرق الثّنويّة و إن شاركوهم فی أصل الشّرك.

و لما كان دين الزّنادقة خارجا عن الاديان السّماويّة كلّها، و ما فی كتابهم من إباحة الاموال و النّساء، و الحكم باشتراك النّاس فيهما، كاشتراكهم فی الماء و الكلأ، مخالفاً لِلكتب الالهيّة كلّها، سمّی العرب زنديقاً، و نسب إلی كتابهم، كلّ من خرج عن الاديان

---

(۱) در أصل: «الربصانية».

(۲) در أصل: «المسبخية».

(۳) **علی** بن **محمد** جرجانی متوفی درسنهٔ ۸۱٦ هـ. ق.

(٤) در **شرح المواقف**، ج ۸ ص ٤٤: «**أهرمن**».

السّماويّة بالانكار لواحدٍ أوْ أكثر من أصول الدّين الّتى اتّفق عليها الأديان السّماويّة كلّها، سواء كان ما انكره، وجود البارى، فيوافق الدّهرىّ، ولهذا لم يفرق بينه و بين الدّهرىّ فى أطلاق العامّة ـ على ماسبق بيانه ـ أو وحدته . و لهذا قال **الجوهرى** فى **الصحاح** : «الزّنديق من الثّنويّة» ، أوْ علمه و حكمته ، كما فى قول **ابن الراوندى** :

كم عاقلٍ عاقلٍ أعيت مذاهبه   و جاهلٍ جاهلٍ تلقاه مرزوقا
هذا الّذى ترك الأوْهام حائرة   و صيّر العالم النّحرير زنديقاً

يعني، لو كان العالم[١] صانعاً حكيماً، لما كان العاقل ردى الحال و الجاهل رخى البال.

و امّا ابطال الكفر ، و اعلان الاسلام ، فقصده لايناسب المقام ، كما لايخفى على ذوى الأفهام .

[ص٣] فالشّارحان الفاضلان ، العلاّمة **التفتازانى**، و**الشريف الجرجانى**، لم يصيبا فى أعتبار ابطال الكفر هنا ، على ما صرّحا به فى شرحهما **للمفتاح** ، حيث قالا : «زنديقا اى مبطلاً للكفر نافياً للصّانع الحكيم» . و قال **العلامة الشيرازى**[٢] فى شرحه[٣] : «[زنديقا] لامبطلا للكفر ، على ماقيل ، لأنّه اصطلاح الفقهاء . اللهم إلّا أن يقال: يجوز أن يكون[٤] الشّاعر [قال] على اصطلاحهم، لكنّه لايناسب المقام. بل قائلا بالنّور و الظّلمة، وعلى ماقال[٥] فى **الصحاح** : الزّنديق[٦] من الثّنويّة ، و هومعرّب ، و الجمع الزّنادقة ، و الهاء عوض من[٧] الياء المحذوفة و أصله الزّناديق ، وقد تزندق ، و الاسم الزّندقة . أوْ نافيا للصّانع الحكيم قائلا : لو كان له وجود لما كان الأمر كذا وهذا أنسب بالمقام من حيث العرف» الى هنا كلامه . و لقد أصاب فيماقاله أوّلا و آخرا ، إلّا أنّه لم يصب فى قوله : «بل قائلا بالنّور و الظّلمة و لهذا قال فى **الصحاح**» لا فى التّعليل ولا فى المعلّل ، كما لايخفى على من تأمّل .

---

(١) در أصل چنين است وشايد «لوْ أنّ للعالم» و يا «لو كان للعالم» درست باشد .
(٢) **قطب الدين محمود بن مسعود بن مصلح** شيرازى كه درسنهٔ ٧١٠ هـ. ق. وفات كرده است .
(٣) اين شرح **بمفتاح المفتاح** موسوم است .
(٤) در أصل : «يقول» .
(٥) در أصل : «ولهذا قال» .
(٦) در أصل : «والزّنديق» .
(٧) در أصل : «عن» .

و قد أصلح العلاّمة **التفتازانی** ، فی التّعبیرعن هذا الوجه من الخلل حیث قال : « ای قائلا با لٓهین ، احدهما خالق الخیر ، و الثّانی خالق الشّرور و القبایح » .

و زاد علیه **الشریف الجرجانی** فی شرحه للمفتاح : « فنسب مثل هذه الأُمور إِلی خالق الشّرور ، و هو مذهب المجوسی(١) » انتهی کلامه .

و بالجمله ؛ الزّندیق فی لسان العرب ، یطلق علی من ینفی الباری (تعالی) ، وعلی من یثبت الشّریك له ، و علی من ینکر حکمته ، غیر مخصوص بالأَوّل ، کما زعمه **ثعلب** ، ولا بالثّانی کما هو الظّاهر من کلام **الجوهری** . و الفرق بینهم و بین المرتدّ ، أنّه قد لا یکون مرتدًا ، کما إِذا کان زندیقا أصلیًا ، غیر منتقل عن دین الإِسلام .

و المرتدّ قد لا یکون زندیقا ، کما اذا ارتدّ عن دین الإِسلام ، و تدیّن بواحد من الأَدیان السّماویّة الباطلة . و قد یجتمعان فی مادة ، کما إِذا کان مسلما فتزندق ، فالنّسبة بینهما عموم وخصوص من وجه . هذا بحسب اللغة .

اما بحسب أصطلاح أهل الشّرع ، فالفرق بینهما أظهر ، لأَنّهم اعتبروا فی الزّندیق أن یکون مبطنا للکفر علی مانقلناه عن **العلامة الشیرازی** فیماسبق . وسیأتی فی کلام العلامة **التفتازانی** أیضا ما یوافقه .

و ذلك القید غیر معتبر فی مفهوم المرتدّ ، فاتّسع(٢) دائرة الفرق ، ومع هذا فالنّسبة بینهما علی حالها . وفی الزّندیق قید آخر اعتبره ـ أیضا ـ اهل الشّرع . و به ـ أیضا ـ یفارق المرتدّ ، و هو أن یکون معترفا بنبوّة نبیّنا علیه السّلام . صرّح به العلاّمة **التفتازانی** فی شرحه **للمقاصد** حیث قال فی تفصیل فرق الکفار : « قد(٣) ظهر أنّ الکافر اسم لمن لا ایمان له ، فإِن أظهر الأَیمان ، خصّ باسم المنافق ، و إِنْ طرأ کفره بعد الإِسلام ، خصّ باسم المرتدّ لرجوعه عن الإِسلام . و إِنْ قال بإِلٓهین أوْ أکثر [ص٤] خصّ باسم المشرك ، لأَثباته(٤) الشّریك فی الأُلوهیّة . و إِن کان متدیّنا ببعض الأَدْیان و الکتب المنسوخة ، خصّ باسم الکتابی ، کالیهودیّ(٥) و النّصرانیّ(٦) . و إِن کان یقول بقدم الدّهر و إِسناد

---

(١) در أصل چنین است وظاهراً « المجوس » درست میباشد .　　(٢) کذا فی الأَصل .

(٣) در أصل : « وقد » .　　(٤) در أصل « لأَثبات » .　　(٥) در أصل : « کالیهود » .

(٦) در أصل : « و النّصاری » .

الحوادث اليه ، خص باسم الدّهری ، و اِن کان لایثبت الباری (تعالی) خص باسم المعطّل ، و اِن کان مع اعترافه بنبوّة النّبی [صلّی الله تعالی علیه وسلّم] (۱) و اظهاره عقائد (۲) الاِسلام، یبطن عقائد هی کفر (۳) بالاتّفاق، خص باسم الزّندیق، و هو فی الأصل منسوب اِلی **زند**، اسم کتاب اَظهره **مزدک** فی اَیّام **قباد**، و زعم اَنّه تأویل کتاب المجوس الّذی جاء به **زرادشت** (٤) الّذی یزعمونه (٥) نبیّهم » اِلی هنا کلامه. اِلّا أنّ اَهل الشّرع اِنّما اعتبر [وا] القید المذکور فی الزّندیق الاِسلامی، لا فی مطلق الزّندیق، لاَنّه قد یکون من المشرکین، و قد یکون من أهل الذّمّة، علی ماستقف علیه اِنْ شاء الله تعالی.

فالعلاّمة (٦) المذکور (۷) لم یحسن فی تفصیله الزّندیق عن سائر الفرق بوجه مخصوص ببعض اَقسامه، ثمّ اِنّ قوله « بالاِتّفاق » اِشارة اِلی فرق آخر بینه و بین المرتدّ، وهو أنّ الکفر الطاری المعتبر فی حدّ المرتدّ، لایلزم أن یکون مجمعا علیه. و لِذلك تری الاِختلاف بین الأئمّة فی بعض المرتدّ [ین] بخلاف الکفر المضمر المعتبر فی حد الزّندیق.

ثمّ اِنّه بفرقه بین الدّهری و المعطّل، قد ردّ علی صاحب **المواقف**، و ذلك أنّه قال فی تفصیل الکفّار: « الاِنسان اِمّا معترف بنبوّة **محمد** [صلّی الله تعالی علیه وسلّم] (۸) اَو لا. و الثّانی، اِمّا معترف بالنّبوّة فی الجملة، و هم الیهود و النّصاری و غیرهم - یعنی: المجوس، فاِنّهم معترفون بالنّبوّة، حیث زعموا اَنّ **زردشت** الحکیم نَبیّ - و اِمّا غیر معترف بها - أصلاً - وهو اِمّا معترف بالقادر المختار، و هم البراهمة، اَوْ لا، و هم الدّهریّة ».

وکأنّ **الشریف الجرجانی** لم یتفطّن للردّ المذکور، حیث لم یتعرّض له فی شرحه.

ثمّ اِنّ صاحب **المواقف**، لم یُصب فی زعمه أن فرق البراهمة عن سائر الفرق، بأنکارهم النّبوّة علی الاِطلاق، و اعترافهم بالقادر المختار، لأنّ منهم من لاینکر أصل النّبوّة - علی ماصرّح به **الامدی فی ابکار الافکار** - حیث قال: « فذهب البراهمة و الصّابئة و التّناسخیّة اِلی أمتناع البعث عقلا، اِلّا اَنّ من البراهمة من اعترف برسالة **هرمس** و

---

(۱) در أصل: « علیه السّلام ». (۲) در أصل: « شعائر ». (۳) در أصل: « عقائده کفر ».
(٤) در أصل: « **زردشت** ». (٥) در أصل: « یزعمون أنّه ». (٦) أی: **التفتازانی**.
(۷) در أصل: « المذکورة ». (۸) در أصل: « علیه السّلام ».

غازيمون(١) وهما : **شيث و ادريس** دون غيرهما » . ومن هنا تبيّن أنّ صاحب **المواقف** والعلاّمة **التفتازانى**، لم يحسنا فى تفصيل فرق الكفّار حيث تركا ذكر الصّابئة و التّناسخيّة، و هما من أصولهم العظيمة .

و أمّا الفرق بين الزّنديق و المنافق، مع اشتراكهما فى أبطان الكفر [ص ٥] ، أنّ الزّنديق معترف بنبوّة نبيّنا (عليه السّلام) دون المنافق. وهذا الفرق بين الزّنديق من أهل الاسلام و المنافق المصلح(٢) .

و أمّا الفرق بين الزّنديق و الدّهرىّ فيما ذكروا : أنّ الدّهرىّ ينكر أستناد الحوادث الى الصّانع المختار ، بخلاف الزّنديق .

و أمّا الفرق بينه و بين الملحد، الّذى هو أيضا من زمرة الكفرة ـ على ما دلّ عليه قول **حافظ الدين الكردرى**، فى فتاواه الشّهيرة بـ**البزازية** : « لو قال أنا ملحد يكفر » فبما مرّ أنّ الاعتراف بنبوّة نبيّنا عليه السّلام ـ معتبر فيه دون الملحد، و إن لم يكن الاعتراف به أيضاً معتبرا فيه . و بأنّ القول بوجود الصّانع المختار، معتبر فيه ، دون غيره ، و إن لم يكن القول بالعدم ـ أيضا ـ معتبرا فيه .

و بهذا ، أىْ بعدم أعتبار القول بعدم الصّانع المختار فى الملحد ، يفارق الملحد الدّهرىّ . و إنْ لم يفرق الامام **ثعلب** بينهما ـ على ماوقفت عليه فيما سبق ـ لأنّه من أئمّة اللغة ، [و] قلّما يتفطّن للفرق الّذى اعتبره أهل الشّرع .

و إضمار الكفر ـ أيضا ـ غير معتبر فى الملحد، و به يفارق المنافق .

و الاسلام السّابق ـ أيضا ـ غير معتبر فيه ، و به يفارق المرتدّ .

فهو ، من مال عن النّهج المستقيم ، و عدل عن سنن الشّرع القويم ، إلى جهة من جهات الكفر ، و نحو من أنحاء الضّلالة ، أىّ نحو كان . من (ألحد) ، بمعنى مال . يقال : ألحد فى دين الله أى جار و عدل .

---

(١) در أصل چنين است و در **الملل والنحل** (طبع سنهٔ ١٣٤٧ هـ . ق . در حاشيهٔ **الفصل** تأليف **ابن حزم**) ، حاشيهٔ ص ٧٧ ج ٢ : «**عاذيمون**» ، وحاشيهٔ ص ٧٩ : «**عذيمون**» و در **بيان الاديان**، ص ١٢ ، و در **الفهرست**، طبع مصر ، سنهٔ ١٣٤٨ هـ . ق . ، ص ٤٧٩ : «**اغاذيمون**» .

(٢) كذا فى الأصل .

ومنه : « [قیل للدهریّ ، قال علیه السّلام:](۱) مابین منبری و روضتی ، روضة من ریاض الجنّة» فقال الدّهریّ هذا «نری المنبر و القبر ، ولانری الرّوضة ، یکفر .» من الخلل ، فتأمّل .

و لمّا تیسّر الفراغ بعون الله تعالی عن تصحیح لفظ الزّندیق ، وتوضیح معناه لغة و شرعا ، فلنشرع فی بیان حکمه ، فنقول و بالله التّوفیق :

اعلم أنّ الزّندیق لایخلو من أن یکون معروفا داعیا الی الضّلال ، أو لایکون کذلك .

و الثّانی ، ما ذکره صاحب **الهدایة** ، فی **التجنیس** حیث قال فی فصل حکم الزّنادقة ، نقلا عن **عیون المسائل** ، للفقیه **ابی اللیث** : « الزّنادقة علی ثلاثة أوجه : إمّا أن یکون زندیقا من الأصل علی الشّرك ، أو یکون مسلماً فتزندق ، أو یکون ذمیّا فتزندق .

ففی الوجه الأوّل ، ترك علی شرکه ، یعنی إن کان من العجم ؛ لأنّه کافر أصلیّ .
و فی الوجه الثّانی ، یعرض علیه الاسلام ، فإن أسلم ، فبها ، و إلاّ قتل ، لأنّه مرتدّ .
و فی الوجه الثّالث یترك علی حاله ، لأنّ الکفر ملّة واحدة . » الی هنا کلامه .

و إنّما قال : «یعنی إن کان من العجم» لأنّ المشرك من العرب ، لایترك علی شرکه ـ علی مابیّن فی موضعه ـ من أنّ الحکم فیه ، إمّا الاسلام ، أو السّیف .

و قوله فی الوجه الثّانی : « یعرض . . . الخ »، صریح فی أنّ الزّندیق الاسلامیّ ، لایفارق المرتدّ فی الحکم ، وقد نبّهت علی ذلك .

و إذا لم یکن [ص٦] داعیا الی الضّلال ، ساعیا فی إفساد الدّین ، معروفا به ، و الأوّل لایخلو من أن یتوب بالاختیار ، ویرجع عمّا فیه قبل أن یؤخذ ، أو لا و الثّانی یقتل دون الأوّل .

قال الفقیه(۲) : إذا تاب السّاحر قبل أن یؤخذ ، یقبل توبته ، ولایقتل ، و إن أخذ ثمّ تاب ، لم تقبل توبته و کذا الزّندیق المعروف الدّاعی .

---

(۱) عبارت میان دو قلاّب را آقای **محفوظ** از کتاب **فتاوی البزازیة** افزوده است .
(۲) شاید مقصود «**ابو اللیث**» سابق الذّکر باشد .

وقال الإمام القاضى **فخر الدين** ، قاضيخان : « و الفتوى على هذا القول ».

و إنّما قال: «على هذا القول»، لأنّ هناقولا آخر، ذكره **حافظ الدين الكردرى**، فى فتاواه بقوله: «[السّاحر](١) لايستتاب، و يقتل. و الزّنديق ـ عند الإمام الثّانى ـ (يعنى: **ابايوسف** ـ رضه ـ) يستتاب. » انتهى.

أراد بالإستتابة ، طلب التّوبة ، و ذلك دليل على القبول ، و مرادهم من قبولها ، قبولها قضاء باطلاق التّائب ، لاقبولها عندالله ـ تع ـ لأنّه أمر لاعلم لنا به .

و بما قرّرنا ، تبيّن ما فى كلام **الآمدى** ، حيث قال ، فى **ابكار الافكار** ، : « فإنْ قيل: فمن قضيتم(٢) بكفره ، من أهل الأهواء ، ماحكمهم فى متابعتهم ، وقتلهم ، و توبتهم؟ و ما حكم أموالهم ؟ قلنا حكمهم ، حكم المرتدّين ، فلا تقبل منهم جزية ، ولا تؤكل ذبائحهم ، ولا تنكح نساؤهم ، و لا دية على قاتل واحد منهم . و إنْ لحق و احد منهم ـ بدار الحرب ـ و سبى ، لايسترق .

ولو تاب واحد منهم ، فإنْ كان ذلك ابتداء منه ـ من غيرخوف ـ قبلت توبته ، و إنْ كان ذلك خوفا من القتل ـ بعدالظّهور على بدعته ـ فقد اختلف فى قبول توبته ، فقبلها **الشافعى** و **ابوحنيفة** . ومنع ذلك **مالك** ، و بعض أصحاب **الشافعى** ، و هو اختيار الاستاذ **ابواسحق** . و لو قتل واحد منهم ، أو مات فماله مخمّس عند **الشافعى** ، و **ابى ح** (٣) . وعند **مالك** ماله كلّه فيْ ، لاخمس فيه لأهل الخمس . » (إلى هنا كلامه) من الخلل ، فى نقله حكم الزّنديق ، على مذهبنا فتأمّل .

فإنْ قلت كيف يكون الزّنديق معروفا ، داعيا إلى الضّلال ، وقداعتبر فى مفهومه الشّرعىّ ، أن يبطن الكفر ؟

قلتُ : لابعدفيه ، فإنّ الزّنديق ، يموّه كفره ، و يروّج عقيدته الفاسدة ، ويخرجها فى الصّورة الصّحيحة ، و هذا معنى إبطانه الكفر ، فلا ينافى إظهاره الدّعوة إلى الضّلال ، وكونه معروفا بالإضـ[لال]. فإنْ قلتَ : أليس المفهوم من كلام العلاّمة **التفتازانى** (فى

---

(١) كلمة «السّاحر» از **فتاوى البزازية** افزوده شده است.

(٢) در أصل : « قضيتهم » . (٣) مقصود : « **ابوحنيفة** » است .

التلويح، حيث قال، في بيان رخصة **ابي حنيفة** في إسقاط النّظم[1] القرآني: «و قيل من غير تعمّد، و إلّا كان[2] مجنونا فيداوى، أو زنديقا فيقتل») أن يقتل الزّنديق حتما؟

قلتُ: لا، لأنّ المراد، أنّه يقتل، إن أصرّ على الزّنديقيّة، كما أنّ المراد في مقابلة أنّه يداوى إن قبل الصّلاح، إلّا أنّه اختصر في الكلام، فاقتصر على قدر الحاجة في المقام، فإنّ بيان حكم الزّنديق غير مهمّ هناك.

و إذا تقرّر ما قدّمناه من بيان المعنى الشّرعيّ للزّنديق، وحكمه [ص٧]، فنقول: إنّ الرّجل الشّهير **بالقابض**، المقبوض روحه بأمر القابض فتوحه[3]، كان زنديقاً ـ على التّعريف الفقهي للزنديق، المنقول في **شرح المقاصد** ـ و كان داعيا إلى الضّلال، معروفا بالإضلال، ساعيا في فساد الدّين المتين، على ما اشتهر و ثبت بشهادة ثقات من العدول، و نقاة من الفحول، وقد مرّ في المنقول عن **الفتاوى الخانية**: أنّ الفتوى على وجوب قتل من كان كذلك.

و العجب ممّن وقف على حاله، وتأمّل في مآله، و انكشف عنده وجها ضلاله و إضلاله ثمّ تردّد في أمره، و ابى عن الحكم بقتله، وانعزل عن جمع من أرباب القلم، و أصحاب السّيف، الّذين سعوا في إحياء الدّين، و إفناء رئيس المفسدين، كيف يدّعى لنفسه كعبا شامخا في علم الفتوى؟! ولا يستحي من الخلائق!، أو قدما راسخا في علم التّقوى؟! ولا يخاف من الخالق!

تمّت الرّسالة الكماليّة بعون الرّزاق.

---

(١) در أصل: «الفاظ لزوم التّعلّم»، وتصويب آن بعبارت فوق از آقای **محفوظ** است. (٢) در أصل: «لكان». (٣) بنابتحقيق آقای **محفوظ** مقصود **القابض العجمي** است که درزمان سلطان **سليمان** قانونی از علماء اهل سنّت در ترکيّة بوده و «**الطريقة الجنمسيحية**» را بوجود آورده و **عيسى** را بر **محمد** ص تفضيل مى‌داده و **ابن كمال پاشا**، مؤلّف اين رساله، درهشتم صفر سنة ٩٣٤ هـ. ق. (= ٣ تشرين ثانى سنة ١٥٢٧ م.) بقتل او فتوى داده است و وى در روز بعد از آن بقتل رسيده. (٣) ظاهراً مقصود سلطان **سليمان** قانونی است.

۷۸

الْمُنْتَخَبُ الجَليل من تَخْجيل مَنْ حَرَّف الانْجيل (١)

تأليف

الشيخ ابو الفضل السّعوديّ المالكيّ

(متوفى بعد از شوّال سنهٔ ۹٤۲ هـ. ق .)

ص ۲۰۲-۲۰۳ (در «**الباب التاسع**» فی المعهود من فضائح النّصاری و اليهود ...) :

فضيحة اُخری ترك طوائف من النّصاری اَكل اللحم فی صيامهم وحرّموه و ذلك ممّا اَحدثوه بالرّأی بعد **المسيح** و تلاميذه فانتحلوا مذهب المانويّة اَصحاب مانی الزّنديق.

قال الشّاعر فی المانويّة :

(٢) تركنا اللحم (٣) للإفلا	س و القلّة و الضّيق
فقالوا مانويّين	بقول غير تحقيق
وَ لَوْ مَرَّ بِنا مانی (٤)	اَكلناه علی الرّيق

و قد اَكل الاَنبياء والنّجباء من عباد الله اللحم واغتذوا به فلو كان لِتحريمه اَصل معتبر لَذُكِر فی نبوّاتهم .

---

(١) ازطبعی که باعتناء F. J. Van Den Ham ، در سنهٔ ۱۸۹۰ م. در **ليدن** منتشر شده‌است نقل كرديده . درطبع مزبورعنوان كتاب ذكرنشده‌است ودرمقدمهٔ لاتينی آن نام مؤلف «**ابو الفضل** المالكيّ السّعوديّ» آمده . امّا مؤلف **معجم المطبوعات** عنوان فوق را (درج ۲ ص ۱۷٤٥ از كتاب خود) ذكر كرده است وبنقل از **حاجی خليفه** كويد **مالكی** درشوّال سنهٔ ۹٤۲ هـ . ق . ازتأليف كتاب خود فراغت يافته ونسبت مؤلف را بجای «السّعوديّ» «المسعودی» آورده است .

(٢) M : «الوافر» .   (٣) B : «اللخوم» .   (٤) A : «ولو مَرّ مانویّ» .

۷۹

کَشفُ الظّنون(۱)

عن

اَسامی الکُتُب و الفُنون

تألیف

حاجی خلیفه(۲)

(۱۰۰۴ - ۱۰۶۷)

ج ۱ ص ۲۴٤:

ارتنگ هو اسم کتاب مانی النّقاش و یقال لـه دستور المانی فیه صور غریبة و نقوش عجیبة.

ج ۳ ص ۱٤۸:

الخطّ المانویّ مستخرج من الفارسیّ و السّریانیّ استخرجه مانی کما أنّ مذهبه مرکّب من المجوسیّة و النّصرانیّة و حروفه زائدة علی حروف العربیّة و هذا القلم یکتبون به قدماء اَهل **ماوراء النهر** کتب شرائعهم.

(۱) ازطبعی که باعتناء **فلوگل** (Gustave Leberecht) Fluegel از سنهٔ ۱۸۳۵ م. تا سنهٔ ۱۸۵۸ م. با ترجمهٔ لاتینی، در ۷ جلد بزرگ، در **لیپزیك** منتشر شده است نقل گردیده.

(۲) **مصطفی** بن **عبدالله** کاتب چلبی قسطنطینی، معروف به **حاجی خلیفه** ازدانشمندان بزرگ و وزیر مالیهٔ زمان سلطان **مراد** رابع بوده است. وی درسنهٔ ۱۰۰۴ هـ. ق. در **قسطنطینیة** متولد گردیده است و درسنهٔ ۱۰۶۷ هـ. ق. درهمان‌جا، وفات کرده (برای ترجمهٔ احوال **حاجی خلیفه**، و مراجع آن و آثار او، **معجم المطبوعات**، ج ۱ ص ۷۳۲ - ۷۳٤، دیده شود).

۸۰

شِفاء الغَليل (۱)

فيما في كَلام العَرب مِن الدّخيل

تأليف

شِهاب الدّين أحمد الخفاجی (۲)

(۹۷۷ – ۱۰۶۹ هـ . ق .)

ص ۱۱۲ :

زنديق ليس من كلام العرب إنّما تقول العرب رجل زندق و زندقيّ أی شديد البخل. و إذا أرادوا ما تقول له العامّة ملحد قالوا دهريّ. و إذا ارادوا المسنّ قالوا دُهريّ بالضّم للفرق بينهما . والهاء فی زنادقة وفرازنة عوض عن الياء عند **سيبويه** (۳). قال **ابو حاتم** هو فارسيّ معرّب زنده كرد أی عمل الحياة لأنّه يقول ببقاء الدّهر ودوامه وقال **الرياشي** هو مأخوذ من قولهم رجل زندقی أی نظّار فی الأمور . وقال غيره معرّب زند أی الحياة . وقيل هو معرّب زندی أی متديّن بكتاب يقال له **زند** ادّعی المجوس أنّه كتاب **زرادشت**. ثمّ استعمل فی العرف لمبطن (٤) الكفر وهم أصحاب **مزدك** الّذی ظهر فی أيّام **قباذ بن فيروز**. وقال **الجوهری** الزّنادقة الثّنويّة وتزندق الرّجل والإسم الزّندقة. وفی **القاموس** هو معرّب زن دين وقيل هو وَهْم و الصّواب معرّب زنده. وفی **المغرب** هو من لا يؤمن بالوحدانيّة و

---

(۱) در **معجم المطبوعات** نام اين كتاب **شفاء العليل** آمده است . در اينجا از طبعی كه درسنهٔ ۱۲۸۲ هـ . ق . در **مصر** منتشر شده است نقل گرديده .

(۲) **شهاب الدين احمد** بن **محمد** بن **عمر الخفاجي** ، ازدانشمندان و اديبان بزرگ حنفی مذهب **مصر** درقرن يازدهم هجری محسوب ميشود . وی درسنه ۹۷۷ هـ . ق. در **مصر** متولّد گرديده است و در سنه ۱۰۶۹ هـ . ق . ، در همانجا ، وفات كرده (برای ترجمهٔ احوال **خفاجی** و مراجع آن و آثار او **معجم المطبوعات** ، ج ۱ ص ۸۴۰ – ۸۴۲ ، ديده شود) .

(۳) **كتاب سيبويه** طبع **بولاق** ، سنهٔ ۱۳۱۶ – ۱۳۱۷ هـ . ق . ، ج ۱ ص ۸ ، ديده شود .

(٤) ض : « امبطنی » .

الآخرة. وعن **ثعلب** هو والملحد الدّهرىّ. وعن **ابن درید** هو القائل بدوام الدّهر معرّب **زنده** كتاب لِمزدك وخطأ بعضهم من قال إنّه معرّب زندى لأنّ الياء لِمطلق النّسبة و الهاء لِنسبة مخصوصة مثل بنجه و بنفشه و ليس بشئ. و لِ**عبدالوهاب البغدادى**:

بغداد دارٌ لِأهل المال طيّبة   و للمفاليس دار الضّنك و الضّيق

أصبحت فيها مضاعا بين أظهرهم   كأنّنى مُصحف فى بيت زنديق

و فى المثل أظرف من زنديق.

ص ١٥٢ - ١٥٣:

ظرف بفتح فسكون و العامّة تضمّه وهو خطأ و قالوا من الظّرف جود **المهدى** بالظّرف و يقال فى المثل: ظرف زنديق. قال **ابو نواس**: تيه مُغنّ وَ ظَرف زنديق. لما كان الزّنديق لايمتنع من شئ نسب إلى الظّرف لِمشاغفته على كلّ شئ وقلّة خلافه اذلايخاف الله تبارك وتعالى. وكان **يحيى** بن **زياد الحارثى** الزّنديق ظريفاً فكان **مطيع بن اياس** إذا رأى ظريفاً قال: هو و الله أظرف من زنديق يعنى **يحيى** قاله **الصولى**.

٨١

شرح أصول کافی (١)

تألیف

ملا صالح مازندرانی (٢)

(متوفی در سنهٔ ١٠٨١ هـ . ق .)

در **شرح کتاب التوحید**

درشرح عبارت : قال حدّثنی **علی** بن **ابراهیم** بن **هاشم** عن أبیه عن **الحسن** بن **ابراهیم** عن **یونس** بن **عبدالرحمن** عن **علی** بن **منصور** قال قال لی **هشام** بن **الحکم** **کان** بمصر زندیق :

الزّندیق معرّب و الجمع الزّنادقة والهاء عوض عن الیاء المحذوفة و الأصل الزّنادیق وقد تزندق و الاسم الزّندقة و المراد به الکافر النّافی للصّانع ویطلق علی الثّنویّة و هم الّذین یقولون بأنّ النّور و الظّلمه هم المدبّران للعالم المؤثّران فیه ومنشأ شبهتهم أنّهم وجدوا العالم صنفین خیرا وشرّا وهما ضدّان فانکروا أن یکون فاعل واحد یفعل الشّیٔ و ضدّه فأثبتو للخیر صانعا و سمّوه **یزدان** وللشّر صانعا و سمّوه **اهرمن** وعلی الدّهریّة .... وفی **مفاتیح العلوم** أنّ الزّنادقة هم المانویّة و کان **المزدکیة** یسمّون بذلك و **مزدك** هو الّذی ظهر فی ایام **قباد** و زعم أنّ الاموال و الحرم مشترکة و اظهر کتابا سمّاه **زند** اوهو کتاب المجوس الّذی جاء به **زردشت** الّذی یزعمون أنّه نبیّ فنسب أصحاب **مزدك** الی **زند** واعربت الکلمة فقیل زندیق و قیل هذه الکلمة معرّب زن دین یعنی کأنّ دینه دین المرأة فی الضعف و هو ضعیف .

---

(١) برای ترجمهٔ احوال مؤلف این کتاب و مراجع آن وخصوصیات کتاب مزبور **فهرست کتابخانهٔ مدرسه عالی سپهسالار** تألیف آقای **ابن یوسف شیرازی** ، ج ١ ص ٢٥٨ - ٢٦٠ ، و کتاب **کشف الحجب و الاستار عن اسامی الکتب و الاسفار** تألیف **اعجاز حسین** ، ص ٣٤٧ ، دیده شود . دراینجا ازنسخهٔ کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق نقل شده است و ضمنا باید ازدوست دانشمندم آقای **محمدتقی دانش پژوه** تشکر کنم که مرا بمطالب این کتاب دربارهٔ مانویّت متوجّه کرد .

(٢) **حسام الدین محمدصالح** بن **احمد مازندرانی** .

۸۲

بحار الانوار(۱)

تألیف

مجلسی (محمد باقر)(۲)

(متوفی در ۲۷ رمضان سنهٔ ۱۱۱۰ و یا در سنهٔ ۱۱۱۱ ﻫ . ق .)

ج ۲ ص ۱٦ (در قسمت « إثبات الصّانع . . . ») :

مناظرهٔ زندیق مصری با امام **جعفر صادق**ع ، بنقل از کتاب **التوحید** تألیف **صدوق**، مندرج است که بنقل از کتاب مزبور در جای دیگر ذکر خواهد شد .

ج۲ ، ص۱۸–٤۷ ، **توحید المفضل** مندرج میباشد که مطالب آن ، دربارهٔ مانی و مانویّت ، در ص ۷٤–۷۵ این کتاب نقل شده است .

ج۲ ص٦٦ (در « باب التّوحید و نفی الشّریك ومعنی الواحد و الأحد و الصّمد») :

بنقل از **احتجاج طبرسی** ، بروایت **هشام** بن **الحکم** ، سؤال زندیقی از امام **جعفر صادق** ع وجواب امام مندرج است که ، بنقل از کتاب مزبور ، درجای دیگر نقل میشود .

ج ۲ ص ٦٦ – ٦۹ (ایضا در « باب التّوحید . . . ») :

توضیح و تحقیق أعلم أنّه ع أشار فی هذا الخبر إلی إبطال مذاهب ثلث فرق من الثّنویّة و لنحقّق أصل مذاهبهم لیتّضح ما افاده ع فی الرّدّ علیهم : الأوّل مذهب الدّیصانیّة ... الثّانی مذهب المانویّة أصحاب مانی الحکیم الّذی ظهر فی زمان **شابور** بن **اردشیر** و ذلك بعد **عیسی** ع أخذ دینا بین المجوسیّة و النّصرانیّة و کان یقول بنبوّة **المسیح** ع و لا

---

(۱) این کتاب ازسنهٔ ۱۳۰۱ تاسنهٔ ۱۳۱۲ ﻫ . ق . در ۲٤ جلد در **طهران** منتشر شده است وبعضی از مجلّدات آن چندبار بطبع رسیده . در اینجا ازطبع معروف بطبع کمپانی نقل گردیده است .

(۲) **محمد باقر** بن **محمد تقی** بن **مقصود علی** اصفهانی معروف به **مجلسی** ، ازعلماء بزرگ شیعی مذهب اواخر دورهٔ صفویّه است . وی در ۲۷ رمضان سنهٔ ۱۱۱۰ ﻫ . ق . و بقولی در سنهٔ ۱۱۱۱ ﻫ . ق . وفات کرده . مرحوم علامهٔ فقید **محمد قزوینی** درپشت جلد ١٤ نسخهٔ خود ، که اکنون در کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیّات است ، قول اوّل را اصحّ میداند (برای ترجمهٔ احوال **مجلسی** وآثار او **روضات الجنات** ، ج۱ ، ص ۱۱۸–۱۲۱ ، و **قصص العلماء** ، ص۱٦۱ – ۱۷۹ ، و **کشف الحجب و الأستار** ، ص ۲۷٦ ، دیده شود) .

يقول بنبوّة **موسى**ع . حكى **محمد**بن **هرون** المعروف ب**ابي عيسى الوراق** أنّ الحكيم ماني زعم أنّ العالم مصنوع مركّب من أصلين قديمين أحدهما نور و الآخر ظلمة و أنّهما أزليّان لم يزالا و لن يزالا و أنكر وجود شيء لا من الأصل قديما و زعم أنّهما لم يزالا قويّين حسّاسين سميعين بصيرين وهما مع ذلك في النّفس و الصّورة و الفعل و التّدبير متضادّان و الخير و الشّرّ متحاذيان تحاذي الشّخص و الظّلّ و النّور جوهره حسن فاضل كريم صاف نقيّ طيّب الرّيح حسن المنظر و نفسه خيّرة كريمة حليمة نافعة عالمة و فعله الخير و الصّلاح و النّفع و السّرور و التّرتيب و النّظام و الاتّفاق و جهته فوق . و أكثرهم على أنّه مرتفع من ناحية الشّمال و زعم بعضهم أنّه بجنب الظّلمة و أجناسه خمسة أربعة منها أبدان و الخامسة روحها فالأبدان النّار و الرّيح و النّور و الماء و روحها النّسيم وهي تتحرّك في هذه الأبدان و صفاته حسنة خيّرة طاهرة زكيّة و قال بعضهم كون النّور لم يزل على مثال هذا العالم له أرض وجوّ و أرض النّور لم تزل لطيفة على غير صورة هذه الأرض بل على صورة جرم الشّمس و شعاعها كشعاع الشّمس و رائحتها طيّبة أطيب رائحة و ألوانها ألوان قوس قزح . و قال بعضهم ولا شيء إلّا الجسم و الأجسام على ثلاثة أنواع أرض النّور و هي خمسة و هناك جسم آخر ألطف منه و هو الجوّ و هو نفس النّور وجسم آخر ألطف منه و هو النّسيم و هو روح النّور قال ولم يزل يولد ملائكة و آلهة أولياء ليس على سبيل المناكحة بل كما يتولّد الحكمة من الحكيم و النّطق الطّيب من النّاطق وملك ذلك العالم هو روحه و يجمع عالمه الخير و الحمد و النّور . و أمّا الظّلمة فجوهرها قبيح ناقص لئيم كدر خبيث منتن الرّيح قبيح المنظر و نفسها شريرة لئيمة سفيهة ضارّة جاهلة و فعلها الشّرّ و الفساد و الضّرر و الغمّ و التّشويش و الاختلاف وجهتها تحت و أكثرهم على أنّها منحطّة من جانب الجنوب و زعم بعضهم أنّها بجنب النّور و أجناسها خمسة أربعة منها أبدان و الخامسة روحها فالأبدان هي الحريق و الظّلمة و السّموم و الضّباب و روحها الدّخان وهو يتحرّك في هذه الأبدان . و أمّا صفاتها فهي خبيثة شريرة نجسة دنسة وقال بعضهم كون الظّلمة لم يزل على مثال هذا العالم له أرض و جوّ فأرض الظّلمة لم تزل كثيفة على غير صورة هذه الأرض بل هي أكثف و أصلب و رائحتها كريهة انتن الرّوائح و ألوانها السّواد و قال بعضهم و لاشيء إلّا الجسم و الأجسام على ثلاثة أنواع: أرض الظّلمة وجسم آخر أظلم منه و هو الدّخان وجسم آخر

اظلم منه وهو السّموم . قال و لم يزل تولد الظّلمة شياطين وعفاريت لا على سبيل المناكحة بل كما يتولّد الحشرات من العفونات القذرة قال و ملك ذلك العالم هو روحه و يجمع عالمه الشرّ و الذّميمة و الظّلمة ثمّ اختلفت المانويّة في المزاج و سببه و الخلاص و سببه قال بعضهم أنّ النّور و الظّلام امتزجا بالخبط و الاتّفاق لا بالقصد و الاختيار وقال أكثرهم أنّ سبب الامتزاج أنّ ابدان الظّلمة تشاغلت عن روحها بعض التّشاغل فنظرت الرّوح فرأت الابدان على ممازجة النّور فأجابتها لإسراعها الى الشرّ فلمّا رأى ذلك ملك النّور وجّه اليها ملكا من ملائكته في خمسة أجزاء من اجناسها الخمسة فاختلطت الخمسة النّوريّة بالخمس الظّلاميّة فخالط الدّخان النّسيم و انّما الحيوة و الرّوح في هذا العالم من النّسيم و الهلاك و الآفات من الدّخان وخالط الحريق النّار و النّور الظّلمة و السّموم الرّيح و الضّباب الماء فما في العالم من منفعة وخير و بركة فمن اجناس النّور و ما فيه من مضرّة و شرّ و فساد فمن اجناس الظّلمة فلمّا رأى ملك النّور هذا الامتزاج أمر ملكا من ملائكته فخلق هذا العالم على هذه الهيئة ليخلص اجناس النّور من اجناس الظّلمة و انّما سارت الشّمس و النّجوم و القمر لإستصفاء اجزاء النّور من اجزاء الظّلمة هذا ما ذكر **الشهرستانى**(۱) من تحقيق مذهبهم مع خرافات أخر نقلها عنهم . قال **ابن ابى الحديد**(۲) قالت المانويّة أنّ النّور لانهاية له من جهة فوق و امّا من جهة تحت فله نهاية و الظّلمة لانهاية لها من جهة اسفل و امّا من جهة فوق فلها نهاية و كان النّور و الظّلمة هكذا قبل خلق العالم و بينهما فرجة و انّ بعض اجزاء النّور اقتحم تلك الفرجة لينظر الى الظّلمة فأشرقت(۳) الظّلمة فأقبل عالم كثير من النّور فجاءت(٤) الظّلمة ليتخلص المأمورين(٥) من تلك الاجزاء وطالت الحرب و اختلط كثير من اجزاء النّور بكثير من اجزاء الظّلمة فاقتضى حكمة نور الانوار و هو البارى سبحانه عندهم أن عمل الارض من لحوم القتلى و الجبال من عظامهم و البحار

---

(۱) مطالب **شهرستانى** در بارهٔ مانى و مانويّت در ص ۲٤۰ ـ ۲٤٥ اين كتاب مندرج است .

(۲) مطالب **ابن ابى الحديد** در بارهٔ مانى ومانويت در ص ۲٦٦ ـ ۲٦٨ اين كتاب مندرج است.

(۳) در شرح **نهج البلاغة** ، چنانكه در ص ۲٦٧ همين كتاب گذشت : «فأسرته» .

(٤) در شرح **نهج البلاغة** (ص ۲٦٧ همين كتاب) : «فحاربت» .

(٥) در شرح **نهج البلاغة** (ص ۲٦٧ همين كتاب) : «ليستخلص المأسورين» .

من صديدهم و دمائهم و السّماء من جلودهم وخلق الشّمس و القمر و سيّرهما لِاستصفاء ما في العالم من اجزاء النّور المختلطة بأجزاء الظّلمة وجعل حول العالم خندقا خارج الفلك الأعلى يطرح فيه الظّلام المستصفى[1] فهو لايزال يزيد و يتضاعف و يكثر في ذلك الخندق و هو ظلام صرف قد أستصفى[2] نوره، أمّا النّور المستخلص فيلحق بعد الاِستصفاء[3] بعالم الأنوار فلا تزال الأفلاك متحرّكة و العالم مستمرّا الى أن يتمّ أستصفاء[4] النّور الممتزج وحينئذ يبقى من النّور الممتزج شئ منعقد باطل[5] لاتقدر النّيران على اِستصفائه[6] فعند ذلك تسقط الأجسام العالية وهي الأفلاك على الأجسام السّافلة وهي الأرضون وتفور[7][نار][8] وتضطرم في تلك الأسافل وهي المسمّاة بجهنّم ويكون الاِضطرام مقدار ألف و أربعمائة سنة فتحلل بتلك النّار تلك الأجزاء المنعقدة من النّور الممتزجة بأجزاء الظّلمة الّتي عجز الشّمس والقمر عن أستصفائها[9] فيرتفع اِلى عالم الأنوار و يبطل[العالم][10] حينئذ و يعود النّور كلّه اِلى حاله الاولى[11] قبل الاِمتزاج و كذلك الظّلمة .

اقول لمّا عرفت هذه المذاهب السّخيفة المزخرفة الّتي يغني تقريرها عن التّعرّض لِإبطالها و تزييفها فلنرجع اِلى توضيح الخبر فنقول يظهر من كلامه ع أنّ الدّيصانيّة قالوا بقدم الطّينة أي الظّلمة و بحدوث الاِمتزاج .... و أمّا المانويّة فيظهر من كلامه ع في تقرير مذهبهم غير ما مرّ من نقل النّاقلين لمذهبهم ولاعبرة بنقلهم فأنّهم كثيرا ماينسبون أشياء اِلى جماعة من الشّيعة وغيرهم ممّا قد نعلم خلافها مع أنّه يحتمل أن يكون كلامهم

---

(١) در شرح نهج‌البلاغة (ص ٢٦٧ همين كتاب) : « المستقصى » .
(٢) در شرح نهج‌البلاغة (ص ٢٦٧ همين كتاب) : « قداستقصى » .
(٣) در شرح نهج‌البلاغة (ص ٢٦٧ همين كتاب) : « الاِستقصاء » .
(٤) در شرح نهج‌البلاغة (ص ٢٦٧ همين كتاب) : « استقصاء » .
(٥) در شرح نهج‌البلاغة (ص ٢٦٧ همين كتاب) : « شئ يسير فينعقد بالظّلمة » .
(٦) در شرح نهج‌البلاغة (ص ٢٦٧ همين كتاب) : « استقصائه » .
(٧) در شرح نهج‌البلاغة (ص ٢٦٧ همين كتاب) : « تنور » .
(٨) كلمهٔ « نار » از شرح نهج‌البلاغة افزوده شده است .
(٩) در شرح نهج‌البلاغة (ص ٢٦٨ همين كتاب) : « أستقصائها » .
(١٠) كلمهٔ « عالم » از شرح نهج‌البلاغة افزوده شده است .
(١١) در شرح نهج‌البلاغة (ص ٢٦٨ همين كتاب) : « الأوّل » .

مرموزا و علم أنّ مرادهم بالنّور الرّوح و بالظّلمة الجسد و النّورهوالرّبّ تعالى و يؤيّده أنّه كان الملعون نصرانيّا ومذهب النّصارى فى **المسيح** قريب من ذلك ويحتمل أن يكون ما ذكره ع مذهبا لجماعة من قدمائهم ثمّ غيّروه إلى ما نقل عنهم و كون النّور أسيرا للظّلمة يحتمل أن يكون كناية عن عدم أستقلاله فى التّدبير ومعارضة **اهرمن** له فى كثير ممّا يريده وقد استدلّ على بطلان مذهبهم بوجوه :

الاول أنْ لايكون النّاس قادرين على ترك الشّرور و المساوى و المعاصى لأنّها من فعل الجسد الّذى هو الظّلمة ولا يتأتّى منه الخير فلا يستحقّ أحد الملامة على الشّرّ لكونه مجبورا عليه و قد نراهم يلومون النّاس على الشّرور و المساوى ، فهذا دليل على بطلان مذهبهم .

الثانى أنّهم يستحسنون التّضرّع إلى الرّبّ تعالى و عبادته و الإستعانة به وأمثال تلك الأعمال فعل الرّوح الّذى هو الرّبّ بزعمهم فكيف يعبد نفسه ويستعين بنفسه ويتضرّع إليها و إن قالوا أنّه يتضرّع إلى الظّلمة فكيف يليق بالرّبّ أن يستعيذ بغيره .

الثالث أنّه يلزم أن لايجوز أن يقول أحد لأحد أحسنت ولا أسأت فهذا باطل أتّفاقاً وبديهة وأمّا بيان الملازمة فلأنّ الحاكم بذلك إمّا النّور أو الظّلمة إذ المفروض أنّه لاشئ غيرهما وكلاهما باطلان . أمّا الأوّل فلأنّ الظّاهر من هذا الكلام المغايرة بين المادح و الممدوح و المفروض أتّحادهما و يحتمل أن يكون هذا منبّها على ما يحكم به العقل بديهة من المغايرة بين الأشخاص مع أنّهم يقولون بأن أرواح جميع الخلق شخص واحد هو النّور وهو الرّبّ تعالى وهذا قريب من الوحدة الّتى قالت به الصّوفيّة . وأمّا الثّانى فلأنّ الظّلمة فعلها الإساءة وتعدّها حسنة فكيف تحكم بقبحها ويمكن تقرير الملازمة بوجه آخر بأن يقال ظاهر أنّ التّحسين و التّشنيع من فعل النّور ولا يتصوّر منه شئ منهما لأنّ المخاطب فى أسأت هو الظّلمة وهو مجبور على فعل القبيح بزعمهم فلايستحقّ اللوم وهو المراد بقوله و ذلك فعلها . و المخاطب فى أحسنت هو النّور لأنّ الحسن فعله فيتّحد المادح و الممدوح .

الرابع أنّهم يحكمون بأنّ النّور هو الرّبّ تعالى ويجب على هذا أن يكون أقوى وأحكم و أتقن من الظّلمة الّتى هى مخلوقة ويلزمهم بمقتضى أقوالهم الفاسدة عكس ذلك

لِأَنَّ الأَبدان عندهم من فعل الظّلمة ولانحكم بقدرة الرّبّ وعلمه وحكمته إلّا بمانشاهد من تلك الأَبدان المختلفة و الأَشجار و الثّمار و الطّيور و الدّواب ولا نشاهد مِمّا يقولون من الأَرواح شيئا فيلزمهم على قياس ذلك أَن تكون الظّلمة إِلَها قادرا حكيما عليما .
فقوله ع من صور مبتدأ و قوله يجب أَن يكون إِلَها خبره و قوله كلّ شيءٍ معطوف على قوله هذا الخلق .

الخامس قولهم بأنّ النّور في حبس الظّلمة ينافي القول بربوبيّة(١) لِأَنّ كونه محبوسا يستلزم عجزه و نقصه و كلّ منهما ينافي الرّبوبيّة كما مرّ و ما ادّعوا من أنّه في القيامة يغلب النّور عليها فمع أنّه ينفع في دفع الفساد فهو دعوى من غير حجّة و أَيضاً يلزمهم أَن لايكون للنّور فعل لِأَنّه اسير و إِن قالوا بأنّ له أَيضا فعلا من الخلق و التّدبير فليس بأسير لِأنّ العقل يحكم بأنّ الخالق المدبّر لابدّ من أَن يكون عزيزا منيعا قادرا قاهرا على كلّ من سواه فلمّا ثبت على قياس قولهم أنّه أسير فيلزمهم بما قرّرنا أَن يكون ما في العالم من الإِحسان والخير أَيضاً من فعل الظّلمة فأن حكموا بأستحالة ذلك أي كون الخير من الظّلمة فقط بطل أصل كلامهم وهو الحكم بتوزيع الخلق وثبت ماقلناه أنّ الرّبّ تعالى واحدا لايشاركه ولا يضادّه في مُلكه أحد . . .

سپس ، بنقل از تفسير **على بن ابراهيم** ، آمده است :

ثُمّ ردّ على الثّنويّة الّذين قالوا بإِلهين فقال تع ما اتّخذالله من ولد وما كان معه من إِله إِذاً لذهب كلّ إِله بما خلق و لعلا بعضهم على بعض(٢) قال لو كان إِلهين كما زعمتم لكانا يخلقان فيخلق هذا ولايخلق هذا و يريد هذا و لا يريد هذا ولطلب كلّ واحد منهما الغلبة و إذا أراد احدهما خلق انسان وأراد الآخر خلق بهيمة فيكون إنسانا و بهيمة في حالة واحدة وهذا غير موجود فلمّا بطل هذا ثبت التّدبير و الصّنع لواحد و دلّ أيضا التّدبير و ثباته و قوام بعضه ببعض على أنّ الصّانع واحد جلّ جلاله و ذلك قوله ما اتّخذالله من ولد الآية ثُمّ قال آنفا سبحان الله عمّا يصفون .

ج ٢ ص ٧٢ (باب التّوحيد و نفي الشّريك . . .) :

---

(١) ظ . : « بربوبيّته » .
(٢) آية ٩١ سورة ٢٣ (المؤمنون) .

بنقل از **توحید صدوق** مطالبی در ردّ ثنویان مندرج است، که بنقل از کتاب مذکور، در جای دیگر ذکر خواهد شد.

وسپس بنقل از **کتاب الاحتجاج**، بروایت **هشام بن الحکم**، سؤال زندیقی از امام **جعفر صادق** ع وجواب امام در ردِ او، منقول است که در جای دیگر از این کتاب، بنقل از کتاب مزبور، مندرج میباشد.

ج ۲ ص ۷۳ ــ ۷٦ :

مطالبی در ردّ ثنویّت مندرج است.

ج ٤ ص ٦۹ و۷۱ (در «باب احتجاجات النّبیّ صلّی الله علیه و آله علی الزّنادقة و الثّنویّة و الفرق الباطلة») :

احتجات پیغمبر ص بر ثنویان، بنقل از کتاب **الاحتجاج**، مندرج میباشد که درجای دیگر از این کتاب، بنقل از کتاب مذکور، نقل شده است.

ج ٤ ص ۱۳۲ (در «باب اِحتجاج **الصادق** علیه السّلام علی الدّیصانیّة ومناظرته مع الزّنادقة») :

بنقل از کتاب **الاحتجاج**، مطالبی دربارهٔ عقاید مانویان و ردّ آنها مذکور است، که عین مطالب مذکورهٔ در ج ۲ ص ٦٦ (باب التّوحید و نفی الشریك . . .) میباشد و بنقل از کتاب مذکور در جای دیگر از این کتاب مندرج است.

ج ٤ ص ۱۳۹ ــ ۱٤۱ (در « باب احتجاج **الصادق** علیه السّلام علی الزّنادقة و المخالفین ومناظراته معهم ») :

احتجاجاتی در ردّ بعضی اشخاص، که عنوان زنادقة بآنها داده شده، و **ابن ابی العوجاء** مندرج است.

۸۳

جامعُ التّعريب بالطّريقِ القريب (۱)

(مجهول المؤلّف)

الزّنديق هو القائل ببقاءِ الدّهر و هو بالفارسيّة زند کو (۲) . والزّندقة الضّيق و منه الزّنديق لأنّه ضيّق على نفسه و قال **الجوهری** : الزّنديق من الثّنويّة و هو معرّب و الجمع الزّنادقة و الهاء عوض من الياء المحذوفة و أصله ناديق (۳) و قد تزندق و الاسم الزّندقة . و لفظ **سيبويه** الهاء فی فرادقة (٤) و فرازنه (٥) عوض من الياء فی زنديق و فرزين . قيل و الصّواب عربا (٦) زناديق و فرازين اذ التّعويض يكون بين المفرد و الجمع فتدبّر . و عند **الفراء** أنّ الزّنديق هو الّذی لا يامن (۷) بالله تعالی ولا بالبعث قال و احسبنی سمعت بزندق السّهم اذ أخرج عن الهدف فيكون الزّنديق من هذا كأنّه عدل عن الدّين الحقّ الی غيره وقال **ابن دريد** قال **ابوحاتم** الزّنديق فارسی معرّب كأنّ أصله عندهم زند كرد وزنده الحياه (۸) و كرد العمل بمعنی يقول بدوام الدّهر وقال **ابوحاتم**

---

(۱) نسخه‌ای از این کتاب بشمارهٔ ٦٠١٥ در «**مكتبة الاوقاف العامة ببغداد**» موجوداست که تاریخ کتابت آن سنهٔ ۱۲۰۲ هـ. ق. است ودر «**الكشاف عن مخطوطات خزائن كتب الاوقاف**» تألیف **محمد اسعد طلس**، طبع **بغداد**، سنهٔ ۱۳۷۲ هـ. ق. (=۱۹۵۳م.)، ص ۱۷۲-۱۷۳، شمارهٔ ۲۲۵۸، ودر «**فهارس المكتبة العربية فی الخافقين**» تألیف **یوسف اسعد داغر**، طبع **بیروت**، سنهٔ ۱۹٤۷ م.، ص ٥۷، ذکر آن آمده است. مطالب فوق را آقای **ناجی علی المحفوظ** از نسخهٔ مزبور استنساخ کرده است و برای برادر دانشمند خود آقای **حسین علی المحفوظ** فرستاده وایشان آنهارا بمن داده‌اند. آقای **محفوظ** دراستنساخ خود امانت را کاملاً رعایت کرده است وبعضی کلمات را، بااینکه نادرست بودن آنها محقق میباشد، چنانکه بوده است نقل کرده وبتصحیح آنها نپرداخته وخود دراین باب نوشته است: «کتبت الکلمات کما کتبت فی الکتاب».

(۲) ظ.: «زند کرد». (۳) ظ.: «زنادیق». (٤) ظ.: «زنادقة».

(٥) ظ.: «فرازنة». **کتاب سیبویه**، طبع مصر، سنهٔ ۱۳۱٦ - ۱۳۱۷ هـ. ق، ج ۱ ص ۸ دیده شود. (٦) ظ.: «عندنا».

(۷) ظ.: «یؤمن». (۸) ظ.: «الحیاة».

سألت **الرياشي** أو غيره عن أشتقاق الزّنديق فقال يقال رجل زندقي إذا كان نظّارا في الأمور . **الصغاني** (۱) قيل الزّنديق الّذي يقول بالنّور و الظّلمة و قيل هو الّذي لا يامن (۲) بالآخرة و الرّبوبيّة و قيل هو زندين اى دين المرأة و في بعض التّواريخ القديمة الأصل في تسمية الزّندقة أنّ **بهرام ملك الفرس** ظهر في أيّامه شخص ماموني (۳) و اظهر الزّندقة فأضيفت اليه و ذلك أنّ **الفرس** كان لهم كتاب يسمّونه البنا (٤) وكان له شرح يسمّى **الزند** وكان من اتاهم بزيادة على كتابهم سمّوه زندها (۵) فلمّا جاءت العرب اخذت هذا المعنى من **الفرس** فعرّبته وقالت زنديق وفي **مفاتيح العلوم للخوارزمي**: الزّنادقة هم المامونيّة (٦) وكان (۷) **المزدكية** يسمّون بذلك ومزدك هو الّذي ظهر في أيّامه **قباذ** (۸) وكان موبذان موبذ اى قاضي قضاة المجوس (۹) زعم انّ الأموال والحرم مشتركة و اظهر كتابا فيه تأويل او ذي سنا (۱۰) و هو كتاب المجوس الّذي جاء به **زردشت** (۱۱) الّذي يزعمون أنّه نبيّهم فنسب زناقه فرنديه (۱۲) جنس من المجوس ينسبون الى رجل كان يسمّى **الفرند** خرج برستاق **جوان** (۱۳) من رساتيق **نيسابور** بقصبة **شروانه** بعد ظهو (۱٤) الإسلام و جاءت (۱۵) بكتاب خالف المجوس في كثير من شرائعهم و تبعه خلق منهم و في **ضياء الحلوم** الزّنديق العالم من الفلاسفة معناه زدن و وقق (۱٦) .

---

(۱) شايد : «قال **الصغاني**» .
(۲) ظ . : « يؤمن » .
(۳) كذا بالمنقول عن الأصل .
(٤) ظ . : « **البستا** » يا «**البستاه**» .
(۵) شايد : «زنديه» (چنانكه در ص ۲۹۵ همين كتاب ، بنقل از **تاريخ ابن خلدون** ، گذشت) .
(٦) ظ . : « المانويّة » (چنانكه درصفحهٔ ۱۸۰ همين كتاب ، بنقل از **مفاتيح العلوم** ، گذشت) .
(۷) در **مفاتيح العلوم** (چنانكه در ص ۱۸۰ همين كتاب گذشت) : « كانت » .
(۸) ظ . : « ايّام **قباذ**» (چنانكه درصفحهٔ ۱۸۰ همين كتاب ، بنقل از **مفاتيح العلوم** ، گذشت) .
(۹) در **مفاتيح العلوم** (چنانكه در ص ۱۸۰ اين كتاب گذشت) : « قاضي القضاة للمجوس » .
(۱۰) ظ . : « **الابستا** » (چنانكه در ص ۱۸۰ همين كتاب ، بنقل از **مفاتيح العلوم** ، گذشت).
(۱۱) ظ . : « **زرادشت** » (چنانكه در ص ۱۸۰ همين كتاب ، بنقل از **مفاتيح العلوم** ، گذشت) .
(۱۲) كذا بالمنقول عن الأصل .
(۱۳) كذا بالمنقول عن الأصل .
(۱٤) ظ . : « ظهور » .
(۱۵) ظ . : « جاء » .
(۱٦) كذا بالمنقول عن الأصل .

۸٤

تاجُ العَروس(۱)
مِنْ شَرْحِ جَواهِرِ القاموس
تألیف
مرتضی الزّبیدی(۲)
(۱۱٤٥ ـ ۱۲۰٥ ﻫ . ق .)

ج ٦ ص ۳۷۳ :

(الزّندوق بالضمّ) اَهمله الجماعة وهو (لغة فی الصندوق) کما قالوا «القزد» فی «القصد» وقدتقدّم. قال شیخنا تغایره مع الزّندیق بأختلاف الزّوائد لایقتضی أفرادهبالتّرجمة و أُصول کلّ منهما « زدق » اَو «زندق » فالأولی جمعها فی ترجمة واحدة الّا اَن یقال «الزّندوق» عربیّ و ورد فی کلامهم و «الزّندیق» لفظ اَعجمیّ ففرّقها لذلك و فیه نظر . (الزندیق بالکسرمن الثّنویّة) کما فی **الصحاح** (اَوْ) هو (القائل بالنّوروالظّلمة) کما فی **العباب** (اَوْ من لایؤمن بالآخرة و بالرّبوبیّة) وفی **التهذیب** ووحدانیّة الخالق (اَوْ من یبطن الکفر و یظهر الایمان) قال شیخنا و الفرق بینه و بینالمنافق مشکل جدّاً کما فی حواشی الملا **عبدالحکیم** علی تفسیر **البیضاوی** (اَوْ هو معرّب زن‌دین ای‌دین المرأة) نقله **الصاغانی** هکذا و قال **الخفاجی** فی **شفاء الغلیل** بل الصّواب أنّه معرّب زنده وفی **اللسان** « الزّندیق » القائل‌ببقاء الدّهر فارسی‌معرّب وهو بالفارسیّة « زنده کر » ای یقول بدوام

---

(۱) این کتاب درحدود سنهٔ ۱۱۸۱ ﻫ . ق . وبقولی سنهٔ ۱۱۸٥ ﻫ . ق . تألیف شده است و در سنهٔ ۱۳۰٦ ـ ۱۳۰۷ ﻫ . ق . ، در ده جلد ، در **مصر** ، طبع و نشر گردیده .

(۲) **ابوالفیض محمد** بن **محمد** بن **عبد الرزاق** الشّهیر بالسّید **مرتضی الحسینی الیمانی الزبیدی الحنفی** ، که در سنهٔ ۱۱٤٥ ﻫ . ق . در **یمن** متولّد شده است و در ۱۱٦۷ ﻫ . ق . بـ**مصر** رفته است ودرسنهٔ ۱۲۰٥ ﻫ . ق . درهمان جا وفات کرده(برای ترجمهٔ احوال **زبیدی** و آثار او **معجم‌المطبوعات** ، ج ۲ ص ۱۷۲٦ ـ ۱۷۲۸ ، دیده شود) .

بقاء الدّهر . قلت و الصّواب أنّ الزّنديق نسبة إلى **الزند** و هو كتاب مانى المجوسىّ الّذى كان فى زمن **بهرام** بن **هرمز** بن **سابور** و يدّعى متابعة **المسيح** عليه السّلام و أراد الصّيت فوضع هذا الكتاب وخبأه فى شجرة ثمّ أستخرجه و **الزند** بلغتهم التّفسير يعنى هذا تفسير لكتاب **ذرادشت**(۱) الفارسى و أعتقد فيه الا لٓهين النّور و الظّلمة . النّور يخلق الخير و الظّلمة يخلق الشّرّ وحرّم أتيان النّساء لأنّ أصل الشّهوة من الشّيطان ولا يتولّد من الشّهوة إلّا الخبيث و أباح اللواط لانقطاع النّسل وحرّم ذبح الحيوانات و إذا ماتت حلّ أكلها و كان قد بقيت منهم طائفة بنواحى **الترك** و**الصين** و أطراف **العراق** و **كرمان** إلى أيّام معروف(۲) **الرشيد** فأحرق كتابه و قلنسوة له كانت معهم و أكثر القتل فيهم و أنقطع أثرهم و الحمد لله على ذلك (ج زنادقة أو زناديق) و فى **الصحاح** الجمع الزّنادقة و الهاء عوض من الياء المحذوفة و أصلها الزّناديق (وقد تزندق) صار زنديقا (والاسم الزّندقة) نقله **الجوهرى** (و) قال **ثعلب** ليس زنديق ولا فرزين من كلام العرب و أنّما تقول العرب (رجل زنديق) كذا فى نسخ وهو غلط صوابه رجل زندق أى كجعفر كما هو نصّ **ثعلب** فى **اللسان** و **العباب** (و) كذا (زندقى) إذا كان (شديد البخل) قال فإذا أرادت العرب معنى ماتقوله العامّة قالوا : «الملحد» و «دهرى» و ممّا يستدرك عليه الزّندقة الضّيق وقيل ومنه الزّنديق لأنّه ضيّق على نفسه كما فى **اللسان** .

---

(۱) در أصل مطبوع جنين است .
(۲) ظ . : « **هرون** » .

استدراك

در جریان طبع این کتاب ، در بعضی کتابها ، بمطالبی در بارهٔ مانی و مانویّت برخوردم و یا دوستان دانشمند محقّق مرا بدانها متوجّه کردند و چون ترتیب نقل در این کتاب مبنی بر ترتیب تاریخ وفات مؤلّفان و یا تاریخ تألیف کتابهاست و در آن هنگام وقت طبع آنها گذشته بود در جای خود چاپ نگردید و در نظر گرفته شد بعنوان استدراك طبع شود . حال مطالب مزبور با همان روش از قدیمترین مرجع با رعایت ترتیب تاریخی ازاین ببعد درج میشود ولی اگر شرح شعر یا مطلبی باشد ازاین روش مستثنی است وبلافاصله بعد ازشعر و مطلب مزبور نقل میگردد ، اگرچه مطالب دیگر ازجهت تاریخ بر آن مقدم باشد، مثلا منقول ازشرح دیوان **متنبی** ، تألیف **عکبری** ، پس از اشعار نقل شده ازدیوان **متنبی** خواهد بودو شمارهٔ مرجعها دنبالهٔ شمارههای مرجعهای قبلی است و اگراز کتابی نقل شود که قبلا از آن نقل شده باشد کتاب مزبور بدون شماره خواهد بود .

۸۵

کِتابُ(۱)

سیبویه(۲)

(متوفی در سنهٔ ۱۸۰ هـ . ق .)

ج ۱ ص ۸ (در « هذا باب ما یکون من‌الاَعراض ») :

و **العوض** قولهم زنادقةٌ و زناديقُ و فرازنةٌ و فَرازينُ حذفوا الياء و عوّضوا الهاء . . . .

---

(۱) از طبعی که در سنهٔ ۱۳۱۶ ـ ۱۳۱۸ هـ . ق . ، در **بولاق مصر** ، در دو جلد ، منتشر شده است نقل کردیده .

(۲) **ابوبشر** ، و بقولی **ابوالحسن** ، **عمرو** بن **عثمان** بن **قنبرة** (یا **قنبر**) فارسی بیضاوی ملقّب به**سیبویه** از بزرگان و قدماء علماء علم نحو در قرن دوم هجری محسوب میشود و او را امام النّحاة گفته‌اند (برای ترجمهٔ احوال **سیبویه** و مراجع آن و آثار او **معجم‌المطبوعات** ، ج ۲ ص ۱۰۷۰ ، دیده شود) .

٨٦

ديوان(١)

ابی نواس(٢)

(١٤٥ ـ اواخر قرن دوّم هجری)

ص ١٨٠–١٨١ [طبع **اسكند آصاف** درسنهٔ ١٨٩٨ م. (= ص ٥٤٣ طبع سنهٔ ١٩٥٣ م.)] :

ضلال **ابان**

جالست يومــاً **ابانا**   لا درّ درّ **ابان**

الی آخر الهجائيّة(٣) .

---

(١) بدوطبعی که ازاین ديوان درسنهٔ ١٨٩٨ م. و ٥ مارس سنهٔ ١٩٥٣م. ، در **مصر** ، منتشرشده است رجوع شود .

(٢) **ابوعلی حسن** بن **هانی** بن **عبدالاول** بن **صباح الحكمی** معروف **بـابی نواس** از شعرای معروف قرن‌دوّم هجری میباشد . وی درسنهٔ ١٤٥ ه . ق. متولّد شده‌است ووفات اورا ازسنهٔ ١٩٠ تا ١٩٩ ه . ق . گفته اند . (برای ترجمهٔ احوال **ابونواس** ومراجع‌آن وآثار او **معجم المطبوعات** ، ج ١ ص ٣٥١ ـ ٣٥٢ ، و **دائرةالمعارف اسلامی** ، ديده شود) .

(٣) تمام این هجائيّة بعنوان « هجائيّة فی **ابان** و الزّنادقة » در ضمن مطالب نقل شدهٔ از کتاب **الحيوان** ، تأليف **جاحظ** ، در ص ٩٣ ـ ٩٤ همین کتاب مندرج است .

۸۷

شرح دیوان(۱)

ابی نواس

تألیف

ابوعبدالله حمزة بن الحسن الاصفهانی

(دریکی ازسالهای ، بین ۱۳۵۰ و ۱۳۶۰ هجری درگذشته است)

ج ۳ ورق - ۱۹۷ :

لمّا ورد علی **ابی نواس** کتاب **ابن نهبی** یدعوه الی مذهب المانویّة کتب الیه فی الجواب :

یا **ابن نهبی** ربٌّ علیَّ ثقیلٌ — وأحتمالی ربّین امرٌ جلیلٌ

فادعُ غیری الی عبادة ربّیــــن — فأنّی بواحد مشغولٌ .

ج ۳ ورق ۱۸۵ – ۱۸۶ :

ذکر **محمد** بن **عبدالله** أنّ **ابانواس** کان منصرفا من بعض الماخورات فمرّ بمسجد قد أقیم صلوة المغرب فدخل فاصطفّ مع النّاس فلمّا فرغ الامام من قراءة امّ الکتاب ابتدأ فقال قل: یاأیّها الکافرون فقال **ابو نواس** من خلفه لبّیك. فاجتمعوا علیه و رفعوه الی صاحب الشّرطة و شهدوا علیه بالزّندقة فاحضروا **حمدویه** صاحب الزّنادقة فقال هذا رجل یقول ما یعتقده قالوا فأمتحنه فخطّ له **حمدویه** صورة مانی و قال ابصق علیه فاهوی بیده الی فیه وقا (کذا) علیها فخلّی سبیله .

---

(۱) دیوان مزبور در کتابخانهٔ ملی **پاریس** موجوداست وجلد ۳ آن که مطالب فوق از آن نقل شده است در فهرست کتب خطّی عربی کتابخانهٔ مذکور، تألیف **بلوشه** E. Blochet ، (طبع **پاریس** سنهٔ ۱۹۲۵ م.) ، ص ۲۶ ، بشمارهٔ ۴۸۳۱ ثبت است . دراینجا باید از دانشمند محقق آقای **مجتبی مینوی** بسیار تشکر کنم که مطالب فوق را که برای خود از کتاب مذکور استنساخ کرده‌اند دراختیار من گذاشتند .

(۲) برای ترجمهٔ احوال **حمزة** و مراجع آن و آثار او **دائرة المعارف اسلامی** دیده شود .



کتابُ

الرَّدِّ علی الزَّنادقة والجهميّة(۱)

فیما شکّت فیه من القرآن

تألیف

احمد بن حَنْبَل(۲)

(۱۶٤ ـ ۲٤۱ هـ . ق .)

(۱) رساله‌ایست در ردّ زنادقة و جهميّة که با مقدّمهٔ محققانهٔ مفصّلی از **قوام الدین** نامی در «**دارالفنون الهیات فاکولته سی مجموعه سی**» (سال دوم ، شمارهٔ ۵و۶ ، ص ۳۱۳ـ ۳۲۷) باچاپ عکسی منتشر شده است وچون ظاهراً مقصود از زنادقه‌ای که دراین رساله ذکر شده است زنادقه‌بمعنی اعمّ است نه‌زنادقه بمعنی مانویان مطالب‌آن اینجا نقل‌نگردید وفقط باشارهٔ بنام‌این رساله اکتفاء شد تاهر کس بخواهد بمجموعهٔ مذکوره مراجعه کند .

(۲) امام **ابو عبدالله احمد** بن **محمد** بن **هلال** (نسب او به **عدنان** منتهی‌میشود) شیبانی مروزی ، پیشوای مذهب **حنبلی** (برای ترجمهٔ احوال **احمد** بن **حنبل** و مراجع آن و آثار او **معجم المطبوعات** ، ج ۱ ص ۸۹ ـ ۹۰ ، دیده شود) .

۸۹

کتاب المُحَبَّر (۱)

تألیف

مُحَمَّد بن حَبیب البَغْدادیّ (۲)

(متوفی در سنهٔ ۲٤٥ هـ . ق .)

ص ۱٦۱ :

زنادقة قریش

ابوسفیان بن **حرب** ، أسلم . و **عقبة** بن **ابی معیط** ، ضربت عنقه صبرا . و **ابی** بن **خلف الجمحی** ، قتله رسول‌الله صلّی الله علیه بیده یوم **احد** . و **النضر** بن **الحارث** بن **کلدة** أخو **بنی عبدالدار** ، ضرب رسول‌الله صلّی الله علیه عنقه صبرا . و **منبه** و **نبیه** ، أبنا **الحجاج** ، السّهمیّان قتلا یوم **بدر** . و **العاص** بن **وائل** السّهمیّ . و **الولید** بن **المغیرة** المخزومیّ . تعلّموا الزّندقة من نصاری **الحیرة** فلم یسلم منهم غیر **ابی سفیان**.

---

(۱) ازطبعی که باعتناء **ایلزه لیختن شتیتر** درسنهٔ ۱۳٦۱ هـ . ق . (۱۹٤۲ م .) در «**مطبعة جمعیة دائرة المعارف العثمانیة**» در **حیدرآباد دکن** منتشرشده است نقل گردیده .

(۲) **ابوجعفر محمدبن حبیب بن امیة** بن **عمرو الهاشمی البغدادی** ، از دانشمندان و نسّابه‌های بزرگ قرن سوم هجری است . وی در ۲۳ ذی‌الحجهٔ سنهٔ ۲٤٥ هـ . ق . در **سرمن‌رای** وفات کرده است (برای ترجمهٔ احوال و آثار **بغدادی** بآخر خود **کتاب المحبر**، ص ٥۰٦-٥۲۰ ، رجوع شود) .

٩٠

کتاب
الدّين و الدّولة(١)
في إثبات نبوة النّبيّ محمد صلّى الله عليه و سلّم
تأليف
علي بن رَبَن الطّبريّ
(متوفى در سنهٔ ٢٤٧ هـ . ق .)

ص ١٤ :

قال **زرادشت** إنّ **هرمز**، و هو إسم معبودهم ، قديمٌ رحيمٌ تامّ العلم و القدرة ثُمّ لم يلبث أن وصفه بما يوصفُ به العجزة الجهّال في قوله أنّ الشيطان تولّد من فكرته و أنّ الله يعجز عن إبطاله .

و كذلك فعل ماني في قوله أنّ الله قديمٌ عزيزٌ لايشبهه شيءٌ ثُمّ قال إنّ الظّلمة قديمة و إنّ الله مقهورٌ و حزبهُ مقهورون مأسورون .

---

(١) از طبعی که در سنهٔ ١٩٢٣ م . (١٣٤٢ هـ . ق .) بإعتناء **آ . مینگانا (A . Mingana)** در **مصر** منتشرشده است نقل گردید .

۹۱

الـكتاب المُسمّى بالمحاسِنِ والأَضداد(۱)

المنسوب الى

الجاحِظ

ص ۳۰۰ ــ ۳۰۱ـ[در قسمت « مساوی شدّة الغيرة و العقوبة عليها »(۲)] :

قال كان فی **المهدی** غزل و شدّة حبّ للخلوة بالنّساء فبلغه عن أبنة **لابی عبيدالله** كاتبه جمالٌ فقال **للخيزران** أستزيريها فزارتها و جاءت اِليها فقالت(۳) لها هل لكِ فی الحمّام قالت نعم فلمّا دخلت الحمّام وافاها **المهدی** فبرزت(٤) له و لم تستتر عنه فقال لها **المهدی** أنا وليّك فزوّجينی نفسك فقالت(٥) أنا أمتك فتزوّجها و نال منها فلمّا أنصرفت أخبرت أخوتها ما كان فقالوا أمسكی عنه فلمّا كان بعد مدّة قالوا لها أستزيری **الخيزران** فأستزارتها فلمّا صارت اِليها قالت هل لكِ فی الحمّام قالت نعم فلمّا دخلتا معا(٦) ما شعرت **الخيزران** اِلّا ببنی **ابی عبيدالله** قد عمدوا(۷) عليها فأستترت عنهم فقالوا لو أردنا أن نفعل كما فعلتم بحرمتنا لفعلنا . و لكنّا لا نستحلّ

---

(۱) ازطبعی که بأعتناء **فان فلوتن** G . Van Vloten در سنهٔ ۱۸۹۸ م . در **ليدن** منتشر شده است نقل گرديده وعلامتهای نسخه بدلهای آن نيز بكار رفته . در اينجا بايد از دانشمند محقق آقای **مجتبی مينوی** تشكر كنم كه مرا بمطلب اين كتاب متوجّه كردند .

(۲) Codd ، «فوق الواجب» .

(۳) C ، «قالت» .

(٤) C ، «فتبزت» .

(٥) C ، «قالت» .

(٦) C ، «دخلت معها» .

(۷) C ، «دخلوا» P ، «سدوا» .

فقـالت لهم و الله لَو رُمتم ذلك لاَمرت الخدم(١) بقتلكـم(٢) فأنصرفوا فلمّا رجعت **الخيزران** أخبرت **المهدى** بذلك فكان السّبب فى قتل **المهدى محمد** بن **ابى عبيدالله** على الزّندقة(٣) .

٩٢

الجامع الصّحيح(٤)

تأليف

أبى عَبْدالله مُحمّد بن اسمعيل الجُعْفي البُخارى(٥)

(١٩٤ ـ ٢٥٦ هـ. ق)

ج ٤ ص ١٣٢ (كتاب أستتابة المرتدّين و المعاندين و قتالهم ..... ، باب حكم المرتدّ و المرتدّة ، الحديث الاَوّل) :

حدّثنا **ابو النعمان محمد** بن **الفضل** حدّثنا **حماد** بن **زيد** عن **ايوب** عن **عكرمة** قال اُتى **على** رضى الله عنه بزنادقة فأحرقهم فبلغ ذلك **ابن عباس** فقال لو كنت أنا لم أحرقهم لِنهى رسول الله صلّى الله عليه و سلّم : « لاتعذّبوا بعذاب الله » و لقتلتهم لِقول رسول الله ، صلّى الله عليه و سلّم ، : «من بدّل دينه فأقتلوه » .

---

(١) P ، «الخدمة» .

(٢) C ، «تملكم» .

(٣) اين قسمت از آن جهت نقل شد كه نشان ميدهد زندقهٔ بعضى از زنادقهٔ ازچه قرار بوده است .

(٤) ازطبعى كه درسنهٔ ١٣٥١ هـ.ق.(=١٩٣٢م.) ، در ٤ جلد، **باحاشية السندى**، درمصر،منتشر شده است نقل گرديده .

(٥) براى ترجمهٔ احوال **محمد** بن **اسمعيل بخارى** ومراجع آن وآثار او **معجم المطبوعات**، ج ١ ص ٥٢٤ـ٥٢٧ ، ديده شود . در اينجا از دوست دانشمندم آقاى **عباس زرياب خوئى** بايد تشكر كنم كه مرا متوجّه مطالب اين كتاب و شرح آن كردند .

۹۳

فتح الباری (۱)

بشرح صحیح الإمام أبی عبدالله محمّدبن إسمعیل البُخاری

تألیف

ابن حَجَر العَسْقلانی (۲)

(۷۳۳ ـ ۸۵۲ هـ . ق .)

ج۱۲ ص۲۱۹ ـ ۲۲۰ (درشرح حدیث سابق‌الذّکر منقول از **الجامع الصحیح**):

(قوله بزنادقة) بزای و نون و قاف جمع زندیق بکسر أوّله وسکون ثانیه . قال **ابوحاتم السجستانی** وغیره الزّندیق فارسیّ معرّب أصلـ[ـه] زنده‌کرد أی یقول بدوام الدّهر لأنّ زنده الحیاة و کرد العمل ویطلق علی من یکون دقیق النّظر فی الأُمور وقال **ثعلب** لیس فی کلام العرب زندیق و أنّما قالوا زندقی لمن یکون شدیدالتّحیّل و إذا أرادوا ما ترید العامّة قالوا ملحدیّ و دهریّ بفتح الدّال أی یقول بدوام الدّهر و إذا قالوها بالضّمّ أرادوا کبرالسّنّ و قال **الجوهری** الزّندیق من الثّنویّة کذا قال وفسّره بعض الشّراح بأنّه الّذی یدّعی أنّ مع الله إلّها آخرو تعقب بأنّه یلزم منه أن یطلق علی کلّ مشرکٍ و التّحقیق ما ذکره من صنّف فی **الملل** أنّ أصل الزّنادقة أتباع **دیصان** ثمّ مانی ثمّ **مزدك** ـ الأوّل بفتح الدّال وسکون المثنّاة التّحتانیّة بعدها صاد مهملة والثّانی بتشدید النّون و قد تخفّف و الیاء خفیفة و الثّالث بزای ساکنة و دال مهملة مفتوحة ثمّ کاف و حاصل مقالتهم أنّ النّور و الظّلمة قدیمان و أنّهما أمتزجا فحدث العالم کلّه منهما فمن کان من أهل الشّرّ فهو من الظّلمة ومن کان من أهل الخیر فهو من النّور و أنّه یجب السّعی

---

(۱) ازطبعی که درسنهٔ ۱۳۱۹ـ۱۳۲۹ هـ . ق. درمصر، درمطبعهٔ **الخیریة**، در۱۳ جلد، چاپ‌شده است نقل گردیده . (۲) برای ترجمهٔ احوال **عسقلانی** ومراجع آن وآثار او **معجم المطبوعات**، ج ۱ص۱۷۷ـ۱۸۱ ، دیده شود .

في تخليص النّور من الظّلمة فيلزم إزهاق كلّ نفس و إلى ذلك أشار **المتنبي** حيث قال في قصيدته المشهورة .

وكم لظلام اللّيل عندك من يدٍ تخبّر أنّ المانويّة تكذب

و كان **بهرام** جدّ **كسرى** تحيّل على ماني حتّى حضر عنده وأظهر له أنّه قبل مقالته ثمّ قتله و قتل أصحابه و بقيت منهم بقايا أتبعوا **مزدك** المذكور و قام الإسلام . و الزّنديق يطلق على من يعتقد ذلك و أظهر جماعة منهم الإسلام خشية القتل و من ثمّ أطلق الإسم على كلّ من أسرّ الكفر وأظهر الإسلام حتّى قال للملك الزّندقة ما كان عليه المنافقون وكذا أطلق جماعة من الفقهاء الشّافعيّة وغيرهم أنّ الزّنديق هو الّذي يظهر الإسلام ويخفي الكفر فإن أرادوا اشتراكهم في الحكم فهو كذلك و إلّا فأصلهم ماذكرت وقد قال **النووي** في لغات **الروضة** الزّنديق الّذي لا ينتحل دينا و قال **محمد** بن **معن** في **التنقيب** على **المهذب** الزّنادقة من الثّنويّة يقولون ببقاء الدّهر وبالتّناسخ قال ومن الزّنادقة الباطنيّة وهم قوم زعموا أنّ الله خلق شيئاً ثمّ خلق منه شيئاً آخر فدبّر العالم بأسره ويسمّونهما العقل و النّفس و تارة العقل الأوّل و العقل الثّاني وهو من قول الثّنويّة في النّور و الظّلمة إلّا أنّهم غيّروا الإسمين . قال ولهم مقالات سخيفة في النّبوّات وتحريف الآيات وفرائض العبادات وقد قيل إنّ سبب تفسير الفقهاء الزّنديق بما يفسّر به المنافق قول **الشافعي** في **المختصر** و أي كفر أرتدّ إليه ممّا يظهر أو يسرّ من الزّندقة وغيرها ثمّ تاب سقط عنه القتل و هذا لا يلزم منه أتّحاد الزّنديق و المنافق بل كلّ زنديق منافق من غير عكس وكان من أطلق عليه في الكتاب و السّنة المنافق يظهر الإسلام و يبطن عبادة الوثن أو اليهوديّة. و أمّا الثّنويّة فلا يحفظ أن أحداً منهم أظهر الإسلام في العهد النّبويّ و الله أعلم . وقد أختلف النّقلة في الّذين وقع لهم مع **علي** ماوقع على ما سأبيّنه وأشتهر في صدر الإسلام **الجعد** بن **درهم** فذبحه **خالد القسري** في يوم عيد الأضحى ثمّ كثروا في دولة **المنصور** و أظهر له بعضهم معتقده فأبادهم بالقتل ثمّ أبنه **المهدي** فأكثر من تتبّعهم و قتلهم ثمّ خرج في أيّام **المامون** **بابك** بموحّدتين مفتوحتين ثمّ كاف مخفّفة، **الخرمي**، بضمّ المعجمة و تشديد الرّاء، فغلب على بلاد الجبل و قتل في المسلمين و هزّم الجيوش إلى أن ظفر به **المعتصم** فصلبه وله أتباع يقال لهم **الخرمية** وقصصهم في التّواريخ معروفة . . . .

۹٤ .

الکتاب الکامل[۱]

تألیف

ابي العبّاس محمّد بن یَزید المبرّد[۲]

(۲۱۰ – ۲۸۵ هـ . ق .)

ج ۱ ص ۲٤٤ (باب ۳۲ در قطعه شعری از **عمرو** بن **زعبل**[۳] که اعتراضی است بقطعهٔ **ابن ابی عیینة**) :

یا ذا الیمینین أضرِبْ عِلاوَتَه[٤]   یُدفع و مانی فی النّار فی قَرَنِ

وقوله «و مانی فی النّار فی قَرَنِ» مانی اسمٌ عَلمٌ وکان رَأساً من رؤس الزّنادقة .

---

(۱) ازطبعی که باعتناء **رایت** W. Wright ازسنهٔ ۱۸٦٤ تاسنهٔ ۱۸۸۲م . ، درسه جلد بزرگ ، در **لیپزیك** طبع ونشر شده است نقل گردید .

(۲) **ابو العباس محمد بن یزید بن عبد الاکبر ازدی بصری** مشهور به **مبرد** . وی از ائمهٔ بزرگ ادب عرب محسوب میشود (برای ترجمهٔ احوال **مبرد** ومراجع آن وآثار او **معجم المطبوعات**، ج ۲ ص ۱٦۱۲–۱٦۱۳ ، دیده شود) .

(۳) C. ، d و E : «**دعبل**»

(٤) E . Marg . : «یُزوی صُرّ».

۹۵

آخبارُالبُلْدان(۱)

تأليف

ابن الفقيه(۲)

ورق ۱۷۰ ـ ۱۷۱ :

وفي ملك **سابور** بن **اردشير** ظهر ماني صاحب الزّنادقة فدعا **شابور** الى مذهبه فما زال يسوّفه و يماطله حتّى أستخرج ما عنده فوجده داعية للشيطان فأمر به فسلخ جلده و حشى تبنا وعلّق على باب مدينة **جنديسابور** فألباب الى السّاعة يسمّى باب الماني و الزّنادقة يحجّ اليه و تعظم ذلك الموضع .

---

(۱) **مختصر كتاب البلدان** در سنهٔ ۱۸۸۵ م . در **ليدن** بطبع رسيده است و نسخهٔ **اخبار البلدان** در كتابخانهٔ آستانهٔ قدس رضوى در **مشهد** موجود ميباشد . مطالب فوق را دانشمند محقق آقاى **مجتبى مينوى** از كتاب مزبور استنساخ كرده‌اند و آنها را در اختيار من گذاشته .

(۲) **ابوبكر احمد** بن **محمد** بن **اسحق** بن **ابراهيم همدانى** معروف **بابن الفقيه** از دانشمندان بزرگ اواخر قرن سوم هجرى است .

٩٦

کتاب الأعلاق النّفیسة(۱)

(المجلّد السّابع)

تصنیف

ابی علي احمد بن عمر

ابن رُسْته

(متوفی بعد از سنهٔ ۲۹۰ ه . ق .)

ص ۲۱۷ (درقسمت « أدیان‌العرب فی‌الجاهلیّة ») :

وکانت الزّندقة فی(۲) **قریش** أخذوها من **الحیرة** .

---

(۱) این کتاب درحدود سنهٔ ۲۹۰ ه . ق . در **اصفهان** تألیف شده است وجلد ۷ آن ، در سنهٔ ۱۸۹۱ - ۱۸۹۲ م . در **لیدن** طبع ونشر شده است .

(۲) Cod. ، « الزّنادقة من » .

۹۷

فِرَقُ الشّیعة(۱)

تألیف

ابی القاسم سَعْدبن عبدالله بن ابی خَلف الاشْعریّ القمّی(۲)

(متوفی درحدود سنهٔ ۳۰۰ هـ . ق .)

ص ٤١ (بعد از بحث دربارهٔ بسیاری ازفرق غالیه) :

فهذه اَهلِ الغلوّ ممّن انتحل التّشیّع و اِلی « الخرمدینیّة و المزدکیّة » و « الزّندیقیّة » و « الدّهریّة » مرجعهم جمیعا لعنهم الله .

---

(۱) ازطبعی که در سنهٔ ۱۹۳۱ م . باعتناء هـ . ریتر H. Ritter در **استانبول** منتشر شده است نقل گردیده .

(۲) مؤلف این کتاب **ابوالقاسم سعد** بن **عبدالله** بن **ابی خلف نمیری اشعری** ، متوفی درسنهٔ ۲۹۹ و یا ۳۰۰ هـ . ق . میباشد (تحقیقات دانشمند محقق آقای **عباس اقبال** آشتیانی در کتاب **خاندان نوبختی** ص ۱٤۳ ـ ۱٦۱ دراین باب دیده شود) وآنرا **بابومحمد حسن** بن **موسی النوبختی** (متوفی مابین سنهٔ ۳۰۰ و ۳۱۰ هـ . ق .) نسبت داده‌اند (برای ترجمهٔ احوال این **نوبختی** وآثار او تحقیقات آقای **اقبال** در کتاب **خاندان نوبختی** ، ص ۱۲۵ ـ ۱٤۳ دیده شود) .

۹۸

کتاب

جَمْهرة اللغة

تألیف

ابن دُرَید

(۲۲۳ ـ ۳۲۱ هـ . ق .)

ج ۳ ص ۵۰۴ ـ ۵۰۵ :

و قال **ابوحاتم** الزّندیق فارسیّ معرّب کأنّ اَصله عنده زندگرای یقول بدوام الدّهر قال **ابوبکر** زنده الحیاة و الکر العمل بالفارسیة .

---

(۱) این کتاب درچهارجلد بزرگ ، درسنهٔ ۱۳٤۵هـ . ق . ، در**حیدرآباد دکن** منتشرشده‌است .

(۲) **ابوبکر** محمد بن **حسن** بن **درید** بن **عتاهیة** بن **خیثم یعربی ازدی** . از ائمهٔ لغویان **بصرة** محسوب میشود(برای ترجمهٔ احوال **ابن‌درید** ومراجع آن وآثاراو **معجم‌المطبوعات**، ج ۱ ص ۱۰۱ ـ ۱۰۳، دیده شود) .

۹۹

کتاب المجتنی (۱)

تألیف

ابن دُرَیْد

ص ۳۵ :

اَخبرنا **محمد** قال حدّثنا **العلکی** عن **ابن عائشه** عن **حماد** عن **حمید** عن **انس** بن **مالك** قال اَقبل یهودیّ بعد وفاة النّبیّ صلّی الله علیه و آله و سلّم حتّی دخل المسجد فقال اَین وصیّ رسول الله صلّی الله علیه و آله وسلّم فأشار القوم اِلی **ابی بکر** فوقف علیه فقال أرید اَن اَسألك عن أشیاء لا یعلمها اِلّا نبیّ اَو وصیّ نبیّ قال **ابوبکر** سل عمّا بدا لك قال الیهودیّ اَخبرنی عمّا لیس لله وعمّا لیس عندالله وعمّا لا یعلمه الله فقال **ابوبکر** هذه مسائل الزّنادقة یا یهودیّ وهمّ **ابوبکر** والمسلمون رضی الله عنهم بـ**الیهودی** فقال **ابن عباس** رضی الله عنهما ما اَنصفتم الرّجل فقال **ابوبکر** اَما سمعت ما تکلّم به فقال **ابن عباس** اِن کان عندکم جوابه و اِلّا فأذهبوا به اِلی **علی** رضی الله عنه یجیبه فـأنّی سمعت رسول الله صلّی الله علیه و آله وسلّم یقولُ لِ**علی** بن **ابی طالب** اللّهم أهد قلبه و ثبّت لسانه قال فقام **ابوبکر** ومن حضره حتّی أتوا **علی** بن **ابی طالب** فاستأذنوا علیه فقال **ابوبکر** یا **اباالحسن** اِنّ هذا الیهودیّ سألنی مسائل الزّنادقة فقال **علی** ماتقول یا یهودیّ قال أسألك عن أشیاء لا یعلمها اِلّا نبیّ اَو وصیّ نبیّ فقال له قل فردّ الیهودیّ المسائل فقال **علی** رضی الله

---

(۱) ازطبعی که درسنهٔ ۱۳۴۲ هـ . ق . در **حیدر آباد دکن** منتشرشده است نقل گردیده . در اینجا باید از دانشمند محقق آقای **مجتبی مینوی** تشکر کنم که مرا بمطالب این کتاب دربارهٔ زنادقة متوجّه کردند .

عنه أمّا ما لا يعلمه فذلك قولكم يامعشر اليهود أنّ **العزير** أبن الله و الله لايعلم أنّ له ولدا و أمّا قولك أخبرنى بما ليس عندالله فليس عنده ظلم للعباد و أمّا قولك أخبرنى بما ليس لله فليس له شريك فقال اليهودى أشهد أن لا إله إلّا الله و أنّ محمداً رسول الله و أنّك وصىّ رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم فقال **ابوبكر** و المسلمون **لعلى** عليه السّلام يا مفرّج الكرب .

۱۰۰

کتاب العُنْوان (۱)

تألیف

مَحْبوب بن قُسْطَنْطین (آگاپیوس) (۲)

(متوفی بعد از سنهٔ ۳۳۰ هـ . ق .)

ص ۷۵ ـ ۷۹ (= ۵۳۱ ـ ۵۳۵) :

قصّة مانی اللعین

کان أبو مانی رجلاً من **السوس** یقال له **فتبق** وکان أصله من **الاهواز** وکانت له زوجة یقال لها **یوسیت** فولدت له أبناً فسمّاه **قوریقوس**(۳) فلمّا نشأ وصار أبن سبع سنین خرج فی السّبی فوقع **بمصر** فأبتاعته أمرأة من **المغرب** یقال لها **شوسنه** وکان زوجها

---

(۱) **العنوان الکامل بفضائل الحکمة المتوج بانواع الفلسفة الممدوح بحقائق المعرفة**، معروف **بتاریخ المنجی** . این کتاب در سنهٔ ۱۹۰۹ م . بأعتناء **اسکندروازیلیف** (Alexandre Vasilief) معلم دانشگاه **درپات** (Dorpat) بعنوان جزء ٤ از جلد ۷ (Tome VII Foscicule 4) مجموعهٔ (Patrologia Orietnalis) در **پاریس** طبع شده است و سپس در سنهٔ ۱۹۱۲ م . بأعتناء **لویس شیخو** در **بیروت** منتشر گردیده . در اینجا از طبع سنهٔ ۱۹۰۹ م . نقل گردیده و در ورق اوّل طبع مزبور عنوان کتاب و نام کاتب چنین است ، «**الجزء الثانی** من **تاریخ محبوب** بن **قسطنطین المنبجی** ـ أسقف مدینة **منبجی** ـ کتبه لنفسه **سعید** بن **ابی البدر یوحنا** بن **عبدالمسیح**» .

(۲) **آگاپیوس** (Agapius) یا **محبوب** بن **قسطنطین رومی منبجی** . **مسعودی**، در **التنبیه والاشراف**، او را ذکر کرده است . **آگاپیوس** معاصر **ابن بطریق** (که در ص ۱۲۳ این کتاب ذکر او گذشت) بوده است ولی ظاهراً از یکدیگر اطّلاعی نداشته‌اند ویکدیگر را نمیشناخته . **آگاپیوس** بعد از سنهٔ ۳۳۰ هـ . ق . (= ۹٤۲ م .) وفات کرده است چونکه تاریخ مزبور در کتاب او مذکور است (**معجم المطبوعات**، ج ۲ ص ۱۸۰۰ ، دیده شود .)

(۳) **قورنقوس** .

يدعا(۱) **سقوسى**(۲) وكان اليه كبار(۳) **مصر** و كان هذا يرى رأى **فساغورس**(٤) و **بدقلس**(٥) وكان له تلميذ يقال له **بردوروس** و يعرف **بطربنسوس**(٦) فلمّا توفى **سقوسى** بعل الامرأة تزوّج بها تلميذه الّذى قلنا انّ أسمه **بردوروس** فحمل الامرأة و الغلام الّذى أبتاعته و أحتال حتّى تخلّص الى **بابل**(۷) وقال **للفرس**(۷) انّه مولود من **العذراء** و أنّه ربّى بين الجبال . و وضع اربعة كتب وسمّى احدها **كتاب الاسرار** وسمّى الآخر **الانجيل** و الثّالث **كتاب الكنز** و الرّابع **كتاب الجدال** ولم يزل يخدع النّاس بسحره وعتوّه و مكره حتّى جمع مالاً عظيما ومات ميتة سوء فلمّا دفنته **سوسنه** أمرأته اقبلت على الغلام فمكّنته من نفسها ومن مال صاحبها المتقدّم اقلت و من الكتب الّذى وضعها زوجها الثّانى و أتّحدته(۸) أعنى **قوريقوس** الغلام زوجاً ثالثاً فتخرّج الغلام فى تلك الكتب و أمعن فى طلب الادب زماناً ثمّ أنّ الامرأة توفيّت وخلّفت للغلام المال و الكتب فحمل المال و الكتب ولحق **بالسوس**(۹) بلده ومولده وسمّا(۱۰) نفسه مانى وأدّعا(۱۱) أنّه وضع تلك الكتب .

وكان يظهر النّصرانيّة فصيّره أسقفّ **الاهواز** قسّيسا و صاربها معلّماً و مفسّرا للكتب وجعل يجادل الحنفاء و اليهود و **المجوس** وجميع من خالف النّصرانيّة من أهل

---

(۱) ظ : « يدعى » .

(۲) Cod : **سقوسى** . شايد : **سقونتنس** = Scountianos (Pognon, p. 182) .

(۳) كبار .

(٤) **فساعورس** .

(٥) **برقلس** .

(٦) **بطوسسوس** .

(۷) **بابك**

(۷) للمعرس .

(۸) درأصل مطبوع چنين است (ودرترجمهٔ فرانسوى آن بعبارت «et elle s'unit avec lui» ترجمه شده است) كه ظاهراً درست نمیباشد و « أتخذته » صحيح مينمايد .

(۹) بالسوسن .

(۱۰) ظ : «سمّى» .

(۱۱) ظ : « وادّعى »

الآراء المبتدعة وأتخذ تلاميذاً أسم احدهم **ادى** و أسم الآخر **تومى**(۱) وأسم الثالث **مرادى** و وجّه **ادى** تلميذه إلى **اليمن**(۲) ليدعوا النّاس إلى رأيه و وجّه **تومى** إلى **الهند** وتخلّف **مرادى** عنده بـ**السوس** فرجع تلميذاه فعرّفاه أنّه لم يمتثل إلى قولهما ولا قبل عليهما فغضب لذلك و ترك النّصرانيّة الّتى كان يظهرها على المجاز و أبدع بدع الخرافة .

وسمّى نفسه **البارقليط** الّذى وعد السيّد **المسيح**، له المجد، تلاميذه أن يرسله إليهم و أتّخذ أثنى عشر تلميذا ونفخ فيهم الرّوح كما فعل السّيد **المسيح**، له المجد، بتلاميذه وخرج هو و هم ليطغوا العالم .

وقال إنّ قولى أنّ الله واحد يعرف بثلثة أقانيم لم يكن بالجدّ منّى وهذا الّذى كتب أصبر و أنّه عليه لم يزل وهو أنّه لم يزل كونان أحدهما الله ينبوع الخير ومعدن النّور و الصّلاح و الآخر الهيولى كون الشّرّ ومعدن الجهل و الظّلمة والفساد وأنّ الله ذاهب علوا بلانهاية وأنّهما من الوسط منهيان متلامسان وهما جسمان و أنّ الكون الشّرير أضطرب فى بعض الأحايين(۳) وهاج بعض أولاده على بعض وهم الشّياطين و العفاريت و النّار و الماء فلم يزل بعضهم يحارب بعضاً حتّى وصلوا إلى بلده الطّيب وحجبوا نوره فجاءوه وقالوا لنواثبنّه(٤) فإن كان طعاماً لنأكلنّه(٥) وإن كان شرابا لنشربنّه(٦) فعزموا على مواثبته(۷) فلمّا رأى الإله وهو الكون الصّالح ذلك المضيع(۸) نصيبا منه فألقاه إليهم وأنتشف(۹) الكون الشّرير نصيب الله فأسكره وأختلط معه وأمتزج به فكان من أمتزاجه به هذا العالم فأجرى الله تعالى محبوبيه(۱۰) فى آخر الشّرير وأنّ الله سيرتجع نصيبه الّذى

---

(۱) **توصى** . (۲) **اليمى** (۳) الاحايين . (٤) لنواتيته . (٥) لتأكليه . (٦) لتشربيه .

(۷) مواثيته . (۸) ناشر كتاب گويد دراينجا بايد فعلى مثل « أخذ » افزوده شود .

(۹) اسف . (۱۰) محبوبه .

صار إلى الشرّير ويضمّ الله إلى كونه رويداً رويداً ويتوقّ من الشرّير بقدر مالا يقدر على محاربته ثانية(١) .

وكفر بقيامة الموتا(٢) وقال إنّ السّيد **المسيح** هو ابن الاله ومن ذاته وجوهره وأنّه أرسله إلى الأجزاء الّتى صارت من كونه إلى الشرّير ليبشرها أنّها تخلّص من جنس الشرّير(٣) ويصير إليه بمن فى جزو الشرّير ولم يعلم به وأنّه لاينسب بشىء إلّا بمثال الخيال وقال إنّه لم يصلب بالحقيقة وإنّه لم يمت وإنّما كان صلبه وموته بالخيال وذلك انّ الكون الشرّير هيّج عفاريته عليه فقتلوه وصلبوه فى ظنّهم ولم يكن ذلك بالحقيقة وأنّه تخلّص ولحق بكلّية الاله . وقال إنّ الأرواح يتناسخ وقال إنّه رسول **المسيح** وإنّه من ذات الله محض وإنّ الجسد الّذى كان يظهر فيه خيال .

فقتله **سابور** بن **اردشير** ملك **الفرس** وسلخ جلده وحشاه تبناً وصلبه .

---

(١) بامه .

(٢) ظ . : « البوتى » .

(٣) السوس .

۱۰۱

کتابُ الأوْراق (۱)

تألیف

ابی بکر بن یحیی الصُولی (۲)

(متوفی در سنهٔ ۳۳۵ یا ۳۳۶ هـ . ق .)

قسم

أخبار الشّعراء

ص ۷ :

قال **ابوقلابة** : فقال **المعذل** فی جواب ذلك(۳) :

رأیت **ابانا** یوم فطر مُصلّیاً   فقسّم فکری و استفزّنی الطّرب

وکیف یصلّی مظلم القلب دینه   علی دین **مان** اِنّ ذاك من العجب

ص ۱۱ ــ ۱۲ :

جالستُ یوماً **ابانا**   لا درّ درّ **ابانِ**(٤)

الی آخر الأبیات .

---

(۱) ازطبعی که درسنهٔ ۱۹۳٤ م . باعتناء ج . **هیورث دن** (J.Heyworth Dunne) در **مصر** منتشر شده است نقل گردیده .

(۲) **ابوبکر محمد** بن **یحیی** بن **عبدالله** بن **عباس** بن **محمد**بن **صول تکین** ، معروف بـ**صولی شطرنجی** ، از ادیبان بنام دورهٔ عبّاسیان میباشد . وی در حدود هشتاد سالگی درسنهٔ ۳۳۵ یا ۳۳۶ هـ . ق . وفات کرده است (برای ترجمهٔ احوال **صولی** وآثار او مقدمهٔ **کتاب الاوراق** مذکور و**معجم المطبوعات** ، ج ۲ ص ۱۲۱۸ ، دیده شود) .

(۳) **ابان** بن **عبدالحمید** را با **معذل** بن **غیلان** دوستی بوده است ولی این دوستی مانع مهاجاة آنها نبوده ویکی ازهجائیه های **أبان** دربارهٔ **معذل** درصفحهٔ مزبور مذکور میباشد که **ابوقلابة** گوید **معذل** هجائیهٔ خود را درجواب آن هجائیهٔ **ابان** گفته است .

(٤) هجائیهٔ **ابونواس** است دربارهٔ **ابان** و زنادقة که ، بنقل از کتاب **الحیوان** ، تألیف **جاحظ** ، بتمامها در ص ۹۳ ـ ۹٤ همین کتاب مندرج میباشد .

۱۰۲

کتاب مسالِك المَمالِك(۱)

تألیف

اِصْطَخْریْ(۲)

(متوفی بعد از سنهٔ ۳٤۰ هـ . ق .)

ص ۹۳ (در قسمت «**رامهرمز**») :

و یقال اِنّ مانی بها قُتِلَ وَصُلِبَ و یُقال اِنّه مات فی محبس **بهرام** حتف انفه فقطع رأسه و اظهر قَتله .

(۱) ازطبعی که درسنهٔ ۱۹۲۷ م . در **لیدن** صورت گرفته است نقل گردیده .

(۲) **ابواسحق ابراهیم**بن **محمد فارسی اصطخری** که بـ**کری** نیز معروف است (برای ترجمهٔ احوال **اصطخری** و آثار او **معجم‌المطبوعات** ، ج ۱ ص۴۰۳ـ۴۰۴ ، دیده شود) .

۱۰۳

دیوان(۱)

ابی الطّیب أحمدبن الحُسَین المُتَنَبّی (۲)

(۳۰۳ ـ اَواخر رمضان سنهٔ ۳۵٤ هـ . ق .)

ص ۳۱۰ (درمدیحهٔ **کافور** که بمطلع :

أغالبُ فیك الشّوقَ و الشّوقُ اَغلبُ ‌ ‌ ‌ ‌ و اَعجبُ من ذا الهجرو الوصلُ اَعجبُ

میباشد و در شوّال سنهٔ ۳٤۷ هـ . ق . گفته شده است) :

و کم لِظلامِ اللیلِ عندك مِنْ یَدٍ ‌ ‌ ‌ ‌ تُخبّرُ أنّ المانویّةَ تَکذبُ

و قاكَ رَدی الأعداءِ تَسری اِلیهمِ ‌ ‌ ‌ ‌ و زارَكَ فیه ذو الدّلالِ المحجّبُ

و یومٍ کَلیلِ العاشِقینَ کَمَنتُهُ ‌ ‌ ‌ ‌ أراقِبُ فیه الشّمسَ اَیّانَ تَغرُبُ

---

(۱) از طبعی که درسنهٔ ۱۲۷٦ هـ . ق . (۱۸٦۰ م .) بأعتناء **بطرس البستانی** در **بیروت** منتشرشده است نقل گردید .

(۲) **ابو الطیب احمد** بن الحسین بن **الحسن** بن **عبدالصمد الجعفی الکوفی** معروف به **متنبی** ازشاعران بزرگ و معروف قرن‌چهارم هجری‌است و اَشعار اوبسیار موردتوجّه بوده است تا آنجا که قریب‌پنجاه نفرازادیبان ودانشمندان دیوان اورا شرح کرده‌اند . وی درسنهٔ ۳۰۳ هـ . ق. در **کوفه** متولّد گردیده است ودر اَواخررمضان سنهٔ ۳۵٤ هـ. ق. درنزدیکی **دیرالعاقول** درجانب غربی سواد **بغداد** کشته‌شده(برای ترجمهٔ احوال **متنبی** ومراجع آن وآثار او **معجم المطبوعات** ج ۲ ص ۱٦۱۵ـ۱٦۱۷ دیده شود) .

۱۰٤

شرح دیوان المُتَنَبّی (۱)

تألیف

واحدی (۲)

(متوفی درسنهٔ ٤٦٨ هـ . ق .)

ص ۳۸۵ (درشرح سه بیت مذکور در صفحهٔ قبل) :

وَكَمْ لِظلامِ اللیلِ عندكَ مِنْ يَدٍ   تُخبّرُ أنّ المانويّةَ تَكذبُ

المانويّة اَصحاب مانی و هو يقول بالنّور و الظّلمة . يقول الخيرُ كلّه فی النّور و هو الّذی يأتی بالخير والشرّ كلّه فی الظّلمة و رَدّ عليه **المتنبی** فی هذا البيت فقال كم نعمة لِلظّلمة تبيّن أنّ هؤلاء الّذين نسبوا الشرّ اِليها كاذبون ليس الاَمر علی ما قالوا ثُمّ يبيّن تلك النّعمة فقال :

و قاكَ رَدی الاَعداءِ تَسری اِليهمِ   و زارك فيه ذو الدّلالِ المحجّبُ

قال **ابن جنی** و قاك ظلام الليل العدوّ و أنت تَسری عليهم وفيما بينهم فلا يبصرونك و زارك فيه طيف من تحبّه . قال **ابن فورجة** الطّيف قد يزور نَهارا و اَيضاً الطّيف غير محجّب و هلاّ جعل ذا المحجّب نفس المحبوب فيكون كَقولِ **أبن المعتز** :

---

(۱) ازطبعی كه درسنهٔ ۱۸۰۸-۱۸٦۱ م. باعتناء **فريدرخ ديتريصی** Fridericus Dieterici در **برلين** منتشر شده است نقل گرديده .

(۲) ابوالحسن علی بن **احمد** بن **محمد** بن **علی** بن **متويه الواحدی النيسابوری** .
از نحويان و مفسّران بزرگ زمان خود محسوب ميشود (برای ترجمهٔ احوال **واحدی** ومراجع آن و آثار او **معجم المطبوعات** ، ج ۲ ص ۱۹۰۵ ، ديده شود) .

لا تلق إلّا بليل من تواصله　　　فالشّمس نمّامة و البدر قوّاد

ثُمّ ذكرشرّ النّور و قال :

و يوم كليلِ العاشقين كمنته　　　أراقبُ فيه الشّمسَ أيّانَ تغرُبُ

يقول رُبّ يوم طال علىّ طول ليل العاشق تستّرت فيه خوفا من الأعداءِ على نفسى أُراقبُ غروب الشّمس لِأخرجَ عن الكمين .

۱۰۵

التّبيان(۱)

فى شرح الدّيوان

تأليف

أبي البقاء العُكبرىّ(۲)

(۵۳۸ ـ ۶۱۶ هـ . ق .)

ج ا ص ۱۲۷ (در شرح سه بيت سابق الذّكر) :

و كم لِظلامِ الليلِ عندكَ مِنْ يدٍ　　　تُخبّرُ أنّ المانويّةَ تكذبُ

المانويّة قوم ينسبون إلى مانى وهو رجل يقول الخير من النّهار و الشّرّ من الليل و انتحل هذا المذهب فردّ عليه **المتنبى** فقال كم نعمة للظّلمة عندى تبيّن أنّ هؤلاء

---

(۱) ازطبعى كه درسنهٔ ۱۲۸۷ هـ . ق . دربولاق **مصر** منتشر شده است نقل گرديده .

(۲) **ابوالبقاء عبدالله** بن **الحسين** بن **عبدالله العكبرى الضرير النحوى الحنبلى البغدادى** ، ملقّب به**محب الدين** . ازفقيهان و اصوليان و اديبان بزرگ زمان خود محسوب ميشود (براى ترجمهٔ احوال **ابوالبقاء** و مراجع آن و آثار او **معجم المطبوعات** ، ج ۱ ص ۲۹۴ـ۲۹۵ ، ديده شود) .

المانويّة الّذين نسبوا إلى الظّلمة الشّرّ كاذبون و ليس الأمر على ماقالوه .

و قاك ردى الأعداءِ تسرى إليهم ِ و زارك فيه ذو الدّلال المحجّبُ

الاعراب : الضمير في فيه للّيل و كذا الضمير في وقاك . (المعنى) قال **ابن جنى** وقاك ظلام الليل العدوّ تسرى عليهم فلا يبصرونك و زارك فيه طيف من تحبّه وقال **ابن فورجة** الطّيف قد يزور نهارا فيكون كقول ِ **ابن المعتز** :

لاتلق إلّا بليل ٍ من تواجهه فالشّمسُ نمّامة و البدرُ قوّاد

و يوم ٍ كليل ِ العاشقين كمنتهُ أُراقبُ فيه الشّمس أيّان تغرُبُ

(المعنى) يقول رُبّ يوم ٍ طال علىّ كما يطول ليل العاشقين أختفيت فيه خوفا على نفسى أراقبُ حين تغرُبُ الشّمس حتّى أسير إليكم . كمنته أختفيت و قعدت بالكمين و أيّان بمعنى متى .

كتابُ ألأغاني (١)

ج ٣ ص ٢٤ ـ ٢٥ (طبع سابق ألذكر، درترجمۀ أحوال **بشار**، = ج ٣ ص ١٤٥ـ ١٤٦ طبع **دارالكتب**) :

قال **الجاحظ** : و كان **بشار** يدين بالرّجعة ، و يكفّرُ جميع الأُمّة و يصوّب رأی أبليس فی تقديم النّار علی الطّين ، و ذكر ذلك فی شعره فقال :

الأرضُ مُظلمةٌ و النّارُ مُشرقةٌ و النّارُ معبودةٌ مُذْ كانت النّارُ

قال : و بلغه عن **ابی حذيفة واصل** بن **عطاء** إنكارٌ لقوله و هتفٌ به ، فقال يهجوه:

مالی أُشايعُ غزّالا له عنقٌ كنقنق الدّوّ إن ولّی و إن مثلا
عُنقَ الزّرافةِ مابالی و بالكمُ تُكفّرون رجالا كفّروا رجلا

قال: فلمّا تتابع علی **واصل** منه مايشهد علی إلحاده خطب به **واصلٌ**، و كان ألثغَ علی الرّاء فكان يجتنبها فی كلامه ، فقال : أما لهذا الأعمی الملحد ، أما لهذا المشنّف المكنّی **بـأبی معاذ** من يقتله ؟ أما و الله لولا [أنّ] الغيلة سجيّة من سجايا الغالية لدسست إليه من يبعج بطنه فی جوف منزله أو فی حفله ، ثمّ كان لايتولّی ذلك إلّا **عقيلی** أو **سدوسی** . . . . .

أخبرنی **يحيی** بن **علی** قال حدّثنی أبی عن **عافية** بن **شبيب** قال حدّثنی **ابو سهيل** قال حدّثنی **سعيد** بن **سلام** قال :

كان **بالبصرة** ستّة من أصحاب الكلام : **عمرو** بن **عبيد** ، و **واصل** بن **عطاء** ، و **بشار** الأعمی ، و **صالح** بن **عبدالقدوس** ، و **عبدالكريم** بن **أبی العوجاء** و رجلٌ من **الازد** ـ قال **ابو احمد** : يعنی **جرير** بن **حازم** ـ فكانوا يجتمعون فی منزل **الازدی** و يختصمون عنده . فأمّا **عمرو** و **واصلٌ** فصارا إلی الإعتزال . و أمّا **عبدالكريم** و **صالح** فصحّحا التّوبة(٢) وأمّا **بشار** فبقی متحيرا مُخلّطا . و أمّا **الازدی** فمال إلی قول **السمنية** ، و هو مذهب من مذاهب **الهند** ، و بقی ظاهره علی ما كان عليه .

---

(١) شمارۀ كتاب **الاغانی** درجای خود **٢٤** است ومطالب منقول ازآن در ١٣٧ ـ ١٤٣ اين كتاب مندرج ميباشد .

(٢) چنانكه در ص ٢٨٧ اين كتاب گذشت در **سرح العيون** ، « التنويّة » .

قال : فكان **عبدالكريم** يفسد الأحداث ، فقال له **عمرو** بن **عبيد** : قد بلغني أنك تخلو بالحدث من أحداثنا فتفسده [وتستزلّه] وتدخله في دينك، فإن خرجت من مصرنا و إلا قمتُ فيك مقاما آتي فيه على نفسك ، فلحق **بالكوفة** ، فدلّ عليه **محمد** بن **سليمان** فقتله و صلبه بها . وله يقول **بشار** :

قُل لِعبدالكريم يابن ابي العو	جاء بعت الإسلام بالكفر مُوقا
لا تصلّي و لاتصوم فإن صمـ	ـت فبعض النّهار صوماً رقيقا
لا تُبالي إذا أصبت من الخمـ	ـر عتيقا ألّا تكون عتيقا
ليت شعري غداة حُلّيت في الجيـ	ـد حنيفا حُلّيت أم زنديقا
أنت ممّن يدور في لعنة اللـ	ـه صديق لمن ينيك الصّديقا

ج ٣ ص ٦٩ [= ج ٣ ص ٢٤٦ ـ ٢٤٨ طبع **دارالكتب** (پس از ذکر علت رنجیدن **بشار** از **یعقوب** بن **داود** وزیر **مهدی** و هجواو وغضب **یعقوب** نسبت **ببشار** و بی اثر بودن شعر **بشار** درطلب رضای **یعقوب**)] :

فلمّا قدم **المهدی البصرة** أعطى عطايا كثيرةً و وصل الشّعراء ، وذلك كلّه على يدي **يعقوب**، فلم يعط **بشارا** شيئا من ذلك، فجاء **بشار** إلى حلقة **يونس** النّحويّ فقال : هل هاهنا أحد يُحتشم؟ قالوا له : لا ؛ فأنشأ بيتا يهجو فيه **المهدی** ، فسعى به أهل الحلقة إلى **يعقوب**؛ فقال **يونس**(1) **للمهدی** : إنّ **بشارا** زنديق وقامت عليه البيّنة عندي بذلك ، وقد هجا أمير المؤمنين ، فأمر **أبن نهيك** بأخذه ، و أزف خروجهم فخرجوا و أخرجه **أبن نهيك** معه في زورق . فلمّا كانوا **بالبطيحة** ذكره **المهدی** فأرسل إلى **أبن نهيك** يأمره أن يضرب **بشارا** ضرب التّلف ويلقيه **بالبطيحة** ، فأمر به فأقيم على صدر السّفينة و أمر الجلادين أن يضربوه ضربا يتلفون فيه نفسه ففعلوا ذلك ، فجعل يسترجع؛ فقال بعض من حضر: أما تراه لايحمدالله ! فقال **بشار**: أنعمة هي فأحمدالله عليها ! إنما هي بليّة أسترجع عليها ، فضرب سبعين سوطا مات منها وألقي في **البطيحة** . . .

---

(1) در ص ٦٧ از همین جلد ٣ **اغانی**، طبع سابق الذکر، (= ص ٢٤٣ ج٣ طبع **دارالکتب**) مذکور است که ابن سعایت را **یعقوب** بن **داود** کرده .

أخبرني **احمد** بن **عبدالله** بن **عمار** و**حبيب**بن**نصر المهلبي** قالا حدّثنا **عمر** بن **شبة** قال :

أمر **المهدي** **عبدالجبار** صاحب الزّنادقة فضرب **بشارا** ، فمى بقى **بالبصرة** شريفٌ إلّا بعث إليه بالفرش و الكسوة و الهدايا ومات **بالبطيحة**...

قال **ابو زيد** وحدّثني جماعة من أهل **البصرة** منهم **محمد**بن **عون** بن **بشير**، و كان يتّهم بمذهب **بشار** ، فقال :

امّامات **بشار** ألقيت جثّته **بالبطيحة** في موضع يُعرف **بالخرارة** ، فحمله الماءُ فأخرجه إلى **دجلة البصرة** فأخذ فأتى به أهله فدفنوه ، قال وكان كثيرا ماينشدني :

ستري حول سريري حُسّرا يلطمن لطما

يا قتيلا قتلته عبدة الحوراءُ ظلما

قال و أُخرجت جنازته فما تبعها أحدٌ إلّا أمة له سوداء سنديّة عجماء ما تُفصح، رأيتها خلف جنازته تصيح وا سيّداه ! وا سيّداه ! .

ج٣ص٧٠[=ج٣ص٢٤٩-٢٥٠ طبع **دارالكتب**(ايضاً درترجمهٔ أحوال**بشار**)]:

أخبرني **الحسن**بن **على** قال حدّثنا **محمد**بن **القاسم** بن **مهرويه** قال :

لمّا ضرب **المهدي** **بشارا** بعث إلى منزله من يفتّشه،وكان يتّهم بالزّندقة فوجد في منزله طومار فيه :

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

أنّي أردت هجاء **آل سليمان** بن **على** لبخلهم فذكرت قرابتهم من رسول الله صلّى الله عليه وسلّم فأمسكت عنهم إجلالا له صلّى الله عليه وسلّم ،على أنّي قدقلتُ فيهم:

دينارُ **آل سليمان** و درهمهم كالبابليّين حُفّا بالعفاريت

لا يُبصران ولا يرجى لقاؤهما كماسمعتَ **بهاروت وماروت**

فلمّا قرأه **المهدي** بكى وندم على قتله وقال : لاجزى الله **يعقوب**بن **داود** خيراً فانّه لمّا هجاه لفّق عندي شهودا على أنّه زنديق فقتلته ثُمّ ندمت حين لايغني النّدم .

أخبرنی **محمد**بن **خلف**بن **المرزبان** قال حدّثنا **عمر** بن **محمد**بن **عبدالملك** قال حدّثنی **محمد**بن **هارون** قال : لمّا نزل **المهدی البصرة** كان معه **حمدويه**صاحب **الزّنادقة** فدفع إليه **بشارا** وقال أضربه ضرب التّلف ، فضربه ثلاثة عشر سوطا ، فكان كلّما ضربه سوطا قال له : أَوْجعتنی و يلك ! فقال : يا زنديق ، أتُضربُ ولا تقول بأسم الله ! قال : ويلك ! أتريدُ هو فأسمّی الله عليه ! قال : ومات من ذلك الضّرب .

ج ١١ ص ٧ (ازطبع سابق الذّكر ، در « أخبار **ابراهيم**بن **سيابة** ونسبه ») :

أخبرنی **علی** بن **صالح** بن **الهيثم الانباری** الكاتب قال : حدّثنی **ابوهفان** قال غمز **ابن سيابة** غلاماً أمرد ذات يوم فأجابه ومضی به إلی منزله فأكلا وجلسا يشربان فقال له الغلام أنت **ابن سيابة** الزّنديق قال : نعم . قال : أحبّ أن تعلّمنی الزّندقة قال أفعل وكرامة ثمّ بطحه علی وجهه فلمّا تمكّن منه أدخل عليه فصاح الغلام أوه ايش هذا ويحك قال سألتنی أن أعلّمك الزّندقة وهذا أوّل باب من شرائعها .

ج ٢٠ ص ٧٣ :

جالستُ يوماً **ابانا**   لا درّ درّ **ابان** (١)

إلی آخر الأبيات .

ج ٢٠ ص ٧٤ :

قال **ابوقلابة** قال **المعذل** فی جواب ذلك(٢) .

رأيت **ابانا** يوم فِطر مصلّيا   فقسّم فكری و أستفزّنی الطّرب

و كيف يصلّی مظلم القلب دينه   علی دين **مان** إنّ ذاك من العجب

---

(١) اين هجائيه را كه **ابونواس** دربارهٔ **ابان** بن **عبدالحميد** گفته است هفت بيت آن در صفحهٔ مذكوره آمده است وبتمامها ، بنقل از كتاب **الحيوان** تأليف **جاحظ** ، درص ٩٣ - ٩٤ همين كتاب مندرج ميباشد .

(٢) **ابان** بن **عبدالحميد** را در بارهٔ **معذل** بن **غيلان** هجائيه‌ايست كه در صفحهٔ مزبور مذكور ميباشد و**ابوقلابة** گويد كه **معذل** درجواب آن هجائيه **أبان** هجاء خود را گفته است .

١٠٦

كتاب صورة الأرْض (١)

تأليف

ابن حَوْقَل (٢)

(متوفى در نيمهٔ دوم قرن چهارم هجرى)

ج ٢ ص ٢٥٦ (در شرح « خاصّيّات **رامهرمز** ») :

وُيقال إنّ مانى بها قُتلَ و صُلبَ و يُقال إنّه مات فى محبس **بهرام** حتف أنفه فقطع رأسه وأظهر قتله .

---

(١) از طبع دوّم كه درسنهٔ ١٩٣٩ م . در **ليدن** منتشر شده است نقل گرديده .

(٢) **ابو القاسم محمدبن على نصيبى موصلى** معروف بابن **حوقل**.

۱۰۷

کتابُ التّوحید(۱)

تألیف

شیخ صَدوق(۲)

(متوفی درسنهٔ ۳۸۱ هـ . ق .)

ص ۲۱۵ _ ۲۱۶ :

قال مصنّف هذا الکتاب الدّلیل علی أنّ الصّانع واحد لا أکثر من ذلک أنّهما لو کان(۳) أثنین لم یخل الأمر فیهما من أن یکون کلّ واحد منهما قادرا علی منع صاحبه ممّا یرید أو غیر قادر فإن کان کذلک فقد جاز علیهما المنع و من جاز علیه ذلک فمحدث کما أنّ المصنوع محدث و إن لم یکونا قادرین لزمهما العجز و النّقص وهما من دلالات الحدث فصحّ أنّ القدیم واحد و دلیل آخر وهو أنّ کلّ واحد منهما لایخلو من أن یکون قادرا علی أن یکتم الآخر شیئا فإن کان کذلک فالّذی جاز الکتمان علیه حادث و إن لم یکن قادرا فهو عاجز و العاجز حادث لما بیّنّاه و هذا الکلام یحتجّ به فی إبطال قدیمین صفة کلّ واحد منهما صفة القدیم الّذی أثبتناه فأمّا

---

(۱) ازطبعی که ظاهراً تاریخ وجای طبع آن ذکر نشده است وبقطع کوچك ، معروف بقطع هشت صفحه‌ای ، میباشد وازقرائن چنین مینماید که چاپ **ایران** است ، نقل گردیده .

(۲) **محمدبن علی‌بن الحسین‌بن موسی بن بابویه** القمی معروف بشیخ **صدوق** . از علماء بزرك شیعه است درقرن چهارم هجری (برای ترجمهٔ احوال وآثار**صدوق** فهرست **کشف‌الحجب والاستار عن‌اسامی الکتب و آثار** ، ص ۴۰۳ ، و **تنقیح المقال** تالیف **مامقانی** ، ج ۳ ص ۱۵۴ _ ۱۵۵ ، دیده شود) .

(۳) خ : « لوکانا » .

ما ذهب إليه مانی و **ابن ديصان** من خرافاتهما فی الإمتزاج و دانت به **المجوس** من حماقاتها فی **اهرمن** ففاسد بما به يفسد به قدم الأجسام ولدخولهما فی تلك الجملة أقتصرت علی هذا الكلام فيهما و لم أفرد كلاً منهما بما يسأل عنه منه . حدّثنا **عبد الواحد** بن **محمد** بن **عبدوس النيسابوری العطار** رض بنيسابور سنة أثنين و خمسين و ثلثمائة قال حدّثنا **علی** بن **محمد** بن **قتيبة النيسابوری** قال سمعت **الفضل** بن **شاذان** يقول سأل رجل من الثنويّة **اباالحسن علی** بن **موسی** الرّضا عليهما السّلام و أنا حاضر فقال له إنّی أقول إنّ صانع العالم إثنان فما الدّليل علی أنّه واحد فقال قولك أنّه أثنان دليل علی أنّه واحد لأنّك لم تدع الثّانی إلّا بعد أثباتك الواحد فالواحد مجمع عليه و أكثر من واحد مختلف فيه(١) .

---

(١) اين قسمت ، بنقل از كتاب **التوحيد** ، در ص ٧٢ ج ٢ **بحارالانوار** مندرج است .

١٠٨

أَلْمُسْتَجاد(١)

من فَعَلات الأَجْواد

تأليف

ابو علیّ مُحَسِّن بن علیّ تَنوخیّ (٢)

(٣٢٧ يا ٣٢٩ – ٣٨٤ ﻫ . ق .)

ص ٤٣ :

و قال الأُستاذ **ابوعلی** لمّا سعی **غلام‌خليل** بالصّوفيّة اِلی الخليفة بالزّندقة أمر بضرب أعناقهم ، فأمّا **الجنيد** فأنّه تستّر بالفقه ، و كان يفتی علی مذهب **ابی ثور** ، و أمّا **الشحام** و **الرقام** (٣) **والثوری** وجماعة فقبض عليهم وبسط النّطع لِضرب أعناقهم، فتقدّم **الثوری** فقال له‌السّياف : أ تدری لِماذا تتقدّم ؟ قال : نعم . قال : و ما يعجلك ؟ قال : أوثر أصحابی بحياة ساعة، فتحيّر السّياف و نُمی‌الخبر اِلی‌الخليفة فردّهم اِلی‌القاضی ليتعرّف حالهم . فألقی‌القاضی علی **ابی‌الحسين‌الثوری** مسائل فقهيّة فأجاب عن‌الكلّ، ثمّ أخذ يقول : وبعد فأنّ لِله عبادا اِذا قاموا قاموا لِله ، و اِذا نطقوا نطقوا بالله ، و سرد

---

(١) ارطبعی كه بتصحيح **محمد كرد علی**، درسنهٔ ١٩٤٦ م . (١٣٦٥ ﻫ . ق .) ، در**دمشق**، منتشر شده است نقل گرديده و علامتهای نسخه بدلهای آن دراينجا نيز بكار رفته .

(٢) [قاضی] **ابو علی محسن** بن **ابی القاسم علی** بن **محمد** بن **ابی الفهم داود** بن **ابراهيم** بن **تميم تنوخی** . از اديبان و شاعران و مؤرّخان قرن چهارم هجری است (برای ترجمهٔ احوال **تنوخی** و مراجع آن وآثار او **معجم المطبوعات** ، ج ١ ص ٦٤٣ – ٦٤٦، ديده شود) .

(٣) ز : « الرقمام » .

الفاظاً حتّى أبكى القاضى ، فأرسل إلى الخليفة و قال : « إنْ كان هؤلاء زنادقة فما على وجه الأرض مسلم » فأمر بأطلاقهم فأطلقوا .

ص ٥٣ ـ ٥٤ :

حدّث **عبدالرحمن بن عمر الفهرى** عن رجال سمّاهم قال : أمر **المأمون** أن يحمل اليه من أهل **البصرة** عشرة كانوا قد رُموا بالزّندقة عنده فحملوا ، فبينما أحد الطّفيليّين يرتاد إذ رآهم مجتمعين يمضى بهم إلى السّاحل للمسير إلى **بغداد** ، فقال : ما اجتمع هؤلاء إلّا لوليمة فأنسلّ معهم ودخل فى جملتهم ، و مضى بهم الموكّلون إلى البحر ، فأطلعوهم فى زورق قد أعدّ لهم ، فقال الطّفيليّ : لاشكّ أنّها نزهة فصعد معهم فى الزّورق ، فلم يكن بأسرع من أن قيّد القوم و قيّد الطّفيليّ معهم ، فعلم أنّه قد وقع فى ورطة ، و رام الخلاص فلم يقدر ، ثُمّ دفع الملاّح و ساروا إلى أن وصلوا **بغداد** ، وحملوا حتّى أدخلوا على **المأمون** ، فأمر بضرب أعناقهم فأستدعوا بأسمائهم رجلاً رجلاً ، فكلّ من دعا سأله و أمر بضرب عنقه ، حتّى لم يبق إلّا الطّفيلى ، و فرغت العدّة ، فقال **المأمون** للموكّلين بهم : ما هذا ؟ قالوا : والله ما ندرى يا أميرالمؤمنين غيرأنّا وجدناه مع القوم فجئنا به . فقال **المأمون** ما قضيّتك ويلك ؟ فقال : يا أميرالمؤمنين أمرأته طالق إن كان يعرف من أقوالهم شيئاً ولا يعرف غير لا إله إلّا الله **محمد** رسول الله وأنا إنّما رأيتهم مجتمعين فظننت أنّهم يُدعون إلى وليمة أو دعوة فألتحقت بهم ، فضحك **المأمون** ثمّ قال : بلغ من شؤم التّطفّل أن أحلّ صاحبه هذا المحل ، لقد سلم هذا الجاهل من الموت ، ولكن يؤدّب حتّى يتوب(١) .

---

(١) اين قصّه از **مروج الذهب** و **الانساب** و شرح **مقامات حريرى** ، از **شريشى** ، با عبارتهاى وروايتهاى مختلف ، در جاى خود درهمين كتاب مندرج است . و چون عبارات **تنوخى** باآنها اختلاف دارد دراينجا نقل ميشود وبعد ازاين از كتاب **التطفيل** تأليف **خطيب بغدادى** نيز نقل خواهد شد .

۱۰۹

صِحاح اللغة(۱)

تألیف

جَوْهَری(۲)

(متوفی در سنهٔ ۳۹۳ ﻫ . ق .)

در مادّهٔ «زندق» :

الزّندیق من الثّنویّة وهو معرّب و الجمع الزّنادقة و الهاء عوض من الیاء المحذوفة و أصله الزّنادیق و قد تزندق و الاِسم الزّندقة(۳) .

---

(۱) از طبعی که در سنهٔ ۱۲۷۰ ﻫ . ق . در **ایران** منتشر شده است نقل گردیده .

(۲) **ابو نصر اسمعیل** بن **حماد فارابی جوهری** از أدباء وفضلاء و لغویان بزرگ قرن چهارم هجری است (برای ترجمهٔ احوال **جوهری** ومراجع آن و آثار او **معجم المطبوعات** ، ج ۱ ص ۷۲۳ ـ ۷۲۴ ، دیده شود) .

(۳) عبارت مزبور در «**المختار من صحاح اللغة**» که **محمد** بن **ابی بکر رازی** ، ازعلماء قرن هشتم هجری ، در سنهٔ ۷۶۰ ﻫ . ق. از تألیف آن فراغت یافته است، در طبعی که بأعتناء **محمد محیی الدین عبدالحمید** و **محمد عبداللطیف السبکی** مرتّب بترتیب حروف تهجّی گردیده ، و در سنهٔ ۱۹۳٤ م . در **مصر** منتشر شده ، در ص ۲۲۰ ، چنین آمده است : « الزّندیق : من الثّنویّة ، وهوفارسیّ معرّب ، وجمعه زنادقة ، وقد تزندق ، والاِسم الزّندقة» . ودر **صراح اللغة** ، که ترجمه ایست از **صحاح** بفارسی، تألیف **جمال الدین محمد** بن **عمر** بن **خالد قرشی** ، و در سنهٔ ۶۸۱ ﻫ . ق . تألیف شده ، چنین میباشد : « **زندیق** ـ بالکسر یکی از بیمذهبان و هو معرّب زنادقة ج ـ و الهاء عوض من الیاء المحذوفة و أصله الزّنادیق و قدتزندق والاِسم زندقة عُرِب من **الزند** و هو کتاب لهم ـ » (طبع **هند** ، سنهٔ ۱۳۰۰ ﻫ . ق . ج ۲ ص ۱۲۹) .

۱۱۰

الرّسالة الجامعة[1]

المنسوبة

للحكيم المجريطی[2]

(متوفی در سنهٔ ۳۹۵ یا ۳۹۸ هـ . ق .)

ج ۱ ص ۳۰ ـ ۳۱ :

وقد بيّنّا فی هذا الموضع بالبرهان الصّادق والقضيّة العادلة أنّ معرفته هی[3] العلم الحقّ والقول الصّدق وأنّ علم العدد هو لسان ينطق بالتّوحيد والتّنزيه ، وينفی التّعطيل والتّشبيه ، و يردّ علی من أنكر الوحدانيّة و قال بالثّنويّة ، و ذلك أنّ العدد متی بطل منه الواحد فسد نظامه وتعطّلت[4] أقسامه ، كذلك من أنكر الواحد الحقّ فلاثبات له فی حال من الأحوال ، ولا عمل من الأعمال ، ولايكون شيئا مذكورا ، وكان سواء هو و العدم ، إذ كانت[5] حقيقة الوجود هی[6] الإشارة إلی الواحد و الثّانی يتلوه وكذلك سائر الأشياء من البسائط الرّوحانيّة و المركّبات الجسمانيّة . و الّذی يقول بالإثنين من الثّنويّة بالبرهان[7] الصّادق و القضيّة العادلة [اوجب][8] أنّ لفظة الواحد متقدّمة

---

(۱) از طبعی كه در سنهٔ ۱۹۴۹-۱۹۵۱ م . در دو جلد ، در دمشق منتشر شده است نقل گرديده وعلائم نسخهٔ بدلهای آن نيز بكار رفته .

(۲) **مسلمة** بن **احمد** بن **قاسم** بن **عبدالله مجريطی قرطبی اندلسی** ، از علماء بزرگ **اندلس** درقرن چهارم هجری است (برای ترجمهٔ احوال **مجريطی** واطلاع از **رسالة الجامعة** ورابطهٔ آن با رسائل **اخوان الصفا** مقدّمهٔ كتاب مزبور ، از ص ۳ تا ص ۱۸ ، ديده شود) .

(۳) در د . ق : « هو » .

(۴) در ق : « و تعطل » .

(۵) در د . ق : « كان » .

(۶) در د . ق : « هو » .

(۷) در ق : « و البرهان » .

(۸) در ق اين كلمه موجود نيست و در د ، « اوجبا » .

على لفظة الاثنين فصار[۱] السبق بالواحد أليق، و متى تقدم احد الاثنين على صاحبه حاز فضيلة السبق و تأخر الثانى عن الكون فى موضعه باللفظ[۲] فصح بذلك التوحيد و فضل الواحد.

ج ۱ ص ۷۲ :

فإن قالت الثنوية[۳] إن الخير و الشر فعلان متضادان غير متفقين و إن لهما خالقين[٤] متضادين، فليعلم هؤلاء المتخلفون[٥] عن أتباع الحق بالبرهان الصادق أن فاعل الخير خير كله و [أن][٦] فاعل الشر شر كله، و أن من الخير إبطال الشر و أن الشرير[۷] ربما ينتقل طبعه [ويتوب][۸] و يكون خيراً متناهيا فى الخيرية[۹] حتى لا يبقى للشر أثر عنده البتة، و ينتقل طبعه عنه، و أيضاً فأن الخير يدعو إلى البقاء، و الشر يدعو إلى الفناء، و لما كان البقاء من صفات الأزلى القديم[۱۰] و الفناء من صفات العدم[۱۱] المتلاشى وجب أن يكون صاحب البقاء رب صاحب الفناء، ومتقدم الوجود عليه فوجبت له الوحدانية، و زالت الثنوية وصار الثانى تابعا للأول. و الواحد متقدم الوجود على الثانى، و الثانى تابع له، فلذلك قيل إن الشر لا أصل له فى الإبداع من جهة المبدع سبحانه، و إن القضاء و القدر ليسا بشر، و إن المخلوق [ليس] معانا على فعل الشر.

ج ۱ ص ۹٦ - ۹۷ :

فلذلك قلنا[۱۲] إن الشر هو العجز و النقص عن البلوغ إلى التمام[۱۳] [و بوجود الترقى و الحرص وذهاب العجز و البلوغ إلى التمام][۱٤] زوال الشر و أرتفاعه،

---

(۱) در ق : « و صار ». (۲) در د : « باللفظة ».
(۳) در ق : « فأن قال الثنوية فأن قالوا ». (٤) در ق : « حالتين ». (٥) در د : « المخلفون ». (٦) اين كلمه در ب وجود ندارد. (۷) در د : « الشرور » (۸) در ب . ق اين كلمه وجود ندارد. (۹) در ب ، « الخير ». (۱۰) در ب : « الأول القديم ».
(۱۱) در د : « العديم ». (۱۲) در د : « قيل ». (۱۳) در د : « والبلوغ عن التمام ».
(۱٤) عبارت ميان دو قلاب در ب وجود ندارد.

و بأرتفاعه أرتفاع خالقه(۱)، على ما زعم أهل المذهب [السّخيف](۲) القائلون(۳) بالثّنويّة. و إذا(٤) أرتفع الشّرّ و خالقه، فليس الّا الخير وخالقه [سبحانه](٥) فثبت التّوحيد، وذهب التّشبيه(٦) و التّعطيل و الشّرك، و صحّ أنّ الشّرّ لاأصل له في الإبداع بالبرهان.

۱۱۱

تعبيرُ الرُّؤيا(۷)

(تأويلُ الرُّؤيا ـ في الرُّؤيا ـ مناميّة)

تأليف

ابن سينا

(۳۷۰ ـ ٤۲۸ هـ. ق.)

(بنقل از)

فِهرِست نسخه‌های مُصَنَّفات ابن سینا

تألیف

یَحْیی مَهْدوی

ص ۵۷ :

درفصول اوّل این رساله بحث ازقوی وحالات نفسانی شده است ــ درفصل هشتم این عبارت آمده است :

(۱) در ب : « فبأرتفاعه يرتفع خالقه ». (۲) این کلمه در ب. ق وجود ندارد. (۳) در د : «القائلين». (٤) در ب : « فإذا ». (٥) این کلمه در ب وجود ندارد. (٦) درد : «التثنية».

(۷) برای اطّلاع از خصوصیّات این رساله و جایهای وجود آن **فهرست نسخه های مصنفات ابن سینا** تألیف آقای دکتر **یحیی مهدوی** که در سنهٔ ۱۳۳۳ هـ. ش. در **طهران** منتشر شده است (مصنّف شمارهٔ ٤۷، ص ۵۷ ـ ۵۹) دیده شود.

« السّریانیّون یسمّونها الکلمة وهی الّتی یقال لها بالعربیّة السّکینة و روح القدس و **الفرس** و **العجم** یسمّونها **امشاسبندان** و المانویّة یسمّونها الأرواح الطّیّبة و العرب یسمّونها الملائکة . . . »

۱۱۲

رسالة في لغة [ابی] علی بن سینا (۱)

ص ۱۰ (در قسمت **کتب الانبیاء والنبیین**) :

و أمّا کتب النّبیّین فمثل ، کتاب **الاستا والزند والبازند** لزردشت الأردبیلی الاحسب(؟)(۲) ومثل کتاب **انکلیون وسفر الاسفار** لمانی الزرّاق(۳) الثّنوی ، وهی کتب بعیدة عن أن تناسب کتب العقلاء ، فضلا من کتب بان (؟)(٤) بها الأنبیاء .

---

(۱) این رساله چنانکه ناشر فاضل آن ، آقای دکتر **یارشاطر** ، درمقدّمه گوید : « مُنتخبی است از کتابی بنام « **لسان العرب** » ، در لغت که **ابن سینا** تألیف نموده ولی باتمام و انتشار آن توفیق نیافت» . آقای دکتر **یارشاطر** مُنتخب مزبور را تصحیح کرده است و بضمیمهٔ عکس اصل نسخه دردست طبع و نشر دارند (برای اطّلاع از خصوصیّات این رساله بمقدّمهٔ فاضلانهٔ آن رجوع شود) . در این جا از آقای **یارشاطر** باید تشکر کنم که رساله مزبور را قبل از نشر در اختیار من گذاشتند .

(۲) دراصل کلمه‌ای تقریباً بدین شکل است ودرحاشیه نوشته شده است : « کذا . الأردبیلی الأصل؟»

(۳) دراصل ظاهراً « الرراق » وتصویب فوق از ناشر میباشد و درحاشیه نوشته شده است : « أو الزّندیق ؟ »

(٤) درحاشیه نوشته شده است : « کذا . جاء ؟ »

۱۱۳

کتابُ الشّفاء

تألیف

ابن سینا

در « الفصل الثّانی من مقالة الفنّ التّاسع من جملة المنطق فی أصناف الأغراض الکلّیّة والمحاکیات الّتی للشّعراء » :

و أمّا **الیونانیون** فکانوا یقصدون أن یحثّوا بالقول علی فعل أو یردعوا بالقول عن فعل. وتارة کانوا یفعلون ذلک علی سبیل الخطابة وتارة علی سبیل الشّعر. و لذلک کانت المحاکاة الشّعریّة عندهم مقصورة علی الأفاعیل و الأحوال وعلی الذّوات من حیث بها تلک الأفاعیل و الأحوال و کلّ فعل إمّا قبیح و إمّا جمیل. و لمّا اعتادوا محاکاة الأفعال أنتقل بعضهم إلی محاکاتها للتّشبیه الصّرف لا لتحسین و تقبیح. و کلّ تشبیه و محاکاة کان معدّاً عندهم نحو التّقبیح والتّحسین و بالجملة المدح والذّم. و کانوا یفعلون فعل المصوّرین، فأنّ المصوّرین یصوّرون الملک بصورة حسنة و یصوّرون الشّیطان بصورة قبیحة، و کذلک من حاول من المصوّرین أن یصوّروا الأحوال أیضاً کما یصوّر أصحاب مانی حال الغضب و الرّحمة فأنّهم یصوّرون الغضب بصورة قبیحة و یصوّرون الرّحمة بصورة حسنة . . . .

---

(۱) علامهٔ محقق آقای **سید حسن تقی زاده** ضمن مطالعهٔ « **الکتاب الذهبی للمهرجان الالفی لذکری ابن سینا** » در مقالهٔ دکتر **عبدالرحمن بدوی** بعنوان « **ابن سینا و فن الشعر** » **لارسطو** » (ص ۱۱۱) برخوردند که چنین مطلبی در کتاب **الشفاء** موجود است و مرا بدان متوجّه فرمودند.

۱۱٤

کتاب
أصول الدّين (۱)
تأليف
عبد القاهر بغدادیّ (۲)

ص۵۳ (در « المسألة الثّامنة من الأصل الثّانی فی تجانس الأجسام ») :

و أمّا الثّنويّة فأنّ المانويّة منهم زعمت أنّ الأجسام فی الأصل نوعان قديمان و هما النّور و الظّلمة و هما متضادّان فی الصّورة و الفعل و لكلّ واحد منهما خمسة أبدان مختلفة فأبدان النّور النّار و النّور و الرّيح و الماء و روحه النّسيم و أبدان الظّلمة الحريق و الظّلمة و السّموم و الضّباب و روحها الدّخان و زعموا أنّ أبدان النّور كلّ واحد منها مخالف للآخر و أنّ أبدان الظّلمة مخالف بعضها بعضا فصارت الأجسام عندهم عشرة أجناس نصفها من جملة [خير خ] النّور و نصفها من جملة [خير خ] الظّلام .

ص ۵۹ (در « المسألة الحادية عشرة من الأصل الثّانی فی تحقيق حدوث الأجسام » و الخلاف فی حدوث الأجسام مع فرق :)

و الخلاف الثّالث مع الثّنويّة فی قولهم بقدم النّور و الظّلمة .

---

(۱) اين كتاب در سنهٔ ۱۳٤٦ ﻫ . ق . (۱۹۲۸ م .) در **استانبول** بطبع رسيده است

(۲) مؤلف كتاب **الفرق بين الفرق** است كه درص ۱۸۵ اين كتاب ذكر او گذشت .

۱۱۵

شرح أبو إسحق نَصیبی معتزلی (۱)

بر نقضی که ابو علی ابن الخلاد

بر کتاب **رازی** نوشته است

نسخهٔ کتابخانهٔ **بریتیش میوزیوم** :

در کتابخانهٔ **بریتیش میوزیوم** نسخه ای خطّی عربی هست بشماره و نشان OR 8613 که هنوز فهرست نشده است ـ از ابتدا و انتهای نسخه اوراقی ناقص است و بنابرین مؤلّف را بطور قطع نمی‌توان دانست . از مندرجات آن برمی‌آید که تألیف یك نفر از معتزلیان قرن چهارم یا پنجم هجری است در شرح کتاب یك معتزلی دیگر که ردّ کرده بوده است **کتاب العلم الالهی** (یا **کتاب الالهیات** یا **کتاب البلاغم** که همان یك کتاب گویا باین سه اسم مختلف خوانده شده‌است) **ابوبکر محمد** بن **زکریای رازی** را . حدس بنده اینست که این نسخهٔ مورد بحث نسخهٔ ناقصی است از شرح **ابو اسحق النصیبی** المعتزلی بر نقضی که **ابو علی ابن الخلاد** بر کتاب **رازی** نوشته بوده است (رجوع شود به باب ذکر المعتزلة من کتاب **المنیة والامل** چاپ **حیدرآباد** ص ٦٨ ، و **کتاب الجماهر بیرونی** چاپ **حیدرآباد** ص ١٦٨ ، و **الفصل ابن حزم** ج ١ ص ٩٠ س ١ و ٨ ، و **زاد المسافرین ناصرخسرو** چاپ **برلن** ص ٥٢ و ١٠٣).

در این نسخه ذکر مانی تا آنجا که بنده در مراجعهٔ اجمالی بآن برخورده‌ام یك بار آمده است ، ازین قرار :

---

(۱) مطالب منقولهٔ از این کتاب را دانشمند محقق آقای **مجتبی مینوی** در اختیار من گذاشتند و دربارهٔ کتاب مذکور و مؤلف آن یادداشتی نوشتند که عین آن قبل از مطالب مزبور درج میشود .

انّ **محمد**بن **زكرياء الرازى** ذكر فقال لا يمتنع اَن يكون فى‌النّاس من يقف على خواصّ‌الاَشياء وطبايعها لاَنّ كلّ شى يختصّ بخاصّيّةٍ و طبيعةٍ فـ**موسى** عليه‌السّلام لا يمتنع أن يكون قد وقف على مثل ما يختصّ بمثل تلك‌الخاصّيّة من‌الاَجسام فلذلك يأتى على يده مالم يأت على يد غيره من انقلاب العصى حيّة ∴ و ذكر مانى اَيضا فى كتاب **سفر الأسرار** شبهاً قدح بهـا فى معجزات **موسى** عليه السّلام فلوأورد ما هذا سبيله من‌الشّبهات على معجزات **موسى** عليه‌السّلام لابدّحينئذ من‌النّظر و التّأمّل . . . .

ورق 16^{b}—17^{a}

۱۱۶

طَوْقُ الحَمامة[1]

فى الأُلفة والأُلّاف

تأليف

أبو مُحَمّد علي بن حَزْم أندلسى[2]

ص ۲٤ـ۲٥ :

و بعد ايصال المعرفة إليها[3] بما يشاكلها و يوافقها و مقابلة الطّبائع الّتى خفت ممّا يشبهها من طبائع المحبوب فحينئذ يتّصل أتّصالا صحيحا بلا مانع و أمّا ما يقع من اوّل وهلة ببعض اعراض الاستحسان الجسدى و أستطراف البصر الّذى لا يجاوز الالوان وهذا سرّ الشّهوة و معناها على الحقيقة فإذا فصلت الشّهوة وتجاوزت هذا الحدّ و وافقت الفصل أتّصال نفسانى تشترك فيه الطّبائع مع النّفس يسمّى عشقا ومن هذا دخل الغلط على من يزعم انّه يحبّ أثنين و يعشق شخصين متغايرين فإنّما هذا من جهة الشّهوة الّتى ذكرنا آنفا و هى على المجاز تسمّى محبّة لا على التّحقيق و امّا نفس المحبّ فما فى الميل به فضل يصرفه من اسباب دينه و دنياه فكيف بالإشتغال بحبّ ثانٍ و فى ذلك اقول :

---

(۱) از طبعى كه بأعتناء پترف D. K. Pétrof در سنة ۱۹۱٤ م . در ليدن منتشر شده است نقل گرديده .

(۲) همان مؤلف **الفصل فى الملل و الاهواء و النحل** است كه در ص ۲۲٦ اين كتاب ذكر او گذشت .

(۳) اى « إلى النفس »

كذب المدّعى هوى اثنين حتماً	مثل ما فى الأصول اكذب مانى (۱)
ليس فى القلب موضع لحبيبين ولا احدث الأمور بثانى
فكما العقل واحد ليس يدرى	خالقاً غير واحد رحمان
فكذا القلب واحد ليس يقوى	غير فرد مباعد او مدان
هو فى شرعة المودّة ذو شكّ بعيد من صحّة الايمان
و كذا الدّين واحد مستقيم	و كفور من عقده دينان

۱۱۷

كتاب المُخَصّص (۲)

تأليف

ابن سيده (۳)

(متوفى در سنهٔ ٤٥٨ ه. ق.)

ج ١٤ ص ٤٣

و الزّنديق فارسىّ معرّب كأنّ أصله عندهم زَنْدكر اى يقولون ببقاء الدّهر.

---

(۱) ناشر كتاب در حاشيه متذكر شده است كه **سنوك هورگرنژه** (M. Snouck Hurgronje) اين كلمه را « اَكْذِبَ » خوانده است.

(۲) اين كتاب از سنهٔ ۱۳۱٦ ه. ق. تا سنهٔ ۱۳۲۱ ه. ق. در ۱۷ جلد در **مصر** منتشر شده است.

(۳) **ابو الحسن على** بن **اسمعيل اندلسى** معروف بابن **سيده** از نحويان و لغويان بزرگ قرن پنجم هجرى است (براى ترجمهٔ احوال **ابن سيده** و مراجع آن و آثار او **معجم المطبوعات** ج ۱ ص ۱۲٤ - ۱۲٥ ديده شود).

۱۱۸

التّاريخ النّسطوريّ[1]

(مجهول المؤلف)

ص ۱۵ ـ ۱۸ (شمارهٔ مسلسل صفحات مجموعه ۲۲۵ ـ ۲۲۸) :

خبر مانی و شرح أمره .

أوّل أمره . أنّ أباه كان اسمه **فسق**(۲) و أمّه اسمها **نوشيت**(۳) وسمّياه لمّا وُلد **قوربيقوس** . فلمّا صار له سبع سنين خرج في السّبي . فأبتاعته أمرأة بعض العرب يقال لها **سوسبه** (٤) . و كان زوجها قد تخرّج في علوم أهل **مصر** ويرى رأي **فيثاغوروس**. وله تلميذ يقال له **يوذوروس** . فتوفّي زوج المرأة . وتزوّجت بتلميذه. فحملها و الصّبيّ

---

(۱) كتابي است كه ظاهراً تا كنون اسم اصلي آن معلوم نشده و از اسم مؤلف آن نيز اطلاعي بدست نيامده ومابين قرن دهم و اوائل قرن سيزدهم مسيحي تأليف شده‌است. ناشر آن ، آرشوك **ادي شير** Mgr Addaï Scher ، آرشوك **سرت** Séert (در **كردستان**) ، عنوان « Histoire Nestorienne» را بر آن گذاشته است و در اينجا عنوان فوق ، كه ترجمهٔ عنوان قراردادي ناشر ميباشد ، انتخاب گرديده. اين كتاب ، با ترجمهٔ فرانسه ، ضمن مجموعهٔ Patrologia Orientalis ، در **پاريس** ، درسنهٔ ۱۹۰۷ م . ، منتشر شده است [براي اطلاع از خصوصيات اين كتاب بمقدمهٔ ناشر آن ، ص ۵ ـ ۸ ، (شمارهٔ مسلسل صفحات مجموعهٔ ۲۱۵ ـ ۲۱۸) رجوع شود] .

(۲) ناشر درحاشيه چنين تذكر داده است ، كذا في الأصل وجاء هذا الإسم في **كتاب اسكوليون** تأليف **تادوروس بر كوني** ، « **فطيق** » . و در حاشيهٔ ۲ ص ۱۵ (درحواشي ترجمهٔ فرانسه) گويد ،

En syriaque ܦܛܩ et ܦܬܩ. Cf. Pognon, Inscriptions mandaïtes . . . . , fasc . II, Paris, 1899, p. 125 et Michel, Chronique, I, p. 117.

(۳) Ms : «**نوشيب**» . و ناشر در حاشيهٔ ۳ ص ۱۵ (درحواشي ترجمهٔ فرانسه) گويد ،

En syriaque ܡܝܣ (ܡܝܣ), Michel, Ibidem.

(٤) ناشر در حاشيهٔ ٤ ص ۱۵ (درحواشي ترجمهٔ فرانسه) گويد ،

En syriaque ܣܣܒ : c'est sans doute le nom du mari « Scythianus » qui a été attribué par erreur à la femme. Cf. Michel, Ibid. , p. 198, note 5.

الّذى أبتاعته . و أحتال حتّى يتخلّص إلى **بابل** . وقال لِلفرس أنّه مولود من **العذراء** و إنّه رأى(١) بين الجبال . و وضع أربعة كتب سمّاها بأسماء : أحدها **المملو السرائر** . و الثّانى **الانجيل الصحيح** . و الثّالث **معدن الكنوز** . و الرّابع **راس(٢) الجدال و المغالبة** . ولم يزل يطغى النّاس بسحره . وكان ذلك فى ملك **فيليفوس** ملك الرّوم وملك **سابور** بن **اردشير** . و علّم النّاس القول بالاهين(٣) مخلوقين و الإقرار بصانعين خيّر و شرّير . فالخيّر هو الصّالح النّيّر . و الشّرير هو الطّالح الظّلمىّ . وجمع مالا جليلا ومضى إلى سعير النّار . فأخذت زوجته **سوسبه** كتبه وماله ومال الزّوج الأوّل وهو يت مانى . وكان حسن الوجه . فأمكنته من جمع ذلك ومن الكتب . وأتّخذته لنفسها زوجاً ثالثاً . فتخرّج بتلك الكتب وتعلّم . وكان زوجها التّلميذ قد ألقحه بكفره . وأنفقت هى عليه مالاً كثيراً حتّى مهرته . وأمعن فى طلب العلوم . وتوفّيت **سوسبه** من قبل أن تبلغ مرادها منه . فحمل المال و الكتب وقصد **السوس**(٤) بلدته الّتى بها مولده . وسمّى نفسه مانى . و أدّعى وضع تلك الكتب و اظهر النّصرانيّة . فصيّره أسقف **الاهواز** قسّيسا وصار بها معلّما ومفسّرا لِلكتب . وكان يجادل الوثنيّين و اليهود و **المجوس** وجميع من خالف النّصرانيّة . ثمّ أدّعى هذا المنافق انّه **الفارقليط** . و زاد فى نجاسة علوم السّحر . وأتّخذ لنفسه أثنى عشر تلميذا على مثال تلاميذ **المسيح** . و ابطل بعث الأجساد وقيامتها وأدّعى أنّ النّار و الماء و الشّجر لها ارواح . فمن قلع شجرة أو أطفى ناراً او اراق ماءً فقد قتل نفساً . و أنّ الشّمس و القمر مركبان يحملان الأنفس إلى ناحية صالحة . وأبتدع اشياء قبيحة لم تذكر لقبحها .

---

(١) مترجم وناشر درحاشيهٔ ٥ ص ١٥ (درحواشى ترجمهٔ فرانسه) گويد : (بجاى راى) « ربّى » و يا « تربّى » خوانده شود .

(٢) ناشر درحاشيهٔ ٣ ص ١٥ (درحواشى متن عربى) گويد :

رووس ؛ فأنّ **تادوروس بر كونى** يسمّى كتابه هذا : [illegible] .

(٣) ظ : « بار لهين » .

(٤) ناشر در حاشيهٔ ١ ص ١٦ (درحواشى ترجمهٔ فرانسه) گويد :

[illegible], Michel , Chronique, I, p. 117.

و سمّی بعض تلامیذه **توما** و **أدی** و وجّه **بأدی** إلی **الیمن** (١) لیکفر النّاس بخرافاته. و وجّه بالمسمّی **توما** إلی **الهند** وبقی عنده رجل من تلامیذه أسمه **ماری** و أقام معه **بالسوس** فرجع اللّذان أنفذهما إلی **الیمن** و **الهند** فأعلماه أنّه لم یغترّ أحد بقولهما ولاقبلوا خطبهما فغضب لذلك وتداخله الغیظ فترك النّصرانیّة الّتی کان یظهرها نفاقاً و أبتدع البدع الفظیعة. وحینئذ أدّعی أنّه **الفارقلیط** الّذی وعد **المسیح** تلامیذه بأرساله إلیهم. وخرج مع تلامیذه و جعل یطوف البلاد و یقول إنّ الّذی کان یقوله أوّلاً إنّ الله یعرف بثلثة أقانیم و إنّ الّذی کان بشربه لم یزل عنه وأنّه کونان أحدهما الله ینبوع الخیر ومعدن النّور و الصّلاح و الإصلاح. والآخر الهیولی مکوّن الشّرّ ومعدن الجهل و الظّلمة و الطّلاح. و أنّ الله هو ذاهب علوا بلا نهایة. والشّریر لم یزل ذاهبا إلی أسفل بلا نهایة. و أنّهما من الوسط متناهیان و هما جسمان. وأنّ مکوّن الشّرّ أضطرب فی بعض الأحایین وهاج أولاده بعض علی بعض و هم الشّیاطین و العفاریت و النّار و الماء. فلم یزل یجاذب بعضهم بعضاً حتّی وصلوا إلی بلدة الصّالح. فلمحوا نوره فحسدوه. وقالوا فأته(٢). فإن کان عنده طعاما أکلناه. أو شراباً شربناه. وعزموا علی ذلك. فلمّا رأی الإله وهو الصّالح ذلك أقتطع نصیبا منه فألقاه إلیهم. فأنکشف الکون للشّریر نصیب الإله. فأختلط به وأمتزج. فکان من أمتزاجه به هذا العالم. و أجزاء الله محبوسة فی أجزاء الشّریر. وأنّ الله سیسترجع نصیبه الّذی صار إلی الشّریر ویضمّه إلی کونه قلیلا قلیلا و یتولق(٣) من الشّریر بقدر ما لا یقدر علی معاودة محاربته ثانیة. وکان هذا اللعین الطّاغی الکافر لعنه الله بما أفتری علیه یجحد القیامة ویقول إنّ **المسیح** هو أبن ذلك الإله الصّالح و أنّه هو رسوله إلی الأجزاء الّتی صارت من کونه إلی الشّریر لیبشرها أنّها تتخلّص من حبس الشّریر وتصیر إلیه ویقول إنّ الأرواح تتناسخ. و أدّعی أنّه رسول **المسیح** و أنّه من ذات نفسه فلمّا أطغی النّاس و فشا أمره و کفره

---

(١) ناشر درحاشیهٔ ١ ص١٧ (درحواشی ترجمهٔ فرانسه) گوید:

Dans le ... Michel, Ibid.,p.117.

(٢) ظ.: «فنأتیه».

(٣) ناشر درحاشیهٔ ١ ص ١٨ (در حواشی متن عربی) گوید: «یتورع؟ أو یتولی».

قتله **سابور** وصلبه على باب **السوس** (١) فلعنه الله ولقاه مايستحق .

ص٢٦ـ٢٧ [شمارهٔ مسلسل صفحات مجموعه ٢٣٦ـ٢٣٧] (در « ذكر الملافنة أعنى العلماء ») :

كان فى أيام **شحلوفا** و **فافا** الجاثليق بالشرق و **اسطفانوس** فطرك بـ**رومية** ، من العلماء الأفاضل ..... و مازال جميعهم يقاومون أصحاب مذاهب **سيمون** و **مرقيون** و **مانى** .

ص٢٧-٢٨ [شمارهٔ مسلسل صفحات مجموعه ٢٣٧-٢٣٨] . (در « ذكر ملك **بهرام** ابن **وهواران** (٢) بن **سابور**) :

لمّا ملك هذا الرّجل على **الفرس** فى سنة تسعين و خمسمائة لتاريخ **الاسكندر** أحسن إلى النّاس . فسرّ به الجند و قصد فى أوّل مملكته **الاهواز** و بحث عن أعتقاد النّصارى كما فعل جدّه **سابور** . و كان يعرف طرفا منه لأنّه تربّى فى **كرخ جدان** على ما قال **ميلاس الرازى** و تعلّم شيئاً من لغة السّريانيّة . فأحضر جماعة من الآباء و ساءلهم (٣) . وشرحوا له المذاهب فقال لهم إنّى أراكم تعظّمون هذا الواحد الّذى تعترفون به وترفعونه جدّاً . لكن قد جهلتم بمنعكم الآلهة الرّبوبيّة و السّجود لها . ثمّ تغيّرت نيّته عمّا كان عليه . و وجد المانويّة يدّعون أنّهم نصارى و يتزيّون بزيّهم و يكرهون التّزويج و التّناسل . و كذلك الجاثليق و الأساقفة بهذه الصّورة . وظنّ ، لفساد نيّته ، أنّ الاعتقادين متّفقان . فأمر بقتل المانويّة وهدم بيعهم . فتعدّى **المجوس** إلى النّصارى بغير تمييز وقتل **قنديرا** الرّوميّة زوجته لاعتقادها النّصرانيّة . وقتل ذا الطوبى **قاريبا** ابن **حننيا** و تسلّط **المجوس** على النّصارى . ولحق **فافا** أذيّة عظيمة و مكاره شديدة . فتظلّم النّصارى إلى **بهرام** الملك ممّا جرى عليهم فأحبّ أنْ يعرف الفرق بينهم و

---

(١) ناشر درحاشيهٔ ١ ص ١٨ (درحواشى ترجمهٔ فرانسه) گويد :

A la porte de [Syriac] **Pognon , loc. cit, p. 126.**

(٢) درحاشيه ، « **ورهاران** »

(٣) در حاشيه ، « سايلهم » .

وبين المانويّة . وسألهم عن السّبب فى أمتناع الجاثليق والاَساقفة عن التّزويج و إقامة النّسل فى العالم. و قال إن كان هذا نجسا محرّماً عندهم فقد أستحقّوا القتل لقصدهم إخراب الدّنيا . و إن كان حلالا حسنا فلمَ يمتنع رؤساءهم منه ويكرهونه . فأجاب النّصارى اَنّ المانويّة يعتقدون إلٰهين قديمين و اَنّ الاَرض ذات حياة ولها روح و الاَنفس تنتقل من جسم إلى آخر . ويرون اَنّ التّزويج نجس . و النّصارى فيعترفون بالاه(1) واحد خالق الكلّ قديم لم يزل . ويرون التّزويج و يستحسنونه . وقد أمروا به فى كتابهم . و إنّما يمتنع منه رؤساءهم لئلاّ يشغلهم عمّا نصبواله من النّظر فى أمور الرّعيّة و ملازمة الصّلاة و الدّعاء للعالم و أهله و للملك و للمملكة . و إنّما يتزيّا(2) المانويّة بزىّ النّصارى ليستتر أمرهم . فأستحسن الملك ما قالوه و أمر بالكفّ عنهم . و زال عمّا كان عليه و مات . . . .

---

(1) ظ : « بإله »

(2) ظ . : « يتزيّى » .

۱۱۹

التّطفيل (۱)

و حكايات الطّفيليّين و أخبارهم و نوادر كلامهم و أشعارهم

تأليف

خطيب بغدادیّ (۲)

(۳۹۲ ـ ٤٦٣ ﻫ . ق .)

ص ٤١ ـ ٤٢ :

حدّثنی **محمد** بن **علی** بن **عبدالله الصوری** انا **عبد الرحمن** بن **عمر التجيبی** بمصر انا **ابو هريرة احمد** بن **عبدالله** بن **الحسن** بن **ابی العصام العدوی** نا **ابو العباس عيسی** بن **عبدالرحيم** حدّثنی **علی** بن **محمد** هو ابن **حيون** حدّثنی **محمد** بن **احمد الكوفی** حدّثنی **الحسين** بن **عبدالرحمن الحلبی** عن ابيه قال : امر **المأمون** ان يحمل اليه عشرة من الزّنادقة سمّوا له من اهل **البصرة** فجمعوا و أبصرهم طفيليّ فقال ما أجتمع هؤلاء إلّا لصنيع فأنسلّ فدخل وسطهم و مضی بهم الموكّلون حتّی أنتهوا بهم إلی زورق قد أعدّ لهم فدخلوا الزّورق فقال الطّفيليّ هی نزهة فدخل معهم الزّورق فلم يك بأسرع بأن قيّد القوم و قيّد معهم الطّفيليّ فقال الطّفيليّ بلغ تطفيلی إلی القيود ، ثمّ سير بهم إلی **بغداد** فدخلوا علی **المأمون** فجعل يدعو بأسمائهم رجلا رجلا فيأمر

---

(۱) از طبعی که در سنهٔ ۱۳٤٦ ﻫ . ق . در **دمشق** منتشر شده است نقل گرديده .

(۲) **ابو بكر احمد** بن **علی** بن **ثابت** بن **احمد** بن **مهدی** معروف به **خطيب بغدادی** . وی در روز پنجشنبهٔ ۲٤ جمادی الآخرة سنهٔ ۳۹۲ ﻫ . ق . در **بغداد** متولّد گرديده است ودر پيش از ظهر دوشنبهٔ هفتم ذی الحجّهٔ سنهٔ ٤٦۳ ﻫ . ق . در همان جا وفات كرده ودر روز سه‌شنبه در **باب حرب** ، پهلوی **بشر حافی** ، مدفون گرديده .

بضرب رقابهم حتّى وصل إلى الطّفيليّ وقد استوفى عدّة القوم فقال للموكّلين بهم ماهذا؟ فقالوا والله ما ندرى غير أنّا وجدناه مع القوم فجئنا به. فقال **المأمون** ماقصّتك ويلك؟ فقال يا أمير المؤمنين امرأته طالق أن كان يعرف من أقوالهم شيئاً ولا يعرف إلّا الله و **محمداً** النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم. وإنّما أنا رجل رأيتهم مجتمعين فظننت صنيعا يغدون إليه. فضحك **المأمون** وقال يؤدّب. وكان **ابراهيم** بن **المهدى** قائماً على رأس **المأمون** فقال يا أمير المؤمنين هب لى أدبه . . . .

١٢٠

تاريخ بغداد(١)

تأليف

أبي بكر أحمد بن عليّ الخطيب

ج ٧ ص ١١٢ (در ترجمهٔ احوال **بشار** بن **برد**) :

وكان **المهدى** أمير المؤمنين اتّهمه بالزّندقة فقتله عليها .

ج ٨ ص ١٤٩ (در ترجمهٔ احوال **حماد عجرد**) :

وكان خليعا ماجنا ظريفا ، و نادم **الوليد** بن **يزيد** ، وهاجى **بشار** بن **برد** ــ و هو فحل الشّعراء المجيدين ــ فأنتصف منه ، و كان **بشار** يضجّ منه ، و قدم **بغداد** فى أيّام **المهدى** .

قرأت على **الحسين** بن **على الجوهرى** عن **محمد** بن **عمران المرزبانى** قال وجدت بخطّ **محمد** بن **القاسم** بن **مهرويه** حدّثنا **احمد** بن **اسمعيل اليزيدى** حدّثنى **على** بن **الجعد** . قال : قدم علينا فى أيّام **المهدى** هؤلاء القوم : **حماد عجرد** و **مطيع** بن **اياس الكنانى** و **يحيى** بن **زياد** ، فنزلوا بالقرب منّا فكانوا لا يطاقون خبثا ومجانة .

---

(١) اين كتاب در سنهٔ ١٣٤٩ هـ . ق . (١٩٣١ م .) ، در ١٤ جلد ، درمصر منتشرشده است .

وقال **المرزباني** اخبرني **علي** بن **ابي عبدالله الفارسي** اخبرني ابي حدثني **الغزي** حدثني **عمر** بن **شبة** قال : كان **مطيع** بن **اياس** و **حماد عجرد** و **يحيى** بن **حصين** و **يحيى** بن **زياد** يقولون بالزندقة .

ج ٩ ص ٣٠٣ ـ ٣٠٤ :

صالح بن **عبدالقدوس** ، **ابو الفضل** البصري مولى **لاسد** ، احد الشعراء . إتهمه **المهدي** أمير المؤمنين بالزندقة ، فأمر بحمله اليه ، و اخضره بين يديه ، فلما خاطبه أعجب بغزارة ادبه وعلمه وبراعته وحسن بيانه ، وكثرة حكمته ، فأمر بتخلية سبيله ، فلما ولى ردّه وقال له : أ لست القائل ؟

و الشيخ لا يترك اخلاقه	حتى يواري في ثرى رمسه
إذا أرعوى عاد إلى جهله	كذي الضنى عاد إلى نكثه

قال بلى يا أمير المؤمنين ، قال : فأنت لا تترك اخلاقك و نحن نحكم فيك بحكمك في نفسك ، ثم امر به فقتل و صلب على الجسر . و يقال إن **المهدي** أبلغ عنه ابيات يعرض فيها بالنبي صلى الله عليه وسلم فأحضره **المهدي** وقال له : انت القائل هذه الأبيات؟ قال لا والله يا أمير المؤمنين ، و الله ما أشركت بالله طرفة عين ، فأتق الله و لا تسفك دمي على الشبهة ، وقد قال النبي صلى الله عليه وسلم : « ادرؤا الحدود **بالشبهات** » و جعل يتلو عليه القرآن حتى رق له وأمر بتخليته فلما ولى قال انشدني قصيدتك السينية فأنشده حتى بلغ البيت أوله :

« و الشيخ لا يترك اخلاقه »

فأمر به حينئذ فقتل . و يقال إنه كان مشهورا بالزندقة . وله مع **ابي الهذيل العلاف** مناظرات . . . . .

ج ١٤ ص ١٠٦ ـ ١٠٧

يحيى بن **زياد الحارثي** . وهو **يحيى** بن **زياد** بن **عبيدالله** بن **عبدالله** . . . . . و كانت عمته **ريطة** بنت **عبيدالله** زوجة **محمد** بن **علي** بن **عبدالله** بن **العباس** ، فولدت له **السفاح** ، فيحيى بن **زياد** أبن خال **ابي العباس السفاح** ، وهو من أهل **الكوفة** ، وكان

شاعراً ادیبا ماجنا نسب الی الزّندقة، وکان صدیق **ایاس** بن **مطیع**(۱)، و**حماد عجرد**، و **والبة** بن **الحباب**، وغیرهم من ظرفاء الکوفیّین، وله فی **السفاح** مدائح، وفی **المهدی** ایضا ....

۱۲۱

کِتابُ الإِرْشاد(۲)

اِلی قواطِعِ الأَدِلّةِ فی أُصولِ الإِعْتِقاد

تألیف

اِمام الحَرَمَیْن الجُوَیْنی(۳)

(۴۱۹ ــ ۴۷۸ هـ. ق.)

ص ۲۷۴ : (در **فصل** « القول فی الآلام و أحکامها »)

فامّا الثّنویّة القائلون بإِثبات مُدَبّرَیْن، فقد قالوا: الآلام ظلم قبیح لعینه علی ایّ وجه قدر، والآلام بجملتها صادرة(۴) عندهم من **اهرمن** دون **یزدان** ....

---

(۱) ظ.: « **مطیع** بن **ایاس** ».

(۲) از طبعی که باعتناء دکتر **محمد یوسف موسی** و **علی عبدالمنعم عبدالحمید** درسنهٔ ۱۳۶۹ هـ. ق. (۱۹۵۰ م.) در **مصر** منتشر شده است نقل گردیده و علامتهای نسخه بدلهای طبع مزبور نیز بکار رفته.

(۳) **ابوالمعالی عبدالملک** بن **عبدالله** بن **یوسف** بن **محمد** بن **حیویه**، معروف بـ**امام الحرمین جوینی**، از دانشمندان بسیار بزرگ قرن پنجم هجری است و اورا اعلم اصحاب **شافعی**، از متأخران، گفته اند. **امام الحرمین** درمحرّم سنهٔ ۴۱۹ هـ. ق. متولّد گردیده است ودر ۲۵ ربیع الآخرسنهٔ ۴۷۸ هـ. ق. وفات کرده (برای ترجمهٔ احوال **امام الحرمین** ومراجع آن وآثار او بمقدّمهٔ **کتاب الارشاد**، طبع سابق الذّکر، رجوع شود).

(۴) **ل**: بادرة، و تصحیح متن از **ح** و **م** است.

ص ٢٧٨ :

فصل

[فى الأعواض]

فأمّا الثّنويّة ، فما قالوه من كون الألم ظلما قبيحا لعينه، باطل لاخفاء ببطلانه . فإنّا نعلم أنّ المريض إذا شرب دواءً بشيعاً كريه المشرب ، وقصد بذلك درء الأمراض عن نفسه ، فلا يعدّ ذلك فى عادات العقلاء قبيحا نازلا منزلة ما لو جرح السّليم نفسه من غير غرض صحيح فى جلب نفع أو دفع ضرّ . ومن انكر ذلك أنتسب إلى جحد الضّرورة . ثمّ يقال لهؤلاء : الخير والميل إليه مدعوّ إليه أم لا ؟ فإن انكروا كونه مدعوّ إليه، تركوا مذهبهم ، من حثّ العقل على الخيرات ، وتحذيره من السّيّئات . وإن قالوا الخير محثوث عليه ، قيل لهم : هل على من يحيد عنه ملام وآلام على حكم العقاب أم لا ؟ فإن قالوا لا يلزم(١) شرير عقابا ، فقد جروا على ملابسة الشّرّ ومجانبة الخير ، والتزموا أنْ لا إيلام مسيء ، ولا يخصّ بحسن الثّناء عليه . وكلّ ذلك يبطل(٢) ما يستروحون إليه من تحسين العقول وتقبيحها ، وإنْ قالوا : لوم المسيء وإيلامه ، وتعريضه للغموم والهموم حسن ، فقد نقضوا قولهم بأنّ الألم يقبح لنفسه(٣) .

---

(١) ح وم : « لا يلتزم » .

(٢) م : « هدم » .

(٣) م : « لعينه » .

۱۲۲

مُحاضِرات الأُدباء
و مُحاورات الشُّعراء و البُلغاء(۱)

تألیف

راغِب(۲)

(متوفی درسنهٔ ۵۰۲ هـ . ق .)

ج ۲ ص ۱۸۲ (در « و مِمّا جاء فی مذاهب المختلفة ») :

وقالت الثّنویّة بالنّور والظّلمة وأِنّ للنّورخمسة أجناس : الضّیاء و النّسیم و الماء والنّار والرّوح(۳) . والظّلمة خمسة أشیاء : الدّخان والحریق والظّلمة والسّموم والضّباب . فخالط الدّخان النّسیم و خالط الحریق النّار وخالط النّور الظّلمة وخالط الرّیح السّموم وخالط الضّباب الماء . فماکان محموداً منها فمن النّور أو مذموماً فمن الظّلمة . و زعموا أنّ هذه الأجناس من الظّلمة لمّا خالطت أجناس النّور عمد النّور فبنی فیها عشر سموات وثمان أرضین وعمد إلی أکابر الشّیاطین فشدّهم فی السّموات وکبس العفاریت تحت الأرض و وکّل ملکا بأِدارة السّموات لیشدّ مافیها فیمنعها من الصّعود إلی النّور و وکّل ملکا بحمل السّموات و آخر بحمل الأرضین و وکّل الجوّ بأسفل الأرض إلی أعلی السّموات .

ج ۲ ص ۱۸۳–۱۸۴ :

(ذمّ المتبجّح بالمیل إلی الزّندقة و التمجّس) . شاعر :

لیس بزندیق و لکنّما أراد أن یوهم بالظّرف (؟)

---

(۱) ازطبعی که درسنهٔ ۱۳۲۶ هـ . ق . ، در دوجلد ، در **مصر** ، منتشرشده است نقل گردیده .

(۲) **ابوالقاسم حسین** بن **محمد** (ابن **المفضّل**) بن **محمد** معروف به **راغب اصفهانی** . از علماء بنام قرن پنجم هجری است و در لغت و حدیث و شعر و حکمت و کلام دست داشته (برای ترجمهٔ احوال **راغب** و مراجع آن و آثار او **معجم المطبوعات** ، ج ۱ ص ۹۲۱ - ۹۲۳ ، دیده شود) . (۳) ظ . : « الرّیح » .

و قال :

تزندق معلنا لیقول قوم	إذا ذکروه زندیق ظریف
فقد بقی التزندق فیه وسما	وماقیل الظریف ولا اللطیف

علی بن الحسین(۱) الکاتب فی الکندی :

ما أرغب الکندی فی الزندقه	تعسا لیعقوب فما أحمقه
لو علّق الکندی فی حلقه	قلفة تاء أبداً تخنقه
ما کان الّا مؤمنا مسلما	لا غفر الله لمن زندقه

(نوادر من مال الی الکفر) :

سُئل زندیق عن الأضحی فقال : وباء کلّ سنة یقع فی الأغنام و البقر .

(درقسمت « نوادر فی مناظرات النّصاری و المجوس و الیهود ») :

وناظر **المأمون** ثنویّا فقال : أخبرنی هل ندم مسیء علی فعله قطّ ؟ قال : نعم . قال : فالنّدم علی الاساءة ماهو ؟ قال احسان . لکنّی أقول : أنّ الّذی أحسن غیر الّذی أساء . قال : فهذا الّذی ندم علی فعله أو علی فعل غیره ؟ فأفحمه .

۱۲۳

تحریر شرح لمع أشعری(۲)

ورق ۵۷ ب :

فصل فی الرّدّ علی الثّنویّة القائلین بقدم النّور و الظّلمة

إعلموا عصمکم الله أنّ من أصل هولاء القوم القول بقدم النّور و هو الأجسام

(۱) ظاهراً « و قال علی بن الحسین » و یا « و لعلی بن الحسین » .

(۲) نسخهٔ‌ای از این کتاب در کتابخانهٔ اهدائی آقای سید محمد مشکوة بکتابخانهٔ دانشگاه طهران موجود است که خصوصیات آن در فهرست کتابخانهٔ مذکور تألیف دوست دانشمندم آقای محمدتقی دانش‌پژوه ، ج۳ (بخش یکم) ص۵۴۸-۵۵۹ ، مندرج میباشد . این مطلب را دوست فاضلم آقای عباس زریاب‌خوئی ، پس از مطالعهٔ فهرست مذکور ، بمن اطلاع داد که جای بسی تشکر است و همچنین از خود آقای دانش‌پژوه باید بسیار تشکر کنم که قبول زحمت کرد و بدانشکدهٔ ادبیات (محل کتابخانهٔ اهدائی آقای مشکوة) آمد و کتاب را ، برای نقل از آن ، در اختیار من گذاشت .

المتصعّدة لانهاية لها من جهة العلو و إنّما تتناهى من جهة السّفل وكذلك الظّلام اجسام متسفّلة بطبعها لانهاية لها من جهة السّفل وينتهى حدّها من جهة العلو وكلّ ما قدّمناه في حدث الأجسام يدلّ على الرّدِ عليهم وكلّ ما رددناه على الطبايعيّين حيث قدّمنا أنّ ما أمتزج بعد أن لم يكن ممتزجا دلّ تعاقب النّقيضين على حدثه و ما قرّرناه من أفتقار الامتزاج إلى مفيض مع تقسيم القول فيه يعود على الثّنويّة حرفا حرفا ثمّ نقول لهم إذا زعمتم أنّ النّور لم يزل متصعّدا و الظّلام لم يزل متسفّلا والجوّ الّذى بين حدّيهما لايخلو إمّا أن يكون في حكم المتناهى أو لايكون في حكم المتناهى فأنّهما إذا لايتباعدان ويزدادان تباينا إلى غير أوّل وهذا ينفى النّهانة قطعا و إن زعموا أنّ مابينهما في حكم مالايتناهى فكيف يتصوّر أمتزاجهما و تلاقيهما و قطعهما ما هو في حكم ما لايتناهى فإن زعموا أنّ النّور في مركز لايزداد أرتفاعا منه و الظّلام في مركز لايتسفّل كان ذلك باطلا فأنّهم إذا حكموا بأنّ النّور يتصعّد بطبعه فليس تصعّده في جوّ أولى منه في آخر وكذلك القول في تسفّل الظّلام فالمصير إلى الوقوف إبطال القول بالتّصعّد و التّسفّل و هذا سيوضح على الطّبايعيّين و أصحاب المراكز . وأمّا **المرقيونية** القائلين بإثبات المعدّل فوجه الرّدِ عليهم في إثبات حدث الاجسام كما سبق . . . و أعلموا أنّ جلّ الكلام في الخير و الشرّ من مذاهب الثّنويّة يتعلّق بالتّعديل و التّجوير على ما سيأتى إن شاءالله عزّ وجلّ .

ورق ١٨١ب [در كتاب الصّفات (در القول في الدّليل على وجود القديم سبحانه)] :

إعلموا أنّ مثبتى الصّانع مطبقون على وجوب الوجود له و لم يوثر عن أحد منهم المنازعة في ذلك إلّا الباطنيّة و الزّنادقة خذلهم الله وقدفعل . . .

۱۲٤

فَيْصَلُ التَّفْرِقة

بين الإسلام و الزَّنْدَقَة(۱)

تأليف

أبي حامد محمّد بن محمّد الغزّالی(۲)

(٤٥٠ ـ ٥٠٥ هـ . ق .)

ص ٥٦ :

وقد وردت النّصوص فی اليهود و النّصاری و التحق بهم بالطّريق الأولی البراهمة و الثّنويّة و الزّنادقة و الدّهريّة و كلّهم مشركون فإنّهم مكذّبون للرّسول فكلّ كافر مكذّب للرّسول و كلّ مكذّب فهو كافر فهذه هی العلامة المطّردة المنعكسة .

و سپس در ص ۷۱ـ۷۲ مختصری در بارهٔ درجات زندقة و زندقهٔ مطلقه و مقيّده ومقصود از « زندقة » در گفتهٔ پيغمبر ص : « ستفترق أمّتی بضعاً وسبعين فرقة كلّهم فی الجنّة إلّا الزّنادقة وهی فرقة» مندرج ميباشد كه چون ظاهراً زندقهٔ بمعنی أعمّ منظور است از نقل آن صرف نظر گرديد .

---

(۱) ازطبعی كه درسنهٔ ۱۳٤۳ هـ . ق . درضمن مجموعهٔ « **الجواهر الغوالی من رسائل الامام حجة الاسلام الغزالی** » (ازص ٥٠ تا ۸۹) در **مصر** منتشر شده است نقل گرديده .

(۲) برای ترجمهٔ احوال **غزالی** ومراجع آن وآثار او **معجم المطبوعات** ، ج ۲ ص ۱٤۰۸ـ ۱٤۱٦ ، ديده شود .

۱۲۵

المُعَرَّب (۱)

مِن كَلامِ الأَعْجَمِيّ على حُروفِ المُعْجَم

تأليف

جَواليقى (۲)

(٤٦٦ ـ ٥٣٩ هـ . ق .)

ص ١٦٦-١٦٧ :

قال **ثعلب**(۳) ليس «زنديقٌ» ولا «فَرْزِينٌ»(٤) من كلام العرب. ثمّ قال: و يلى البيادقة [و] هم الرّجالةُ . و ليس فى كلام العرب «زنديقٌ» و إنّما تقول العربُ : رجل زَنْدَقٌ و زَنْدَقِيّ : إذا كان شديد البخل . و إذا أرادت العربُ معنى ماتقوله العامّةُ قالوا : «ملحد» و«دَهرِيّ». فإذا أرادوا معنى السّنّ قالوا : «دُهرِيّ». قال: وقال **سيبويه**: الهاء فى «زنادقة» و «فرازنة» عوض من الياء فى «زنديق» و «فرزين»(٥) .

قال **ابن دريد**(٦): قال **ابوحاتم** : «الزّنديقُ» فارسيّ معرّب . كأنّ أصله عنده «زَنْدَه كِرْد» . «زَنده» : الحياةُ ، و «كِرْد» : العملُ . اى : يقول بدوام الدّهر .

قال **ابوبكر** : قالوا : رجلٌ «زَندَقِيّ» و «زِندَقِيّ» . و ليس من كلام العرب .

قال: و سألت **الرياشي** اوغيره عن اشتقاق «الزّنديق» ؟ فقال : يقال : رجلٌ «زَنْدَقِيّ» : إذا كان نظّارا فى الأمور .

وسألت **أباحاتم**؟ فقال: هو فارسيّ معرّبٌ. اى الدّنيا «زينده» فقط إذا حيّا بالدّهر (۷).

---

(۱) از طبعى كه درسنهٔ ۱۳۶۱ هـ . ق . باعتناء **احمد محمد شاكر** در **مصر** منتشر شده است نقل كرديده .

(۲) **ابو منصور موهوب** بن **ابى طاهر احمد** بن **محمد** بن **الخضر** مشهور **بجواليقى** از بزرگان ائمّهٔ لغت است (براى ترجمهٔ احوال **جواليقى** و مراجع آن و آثار او **معجم المطبوعات** ، ج ۱ ص ۷۱۹ ، ديده شود) . (۳) درنسخهٔ **ب** (يعنى نسخهٔ طبع **ليپزيك** درسنهٔ ۱۸۶۷ م .) : «**ثعلبة**» . (٤) درنسخه بدل ب : «فرزيق» . (٥) **كتاب سيبويه** ، طبع **مصر** ، ج ۱ ص ۸ . (٦) **جمهرة اللغة** ج ۳ ص ٥٠٤ ـ ٥٠٥ . (۷) در متن نسخهٔ **ب** : «إذ نحيى بالدّهر» و نسخه بدل آن ، «إذا حيّا بالدّهر» است .

۱۲۶

كتاب نهاية الإقدام[1]

فی علم الكلام

تصنيف

شهرستانی

ص ٥٤ (در **القاعدة الثانية** « فی حدوث الكائنات بأسرها بإحداث الله سبحانه ») :

و فيها الرّدّ على المعتزلة و الثّنويّة و الطبايعيّين و الفلاسفة . . . .

ص ٩٠-٩٢ (در **القاعدة الثالثة** « فی التّوحيد ») :

و فيها الرّدّ على الثّنويّة . . . .

وقالت الفلاسفة واجب الوجود بذاته لايجوز أن يكون أجزاء كمّيّة و لاأجزاء حدّ قولاً ولا أجزاء ذات فعلاً و وجوداً و واجب الوجود لن يتصوّر إلّا واحداً من كلّ وجه فلايتصوّر ولا يتحقّق موجودان كلّ واحد منهما واجب بذاته . . . .

و وافقهم المعتزلة على ذلك غير أنّهم مختلفون فی التّفصيل . . . . و هذه المسئلة مقصورة على استحالة وجود الإلهين[2] يثبت لكلّ واحد منهما من خصائص الإلهيّة مايثبت للثّاني و لست أعرف صاحب مقالة صار إلى هذا المذهب لأنّ الثّنويّة و إن صارت إلى إثبات قد يمين لم تثبت لأحدهما مائبت للثّانی من كلّ وجه . . . .

فدليلنا على استحالة وجود إلهين انا[3] فرضنا الكلام فی جسم و قدرنا من أحدهما إرادة تحريكه ومن الثّانی إرادة تسكينه فی وقت واحد لم يخلُ الحال من أحد (٤)ثلاثة أمور(٤) إمّا أن تنفذ إرادتهما فيؤدّی إلى اجتماع الحركة والسّكون فی محلّ

---

(١) از طبعی كه بتصحيح **آلفرد گيوم** (Alfred Guillaume) درسنهٔ ١٩٣٤ م . در **لندن** منتشرشده است نقل گرديده و علائم نسخه بدلهای آن نيز بكار رفته .

(٢) ف : « إلهين » .

(٣) ف ز : « إذا » .

(٤...٤) ب ف : « أمورثلثة » .

واحد فی حالة واحدة و ذلك بیّن الاِستحالة و اِمّا أن لاتنفذ اِرادتهما فیؤدّی اِلی عجز و قصور فی اِلٓهیّة کلّ واحد منهما وخلوّ المحل عن الضّدّین و ذلك أیضا بیّن الاِستحالة و اِمّا أن تنفرد اِرادة أحدهما دون الثّانی فیصیر الثّانی مغلوبا علی اِرادته ممنوعا من فعله مضطرّاً فی اِمساکه وذلك ینافی الاِلٓهیّة . . .

ص ۲۶۳[1] :

فالخیر مقتضی بالذّات و الشّرّ مقتضی بالعرض و کلّ بقدر و لولم یقرر الأمرعلی ماقرّرناه[2] للزم أن یکون مصدرالخیر غیر مصدر الشّرّ و ذلك مذهب الثّنویّه .

ص ۲۶۵ :

فنقول أثبتّم ترتیبا فی الوجود حتّی قضیتم بأنّ الوجود فی بعض الموجودات أوّل وأولی وفی بعضها لاأوّل ولاأولی فهلا أثبتّم فیه تضادّا أیضا حتّی تحکموا بأنّ الوجود فی بعض الموجودات خیر کلّه و فی بعضها شرّ کلّه و قد سمعتم من أصحاب الشّرایع إثبات الملایکة الرّوحانیّین و ذلك خیر کلّه و إثبات الشّیاطین وهذا شرّ کلّه و أصحاب الأصلین النّور و الظّلمة یقرؤن علیکم السّلام للاِلزام[3] . . . .

ص ۲۶۷ :

و کذلك أثبت **المجوس** و أصحاب الاِثنین للعالم أصلین هما منبع الخیر و الشّرّ و النّفع و الضّرّ وهما النّور و الظّلمة کما سبق ذکر مذاهبهم و قد أستوفیناها فی کتابنا المسوم **بالملل و النحل** . . .

ص ۳۷۱ (در **القاعدة السابعة عشر** « فی التّحسین و التّقبیح . . . ») :

و خالفنا فی ذلك الثّنویّة و التّناسخیّة ....

---

(۱) بحث مفصّلی ، از ص ۲۶۰ تا ص ۲۶۷ ، درباب قول فلاسفه و متکلمین در بارهٔ اینکه نظام در وجود وعالم متوجّه خیرمیباشد و وجودِ خیر مطلق وعدمِ وجودِ شرّ مطلق مندرج است که درخلالِ آنها مطالب مربوط بثنویّت مذکور است که نقل میشود .

(۲) ا : « قرّرنا » .

(۳) سلام الاِلزام .

ص ۴۱۰ (در **القاعدة الثامنة عشر** « فی إبطال الغرض والعلّة فی أفعال الله تعالی و إبطال القول بالصّلاح والأصلح واللطف . . . . » درقسمت « ثُمّ للمعتزلة فی الآلام و أحکامها کلام و هو علی مذهب **الاشعری** . . . ») :

و من صارمن(۱) التّنویّة(۲) إلی أنّ الآلام و الأوجاع و الغموم منسوبة إلی الظّلمة من دون النّور فقد سبق الرّدّ علیهم ....

تَلْبیس إبلیس (۳)

تألیف

جَمال الدّین أبی الفَرَج عَبدالرّحمن

ابن الجَوْزیّ

ص ۴۷ (پس از شرح عقاید چندین فرقه) :

فهذه فرق أهل الغلوّ ممّن إنتحل التّشیّع و إلی الخرّمدینیّة و المزدکیّة والزندیقیّة و الدّهریّة مرجعهم جمیعا لعنهم الله .

---

(۱) ف (بجای من) : « بأنّ » .

(۲) ف ز (بعد از التّنویّة) « صاروا » دارد .

(۳) شمارۀ کتاب **تلبیس ابلیس** در جای خود ۴۹ است ومطالب نقل‌شدۀ از آن درص ۲۰۵-۲۰۷ این کتاب مندرج میباشد .

۱۲۷

الإحتجاج(۱)
على أهلِ اللّجاج
تأليف
أبومنصور أحمد بن علىّ بن أبى طالب طبرسى(۲)
(متوفى درأواخر قرن پنجم و يا أوائل قرن ششم هجرى)

ص ٦-٩ :

و قال **ابو محمد الحسن العسكرى** عليه‌السّلام .... فقال **الصادق** ع .... حدّثنى أبى **الباقر** عن جدّى **على بن الحسين زين العابدين** عن أبيه **الحسين** سيّدالشّهداء عن أبيه أمير المؤمنين صلوات الله عليهم أنّه اجتمع يوماً عند رسول الله صلّى الله عليه و آله أهل خمسة أديان : اليهودى(۳) والنّصارى والدّهريّة والثّنويّة ومشركو العرب فقال اليهود ... وقالت الثّنويّة: نحن نقول: إنّ النّور والظّلمة هما المدبّران وقد جئناك لننظر فيما تقول فإن اتّبعتنا فنحن أسبق إلى الصّواب منك و ان خالفتنا خاصمناك .... فقال رسول الله صلّى الله عليه وآله : آمنت بالله وحده لاشريك له و كفرت بكلّ معبود سواه ثمّ قال لهم : .... ثمّ أقبل على النّصارى فقال لهم : .... ثمّ أقبل رسول الله صلّى الله عليه و آله على الثّنويّة الّذين قالوا النّور والظّلمة هما المدبّران فقال: و أنتم فما الّذى دعاكم إلى ماقلتموه من هذا فقالوا لأنّا وجدنا العالم صنفين خيراً وشرّاً ووجدنا الخير ضدّاً للشّر فأنكرنا أن يكون فاعل واحد يفعل الشّئ وضدّه بل لكلّ واحد منهما فاعل. ألاترى أنّ الثّلج محال أن يسخن كما أنّ النّار محال أن تبرّد فأثبتنا لذلك صانعين قديمين ظلمة ونوراً. فقال لهم رسول الله

---

(۱) از طبعى كه در سنهٔ ۱۳۰۲ در **طهران** منتشر شده است نقل گرديده .

(۲) وى استاد **ابن شهر آشوب** بوده است وذكر او در **معالم العلماء** (طبع سنهٔ ۱۳۵۳ ه . ق . بتصحيح آقاى **اقبال آشتيانى** ، ص ۲۱) آمده است . (۳) در نسخهٔ طبع شده چنين است و ظاهراً « يهود » درست ميباشد .

صلّی الله علیه و آله: أفلستم قد وجدتم سوادا و بیاضا و حمرة و صفرة و خضرة وزرقة و وکلّ واحدة ضدّ لسائرها لاجتماع أثنین منها فی محلّ واحد؟ قالوا: نعم. قال: فهلا أثبتّم بعدد کلّ لون صانعا قدیما لیکون فاعل کلّ ضدّ من هذه الألوان غیر فاعل الضّد الآخر. قال: فسکتوا. ثمّ قال: فکیف أختلط النّور والظّلمة و هذا من طبعه الصّعود و هذه من طبعها النّزول؟ أرأیتم لو أنّ رجلا أخذ شرقا یمشی إلیه والآخر غربا أکان یجوز عندکم أن یلتقیا مادا ما سایرین علی وجوههما؟ قالوا: لا. قال: فوجب أن لا یختلط النّور والظّلمة لذهاب کلّ واحد منهما فی غیر جهة الآخر فکیف وجدتم حدث هذا العالم من إمتزاج ما هو محال أن یمتزج بل هما مدبّران جمیعا مخلوقان. فقالوا: سننظر فی أمورنا.

ص ۱۱۹ (در قسمت إحتجاجات أمیر المؤمنین **علی** ع):

إحتجاجه علیه السّلام علی زندیق جاءه مستدلا علیه بآی من القرآن متشابهة تحتاج إلی التّأویل علی أنّها تقتضی التّناقض و الإختلاف فیه و علی أمثاله فی أشیاء أخری. جاء بعض الزّنادقة إلی أمیر المؤمنین **علی** علیه السّلام وقال له لولا ما فی **القرآن** من الإختلاف والتّناقض لدخلت فی دینکم فقال له علیه السّلام و ماهو؟ قال: قوله تعالی نسوا الله فنسیهم(۱) وقوله: فالیوم ننساهم کما نسوا لقاء یومهم هذا(۲) وقوله: وما کان ربّک نسیّا(۳) . . . .

ص ۱۷۰-۱۷۱ (در قسمت أحتجاجات إمام **جعفر الصادق** ع):

روی عن **هشام** بن **الحکم** أنّه قال من سؤال الزّندیق الّذی أتی **اباعبدالله** ع أن قال ما الدّلیل علی صانع العالم؟ فقال **ابوعبدالله** ع: وجود الأفاعیل الّتی دلّت علی أنّ صانعها صنعها. ألاتری أنّک إذا نظرت إلی بناء مشیّد مبنیّ علمت أنّ له بانیا و إن کنت لم تر البانی ولم تشاهده .... ومن سؤاله أن قال لم لایجوز أن یکون صانع العالم أکثر من واحد؟ قال **ابوعبدالله**: لایخلو قولک أنّهما أثنان من أن یکونا قدیمین قویّین أو یکونا ضعیفین أو یکونا أحدهما قویّا والآخر ضعیفا. فإن کانا قویّین فلم لایدفع کلّ واحد

---

(۱) آیهٔ ۶۷ سورهٔ ۹ (**سورة التوبة**).
(۲) آیهٔ ۵۱ سورهٔ ۷ (**سورة الاعراف**).
(۳) آیهٔ ۶۴ سورهٔ ۱۹ (**سورة مریم**).

منهما صاحبه و يتفرّد بالرّبوبيّة و إن زعمت أحدهما قوىّ والآخر ضعيف ثبت أنّه واحد كما نقول للعجز الظّاهر فى الثّانى و إن قلت إنّهما أثنان لم يخل من أن يكونا متّفقين من كلّ جهة أو مفترقين من كلّ جهة(۱) . . . .

ص ۱۷۸–۱۷۹ (أيضاً در إحتجاجات إمام **جعفر الصادق** ع) :

فأمّا من زعم أنّ الأبدان ظلمة والأرواح نور وأنّ النّور لايعمل الشّرّ والظّلمة لاتعمل الخير فلا يجب عليهم أن يلوموا أحدا على معصية ولاركوب حرمة ولا إتيان فاحشة و أنّ ذلك على الظّلمة غير مستنكر لأنّ ذلك فعلها ولاله أن يدعو ربّا ولا يتضرّع إلى نفسه ولا يستعبد بغيره ولا لأحد من أهل هذه المقالة أن يقول أحسنت يا محسن أو أسأت لأنّ الإساءة من فعل الظّلمة و ذلك فعلها والإحسان من النّور ولا يقول النّور لنفسه أحسنت يا محسن وليس هناك ثالث وكانت الظّلمة على قياس قولهم أحكم فعلا وأتقن تدبيرا وأعزّ أركانا من النّور لأنّ الأبدان محكمة فمن صوّر هذا الخلق صورة واحدة على نعوت مختلفة وكلّ شئ يرى ظاهرا من الزّهر والأشجار والثّمار و الطّير و الدّواب يجب أن يكون إلٓها. ثمّ حبست النّور فى حبسها و الدّولة لها. وما أدّعو بأنّ العاقبة سوف تكون للنّور فدعوى وينبغى على قياس قولهم أن لايكون للنّور فعل لأنّه أسير وليس له سلطان فلا فعل له و لاتدبير. و إن كان له مع الظّلمة تدبير فما هو بأسير بل مطلق عزيز. فإن لم يكن كذلك وكان أسير الظّلمة فانّه يظهر فى هذا العالم إحسان وخير مع فساد و شرّ فهذا يدلّ على أنّ الظّلمة تحسن الخير و تفعله كما تحسن الشّرّ و تفعله. فإن قالوا محال ذلك فلا نور ثبت ولاظلمة و بطلت دعواهما ورجع الأمر إلى أنّ الله واحد و ما سواه باطل فهذه مقالة مانى الزّنديق و أصحابه . . . .

قال : فما قصّة مانى؟ قال متفحّص أخذ بعض المجوسيّة فشابها ببعض النّصرانيّة فأخطأ الملّتين ولم يصب مذهبا واحدا منهما وذهب(۲) أنّ العالم دبّر من إلٓهين نور وظلمة وأنّ النّور فى حصار من الظّلمة على ماحكينا منه فكذّبته النّصارى و قبلته **المجوس** .

---

(۱) پس از این (یعنی تاص ۱۷۸) احتجاجات او برزندیق مصری و **ابن ابی العوجاء** وسؤال و جواب وی بازندیقی مندرج است که دلالت صریح برعقائد مانویان و ثنویان ندارد.

(۲) نسخه بدل ، درحاشیه ، : « زعم » .

۱۲۸

کتاب
المُغْرِب[1]
فی
تَرْتیب المُعرب
تألیف
مُطَرِّزیّ[2]

(۵۳۶ یا ۵۳۸ ـ ۶۱۰ یا ۶۱۶ ه . ق .)

ج ۱ ص ۲۳۵ :

قال **اللیث** الزّندیق معروف و زندقته أنّه لایؤمن بالآخرة و وحدانیّة الخالق و عن **ثعلب** لیس زِنْدیق و لا فَرْزین من کلام العرب وقال معناه علی مایقوله العامّة ، ملحد ودهریّ ، وعن **ابن درید** أنّه فارسیّ معرّب وأصله زنده ای یقول بدوام بقاءِ الدّهر. وفی **مفاتیح العلوم** الزّنادقة هم المانویّة وکان **المزدکیة** یسمّون بذلك ومزدك هو الّذی ظهر فی أیّام **قباد** و زعم أنّ الأموال و الحرم مشترکة و أظهر کتاباً سمّاه **زندا** و هو کتاب المجوسی[3] الّذی جاء به **زردشت** الّذی یزعمون أنّه نبیّ فنسب أصحاب **مزدك** الی **زندا**[4] و أعربت الکلمة فقیل زندیق .

(۱) ازطبعی که در سنهٔ ۱۳۲۸ ه . ق . دردو جلد، در **حیدرآباددکن** منتشر شده است نقل گردیده.

(۲) **ابوالفتح ناصر** (یا **ناصرالدین**) بن **عبدالسید ابی المکارم** بن **علی ابوالمظفر مطرزی خوارزمی حنفی** . **مطرزی** از بزرگان علماء نحو و لغت و ادب است . وی در سنهٔ ۵۳۶ ویا درماه رجب سنهٔ ۵۳۸ ه . ق . متولد گردیده است ودر روز سه شنبهٔ یازدهم جمادی الأولی سنهٔ ۶۱۰ و بقول **ابن خلکان** در سنهٔ ۶۱۶ ه . ق . در **خوارزم** وفات کرده (برای ترجمهٔ احوال **مطرزی** ومراجع آن و آثار او **معجم المطبوعات** ، ج ۲ ص ۱۷۶۰-۱۷۶۱ ، دیده شود).

(۳) ظ . : «**المجوس**» چنانکه ، بنقل از **مفاتیح العلوم** ، در ص ۱۸۰ س ۶ همین کتاب، گذشت.

(۴) کذا بالاصل المطبوع .

۱۲۹

آثار البلاد(۱)

تألیف

قزوینی [زکریاء](۲)

(۶۰۰ ــ ۶۸۲ هـ . ق .)

ص ۳۵ :

الصین . . . دینهم عبادة الأوثان وفیهم مانویّة و مجوس .

(۱) از طبعی که درسنهٔ ۱۸۴۸ـ۱۸۵۰ م . باعتناء **وستنفلد** در **گوتا** Goeta منتشر شده است نقل گردیده .

(۲) **ابوعبدالله زکریاء** بن **محمد** بن **محمود** القاضی **جمال الدین ابویحیی الانصاری القزوینی** ، ازبزرگان دانشمندان قرن هفتم هجری است . وی درسنهٔ ۶۰۰ هـ . ق . در **قزوین** متولد شده است ودرسنهٔ ۶۸۲ هـ . ق . در **واسط** وفات کرده وجسد او را **ببغداد** برده‌اند(برای ترجمهٔ احوال **قزوینی** و مراجع آن وآثار او **معجم المطبوعات** ، ج ۲ ص ۱۵۰۷ـ۱۵۰۸ ، دیده شود) .

۱۳۰

کتاب
الفخری[۱]
فی الآداب السُّلطانیّة والدُّولِ الإسلامیّة
تألیف
ابن الطِّقْطِقی[۲]
(متوفی در سنهٔ ۷۰۹ هـ . ق .)

ص ۱۶۱ (در ترجمهٔ احوال **مهدی**) :

کان **المهدی** شهماً فطناً کریماً شدیداً علی أهل الإلحاد والزّندقة لاتأخذه فی إهلاکهم لومة لائم[۳] . . . .

---

(۱) این کتاب درسنهٔ ۷۰۱ هـ . ق . تألیف شده است و چندین بار در **اروپا** و**مصر** بطبع رسیده و اسم حقیقی آن **منیة الفضلاء فی تواریخ الخلفاء و الوزراء** است و آنرا ترجمه‌ایست بنام **تجارب السلف** ، از **هندوشاه** بن **سنجر** بن **عبدالله صاحبی نخجوانی** ، که در سنهٔ ۷۲٤ هـ . ق . بانجام رسیده وبتصحیح آقای **عباس اقبال** ، درسنهٔ ۱۳۱۳ هـ . ش . ، در **طهران** ، طبع و نشر شده . در اینجا از طبعی از **الفخری** نقل شده است که در سنهٔ ۱۳۱۷ هـ . ق . ، در **مصر** ، منتشر گردیده (برای اطّلاع ازخصوصیات **الفخری** و اسم حقیقی آن و **تجارب السلف** بمقدّمهٔ محقّقانهٔ آقای **اقبال** بر **تجارب السلف** رجوع شود) .

(۳) مطلب مذکور در **تجارب السلف** (ص ۱۲۰) چنین است : « مردی زیرك و کریم و متدیّن و بسیار خیر بود ، أهل إلحاد و زندقه را قهر کردی و ایشان را بغایت دشمن داشتی » .

۱۳۱

لِسانُ العَرَب(۱)

تألیف

ابن مَنْظور(۲)

(۶۳۰ – ۷۱۱ هـ. ق.)

ج ۱۲ ص ۱۲ (در **زندق**) :

الزِّندیق القائل ببقاء الدّهر فارسیٌّ معرّب وهو بالفارسیّة زَنْدِ کرای(۳) یقول بدوام بقاء الدّهر . و الزَّندقة الضّیق و قیل الزِّندیق منه لأنّه ضیّق علی نفسه . **التهذیب** (۴) : الزِّندیق معروف و زَنْدَقته أنّه لایؤمن بالآخرة و وَحدانیّة الخالق. وقال **احمد** بن **یحیی** لیس زِنْدیق ولا فَرْزِین من کلام العرب. ثُمّ قال ولکن البیاذَقةُ هم الرَّجّالة . قال ولیس فی کلام العرب زِنْدیق و إنّما تقول العرب رجل زَنْدَق وزَنْدَقیٌّ إذا کان شدید البخل. فإذا أرادت العرب معنی ماتقوله العامّة قالوا : ملحد و دهریٌّ . فإذا أرادوا معنی السّن قالوا: دُهریٌّ. قال: وقال **سیبویه** :الهاء فی زنادقة و فرازنة عوض من الیاء فی زِنْدیق و فَرْزین وأصله الزّنادیق(۵) . **الجوهری** (۶) : الزّندیق من الثّنویّة وهو معرّب والجمع الزّنادقة وقد تزَنْدَقَ و الاِسم الزّندقة .

---

(۱) از کتب لغت بسیار معتبر است و ازسنهٔ ۱۲۹۹ هـ. ق. تاسنهٔ ۱۳۰۸ هـ. ق.، در ۲۰ جلد، در **مصر** منتشر شده است .

(۲) **جمال الدین ابوالفضل محمد** بن **جلال الدین ابوالعز مکرم** بن **نجیب الدین ابوالحسن علی** بن **احمد** بن **ابی القاسم** بن **حبقة** بن **منظور** انصاریّ افریقیّ مصریّ (برای ترجمهٔ احوال **ابن منظور** ومراجع آن و آثار او **معجم المطبوعات**، ج ۱ ص ۲۵۵–۲۵۶، دیده شود) .

(۳) در نسخهٔ طبع شده چنین است و شاید که غلط مطبعی باشد وگرنه میشود گفت عبارت « زند کر آیْ » را بد خوانده‌اند وکلمهٔ « آیْ » را با کلمهٔ قبل از آن یك کلمه دانسته .

(۴) ظ . : « وقال فی **التهذیب** » ویا « و فی **التهذیب** » .

(۵) **کتاب سیبویه**، طبع **مصر**، ج ۱ ص ۸، دیده شود .

(۶) ظ . : « قال **الجوهری** » .

۱۳۲

کتاب
النّبوّات(۱)
تألیف
ابن تیمیّة(۲)
(۶۶۱ – ۷۲۸ هـ . ق .)

ص ۸۹ :

پس از بحث دربارهٔ أهل بدَع چنین آمده است :

فالبدَع نوعان : نوع کان قصد أهلها متابعة النّصّ و الرّسول لکن غلطوا فی فهم المنصوص و کذبوا بما یخالف ظنّهم من الحدیث ومعانی الآیات کالخوارج و کذلک الشّیعة المسلمین بخلاف من کان منافقا زندیقا(۳) یظهر التّشیّع و هو فی الباطن لا یعتقد الإسلام و کذلک **المرجئة** قصدوا اتباع الأمر و النّهی و تصدیق الوعید مع الوعد .

ص ۱۳۲ :

و روی أنّه بلغه(۴) أنّ **ابن السوداء** یسبّ **ابابکر** و **عمر** فطلب قتله فهرب منه فأمّا قتله علی السّبّ أو لأنّه کان متّهما بالزّندقة(۵) و قیل إنّه هو الّذی أبتدع بدعة

---

(۱) از طبعی که درسنهٔ ۱۳۴۶ هـ . ق . در **مصر** منتشر شده است نقل گردیده .

(۲) شیخ الإسلام **تقی الدین ابو العباس احمد** بن **عبد الحلیم الحسنی الحرانی الدمشقی** از دانشمندان بزرگ ومتعصّب عصر خود محسوب میشود (برای ترجمهٔ أحوال **ابن تیمیة** و مراجع آن و آثار او **معجم المطبوعات** ، ج ۱ ص ۵۵–۶۰ ، دیده شود) .

(۳) ظاهراً در اینجا زندیق بمعنی أعمّ مقصود است .

(۴) ظاهراً مرجع ضمیر « **علی** ع » است .

(۵) در اینجا نیز شاید «زندقة» بمعنی أعمّ مقصود باشد .

الرّافضة وأنّه كان قصده افساد دين الاِسلام وهذا يستحقّ القتل باتّفاق المسلمين. والّذين يسبّون **ابابكر** و **عمر** فيهم تزندق **كالاسماعلية** و **النصيرية** فهؤلاء يستحقّون القتل بالاتّفاق . . . .

۱۳۳

كتاب الصّارم المسلول على شاتم الرّسول

تأليف

ابن تيميّة

ص ٥١٥ :

قلنا فى الزّنديق لا تقبل توبته فى ظاهر الحكم .

---

(۱) ازطبعى كه درسنهٔ ۱۳۲۲ هـ . ق . در **حيدرآباد دكن** منتشرشده است نقل گرديده .

۱۳٤

الوافی بالوَفیات(۱)

تألیف

صَلاح الدّین أبو الصّفا

خَلیل بن اَیبَك

الصّفَدی(۲)

(٦۹٦–٧٦٤ ﻫ . ق .)

در شرح أحوال **مهدی** خلیفهٔ عبّاسی :

كان جواداً ممدوحا مليح الشّكل محببا اِلى الرّعيّة قصّابا للزّنادقة .

---

(۱) کتابی است بسیار بزرگ که قسمتی از آن بطبع رسیده و قسمتهای دیگر آن بصورت نسخ خطّی در کتابخانه‌های دنیا موجود است . مطلب مذکور ازقسمتی از کتاب مزبور که متعلّق بدوست دانشمندم آقای **حکمت آل آقا** است نقل گردیده .

(۲) برای ترجمهٔ أحوال **صفدی** و مراجع آن و آثار او **معجم المطبوعات** ، ج ۲ ص ۱۲۱۰–۱۲۱۳ ، دیده شود .

۱۳۵

کِتابُ

المِصْباح المُنير (۱)

فی غَريب الشّرح الكَبير للرّافعیّ

تأليف

أَحْمَد بن مُحَمّد بن عَلیّ المقری الفَيّومی (۲)

(متوفی در سنهٔ ۷۷۰ هـ . ق .)

ج ۱ ص ۳۹۲ :

الزنديق مثل قنديل قال بعضهم فارسی مُعرّب وقال **ابن الجواليقی** رجل زَ نْدَ قیّ و زِ نديق إذا كان شديد البخل و هو محكیّ عن **ثعلب** و عن بعضهم سألت أعرابيّاً عن الزّنديق فقال هو النّظّار فی الأُمور . و المشهور علی ألسنة النّاس أنّ الزّنديق هو الّذی لا يتمسّك بشريعة و يقول بدوام الدّهر . و العرب تعبّر عن هذا بقولهم ملحد أی طاعن فی الأَدْيان . و قال فی **البارع** زِنديق و زَنادقة و زَناديق وليس ذلك من كلام العرب فی الأَصل . وفی **التهذيب** و زندقة الزّنديق أنّه لا يؤمن بالآخرة ولا بوحدانيّة الخالق .

---

(۱) ازطبعی که درسنهٔ ۱۹۰۹-۱۹۱۰ م . (۱۹ صفر ۱۳۲۷ هـ . ق .) دردوجلد در **بولاق مصر** منتشر شده است نقل گردیده .

۱۳۶

قَواعِد عَقائِد آلِ مُحمَّد(۱)

(الباطِنيَّة)

تألیف

مُحمَّدبن الحَسَن الدَّیلمیّ الیمانیّ

(از علماء اَوائل قرن هشتم هجری)

ص ۱۲-۱۳ :

و کان آخر دعاتهم(۲) **میمون القداح** الثّنویّ ....

ص ۲۲-۲۳

و لِبعض الزّیدیّة لمّا طعن علیهم الاِسماعیلیّ (پس از ذکر دوقطعه شعر گوید) :

و منها :

ثبتاً تــراه رجلا زیدیّــاً	مستمسکاً بالشّرع اسلامیّا
برّا تقیّا ورعــا هــادیّا	حلو السّجایا طاهراً عدلیّا
مُوَحِّــدا لیس بنصرانیّ	و لا [یهودیّ و لا بوذیّ]
و لا مجــوسیّ و لا مانیّ	و لا طبیعیّ هولانیّ(۳)
و لا یری بجحد اِرسال الرّسل	لِانّ فی اِرسالهم اَمن السّبل

۲۸ :

و من وجدوه ثنویّا فبخ بخ فقد ظفروا ببغیتهم فیدخلون علیه باِبطال التّوحید

---

(۱) **دیلمی** در سنهٔ ۷۰۷ ه. ق. از تألیف این کتاب فراغت یافته است و دراینجا ازطبعی که در سنهٔ ۱۳۶۹ ه. ق. (۱۹۵۰ م.) در **مصر** منتشر شده است نقل گردیده.

(۲) ای « دعاة الباطنیة ». (۳) ظ. : « هیولانیّ ».

و القول بالسّابق و التّالی .

ص ٣٢-٣٣ :

و انتدب للدّعاء إلی حیلهم جماعة منهم : **میمون** بن **دیصان القداح** الاَهوازیّ الفارسیّ و کان قد أسلم علی یدی **الصادق** علیه السّلام فغیّروا اسمه وسمّوه **بالقداح** لأنّه یقدح العلم عن خاطره علی زعمهم و کان له ابن یقال له **عبدالله** بن **میمون** فقدموه و وعدوه الإمداد بالاَموال و کان ثنویّا مشعبذاً یدور فی البلاد فی زیّ المتصوّفة .... ولهم خلف انتموا إلی أولاد **الحسین** بن **علی** علیه السّلام وهم کاذبون فیها . والصّحیح أنّهم من اَولاد **عبدالله** بن **میمون القداح** الثّنوی و إنّما اَرادوا أن یتأکّدوا خدیعتهم للعوامّ بالقربة إلی العترة علیهم السّلام . . .

ص ٣٤ (در **الموضع الثانی** « فی بیان ألقاب الباطنیّة و أسمائهم ») :

إعلم اَنّ ألقابهم خمسة عشر : الباطنیّة والقرامطة ، . . . والزّنادقة والمزدکیّة ....

ص ٣٧ (در شرح ألقاب مزبور) :

و اَمّا الزّنادقة فلاَنّهم کذلك أیضاً ینکرون الصّانع والاَنبیاء والاَئمّة و یظهرون الکفر و الزّندقة .

ص ٤٢ (در **الموضع الثالث** فی ذکر حیلهم الّتی وضعوها . . . . « و اَمّا الحیلة السّادسة و هی التّدلیس ») :

و هو اَی الإمام من اَولاد **میمون القداح** الثّنویّ المقدّم ذکره و أوهموا النّاس بأنّه مستور لئلا یطالبهم اَحد بموضعه و صفته و حیلته و اَحواله .

ص ٤٩ :

وما یقولون بإمامة اَحد ممّن صحّ نسبه اَیضاً إلی **الحسین** علیه السّلام بعد **محمد** ابن **اسمعیل** بن **جعفر** حقیقةً بل کلّ من قالوا بإمامته بعد ذلك من اَولاد **عبدالله** بن **میمون القداح** الثّنویّ و هذا ظاهر عند أولی العلم .

ص ٨٧ (در **الوجه الثالث** ممّا یدلّ علی کفرهم مـا بیّنّا من إعتقادهم فی الله و فی صفاته و أسمائه و ذلك من وجوه) :

و الثّالث : قولهم بإلهين وهما السّابق والتّالي بل قالوا بآلهة عدّة وهي العقول العشرة على ما قدّمنا . وقد ذكر صاحب «**البلاغ**» أيضا حيث يعلّم تلميذه حيل الكفر : فإنْ وقع اليك ثنويّ فبخ . بخ . فقد ظفرت بمن يقلّ معك بعده والمدخل عليه بإبطال التّوحيد والقول بالسّابق والتّالي وقد ثبت أنّ السّابق و التّالي لادليل عليهما لاعقلاً ولا شرعاً فهذه نصوص ظاهرة في الكفر .

ص ١١٤ — ١١٥ (در **الموضع السابع** في بيان حكم مقتضى الشّرع في حقّهم من التّبرؤ و سفك الدّم) :

وقد ذكر الإمام **المنصور بالله** عليه السّلام أنّه يجوز قتل المرتدّ في غير وقت الإمام كما يجوز في وقته ، وعن **الغزالي في شفاء الغليل** فإنْ قال قائل فما قولكم في الزّنديق المتستّر إذا تاب هل تقولون يُقتل للمصلحة ولا تُقبل توبته فأنّ من دينه الإستسرار و التّماسك عن الإظهار تقيّة عند الحاجة ولو كففنا عنه لمجرّد التوبة لم نعجز عن مثلها عند المعاودة و ذلك من نفس عقيدته أم تقولون إنّ قتله بحكم هذه المصلحة على خلاف نصّ الشّرع في قوله صلّى الله عليه و سلّم : « أُمرتُ أن أقاتل النّاس حتّى يقولوا لا إله إلّاالله . . . . الحديث » قلنا هـذه مسألة مجتهد فيها و وجه الإنكفاف عن قتله من حيث عموم النّصّ و من الإعتبار بكلّ صنف من أصناف الكفّار و المرتدّين إذا تابوا و وجه قتله أنّ المعلوم من الشّرع أنّ الكافر يقتل و نحن نكفّ عن قتله بتوبته والمعنى بتوبته ترك الدّين الباطل والزّنديق بالنّطق بكلمة الشّهادتين ليس تاركا دينه الباطل بل هو حكم من أحكام دينه واليهوديّ والنصرانيّ يعتقد النّطق بكلمتي الشّهادة كفرا في دينه وتركاً له . فإذا أسلم فموجب دينه أنّه تارك دينه ، و موجب دين الزّنديق عند شهادته أنّه مستعمل دينه فهذا وجه التّأويل و النّظر و ينقدح في مقابلة هذا النّظر أن يقال : أعرض رسول الله صلّى الله عليه و سلّم على المنافقين مع تواتر الوحي بنفاقهم و علمه بهم وظهور المخايل منهم و أنكر بناء الأمر على الباطن وقال : «هلا شققت عن قلبه ... » الحديث المشهور و ذلك لأنّه أقيمت الشّهادة و هي سبب الظّاهر مقام العقيدة الباطنة الّتي لا يطّلع عليها ويمكن أن يجاب بأنّ المنافقين كان أظهر كفرهم بالمخايل لا بالتّصريح

ولا يجوز بناء الأمر على المخايل . و أمّا الزّنديق فقد جاهر بالإلحاد ثمّ حاول ستره بتقيّة هي من صلب دينه .

قلت أنا : ذكر **نشوان الحميري** في رسالة « **الحور العين** » أنّ القرمطة عند أهل **اليمن** عبارة عن الزّندقة و صاحبها عندهم قرمطيّ و جمعه قرامطة و قد ذكرنا مراراً أنّ إظهار الشّهادتين لا تمنع من وجوب القتل كمن خرج على إمام الحقّ و غيره .

۱۳۷

نسخهٔ فقه زیدیّ (۱)

ورق ۸ ب ــ ورق ۹ الف (در « باب القول في القسامة ») :

و يقتل السّاحر و الدّيوث حدّاً (۲) لا قصاصا لأ‌ن (۳) من القتل بالسّحر و يدّعيه ليس

---

(۱) کتابی است بزرگ بی‌اوّل و آخر و موضوع آن ظاهراً فقه زیدیّه است . روی لبهٔ کتاب نوشته شده است « فقه عامّه » . این نسخه بااینکه تاریخ ندارد از قرائن چنین برمیآید که قدیمی است ودر چند ورقی که دراوّل آن است ، وبمتن کتاب ازلحاظ خطّ و تاریخ کتابت ارتباطی ندارد ، و بلاشکّ مدّتی بعد ازمتن نوشته شده ، چند مسألهٔ فقهی وطلاقنامه مندرج میباشد که تاریخ یکی ازطلاق‌نامه‌ها چنین است : « في ماه صفر سنهٔ احدی و تسعین و ثمانمائة » . صفحات این کتاب پر از حواشی سودمند میباشد و مطالب حواشی غالب صفحات چندین برابر مطالب متن است وعلاوه برحواشی مزبور در زیر و روی کلمات متن و حواشی ، باخطّ ریزتر ، کلمات و عبارات بسیاری نوشته شده که دراینجا کلمات وعبارات مزبور میان دو قلّاب وحاشیه‌ها درحاشیه نقل میشود . این نسخه متعلّق بآقای دکتر **صادق کیا** استاد دانشگاه **طهران** میباشد .

(۲) درحاشیه نوشته شده است : من أهل الإسلام، امّا إذا کان کافرا لم یلزم القتل لأنّه علیه من الکفر أعظم من السّحر .

(۳) خواندن عبارت دراینجا ممکن نیست .

بحقّ . والزّنديق [اى يقتل] اذا لم يتب و كذلك المانويّة(١) فانّهم زنادقة(٢) [اى زنادقة **الكوفة** . والتّاء عوض من الياء المحذوفة لانّ أصله زناديق] ليسوا من **المجوس** [حتّى يقبل منهم الجزية] ولا من أهل الكتاب و قد خولف فيه يعنى فى المانويّة ايضاً لانّهم على ابطال الشّرائع و انكار الرّسل فأن تابوا قبلت و زال القتل على ما قال الشّيخ فى جامعه (بقيّة عبارت خوانده نميشود) .

قال . . . **ابويوسف** و القيط الاحمر(؟) انّ قتل الباطنيّة والزّنديق لايسق بالتّوبة ولا يقبل توبتهم وهو الصّحيح الفتوى [لمذهب **الناصر للحق**] وهو قول **ابى يوسف**(٣) و **ابى بكر الجصاص** و **مالك** [قال **احمد** بن داعى لوكان فعل فى دان (؟) بحيث يوثق به قبلت توبته و الّا فلا] فان لم يتب فلا يقبل منه الّا السّيف دون الجزية ذكره الشّيخ . والله أعلم على الزّناديق و الملحدين كه هستن اوشون بى ملّة و دين .

---

(١) درحاشيه نوشته شده است :

وهو منسوب الى رجل اسمه مانى كان ادّعى النّبوّة فى ايّام **الشابور** (كذا) ذى الاكتاف(١) قال التبعه(٢) المانويّة هم **المجوس** الّذين يعبدون النّيران قال الشّيخ هو الصّحيح وما ذكره **الناصر للحق** [محمول على] فرقة كانوا فى الأصل مانويّة ثمّ تزندقوا . فأمّا غيرها [اى غير تلك الفرقة] فمجوس . وفائدة الكلام ان كان مجوسيّا أو كتابيّا يجوز تركه بالجزية وماكان زنديقاً او مانويّاً او غيره لايقبل منه الّا السّيف اوالاسلام .

(٢) درحاشيه چنين نوشته شده است :

الزّنديق والزّندى واحد وهما نسبة [وكون الزّندى نسبة ظاهر وأمّا كون الزّنديق نسبة ففيه اشكال ووجه النّقض بيان عنه أن يقال انّه أصله زندىّ فأبدل عن احدى اليائين بالقاف فتأمّل (دراينجا عبارتى است كه بيشتر كلمات آن خوانده نميشود لذا ازتمام آن صرف نظر شد)] الى **الزند** وهو كتاب فيه اباحة الأموال والحرم [اى اباحة المحرم - يعنى انّ بنت الأخت ليس بحرام] و اشتراكهما بين كلّ أحد . صنّفه **مزدك** فى شرح [ايستين] (كذا ؟ شايد محرّف « **ابستا** ») لمذهب **زردوشت** (كذا) و هو الّذى ادّعى أنّه خاتم الانبياء . قال الشّيخ فى شرح الزّنديق وهو (دراينجا عبارت خوانده نميشود) والباطنيّة منهم .

(٣) دراصل : « **ابو يوسف** » .

۱۳۸

شَرح مَقاصِدِالطّالبين
في عِلم أُصولِ الدّين
تأليف
سَعْدالدّين مَسْعود بن عمر التّفتازانی (۲)
(۷۲۲ ــ ۷۹۳ هـ . ق .)

ج ۲ ص ٦٤ :

و امّا المشركون فمنهم الثّنويّة القائلون بأنّ للعالم إلهين نور ، هو مبدأ الخيرات ، و ظلمة ، هو مبدأ للشرور .

ج ۲ ص ۲٦۹ (در « المبحث السّادس الكفر عدم الايمان عمّا من شأنه ») .

و إن كان مع إعترافه بنبّوة النّبی صلّی اللهتعالی علیه و سلّم و إظهاره شعائر الإسلام ببطن عقائد هی كفر بالاتّفاق خصّ باسم الزّنديق و هو في الأصل منسوب إلی **زند** اسم كتاب أظهره **مزدك** فی أيّام **قباد** وزعم أنّه تأويل كتاب **المجوس** الّذی جاء به **زرادشت** الّذی يزعمونه أنّه نبيّهم .

---

(۱) ازطبعی كه درسنۀ ۱۳۰۵ هـ . ق . در **استانبول** ، در دوجلد ، منتشر شده است نقل گرديده .

(۲) برای ترجمۀ احوال **تفتازانی** ومراجع آن و آثار او **معجم المطبوعات** ، ج ۱ ص ۶۳۵-۶۳۸ ، ديده شود .

۱۳۹

شَرْحُ المَواقِف(۱)

تأليف

الجرجانيّ (السّيدالشّريف)

(۷۴۰ ـ ۸۱۶ هـ. ق.)

ج ۸ ص ۴۱ ـ ۴۴

(در « **المقصدالسابع** » در قسمت « **المرصدالثالث فی توحیده تعالی** »):

(و امّاالثّاني) وهو أنّ الوجوب إذاكان هوالمقتضي للتعيّن امتنع التّعدد (فلمّا علمت انّ الماهيّةالمقتضية لتعيّنها ينحصر نوعها في شخص) واحد ولذلك لم يتعرّض له (و أمّاالمتكلّمون فقالوا يمتنع وجود إلهين مستجمعين لشرائط الإلهيّة لوجهين: الاوّل لو وجد إلهان قادران) على الكمال (لكان نسبةالمقدورات إليهما سواء إذاً المقتضي للقدرة ذاتهما وللمقدوريّةالإمكان) لانّ الوجوب والإمتناع يحيلان المقدوريّة (فتستوي النّسبة) بين كلّ مقدور و بينهما (فإذاً يلزم وقوع هذاالمقدور المعين إمّا بهما و أنه باطل لما بيّنّا من أمتناع مقدور بين قادرين و إمّا بأحدهما ويلزم التّرجيح بلا مرجّح) فلو تعدّدت الآلهة لم يوجد شيء من الممكنات لاستلزامه أحدالمحالين: إمّا وقوع المقدور بين قادرين و إمّاالتّرجيح بلا مرجح (الثّاني) من الوجهين (إذا اراد أحدهما شيئاً فإمّا أن يمكن من الآخر إرادة ضدّه أو يمتنع و كلاهما محال. أمّا

---

(۱) ازطبعی که درسنهٔ ۱۳۲۵-۱۳۲۷ هـ. ق. در ۸ جلد، باحاشیهٔ **عبدالحکیم السیالکوتی** و حاشیهٔ **حسن چلبی** منتشر شده است نقل گردیده.

(۲) **علي** بن **محمد** بن **علي السيدالزين ابوالحسن الحسيني الجرجاني الحنفي**، از علماء بزرگ زمان خود محسوب میشود [برای ترجمهٔ احوال **جرجانی**، و مراجع آن و آثار او **معجم المطبوعات**، ج ۱ ص ۲۷۸-۲۸۱، دیده شود].

الاوّل فلا ّ نّانفرض وقوع إرادته له لاّنّ الممكن لا يلزم من فرض وقوعه محال فيلزم أمّا وقوعهما معا فيلزم إجتماع الضدّين و أمّا لا وقوعهما فيلزم إرتفاعهما فيلزم عجزهما) لعدم حصول مرادهما و ايضا يلزم إجتماعهما لأنّ المانع من وقوع مراد كلّ منهما هو حصول مراد الآخر لا قادريّته عليه فاذا إمتنع مراد كلّ منهما فقد حصل مرادهما معا هذا خلف (و ايضا فاذا فرض) ما ذكرناه (فى ضدّين لا يرتفعان كحركة جسم و سكونه لزم المحال) و هو إرتفاعهما معا (و أمّا وقوع أحدهما دون الآخر فالّذى لا يقع مراده لا يكون قادرا) كاملا فلا يكون إلها . (و أمّا الثّانى) و هو ان يمتنع إرادة الآخر ضدّه (فلانّ ذلك الشّیء) الّذى أمتنع تعلّق إرادة الآخر به هو (لذاته يمكن تعلّق قدرة كلّ من الالهين و إرادته به فالّذى أمتنع تعلّق قدرته) و إرادته (به فالمانع عنه هو تعلّق قدرة الآخر) و إرادته (فيكون هذا عاجزا) فلا يكون الهاً (هذا خلف) لانّه خلاف المقدر و قد مرّ أنّه يمكن إثبات الوحدانيّة بالدّلائل النقليّة لعدم توقّف صحّتها على التّوحيد (وأعلم أنّه لا مخالف فى هذه المسألة الاّ الثّنويّة) دون الوثنيّة فأنّهم لا يقولون بوجود إلهين واجبى الوجود و لا يصفون الاوثان بصفات الالهيّة و إن أطلقوا عليها اسم الآلهة بل اتّخذوها على أنّها تماثيل الانبياء او الزّهاد او الملائكة او الكواكب وأشتغلوا بتعظيمها على وجه العبادة توصّلا بها إلى ما هو إله حقيقة . و امّا الثّنويّة فأنّهم (قالوا نجد فى العالم خيراً كثيراً و شرّاً كثيراً و أنّ الواحد لا يكون خيّرا شرّيرا بالضّرورة فلكلّ) منهما (فاعل) على حدة . فالمانويّة والدّيصانيّة من الثّنويّة قالوا: فاعل الخير هو النّور و فاعل الشّرّ هو الظّلمة و فساده ظاهر لانّهما عرضان فيلزم قدم الجسم و كون الاله محتاجا إليه و كأنّهم ارادوا معنى آخر سوى المتعارف فأنّهم قالوا: النّور حىّ عالم قادر سميع بصير و **المجوس** منهم ذهبوا إلى أنّ فاعل الخير هو **يزدان** و فاعل الشّرّ هو **اهرمن** و يعنون به الشّيطان (و الجواب منع قولهم الواحد لا يكون خيّرا شرّيرا) بمعنى أنّه يوجد خيراً كثيراً و شرّا كثيراً (اللهم إلّا ان يراد بالخيّر من يغلب خيره) على شرّه (وبالشّرّير من يغلب شرّه) على خيره (كما ينبئى عنه

ظاهر اللغة) فلا يجتمعان حينئذ في واحد (لكنّه غير مالزم) ممّا ذكر بل اللازم منه هو المعنى الّذى أشرنا اليه (فلا يفيد إبطاله) أى إبطال ما ليس بلازم (ثمّ بعد)هذا المنع والتنزّل عنه (يقال لهم الخيّر إن قدر على دفع شرّ الشرّير ولم يفعله فهو شرّير و إن لم يقدر عليه فهو عاجز) عن بعض الممكنات فلايصلح إلٰها فلا يوجد إلٰهان كما ذكرتم (فنعارض خطابتهم بخطابة أحسن من ذلك مآلا و أكثر إقناعا) .

۱۴۰

حاشية(۱) مولي حَسَن چلبي(۲)

(۸۴۰ ـ ۸۸۶ ه‍ . ق .)

بر « شَرْحُ المَواقِف »

ذيل دو صفحهٔ ۴۳ و ۴۴ جلد ۸ **شرح المواقف** (طبع سابق الذّكر) :

(**قوله** فالمانويّة والدّيصانية من الثّنويّة قالوا الخ) لا فائدة فى التّخصيص فإنّ **المزدكيه** أيضا قالوا بذلك. امّا المانويّة فهو (كذا) أصحاب مانى بن مانى الحكيم الّذى ظهر فى زمان **شابور** بن **اردشير** وقتله **بهرام** بن **هرمز** بن **شابور** بعد ما بعث **عيسى** عليه السّلام. وهم معتقدون فى الشّرائع والأنبياء وأنّ أوّل مبعوث بالحكمة والنّبوّة **آدم** عليه السّلام ثمّ **شيث** و **نوح** و **ابراهيم** و **زرادشت** و**المسيح** و **يونس** و **محمد** صلوات الله عليهم

(۱) اين حاشيه در ذيل صفحه هاى **شرح المواقف** ، كه در سنهٔ ۱۳۲۵ ـ ۱۳۲۷ ه‍ . ق . در ۸ جلد ، در **مصر** منتشر شده است ، و ذكر آن گذشت ، طبع شده است .

(۲) مولى **حسن چلبى** بن **محمد** بن **محمدشاه الفنارى الرومى الحنفى** كه «ملا حسن الفنرى» نيز معروف است (براى ترجمهٔ احوال و آثار **حسن چلبى** **معجم المطبوعات** ، ج ۱ ص ۷۵۷ ـ ۷۵۸ ، ديده شود) .

على سائر أنبيائه . وكانوا يوجبون في اليوم والليلة أربع صلوات ويحرّمون الزّنا والقتل والسّرقة والكذب والسّحر وعبادة الأوثان وغير ذلك. وأمّا الدّيصانيّة فهم أصحاب **ديصان** ومعتقدهم معتقد **المزدكية** أصحاب **مزدك** الّذي ظهر في زمن **نوشروان** وهو قدم النّور والظّلمة على الوجه الّذي أعتقده المانويّة . إلّا أنّ **المزدكية** يقولون النّور عالم حسّاس وأنّه يفعل ما يفعل بالقصد والإختيار بخلاف الظّلام فأنّه جاهل أعمى وأنّ ما يفعله بحكم الإتّفاق والخبط . والدّيصانيّة يخالفونهم في ذلك ويقولون ما يحدث من الشّرّ كأن عن الظّلام بطبعه لا بحكم الإتّفاق . و للثّنويّة فرقتان آخريان(١) يقال لهم **المرقونية** و **الكمونية** . أمّا **المرقونية** فقد وافقوا من تقدّم ذكره في إثبات النّور والظّلمة وخالفوه في إثبات أصل ثالث هو المعدّل الجامع بين النّور والظّلمة . قالوا وذلك الأصل دون النّور في المرتبة و فوق الظّلمة . . . .

(**قوله** وكأنّهم أرادوا الخ) قال في **الابكار** معتقد المانويّة أنّ النّور والظّلمة جسمان قديمان أبديّان حسّاسان سميعان بصيران . (**قوله والمجوس منهم**) سياق كلام الشّارح صريح في أنّ **المجوس** من الثّنويّة وسياق كلام **الآمدي** صريح في خلافه حيث قال أوّلا الفرع السّادس في الرّدّ على الثّنويّة و **المجوس** . أمّا الثّنويّة فهم فرق خمس. وفصّل فرقها ثمّ قال: وأمّا **المجوس** فقد اتّفقوا أيضاً على أنّ أصل العالم النّور والظّلمة كمذهب الثّنويّة . وقد اختلفوا وتفرّقوا فرقا أربعا ثمّ فصّل فرقها وما ذكره الشّارح أظهر...

(**قوله** و لم يفعله فهو شرّير) لأنّ كلّ واحد من التّروك المتعلّقة بدفع كلّ شرّ لذلك الشّرّير الكثير الشّرّ شرّ في نفسه . فإن قلت يجوز أن يكون ترك الخير دفع شرّ الشّرّير لاشتماله على حكمة قلت فحينئذ يجوز أن يكون ايجاد الشّرور أيضا كذلك فلا يلزم من ايجادها كون الواحد خيّرا وشرّيرا .

(**قوله** وإن لم يقدر عليه فهو عاجز) قيل إنّما يلزم العجز إذا استند الشّرور الى الشّرّير بالإختيار كما يشير اليه قولهم في النّور أنّه حيّ عالم قادر . وأمّا إذا استندت اليه بالايجاب فلا . وقد عرفت ممّا سبق أنّ إمكان الإندفاع في نفس الأمر يكفي في لزوم العجز ولا ينافيه الوجوب بالغير .

---

(١) ظ . : « أخريان » .

۱٤۱

قاموس[1]

تألیف

فیروز آبادی[2]

(۷۲۹ – ۸۱۷ ه . ق .)

ج ۳ ص ۱۲۸۵ :

الزندیق بالکسر من الثنویّة اَو القائل بالنور والظلمة اَو من لا یؤمن بالآخرة و بالربوبیّة اَو من یبطن الکفر و یظهر الایمان اَو هو معرّب « زن دین » ای « دین المرأة » ج زنادقة اَو زنادیق . و قد تزندق والاسم الزندقة . ورجل زندق و زندقیّ شدید البخل .

---

(۱) از طبعی که در سنهٔ ۱۲۳۰–۱۲۳۲ ه . ق . ، درچهار جزء ، در **کلکته** طبع و نشر شده‌است نقل گردیده .

(۲) **مجدالدین ابو طاهر محمد** بن **یعقوب** بن **محمد** بن **ابراهیم فیروز آبادی شیرازی** از دانشمندان و لغویان بزرگ زمان خود محسوب میشود . **فیروز آبادی** در نزدیك ظهر روز شنبهٔ ۲۰ جمادی‌الأولی سنهٔ ۷۲۹ ه . ق. در **کارزین فیروز آباد** متولد گردیده است و در شب شنبهٔ بیستم شوّال سنهٔ ۸۱۷ ه . ق . در **زبید** وفات کرده (برای ترجمهٔ احوال **فیروز آبادی** و مراجع آن و آثار او **شرح حال فیروز آبادی** ، تألیف آقای **سلطانی** ، که در سنهٔ ۱۳۱۷ ه . ش . در **طهران** منتشر شده‌است ، و **معجم المطبوعات** ، ج ۲ ص ۱٤٦۹–۱٤۷۱ ، دیده شود) .

١٤٢

لِسان المیزان (١)

تألیف

ابن حَجر العَسْقلانی

ج ٢ ص ١٥ ـ ١٦ (در ترجمهٔ احوال **بشار بن برد**) :

وکان یتعصّب للعجم علی العرب و یصوّب رأی إبلیس فی ترک السّجود لآدم علیه السّلام و ینشد :

الأرض مُظلمةٌ و النّارُ مشرقةٌ	و النّارُ معبودةٌ مُذْ کانت النّارُ

و بلغ الخلیفة **المهدی** أنّه یتزندق و أنّه هجاه فأمر بتأدیبه فضرب نحو سبعین سوطا فمات و ذلک فی سنة سبع وستّین ومائة . . . .

ج ٢ ص ٣٢١ :

حفص بن **أبی بردة** ، لا أعرفه . ذکره **ابوالفرج الاصفهانی** ونقل أنّه کان هو و **بشار** بن برد و **والبة** بن **الحباب** و **مطیع** بن **ایاس** و **سعد** بن **عبدالرحمن الهلالی** و **عبدالله** بن **المقفع** و **حماد الراویة** و **حماد بن عجرد** و **حماد** بن **الزبرقان** و **عمارة** بن **حمزة** و **یزید** بن **الفیض** و **حمید** بن **محفوظ** و **ابان اللاحقی** یجتمعون علی الشّراب ویهاجی بعضهم بعضا هزلا وعمدا کلّهم متّهم فی دینه . ونقل فی ترجمة **حماد بن عجرد** أنّ **حفصا** کان یرمی بالزّندقة . . . .

ج ٢ ص ٣٤٧ (در ترجمهٔ احوال **حماد** بن **الزبرقان**) :

وقال **المدائنی** کان **خیثمة** بن **بیض** شاعرا ظریفا فسأله **حماد الزبرقان** وکان یتّهم بالزّندقة فمشوا بینهما حتّی اصطلحا فقال بعض أمراء **الکوفة** **لابن بیض** کیف حالک مع **حماد** قال صالحته علی أنْ لا آمره بالصّلاة ولا ینهانی عنها .

(١) از طبعی که در سنهٔ ١٣٢٩ ـ ١٣٣١ هـ . ق . در **حیدرآباد دکن** منتشر شده است نقل گردیده .

ج ۲ ص ۳٤۹ (در ترجمهٔ احوال **حماد عجرد**) :

وكان خليعا ماجنا نادم **الوليد** بن **يزيد** و هجا **بشار** بن **برد** وكان **بشار** يضجّ منه . و أخرج **الخطيب** من طريق **علی** بن **الجعد** قال قدم علينا فی ايّام **المهدی** **حماد** بن **عجرد** و**مطيع** و **يحيی** بن **زياد** و **يحيی** بن **حصين** يقولون بالزّندقة . . .(۱)

ج ۲ ص ۳۵۲ ـ (در ترجمهٔ احوال **حماد راوية**) :

قال **ثعلب** كان **حمادالراوية** مشهورا بالكذب فی الرّواية و عمل الشّعر و إضافته إلی المتقدّمين حتّی يقال أنّه أفسدالشّعر وقد عدّه بعضهم فی الزّنادقة وفيه يقول الشّاعر:

نعم الفتی لوكان يعرف ربّه و يقيم وقت صلاتـه **حماد**

ج ۲ ص ۲۵۳ (ايضاً در ترجمهٔ احوال **حمادراوية**) :

و عن **الجاحظ** قال كان **حمادالراوية** و**حمادعجرد** و**حمادالزبرقان** و**بشار** و**والية** و**ابان اللاحقی** و **حفص** بن **ابی بردة** و **يزيد** بن **الفيض** و **حميد** بن **محفوظ** و **مطيع** بن **اياس** و **منقذ** بن **عبدالرحمن** و**ابن المقفع** و **يونس** بن **ابی فروة** و **عمارة** بن **حمزة** يتّهمون فی دينهم .

ج ۳ ص ۱۷۲ ـ ۱۷٤ :

صالح بن **عبدالقدوس ابوالفضل الازدی** صاحب الفلسفة والزّندقة . قال **النسائی**: ليس بثقة . قلت : لا أعرف له رواية . قتله **المهدی** علی الزّندقة . . . . وقال **المرزبانی** فی **معجم الشعراء** كان حكيم الشّعراء زنديقا متكلّما يقدّمه أصحابه فی الجدال عن مذهبهم . و قال **الخطيب** يقال إنّه كان مشهورا بالزّندقة . و له مع ابی **الهذيل** مناظرات . . . . وقال الشّريف **ابوالقاسم المراغی** فی كتاب **غريب الفوائد** كان **حمادالراوية** و **حماد عجرد** و **حماد** بن **الزبرقان** و **عبدالكريم** بن **ابی العوجاء**(۲) و **صالح** بن **عبدالقدوس** و**عبدالله** بن **المقفع** و **مطيع** بن **اياس** و**يحيی** بن **زيادالحارثی** و**علی** بن **الخليل الشيبانی** مشهورين بالزّندقة والتّهاون بأمر الدّين . وقد ذكر **ابوالفرج** فی **الاغانی** و**علی** بن **محمد** الشالسی فی الدبورات(۳) أنّ **مطيع** بن **اياس** و**حماد عجرد** و **حمادالراويه** فی الخلاعة

(۱) قول **خطيب بغدادی** در اين باب در ص ۳۸٦ س ۱۷ ـ ۲۰ و ص ۳۸۷ س ۱ ـ ۳ همين كتاب مندرج است.

(۲) در أصل مطبوع : « **ابی العرجاء** » .

(۳) مرحوم علامهٔ فقيد **محمد قزوينی** در حاشيهٔ نسخهٔ خود ، كه اكنون در دانشكدهٔ ادبيات **طهران** ميباشد ، نوشته است : « **الشابشتی** فی **الديارات** » .

و كلهم يتّهم بالزّندقة(۱) . قلت : وليس لهؤلاء روايةفيما أعلم. وذكر **عبدالله** بن **المعتز** في **طبقات الشعراء** عن **زياد** بن **احمدالحنظلى** قال اجتمع جماعةمن الأُدباء يتناشدون فحضرت الصّلوة فبادر **صالح** فصلّى صلاة تامّة حسنة فقيل له في ذلك . قال عادة البلد و راحةالجسد . . . .(۲)

و قال **ابو الفضل** بن **طاهر** في تاريخه حدّثني **يونس الختلى** أنّ **المهدى** أمر بإِحضار **صالح** بن **عبدالقدوس** فناظره على الزّندقة فقال لا و لكنّي شاعر أمشق في شعري ثمّ قال ردّوه فاستنشده القصيدة السّينيّة فقال ألست الّذي تقول :

و الشّيخ لا يترك أخلاقه . البيت . . .

قال : بلى . قال : كذاك أنت و أمر بقتله فضرب بالسّيف فصار قطعتين .

ص ٤ ص ٥١ - ٥٢ :

عبدالكريم بن **ابى العوجاء** خال **معن** بن **زائدة** زنديق مغترّ . قال **ابو احمد** بن **عدى** لمّا أخذ ليضرب عنقه قال لقد وضعت فيكم أربعة آلاف حديث أحرّم فيه الحلال و أحلل الحرام . قتله **محمد** بن **سليمان العباسى** الأمير **بالبصرة** انتهى (۳).

ج ٦ ص ٥١ - ٥٢

(درترجمهٔ احوال **مطيع** بن **اياس**) :

وأخرج **ابو الفرج** في **الاغانى** من طريق **الفضل** بن **اياس الهذلى** قال أراد

---

(۱) كذا في الأصل المطبوع . در **الديارات** تأليف **الشابشتى** (طبع **بغداد** ، سنهٔ ۱۹۰۱ م .) ص ۱٦۱ ، چنانكه بنقل از كتاب مزبور خواهد آمد ، عبارت چنين است : « و كان **مطيع** و **يحيى** بن **زياد** و **حماد عجرد** و **حماد الراوية** ، لا يفترقون . و كأنّ جميعهم على منهاج واحد في الخلاعة ، و كلهم متّهم بالزّندقة » .

(۲) **طبقات الشعراء** ، تأليف **ابن المعتز** ، باعتناء آقاى **عباس اقبال** ، درسنهٔ ۱۹۳۹ م . در **لندن** منتشر شده است و گفتهٔ **صالح** بن **عبدالقدوس** در ص ۳۵ س ۲۲ كتاب مذكور چنين ميباشد : « إنّما هو رسم البلد و عادةالجسد » .

(۳) - سپس قول مؤلف **اغانى** را ، كه گويد : « كان **بالبصرة** ستة من أصحاب الكلام : **عمرو** بن **عبيد** و . . . » و بنقل از كتاب مزبور ، درص ۳٦۰ س ۱۷-۲۲ وص ۳٦۱ س ۱-٦ ، وقسمتى از آن ، بنقل از كتاب **سرح العيون** ، درص ۲۹۰ س ۸-۱۳ عين كتاب مندرج است ، بااختلاف بسيار اندك دربعضى جزئيات عبارت ، نقل ميكند كه براى احتراز از تكرار مكرّر از نقل آن صرف نظر شد .

المنصور البيعة **للمهدى** فاعترض عليه ابنه **جعفر** بن **ابى جعفر** ثمّ عزم فأحضر النّاس وقامت الخطباء و الشّعراء فذكروا فضل **المهدى** فأكثروا فقام **مطيع** بن **اياس** فتكلّم فخطب وأنشد ثمّ قال يا أمير المؤمنين حدّثني فلان عن فلان عن فلان أنّ النبيّ صلّى الله عليه و آله وسلّم قال **المهدى محمد** بن **عبدالله** له شامة يملأ الأرض عدلا. وهذا **العباس** بن **محمد** أخوك يشهد بذلك ثمّ أقبل على **العباس** فقال: أنشدك بالله هل سمعت هذا؟ فقال: نعم. فلمّا انفضّ المجلس قال **العباس** لمن يثق به رأيت هذا الزّنديق لم يرض أن كذب على النّبيّ صلّى الله عليه و آله وسلّم حتّى استشهدني على كذبه فشهدت خوفاً من السّيف[1]. و قال **المرزبانى** كان من ظرفاء أهل الكوفة و مجّانهم و كان حسن الصّورة. صحب **المنصور** ثمّ انقطع إلى ولده **جعفر** و كان يتّهم بالزّندقة[2] و كان صديقاً ليحيى بن **زياد الحارثى** ثمّ فسد مابينهما . . .

---

(۱) ـ اين قسمت ، بنقل از كتاب **الاغانى** ، بااختلاف عبارت ، درص ۱۳۹ س ۸ ـ ۲۰ اين كتاب مندرج است .

(۲) ـ **معجم الشعراء** ، تأليف **مرزبانى** ، طبع **القاهرة** سنة ۱۳۵٤ ه . ق ، ص ٤۸۰ س ۳ ـ ٤ .

١٤٣

المزهر (١)

في علوم اللغة

تأليف

جلال الدّين عبد الرّحمن السّيوطي (٢)

(٨٤٩ – ٩١١ هـ . ق .)

ج ١ ص ٢٧٨ – ٢٧٩ :

وقال **الجواليقي** في **المعرب** قال **ابن دريد** : قال **ابو حاتم**: الزّنديق فارسي معرّب، كأنّ أصله عنده زنده كرد . زنده : الحياة ، وكرد : العمل . أي يقول بدوام الدّهر .

---

(١) از طبعی كه باعتناء **محمد جاد المولى** و **محمد ابو الفضل ابراهيم** و **على محمد البجاوي** ، در دو جلد بافهارس ، درسنهٔ ١٣٦٨ هـ . ق . در **مصر** منتشر شده است نقل گرديده .

(٢) **ابو الفضل عبد الرحمن** بن **الكمال ابي بكر جلال الدين السيوطي** . از دانشمندان بزرگ **مصر** است و در تفسير وحديث وفقه ولغت ونحو ومعاني وبيان و بديع دست داشته (براي ترجمهٔ أحوال **سيوطي** ومراجع آن و آثار او **معجم المطبوعات** ، ج ٢ ص ١٠٧٣ – ١٠٨٥ ، ديده شود) .

۱۴۴

مَعاهِدُ التّنصیص (۱)

علی شَواهِدِ التّلخیص

تألیف

عبدالرّحیم بن عَبْدالرّحمن بن أحمدالعبّاسی (۲)

(۸۶۸-۹۶۳ هـ . ق .)

ص ۷۱ :

کم عاقِلٍ عاقِلٍ أعیتْ مذاهِبهُ وجاهلٍ جاهلٍ تلقاهُ مرزوقا

هذا الّذی ترکَ الأوهامَ حائرةً و صیّر العالِمَ النّحریرَ زِندیقا

(مؤلّف در شرح دو بیت فوق گوید :)

البیتان **لابن الراوندی** من البسیط و قبلهما :

سبحان من وضع الأشیاء موضعها و فرّق العزّ و الإذلال تفریقا

(و پس از ذکر مطالب لغوی و نحوی گوید :)

و الزّندیق بکسر الزّای من الثّنویّة او القائل بالنّور و الظّلمة أوْ من لایؤمن بالآخرة وبالرّبوبیّة أوْ من یبطن الکفر ویظهر الایمان أوْ(۳) هو معرّب «زن دین» أیْ دین المرأة .

ص ۱۳۳ (در ترجمهٔ أحوال **بشار** بن **برد**) :

و کان الشّرّ قد نشب بین **بشار** و **حماد عجرد** لِأُمور یطول ذکرها فکانا یتقارضون(۴) الهجاء فأجمع علماء **البصرة** أنّه لیس فی هجاء **حماد عجرد** لِبشار شیٔ جیّد إلّا أربعین

---

(۱) مؤلف این کتاب درسنهٔ ۹۳٤ هـ . ق . از تحریر آن ، در **قاهرة** ، فراغت یافته‌است ودراینجا ازطبعی که درسنهٔ ۱۲۷٤ هـ . ق . در**مصر** صورت گرفته است نقل گردیده .

(۲) **بدرالدین ابوالفتح عبدالرحیم** بن **عبدالرحمن احمدالعبادی العباسی الشافعی القاهری الاسلامبولی** . از أدباء معروف قرن ۹ و ۱۰ هجری‌است (برای ترجمهٔ أحوال **عباسی** و آثار او **معجم المطبوعات** ، ج ۲ ص ۱۲٦۷ ، دیده شود) .

(۳) در نسخهٔ طبع شده چنین است و در نسخهٔ خطی متعلق بنگارنده (بجای «أوْ»)، «و» میباشد .

(٤) در نسخهٔ طبع شده چنین آمده ودر نسخهٔ خطی متعلق بنگارنده ، (بجای « یتقارضون » که در اینجا درست نمی‌نماید) ، « یتقارضان » میباشد که دراین مورد صحیح همین است .

بيتا معدودة و لبشار فيه من الهجاء أكثر من ألف بيت جيّد و كلّ واحد منهما هو الّذى هتك صاحبه بالزّندقة و أظهرها عليه وكانا يجتمعان عليها فسقط حماد عجرد وتهتّك بفضل بلاغة بشار وجودة معانيه وبقى بشار على حاله لم يسقط وعرف مذهبه في الزّندقة فقتل به . . . .

ص ١٣٥ ـ ١٣٦ (أيضاً در ترجمهٔ احوال بشار) :

وكان بشار قد هجاه(١) بقوله :

بني أميّة هبّوا طال نومكم	أنّ الخليفة يعقوب بن داود
ضاعت خلافتكم يا قوم فالتمسوا	خليفة الله بين الزّق و العود

فدخل يعقوب على المهدي فقال يا أمير المؤمنين إنّ هذا الأعمى الملحد الزّنديق قد هجاك قال بأيّ شيئ قال بما لا ينطق به لساني ولا يتوهمه فكرى فقال بحياتي أنشدنى اياه فقال والله لو خيّرتني بين انشادى اياه و ضرب عنقى لاخترت ضرب عنقى فحلف عليه المهدي بالأيمان الّتى لا فسحة له فيها فقال أمّا لفظا فلا ولكنّي أكتب ذلك فكتبه ودفعه إليه فكاد ينشقّ غيظا وعمل على الانحدار إلى البصرة لينظر فى أمرها وما فى فكره غير بشار فانحدر فلمّا بلغ إلى البطيحة سمع أذانا فى وقت اضحاء النّهار فقال أنظروا ما هذا الأذان فإذا بشار سكران فقال له يا زنديق يا عاضّ بظر أمّه عجبت أن يكون هذا من غيرك أتلهو بالأذان فى غير وقت صلاة وأنت سكران . ثمّ دعا بابن نهيك فأمره بضربه بالسّوط فضربه بين يديه على صدر الحرّاقة سبعين سوطا أتلفه فيها . فكان إذا أصابه السّوط يقول حس وهى كلمة تقولها العرب للشيئ إذا أوجع فقال بعضهم أنظر إلى زندقته يا أمير المؤمنين يقول حس ولا يقول بسم الله . فقال ويلك أطعام هو فأسمّي عليه . فقال له آخر أفلا قلت الحمد لله . فقال: أو نعمة هى فأحمد الله عليها . فلمّا استوفى السّبعين بان الموت فيه فألقى فى سفينة حتّى مات . ثمّ رمى به فى البطيحة . . .

---

(١) اى : « فهجا يعقوب بن داود » .

١٤٥

کتاب

الصَّواعِق المُحْرِقَة

فی الرَّدِّ علی أهْلِ البدَع والزَّنْدَقَة[١]

تألیف

شِهاب الدّین أحْمَد بن حَجَر الهَیْتَمی المَکّی[٢]

(٩٠٩ ـ ٩٧٤ ه. ق.)

ص ١٢٦ و ١٥٢ و ١٥٣ و ١٥٦[٣]

---

(١) بطبعی که درسنهٔ ١٣١٢ ه. ق. در مصر منتشر شده‌است رجوع شود.

(٢) **ابو العباس شهاب الدین احمد** بن **محمد** بن **علی** بن **حجر المصری الهیتمی الشافعی**. ازفقیهان بزرگ قرن دهم هجری است (برای ترجمهٔ احوال **ابن حجر** و مراجع آن وآثار او **معجم المطبوعات**، ج ١ ص ٨١ ـ ٨٤ دیده شود).

(٣) درصفحه‌های مذکور مطالبی راجع بزندقة وزندیق مندرج است که چون ظاهراً زندقة و زندیق بمعنی أعمّ مقصود است ازنقل عبارت صرف‌نظر شد.

۱٤٦

مَجمَعُ البَحرَين و مَطلَع النَيّرَين (۱)

تأليف

طُرَيحى (فَخر الدّين) (۲)

(متوفى در سنهٔ ۱۰۸٥ هـ . ق .)

ص ٤٤۹ (در مادّهٔ زندق) :

الزّنديق كقنديل والمشهور عندالنّاس هوالّذى لايتمسّك بشريعة ويقول بدوام الدّهر و العرب تعبّرعنه بقولهم ملحد والجمع زنادقة . وفى الحديث الزّنادقة هم الدّهريّة الّذين يقولون لا ربّ ولا جنّة ولانار وما يهلكنا إلّاالدّهر. و فى **المجمع** الزّنادقة قوم من **المجوس** يقال لهم الثّنويّة يقولون النّور مبدأ الخيرات والظّلمات مبدأ الشّرور . قيل مأخوذ من **الزند** وهو كتاب الفهلويّة(۳) كان لزردشت المجوس ثمّ استعمل فى كلّ ملحد فى الدّين . وقيل هم قوم من السّبائيّة أصحاب **عبدالله** بن **سبا** أظهر الإسلام ابتغاء الفتنة و تضليلا للإسلام فسعى أوّلا بإثارة الفتنة على **عثمان** ثمّ انضوى إلى الشّيعة و أخذ فى تضليل جهّالهم حتّى أعتقدوا فى **على** العبوديّة فأستتابهم **على** (ع) فلم يتوبوا فأحرقهم مبالغة فى النّكاية. و فى **مفاتيح العلوم** والزّنادقة هم المانويّة و كانت **المزدكية** يسمّون بذلك. و **مزدك** هوالّذى ظهر فى أيّام **قباذ** و زعم أنّ الأموال والحرم مشتركة . و أظهر كتابا سمّاه **زندا** وهو كتاب **المجوس** الّذى جاء به **زردشت** الّذى يزعمون أنّه نبىّ و نسب أصحاب **مزدك** إلى **زندا** (كذا) فأعربت الكلمة فقيل زنديق والجمع زنادقة والهاء عوض

(۱) اين كتاب درسنهٔ ۱۰۷۹ تأليف شده است وتاكنون چندبار در **طهران** و **تبريز** بطبع رسيده . در اينجا ازطبعى كه درسنهٔ ۱۲٦۳ هـ . ق . در **طهران** منتشر شده است نقل گرديده .

(۲) **فخرالدين** بن **محمد** بن **طريح** **احمد** بن **طريح الرماحى المسلمى النجفى** . ازعلماء شيعى مذهب قرن يازدهم هجرى است (براى ترجمهٔ احوال و آثار **طريحى** **روضات الجنات** ، ص ٥١۰، ديده شود) . (۳) درطبعى كه درسنهٔ ۱۲٦٦ هـ . ق . ازاين كتاب در **طهران** منتشر شده است : « كتاب الصّلوة الفهلويّة » آمده .

من الياءالمحذوف و أصله الزّناديق والاِسم الزّندقة عُرّب من الزند و هو أسم كتاب لهم. وفی ق زنديق مُعرّب «زن دين» أی دين المرأة. وفی الحديث انّی أصبت قوما من المسلمين زنادقة قيل تسميتهم مسلمين بأعتبار ما كانوا عليه وإلّا فليسوا بمسلمين عند الكلّ.

بحارُالأنوار

تأليف

مَجْلِسیّ (مُحمّد باقر)

ج ٢ ص ١٨ (١)

و المانويّة فرقة من الثّنويّة أصحاب مانی الّذی ظهر فی زمان شاپور بن اردشير. و أحدث دينا بين المجوسيّة والنّصرانيّة. و كان يقول بنبوّة المسيح ع ولايقول بنبوّة موسی ع. وزعم أنّ العالم مصنوع مركّب من أصلين قديمين أحدهما نور والآخر ظلمة. و هؤلاء ينسبون الخيرات إلی النّور والشّرور إلی الظّلمة. و ينسبون خلق السّباع والموذيات والعقارب والحيّات إلی الظّلمة فأشار ع إلی فساد وهمهم بأنّ هذا لجلهم بمصالح هذه السّباع والعقارب والحيّات الّتی يزعمون أنّها من الشّرور الّتی لايليق بالحكيم خلقها.

ج ٢ ص ٤٣

قد شرحتُ لك يا مفضل من الأدلّة علی الخلق والشواهد علی صواب التّدبير والعمد فی الإنسان والحيوان و النّبات والشّجر و غيرذلك مافيه عبرة لمن أعتبر و أنا أشرح

---

(١) چنانكه درص ٣٢١ اين كتاب گذشت توحيد المفضل در ص ١٨-٤٧ ج ٢ بحارالانوار مندرج است. ودر بعضی موارد مجلسی بعنوان بيان، درشرح مطلب أصلی كتاب، مطالبی ازخود افزوده ازآن جمله است مطالب فوق دربيان وشرح آن قسمت از توحيد المفضل كه در ص ٧٤، س ١١، همين كتاب ذكر شده و بدبختانه درجای خود، يعنی در هنگام نقل از بحارالانوار، نقل نگرديده.

لك الآن الآفات الحادثة فی بعض الأزمان الّتی أتّخذها أناس من الجّهال ذریعة إلی جحود الخالق والخلق والعمد والتّدبیر و ما أنکرت المعطّلة والمنانیّة(١) من المکاره والمصائب و ما أنکروه من الموت والفناء و ما قاله أصحاب الطّبایع و من زعم أنّ کون الأشیاء بالعرض والاتّفاق لیتّسع ذلك القول فی الرّدّ علیهم قاتلهم الله أنّی یؤفکون(٢).

---

(١) درحاشیه نوشته شده‌است ،ظ « المانویّة » .

(٢) آیهٔ ٣٠ سورهٔ ٩ (**سورة التوبة**) .

مطالب مذکورهٔ درفوق ازمتن **توحیدالمفضل** است که در جای خود نقل نگردیده ودر واقع این قسمت استدراکی است بر **توحیدالمفضل** و میبایست درص ٧٥ این کتاب قبل ازسطر دهم نقل شده باشد . حال که از **توحیدالمفضل** باز سخن بمیان آمد بدنیست برای مزید فائده مطلبی را که مرحوم علامه فقید **محمد قزوینی** در بارهٔ این کتاب ، در حاشیهٔ ص ١٨ ج ٢ **بحارالانوار** خود ،که اکنون در کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات **طهران** میباشد ، نوشته است در اینجا نقل کنم . عین عبارت مرحوم **قزوینی** دراین باب چنین‌است :

« این **توحیدالمفضل** با کتاب **الدلائل والاعتبار** که این اواخر (در سنهٔ ١٣٤٦) در **حلب** چاپ شده و **بجاحظ** نسبت داده شده تقریباً عیناً در کلّیات و غالب عبارات یکی‌است فقط اختلاف بسیاراندکی دربعضی جزئیّات بین آنهااست که تفصیل آنرا درپشت **الدلائل والاعتبار** داده‌ام » . (برای اطّلاع ازمطالب مرقومهٔ درپشت‌نسخهٔ کتاب **الدلائل والاعتبار** مرحوم **قزوینی** بکتابخانهٔ آن مرحوم ،که اکنون در کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات **طهران** است ، مراجعه کردم ولی بدبختانه هرچه جستجو نمودم بپیدا کردن نسخهٔ مزبور موفق نگردیدم) .

برای اطّلاع ازمطالب کتاب **الدلائل واعتبار علی‌الخلق والتدبیر** ، دربارهٔ مانی و مانویّت ، ومقایسهٔ آنها باآنچه که از **توحیدالمفضل** ، درجای‌خود ودراین استدراك ، نقل‌شده ، و اختلاف بسیار اندکی در عبارت بین‌آنها است ، بصفحه‌های ٢ (س١٣-١٥) و ٥٥ (س ٦-٩) و٥٩ (س٣-٦) و٦٤ (س١٣-١٧) و٦٧ (س١٥-٢١) و٦٨ (س١-١٥) و٧٤ (س١١-١٤) کتاب مزبور رجوع شود .

١٤٧

مرآة العقول(١)

(شرح أصول کافی)

تألیف

مجلسیّ (محمّد باقر)

ص ٤٧ :

قوله کان **بمصر** زندیق ، قال فی **القاموس** الزّندیق بالکسر من الثّنویّة القائل بالنّور والظّلمة أو من لا یؤمن بالآخرة و بالرّبوبیّة أو من یبطن الکفر و یظهر الایمان أو هو معرّب «زن دین» أی دین المرأة انتهی . وقیل إنّه معرّب «زنده» لأنّهم یقولون بدوام الدّهر . وقیل معرّب زندیّ منسوب إلی **زند** کتاب **زردشت** . والظّاهر أنّ المراد به هنا من لا یقرّ بالصّانع تعالی . قوله أشیاء ، أی ممّا یدلّ علی کمال علمه و إحتجاجه علی الزّنادقة و غیرهم و عجزهم عن مقاومتهم .

و از ص ٤٨ تا ص ٥١ مناظرهٔ **هشام** با **زندیق** و **عبدالکریم** بن **ابی العوجاء** مندرج است که دلالت صریح بر مانویّت ندارد .

---

(١) ازطبعی که درسنهٔ ١٣٢١ ﻫ . ق . در **طهران** منتشرشده است نقل گردیده .

۱۴۸

زهر الرّبیع (۱)

تألیف

سیّد نعمت الله جزائری (۲)

(۱۰۵۰ – ۱۱۱۲ هـ . ق .)

ص ۳۹۰ :

و قال **ابن الراوندی** :

کم عاقل عاقل أعیت مذاهبه ... و جاهل جاهل تلقاه مرزوقا

هذا الّذی ترك الاوهام حائرة ... و صیّر العالم النّحریر زندیقا

أقول الزّندیق الّذی ینفی الصّانع للعالم وقیل الملحد الخارج عن الدّین . و أوّل من تزندق **مزدك** خرج فی عهد **قباد** فأباح الفروج والأموال . قتله **نوشیروان** بن **قباد** . قیل أراده الشّاعر بقوله زندیقا . و هذا **ابن الراوندی** صنّف فی الزّندقة کتباً کثیرة ......

موسی الهادی بن **محمد المهدی** بن **ابی جعفر المنصور** بن **محمد** بن **علی** بن **عبدالله** ابن **عباس** بن **عبدالمطلب** بویع له فی الیوم الّذی مات فیه **المهدی** شهر محرّم سنة تسع وستّین ومائة . ولمّا أستقرّت خلافته طلب الزّنادقة بوصیّة أبیه وهم أصحاب مانی الزّندیق أدّعوا أوّلا

---

(۱) ازطبعی که در سنهٔ ۱۲۹۱ – ۱۲۹۲ هـ . ق . در **بمبئی** ، با چاپ سنگی ، منتشر شده است نقل گردیده . د. اینجا باید ازدانشمند محترم آقای **مجتبی مینوی** تشکر کنم که مرا بمطالب این کتاب دربارهٔ زندیق وزندقة ومانویان متوجّه کردند .

(۲) **نعمت الله** بن **عبدالله** بن **محمد** بن **حسین موسوی شوشتری جزائری** . وی از علماء بزرگ شیعی مذهب قرن یازدهم و دوازدهم هجری است . **جزائری** درسنهٔ ۱۰۵۰ هـ . ق . متولّد گردیده و تاریخ وفات او در **روضات الجنات** و **الذریعة الی تصانیف الشیعة** سنهٔ ۱۱۱۲ هـ . ق . آمده است و در **کشف الحجب** ... سنهٔ ۱۱۳۰ هـ . ق . ذکر گردیده (برای ترجمهٔ احوال و آثار سید **نعمت الله جزائری** صفحهٔ ۱۰۷ فهرست کتاب **کشف الحجب والاستار عن اسامی الکتب والاسفار** و **الذریعه** ... ، ج ۲ ص ۴۴۶ ، و **روضات الجنات** ، طبع سنهٔ ۱۳۶۷ هـ . ق . ، ص ۷۲۸ – ۷۳۰ ، دیده شود) .

اجتناب الفواحش ثمّ دعوا إلى تحريم اللحوم و عبادة اثنين النّور والظّلمة ثمّ إلى نكاح البنات والأخوات والأمّهات وهو أوّل من صلبهم من الخلفاء خمسمائة ببغداد وكتب إلى الآفاق و صلب من قدر عليه منهم ......

۱٤۹

مقامات النّجاة(۱)

تأليف

سيّد نعمت‌الله جزائرى

(در « المقام الثّانى و العشرون فى أمراض القلب وعلاجاته ») :

ألا ترى إلى قول الزّنديق الّذى تسمّى بالمتنبّى :

يترشّفن من فمى رشفات   هنّ فيه أحلى من التّوحيد

يقال : رشفت الرّيق إذا مسسته [كذا] (۲) و التّوحيد كلمة لا إله إلّا الله . قال **الواحدى** فى الشّرح و هذا إفراط و تجاوز حدّ و زندقة فى الدّين . و يروى هنّ فيه حلاوة التّوحيد انتهى .

---

(۱) **سيد نعمت‌الله** از تأليف اين كتاب در سنهٔ ۱۱۰۲ هـ . ق . فراغت يافته‌است . نسخه‌اى از كتاب مزبور را آقاى **حكمت آل آقا** دارند كه تاريخ كتابت آن سنهٔ ۱۲۲۸ هـ . ق . است ودوست دانشمندم آقاى **حسين‌على محفوظ** مطالب مذكور درفوق را از آن نسخه نقل كرده‌اند ودراختيارمن گذاشته .

(۲) در **شرح ديوان المتنبى** تأليف **واحدى** ، طبع **برلين** سنهٔ ۱۸۵۸ - ۱۸٦۱ م ، ص ۳۰ : « مصصته » .

تذکر

در جریان طبع استدراك هم در بعضی کتابها بمطالبی مربوط بموضوع برخوردم که چون وقت طبع آنها گذشته بود در نظر گرفته شد در اینجا بعنوان تذکر بترتیب سابق نقل گردد .

۱۵۰

المُسْنَد (۱)

تصنیف

أحمد بن محمّد بن حنبل الشّیبانیّ المروزیّ

(۱٦٤ ـ ۲٤۱ هـ . ق .)

ج ۱ ص ۲۸۲ (در « مسند **عبدالله** بن **العباس** بن **عبدالمطلب** عن النّبیّ صلّی الله علیه و سلّم ») :

حدّثنا **عبدالله** حدّثنی أبی حدّثنا **عفان** حدّثنا **حماد** بن **زید** حدّثنا **ایوب** عن **عکرمة** أنّ علیّا رضی الله عنه أتی بقوم من هؤلاء الزّنادقة ومعهم کتب فأمر بنار فأجّجت ثمّ أحرقهم و کتبهم . قال **عکرمة** فبلغ ذلك **ابن عباس** فقال لو کنت أنا لم أحرقهم لنهی رسول الله صلّی الله علیه و سلّم و لقتلتهم لقول رسول الله صلّی الله علیه و سلّم : « من بدّل دینه فاقتلوه » و قال رسول الله ، صلّی الله علیه و سلّم ، : « لا تعذّبوا بعذاب الله عزّ وجلّ » .

---

(۱) از طبعی که در سنهٔ ۱۳۱۳ ، در شش جلد ، در مصر منتشر شده است نقل گردیده .

ج ٢ ص ١٠٨ (در « مسند **عبدالله** بن **عمر** بن **الخطاب** رضی الله تعالی عنهما »):

حدّثنا **عبدالله** حدّثنا أبی حدّثنا **قتيبة** حدّثنا **رشدين** عن **أبی صخر حميد** بن **زياد** عن **نافع** عن **ابن عمر** قال سمعت رسول الله صلّی الله عليه وسلّم يقول سيكون فی هذه الأُمّة مسخ ألا و ذلك فی المكذبين بالقدر و الزّنديقيّة .

ج ٢ ص ١٣٦ ـ ١٣٧ (ايضاً در « مسند **عبدالله** بن **عمر** . . . ») :

حدّثنا **عبدالله** حدّثنا أبی حدّثنا **هرون** بن **معروف** أخبرنا **عبدالله** بن **وهب** أخبرنی **أبو صخر** عن **نافع** قال بينما نحن عند **عبدالله** بن **عمر** قعودا جاء رجل فقال إنّ فلانا يقرأ عليك السّلام ، لِرَجُل مِن أهل **الشام** ، فقال **عبدالله** بلغنی أنّه أحدث حدثا فإنْ كان ذلك فلاتقرأنّ عليه مِنّی السّلام . سمعت رسول الله صلّی الله عليه وسلّم يقول : إنّه سيكون فی أمّتی مسخ و قذف وهو فی الزّنديقيّة و القدريّة .

۱۵۱

کتابُ
طَبقات الشّعراء(۱)
فی
مَدْحِ الخلفاءِ و الوزراءِ
تألیف
عَبْدُالله بن المُعْتَزّ (۲)

(۲۴۴ یا ۲۴۷ ـ ۲۹۶ هـ . ق .)

ص۲٤ (در « أخبار **الحمادين** ») :

و كان **بالكوفة** ثلثة يقال لهم **الحمادون** : **حماد عجرد** و**حماد الزبرقان** و**حماد الراوية** ، يتنادمون على الشراب و يتنشادون الأشعار و يتعاشرون أجمل عشرة و كانوا كأنّهم نفس واحدة و كانوا جميعا يرمون بالزّندقة و إذا رأى النّاس واحدا منهم قالوا : « زنديق أقتلوه » .

(مؤلّف در اینجا سه بیتی را که **حماد الزبرقان** در هجو **حماد روایة** گفته است ، و بنقل از کتاب **الحیوان** در ص ۹۰ همین مندرج است ، ذکر میکند که برای رفع تکرار از نقل آن صرف نظر شد .)

---

(۱) این کتاب باعتناء آقای **عباس اقبال آشتیانی** در سنهٔ ۱۹۳۹ م . در **لندن** منتشر شده است . در اینجا نسخه بدلهای طبع من بور نیز بکار رفته و تصحیحات آقای **اقبال** که در آخر کتاب است در متن آمده .

(۲) **ابو العباس عبدالله** بن **المعتز** بن **المتوکل** بن **المعتصم** بن **هارون الرشید** العبّاسی الهاشمی . ابن خلیفهٔ عباسی از ادیبان و شاعران بزرگ محسوب میشود (برای ترجمهٔ أحوال **ابن المعتز** و مراجع آن و آثار او **معجم المطبوعات** ، ج ۱ ص ۲۴۳ ، دیده شود) .

ص ٣٤ - ٣٦

أخبار صالح بن عبدالقدوس

حدّثني **محمد** بن **يزيد** قال حدّثني **العوفي** قال أخذ **صالح** بن **عبدالقدوس** في الزّندقة فأدخل على **المهدي** فلمّا خاطبه أعجب به لغزارة أدبه وعلمه و براعته و بما رأى من فصاحته وحسن بيانه و كثرة حكمته فأمر بتخلية سبيله فلمّا ولّى ردّه وقال ألست القائل :

و إنّ من أدّبته في الصّبا   كالعود يسقى الماء في غرسه
حتّى تراه مورقا ناضرا   من بعد ما أبصرت من يبسه
و الشّيخ لايترك أخلاقه   حتّى يوارى في ثرى رمسه
إذا ارعوى عاد إلى جهله   كذي الضّنى عاد إلى نكسه

قال نعم يا أميرالمؤمنين. قال : وأنت تترك أخلاقك و نحن نحكم في نفسك بحكمك فأمر به فقتل وحدّثت من غير هذا الوجه بما عندي هو أثبت من الأوّل وذلك ماروينا أنّه أنهي إلى **الرشيد** عنه هذه الأبيات يعرض فيها بالنّبيّ صلّى الله عليه وآله :

غصب المسكين زوجته   فجرت عيناه من ضرره
ماقضى المسكين من وطر   لولا المعشار من وطره
عذت بالله اللطيف[1] بأن   أن يكون الجور من قدره

عليه لعنة الله إن كان قالها . فقال له **الرشيد** أنت القائل هذه الأبيات قال لاوالله يا أميرالمؤمنين ما اشركت بالله طرفة عين و لا تسفك دمي على الشّبهة فقد قال النّبيّ صلّى الله عليه وآله : «ادرؤا الحدود بالشّبهات ما استطعتم» وأخذ يرقّق قلبه ويستنزله عمّا عزم عليه بفصاحته و بيانه و يتلو **القرآن** حتّى رقّ له وأمر بتخلية سبيله فلمّا أراد أن يخرج من بين يديه قال أنشدني قصيدتك السّينيّة فأنشده حتّى بلغ قوله :

و الشّيخ لايترك أخلاقه   حتّى يوارى في ثرى رمسه

قال ياشيخ هذا الكلام يشبه هذا الكلام وهذا الشّعر من نمط ذلك الشّعر يعني الأبيات الّتي نسبت اليه ونحن نتمثّل وصيّتك ثمّ أمر فضربت عنقه وصلب على الجسر.

---

(١) M . «الرّؤف» .

و حدّثنى **ابوجعفر** قال حدّثنى **زياد** بن **احمد** قال اجتمع قوم من أهل الأدب فى مجلس فيهم **صالح** بن **عبدالقدوس** يتناشدون الأشعار إلى أن حانت الصّلوة فقام القوم إلى ذلك و قام **صالح** فتوضّأ و أحسن ثمّ صلّى أتمّ صلوة و أحسنها فقال بعضهم أ تصلّى هذه الصّلوة و مذهبك ما تذكر فقال : « إنّما هو رسم البلد و عادة الجسد» والله أعلم بتحقيق ذلك . أمّاالرّجل فله فى الزّهد فى الدّنيا والتّرغيب فى الجنّة على طاعة الله عزّ وجلّ و الأمر بمحاسن الأخلاق وذكر الموت والقبر ماليس لأحد . و كان شعره كلّه أمثالا و حكما فممّا يستحسن له قوله :

(دراينجا قطعه شعرى اخلاقى وفلسفى و دينى ذكرشده كه سه بيت آخر آن چنين است) :

وليس بعجز المرأ اخطاؤه الغنى — ولا باحتيال أدرك المرء كاسبه

ولكنّه قبض الإله و بسطه — فلا ذا يجاريه ولا ذا يغالبه

إذا أكمل الرّحمن للمرء عقله — فقد كملت أخلاقه و مناقبه

فيا عجبا كيف يمكن أن يقال زندقة مثل هذا القول أو كيف يكون قائله زنديقا . . . . .

ص ٣٦ (در «أخبار **ابراهيم** بن **سيابة** ») :

و كان يرمى بالزّندقة و كان **المهدى** أخذه و أحضر كتبه فلم يوجد فيها شئ من ذلك فأمّنه(١) و استكتبه و كان يكتب فى مجلسه وبين يديه و كان من أبلغ النّاس و أفصحهم ثمّ صحّ عنده أنّ فيه شيئا ممّا كان اتّهم به فأطرحه و أقصاه فساءت بعد ذلك حاله و احتاج إلى مسألة النّاس و كان أحد المطبوعين و كان محجاجا منطقيّاً . . . . .

---

(١) .M بعد از اين كلمه ، «و صارت له منه مكانة » دارد .

۱۵۲

العِقْدالفَريد(۱)

تأليف

ابن عَبْدرَبّه(۲)

(۲۴۶-۳۲۸ هـ . ق .)

ج ۲ ص ۲۰۷ (در قسمت « ردّ **المأمون** علی‌الملحدين و أهل الأهواء ») :

قال **المأمون** للثنوی الّذی تکلّم عنده : أسألك عن حرفين لاأزيد عليهما : هل نَدمَ مُسیءٌ قطّ علی إساءته ؟ قال : بلی ! قال : فالنّدم علی الإساءة إساءةٌ أمْ إحسان ؟ قال : بل إحسان . قال : فالّذی نَدِم هوالّذی أساء أمْ هوغيره ؟ قال : بل هوالّذی أساء . قال: فأری صاحب‌الخير هو صاحب الشرّ [و قد بطل قولكم إنّ الّذی ينظر نظر الوعيد هوالّذی ينظر نظر الرحمة(۳)] قال : فإنّی أقول : الّذی ندم غيرالّذی أساء ! قال : فندم علی شیءٍ كان منه أمْ علی شیءٍ كان من غيره ؟ [فأسكته(۴)] (۵) .

---

(۱) از طبعی که در سنهٔ ۱۳۵۹ - ۱۳۶۰ هـ . ق . (= ۱۹۴۰ - ۱۹۴۱ م .) باعتناء **محمد سعيدالعريان** ، در هشت جلد ، در **مصر** منتشر شده است نقل گرديده .

(۲) **ابوعمرو احمد** بن **عبدربه** بن **حبيب** بن **حدير** بن **سالم القرطبی الاندلسی المالكی** ، وی در سنهٔ ۲۴۶ هـ . ق . ، بنابقول مؤلف « **جذوة‌المقتبس** » ، در **مالقه** متولد گرديده است ودرسنهٔ ۳۲۸ هـ . ق . ، در **قرطبة** ، وفات كرده (برای ترجمهٔ احوال **ابن‌عبدربه** و مراجع آن وآثار او **معجم‌المطبوعات** ، ج ۱ ص ۱۶۲-۱۶۳ ، ديده شود) .

(۳) عبارت ميان دوقلاب را ناشر كتاب از **عيون‌الاخبار** ، تأليف **ابن‌قتيبة** ، افزوده است .

(۴) « فأسكته » را ناشر كتاب از **عيون‌الاخبار** افزوده است .

(۵) اين قسمت با اختلاف بسيار در عبارت ، بنقل از كتاب **الحيوان** ، تأليف **جاحظ** ، در ص۸۹-۹۰ و با اختلاف كمتر ، بنقل از **عيون الاخبار** ، در ص ۱۰۱ همين كتاب مندرج است .

و قال له أيضا : أخبرنی عن قولك بائنين : هل يستطيع أحدهما أن يخلق خلقا لايستعين فيه بصاحبه ؟ قال : نعم . قال : فما تصنع بائنين ؟ واحدٌ يخلق كلّ شیٔ خير الك و أصحّ(١) .

ج ٧ ص ٢٣٤ (در قسمت « أخبار الطّفيليّين ») :

در اينجا قصّهٔ آن طفيلی که او را با ده نفر از زنادقهٔ **بصرة** نزد **مأمون** بردند و در اين کتاب ، بنقل از **مروج الذهب** (درص١٣٢ ـ ١٣٣) و **الانساب** (درص٢٤٦) و **شرح شريشی** بر **مقامات حريری** (در ص ٢٦٠ ـ ٢٦١) و **المستجاد من فعلات الاجواد** (در ص ٣٦٢) و **التطفيل** (در ص٣٨٥ ـ ٣٨٦) ، باعبارتهای بسيارمختلف مذکور است مندرج ميباشد و چون عبارات اين قصّه در **عقدالفريد** با آنچه که از « **التطفيل** » نقل شده ، جز درسلسلهٔ رواة ، عيناً درکليّات و غالب عبارات يکی است وفقط اختلاف بسيار اندکی در بعضی جزئيّات بين آنها است ازنقل آن صرف‌نظر شد .

ج ٧ ص ٢٣٩ (ايضاً درقسمت « أخبار الطّفيليّين ») :

و نظر رجلٌ من الطّفيليّين إلی قوم من الزّنادقة يُسار بهم إلی القتل ، فرأی لهم هيئة حسنة و ثياباً نقيّة ، فظنّهم يُدْعَوْن إلی وليمة ، فتلطّف حتّی دخل فی لفيفهم وصار واحداً منهم، فلمّا بلغ صاحب الشّرطة قال : أصلحك الله ، لست والله منهم و إنّما أناطفيليّ ظننتهم يُدْعون إلی صنيع فدخلت فی جملتهم ! فقال : ليس هذا ممّا ينجيك منّی ، اضربوا عنقه ! فقال : أصلحك الله ، إن كنت ولابدّ فاعلا فأمر السّيّاف أن يضرب بطنی بالسّيف ، فانّه هو الّذی ورّطنی هذه الورطة ! فضحك صاحب الشّرطة ، و كشف عنه ، فأخبروه أنّه طفيليّ معروف فخلّی سبيله(٢) .

---

(١) اين قسمت با اختلاف عبارت ، بنقل از **عيون الاخبار** ، در ص ١٠٣ اين کتاب مندرج ميباشد با اين تفاوت که درآنجا وقوع اين گفتگو مابين **هشام بن الحكم** وملحدی ثنویّ ذکرشده است .

(٢) شايد مأخذ اين قصّه با قصّهٔ مذکورهٔ قبلی يکی باشد وقسمت آخرآن (يعنی از « إن كنت...» تاآخرقصّه) با آخرآنچه از **شرح المقامات الحريرية** نقل شده شبيه است و چون با اين هيأت باهمهٔ آنهائی که نقل گرديده اختلاف دارد در اينجا نقل گرديد .

۱۵۳

المحاسِن والمساوی(۱)

تألیف

ابراهیم بن مُحمّد البَیْهَقیّ (۲)

(از مردم قرن چهارم هجری ؟)

ج ۲ ص ۱۶۱ (در « محاسن العفو ») :

قال و قال **الرشید** للجهجاه أزنديق أنت ؟ فقال : كيف أنا زنديق و قد قرأت **القران** وفرضت الفرائض وفرّقت بين الحجّة والشّبهة قال والله لأضربنّك حتّى تقرّ . قال : هذا خلاف ماأمرالله جلّ وعزّ به أمر أن يضرب النّاس حتّى يقرّوا بالايمان و أنت تضربني حتّى أقرّ بالكفر فالتفت **الجهجاه** إلى **ابي يوسف** القاضي فقال له افته لايهلك في دينه .

ج ۲ ص ۱۶۹ (در « مساوی من سخط عليه وحبس » درقسمت گفتگوی **مهدی**، خلیفۀ عبّاسی، و **جعفر احمری** که او را از زندان بحضور **مهدی** آورده بودند) :

قال **المهدي** مذهبك واعتقادك تزعم أنّ الآخرة بعدفراق السّاهرة وأنّ النّاس كانوا أعلاما زاهرة و أشجارا ناضرة تلبث يسيرا ثمّ تعودهشيما و أنّ من مات لايعود كما أنّ ضوء المصباح إذا طفيء لايرجع . قال **جعفر** : لا والّذي يخلق ويبيد . . . .

قال **المهدي** إن كنت تحبّ خلاص نفسك و رقبتك فأحضرني كتاب زندقتك الّذي بالجهل ألّفته و بالباطل زيّنته و بالضّلال زخرفته سمّيته **أس الحكمة** و **بستان الفلسفة** زعمته مستخرجا من ديوان الإلهام منظّما بحسن الكلام عنّفت فيه الإسلام وضلّلت فيه الأنام . فقال **جعفر** لاوالّذي خلق الظّلمات والنّور و دبّر الأمور وهو قادر على أن يبعث من في القبور ماهذا إلّا إفك مجترح وزور وانّ ديني لظاهر منير .....

---

(۱) از طبعی که در سنۀ ۱۳۲۵ هـ . ق . در **مصر** منتشر شده است نقل گردیده .

(۲) تاریخ زندگانی این دانشمند درست معلوم نیست . مؤلّف **معجم المطبوعات** در کتاب خود (ج ۱ ص ۶۱۹) گوید درخلافت **المقتدر بالله** عبّاسیّ (۲۹۵-۳۲۰ هـ . ق .) نبوغ **بیهقی** آشکار گردید و در **فهرست دار الکتب المصریة** آمده است که وی ازعلماء قرن پنجم هجری میباشد .

۱۵٤

کتاب

اللُّمَع فی التّصوّف(۱)

تألیف

أبی نَصر عبدالله بن علیّ السّرّاج الطّوسیّ(۲)

(متوفی در سنهٔ ۳۷۸ هـ . ق .)

ص ٤۳۱ - ٤۳۲

(در « باب ذکر من غلط فی عین الجمع ») :

مختصری دربارهٔ زندیق و معنی این کلمه مندرج است که ظاهراً زندیق بمعنی أعمّ مقصود است .

---

(۱) درسنهٔ ۱۹۱٤ م . باعتناء رنولد الن نیکلسون Reynold Alleyne Nicholson در لیدن طبع و نشرشده است .

(۲) برای ترجمهٔ احوال سراج و مراجع آن معجم المطبوعات ، ج۲ص۱۰۱۷ ، دیده

۱۵۵

مُعجَمُ الشّعراءِ(۱)

تألیف

مَرْزبانی(۲)

(۲۹۷-۳۸٤ هـ . ق .)

ص ٤۸۰ (درترجمهٔ احوال « **مطیع بن ایاس** »)

و**مطیع** یکنّی **أباسلم** وهومن ظرفاء أهل الکوفة ومجّانهم وکان جمیل الصّورة حسن الوجه وکان فی صحابة **المنصور** ثمّ انقطع الی ابنه **جعفر** بن **ابی جعفر** وهویتّهم بالزّندقة . . .

---

(۱) قسمتی ازاین کتاب (ازحرف عین بیعد) بضمیمهٔ **المؤتلف والمختلف** ...، تألیف **ابوالقاسم حسن** بن **بشرآمدی** ، درسنهٔ ۱۳۰٤ هـ . ق . باعتناء **کرنکو** در **قاهرة** بطبع رسیده است .

(۲) **محمد** بن **عمران** بن **موسی ابو عبیدالله الکاتب المرزبانی** . اورا از دانشمندان و ادیبان بنام عصرخود ومحاسن دنیا شمرده‌اند (برای ترجمهٔ احوال **مرزبانی** ومراجع آن وآثار او مقدمهٔ **معجم‌الشعراء** دیده شود) .

١٥٦

الدّيارات(١)

تأليف

أبي الحَسَن علىّ بن مُحمّد

الشّابُشتىّ

(متوفى در سنهٔ ٣٨٨ هـ . ق .)

ص ١٦١ :

وكان **مطيع بن اياس** من أظرف النّاس وأحسنهم شعرا وأكثرهم نادرة وأشدّهم مجونا وخلاعة . وكان لا يغبّ الشّرب واللعب والانهماك في الخسارة والتّطرّح في مواضع اللذّات . وكان **مطيع ويحيى بن زياد وحماد عجرد و حماد الراوية** ، لا يفترقون . و كان جميعهم على منهاج واحد في الخلاعة وكلّهم متّهم بالزّندقة(٢) .

---

(١) كتاب مذكور باعتناء **گورگيس عواد** درسنهٔ ١٩٥١ م . در **بغداد** منتشر شده است . براى اطلاع ازاين كتاب وخصوصيات آن وترجمهٔ احوال **شابشتى** مقدمهٔ محققانهٔ ناشرآن ديده شود .

(٢) ازص ١٥٩ تا ص ١٦٦ دربارهٔ مجون **يحيى بن زياد** و **مطيع بن اياس** و جز آنها مطالب ديگرى نيز مندرج است كه از نقل آنها صرف نظر ميشود .

١٥٧

التّمهيد(١)

فی الرّدِّ علی المُلحِدة و الرّافِضَةِ و الخَوارج و المُعتَزِلَة

تألیف

أبی بَکر مُحَمّدبن الطّیب بن الباقلانی(٢)

(متوفی در سنۀ ٤٠٣ هـ . ق .)

ص ٦٨ - ٧٥ .

بابُ الکَلامِ علی أهْلِ التَّثْنِیَةِ

القائلین بأنّ العالَم من أصلَین أحدهما نورٌ و الآخر ظلامٌ ، لم یزالا مُتباینَین ؛ ثمّ امتزج منهما جزآن ، و أنّ النّور خیرٌ حکیمٌ بطَبْعِه و أنّ الظّلامَ شِرّیرٌ سفیهٌ بطَبْعِه

فإنْ قال قائلٌ منهم : لِمَ أنکرتُم أنْ یکونَ العالم من أصلین قدیمین : أحدهما نورٌ ، و الآخرُ ظلامٌ ؟ [١٩ و] قیل له : لسنا نُنکرُ أنْ یکونَ من جملة العالَمِ ما هو نورٌ ومنه ما هو ظلامٌ ؛ غیر أنّهما لایجوز عندنا أنْ یکونا من أشخاص العالَمِ و أجسامه القائمةِ بأنفسها ، ولا أنْ یکونا قدیمین ، ولا فاعلین بالطّبع ولا بالاِختیار ، ولا أنْ تکونَ الأجسامُ من النّور والظّلام فی شیءٍ .

فإنْ قیل : ولِمَ أنکرتم أوّلاً أنْ یکونَ النّور و الظّلام المختلفان فی الجنس أجساما ؟ قیل له : أنکرنا ذلك لقیام الدّلیل علی أنّ الأجسامَ کلّها من جنس واحد من حیث کان کلّ واحد منها یسدّ مَسدّ الآخرِ و ینوب مَنابَه ، و یجوز علیه من الوصفِ مثلُ ما جازعلیه من الحرکة والسّکون و الاِجتماع و الاِفتراقِ والزّیادة

---

(١) این کتاب باعتناء **محمود محمد الخضیری و محمد عبدالهادی ابوریده** در سنۀ ١٣٦٦ هـ . ق . (=١٩٤٧ م .) در **القاهرة** بطبع رسیده است .

(٢) برای اطّلاع از أحوال و آثار **ابی بکر محمد بن الباقلانی** ، و کتاب **التمهید** ، مقدّمۀ کتاب مزبور (ص ١ - ٣١) و همچنین آخر آن (ص ٢٤١ - ٢٥٩) دیده شود .

والنّقصان و غير ذلك من الأوصاف . و ليس معنى المثلين المتشابهين أكثر من ذلك ، فلو كان بعض الأجسام نورا مع اشتباهها وتماثلها لكانت كلّها نوراً ، و كذلك لو كان منها ما هو ظلام لكانت كلّها ظلاماً ؛ كما أنّه لو كان منها ما هو حركة أو سكون أو امتزاج أو تباين أو إرادة أو علم لكانت كلّها كذلك مع تماثلها . وفي فساد هذا دليل على أنّ الأجسام كلّها جنس واحد مشتبه غير متضادّ ولا مختلف ، ليس منها نور ولا ظلام ، ولا اجتماع ولا افتراق ، ولا حركة ولا سكون ، ولا ظهور ولا كمون ؛ و بان بذلك أنّ النّور والظّلام هما السّواد و البياض اللّذان يوجدان بالأجسام ، و أنّهما من جملة الأعراض و بعض العالم ، و ليس بكلّ العالم ، و لا مريدين ، ولا قائمين بأنفسهما .

فأمّا ما يدلّ على أنّهما ليسا بقديمين فهو ما قدّمناه من الدّلالة على تضادّهما و جواز كون الشّخص مرّة مضيئاً ، و مرّة أسود مظلماً ؛ وأنّه لا يجوز أن يكون ضياء الجسم ونوره موجوداً به في حال وجود سواده وظلامه ؛ كما لا يجوز أن تكون حركته موجودة في حال سكونه ؛ فوجب أنّهما يحدثان و يتجدّدان على الأجسام ، و يبطل النّور في حال وجود الظّلام كما تبطل الحركة عند مجيء السّكون .

و قد قام الدّليل أيضاً على أنّه لا يجوز عليهما ولا على غيرهما من الأعراض الظّهور و الكمون ؛ لأنّ الظهور خروج إلى مكان ؛ والكمون انتقال عنه و كون في غيره من الأماكن واستتار ببعض الأجسام . والحركة والسّكون والاستتار والظّهور من صفات الأجسام دون الأعراض لما قدّمناه من قبل في باب إثبات الأعراض .

وأمّا ما يدلّ على أنّ النّور والظّلام وغيرهما من الأعراض لا يجوز أن يكونا فاعلين بالطّباع ولا بالاختيار لخير ولا شرّ ، ولا نفع ولا ضرّ ، فهو أنّ الدّلالة قد قامت على أنّ الفاعل لا يكون إلّا حيّا قادراً مختاراً ، و أنّ هذه الصّفات مستحقّة [١٩ ظ] لمعان توجد بالموصوف ؛ و سندلّ على ذلك فيما بعد إن شاء الله .

وقد اتّفقنا على استحالة قبول الأعراض للأعراض ، فبطل أن تكون فاعلة ؛ ولو جاز وقوع بعض الأفعال من الأعراض و من الموات و بفعل الطّباع ، لجاز وقوع القصد و الاختيار و العلم و النّظر و نساجة الدّيباج بالتّصاوير و دقائق المحكمات من الأعراض والموات و بفعل الطّباع ، فإن مرّوا على ذلك تركوا قولهم ، و إن أبوه

لم يجدوا من ذلك فصلاً .

ويُقال لأهل التّثنية : لِمَ زعمتم بأنّ العالَمَ بأسره من أصلين قديمين أحدهما نورٌ والآخرُ ظلامٌ ؟ فإنْ قالوا : لِأنّنا وجدْنا جميعَ الأجسام لاتنفكّ من أنْ تكون من ذوات الظّلّ أوْ ليستْ من ذوات الظّلّ كالنّار والنّور النّيرَيْن وغير ذلك من الأجسام الّتي لا ظِلّ لها ؛ وما كان من هذا القبيل فهو من أشخاص النّورِ ، وما كان من الأوّل فهو من أشخاص الظّلام ؛ ووجدناها أيضاً لاتخلو أن تكون ستّارةً منّاعة من إدراك ماوراءَها كالحديد والصّخر والحيطان الغلاظ المانعة من إدراك المرئيّات والمسموعات ؛ أوْ ليست كذلك نحوَ الهواءِ والماءِ الصّافي والقوارير وكلّ ما يَصِف ماوراءَه ولايمنع من إدراك ماوراءه من المرئيّاتِ والمسموعاتِ ؛ وماكان كذلك فهو من أشخاص النّورِ ؛ والضّربُ الأوّل من أشخاص الظّلام . ولِأنّنا أيضا وجدناه لاينفكّ من شخصين : إمّا خفيفٌ صافٍ شأنه الإرْتفاعُ والتّصاعدُ واللحوقُ بعالَمه والشّوقُ إلى مَعدِنه وموضع مركزه ، أوْ ثَقيلٌ مُظلمٌ شأنه الهبوطُ والإنحدارُ وخَرْقُ الخفيفِ والإعتمادُ على ماتحته كالحديدِ والصّخرِ والأرضِ وغير ذلك من الأجسام الثّقيلة المعتمدةِ على ماتحتها والموهنةِ لحاملها ككارة الحمّال وسائر الأجسامِ الواقفة بالحبس والإعتمادِ ؛ وما كان من هذا الضّرب فهو من أشخاص الظّلام ؛ والأوّلُ الخفيفُ من أشخاصِ النّورِ ؛ فوجب أن يكون سائر أجسامِ العالم لاتنفكّ من نورٍ وظلامٍ .

فيقال لهم : ولِمَ قلتم إنّ سائرَ الأجسامِ لاتنفكّ من ذلك؟ أ لِأنّكم لم تجدوا خلافَه ؟ ولِمَ زعمتم أنّ القضاءَ على غائب الأمورِ وماناْى من العالَم عنّا بمجرّد الشاهد والوجود ثابت صحيحٌ ؛ وأنّ الشّيءُ دالّ على مثله وكلّ ما انفصلَ عنه ؛ فلايجدون في ذلك سوى الدّعوى .

ثُمّ يقال لهم : ما أنكرتم أن يكون في أجسام العالَمِ ماطبعه الوقوفُ كالهواءِ وماجرى مجراه ، فيكون لامنحدراً ولامتصاعداً ؟ وما أنكرتم ، إن دلّ اختلاف حركةِ جزئيّات النّوروالظّلام في هذا العالمِ لطلب المركز والشّوق إلى كلّيهما على اختلاف جنسيهما ، أن يدلّ وقوف كليّة الظّلام والنّورفي عالَمهما وموضع مركزهما على تماثلهما وتجانسهما [٢٠ و] واتّفاق طباعهما ؟ فإنْ مرّوا على ذلك تركوا قولَهم ؛ وإن

نقضوا استدلالَهم على اختلاف جنس النّور و الظّلام و طباعهما باختلاف حركات جزئيّاتهما.

ثمّ يُقال لهم في جواب الدّلالة الثّالثة الّتي هي عمادهم و مفزعهم: ما أنكرتم على اعتلالِكم من أنْ يكون العالَم بأسره من طبائع أربعٍ حرارةٍ و برودةٍ و رطوبةٍ و يبوسةٍ على ما قاله الأطبّاء وأصحاب الطّبائع ؟ فإنْ مرّوا على ذلك تركوا دينهم ؛ و إنْ راموا فصلا لم يجدوه. و إنْ هم قالوا : إنّ سائر الأجسام المركّبة من الطّبائع الأربع لايخلو أنْ تكونَ ذوات ظلّ أوْ ليست بذوات ظلّ ؛ فوجب أنّها من نورٍ وظلامٍ؛ قيل لهم : وجميع الأجسام الّتي لاتنفكّ من أن تكون ذوات ظلّ أوْ ليست بذواتِ ظلّ لاتخلو ولاتنفكّ من الطّبائع الأربع ؛ فوجب أن يكون النّور و الظّلام مركّبا من الطّبائع الأربع ؛ ولا فصل في ذلك .

و كذلك يعارض أصحابُ الطّبائع ، إذا استدلّوا بالشّاهد و الوجود ؛ فيلزمون قولَ الثّنويّة ؛ ثُمّ يؤخذ الفريقان بأن تكون الأجسام من أجناس كثيرة مالاغاية له من نحو الحركات والسّكون والرّوائح والطّعوم والألوان و اللين و الخشونة و الحياة والموت وغيرذلك ممّا لاتنفكّ منه أجسام العالَم ؛ فإنْ ركبوه تركوا قولَهم ؛ و إنْ أبوه نقضوا استدلالَهم ؛ ولم يجدوا من المعارضة فصلا . (و پس از بحثى دربارهٔ كسانى كه قائل بسه أصل‌اند در ص ٧٢ آمده است :)

مسألة

[في تباين الأصلين و امتزاجهما]

ويقال لهم : خبّرونا عن الأصلين ألأنفسهما تباينا في الأزل أمْ لمعنىً هو تباينٌ ؟ فإنْ قالوا : لأنفسهما ، قيل لهم : فيجب أنْ يكونا متباينين في حال امتزاجهما ، لوجود أنفسهما في حال تباينهما، حتّى يكونا متباينين ممتزجين . وما أنكرتم أنْ يكونا أيضا ممتزجين لأنفسهما ؟ فإنْ قالوا : هو كذلك ، قيل لهم فامتزاجهما إذاً هو تباينهما؛ لأنّ الامتزاج والتّباين هو هما ؛ فإنْ قالوا : أجل، قيل لهم : فإذا كانت الدّنيا [٢٠ظ] لأجل امتزاجهما، ولم تكن لأجل تباينهما ، فيجب أن تكون الآن دنيا وألّا تكون دنيا ؛ لأنّ التباين هو الامتزاج : و يجب أن تكون لأنفسهما كانت الدّنيا و لأنفسهما لم تكن؛ وهذا يوجب أنْ يكون ما لَه وُجد الشّيءُ وكان هو بعينه ما لَه عُدِمَ ولم يكن؛ فإنْ جاز ذلك جاز أنْ يكون ما لَه تحرّك الجسم وخرج عن مكانه هو ما لأجله سكن

واستقرّ فيه ، وما لَه يكون الشئُ قديماً لهيكون حادثاً مستفتحاً؛ وذلك باطلٌ باتّفاق .

وإنْ قالوا : تباين الأصلين معنى ثالث لايقال هوهما ، أقرّوا بقدم أصل ثالث ، هو تباينٌ ونورٌ وظلامٌ و تركوا التّثنية . وقيل لهم أيضا : خبّرونا عن التّباين : أ بطلَ لمّا جاءَ الامتزاج أمْ لا ؟ فإنْ قالوا : بطل ، قيل لهم : فإذا جاز عدمُ القديم ، الّذى هو التّباين ، و بطلانه لعلّة مّا ، فلمَ لايجوز بطلان النّور والظّلام القديمين وعدمهما لعلّة مّا وسبب يقتضى ذلك ؟ فإنْ مرّوا على ذلك تركوا دينهم ، و إنْ أبوه لم يجدوا فصلاً .

و إن قالوا : بل التّباين باقٍ موجودٌ فى حالة وجود الامتزاج ، قيل لهم : فيجب أن يكونا متباينين ممتزجين ، و أن تكون اليوم دنيا و ألاتكون دنيا ، لوجود الامتزاج والتّباين اللّذين كانت لأحدهما ولم تكن للآخر ؛ و هذا جهلٌ .

و إنْ قالوا : إنّ تباين الأصلين محدَث ، وامتزاجهما مُحدَث ، قيل لهم : فهل ينفكّ الأصلان من التّباين والامتزاج ؟ فإنْ قالوا : نعم ، تركوا قولهم بتباين الأصلين فى القدم ؛ و إنْ قالوا : لا ، قيل لهم فيجب القضاءُ على حدوث النّور و الظّلام ، إذا كانا لاينفكّان من حادثين ولايخلوان منهما ؛ وكنّا قد بيّنّا أن مالم ينفكّ من المحدَث ولم يسبقه فهو محدَثٌ .

و إنْ قالوا : لاغايةَ لتباين الأصلين وامتزاجهما ، و إنْ كانا حادثَين، ولاتباينَ إلّا و قبله امتزاج ، ولا امتزاج إلّا و قبله تباين أبداً لاأوّل لذلك ولاغاية ، قيل لهم : فمحالٌ على قولكم هذا أنّ الدّنيا لم تكن فى الأزل ؛ لأنّ الامتزاج على قولكم هذا لاأوّل له ولاشيءَ منه إلّا وقدكان قبله مثله و تباين يخالفه إلى غيرغاية .

ثُمّ يقال لهم ولمنْ قال بذلك من أهل الدّهر : إنّ قولكم لاأوّلَ للحوادث يقتضى قدَمها وأنّها لم تكن عن عدم ؛ وقولكم فيها إنّها حوادثُ نقض لذلك ؛ لأنّ القولَ «حوادثُ» هوجمع حادثٍ ؛ و الحادثُ حقيقته أنّه ما وُجد عن عدم ؛ فحقيقة الجمع الّذى يقع عليه الاسم أنّه موجود عن عدم . ومن المحال أن يدخلَ فى جمع الحوادث مالاأوّل لوجوده ؛ فمحالٌ إذاً قولكم إنّ ماوقع عليه قولكم «حوادث» لاأوّل له أو منه ما لا أوّل له ؛ ولاجوابَ لهم عن ذلك .

(وپس از ذكر : مسألة «فى الرّدّ على الدّيصانيّة» آمده است :)

مسألة

[في الرّدّ على جميع الثّنويّة]

ويقال لجميعهم : إذا جاز أنْ يصير ما لم يزل متباينا ممتزجا ، فلمَ لا يجوز أن يصير ما لم يزل نوراً ظلاماً وما لم يزل ظلاماً نوراً ؟ فلا يجدون له مدفعاً .

مسألة

[في إلزام جميع الثّنويّة]

ويُقال لجميعهم أيضاً : خبّرونا عن قائل قال : أنا ظلام ؛ هل يخلو أنْ يكون من أشخاص النّور أوْ من أشخاص الظّلام ؟ فإنْ قالوا : لا ، قيلَ لهم : فمن أيّهما هو ؟ فإنْ قالوا : من أشخاص النّور ، قيل لهم : فقد كذب النّورُ إذاً في قوله « أنا ظلامٌ » ؛ لأنّه ليس بظلام ؛ وهذا نقض قولكم ؛ وإنْ قالوا : من أشخاص الظّلام ، قيل لهم : فقد صدق في قوله « أنا ظلامٌ » ، ووُجد الصّدق والكذب من جوهر واحد ؛ وإن جاز ذلك ، جاز وقوع الخير والشّرّ والعدل والجوْر ، والتّبريد والتّسخين من جوهر واحد ؛ وهذا تركُ دينهم . فإن قال منهم قائل : قد وقع الصّدق والكذب من جوهر الظّلام ، وهما شرّان ، قيل لهم : ما أنكرتم من أن يقع منه الجورُ والعدلُ والإيلامُ والإلذاذُ ويكون شرّاً كلّه ؟ فإنْ قالوا : لا يجوز أن يكون من العدل والإلذاذ شرٌّ ، قيل لهم : ولا يجوز أن يكون من الصّدق شرٌّ .

ويُقال لهم أيضاً : اعملوا على أنّ الصّدقَ والكذبَ الواقعين من الظّلام شرٌّ ، أليس أحدُهما خبراً عن الشّيء على ما هو به والآخرُ خبر عنه على خلافِ ما هو به ؟ فما أنكرتُم أن يقع العدلُ والجورُ من جوهر واحدٍ مع اختلافهما .

وإن قال من الدّيصانيّة قائلٌ : إنّ الظّلام ليس بصادق في قوله « أنا ظلام » ؛ لأنّه غير عالم بقوله وما كان منه ؛ والصّدقُ مقرونٌ بالقصد إليه والعلم به ؛ قيل له : لِمَ قلتَ ذلك ؟ ثُمّ يقال : أفليس هو مع ما وصفتَ خبراً عن الشّيء على ما هو به ؛ وقد يوجدُ أيضاً من الظّلام الخبر عن الشّيء على خلافِ ما هو به ؛ فما أنكرتَ من جواز وقوع العدلِ والجوْرِ جميعا من الظّلام ؛ ولا فصلَ في ذلك .

٤٥١

مسألة

[في نقضٍ آخر لجميع الثّنويّة]

و يُسألون أيضاً عمّن خبّأ شيئاً في موضع ونسيه و ذهب عنه ذكره، فيقال لهم: أَ ليس قدصار النّاسي ذاكراً، ووقع الذّكرُ والنّسيان، مع تضادّهما واختلافهما، من جوهر واحد، فلِمَ لايجوز أيضاً وقوع العدلِ والجورِ من جوهرٍ واحد؟ فإنْ قالوا: الواضعُ للشّيء لم ينسه، وإنّما غلبت عليه أجزاء الظّلام، و ذِكرُه باقٍ قائم [٢١ ظ] يقال لهم: فالنّاسي إذاً للشّيء بغلبة أجزاء الظّلام عليه ذاكرٌ له في حال نسيانه؛ لِأنّ ذِكرَه عندكم موجود في هذه الحال؛ وهذا دفع الحسّ والاضطرار؛ لِأنّ الإنسان يجد نفسه عند غلبةِ النّسيان عليه غير ذاكرٍ لما نسيه أصلا ولاعالماً بموضعه؛ وهذا يدلّ على أنّ الذّاكرَ قد يصيرُ ناسياً بعد الذّكر، و هو الذّاكر نفسه؛ و إن جاز ذلك جاز أن يصيرَ المسخّنُ مبرّداً و المبرِّدُ مسخّناً: وهذا نقضُ قولهم.

۱۵۸

التّبصير فی الدّين (۱)

و تمييز الفرقة النّاجية من الفِرَقِ الهالكين

تأليف

ابي المُظَفّر الإِسْفراينی (۲)

(متوفی در سنهٔ ۴۷۱ هـ . ق .)

ص ۴۳ :

الفرقة الرّابعة : فيهم النّظاميّة أتباع **ابی اسحاق ابراهيم** بن **سيار** الّذی كان يلقّب **بالنظام** ، . . . وكان فی حداثة سنّه يصحب الثّنويّة والسّمنيّة الّذين يقولون بتكافیء الأدلّة ، وفی حال كهوليّته كان يصحب ملحدة الفلاسفة ، وكان قد أخذ منهم قولهم بأنّ أجزاء الجزء لاتتناهی ، . . .

ص ۸۰ (در « الفرقة الثّالثة عشرة : منهم أهل التّناسخ : . . . ») :

ومانی الثّنویّ قال بالتّناسخ فی بعض كتبه ، وذكر أنّ أرواح الصّدّيقين إذا خرجت من أبدانهم اتّصلت بعمود الصّبح إلی أنْ تبلغ النّور الّذی فوق الفلك ويكونون فی السّرور دائما ، وأرواح أهل الضّلالة تتناسخ فی أجسام الحيوان فلاتزال تنتقل من حيوان إلی حيوان إلی أنْ يصفو من ظلمته ، فحينئذ يتوصّل بالنّور الّذی فوق الفلك .

---

(۱) اين كتاب در سنهٔ ۱۳۵۹ هـ . ق . (۱۹۴۰ م .) باعتناء **محمد زاهد** بن **حسن الكوثری** در **مصر** منتشر شده است .

(۲) برای ترجمهٔ أحوال **اسفراينی** و آثار او مقدّمهٔ **التبصير فی الدين** (ص ۶ ـ ۸) ديده شود .

۱۵۹

كتاب

السنكسارى [اليعقوبي بالعربيّة][1]

ج ۲ ص۱۹۲-۱۹۳ [در « اليوم التاسع من شهر **هتور** » (٥ نوامبر)] :

و فيه أيضا اجتمعوا الآباء الثلثمأية و ثمانية عشر في مدينة **نيقية** على أيام **قسطنطين** الملك و كان فيهم رؤساء الأربعة كراسى . . . و كانوا هؤلاء القدّيسون آباء فضلاء و كان منهم من هو بمنزلة الرّسل قد أقاموا الموتا[1] وأبرءوا الأسقام وعملوا الجرائح العظام ولم يكن فيهم إلّا من قد عذّب بسبب الايمان وكان فيهم من قد سمّرت يداه و رجلاه و من قد قلعت أضراسه و كسرت أسنانه و قلعت أظافره[2] و كسّرت اضلاعه و كان فيهم أسقف مرعش يقال له **توما** و كانوا الأمانية[3] قد حبسوه اثنتين وعشرين سنة وعذّبوه بلا رحمة وقطّعوا منه في كلّ سنة عضوا .

---

(۱) اين كتاب ظاهراً درقرن دوازدهم مسيحى تأليف شده است وبعنوان فرانسوى « Le Synaxaire arabe Jacobite » كه عنوان عربى « **كتاب السنكسارى** » در مقدّمهٔ آن نيز مذكور است باعتناء **رنه باسه** (René Basset) ، درشش جلد ، در سلسله انتشارات « مجموعهٔ تآليف كليسائى شرقى » (Patrologia Orientalis) در **پاريس** چاپ شده . سه جلد (۱ و ۲ و ۳) كتاب مزبور ظاهراً بدون تاريخ طبع ميباشد وسه جلد (٤ و٥ و٦) بترتيب درسالهاى ۱۹۲۲و۱۹۲۳ و۱۹۲۹ م . منتشر گرديده‌است . جلد ٦ آن حاوى فهارس كتاب مزبور وهمچنين فهرست موضوعات ده جلد از مجلّدات مجموعهٔ مذكوره (يعنى ازجلد۱۱ تا ۲۰) است . عبارت « اليعقوبى بالعربيّة » كه در اينجا ، در عنوان ، ميان دو قلاب گذاشته شده است ترجمهٔ قسمتى از عنوان فرانسوى كتاب مى‌باشد كه ذكر آن گذشت . و كلمهٔ السّنكسار كه معرّب Le Synaxaire ، يونانى الأصل ، ميباشد بمعنى يك نوع « تقويم مذهبى » و يا « كتاب أسماء شهيدان و قدّيسان ومختصر أخبار ايشان » است وميان مسيحيان عربى زبان مصطلح ميباشد . علامتهاى نسخه بدلهاى طبع مذكوردراينجا نيز بكار رفته .

(۲) درأصل مطبوع « أضافره » كه بدون شكّ غلط است .

(۳) درأصل مطبوع وفهرست كتاب چنين است ودر ترجمهٔ فرانسه درمقابل آن « Les Manichéens » گذاشته شده . شايد بتوان گفت اين كلمه محرّف « المانيّة » ويا « المنانيّة » است وبا اينكه نزد نويسندگان مسيحى بااين هيأت بمعنى « منانيّة » بكار ميرود .

ج ٤ ص ٩٤٩ ــ ٩٥٠ [در «اليوم الرّابع عشر من **برموده** » (٩ آوريل)] :
وفى أيّام هذا القدّيس(۱) ظهر انسان من المشرق(۲) اسمه مانى قال عن نفسه إنّه **البارقليط روح القدس** و جاء إلى أرض **الشام** و جادلــه أسقفٌ قدّيس(۳) اسمه(٤) **ارشلاوس** ولمّا قهره وأظهر ضلالته نفاه من بلاده فعاد إلى أرض **الفرس** وادّعى بالنّبوّة فأخذه **بهرام** ملك **الفرس** فشقّه نصفين و أخذ من أتباعه مأيتى انسان(٥) فدفنهم فى الأرض إلى أوساطهم منكسين إلى أن ماتوا وقال زرعت بستان من النّاس . . .

---

(۱) ظاهراً « **ديونوسيوس** [B : «ديوناسيوس»] » مقصود است .
(۲) B : « من أرض المشرق » .
(۳) A : « اسقفاقديسا » .
(٤) B : «يسمّى» .
(٥) B : «مايتين نفس » .

كامل التّواريخ[1]

ج ٦ ص ٤١ [در ذكر حوادث سنة ١٦٣ هـ . ق . (خلافت **مهدى** ـ درقسمت «غزو الرّوم»)] :

و أرسل وهو **بحلب** فجمع من بتلك النّاحية من الزّنادقة فجمعوا فقتلهم و قطّع كتبهم بالسّكاكين . . . .

ج ٦ ص ٥٣ [در ذكر حوادث سنة ١٦٨ هـ . ق . (خلافت **مهدى**)] :

و فيها مات **عمر الكلواذاني** صاحب الزّنادقة و ولّى مكانه **محمد** بن **عيسى** بن **حمدويه** فقتل من الزّنادقة خلقاً كثيرا . . .

ج ٦ ص ٦٠ [در ذكر حوادث سنة ١٦٩ هـ . ق . (خلافت **هادى**)] :

و فيها اشتدّ طلب **المهدى**[2] للزّنادقة فقتل منهم جماعة منهم **على** بن **يقطين** و قتل أيضا **يعقوب** بن **الفضل** بن **عبدالرحمن** بن **عباس** بن **ربيعة** بن **الحارث** بن **عبدالمطلب** و كان سبب قتله انّه أتى به إلى **المهدى** فأقرّ بالزّندقة فقال لو كان ماتقول حقّاً لكنت حقيقا أن تتعصّب لـ**محمد** ولولا **محمد**[3] كنت[4] أم[5] والله لولا أنّى جعلت على نفسي أن لا أقتل هاشميّاً لقتلتك ، ثمّ قال لـ**لهادى** أقسمت عليك ان ولّيت هذا الأمر لتقتلنّه ثمّ حبسه فلمّا مات **المهدى** قتله **الهادى** و كذلك أيضا كان عهد اليه بقتل ولد **داوود** بن **على** بن **عبدالله** بن **عباس** كان زنديقا فمات في الحبس قبل **المهدى**[6]، و لمّا قتل **يعقوب** أدخل أولاده على **الهادى** فأقرّت ابنته **فاطمة** أنّها حبلى من أبيها فخوّفت فماتت من الفزع .

---

(١) شمارۀ **كامل التواريخ** درجاى خود (يعنى ص ٢٦٣-٢٦٤ همين كتاب) **٥٥** است ودراينجا نيز ازطبعى كه ذكر آن گذشت نقل گرديده . (٢) .C ، : «**الهادى**» .

(٣) درطبع جديدى كه درسنۀ ١٣٦٩ هـ . ق . در**مصر** منتشر شده‌است دراينجا «ما» اضافه‌دارد .

(٤) در .P. C بعداز «كنت» «من» آمده است .

(٥) درطبع جديد سابق‌الذّكر ، (بجاى « أم») : «أماء» . (٦) در طبع جديد سابق‌الذّكر ، (بجاى « **المهدى** ») : « **الهادى** » .

۱٦۰

مصباح الظّلمة و ایضاح الخدمة(۱)

تألیف

ابو البرکات [معروف بابن کبر](۲)

(متوفی در ما بین سنهٔ ۱۳۲۰ و ۱۳۲۷ م .)

ص ۱۱۲ ــ ۱۱۳ (در « فصل فی ذکر الملل المخالفة وماقالته کلّ طائفة »)

٥ ـ وملّة تدعی المانیّة

وهم أصحاب مانی الملقّب بالمجنون وهم الّذین یؤمنون با لٓهین اثنین صالح و طالح فالصّالح بزعمهم خالق النّور والخیر والطّالح خالق الظّلمة والشّرّ ویقولون إنّه لیس للنّاس قیامة ولا بعث ولا حساب ویسجدون للشّمس والقمر والکواکب السّبعة ویحسبون حساب الاثنی عشر برجا الفلکیّة ویقولون بدوام أحکام النّجوم ویحرّمون التّزویج علی الجملة ویقولون بدوام الصّوم و ینجّسون الأطعمة و یقولون إنّ لکلّ شیء فی الدّنیا نفسا من البقول والزّروع والفواکه وغیرها ویفترون علی الله القویّ العظیم و یؤمنون بالجدود وحساب الموالید ویتدیّنون بالسّحر والرّقی وحساب النّجوم وقصّة مانی المذکور وخروجه إلی بلاد فارس وهربه من السّجن و قتله من الملک مکتوبة فی **القاٹسیس** أعنی(۳) مصحف الأداء الّذی **لکورلس** (٤) المقدسی [یتضمّن کتاب المجدل أنّهم

---

(۱) این کتاب ظاهراً در أوائل قرن ۱٤ مسیحی تألیف شده است ودر سنهٔ ۱۹۲۸ م . با عتناء **لوئی ویله کور** (R.P. Louis Villecourt) و **اوژن تیسران** (Mgr. Eugène Tisserant) و **گاستن ویت** (Gaston Wiet) در سلسلهٔ انتشارات « مجموعهٔ تآلیف کلیسائی شرقی » (Patrologia Orientalis) سابق الذّکر منتشر شده است وجزوهٔ چهارم ازجلد بیستم مجموعهٔ مذبور را ، که شمارهٔ مسلسل صفحات آن در مجموعه ۵۷۵ـ۷٤٤ است ، تشکیل میدهد . بعضی از نسخه بدلها ، با علامتهای ذکر شده در کتاب ، در اینجا نیز ذکر میشود .

(۲) برای ترجمهٔ أحوال **ابو البرکات** مقدّمهٔ ناشران کتاب **مصباح الظّلمة** دیده شود .

(۳) U ، « آی » . (٤) Codd ، « کورش » .

ادّعوا إلهين خيّراً وشرّيراً وسجدوا للشّمس والقمر وباقي النّجوم السّبعة وعظّموا البروج الإثنى‌عشر والأنوار وحكموا أنّ الماء والنّار والشّجر جواهر لها أرواح فمن صبّ الماء ضياعا أو أطفأ نارا ملتهبة أو قلع شجرة فقد قتل نفسا زكيّة وحرّموا اتّخاذ النّساء من الأزواج والإماء(١) ونجّسوا الذّبائح](٢)

١٦١

كتاب بُغية المُرتاد(٣)

في الرّدّ على المتفلسفة والقرامطة والباطنيّة

تأليف

ابن تيميّة

ص ٥٧ (درضمن بحث در « تأويل ») :

ونحو ذلك من تأويلات **القرامطة** فانّهم أئمّة هذا التأويل الّذين كانوا به أضلّ النّاس عن سواء السّبيل وهو في الأصل إنّما صدر عن زنادقة منافقين أرادوا التّلبيس به على جهّال المسلمين فوافقوهم في الظّاهر وخالفوهم فى الباطن إذا لقوا الّذين آمنوا قالوا آمنّا وإذا خلوا إلى شياطينهم قالوا إنّا معكم ...

ص ٦١ ـ ٦٤ :

قال فأمّا ما يتعلّق من هذا الجنس بأصول العقائد المهمّة فيجب تكفير من يغيّر الظّاهر بغير برهان قاطع كالّذى ينكر حشر الأجساد وينكر العقوبات الحسّيّة في الآخرة بظنون وأوهام ... ويجب تكفير من قال منهم إنّ الله عزّوجلّ لا يعلم إلّا نفسه أو لا يعلم إلّا الكلّيّات فأمّا الأمور الجزئيّة المتعلّقة بالأشخاص فلا يعلمها لأنّ ذلك تكذيب للرّسول صلّى الله عليه وسلّم وليس من قبيل الدّرجات الّتى ذكرناها في التّأويل إذ أدلّة **القرآن** والأخبار على نفيهم حشر الأجساد ونفيهم علم الله تعالى بكلّ ما يجرى على الإنسان

---

(١) T : « والاماء » . (٢) عبارت ميان دو قلاب در حاشيهٔ نسخهٔ U مندرج است .

(٣) ازطبعى كه درسنهٔ ١٣٢٩ هـ . ق . در **مصر** منتشر شده است نقل گرديده .

مجاوزة حدّاً لا يقبل التّأويل وهم معترفون بأنّ هذا ليس من التّأويل ولكن قالوا لمّا كان صلاح الخلق في أن يعتقدوا حشر الأجساد لقصور عقولهم عن فهم المعاد العقليّ وكان صلاحهم في أن يعتقدوا أنّ الله عالم بما يجري عليهم ورقيب عليهم ليورث ذلك رهبة و رغبة في قلوبهم جاز للرّسول صلّى الله عليه وسلّم أن يفهمهم ذلك قالوا وليس بكاذب من أصلح غيره فقال ما فيه صلاحه وإن لم يكن كما قاله. وهذا القول باطل قطعاً لأنّه تصريح بالتّكذيب ثمّ طلب عذرا في أنّه لم يكن كذبا و يجب إجلال منصب النّبوّة عن هذه الرّذيلة ففي الصّدق و اصلاح الخلق به مندوحة عن الكذب وهذه أوّل درجات الزّندقة وهي رتبة بين الإعتزال وبين الزّندقة المطلقة فانّ المعتزلة تقرب مناهجهم من مناهج الفلاسفة إلّا في هذا الأمر الواحد وهو أنّ المعتزليّ لا يجوّز الكذب على رسول الله صلّى الله عليه وسلّم بمثل هذا العذر بل يؤوّل الظاهر مهما ظهر له بالبرهان خلافه والفلسفيّ لا تقتصر مجاوزته للظّواهر على ما يقبل التّأويل على قرب أو بعد وأمّا الزّندقة المطلقة فهو أن ينكر أصل المعاد عقليّا وحسّيّا وينكر الصّانع للعالم أصلاً ورأسا. وأمّا إثبات المعاد بنوع عقليّ مع نفي الآلام واللذّات الحسّيّة وإثبات الصّانع مع نفي علمه بتفاصيل الأمور فهي زندقة مقيّدة بنوع اعتراف بصدق الأنبياء فظاهر ظنّي و العلم عند الله تعالى أنّ هؤلاء المرادون بقوله صلّى الله عليه وسلّم ستفترق أمّتي نيّفا و سبعين فرقة كلّهم في الجنّة إلّا الزّنادقة وهي فرقة. هذا لفظ الحديث في بعض الرّوايات ولفظ الحديث يدلّ على أنّه أراد الزّنادقة من أمّته إذ قال ستفترق أمّتي ومن لم يعترف بنبوّته فليس من أمّته والّذين ينكرون أصل المعاد و أصل الصّانع فليسوا معترفين بنبوّته إذ يزعمون أنّ الموت عدم محض وأنّ العالم لم يزل كذلك موجودا بنفسه من غير صانع ولا يؤمنون بالله ولا باليوم الآخر وينسبون الأنبياء إلى التّلبيس فلا يمكن نسبتهم إلى الأمّة فإذاً لا معنى لزندقة هذه الأمّة إلّا ما ذكرناه (قلت) أمّا الحديث فلا أصل له بل موضوع كذب باتّفاق أهل المعرفة بالحديث ولم يروه أحد من أهل الحديث المعروفين بهذا اللفظ بل الحديث الّذي في كتب السّنن والمسانيد عن النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم من وجوه أنّه قال ستفترق أمّتي على ثلاث وسبعين فرقة واحدة في الجنّة واثنتان وسبعون في النّار وروى عنه أنّه قال هي الجماعة وفي حديث آخر هي من كان على مثل ما أنا عليه اليوم وأصحابي وأيضاً فلفظ

الزّندقـة لايوجد فی کلام النّبیّ صلّی‌الله علیه و سلّم کما لایوجد فی **القران** وهو لفظ أعجمیّ معرّب أخذ من کلام **الفرس** بعد ظهور الاسلام وعرّب وقد تکلّم به السّلف والأئمّة فی توبة الزّندیق ونحو ذلك. فأمّا الزندیق الّذی تکلّم الفقهاء فی قبول توبته فی الظّاهر فالمراد به عندهم المنافق الّذی یظهر الاسلام ویبطن الکفر وإن کان مع ذلك یصلّی و یصوم ویحجّ و یقرأ **القرآن** وسواء کان فی باطنه یهودیّا أو نصرانیّا أو مشرکا أو وثنیّا وسواء کان معطّلا للصّانع والنّبوّة أو للنبویّة فقط أو لنبوّة نبیّنا صلّی‌الله علیه وسلّم فقط فهذا زندیق وهو منافق ومافی **القرآن** والسنّة من ذکر المنافقین یتناول مثل هذا باجماع المسلمین ولهذا کان هؤلاء مع تظاهرهم بالاسلام قد یکونون أسوأ حالا من الکافر المظهر کفره من الیهود والنّصاری مثلا کما قال تعالی: «إن المنافقین فی الدّرك الأسفل من النّار ولن تجد لهم نصیراً[١] إلّا الّذین تابوا وأصلحوا واعتصموا بالله وأخلصوا دینهم لله فأولئك مع المؤمنین وسوف یؤت‌الله المؤمنین أجراً عظیماً[٢]» ومثل هؤلاء المنافقین کفّار فی الباطن باتّفاق المسلمین و إن کانوا مظهرین للشهادتین والاقرار بماجاء به الرّسول و مؤدّین للواجبات الظّاهرة فأنّ ذلك لاینفعهم فی الآخرة إذ لم یکونوا مؤمنین بقلوبهم بأتّفاق أئمة المسلمین. و بهذا یظهر ضعف ماذکره من أنّه لامعنی لزندقة هذه الأمّة إلّا ماذکره من الزّندقة المقیّدة الّتی هی مذهب الفلاسفة المشّائین فأنّ الزّندقة فی هذه الأمّة وغیرها باتّفاق أئمة المسلمین أعمّ من هذا کما یذکره الفقهاء کلّهم فی باب توبة الزّندیق وسائر أحکامه وإن لم یکن لفظ الزّندیق واردا فی **الکتاب** والسّنة بل معناه عندهم المنافق...

مؤلّف کتاب پس از ذکر چندین آیه دربارهٔ منافقان وذکر سوره های **قرآن** که ذکر منافقان در آنها آمده وبحث مفصّل در این باب چنین میگوید:

وعامّة ما یوجد النّفاق فی أهل البدع فان الّذی ابتدع الرّفض کان منافقا زندیقا وکذلك یقال عن الّذی ابتدع **التجهم** و کذلك رؤس **القرامطة** و **الخرمیة** و أمثالهم ولاریب أنّهم من أعظم المنافقین ولا یتنازع المسلمون فی کفرهم...[٣]

(١) آیهٔ ١٤٥ ازسورهٔ ٤ (**سورة النساء**). (٢) آیهٔ ١٤٦ ازسورهٔ ٤.

(٣) بیشتر مطالب فوق راجع بزندیق وزندقهٔ بمعنی أعمّ میباشد ولی چون ازلحاظ ارتباط آنها بازندقهٔ بمعنی أخصّ دارای اهمیّت است دراینجا نقل گردید.

١٦٢

مُخْتَصر
الصّواعِق المُرْسَلة(١)
على
الجَهْمِيّة و المُعَطِّلة
تأليف
ابن قيّم الجَوْزِيّة

ج ١ ص ٩٤ (در فصل « قبول التّأويل له أسباب ») :

(السّبب الثّالث) أن يعزو المتأوّل تأويله الى جليل القدر نبيل الذّكر من العقلاء أو من آل بيت النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم .... وبهذا الطّريق توصّل الرّافضة والباطنيّة والاسماعيليّة والنّصيريّة الى تنفيق باطلهم و تأويلاتهم ..... فلا إله إلّا الله ، كم من زندقة و إلحاد و بدعة قد نفقت في الوجود بسبب ذلك و هم برآء منها .

ج ١ ص ١٢٢ :

فإنْ جاز عليه أنْ لايبيّن المراد من ألفاظ **القران** وجاز عليه أنْ لايبيّن بعض ألفاظه . فلو كان المراد منها خلاف حقائقها و ظواهرها دون مدلولاتها وقد كتمه عن الأُمّة و لم يبيّنه لها كان ذلك قدحا في رسالته و عصمته و فتحا للزّنادقة من الرّافضة و غيرهم باب كتمان بعض ما أنزل الله و هذا مناف للايمان به و برسالته .

---

(١) **الصواعق المرسلة** تاليف **ابن قيم الجوزية** (٦٩١ - ٧٥١ هـ . ق .) است و آنرا **ابن الموصلي** (٦٩٩-٧٧٤ هـ . ق .) مختصر كرده . اين **مختصر الصواعق المرسلة** درسنۀ ١٣٤٨ هـ . ق . ، در دوجلد ، در **مكة** طبع و نشرشده است . دراين كتاب در بيشتر موارد ظاهرا زندقة بمعنى أعمّ مقصود است .

ج ١ ـ ص ١٩٢ :

المعارض بين العقل و النّقل فى الأصل هم الزّنادقة المنكرون للنّبوّة وحدوث العالم والمعاد ، و وافقهم فى هذا الأصل الجهميّة المعطّلة لصفات الرّبّ تعالى وأفعاله ، والطّائفتان لم تثبت للعالم صانعا البتّة . فإنّ الصّانع الّذى أثبتوه وجوده مستحيل فضلاً عن كونه واجب الوجود قديماً . امّا الزّنادقة الفلاسفة فإنّهم أثبتوا للعالم صانعاً لفظا لامعنى . . . .

ج ١ ص ٢٢٦ :

و لمّا حدّث **عمران بن حصين** عن رسول الله صلّى الله عليه وسلّم بقوله « أنّ الحياء خير كلّه » فعارضه معارض بقوله « أنّ منه وقارا و منه ضعفاً » فاشتدّ غضب **عمران بن حصين** و قال : أحدّثك عن رسول الله صلّى الله عليه وسلّم وتقول إنّ منه كذا ومنه كذا؟ و ظنّ أنّ المعارض زنديق .

ج ٢ ص ٢٠٣ ـ ٢٠٤ (پس از بحث مفصّلى ، در چند صفحه ، دربارهٔ « الله نور السّموات والأرض » وصفات خدا و اينكه نور صفت كمال ميباشد و نور پيغمبر صم چنين آمده است) :

فإذا كان هذا نور عبده فكيف بنوره سبحانه و الرّبّ تعالى هو الخالق للنّور و الظّلمة كما استفتح سبحانه سورة الانعام بقوله : « الحمد لله الّذى خلق السّموات والأرض و جعل الظّلمات و النّور ثمّ الّذين كفروا بربّهم يعدلون »(١) فاستفتح السّورة بابطال قول أهل الشّرك أجمعين من الثّنويّة **المجوس**(٢) القائلين بأنّ للعالم نورين(٣) نور وظلمة فأخبر أنّه وحده ربّ النّور و الظّلمة وخالقهما كما أنّه وحده خالق السّموات والأرض والله تعالى جعل الموجودات عاليا و سافلا و متوسّطا بينهما و جعل لسافلها الظّلمة و هى مساكن أهل الظّلمات من خلقه وجعل لعاليها النّور وهو مساكن أهل النّور.....

---

(١) آية ١ سورة ٦ **(سورة الانعام)**.

(٢) چنانكه درص ٢٧٣ اين كتاب گذشت **دمشقى** ، در كتاب **نخبة الدهر** ، گويد ، ويسمّى أصحاب مانى القائلين بالنور و الظلمة و الخير والشرّ والذين إليهم الإشارة بقوله تع : « الحمد لله الذى . . . » إلى قوله « و يعلم ما تكسبون » الآيات الثّلاث .

(٣) در نسخهٔ چاپ شده چنين است و شايد ، « أصلين » باشد .

ج ٢ ص ٢٥٠ :

وقال **ابو العباس** بن **شريح** وقد صحّ عند جميع أهل الدّيانة والسّنّة إلى زماننا أنّ جميع الآثار و الأخبار الصّادقة عن رسول الله صلّى الله عليه و سلّم فى الصّفات يجب على المسلم الايمان بها وأنّ السّوال عن معانيها بدعة والجواب كفر وزندقة مثل قوله (الرحمنُ على العرش استوى) (وجاءَ ربّكَ و الملكُ صفّاً صفّاً) ونظائرها ممّا نطق به **القرآن** . . .

ج ٢ ص ٤١٠ :

و لئن دخل فى أغمار الرواة من وسم بالغلط فى الأحاديث فلايروج ذلك على جهابذة أصحاب الحديث و ورثة العلماءِ حتّى انهم عدّوا أغاليط من غلط فى الاسناد و المتون بل تراهم يعدّون على كلّ واحد منهم كم فى حديث غلط وفى كلّ حرف حرف و ماذا صحّف فإذا لم ترج عليهم أغاليط الرّواة فى الأسانيد و المتون و الحروف فكيف يروج عليهم وضع الزّنادقة وتوليدهم الأحاديث الّتى يرويها النّاس حتّى خفيت على أهلها وهو قول بعض الملحدة وما يقول هذا إلّا جاهل ضالّ مبتدع كذّاب يريد أن يهجن بهذه الدّعوة الكاذبة صحاح أحاديث النّبىّ صلّى الله عليه وسلّم و آثاره الصّادقة...

ص ٤١٤ :

و منها أن تكون الحقائق تبعا للعقائد فمن اعتقد بطلان الحكم المعيّن كان باطلا و من اعتقد صحّته كان صحيحا و من اعتقد حلّه كان حلالا و من اعتقد تحريمه كان حراما و هذا القول كما قال فيه بعض العلماء اوّله سفسطة و آخره زندقة فإنّه يتضمّن بطلان حكم الله تعالى قبل وجود المجتهدين . . . .

١٦٣

طبقات الشّافعيّة الكبرى (١)

تأليف

تاج الدّين أبی نصر عبدالوهّاب بن تقیّ الدّين السّبكی (٢)

(٧٢٧ - ٧٧١ هـ . ق .)

ج٤ ص٢ -٣(درترجمهٔ احوال **ابی حيان التوحيدی**):

وقال شيخنا **الذهبی** بل كان عدوّ الله خبيثا وقال **الذهبی** ايضا كان سیّء الاعتقاد ثمّ نقل قول **ابن فارس** فی كتاب **الفريدة والخريدة** كان **ابو حيان** كذّابا قليل الدّين والورع عن القذف . . . وقال **ابو الفرج ابن الجوزی** فی تاريخه زنادقة الاسلام ثلاثة : **ابن الراوندی** و **ابو حيان التوحيدی** و **ابو العلاء** . قال و اشدّهم على الاسلام **ابوحيان** لأنّه مجمج و لم يصرّح قلت الحامل **للذهبی** على الوقيعة فی **التوحيدی** مع مايبطنه من بعض الصّوفيّة هذان الكلامان و لم يثبت عندی الی الآن من حال **ابی حيان** مايوجب الوقيعة فيه . . .

---

(١) اين كتاب درسنهٔ ١٣٢٤ هـ . ق . در ٦ جلد ، درمصر منتشر شده است .

(٢) برای ترجمهٔ احوال **سبكی** و مراجع آن و آثار او **معجم المطبوعات** ، ج ١ ص ١٠٠٢ - ١٠٠٤ ، ديده شود .

١٦٤

الإنسان الكامل(١)

فی معرفة الاواخر والأوائل

تألیف

عبدالكريم بن إبراهيم الجيلاني(٢)

(٧٦٧ – ٨٠٥ ﻫ. ق.)

ج ٢ ص٧٦ (در «الباب الثالث والستون في سائر الأديان والعبادات ونكتة جميع الأحوال والمقامات»):

وذهبت طائفة إلى عبادة النور والظلمة لأنهم قالوا إن اختصاص الأنوار بالعبادة تضييع للجانب الثاني لأن الوجود منحصر من نور وظلمة فالعبادة لهؤلاء أولى فعبدوا النور المطلق حيث كان من غير اختصاص بنجم أو غيره وعبدوا الظلمة المطلقة المتجلية حيث كانت فسموا النور **يزدان** وسموا الظلمة **أهرمن** وهؤلاء هم الثانوية(٣).

ج ٢ ص ٧٩ - ٨٠ (أيضا در «الباب الثالث والستون في ساير الأديان...»):

وأما الثنوية فإنهم عبدوه من حيث نفسه تعالى لأنه تعالى جمع الأضداد بنفسه فشمل المراتب الحقية والمراتب الخلقية و ظهر في الوصفين بالحكمين و ظهر في الدارين بالنعتين فما كان منسوبا إلى الحقيقة الحقية فهو الظاهر في الأنوار و ما كان منسوبا الى الحقيقة الخلقية فهو عبارة عن الظلمة فعبدوا النور والظلمة لهذا السر الإلهي الجامع للوصفين والضدين والإعتبارين والحكمين كيف شئت من أي حكم شئت فإنه سبحانه يجمعه وضده بنفسه فالثنوية عبدوه من حيث هذه اللطيفة الإلهية مما يقتضيه في نفسه سبحانه وتعالى فهو المسمى بالحق وهو المسمى بالخلق فهو النور والظلمة.

---

(١) ازطبعی که درسنهٔ ١٣١٦ ﻫ. ق، دردوجلد، در **مصر** منتشرشده است نقل گردید.

(٢) برای ترجمهٔ احوال و آثار **جيلاني معجم المطبوعات**، ج ١ ص ٧٢٨ - ٧٢٩، دیده‌شود.

(٣) درنسخهٔ طبع شده چنین است وظاهرا «الثنوية» درست میباشد.

١٦٥

شَرح تَجرید الکلام (١)

تألیف

قوشچی « عَلاءالدّین بن مُحَمّد » (٢)

(متوفی در سنهٔ ٨٧٩ هـ . ق .)

در **المقصدالثالث فی اثبات الصانع وصفاته و آثاره** (در قسمت « وعمومیّة العلّة یستلزم عمومیّةالصّفة ») :

والمخالفون فی‌هذا الأصل و هو أعظم‌الأصول الإسلامیّة فرق أعظمهاالثّنویّة فإنّهم قالوا نجد فی‌العالم خیراً کثیراً وشرّاً کثیراً و إنّ‌الواحد لایکون خیّراًوشرّیرا فلکلّ منهما فاعل علی حدة . فالمانویّة و الدّیصانیّة منهم قالوا فاعل الخیر هو النّور وفاعل‌الشّرّ هوالظّلمة وفساده ظاهر لأنّهما عرضان فیلزم قدم‌الجسم وکون‌الإله‌محتاجاً

---

(١) **تجریدالکلام** تألیف **خواجه نصیرالدین طوسی** (٥٨٥-٦٧٢ هـ . ق .) است که شرحهای متعدّد برآن نوشته‌اند و آنچه بسیار معروف است و بطبع رسیده و فعلا در دست میباشد سه شرح است بقرار ذیل :

١- **کشف‌المراد فی شرح تجرید الاعتقاد** تألیف **جمال‌الدین احمد** بن **یوسف** بن **مطهرحلی** معروف به**علامة** (٢٩ رمضان ٦٤٨ - ٧٢٦ هـ . ق .) .

٢ - شرح **قوشچی** .

٣- شرح **ملاعبدالرزاق لاهیجی** موسوم به « **شوارق‌الالهام** » .

باابنکه شرح **علامة** ازجهت تاریخ تألیف مقدّم برشرح **قوشچی** است چون بسیار مختصر میباشد مطالب منقولهٔ ازآن درحاشیهٔ آنچه از شرح **قوشچی** نقل شده‌است قرار داده شد ومطالب منقولهٔ **ازشوارق** درجای خود خواهدآمد . دراینجا ازیك نسخهٔ خطّی قدیمی‌ازشرح **قوشچی** که متعلّق است بنگارنده ، و تاریخ کتابت ندارد ، نقل گردیده .

(٢) برای ترجمهٔ احوال **قوشچی** و مراجع آن و آثار او **معجم المطبوعات** ، ج ٢ ص ١٥٣٠-١٥٣١ ، دیده شود .

اليه وكأنّهم أرادوا معنى آخر سوى المتعارف فإنّهم قالوا النّور حيّ عالم قادر سميع بصير(١).

در قسمت **فى بيان الالم و وجه حسنه** (در «واختلف فى حسن الألم وقبحه»):
و ذهب الثّنويّة إلى قبح جميع الآلام لذاتها و هى صادرة عن الظّلمة .... (٢)

---

(١) در **كشف المراد** (طبع **صيدا** سنهٔ ۱۳۰۳ هـ . ق .) ص ١٧٤ (در المقصد الثّالث .... در قسمت « عموميّة العلّة تستلزم عموميّة الصّفة ») :
والثّنويّة ذهبوا إلى أنّ الخير من النّور والشّرّ من الظّلمة ...
و در ص ١٩١ - ١٩٢ (درشرح « لانسبة فى الخيريّة بين فعلنا وفعله تعالى ») :
« أقول » هذا جواب عن شبهة أخرى لهم [ظ . للمعتزلة] قالوا : لوكان العبد فاعلا للايمان لكان بعض أفعال العبد خيراً من فعله تعالى لأنّ الايمان خير من القردة والخنازير ....
(پس از ردّ اين قسمت چنين آمده است :)
واعلم هذه الشّبهة ركيكة جدّا و إنّما أوردها المصنّف ، رحمه الله ، هنا لأنّ بعض الثّنويّة أورد هذه الشّبهة على **ضرار** بن **عمرو** فأذعن لها والتزم بالجبر لأجلها .
(**قوشچى** در شرح خود براين قسمت از ثنويان و **ضرار** بن **عمرو** ذكرى نكرده‌است) .
(٢) در **كشف المراد** (طبع مذكور) ص ٢٠٠ (در « فى الألم و وجه حسنه ») :
فذهب الثّنويّة إلى قبح جميع الآلام .

فَتْحُ البارى (١)

بشرح صَحيح الإمام أبى عبدالله مُحَمَّد بن اسمعيل البُخاريّ

تأليف

ابن حَجَر العَسْقَلانى

ج ١٢ ص ٢٢١ (كتاب إستتابة المرتدّين والمعاندين وقتالهم ـ باب حكم المرتدّ والمرتدّة) :

فقد أخرجه (٢) **الطبراني** من وجه آخر عن **عكرمة** عن **ابن عباس** رفعه : « من خالف دينه دين الاسلام فاضربوا عنقه » واستدلّ به على قتل الزّنديق من غير إستتابة وتعقب بان في بعض طرقه كما تقدّم أنّ **عليا** إستتابهم وقد نصّ **الشافعي** كما تقدّم على القبول مطلقا وقال يستتاب الزّنديق كما يستتاب المرتدّ وعن **احمد وابى حنيفة** روايتان : أحداهما لايستتاب والأخرى إن تكرّر منه لم تقبل توبته وهو قول **الليث** و **اسحق** وحكى عن **ابى اسحق المروزى** عن أئمّة الشّافعيّة ولايثبت عنه بل قيل إنّه تحريف من **اسحق** بن **راهويه** والأوّل هو المشهور عند المالكيّة . وحكى عن **مالك** إن جاء تائبا يقبل منه و إلّا فلا و به قال **ابو يوسف** و اختاره الأستاذان **ابو اسحق الاسفرايني** و **ابو منصور البغدادي** و عن بقيّة الشّافعيّة أوجه كالمذاهب المذكورة وخامس يفصل بين الدّاعية فلايقبل منه وتقبل توبة غير الدّاعية . وأفتى **ابن الصلاح** بأنّ الزّنديق إذا تاب تقبل توبته و يعزر . فإنْ عاد بادرناه بضرب عنقه ولم يمهل واستدلّ من منع بقوله تعالى : إلّا الّذين تابوا و أصلحوا (٣) فقال الزّنديق لا يطلع على صلاحه لأنّ الفساد إنّما أتى ممّا أسرّه فإذا أطلع عليه وأظهر الاقلاع عنه لم يزد على ماكان عليه و بقوله تعالى : إنّ الّذين آمنوا ثمّ كفروا ثمّ آمنوا ثمّ كفروا ثمّ ازدادوا كفرا لم يكن الله ليغفر لهم (٤) الآية . وأجيب بأنّ المراد من مات منهم على ذلك كما فسّره **ابن عباس** فيما أخرجه **ابن ابى حاتم** وغيره واستدلّ **لمالك** بأنّ توبة الزّنديق لاتعرف . قال و إنّما لم يقتل

---

(١) شمارهٔ **فتح الباري** درجاى خود (ص ١ ٤ ٣ همين كتاب) **٩٣** است . (٢) ظاهراً ضمير راجع است بحديث : « من بدّل دينه فاقتلوه » (٣) قسمتى از آيهٔ ١٦٠ سورهٔ **٢** (**سورة البقرة**) .
(٤) آيهٔ ١٣٧ سورهٔ **٤** (**سورة النساء**) .

النبيّ صلّى الله عليه وسلّم المنافقين للتألّف و لأنّه لو قتلهم لقتلهم بعلمه فلا يؤمن أن يقول قائل إنّما قتلهم لمعنى آخر و من حجّة من استتابهم قوله تعالى : اتّخذوا ايمانهم جنّة فدلّ على أنّ إظهار الايمان لا يحصن من القتل . و كلّهم أجمعوا على أنّ أحكام الدّنيا على الظّاهر والله يتولّى السّرائر. وقد قال صلّى الله عليه وسلّم لاسامة هلاّ شققت عن قلبه . . .

١٦٦

إرشاد السّارى لِشَرْحِ صَحيحِ البُخارىّ (١)

تأليف

قَسْطَلانى (٢)

(٨٥١ _ ٩٢٣ هـ . ق .)

ج ١٠ ص ٨٠ [در « كتاب استتابة المرتدّين والمعانِدين » (باب حكم) الرّجل (المرتدّ و) حكم المرأة (المرتدّة)]:

و به قال (حدّثنا **ابو النعمان محمد** بن **الفضل**) قال (حدّثنا **حماد** بن **زيد** عن **ايوب**) **السختيانى** (عن **عكرمة**) مولى **ابن عباس** أنّه (قال أُتى) بضمّ الهمزة و كسر الفوقيّة (**على**)هو ابن **ابى طالب**(رضى الله عنه بزنادقة)بفتح الزّاى جمع زنديق بكسرها وهو المبطن للكفر المظهر للاسلام كما قاله **النووى** و **الرافعى** فى **كتاب الردة** و بابى صفة الأئمّة و الفرائض أو من لا ينتحل دينا كما قالاه فى اللعان و صوّبه فى المهمّات و

(١) از طبعى كه درسنهٔ ١٣٠٤-١٣٠٦ هـ . ق . ، در ده جلد ، در **بولاق مصر** منتشر شده است نقل گرديده .

(٢) **شهاب الدين ابو العباس احمد** بن **محمد** بن **ابى بكر** بن **عبدالملك** بن **احمد الخطيب** بن **محمد** بن **حسين** بن **على** بن **ميمون القسطلانى المصرى** ، از بزرگان دانشمندان ومحدّثان عصر خود محسوب ميشود (براى ترجمهٔ احوال **قسطلانى** ومراجع آن وآثار او **معجم المطبوعات** ، ج ٢ ص ١٥١١ - ١٥١٢ ، ديده شود)

و قيل إنّهم طائفة من الرّوافض تدعى **السبئية** ادّعوا أنّ **عليا** رضى الله عنه إآله و كان رئيسهم **عبدالله** بن **سبا** بفتح السّين المهملة و تخفيف المو حّدة و كان أصله يهوديّا (فأحرقهم) و عند **الاسمعيلى** من حديث **عكرمة** إنّ **عليا** أتى بقوم قد ارتدّوا عن الإسلام أوْ قال بزنادقة و معهم كتب لهم فأمر بنار فأنضجت و رماهم فيها (فبلغ ذلك) الإحراق (**ابن عباس**) و كان إذْ ذاك أميراً على **البصرة** من قبل **على** رضى الله عنهم (فقال لو كنت أنا لم أحرقهم لنهى رسول الله صلّى الله عليه و سلّم) عن القتل بالنّار بقوله (لا تعذّبوا بعذاب الله) و سقط لا تعذّبوا بعذاب الله لغير **ابى ذر** و فى حديث **ابن مسعود** عند **ابى داود** فى قصّة أخرى إنّه لا يعذّب بالنّار الّا ربّ النّار وقول **ابن عباس** هذا يحتمل أن يكون ممّا سمعه من النبى صلّى الله عليه و سلّم أوْ من بعض الصّحابة (ولقتلتهم لقول رسول الله صلّى الله عليه و سلّم من بدّل دينه فاقتلوه) ومن عامّ يخصّ منه من بدّل دينه فى الباطن و لم يثبت ذلك عليه فى الظّاهر فإنّه يجرى عليه أحكام الظّاهر و يستثنى منه من بدّل دينه فى الظّاهر لكن مع الإكراه . . . . واستدلّ به على قتل الزّنديق من غير استتابة وأجيب بأنّ فى بعض طرق الحديث أنّ **عليا** استتابهم . وقد قال **الشافعى** رحمه الله يستتاب الزّنديق كما يستتاب المرتدّ و احتجّ من قال بالأوّل بأنّ توبة الزّنديق لا تعرف و الحديث سبق فى الجهاد .

١٦٧

شوارق الإلهام(١)

تأليف

عبد الرزّاق بن عليّ بن الحسين اللاهيجيّ

(از دانشمندان قرن يازدهم هجرى)

ج ٢ (در قسمت « فى عموم قدرته تعالى ذكره ») :

واعلم أنّ المنكرين لعموم قدرته تع فى المقام الأوّل طوائف فمنهم الثّنويّة القائلون بأنّ للعالم إلهين نور هو مبدأ الخيرات هو **يزدان** وظلمة هو مبدأ الشرور هو **اهرمن** و حاصل شبهتهم انّ فى العالم خيرات وشرورا فلو كان مبدأ الخير والشرّ واحدا لزم كون الواحد خيّرا و شرّيرا و هو محال و الجواب على ما فى كتب القوم هو منع اللزوم إن أريد بالخيّر من غلب خيره وبالشرّير من غلب شرّه ومنع استحالة اللازم إن أريد بالخيّر خالق الخير و خالق الشرّ فى الجملة غاية الأمر انّه لا يصحّ اطلاق الشرّير عليه تع لظهوره فى من غلب شرّه أو لعدم التّوقيف من الشرع و هذا الجواب لا تحسم(٢) مادّة الشّبهة اذ لهم أن يقرّروها بأنّ الله تع صرف الوجود و محض الخير و فيمتنع أن يصدر عنه الشرّ الّذى مناطه ليس إلّا العدم على ما تقرّر فى موضعه سواء كان الشرّ غالباً أو مغلوبا لامتناع صدور العدم وفيضانه من الوجود بل حقّ الجواب أن يقال إنّ الشّرور الذّاتيّة أعنى الأعدام بما هى أعدام لا يستدعى علّة موجودة بل علّتها عدم الوجود كما تقرّر فى محلّه و أمّا الّتى هى شرور بالعرض كمصادفة النّار للثّوب والقاطع للعضو فهى من حيث كونها شرورا صادرة عن المبدأ الموجود، الّذى هو صرف الوجود بالعرض لا بالذّات والمحال هو صدور

---

(١) اين قسمت از **شوارق** در سنهٔ ١٣٠٢ (؟) هـ . ق . در **طهران** طبع و نشر شده است .

(٢) ظ : « يحسم » .

الشّرّ عن الخير المحض بالذّات لا بالعرض هذا و نقل عن **ارسطو** فی دفع شبهة الثّنویّة انّ الأشیاء علی خمسة احتمالات مالا خیر فیه ومالاشرّ فیه و ما یتساویان فیه وماخیره غالب وما شرّه غالب وذات الواجب بالذّات لما لم یمکن أن یصیر مبدأ للشّرّ وجب أنْ لا یصدر عنه إلّا قسمان من هذه الأقسام أی مالا شرّیّة فیه و ما خیریّته غالبة لأنّ ترك الخیر الکثیر لأجل الشّرّ القلیل شرّ کثیر و انّه قد تفاخر بذلك وتحقیقه ما ذکرنا و إلّا لورد علیه انّ صدور الشّرّ عن الخیر المحض اذا کان ممتنعا فسواء فی ذلك قلیله وکثیره وأمّا اذا قلنا بامتناع الصّدور بالذّات دون بالعرض فیتفاوت القلیل والکثیر فی ذلك لامتناع أن یکون ما بالعرض زائدا علی ما بالذّات أو مساویا فلیتدبّر ثمّ انّ المذکور فی **حکمة الاشراق** وشرحه انّ القول بالنّور والظّلمة کان طریقة أهل الإشراق من حکماء **الفرس** و هو رمز علی الوجوب والإمکان لا انّ المبدأ اثنان احدهما نور والآخر ظلمة لأنّ هذا لا یقوله عاقل فضلا عن فضلاء **فارس** الخائضین غمرات العلوم الحقیقیّة ولهذا قال النبیّ ص فی مدحهم لو کان الدّین بالثّریّا لتناولته رجال من **فارس** وانّ هذا الّذی یقوله حکماء **الفرس** لیس قاعدة کفرة **المجوس** القائلین بظاهر النّور والظّلمة وانّهما مبدآن أوّلان لأنّهم مشرکون لا موحّدون ولیس أیضاً الحاد **مانی** البابلی الّذی کان نصرانیّ الدّین مجوس(١) الطّین و الیه ینسب الثّنویّة القائلون بإلهین أحدهما إله الخیر و خالقه و الآخر إله الشّرّ و خالقه هذا و منهم فی المشهور الفلاسفة القائلون بامتناع أنْ یصدر عن الواحد إلّا الواحد وقد مرّ فی مباحث الأمور العامّة و أمّا ما قیل إنّهم أنکروا أصل القدرة فلا معنی لعدّهم من منکری عمومها ففساده ظاهر ممّا مرّ إلّا أنْ یکون مراده انّهم منکرون للقدرة بالمعنی المتنازع فیه فلیتأمّل . . .

---

(١) در أصل مطبوع چنین است و ظاهراً «مجوسیّ» صحیح میباشد .

۱٦٨

حدیث نَبوی[1]

قالَ جلسَ رسولُ الله صلعم علی المنبرِ و جَلسنا حَولَه فقال إنّ مِمّا أخاف علیکم بعدی ما یُفتح علیکم من زهرة الدّنیا و زینتها . فقـال رجل أوَ یأتی الخیر بالشّرّ یا رسول الله . فسکت عنه رسول الله صلعم فقیل ما شأنك تکلّمُ رسول الله صلعم ولا یکلّمك قال و رأینا أنّه ینزل علیه فأفاق یمسح عنه الرُّحضاء و قال أین هذا السّائل و کأنّه حمده فقال إنّه لا یأتی الخیر بالشّرّ و إنّ ممّا ینبت الرّبیع یقتل أو یلمّ إلّا آکلة الخضر فإنّها أکلت حتّی اذا امتلأت خاصرتها استقبلت عین الشّمس فثلطت و بالت ثُمّ رتعت و إنّ هـذا المال خضر حلو و نعم صاحب المسلم هو لمن أعطی منه المسکین و الیتیم و ابن السّبیل أو کما قال رسول الله صلعم و إنّه من یأخذه بغیر حقّه کالّذی یأکل ولا یشبع و یکون علیه شهیدا یوم القیامة .

کریمرس مراجعی را که این حدیث با اختلاف روایت و عبارت در آنها آمده است بقرار ذیل ذکر میکند :

۱ ـ **صحیح بخاری** ، طبع **کرهل**، ج ۱ ص ۳۷۱ ـ ۳۷۲ : **قسطلانی** ج ۳ ص ٦۰٦ .

---

(۱) این حدیث را **کریمرس** (J. H. Kramers) موضوع مقالهٔ محقّقانه‌ای قرارداده‌است بعنوان :

Une Tradition à Tendance Manichéenne

(LA "MANGEUSE DE VERDURE")

وآنرا با ترجمهٔ فرانسه و تعلیقات و تحقیقات عالمانه درمجلهٔ **آکتاوریانتالیا** (Acta Orientalia) ج ۲۱ قسمت ۱ (سنهٔ ۱۹۵۳م .) ص ۱۰ ـ ۲۲ منتشر کرده . **کریمرس** معتقد است که حدیث مزبور صبغهٔ مانوی دارد و مخصوصاً بعضی قسمتهای آن ازقبیل: «أوَ یأتی الخیر بالشّرّ» و «انّه لا یأتی الخیر بالشّرّ» و «آکلة الخضر» از این جهت قابل ملاحظه است .

٢ـ **صحيح بخاری** ،طبع **كرهل**، ج ٢ ص ٢١١ ؛ **قسطلانی** ج ٥ ص ٧٢ ـ ٧٤.

٣ـ **صحيح بخاری** طبع **كرهل** ج ٤ ص ٢١٤ ؛ **قسطلانی** ج٩ ص٢٧٠-٢٧٢.

٤ ـ **صحيح مسلم** با شرح **نووی** ، طبع **مصر** سنة ١٢٨٣ هـ . ق . ، ج ٣ ص ٥٠ ـ ٥١ .

٥ ـ **صحيح مسلم** با شرح **نووی** ، طبع **مصر** سنة ١٢٨٣ هـ . ق . ، ج ٣ص٥١ .

٦ ـ **صحيح مسلم** با شرح **نووی** ، طبع **مصر** سنة ١٢٨٣ هـ . ق . ج ٣ ص ٥١ ـ ٥٢ .

٧ ـ سنن **نسائی** با شرح **سيوطی** و **سندی** ، طبع **قاهرة** سنة ١٣٤٨ هـ . ق . ، ج ٥ ص ٩٠-٩٢ .

٨ـ سنن **ابن‌ماجه** با شرح **سندی** ،طبع **مصر** سنة ١٣٤٩ هـ . ق . ، ج٢ ص٢٥٠.

٩ـ **مسندابن‌حنبل** ، طبع **مصر** سنة ١٣١٣ هـ . ق . ، ج ٣ ص ٧ .

١٠ـ **مسند ابن‌حنبل** ، طبع **مصر** سنة ١٣١٣ هـ . ق . ، ج ٣ ص ٢١ .

١١ـ **مسند ابن‌حنبل** ، طبع **مصر** سنة ١٣١٣ هـ . ق . ، ج ٣ ص ٩١ .

١٢ـ **مسندابن‌حنبل** ، طبع **مصر** سنة ١٣١٣ هـ . ق . ، ج ٣ ص ٩١ .

١٣ـ **النهاية** تأليف **ابن‌الأثير** ، طبع **مصر** سنة١٣١١ هـ . ق . ، ج ١ ص٢٩٩.

۱۶۹

کشّاف اِصطِلاحات الفُنون(۱)

تألیف

مُحَمّد عَلی بن عَلیّ التّها نوی(۲)

(متوفی بعد از سنهٔ ۱۱۵۸ هـ . ق .)

ج ۱ ص ۱۹۸ ـ ۱۹۹ :

الثنویة فرقة من الکفرة یقولون باثنینیّة الاِله. قالوا : نجد فی العالم خیراً کثیراً وشرّاً کثیراً و اِنّ الواحد لایکون خیّرا شرّیرا بالضّرورة فلکلّ منهما فاعل علی حدة و تبطله دلائل الوحدانیّة. ومنع قولهم الواحد لایکون خیّرا شرّیرا بمعنی أنّه یوجد خیراً کثیراً وشرّاً کثیراً . ثمّ المامومنیة(۳) والدّیصانیّة من الثّنویّة قالوا : فاعل الخیر هو النّور وفاعل الشّر هو الظّلمة. وفساده ظاهر لأنّهما عرضان فیلزم قدم الجسم وکون الاِله محتاجا الیه وکأنّهم أرادوا معنی آخر سوی المتعارف فاِنّهم قالوا : النّور حیّ عالم قادر سمیع بصیر . **والمجوس** منهم ذهبوا اِلی أنّ فاعل الخیر هو **یزدان** وفاعل الشّرّ هو **اهرمن** و یعنون به الشّیطان کذا فی **شرح المواقف** فی مبحث التّوحید . و فی **الانسان الکامل** ، فی باب سرّ الأدیان: ذهب طائفة اِلی عبادة النّور و الظّلمة لأنّهم قالوا: اِنّ اختصاص الأنوار

---

(۱) این کتاب در سنهٔ ۱۱۵۸ هـ . ق . تألیف شده است و قسمتی از آن بزبان فارسی است وقسمتی بزبان عربی (که فارسی آن در قسمت نقل شده از کتابهای فارسی نقل خواهد شد) و در سنهٔ ۱۸۴۸-۱۸۶۱ م . ، باعتناء **ناسولیس** ، دردوجلد بزرگ ، در **کلکته** بطبع رسیده است وجلد اوّل آن درسنهٔ ۱۳۱۷-۱۳۱۸ هـ . ق . در **استانبول** نیزمنتشرشده . دراینجا ازطبع **استانبول** نقل گردیده است .

(۲) **محمد علی** بن **علی** بن **محمد حامد** بن **صابر فاروقی تهانوی هندی** .

(۳) ظ . : « المانویّة » .

بالعبادة لهؤلاء أولى فعبدوا النّور المطلق حيث كان فسمّوا النّور **يزدان** و الظّلمة **اهرمن** و هؤلاء هم‌الثّنويّة فهم عبدوا الله سبحانه من حيث نفسه تعالى لِأنّه سبحانه جمع‌الأضداد بنفسه فشمل‌المراتب‌الحقّيّة والخلقيّة وظهر في‌الوصفين بالحكمين و في الدّارين بالنّعتين فما كان منه منسوبا إلى‌الحقيقة الالٓهيّة فهوالظّاهر في‌الأنوار و ما كان منه منسوباً إلى‌الحقيقةالخلقيّة فهوعبارة من‌الظّلمة فعبدت‌النّور لهذاالسّرالالٓهى الجامع للوصفين والضّدّين(١) .

---

(١) مطالب نقل شده‌از **الانسان‌الكامل** با اختلاف اندكى‌درعبارت ، و مفصّل‌تر ازآنچه**تهانوى** از آن نقل كرده ، در ص ٤٦٤ همين كتاب مندرج است .

۲

آنچه در کتابهای فارسی آورده‌اند .

۱۷۰

ترجمهٔ

تاریخ طَبری[۱]

ترجمهٔ

أبو عَلیّ مُحَمّد بن مُحَمّد بَلْعَمی

(متوفی در سنهٔ ۳۶۳ هـ. ق.)

(در فصل «در ذکر خبر پادشاهی **بهرام** بن **هرمز** بن **شابور**»):

و **مانی** زندیق بأیّام **شابور** بیرون آمده بود وخلقی بزندقه خواند واورا متابع شدند و مذهب وی گرفتند و بأیّام **هرمز** چنان بود و بأیّام **بهرام** بدید آمد که مذهب وی باطلست **بهرام** او را بگرفت و بکشت و پوست او را پرکاه کرد وبر در شهر بیاویخت و هر که از متابعان او یافت بکشت تا زمین از ایشان پاك شد...

---

(۱) این ترجمه ظاهراً درسنهٔ ۳۵۲ هـ. ق. صورت گرفته است ودرسنهٔ ۱۲۹۱ هـ. ق. درچهار جلد، در **هند**، بطبع رسیده که بسیار مغلوط میباشد و مطالب منقولهٔ فوق، با اختلاف بسیار در عبارت، درص ۲۹۱ ج ۳ طبع مزبور مندرج است. دراینجا از نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، که مجلد اوّل کتاب است، ودرفهرست کتب خطی کتابخانهٔ مزبور، تألیف **یوسف اعتصامی** (جلد دوّم ص ۱۲۹-۱۳۰) بشمارهٔ **۲۳۱** ثبت شده، نقل گردیده است.

۱۷۱

تَرجَمهٔ

تَفسیرِ طَبریّ (۱)

در ترجمهٔ کلمهٔ «صابئون وصابئین» همه جا **نغوشاکان** آمده است(۲)

---

(۱) این ترجه ظاهراً در نیمهٔ قرن چهارم هجری در **ماوراءالنهر** صورت گرفته است .

(۲) دوست دانشمندم آقای **عباس زریاب خوئی** که این ترجمهٔ تفسیر را در دست تصحیح دارند مرا متوجّه این مطلب کردند .

۱۷۲

کتاب حُدود العالَم (۱)

من المَشرِق اِلی المَغرب

(مجهول المؤلّف)

ورق 13^{b} (در « سخن اندر خاصّیّت ناحیت **جینستانست** ») :

و مردمان این ناحیت مردمانی خوب صنعت اند و کارهای بدیع کنند . . . .
وبیشترین از ایشان دین **مانی** دارند مَلك ایشان شمنی است .

ورق 14^{a} (أیضاً در « سخن اندر خاصّیّت ناحیت **جینستانست** ») :

ساجو ، از **جینست** است اندر میان کوه و بیابانست و آباذانیست و بسیار نعمت و آبهاء روان و بی آزارند و دین **مانی** دارند .

ورق 23^{a} (در شرح خاصّیّات **سمرقند**) :

و اندر وی خانگاه (۲) مانویان است و ایشان را **نغوشاك** خوانند .

---

(۱) نام مؤلف این کتاب معلوم نیست ولی تاریخ تالیف آن صریحاً در دیباچه مسطور است که سنهٔ ۳۷۲ هـ . ق . میباشد و بنام **ابو الحارث محمد** بن **احمد** بن **فریغون** ، ازسلسلهٔ **فریغونیان** ، تألیف شده . ازطبعی که باچاپ عکسی باهتمام **بارتلد** (N. Bartold) ، در سنهٔ ۱۹۴۰ م . ، در **لنینگراد** ، منتشر شده است ، بارعایت رسم‌الخط طبع مزبور ، نقل گردیده .

(۲) دراصل مطبوع « خانیکاه » است . **مینورسکی** (V. Minorsky) در ترجمهٔ خود از **حدودالعالم** ، بزبان انگلیسی ، که درسنهٔ ۱۹۳۷ م . ، در **لیدن** منتشر شده است ، ص ۱۱۳ س ۳۰ ، این کلمه را « خانگاه » خوانده و **سید جلال الدین طهرانی** در طبع خود از کتاب مزبور ، که بضمیمهٔ گاهنامهٔ سنهٔ ۱۳۱٤ هـ . ش . در **طهران** منتشرشده ، ص ٦٦ س ۸ ، آنرا « جایگاه » آورده است .

۱۷۳

شاهنامهٔ(۱)

فِرْدَوْسی

(درحدود سنهٔ ۳۲۳ تا ۳۲۹ ـ ۴۱۱ یا ۴۱۶ هـ . ق .)

ج ۶ ص ۱۵۸۵ (بیت ۱۵۲۸) :

چو بیدار گردی جهان را ببین　　که دیباست یا(۲) نقش **مانی** بچین

ج ۷ ص ۲۰۶۲ ـ ۲۰۶۴ [در « پادشاهی **شاپور ذوالاکتاف** ... » (از بیت ۵۷۳ تا بیت ۶۰۷)] :

ز شاهیش بگذشت پنجاه سال　　که اندر زمانه نبودش همال(۳)

آمدن مانی و دعوی پیغمبری کردن(۴)

بیامد یکی مرد گویا ز **چین**　　که چون او مصوّر نبیند(۵) زمین

بدان(۶) چرب دستی رسیده بکام　　یکی پر منش مرد **مانی** بنام

بصورتگری گفت پیغمبرم(۷)　　ز دین آوران جهان برترم(۸)

---

(۱) از طبعی که در سنهٔ ۱۳۱۴ هـ . ش . توسط کتابخانهٔ **بروخیم** در **طهران**، در ده جلد، منتشر شده است نقل گردیده و علامتهای نسخهٔ بدلهای آن نیز بکار رفته . (۲) P : با (غلط) .

(۳) چنانکه ازترجمهٔ عربی **شاهنامه**، از **بنداری**، که ذکرش بانقل عین ترجمهٔ این قسمت خواهد آمد، برمی‌آید ظاهراً این بیت باید تحت عنوان « **آمدن مانی** ... » قرار گیرد نه چنانکه در طبع مذکور و طبعهای دیگر، در آخر قسمت «رفتن **برانوش** [در C **بزانوش**] پیش **شاپور** و پیمان بستن با او»، آمده است .

(۴) در C «آمدن **مانی** مصوّر نزد **شاپور** بدعوی پیغمبری و کشته شدن او» .

(۵) در C به بیند .

(۶) در C بر آن .

(۷) در P پیغمبرام .

(۸) در P برترام .

زچین نزد **شاپور** شد بارخواست — بپیغمبری(١) شاه را بارخواست

سخن گفت مرد گشاده زبان — جهاندار شد زان سخن بدگمان

سرش تیز شد موبدان رابخواند — **زمانی** فراوان سخنها براند

کزین مرد چینی چیره زبان — فتادستم ازدین خود(٢)درگمان

بگوییدو هم زو(٣)سخن بشنوید — مگر خود بگفتار او بگروید

بگفتند کین مرد صورت پرست(٤) — نه بر مایهٔ(٥) موبدان موبدست(٦)

زمانی سخن بشنو او را بخوان — چو بیند ورا(٧) کی گشاید زبان

بفرمود تا موبد آمدش پیش(٨) — سخن گفت بااو از اندازه(٩) بیش(١٠)

فرو ماند **مانی** میان سخن — ز گفتار موبد ز دین کهن

بدو گفت کی مرد صورت پرست — بیزدان چرا آختی خیره(١١)دست

کسی کو بلند آسمان آفرید — بدو در مکان و زمان آفرید

کجا نور و ظلمت بدو اندرست(١٢) — زهر گوهری گوهرش برترست(١٣)

---

(١) در C به پیغمبری .
(٢) در C دین او .
(٣) در C زوهم .
(٤) در P صورتگرست .
(٥) در C بر مایه .
(٦) در P و C موبد است .
(٧) در C ترا .
(٨) در C تا **مانی** آمد بپیش .
(٩) در C زاندازه .
(١٠) در C پس از این بیت افزوده شده :
خود و موبدان هر دو نزدیك شاه — سخن راندند از سفید و سیاه .
(١١) در C چیره .
(١٢) در C اندر است .
(١٣) در C برتر است .

شب و روز گردان سپهر بلند — کزویت پناهست[١] وهم زوگزند
ببرهان صورت چرا بگروی — همی پند و دین مرا[٢] نشنوی
که گوینده گوید که یزدان[٣] یکی است — جز از بندگی کردنت چاره نیست
گر این صورت کرده جنبان کنی — سزد گر ز جنبنده برهان کنی
ندانی[٤] که برهان نباشد بکار — ندارد کسی این سخن استوار
اگر **اهرمن** جفت **یزدان** بدی — شب تیره چون روز رخشان بدی
همه ساله[٥] بودی شب و روز راست — بگردش فزونی نبودی نه کاست[٦]
نگنجد[٧] جهان آفرین در مکان[٨] — که او برتر است از مکان و زمان[٩]
سخنهای دیوانگانست و بس — بدین بر نباید[١٠] ترا یار کس
سخنها چنین[١١] نیز بسیار گفت — که با دانش و مردمی بود جفت
فرو ماند **مانی** ز گفتار اوی[١٢] — بپژمرد شاداب بازار اوی[١٣]
زمانی برآشوفت[١٤] پس شهریار — برو تنگ شد گردش روزگار
بفرمود پس تاش برداشتند — بخواری ز درگاه بگذاشتند

---

(١) در C که زویت پناه است و هم زو گزند .
(٢) در C پند دین آوران .
(٣) در C که گویند پاکیزه یزدان .
(٤) در C بدانی .
(٥) در C سال .
(٦) در C نکاست .
(٧) در P نه گنجد .
(٨) در C گمان .
(٩) در C برتراست از گمان و مکان .
(١٠) در C بر نباشد .
(١١) در C جز این .
(١٢) در C او .
(١٣) در C رخسار او .
(١٤) در C برآشفت .

چنین گفت کین(۱) مرد صورت پرست	نگنجد همی در سرای نشست
که(۲) آشوب گیتی سراسر بدوست	بباید کشیدن سراپای(۳) پوست
همان چرمش آگنده باید بکاه	بدان تا نجوید کس این پایگاه
بیاویختن از در شارسان	وگر پیش دیوار بیمارسان
بفرمود چونان(٤) که فرمود شاه	بیاویختندش بدان جایگاه
جهانی برو آفرین خواندند	همی(٥) خاک بر کشته افشاندند(٦)

---

(۱) در C کاین .

(۲) در C چو .

(۳) در C سرا پاش .

(٤) در P چون آن .

(٥) در C همه .

(٦) در ترجمهٔ عربی **شاهنامه** ، از **قوام الدین الفتح بن علی بن محمد البنداری الاصفانی**، که ازأوائل جمادی الأولای سنهٔ ٦٢٠ تا ۱۰ شوال سنهٔ ٦٢۱ ه . ق . در **دمشق** صورت گرفته است ، ودرسنهٔ ۱۹۳۲ م . ، دردوجلد ، در **مصر** منتشر شده ، ترجمهٔ قسمت مذکور، که در ج ۲ ص ۷۱-۷۲ مندرج میباشد ، از این قرار است :

ثمّ إنّه بعد خمسین سنة من ملکه ظهر **مانی** المصوّر من **ارض الصین** ، وادّعی النبوّة فجاء إلی **سابور** و استعان به فی إظهار دینه . و کان رجلا عذب الکلام حلو البیان یخلب القلوب ویسحر العیون. فساء ظنّ **سابور** و أحضر الموابذة و قال : أنظروا فی أمر هذا المصوّر [طا : المصوّر المزوّر] . فإنّی قد وقعت من شأنه فی شكّ . فناظروه و باحثوه فأنقطع المصوّر المزوّر ، وظهر للملك أنّه من حلیة الصّدق عاطل ، و أنّ کلامه زور و باطل فأمر به فسلخ جلده وحشی تبنا و صلب علی باب المدینة [طا : باب مدینته] . فأصبح للمبطلین قاطبة عبرة صامتة ناطقة .

۱۷۴

کتاب
زَینُ الاَخبار (۱)
تألیف
ابوسعید عبدالحَیّ بن الضّحّاك بن محمود گَردیزی
(از دانشمندان قرن پنجم هجری)

ورق ۱۳ (در «طبقه چهارم ملوك **ساسانیان** ... » درشرح اَحوال «**شابور** بن **اردشیر**») :

و **مانی** بن **فتق**(۲) الزندیق بروزگار او بیرون آمد و مردمان را بدین خویش خواند و این **مانی** شاگرد **قاردون** بود . بس **شابور** قصد **مانی** کرد و**مانی** از **ایران** بگریخت وسوی **جین** [و] **ماجین**(۳) برفت وآنجا شیعه یافت و دعوت آشکارا کرد و مردم بسیار اندر دین او آمدند . . . .

(در شرح اَحوال **بهرام** بن **هرمز**) :

این **بهرام** مردی جد بود و**مانی** اورا بدین خویش خواند اجابت نکرد و**مانی** را بدست آورد و بکشت و بوست او بیاهیخت وبکاه بیاگند و بجندی**شابور** بیاویخت و بیشتر از شیعه و تبع اورا [که] اندر(٤) آن روزگار ب**ایران** بودند بدست آورد و دوازده هزار مرد مانوی مذهب را بکشت .

---

(۱) این کتاب درسلطنت **عبدالرشید** بن **مسعود** بن **محمود** بن **سبکتکین** (٤٤١-٤٤٤ ه.ق.) ظاهراً در**غزنه** تألیف شده است . دراینجا از نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملی **طهران** نقل شده است (برای اطلاع بیشتر از این کتاب مقدّمهٔ علامهٔ فقید **محمد قزوینی** بر نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملی دیده شود) .

(۲) در اصل : « **فیق** » .

(۳) در اصل : « **جین ماجین** » .

(٤) دراصل کلمهٔ « که » را ندارد .

۱۷۵

کتاب

لغت فُرس[۱]

تألیف

ابو مَنْصور علیّ بن اَحْمَد اَسدی طوسی[۲]

(متوفی در نیمهٔ دوّم قرن پنجم هجری)

ص ٦ :

نِغوشا[۳]

مذهب گبران است [چنانکه **دقیقی** گوید :

تا میل[٤] کرد با ما[٥] از مذهب **نغوشا**

آن **زردهشت** کو بود استاد پیش **دارا**[٦]

باز آمدند و گفتند آن امّتان **موشا**

کایزد بُدآن‌نه **موشا** بر کوه **طور سینا**[۷]]

---

(۱) ازطبعی که بتصحیح واهتمام آقای **عباس اقبال** ، درسنهٔ ۱۳۱۹ هـ . ش . ، در **طهران** منتشر شده است نقل گردیده و از علامتهای نسخه بدلهای آن نیز استفاده شده . برای اطّلاع ازخصوصیّات این کتاب بمقدّمهٔ محقّقانهٔ ناشر دانشمند آن رجوع شود .

(۲) برای ترجمهٔ احوال **اسدی** بکتاب **سخن و سخنوران** ، تألیف آقای **بدیع‌الزمان فروزانفر** ، رجوع شود .

(۳) **ن** ، **نغوشا** مذهبی است از مذهب گبران ، **چ** ، **نغوشا** از مذهب گبرکان است .

(٤) **ع** مثال را ندارد ، **س** و **چ** ، تأویل . (٥) **س** ، «دانا» بجای «باما» ، **چ** ، موبد .

(٦) **س** ، از **زردهشت** گوید استاد پیش دانا ، **چ** ، کز **زردهشت** گفته است استاد پیش **دارا** .

(۷) این بیت فقط در **س** هست .

ص ۲۵۱ :

نِغوشاك(۱)

منهب گبران است [**بوشكور** گويد :

سخنگوی گشتی(۲) **سليمانت** كرد **نغوشاك** بودی مسلمانت كرد] .

ص ۲٦۱ :

ارتَنْگ(۳)

كتاب آشكال **مانی** بود واندر لغت دری همين يك ثاء(٤) ديده‌ام كه آمده است [**فرخی** گويد :

هزار يك زان كاندر سرشت او هنر است
نگار خوب همانا كه‌نيست در **ارثنگ**] .

---

(۱) چ : **نغوشاك** منهبی است از آن گبركان ، ن : **نغوشاك** از منهبهای گبران منهبی است .
س : **نغوشاك** منهبی است از منهب گبران .

(۲) س : گيتی .

(۳) ن : **ارتنگ** كتابيست‌دارای آشكال **مانی** بصورت عجيب ، چ : **ارتنگ** كتاب‌اشكال **مانی** است واندرلغت دری بجای تاء ثاء ديدم يعنی **ارثنگ** ، س: **ارثنگ** آشكال **مانی**‌است بصورت و اندر لغت همين يك نام ديديم اين كتاب را [كذا] .

(٤) در أصل : نام .

۱۷۶

شرح تعرّف(۱)

تألیف

أبو إبراهیم إسمعیل بن مُحمّد المُستملی

(متوفی در سنهٔ ٤٣٤ ﻫ . ق .)

ج ۱ ص ۱۲۳ (در « الباب السّادس شرح قولهم فی التّوحید ») :

و ما از پیش دلیل قایم کردیم بر یکانگی صانع ولا إلٰه سواه وجز وی خدای نیست ودلیل این را از پیش سخن گفته‌ایم اندرمعنی قول خدای تعالی « لَو کان فیهما آلِهةٌ إلّا اللهُ لفسدتا »(۲) تا حرفی براین زیادت کنم وآن آنست که إلٰه نگه‌دارندهٔ عالم باشد چون إلٰه دوباشند دارنده عالم دوباشند از دو بیرون نباشد یاهریکی نتواند داشتن عالم بی آن دیگر یا تواند داشتن اگرنتواند داشتن هردوعاجز باشندوچون عاجز باشند إلٰه را نباشند و نشایند و اگر هریکی بی‌آن دیگر بتواند داشتن خلق از یکی مستغنی باشد و چون خلق از وی مستغنی باشد خود نه إلٰه باشد و این از بهر این گفتیم که اندراین مسأله اختلاف است بسیار. پیش طبایعیان(۳) صانع عالم چهار طبع است و نزدیك منجّمان صانع عالم هفت کوکب است و نزدیك **مجوس** صانع عالم دو است **یزدان و اهرمن** خیرها **یزدان** کند و شرّها **اهرمن** و نزدیك ثنویّان صانع عالم دو است نور و ظلمت خیرها نور کند و شرّها ظلمت . . . .

---

(۱) این کتاب در سنهٔ ۱۳۲۸ - ۱۳۳۰ ﻫ . ق . ، در چهار جلد ، در **لکهنو** ، منتشر شده است . در اینجا باید از دانشمند محقق آقای **مجتبی مینوی** تشکر کنم که مرا بمطالب این کتاب متوجّه کردند . برای آشنائی با این کتاب و مؤلف آن بمقالهٔ محقّقانهٔ آقای **مینوی** که در مجلّهٔ **یغما** ، سال دوّم ، شمارهٔ نهم ، ص ٤٠٥ - ٤١٢ ، منتشرشده است ، ودر معرّفی کتاب مزبور در **ایران** بسیار مفید بوده ، رجوع شود .   (۲) **قرآن** ، قسمتی از آیهٔ ۲۲ سورهٔ ۲۱ (**سورة الانبیاء**) .
(۳) در أصل مطبوع : « طبایعان » .

ج ۱ ص ۱۲٤ (پس از ردّ طبایعیان و منجّمان و **مجوس** و ذکر حکایتی در بحث و مناظرهٔ جماعتی از علماء اسلام با یکی از علماء **مجوس** در شهر **نیشابور**) :

باز ثنویّان را گویم نــه شما میگوئید که خیر نور کند و شرّ ظلمت . گویند بلی . گویم راست که گوید و دروغ که گوید گویند راست نور گوید و دروغ ظلمت . گویم چون کسی را بنا حق بکشند او را بکشتن که آورد . گویند ظلمت . گویم اگر اورا بپرسند که اورا تو کشتی و وی گوید آری این صدق وی اندر که کرد . گویند نور . گوئیم ظلمت کشت و هم وی مقرّ آمد صدق کرد خیراست و اگر نور مقرّ آمد دروغ گفت ودروغ شرّ است هر(۱) چگونه که کردند بر فاعل خیر شرّ روا داشتند . درست شد که این همه خیرها کــه ایشان را خلق صانع خواندند صانع نه‌اند مصنوع‌اند . صانع یکی است برتر از همه خلق ایشان همه مصنوع اند . آفریدگار یکی است و ایشان همه آفریدگانند و مدبّر یکی است و ایشان همه مدبّران‌اند . مسخّر یکی است وایشان همه مسخّر انند . . . .

(۱) در أصل مطبوع ، « ص » .

۱۷۷

بَیان‌الأَدْیان(۱)

تألیف

ابوالمَعالی مُحَمَّدالحُسَیْنیّ العَلَویّ

(از علماءِ قرن پنجم هجری)

ص ۱۷-۱۸

مذهب مانی

این مردی بود استاد در صناعت صورتگری و بروزگار **شاپور** بن **اردشیر** بیرون آمد در میان مغان و پیغامبری دعوی کرد وبرهان اوصناعت قلم‌وصورتگری بود ، گویند بر پارهٔ حریر سپید خطّی فرو کشید چنانکه آن یك تار حریر بیرون کشیدند و آن خطّ ناپدید گشت و کتابی کرد بأنواع تصاویر که آنرا **ارژنگ مانی** خواندند ودرخزاین **غزنین** هست وطریق اوهمان‌طریق **زردشت** بوده است ومذهب ثنویّ داشت چنانکه پیش از این یاد کردیم .

مذهب ثنوی

ایشان همان گویند که **زردشت** گفته است که صانع دو است یکی نور که‌صانع خیر است و یکی ظلمت که صانع شَرّ است وهرچه درعالم هست از راحت وروشنائی و طاعت و خیر بصانع خیر باز پذیرد و هرچه از شرّ و فتنه و بیماری و تاریکی است بصانع شرّ ، لیکن هر دوصانع را قدیم گویند و عشرازمال خویش دادن واجب دانند

(۱) این کتاب در سنهٔ ٤٨٥ ه . ق . تألیف شده است و در سنهٔ ۱۳۱۲ ه . ش . باهتمام دانشمند محترم آقای **عباس اقبال آشتیانی** ، در **طهران** ، منتشر گردیده . برای اطلاع از خصوصیات کتاب مزبور و مؤلف آن مقدمهٔ محققانهٔ ناشر دیده شود .

و یك ساله جامه دارند و یك روزه قوت باقی برخویشتن حرام دانند و هفت یك از عمر خویش روزه دارند وچهار نماز کنند وبرسالت **آدم** علیه‌السّلام گروند وبرسالت **شیث** ، پس برسالت مردی که او را **بدوه** نام بود به**هندوستان** و رسالت **زردشت** به**پارس** بود و **مانی** را خاتم‌النّبیّین گویند و بدو اعجاب عظیم دارند ومر **صابیان** را همین مذهب بوده است .

حکایت ، بروزگار **مأمون** چنان بود که دستوری داده بود تا پیش او همهٔ مذهبها را مناظره کردندی تا مردی بیامد متکلّم(۱) که این مذهب ثنویّ داشت وبراین‌مذهب مناظره‌میکرد . **مأمون** بفرمود متکلّمان وفقهای اسلام‌را جمع‌آوردند از جهت مناظرهٔ او ، آن مرد چون در سخن آمد گفت عاملی بینم بر خیر و شرّ و نور و ظلمت و نیك و بد(۲) ، هرآینه هریك را از این اضداد باید که صانع دیگر باشد چه خرد واجب نکند که یك صانع نیکی کند و همو بدی کند و مانند این حجّتها گفتن گرفت . از اهل مجلس بانگ برخاست یا امیرالمؤمنین با چنین کس مناظره جز با شمشیر نباید کرد . پس **مأمون** یك زمان خاموش بود ، آنگاه از او پرسید که مذهب چیست . جواب داد که مذهب آنست که صانع دو است یکی صانع خیر ویکی صانع شرّ وهر یکی‌را فعل وصنع او پیداست ، آنکه خیر کند شرّ نکند و آنکه شرّ کند خیر نکند . **مأمون** گفت هردو بأفعال خود قادرند یا عاجز ؟ جواب داد که‌هردو‌بأفعال‌خویش‌قادرند ، وصانع‌هرگز‌عاجز‌نباشد . **مأمون** گفت هیچ عاجزی بدیشان راه‌یابد؟ گفت نه‌وچگونه‌معبودعاجزبود . **مأمون** گفت الله‌اکبر‌صانع خیرخواهد که‌همه باوباشدوصانع‌شرّنباشد یاصانع‌شرّخواهد که‌صانع‌خیرنباشدبخواست ومراد ایشان‌باشد یا نی؟ گفت نباشد ویکی‌را بردیگری دست‌نیست . **مأمون** گفت پس

---

(۱) ناشر فاضل این کتاب در حواشی خود (ص ۵۸ س ۶ ـ ۷) گوید : « گویا مقصود **یزدان بخت** از رؤسای مانویّه است که **مأمون** او را برای مناظره به**بغداد** آورده بود (**الفهرست** ، طبع **فلوگل** ، ص ۳۳۸ ، س ۱۹-۲۳) » . (۲) شاید : « عالمی بینم پُر خیر و شرّ . . . . » .

عجز هریکی ازاین دوظاهر گشت وعاجزی خدای را نشاید. آن‌ثنوی متحیّر ماند، آنگاه فرمود تا او را کشتند. و همگنان بر **مأمون** ثنا گفتند.

ص ۲۱:

مذهب قرامطه و زنادقه

در همهٔ روزگار مردمانی بوده‌اند که از کاهلی بی دینی اختیار کرده‌اند وهمه را منکر بوده‌اند و **قرامطه** و **زنادقه** و **اباحتیان** را در نفی صانع کلمه یکی است لعنهم‌الله، و **قرامطه** را بمردی باز خوانند که او را **احمدبن قرمط** خواندندی و **زنادقه** را به **زندك** و او مردی بود از **فارس** که چون نام معرّب کردند بجای کاف قاف بنهادند و هر که بر مذهب او بود زندیق خوانند.

۱۷۸

کَشْفُ المَحْجوب(۱)

تألیف

أبی الحَسن عَلیّ بن عُثمان بن أبی علیّ الجُلّابی الهُجْویریّ الغَزْنَویّ

(از بزرگان قرن پنجم هجری)

ص ۵۳۱ :

فصل

بدانک سماع وارد حقّست و ترکیبت این جسد از هزل و لهوست و بهیچ حال طبع مبتدی قابل حدیث حقّ نباشد و بورود آن معنیٔ ربّانی مرطبع را زیر و زبری باشد و حرقت و قهر چنانک گروهی اندر سماع بیهوش شوند و گروهی هلاک گردند و هیچکس نباشد اِلّا که طبع او از حدّ اعتدال بیرون باشد و این را برهان ظاهرست و معروفست کی اندر روم چیزی ساخته‌اند اندر بیمارستانی سخت عجیب کی آنرا **انگلیون** خوانند و اندر هرچیزی کی عجایب باشد بسیار یونانیان بدین نام خوانند آنرا چنانک صحف را **انگلیون** خوانند و آن وضع **مانی** را و مانند آنرا ....

(۱) ازطبعی که بتصحیح **والنتین ژوکوفسکی** درسنهٔ ۱۳۴۴ ه . ق. (=۱۹۲۶م.) در **لنینگراد** منتشر شده است نقل گردیده . برای اطّلاع از خصوصیّات **کشف المحجوب** و ترجمهٔ احوال مؤلّف آن مقدّمهٔ کتاب مزبور دیده شود .

۱۷۹

کتاب
فارس‌نامه[۱]
تألیف
ابن‌البَلْخی[۲]

(متوفی در نیمهٔ أوّل قرن ششم هجری)

ص ۲۰ (در شرح أحوال **شاپور** بن **أردشیر**) :

و **مانی** زندیق در روزگار او پدید آمد وفتنه پدید آورد و سر همه‌زندیقان و أوّل ایشان او بود پس بگریخت و بصین[۳] رفت مدّت حیات او دو[٤] سال بود .

(در شرح أحوال **هرمز** بن **شاپور** بن **اردشیر**) :

و در قمع زندیقان و أتباع **مانی** دستها داشت .

(در شرح أحوال **بهرام** بن **هرمز** بن **شاپور**) :

ودر روزگار او **مانی** بن **پتل**[٥] نزدیك اوآمد و این **مانی** شاگرد **فاردون**[٦] بود و پس طریقت زندقه‌آورد و این **بهرام** اورا بخویشتن راه داد تا او را و همه‌یاران و أصحاب او را بشناخت و آنگاه جمله را هلاك کرد .

---

(۱) از طبعی که باعتناء **گای لیسترانج** G. Le Strange و **رینولد الن نیکلسون** R. A. Nicholson در سنهٔ ۱۳۳۹ هـ . ق . (= ۱۹۲۱ م .) در **کمبریج** منتشر شده است دراینجا نقل گردیده و علامتهای نسخه بدلهای آن نیز بکار رفته .

(۲) برای ترجمهٔ أحوال **ابن البلخی** و زمان او و تاریخ تألیف **فارس‌نامه** مقدّمهٔ طبع مذکور دیده شود . (۳) P : « بچین » . (٤) P : «ده». (٥) ظ . : «**پتك**». درالفهرست طبع **فلوگل** ص ۳۲۷ س ۳۰ [ص ۱٤۹ س ۱٦ همین کتاب] : « **فتق** » .

(٦) در کتاب **آثار الباقیة** ، ص ۲۰۷ س ۱۳ [ص ۲۰٤ س ٦ همین کتاب] ، : «**فادرون**» ودر **مروج الذهب** ، ج ۲ ص ۱٦۷ س ٤ [ص ۱۳۰ س ٤ همین کتاب] ، : « **قاردون** » .

ص ۲۱ :

بهرام بن **بهرام** بن **بهرام** بن **هرمز**... :

این **بهرام** ولی‌عهد پدر بود وسه بطن از ایشان فرزندانرا **بهرام** نام کردندی بحکم نیکو سیرتی **بهرام** بن **هرمز** و دین داری و علم و عدل او و توفیقی کی یافته بود در قمع **مانی** زندیق و أصحاب او .

ص ٦٢-٦٣ (در شرح أحوال **شاپور** بن **اردشیر**) :

و در روزگار او **مانی** زندیق پدید آمد وطریق زندقه پدید آورد ، و اشتقاق زندقه از کتاب **زند** است کی **زردشت** آورده بود و بلفظ پهلوی معنی زندقه آنست کی نقیض **زند** یعنی بخلاف کتاب **زند** همچنانك ملحدان ، أبادهم‌الله ، نقیض **قرآن** میکنند وتفسیر آن میگردانند وآنرا تأویل میگویند تا مردم را می‌فریبند وکسانی راکی بعقل ضعیف باشند و غور سخن ندانند و از علم مایه ندارند گمراه میکنند ، و چون **مانی** پدید آمد و أوّل کسی کی زندقه نهاد او بود و فتنه در عالم پیدا گشت و **شاپور** کسان بر گماشت تا اورا بگیرند بگریخت وبولایت **صین** رفت و آنجاطریق اباحت پدید آورد و تا عهد **بهرام** بن **هرمز** بن **شاپور** آنجا بماند ، و تمامی‌حکایت او در وصف روزگار **بهرام** کرده آید تا کتاب از ترتیب نیفتد .

(در شرح أحوال **هرمز** بن **شاپور** بن **اردشیر**) :

ودرقمع زندیقان مبالغت نمود أمّا **مانی**را بدست نتوانست‌آورد چه در أجل فسحت(۱) نیافت و بیش از دو سال پادشاهی نکرد ....

ص ٦٤-٦٥:

بهرام بن **هرمز** بن **شاپور** :

و چون **بهرام** باز جای پدر نشست ازآنجا کی عصبیّت او بود درکیش حیلتهاء

---

(۱) P ، « فتحت » .

تمام کرد(۱) تا **مانی** زندیق را بدست آورد ، قومی را ازأتباع او کی درزندان بودند رها کرد و بنواخت و در سرّ ایشانرا گفت مرا معلومست کی **مانی** بر حقّ است اکنون شما را بباید رفت و استمالت او کردن تا نزدیك من آید و من او را تقویت دهم و کیش او را آشکارا گردانم ، این قوم رفتند و **مانی** را برین جمله گفتند و او بیامد و **بهرام** او را کرامت فرمود ویك چندی سخن اومیشنود تا اورا گستاخ کرد و داعیان و أتباع او را بشناخت پس علما را جمع کردآورد در سرّ و ایشانرا گفت من این سگ زندیق را بدست‌آوردم وأتباع اورا بشناختم و میخواهم کی همه‌را بردارم تا این فتنه و فساد فرونشیند أمّا در عدل و پادشاهی نیست بی‌الزام حجّة کسی‌را کشتن اکنون شما فردا بامداد با او مناظره کنید و او را مقهورگردانید تا من او را سیاست کنم ، علما براین اتّفاق رفتند و **بهرام** مر **مانی** را خواند و گفت فردا علما حاضر خواهند آمدن باید کی ساخته باشی مناظرهٔ ایشانرا ، چون باز گشت در سرّ مو کّل بروی گماشت و روز دیگر علما را و او را بهم بنشاند و مناظره کردند و**مانی** مقهور شد و پرده از روی کار و مخرقـهٔ او برخاست و رسوا شد چه باطل کجا پای حقّ دارد پس از علما فتوی پرسید کی با او چه باید کرد گفتند اگر اقرار آورد این مـذهب کی آوردست باطلست و از آن توبه کند قتل از وی بـرخیزد أمّا زندان مخلّد او را واجب آید چنانك تا بمردن از آنجا بیرون نیاید و اگر توبه نکند او را بعبرتی‌باید کشت کی جهانیانرا بدان اعتبار باشد ، پس **بهرام مانی** راگفت ازین هردو یکی‌اختیار کن ، قتل‌اختیار کرد و توبه‌نکرد(۲) ، آنگاه **بهرام** بفرمود تا پوست اوبیرون کردند و بکاه بیاگندند و أوّل کسی کی پوست او پُر کاه کردند **مانی** زندیق بود وازین جهت هر کی سر ملحدان و مقدّم زندیقان باشد پوست او پُر کاه کنند ، وچون اورا هلاك کرد أتباع او را جمع کرد ، هر آنك از داعیان وسران ایشان بودند آنانرا کی توبه میکردند حبس مخلّدی فرمود و آنانرا کی توبه نمی کردند و بر آن ضلالت اصرار مینمودند بردار میکرد و دیگرانرا کی غور زندقه نمیدانستند از سپاهیان و عوامّ

---

(۱) B ، « تمام کرد » را ندارد . (۲) B ، « کرد» .

هر کی توبه میکرد بفرمود تا رها میکردند و آنانرا کی توبه نمیکردندمی کشتند(۱) و آن مادّت بریده شد اِلّا از ولایت صین کی هنوز مانده است ، خدای عزّوجلّ همه مخالفان دین و دولت را هلاك کناد بمنّه . . . .

ص ۸۹ (در شرح أحوال انوشروان) :

و مدبّران را حاضر کرد بحضور بزرجمهر کی وزیر او بود و ایشانرا گفت بدانید کی این مزدك ملك می‌طلبد و پدرم از کار او غافل بود و مثل او همان مانی زندیق‌است‌کی جدِّ ما بهرام بن هرمز اورا بکشت تا فتنهٔ او ازعالم فرونشستا کنون تدبیر این مرد می‌باید کرد شما چه صواب می‌بینید . . .

(۱) B ، « بفرمود تا آنانرا کی توبه نمی کردند می کشتند رها می کردند» .

۱۸۰

مُجمَلُ التّواریخ والقَصَص (۱)

ص ۱۵ (در « **باب الرابع در تاریخ پادشاهان روم وحکما وغیرهم** »):

از گاه ظهور **مانی** مصوّر ـحیین(۲) : هشتصد و پنجاه و شش سال .

ص ٦۵ (در شرح « پادشاهی **بهرام هرمزد** ») :

هیچ ذکر بناء ویرا نخوانده‌ام ، امّا **حمزة الاصفهانی** گوید در تاریخ خویش : **مانی** زندیق در عهدی(۳) وی‌بدست آمد کی روزگاری گریخته(٤) ، و بحجّت زندقهٔ اوباطل کردند ، و پوستش بفرمود کندند ، و پُر کاه کردند واز دروازهٔ **گندیشاپور**(۵) بیاویختند ، و مدّتها بماند .

٩٤ـ٩٥ :

اندر عهد **شاپور** ذوالأکتاف **مانی** مصوّر بمشرق پیدا گشت(٦) و کتاب صوب(۷)بنهاد و خلقی متابع **او** شدند تا **شاپور** بکشتش وپوست او پُر کاه بیاویخت ، و بروایتی این کار جدّش **بهرام** گویند ، چنانك ذکر کرده‌ام والله أعلم .

---

(۱) این کتاب ظاهراً در سنهٔ ۵۲۰ هـ . ق . تألیف شده است و در سنهٔ ۱۳۱۸ هـ . ش . باهتمام مرحوم **ملك الشعراء بهار** ، در **طهران** ، انتشار یافته (برای اطّلاع از خصوصیات این کتاب مقدّمهٔ آن دیده شود) . (۲) ظ . : « **بچین** » . (۳) یاء علامت اضافه‌است . (٤) اینجاباید افتادگی باشد ، **حمزه** که عبارت نقل از اوست گوید : . . .کان سنتین فی المهرب والاستتار فجمع علیه العلماء فناظروه وألزموه الحجّة علی رؤس الملأ وأمر به فقتل... (۵) دراصل: « **گندنشاپور** » ، این همان **جندشاپور** معرّب است . ودرمتن روی گاف فتحه گذاشته‌اند . (٦) باتّفاق مورّخان **مانی** در زمان **شاپور** اوّل ظهور کرد و **بهرام** بن **هرمز** اورا بکشت. (۷) ظ . : صورت . آشاره بداستان **أرتنگ** یا **ارژنگ** ، کتاب مصوّر **مانی** است ؟

۱۸۱

کِتابُ

مُقَدِّمَةِ الأدَبِ(۱)

تألیف

زَمَخشَری [جارُالله](۲)

(۴٦۷ ـ ۵۳۸ هـ . ق .)

ص ۵۱ س ٦ ـ ۷ :

زِنْدیقٌ ، منکر قیامت . بد مذهب . بی دین زنادیقُ ح زنادِقَةٌ ح(۳) .

ص ۲۸۴ س ۷ :

تَزَنْدَق ، زندیق شد و هوالزّندیق ف . بی دین(۴) .

---

(۱) این کتاب در سنهٔ ۱۸۴۳ م . در **لبسیا** (Lipsiae) طبع و نشر شده است .

(۲) **محمود** بن **عمر** بن **محمد** بن **عمر ابوالقاسم جارالله الزمخشری الخوارزمی** المعتزلی (برای ترجمهٔ أحوال **زمخشری** و منابع آن و آثار او **معجم المطبوعات** ، ج ۲ ص ۹۷۳-۹۷٦ دیده شود) .

(۳) در ترجمهٔ خوارزمی **مقدمة الادب** که بعنوان « **ترجمة مقدمة الادب بالخوارزمية** » در سنهٔ ۱۹۵۱ م . در **استانبول** با چاپ عکسی منتشر شده است (ص ۱۱ س ٤) در زیر کلمهٔ «**زندیق**» «**زندیك**» نوشته شده و در زیر دو کلمهٔ « **زنادیق** » و «**زنادقة**» حرف «ح» مرقوم گردیده ، که در ترجمهٔ فارسی ، چنانکه در فوق نقل شد ، حرف مذکور بعد از دو کلمه مزبور آمده و ظاهراً مصحّف «ج» است و علامت جمع .

(٤) در «**ترجمة مقدمة الادب بالخوارزمية**» ، ص ۵۱۲ س ۵ ، در ترجمهٔ خوارزمیّ عبارت «**تزندق وهو الزنديق** » ، که در زیر عبارت مزبور مندرج میباشد ، کلمهٔ «**زندیك**» دوبار تکرار شده است .

۱۸۲

شَرَفنامهٔ(۱)

نظامی گنجوی

(متوفی در سنهٔ ۶۰۸ هـ . ق .)

ص ۴۰۴ ـ ۴۰۵ :

شنیدم که **مانی** بصورتگری ز ری سوی **چین** شد بپیغمبری

ازو چینیان چون خبر یافتند بر (بد) ان راه پیشینه بشتافتند

درفشنده حوضی ز بلّور ناب بران راه بستند چون حوض آب

گزارندگیهای کلك دبیر برانگیخته موج از آن آبگیر

چو آبی که بادش کند بی قرار شکن بر شکن میدود(۲) بر کنار

همان سبزه کو برلب حوض رُست بسبزی بران حوض بستند چست

چو **مانی** رسید از بیابان دور دلی داشت از تشنگی نا صبور

سوی حوض شد تشنه تشنه فراز(۳) سر کوزهٔ خشك(۴) بگشاد باز

چو زد کوزه در (بر) حوضهٔ سنك بست سفالین بُد آن کوزه حالی شکست

بدانست **مانی** که در راه او بد (شد) آن حوضهٔ چینیان چاه او

بر آورد کلکی بآیین و زیب رقم زد بر آن حوض **مانی** فریب

نگاریداز آن کلك فرمان پذیر(۵) سگی مرده بر روی آن آبگیر

درو کرم جوشنده (شیده) بیش از قیاس کز و تشنه را در دل آمد(۶) هراس

بدان تا چو تشنه در آن حوض آب سگی مرده بیند نیارد شتاب

چو در خاك **چین** این خبر گشت فاش که **مانی** بر آن آب زد دورباش

ز بس جادوئیهای فرهنگ او بدو بگرویدند و **ارژنگ** او

---

(۱) ازطبعی که در سنهٔ ۱۳۱۶ هـ . ش . باهتمام مرحوم **وحید دستگردی** ، در **طهران** منتشر شده‌است نقل گردیده . (۲) در یکی از طبعهای **خمسهٔ نظامی** که در **طهران** منتشر شده‌است ومعروف بچاپ **حسن** میباشد : « میرود » (بجای « میدود ») . (۳) در یکی از چاپهای **هند** (بجای « تشنه تشنه فراز ») : « تشنه و سرفراز » . (۴) در طبع **هند** « بسته » (بجای « خشك ») . (۵) در طبع **هند** (بجای مصراع مزبور) : « نگارنده زان کلك **مانی** دبیر » . (۶) در طبع **هند** : « آید » (بجای « آمد ») .

۱۸۳

کتاب
تبصرة العَوام فی معرفةِ مقالاتِ الأَنام[۱]
(مؤلّف درحدودِ نیمهٔ أوّل قرن هفتم هجری)

منسوب به

سیّد مُرتَضی بن داعی حسنی رازی

ص ۱۵ (در « **باب دوم** ، **در مقالات مجوس و دین ایشان** » در قسمت « در ابتدای آفرینش خلق ») :

مانویه گویند در زمان **دارا** **زردشت اروند** ظاهر شد و **مجوس** انکار آن کنند و **مانویه** گویند **عیسی** علیه‌السّلام خلق را **بزردشت** میخواند و گویند **موسی** علیه‌السّلام نه پیغمبر بود....

ص ۱۹ :

مانویه

و قومی دیگر از **مجوس** که ایشان را **مانویه** خوانند ایشان گویند عالم را دو صانع است یکی نور و دوّم ظلمت و هردو زنده‌اند.

ص ۱۹ (در قسمت **دیصانیه**) :

جملهٔ **مانویه** مقرّ باشند بنبوّت **عیسی** ومنکر بنبوّت **موسی** و **هارون** باشند.

---

(۱) این کتاب ظاهراً ازمؤلفات نیمهٔ اوّل قرن هفتم هجری‌است. دراینجا ازطبعی که باهتمام وتصحیح آقای **عباس اقبال** ، درسنهٔ ۱۳۱۳ ﻫ . ش . ، در **طهران** منتشر شده‌است نقل گردیده (برای اطلاع از خصوصیات کتاب مزبور و تاریخ تألیف و مؤلف آن مقدمهٔ محققانهٔ طبع مذکور، که ازناشر فاضل آن یعنی آقای **اقبال** است ، دیده شود).

ص ۲۰ : (ایضاً در « **باب دوم، درمقالات مجوس ودین ایشان** » در قسمت « **مرقونیه** ») :

بدان که ذکر ثنویان درباب **مجوس** از آن یاد کریم که أصل همه یکیست و اگرچه در بعضی مقالات مختلفند نبینی کـه همه گویند عالم را دو صانعست و اگر چه بهری **یزدان** و **اهرمن** گویند و بهری نور و ظلمت وچون أصل یکی بود دریك باب ذکر کردیم .

ص ۵۰ (در « **باب ششم**، در ذکر فرق معتزله و أحوال ایشان ») :

و جَعْفَر بن مُبَشِّر گوید بعضی از فاسقان أهل قبله بدتر بـاشند از زنـادقه و **مجوس** .

ص ۵۱ ــ ۵۲ : (ایضاً در « **باب ششم** ..... ») :

و أحْمَد حایِط وحَدَثی طعن در نبی زدندی بدان کـه زنان بسیار داشت و گویند **ابوذر** زاهدتر بود از رسول و این مذهب ایشان موافق مـذهب **مانویه** است که او خلق بدان داشته بود که ترك نکاح کنند و بلواطه مشغول شوند تا نسل منقطع شود و أرواح از ممازجت أجسام خلاصي یابد .

ثمامه گوید همهٔ کفّار وفلاسفه و دهریان و زندیقان و **مجوس** ویهود ونصاری روز قیامت نه در بهشت باشند و نه در دوزخ و ایشان را وکودکان و بهایم را خدای تعالی خاك گرداند و باد ببرد زیراکه قیامت و بهشت و دوزخ جای ثواب و عقابند و اینها را نه ثواب باشد و نه عقاب از بهرآنکه ایشان خدای را بضرورت نمی‌شناسند و گویند أفعال متولّد را صانع نباشد و این باطلست ....

ص ۷۰ ــ ۷۱ : (در « **باب دهم**، درمقالات کرّامیّان وأوّل ظهور ایشان ») :

ابوعبدالله کرام گوید خدای تعالی احدی الذّات احدی الجواهرست، وگوید باری‌تعالی در مکان مخصوصست بربالای عرش وأصحابش گویند همه عرش مکان اوست و اگر عرش دیگر بیافریند هر دو مکان وی باشد اگرصد عرش دیگر بیافریندهمین

نسبت بود و اومماسّ جمله عرشها باشد وبرین قول‌لازم بود که هرجزوی مماسّ عرش باشد پس متحیّز باشد و نقض سخن امام خود کرده باشند که خدای تعالی احدی الذّات و احدی الجواهرست . و قومی گویند ازیشان عرش أوّل مکان او بود دیگر عرشها مکان وی نباشد پس لازم بود که در مساحت کوچکتر از عرش باشد و بعضی گویند بعضی از عرش مکان وی باشد و بعضی فُضله بود پس عرش بزرگتر از وی بود ، و دیگر أصحابش نقض آن کردند که در أوّل گفتند خدای را حدّ و نهایتست و آخر گفتند حدّ و نهایت ندارد زیرا که محدود و متناهی آن بود که وی را حدّ و نهایت بود در جهات ششگانه و خدای را نزد ما حدّ و نهایت از یك جهتست و آن تحتست و این قول از **مانویه** گرفتند که نور متناهیست از جهت سفل دون جهات پنجگانه . . . .

ص ۸۳ (در « **باب یازدهم ، در مقالات مشبهه و مجسمه** ») :

وگویند فواکه و حبوب در عهد أوّل بزرگتر بود از این که در زمان ماست تا گویند یك عدس همچند سیری بوده است و دانهٔ گندم چند گردهٔ قیسی و خوشهٔ غلّه چند درختی ، وگویند بالای مردم هفتاد گزبودی بگز ایشان و این معنی از ثنویّان گرفته‌اند ، . . . . .

ص ۲۰۲ (در « **باب بیست و یکم ، در ذکر أندکی از اعتقاد امامیان در أصول‌دین** ») :

وگویند صانع عالم یکیست قدیم و نشاید که باوی قدیمی دیگر بود خلاف **صابئه** که نزد ایشان هفت کوکب سیّاره مدّبرند وخلاف **مجوس** و ثنویّان ونصاری که **مجوس** گویند صانع دوند **یزدان** و **اهرمن** و نزد ثنویّان نور و ظلمت . . . . .

۱۸٤

جَوامِعُ الحکایات(۱)
و لَوامِعُ الرّوایات

تألیف

نورالدّین (یا سَدیدالدّین) مُحمّدبن مُحمّد عَوْفی بُخاری حَنَفی(۲)

(متوفی بعد از سنهٔ ۶۳۰ هـ. ق.)

ورق 42^a نسخهٔ آ (= ورق 44^b از نسخهٔ ب، در « باب جهارم از قسم أوّل » درتاریخ ملوك عجم وذکر دولت ایشان » درقسمت « ذکر پادشاهی **بهرام** بن **هرمز** »):

و **مانی** زندیق در عهد او بدیذ آمذ و **مقدسی** در تاریخ خود آورده است(۳):

---

(۱) این کتاب بزرگ، که از کتابهای مهمّ و سودمند زبان فارسی است، از سنهٔ ۷۲۵ هـ. ق. شروع بتألیف آن شده است و این کارظاهراً تا سنهٔ ۷۳۰ هـ. ق. هنوزادامه داشته. **جوامع الحکایات** مشتمل است برجهارقسم وهرقسم دارای بیست و پنج باب وهرباب حاوی چندین قسمت و حکایت است که بقول دکتر **محمدنظام الدین** (که کتاب محققانهٔ مفیدی دربارهٔ **جوامع الحکایات** تألیف کرده است وبعنوان **مقدمهٔ جوامع الحکایات** «Introduction to the Jawàmi 'u'l ' Hikàyàt» درسنهٔ ۱۹۲۹ م. درسلسلهٔ انتشارات اوقاف **گیب** منتشر شده) تعداد حکایات مزبور ۲۱۱۳ است. ازاین کتاب نسخه‌های بسیار وقدیمی دردنیا موجوداست که ازآن جمله پنج نسخهٔ بسیارخوب در کتابخانهٔ ملی **پاریس** است که شرح خصوصیات آنها در فهرست کتابخانه مزبور تألیف **بلوشه** (E. Blochet) ج ٤ ص ۲۰ ـ ۲٤ (ازشمارهٔ **۲۰۴۳** تاشمارهٔ **۲۰۴۷**) مندرج میباشد وسه نسخه ازنسخ کتابخانهٔ ملی **پاریس**، یعنی نسخه‌هائی که درفهرست **بلوشه** بشماره‌های: ۲۰٤۳ و ۲۰٤٤ و ۲۰٤٥ میباشند، برای **کتابخانهٔ ملی طهران** عکس برداری گردیده که فعلا یکی ازآنها بأمانت برده شده ودو نسخه در کتابخانهٔ مزبور موجود است و این دونسخه از جهت قدمت قابل ملاحظه‌اند و تاریخ کتابت یکی از آنها نیمهٔ جمادی‌الآخری سنهٔ ۷۱۷ هـ. ق. است و عین عبارت آخر آن که تاریخ کتابت نسخه درآنجا است چنین میباشد: « تمّ الکتاب **جوامع الحکایات و لوامع الروایات** فی

بقیّهٔ حاشیه در صفحه بعد است

که **مانی** واضع زندقه بوذ[١] و خلق اورا سغبه[٢] شدند و او دعوت خلق ببی‌دینی میکرد [٣] و تا امروز آن دعوت [٤] باطل در میان مردم مانده است و هر بی دینی کی دست در آن زد او را[٥] نامی نهاذ و نادان و دانا[٦] بطریقهاء مختلف در آن تعلّق

---

(١) ب : « کی مانع کی واضع زندقه بوذ » (بجای : « که **مانی** واضع زندقه بوذ ») .

(٢) « سغبه بالضمّ (و قیل بالفتح) فریفته و سخره . **سعدی** گوید :

تن خویشتن سغبه دونان کنند　　　ز دشمن تحمّل زبونان کنند

و **ظهیر** گوید :

دلی که سغبهٔ این زال عشوه‌گر باشد . . . . [فرهنگ رشیدی ـ (بنقل از حواشی آقای **مجتبی مینوی** بر **نامهٔ تنسر** ، ص ٦٢ ـ ٦٣)] .

(٣) ب : « و خلق او را به بی دینی دعوت کرده است » (بجای : « و او دعوت خلق ببی دینی میکرد ») . (٤) ب : «مذهب» (بجای :« دعوت ») . (٥) ب : « آن را » (بجای : « او را ») . (٦) ب : « ولی نادان و بامادان » (بجای « و نادان ودانا ») .

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل .

منتصف جمادی‌الآخر [کذا] سنة سبع عشر وسبعمائة » واینجا بعلامت **آ** ازاین نسخه ذکر میشود . ونسخهٔ دیگر که تاریخ کتابت ندارد ، چنانکه از قرائن مینماید ، نیز قدیمی است و ظاهراً در حدود زمان نسخهٔ **آ** و یا کمی بعداز آن نوشته شده و اینجا بعلامت **ب** ازآن ذکر میگردد .

در نقل بیشتر قسمتهای منقول ازاین کتاب نسخهٔ **آ** اساس قرار داده شده و اختلافهائی که نسخهٔ **ب** در عبارت با این نسخه دارد بعنوان نسخه بدل در حاشیه ذکر گردیده و در نقل بعضی قسمتها ، یعنی آنچه که ازباب شانزدهم ازقسم چهارم نقل شده ، نسخهٔ **ب** که عبارتهای‌آن روشن تر و واضح تراست اساس‌قرار داده شد واختلاف عبارات نسخهٔ **آ** بعنوان نسخهٔ بدل‌ذکر گردید . و بیشتر رسم‌الخطّهای دو نسخهٔ مزبور در نقل مراعاة شده است .

(٢) **نورالدین** (یاسدیدالدین) **محمد** بن **محمد**بن **یحیی**بن **طاهر**بن **عثمان‌العوفی البخاری الحنفی** از فضلاء اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری بوده است (برای اطّلاع از احوال وآثار **عوفی** مقدّمهٔ علامهٔ فقید **محمد قزوینی** بر جلد اوّل **لباب الالباب** ، که در سنهٔ ١٩٠٦ م . در **لیدن** طبع و نشر شده است ، ص‌یب ـ که ، و کتاب **محمد نظام‌الدین** دربارهٔ **جوامع الحکایات** ، که ذکر آن گذشت ، دیده شود) .

(٣) قول **مقدسی** در این باب ، بنقل از کتاب او ، یعنی **البدء و التاریخ** ، در ص ١٤٥ س ١٧ ـ ١٨ همین کتاب مندرج است .

ساختنند(١) و بذان(٢) تمسّك نمودند و اکنون آن جماعت را که بذان مذهب باطل ایمان آرند(٣) باطنی خوانند .

حکایت

و مؤلّف کتاب می گویذ(٤) در کتابی کی آنرا **أغراض السیاسة**(٥) خوانند جنین مطالعه افتاذه است که **مانی** درعهد **بهرام هرمز** در آمذ ونقّاشی کامل ومهندسی دانا بوذ و بتزویر(٦) خلق را بفریفت و کیشی(٧) بذ در میان خلایق(٨) بدیذ آورد وخلاصهٔ سخن او آن بوذ که گفتی(٩) کی(١٠) روح که دربدن آدمی زاد محبوس است وی از آن عالم است و اینجا در(١١) بدن محبوس است ومقهور(١٢) جنانك مرغ در قفص افتذ(١٣) و بیوسته خوذ را برقفص می زند(١٤) تا کی خلاص یابذ او نیز بیوسته مترصّد و منتظرست(١٥) تا کی باشذ که آن قفص بگشایند تا بمدار و مقصد خود روذ و اکنون جهد در آن بایذ کرد تا آدمی خود را جنان سازد که(١٦) هر جند زودتر روح صافی او از کدورت(١٧) نفس جافی(١٨) خلاص یابذ وبدین تمویه وتزویر خلق(١٩) را بفریفت و گفتی(٢٠) مردن به از زیستن(٢١) و حیوة عاریتی أصلی ندارد(٢٢) جون(٢٣) خبر او ببهرام بردند(٢٤) باحضار او مثال داذ(٢٥) جون بیش تخت او

---

(١) ب : « کردند » (بجای : « ساختنند ») . (٢) ب : « بر آن » (بجای : « بذان ») .
(٣) ب : « آرذ » (بجای : « آرند ») . (٤) ب دراینجا « کی » اضافه دارد . (٥) ب : « أعراض الریاسة فی أعراض السیاسة » (بجای : « أغراض السیاسة ») .
(٦) ب در اینجا « خوذ » اضافه دارد . (٧) ب در اینجا « بخلق » اضافه دارد .
(٨) ب : « خلق » (بجای : « خلایق ») . (٩) ب : « گفتم » (بجای : « گفتی »)
(١٠) ب در اینجا « آن » اضافه دارد . (١١) ب : « دراین » (بجای : « در ») .
(١٢) ب : « محبوس و مقهور است » (بجای : « محبوس است و مقهور ») . (١٣) ب : « باشد » (بجای : « افتذ ») . (١٤) ب : « بیوسته بر دریجهاء قفص می زند » (بجای : « و بیوسته خوذ را بر قفص می زند ») . (١٥) ب : « منتظر و مترصّدست » (بجای « مترصّد و منتظرست ») . (١٦) ب کلمهٔ « که » را ندارد . (١٧) در أصل : « کدورت » . (١٨) ب در اینجا « خود » اضافه دارد . (١٩) ب : « خلقی » (بجای : « خلق ») . (٢٠) ب : « می گفت » (بجای : « گفتی ») . (٢١) ب دراینجا « است » اضافه دارد . (٢٢) ب دراینجا « واین تمویهات می گفت » اضافه دارد . (٢٣) ب کلمهٔ « جون » را ندارد .
(٢٤) ب دراینجا « و **بهرام** » اضافه دارد . (٢٥) ب در اینجا « و » اضافه دارد .

آمذ(۱) گفت : سخن (۲) بگوی مانی همچنین (۳) فصول تقریر کرد بهرام گفت: جگوئی حیوة بهتر یا وفات(٤) ؟ گفت : وفات(٥) گفت : ما بقول تو کار کنیم(٦) جون نزدیك تو(۷) وفات تو بر حیوة راجح است ترا رنجه ندارم و بدوزخ فرستم(۸) در حال بفرموذ تا او را بردار کردند و مادّهٔ حیوة(۹) او منقطع شذ .

ورق 66b نسخهٔ آ (= ورق 70b نسخهٔ ب – « باب بنجم از قسم أوّل » در « ذکر خلافت أمیرالمؤمنین المعتصم(۱۰) ») :

حکایت

و از معظمات وقایع که درعهد معتصم افتاذ خروج بابك حلمی(۱۱) بوذ و او زندیق بوذ و خذای عزّوجلّ را اِنکار کردی و بحلال و حرام ایمان نداشتی و أمر و نهی را حق ندانستی و گفته‌اند اورا بذر بدیذ نبوذ ومادر او زنی یك جشم بوذ(۱۲) از دیهها[ء] آذربایجان(۱۳) ومادراوبکدیه(۱٤) او را می برورذ(۱٥) تا آنگاه که بحدّ بلوغ رسیذ ویکی‌ازأهل‌آن دیه اورا باجارت گرفت(۱٦) تاستوران بجرا می بُرد(۱۷) گویند روزی ماذر او(۱۸) برای اوطعام(۱۹) برده بوذ اورا دیذ در زیر درختی خفته

(۱) ب : « بایستاد » (بجای : « آمذ ») . (۲) ب در اینجا « خویش » اضافه دارد .
(۳) ب : « همین » (بجای : « همچنین ») . (٤) ب : « جه گوئی حیوة تو بهتر یا وفات تو » (بجای : « جگوئی حیوة بهتر یا وفات ») . (٥) ب : « گفت : روح من از وفات من » (بجای : « گفت : وفات ») . (٦) ب در اینجا «و» اضافه دارد .
(۷) ب « نزدیك تو » را ندارد . (۸) ب در اینجا « بس » اضافه دارد .
(۹) ب : « شرّ » (بجای : « حیوة »). (۱۰) ب : « المستعصم » (بجای : « المعتصم ») که بدون شك غلط است . (۱۱) در هر دو نسخهٔ مذکوره جنین است و شاید محرّف « خرّمی » باشد . (۱۲) ب : « و ماذر او زنی یك جشم » (بجای : « و ماذر او زنی یك جشم بوذ ») . (۱۳) ب : « آذربایگان » (بجای : « آذربایجان ») و بعد از این کلمه عبارتِ : « و گفته‌اند مردی ازمتوطّنان سواد عراق با وی بسفاح نزدیکی کرد و بابك از وی متولّد شذ » را اضافه دارد . (۱٤) ب در اینجا « و بمحل » اضافه دارد .
(۱٥) ب : « می‌برورذی » (بجای : « می برورذ ») . (۱٦) ب : « بگرفت » (بجای : « گرفت ») (۱۷) ب : « تا ستوران او را بجرا برد واو هرروز ستورانرا بجرا بردی » (بجای « تاستوران بجرا می برد ») . (۱۸) ب : « و گویند ماذر او روزی » (بجای : « گویند روزی ماذر او ») . (۱۹) ب در اینجا « او » اضافه دارد .

و مویهای اندام وی برخاسته[١] و از بن هر مویی قطره[٢] خون می‌جکیذ و در آن کوه طائفهٔ بودنـد از **خرم‌دینان** و زنادقه و ایشان را دو رئیس بوذ[٣] یکی را نام **جاویذان** [٤] و دیگر را **عمران** . . . .

ورق 212^b نسخهٔ آ (= ورق 250^a ـ 250^b از نسخهٔ ب « باب هشتم از قسم سوّم » در قسمت « در ذکر جماعتی که دعوی بیغامبری کردند ») :

و دیگر از مبطـلان کـه دعوی نبوّت کردند **مانی** حسن [٥] بوذ و او را تبع بسیار بوذ و مولد او از **بابل** بوذ[٦] و دعوی او بیشترین[٧] در علم نقاشی بوذ[٨] و یکی از کمال علم او آن بوذ که[٩] یکتای[١٠] حریر باز کشیذی که[١١] طول آن بیست گز بوذی بس قلم[١٢] برگرفتی و دائرهٔ[١٣] بکشیذی و برگار بر آن[١٤] نهاذی و بگردانیدی یك ذرّه تفاوت نبوذی[١٥] و او شاگرد **قارون** حکیم بود و أحکام ترسایان و مغان[١٦] نکو[١٧] دانستی بس در روزگار **شابور أردشیر** برون آمد و دعوی بیغمبری کرد و گفت : بیان علم و حکمت و ارسال در هر عهدی آفریذگار

---

(١) ب : « بپای‌خاسته » (بجای : « برخاسته ») . (٢) ب : « هر موی قطرهٔ » (بجای « هرمویی قطره ») . (٣) ب دراینجا « هر دو را با یکدیگرخصومت بوذ » اضافه دارد .

(٤) ب : « یکی را **جاویذان** نام بوذ » (بجای : « یکی را نام **جاویذان** ») .

(٥) ب کلمهٔ «**حسن**» را (که شاید **جینی** یا **جینی** باشد) ندارد . (٦) ب دراینجا «ازدیهی کی آنرا **مردیو** خوانند از شهر **لوبا** » اضافه دارد (**مردیو** ظاهراً همان **مردینو** است که در **الآثار الباقیة** آمده ، و بنقل از کتاب مزبور در ص ٢٠٥ س ٥ این کتاب مذکور میباشد ، و شاید یکی از دوشکل این کلمه مصحّف دیگری باشد و یا اینکه هردو شکل تصحیف کلمه ای دیگر میباشند ، **ولوبا** شاید معرّف **کوثی** باشد که یکی از نواحی **بابل** است) .

(٧) ب : «بیشتر» (بجای : « بیشترین ») . (٨) ب دراینجا« و اورا درآن علم مهارتی بکمال بوذ » اضافه دارد . (٩) ب : « کی» (بجای :« که») .

(١٠) ب : « یکتا » (بجای : « یکتای ») . (١١) ب : « کی» (بجای :« که») .

(١٢) ب : « قلمی » (بجای : « قلم ») . (١٣) ب : « خطی » (بجای : « دائرهٔ ») .

(١٤) ب : « آنجا » (بجای : « آن ») . (١٥) ب : « نکردی » (بجای :« نبوذی ») .

(١٦) ب دراینجا « و تنویان » اضافه دارد . (١٧) ب : «نیکو» (بجای : «نکو») .

عالم جلّ و علا بیکی از فرشتگان(۱) خود(۲) مخصوص گرداند و درعهد **گشتاسب**(۳) **زردشت** را بزمین فرستاذ و در عهدی دیگر(٤) **عیسی** را بزمین عرب(٥) و درین وقت مرا بـه پیغامبری بشما فرستاذ وگفت نور و ظلمت قدیم است و کشتن حیوان حرام است(٦) و درویشی به از توانگری(۷) و دیگر گفت(۸) کـه ذخیره حرامست و نشایذ زیادت از قوت(۹) یك روز(۱۰) نهـادن(۱۱) و زیادت از لبـاس یك سال نشایذ(۱۲) و زیادت از یك زن داشتن حرام بوذ و عُشر ملك بصدقه(۱۳) داذن واجب است و سبع عمر روزه داشتن و سفر بیوسته کردن از برای دعوت نه از برای تجارت و با دوستان مواساکردن(١٤) و جندکتاب را تصنیف کرد جون **حلبه**(۱٥) برحروف ابجد نهاذ(١٦) وکتاب **شابرقان** و **کنزالاخبار**(۱۷) و **سفرالاسرار** و جنین دعوی می کرد که من آنکسم(۱۸) که **عیسی**(۱۹) وعـده داذه است(۲۰) من ختم بیغمبرانم و آنچ **عیسی**(۲۱) فرموذ من شارح آنم(۲۲) جون **شابور** ازحال آگاه(۲۳) شذ اورا

---

(۱) ب : «فرستاذگان» (بجای : «فرشتگان»). (۲) ب : «خویش» (بجای «خود»). (۳) ب : «**گشتاسف**» (بجای : «**گشتاسب**»). (٤) ب : «دگر» (بجای «دیگر»). (٥) ب کلمهٔ «فرستاذ» را اضافه دارد. (٦) ب : «و رنجانیدن درویشان وجانوران حرام» (بجای حرام است). (۷) ب دراینجا «و قمع حرص و شهوت و رفض دنیا و زهد همچنین نیکوست» اضافه دارد. (۸) ب : «و دگر از ناموسهاء او آن بوذ که گفت» (بجای «و دیگر گفت»). (۹) ب : «قوة» (بجای «قوت»). (۱۰) ب : «یك روزه» (بجای : «یك روز»). (۱۱) ب کلمهٔ «نهادن» را ندارد. (۱۲) ب : «ولباسی که یك سال کفایت باشد» (بجای «و زیادت از لباس یك سال نشایذ»). (۱۳) ب : «وصدقه» (بجای : «بصدقه»). (١٤) ب در اینجا «ویاران بسیار گرفتن» اضافه دارد. (۱٥) ب : «**حیله**» [که ظاهراً محرّف : «**جبله**» است] (بجای : «**حلبه**»)و بعد از این کلمه «که» اضافه دارد. (١٦) ب : «نهاذه است بر بیست و دو حرف» (بجای : «نهاذ»). (۱۷) ب در اینجا «و **سفرنحابره**» (که ظاهراً محرّف «**سفرالجبابرة**» است) اضافه دارد. دکتر **محمد نظام الدین** در کتاب خود، که ذکر آن گذشت، کتابهای **مانی** رابرحسب نسخی که در دست داشته و اساس کار خود قرار داده چنین ذکر میکند : **انجیل** و **شاپورگان** و **سفرالاسرار** و **سفرالجبابرة** و **کنزالاخبار**. (۱۸) ب : «آن **فارقلیطم**» (بجای : «آنکسم»). (۱۹) ب در اینجا «علیه السّلام» اضافه دارد. (۲۰) ب : «بقدوم اوبشارت داذ و» (بجای «وعده داذه است»). (۲۱) ب در اینجا «علیه السّلام» اضافه دارد. (۲۲) ب در اینجا «و» اضافه دارد. (۲۳) ب : «از حال او آگه» (بجای : «از حال آگاه»).

ازمملکت خود(۱) برون(۲) کرد(۳) و او بزمین **هندوستان بکشمیر**(٤) و **تبت** رفت(٥) و أهل **تبت** و **ترکستان** او را قبول کردند و(٦) بتان ساخت و بتصویر و تزویر(۷) ایشان(۸) را از راه بُرد ودر(۹) کوهها[ء] آنجا(۱۰) بسیار بگشت(۱۱) وبیکجای(۱۲) قرار نمی گرفت و در أثنای این سیر(۱۳) وقتی بشکاف(١٤) کوهی رسیذ(١٥) که در تنهٔ(١٦) آن کوه آبها[ء] روان و فضایی فسیح بوذ(۱۷) و مدخل آن تنگنایی دارذ بس آن موضع را اختیار کرد و یکساله طعام خود (۱۸) در آنجا برد جنانك هیچ کس ازو(۱۹) خبر نبوذ بس یك روز أصحاب خود را گفت من بآسمان خواهم رفت(۲۰) و یك سال آنجا خواهم بود(۲۱) جون سرسال شد(۲۲) بفلان(۲۳) روز بایذ که شما در بای فلان کوه(٢٤) جمع شوید و اسبی بیاریذ تا من بیایم و از مراسم دین و محاسن شریعت(٢٥) خود شما را اعلام دهم بس(٢٦) ناگاه بدان غار در شذ و مقام

---

(۱) ب : « خویش » (بجای « خود »). (۲) ب : « بیرون » (بجای : برون »).
(۳) ب کلمهٔ « کرد» را ندارد و عبارت : « وگفت هرگاه که تو در مملکت من آیی من ترا هلاك کنم » را اضافه دارد. (٤) ب : « بطریق **کشمیر** » (بجای « **بکشمیر** »).
(٥) ب کلمهٔ « رفت » را ندارد. (٦) ب در اینجا « **بهندوستان** » اضافه دارد.
(۷) ب : « توریق » [که شاید محرّف « تزریق »] باشد (بجای « تزویر »). (۸) ب در اینجا « خلق » اضافه دارد. (۹) ب در اینجا « راه **جین** و » اضافه دارد.
(۱۰) ب : «او» (بجای « آنجا ») (۱۱) ب : « می گشت » (بجای : « بگشت »).
(۱۲) ب : « و بر یك جای » (بجای : « وبیکجای »). (۱۳) ب :« سر » (بجای : « سیر »). (١٤) ب : « بسق » [کهشاید مُصحّف « بشقّ » باشد] (بجای . « بشکاف»).
(١٥) ب در اینجا « و معلوم کرد » اضافه دارد. (١٦) ب : « در سم » [که شاید : « درتیغ » باشد] (بجای : « در تنهٔ »). (۱۷) ب : « فضائی فسیح وآبهاء روان است » (بجای : « آبها [٠] روان و فضائی فسیح بوذ). (۱۸) ب : « و حیله کرد تا یکسال طعام و ملبس خوذ » (بجای : « و یکساله طعام خود »). (۱۹) ب : « وجنانك هیچ کس را از او » (بجای : « جنانك هیچ کس ازو »). (۲۰) ب دراینجا « و خدای عزّوجلّ مرا خوانده است » اضافه دارد. (۲۱) ب در اینجا « و » اضافه دارد.
(۲۲) ب : « بوذ » (بجای : « شد »). (۲۳) ب : « فلان » (بجای : « بفلان »).
(٢٤) ب : « بر در آن غار » (بجای : « در بای فلان کوه »). (٢٥) ب : « و از مراشد دین و معالم شریعت » (بجای : « و از مراسم دین و محاسن شریعت »). (٢٦) ب در اینجا « او » اضافه دارد.

ساخت(١) و درجی بزرگ بشکل کاغذی طومار(٢) مهیّا کرده بوذ که(٣) در تنکی و صفا [ء] بیاض(٤) بپوست(٥) بیضهٔ مرغ ماننده بوذ(٦) پس در آن(٧) صورتها [ء] عجیب(٨) نقش(٩) کرد(١٠) و در مدت یك سال آنرا برداخت(١١) و بهمان وقت میعاد(١٢) آن درج(١٣) در دست گرفت(١٤) و برون آمذ(١٥) و گفت من بخدمت و درگاه(١٦) خدای آسمان بوذم(١٧) مرا فرموذ تا أحکام او را قایم کنم(١٨) و این کتاب خدایست(١٩) جون خلق آنرا بدیدند و همگنان از مثل آن عاجز بودند باور داشتند و تصدیق کردند(٢٠) و آنرا **ارتنگ مانی**(٢١) خواندند و آنرا(٢٢) در میان خزائن بادشاه **جین** هنوز باقی است(٢٣) و جون در آن بلاد کار او(٢٤) ومقصود او بحصول بیوست آرزوی وطن اصلی و اشتیاق خانه(٢٥) اورا درحرکت آورد روی بولایت خود آورد(٢٦)

---

(١) ب : « و بذانجایگه که قوت یکسال راست کرده بوذ و مهیّا گردانیذه بیوذ » (بجای : « ومقام ساخت »). (٢) ب کلمهٔ « طومار » را ندارد. (٣) ب کلمهٔ « که » را ندارد.

(٤) ب : « و صفا و بیاض و ساعد » (بجای : « و صفا [ء] بیاض »). (٥) ب در اینجا کلمهٔ « میانه » اضافه دارد. (٦) ب : « می‌مانست » (بجای : «ماننده بوذ»). (٧) ب : « ودرآن درج » (بجای : « پس‌درآن »). (٨) ب : « عجب » (بجای : «عجیب»).

(٩) ب کلمهٔ « نقش » را ندارد. (١٠) ب دراینجا « و صورت هرجنایتی وعقوبت آن جنایت برآن نقش کرده » اضافه دارد. (١١) ب : « آنرا برداخته گردانیذه و تمام کرده » (بجای : « آنرا برداخت »). (١٢) ب : « بهمان وقت که میعاد او بوذ بیرون آمذ و » (بجای « بهمان وقت میعاد »). (١٣) ب در اینجا « مُصوّر » اضافه دارد.

(١٤) ب : « گرفته » (بجای : « گرفت »). (١٥) ب جملهٔ « برون آمذ » را ندارد.

(١٦) ب « و درگاه » را ندارد. (١٧) ب دراینجا « و » اضافه دارد. (١٨) ب : « گردانم » (بجای : « کنم »). (١٩) ب دراینجا « و » اضافه دارد. (٢٠) ب : « لاجرم اورا تصدیق کردند » (بجای : « باور داشتند و تصدیق کردند »). (٢١) ب : « نامی » (بجای : « **مانی** »). (٢٢) ب : « و آن » (بجای : « و آنرا »).

(٢٣) ب : « در میان خزینهٔ باذشاهان **جین** تادرین وقت باقی مانده است و بیشترین أهل **جین** و بعضی از **هندوستان** دین او قبول کردند » (بجای : « در میان خزائن باذشاه **جین** هنوز باقی است »). (٢٤) ب دراینجا « ساخته شد » اضافه دارد.

(٢٥) ب در اینجا « و جایگاه » اضافه دارد. (٢٦) ب : « تا روی بولایت عجم نهاذ » (بجای : « روی بولایت خود آورد »).

وکمان برد که(۱) آنچ اورا در(۲) **ترکستان** میسّر شد(۳) جای دیگر همان بشود(۴) و در مدّت غیبت او **أردشیر** باذشاه بوذ و او درگذشته بود و **هرمز** بسر او بجـای او بود و او نیز درگذشته(۵) جون(۶) **مانی** بزمین عجم آمذ(۷) خلق را دعوت کردن کرفت **بهرام** او را بخواند وکفت توجه ملت داری و اعتقاد تو جیست ؟ او همین بیان کرد(۸) که درویشی بهتر از توانکری و روح انسان در قفص کالبد محبوس است(۹) جون نفس منقطع شود آن مرغ ازین قفص خلاص یابذ(۱۰) **بهرام** کفت مرک بهتر از زندکانی بوذ(۱۱) کفت بلی(۱۲) مرک آدمی را بحیوة جاوذانی رساند و این حیوة فانی است(۱۳). **بهرام** کفت بس مرک تو بهتر از زندکانی تو(۱۴) و مابقول تو کار خواهیم کرد و روح ترا از(۱۵) تن تو خلاص خواهیم داذ(۱۶) وکفت تو بـا جدِّ من عهد کردی که(۱۷) درین ولایت نیایم(۱۸) بس بفرموذ تا اورا بوست بکشیدند و(۱۹) بُرکاه کردند و مدّتی(۲۰) بر درِ سرای(۲۱) بیاویخت وآتش فساد اوفرو

---

(۱) ب در اینجا « هر » اضافه دارد . (۲) ب در اینجا « زمین » اضافه دارد .
(۳) ب : « شود » (بجای : « شد ») . (۴) ب : « جایی دکرهمان میسّر کردذ » (بجای : « جای دیگر همان بشود ») . (۵) ب : « و بسر او **هرمز** بپاذشاهی رسیده و او نیز درگذشته بوذ » (بجای : « و **هرمز** بسر او بجای او بود و او نیز درگذشته ») .
(۶) ب : « و جون » (بجای : « جون ») . (۷) ب در اینجا « و » اضافه دارد .
(۸) ب : « او اعتقاد خود بیان کرد » (بجای : « او همین بیان کرد ») .
(۹) ب : « در قفص محرست » (بجای : « در قفص کالبد محبوس است ») .
(۱۰) ب : « آن مرغ از این قفص و آن عزیز از این زندان خلاص یابذ » (بجای : « آن مرغ ازین قفص خلاص یابذ ») . (۱۱) ب : « بس **بهرام** کفت بیش تو مرک بهتر اززندکانی است » (بجای : « **بهرام** کفت مرک بهتر اززندکانی بوذ ») . (۱۲) ب کلمهٔ « بلی » را ندارد . (۱۳) ب : « و این حیوة فانی مشوبست بهواها و شهوتها » (بجای : « و این حیوة فانی است ») . (۱٤) ب : « نست » (بجای : « تو ») . (۱۵) ب در اینجا « زندان » اضافه دارد . (۱٦) ب : « دهیم » (بجای : « خواهیم داذ ») .
(۱۷) ب : « و نه تو با جدّ من عهد کرده بوذی کـه هرکز » (بجای : « وکفت تو با جدّ من عهد کردی که ») . (۱۸) ب در اینجا « وکر آیم مرا سیاست کن » اضافه دارد .
(۱۹) ب در اینجا « بوست او » اضافه دارد. (۲۰) ب در اینجا « مدید » اضافه دارد .
(۲۱) ب در اینجا « خویش » اضافه دارد .

نشست(١) و آن دروازه که از حد **نیشابور** بوذ آنرا تا با کنون(٢) **باب مانی** خوانند(٣).

ورق 337ª نسخهٔ ب (= ورق 274ª نسخهٔ آ ـ « **باب شانزدهم از قسم جهارم** در بیان ممالك و مسالك و صرود و جروم » در قسمت « **فی ذکر جین و أهلها** ») :

ویکی از عادات أهل **جین** است(٤) کی ایشان(٥) غریبانرا درشهر خود نگذارند و اگر بمهمّی غریبی آنجا روذ یا بتجارت یا بسفارت(٦) جون غرض او(٧) بحصول بیوندد او را عذر خواهند تا بروذ(٨) واین سنّتی است کی **مانی** نهاده است جه جنان در دلهای ایشان اعتقاد مذهب سریه(٩) را راسخ گردانید ترسیذ کی نبایذ کی عالمی آنجا رسد و فساد و بطلان آن مذهب بـا ایشان تقریر کند آن سنّت بنهاذ کی هیچ بیگانه را باید کی درولایت خوذ راه ندهید(١٠) .

وصورتگری بقلم انگیخته(١١) وغیر آن درمذهب ایشان عبادتست و **مانی**(١٢) ایشان را بذان فرموذه است ومغرور(١٣) کرده بقول فلاسفه کی ایشان گویند کی(١٤) فلسفه آنست کی اقتدا کنند(١٥) بأفعال خذای تعالی بحسب طاقت انسانیست(١٦) .

---

(١) ب : « و آتش او فرو مرد » (بجای « وآتش فساد او فرو نشست ») .

(٢) ب : « و آن دروازه که او در آنجا آویخته بوذ درحد **نیشابور** تا با کنون او را » (بجای : « و آن دروازه که از حد **نیشابور** بوذ آنرا تا با کنون ») .

(٣) ب در اینجا « واللم » [که ظاهراً مخفف « والله أعلم » است] اضافه دارد . (٤) آ : « آنست » (بجای : « است ») . (٥) آ : « که » (بجای : « کی ایشان ») .

(٦) آ : « و اگر غریبی بسفر بتجارت آنجا روذ » (بجای : « و اگر بمهمّی غریبی آنجـا روذ یا بتجـارت یـا بسفارت ») . (٧) آ : کلمهٔ « او » را ندارد . (٨) آ : « و روانه کنند » (بجای « تا بروذ ») . (٩) شاید مُحرّف « ثنویّة » باشد . (١٠) آ : از « واین سنّتی است . . . » تا « در ولایت خوذ راه ندهید » را ندارد . و مأخـذ این مطلب ظاهراً کتاب **طبایع الحیوان** تالیف **شرف الزمان طاهر مروزی** طبیب میباشد ، که بنقل از **أبواب فی الصین والترك والهند منتخبة من کتاب طبایع الحیوان** ، در ص ٢٣٩ ، س ٣ ـ ٥ ، این کتاب مندرج است .

(١١) آ : « بصورت کردی تعلیم انگیخت » (بجای : « و صورتگری بقلم انگیخته ») .

(١٢) آ : « باقی » (بجای : « **مانی** ») . (١٣) آ : « مسرور » (بجای : « مغرور ») .

(١٤) آ : « که ایشان گویند » (بجای « کی ایشان گویند کی ») . (١٥) آ : « که اقتدا کند » (بجای : « کی اقتدا کنند ») . (١٦) آ : « انسانیت » (بجـای : « انسانیست »). مأخذ این مطلب (یعنی « وصورتگری بقلم انگیخته . . . الخ ») نیز ظاهراً **طبائع الحیوان** مذکور است که بنقل از کتاب **أبواب فی الصین** . . . ، در ص ٢٣٩ ، س ٦ ـ ٧ ، همین کتاب مندرج میباشد .

ورق 337a ب [= ورق 247b نسخهٔ آ (ایضاً باب شانزدهم از قسم چهارم...)]:

و جملگی أهل جین بر کیش **مانی** اند بخلاف مما(۱) و معرك(۲) کی(۳) ایشان بعضی آفتاب پرستند و بعضی ترساانند(٤) . . . .

---

(۱) آ : «فنا» (بجای : «مما») [که شاید مُحرّف «**قنای**» باشد] . (۲) آ : «ومعرك» را [که شاید مُحرّف «یُغر» باشد] ندارد . (۳) آ : «و» (بجای : «کی») . (٤) چنانکه گفته شد در «آنچه از باب شانزدهم از قسم چهارم نقل گردیده است نسخه **ب** أساس قرار داده شده .

۱۸۵

کتاب
تاریخ جهانگشای(۱)
تألیف
علاءالدین عطا ملك بن بهاءالدین محمد بن محمد الجوینی(۲)

در سنهٔ ٦٥٨ هجری

ج ۱ ص ٤ (در دیباچه) :

و زبان و خط **ایغوری** را فضل و هنر تمام شناسند . . .

ج ۱ ص ۱۷ (در قسمت « ذکر قواعدی که **چنگز** خان بعد از خروج نهاد و یاساها که فرمود ») :

وچون أقوام **تاتار** را خطّی نبوده است بفرمود تا از **ایغوران** کودکان **مغولان** خطّ درآموختند و آن یاسها و أحکام بر طوامیر ثبت کردند . . .

ج ۱ ص ٤۳ ـ ٤٥ (در قسمت « ذکر نسب **ایدی قوت** وبلاد **ایغور** برموجب زعم ایشان ») :

و سبب بت‌پرستی **ایغوران** آن بودست که در آن وقت ایشان علم سحر می‌دانستند که دانندگان آن حرفت را **قامان**(۳) می‌گفته اند و درین عهد در میان

---

(۱) از طبعی که باهتمام **محمد بن عبدالوهاب قزوینی** ، در سه جلد ، در سالهای : ۱۹۱۲ و ۱۹۱۷ و ۱۹۳۷ م . در **لیدن** منتشر شده است نقل گردیده و علامتهای نسخه بدلهای آن نیز بکار رفته (برای اطّلاع از خصوصیات کتاب **جهانگشای** مقدّمهٔ مصحّح آن دیده شود) .

(۲) برای اطّلاع از ترجمهٔ حال **عطا ملك** مقدّمهٔ مرحوم **قزوینی** بر**جهانگشای** (ص یا ـ عو) دیده شود .

(۳) ج : قاما آن .

مغولان قومی که ابنه(۱) بر ایشان غالب میشود وأباطیل میگویند ودعوی میکنند که شیاطین مسخّر ماست و از أحوال اعلام میدهند و از چند کس تفحّص رفته است میگویند که ما شنیده‌ایم که ایشان را شیاطین بر وزن خرگاه می‌آیند و با ایشان سخن میگویند و یمکن که أرواح(۲) شریره را با بعضی از یشان الفتی باشد و اختلافی(۳) کند و قوّت عمل آن جماعت وقتی است که در آن ساعت اطفای شهوت طبیعی کرده‌باشند ازمنفذ براز فی‌الجمله‌این‌جماعت‌را که ذکر رفت **قام**(٤) میخوانند و چون **مغولان** را علمی و معرفتی نبوده است از قدیم باز تتبّع سخن **قامان**(٥) می‌کرده‌اند و اکنون پادشاه‌زادگان را بر کلام و دعاوی ایشان اعتمادست و در وقت ابتدای کاری و مصلحتی تا با منجّمان موافقت ایشان نیفتد امضای هیچ کار نکنند و بیمارانرا هم برین صفت(٦) معالجت نمایند ، و در **ختای** بت پرستی(۷) بوده است رسولی بنزدیك خان(۸) فرستاده‌است(۹) و **توینان**(۱۰) را خواسته چون آمده‌اند هر دوقوم را درموازات یکدیگر بداشته‌اند تاهر کس که غالب شود مذهب او اختیار کنند **توینان** (۱۰) قراءت کتاب خودرا **نوم**(۱۱) گویند و **نوم**(۱۱) معقولات کلام ایشان‌است مشتمل بر أباطیل حکایات وروایات ، ومواعظ نیك که موافق شرایع وأدیان‌هر أنبیاست درضمن آن موجودست از احتراز از ایذا وظلم وأمثال این و مجازات سیّآت‌باحسان و اجتناب از ایذای حیوانات وغیر آن ، و عقاید ومذاهب ایشان مختلف است أمّا غالب

---

(۱) **آ** ، ابنه ، **ج** ، آنه ، **ب** ندارد .　　(۲) **آ ج** ، از أرواح ، **د** ، بعضی از أرواح .
(۳) **ج** ، اختلاطی ، **ب** ، ائتلافی .　(٤) **ج** ، قاماآن .　(٥) **ج** ، قاماآن.　(٦) **آ** ، صنف ، **ب** ، صیغت ، **د ه** ، صنعت.　(۷) یعنی کیش بت‌پرستی ، یاء مصدریّه است نه‌تنکیر ،　(۸) یعنی‌پادشاه **ختای**.
(۹) یعنی **بوقو**خان رسولی بنزد پادشاه **ختای** فرستاد و توینان یعنی کهنهٔ کیش بت‌پرستی را خواسته و ایشان را با قامان بمناظره انداخت .　(۱۰) **آ** ، مونان ، **ب ج** ، نولینان ، **د ه** ، نوینان مرجوع کنید بص ۱۰ (حاشیهٔ ۱ ص ۱۰ دربارهٔ این کلمه چنین است ، **ب و** ، تونین ، **ج** ، توبین ، **د** ، نوین **آ** ، نوین ، **ه** ، موبن ، این کلمه مکرّر درین کتاب استعمال شده است و بمعنی کشیش بت پرستان است ، رجوع کنید بحواشی مسیو **بلوشه** بر **جوامع التواریخ** ص ۳۱۳) .
(۱۱) کذا فی جمیع النسخ .

بریشان مذهب حلولی مشابهت داردمیگویند این خلق پیشتر ازین بچندین هزار سال بوده‌اند هر کس که امور خیر کرد و بعبادت مشغول بود أرواح ایشان بنسبت أفعال ایشان درجه یافته است از درجهٔ پادشاهی یا امیری یا رعیّتی یا درویشی و آن جماعت که فسق و فجور و قتل و تهمت(۱) و ایذای خلق کرده‌اند أرواح ایشان بحشرات و سباع و بهایم حلول کردست وبدان سبب معذّب‌اند لیکن غلبه جهل‌راست یَقولونَ ما لا یَفعلونَ، چون **نوم** بعضی‌خوانده‌اند **قامان**(۲) برجای خشك گشتند وبدین سبب مذهب بت‌پرستی گرفتند و اکثر اقوام تتبّع نمودند، و آن بت پرستان که در طرف مشرق‌اند هیچ قوم ازیشان متعصّب‌تر نیست ومبغض‌تر(۳) اسلام را، و **بوقو** (٤)خان در کامرانی روزگار می‌گذاشت تا بوقت آنك در گذشت، و این أکاذیب از مطوّل اندکی و ازصد یکی است که ثبت افتاد غرض تقریر جهل وحماقت آن طائفه‌است.....

ج ۱ ص ٧٦ :

(در « ذکر استخلاص **بخارا** ») :

و اشتقاق **بخارا** از **بخار** ست که بلغت **مغان** مجمع علم باشد و این لفظ بلغت بت‌پرستان **ایغور وختای** نزدیکست که معابد ایشان که موضع بتان‌است **بخار** گویند.

ج ۱ ص ۱۱٤ :

و بر سبیل علامت بخطّ **ایغوری** التمغایی دادند و از یرلیغ **چنگز** خان سوادی بدادند . . . .

ج ۱ ص ۱۳٦ :

سه کس را ازأوساط‌النّاس بدین أسامی بنزدیك ایشان فرستادند تاعلوفه واندك خدمتی ایشان را ترتیب می‌کرد بخطّ **ایغوری** متکوبی بداد و وصیّت‌کرد تاهر کس را که رسد علوفه دهند و دیوار خراب کنند . . .

---

(۱) ب د ه : نسبت ، ج : نهب . (۲) ج : قاما‌آن . (۳) آ : مقص‌تر ، ج : ندارد .
(٤) آ ب : بوقو ، ه ج : بوقا .

۱۸۶

نِظامُ التّواریخ(۱)

تألیف

بَیْضاوی(۲)

(متوفی در سنهٔ ۶۸۵ هـ . ق .)

ص ۲۷ :

بهرام بن هرمزد

چون **بهرام** پادشاه شد شیعهٔ **مانی** را معزّز و مکرّم داشت وبخودشان نزدیك گردانید تا **مانی** بر وی واثق شد(۳) و بر وی آمد و اورا ترحیبی تمام میکرد تا أتباع او را جمله بدست آورد آنگاه علما حاضر کرد تا با **مانی** بحث کردند منهزمش گردانید(٤) وکفر اومبیّن گشت وتوبه براو وأمّتش عرض کردند ایشان قبول نکردند پس بفرموده تا پوستش بیرون کردند و بکاه درآگندند و بیاویختند ونایبان بفرموده تا مصریان(۵) را هلاك کردند و از ایشان هر که دعوت کرده بود در زندان محبوس کردند و مذهب او بکلّی از آن طرف قطع شد و چنین گویند که أثر او در **چین** مانده است . . . .(٦) .

---

(۱) **بیضاوی** ، این کتاب مختصر را ، چنانکه خود در مقدّمهٔ آن گوید درسنهٔ ٦٧٤ هـ . ق . تألیف کرده است . دراینجا ازطبعی که درسنهٔ ۱۳۱۳ هـ . ش . در **طهران** منتشرشده‌است نقل گردیده .
(۲) **ابوالخیر ناصرالدین عبدالله** بن عمر بن **محمد** بن **علی** معروف بقاضی **بیضاوی** از فقیهان و مفسّران و دانشمندان بزرك قرن هفتم هجری است . **بیضاوی** در سنهٔ ۶۸۵ هـ . ق . در**تبریز** وفات کرده‌است(برای ترجمهٔ أحوال **بیضاوی** ومراجع آن وآثار او **معجم‌المطبوعات**، ج ۱ ص ٦١٦ ـ ٦١٨ ، دیده شود) . (۳) دراصل مطبوع : «شدند». (٤) دراصل مطبوع چنین‌است ودر **لب التواریخ** ، که ذکرش خواهدآمد (بجای «منهزمش گردانید ») : « وملزمش گردانیدند» . (۵) در **لب التواریخ** : «مانویان». (٦) مطالب‌فوق باکمی‌اختلاف درعبارت ، چنانکه دو مورد آن تذکر داده شد ، عین مطالب **لب‌التواریخ** است که ذکر آن خواهد آمد .

۱۸۷

صِحاح الفُرْس (۱)

تألیف

شَمْس مُنْشی (۲)

(متوفی بعد از سنهٔ ۷۲۸ هـ . ق .)

آرْثَنْگ (۳)

چندمعنی دارد : أوّل صورتهائی است که **مانی** نقّاش کرده است . دوّم بتخانه ایست شاعر گفت :

بیت

هزار یك زان کاندر سرشت او هنرست   نگار و نقش همانا که نیست در **أرثنگ**

سیّوم نام کتاب أشکال **مانی** است و این أصحّ است . حکیم **أسدی طوسی** گفت : در لغت دری این کتاب را همین یکنام دیدم و بدان که در لغت دری حرف « ثا » جز در « **أرثنگ** » نیست پدرم گفت رحمه الله :

بیت

پردهٔ ظلمت بر افکند از جهان نقّاش نور   تا زمین چون آسمان بر صورت **أرثنگ** شد

أنگلیون کتاب ترسایان باشد . حکیم **سنائی** گفت :

---

(۱) این کتاب در سنهٔ ۷۸۲ هـ . ق . در **تبریز** تألیف شده است . دراینجا از نسخهٔ نفیس دوست ارجمندم آقای **عبدالعلی طاعتی** که تاریخ کتابت آن سنهٔ ۱۰۲۰ هـ . ق . است نقل کردیم برای اطّلاع از این کتاب و مؤلف آن مقدّمهٔ محققانه آقای **اقبال** بر کتاب **تجارب السلف** وهمچنین یاد داشت ایشان در مجلّهٔ **یادگار** (سال دوّم شمارهٔ ۸ ص ۸۰) دیده شود .

(۲) **شمس الدین محمد** بن **فخر الدین هندوشاه نخجوانی** معروف بشمس منشی که کتاب خود را بوضع و ترتیب «**صحاح اللغة**» تألیف «**جوهری**» بنام **غیاث الدین رشید**، در **تبریز**، تألیف کرده است .   (۳) در حاشیه ، «**أرتنگ**» .

بيت

تادم **عیسی** چلیپا کر شدا کنون بلبلان   بهر **أنكليون** سرائیدن بترسائی شدند

مالی

دو معنی دارد . أوّل جایکـاه نقّــاش بود . [دوّم] نام استاد نقّاشان **چین** بود ونقش مانوی منسوب بدوست .

نغوشاك مذهبی است از مذاهب کبران و کویند جهود باشد .

أبو شکور کفت :

سخن کوی کشتی **سلیمان** کرد   **نغوشاك** بودی مسلمانت کرد

۱۸۸

تاریخ گُزیده[1]

تألیف

حَمدالله مُسْتوفی قَزْوینی[2]

(متوفی در سنهٔ ۷۵۰ هـ . ق .)

ص ۱۰۶ (درشرح أحوال **أورمزد** بن **شابور** بن **أردشیر** بن **ساسان**) :

و در دفع زندیقان و أتباع **مانی** سعیها کرد . . . .

ص ۱۰۸-۱۰۹ (در شرح أحوال **هرمزد** بن **نرسی** بن **بهرام** بن **أورمزد** ابن **شابور** بن **أردشیر** بن **ساسان**) :

بعضی ازمورّخان گویند درزمان **شابور مانی** صورتگر دعوی پیغمبری کرد و بُرهان دعوی او آن بود که أدوار بزرگ وکوچك وخطّهای درازو کوتاه بکشیدی چنانکه بهِ پرگارو مِسطر احتیاط رفتی تفاوت نبودی وصورت رُبع مسکون وسه رُبع غیرمسکون بر کُرهٔ چند بیضه نگاشته بود با تمامت شهرها وکوهها ودریاها و رودها از آن معلوم می‌شد و پیراهنی ساخته بود چون پوشیذی مرئی بوذی و چون از تن بیرون کردی نامرئی بودی أمّا در مناظره با علما دروغزن شد **شابور** او را هلاك کرد وبعضی مورّخان گویند **مانی** در زمان **شابور** بن **أردشیر** بود و**حمزهٔ** اصفهانی آورده که بعهد **بهرام** أوّل بود .

---

(۱) این کتاب در سنهٔ ۷۳۰ هـ . ق . تألیف شده است و درسنهٔ ۱۳۲۸ هـ . ق . (=۱۹۱۰م .) در **لندن** بطبع رسیده . درآنچه نقل‌شده‌است قسمتی ازرسم‌الخطّهای طبع‌مزبورنیزمراعاة گردیده .

(۲) برای ترجمهٔ أحوال **حمدالله مستوفی** وآثار او بکتاب **ازسعدی تاجامی** ص ۱۰۶-۱۲۲ رجوع شود .

ص ۳۰۰ - ۳۰۱ (درشرح أحوال « **الهادی بالله** ») :

قوم زنادقه در عهـد او قوّت گرفتند ازیشان **عبدالله** بن **المقفع** مصنّف کتاب **کلیله ودمنه** بعربی و**صالح بن عبدالقدوس** و**عبدالله بن داود** عَم‌زادهٔ **سفاح** و**عبدالله هاشمی** خواستند که نقیض **قرآن** اِنشا کنند **ابن المقفع** که أفصح فصحا وأعلم علما بوذ در آن زمان شش ماه در آن کار رنج بُرد و یك خانه پر از مسوّده کرد و نقیض یك کلمه نتوانست گفت ولاشكّ مخلوق کجا نقیض کلام‌الله غیر مخلوق تواند گفت **هادی** از حال ایشان واقف شذ تمامت را بکشت . . .

ص ۸۰۲ (در « **فصل بنجم ازباب بنجم** » در ذکر علما از أصحاب وجوه مَذاهبِ سُنّت وأهل قراءت وتفسیر وحدیث وطبّ وفقه وحکمة ونجوم وغیر ذلك) :

المقفع عبدالله بن **الفارس** صاحب **الکلیلة** العربیّة معاصر **أبو جعفر** خلیفه و بُسرش **مهدی** بوذ و درعهدِ **هادی** جهت آنکه نقیض **قرآن** اِنشا میکرد کشته شذ .

۱۸۹

نُزْهَةالقُلوب[1]

تألیف

حَمداللّه مُسْتَوْفی قَزْوینی

(**المقالةالثالثة** ، در صفت بُلدان و ولایات و بقاع)

ص ۲۵۷ (در ذکر ولایات « نصف الشّرقیة ») :

چین ، مغول **منزی** وعرب **صین** خوانند مملکت طویل و عریض است از اقلیم دویم وسیّم وچهارم دارالملکش را **مچین** خوانند ازاقلیم دویم است طولش از جزائر **خالدات فکه** وعرض ازخطّ استوا **کب** مردمش بیشتر بت‌پرستان باشند بردین **مانی** صورت‌گر و در میانشان مسلمان و ترسا بود امّا جهود نیست و قلّة بحکم مسلمانانرا و غلبه کثرت بت‌پرستانرا بود.

---

(۱) ازطبعی که باعتناء **گای لیسترانج** (G. Le Srange) درسنهٔ ۱۹۱۵ م . در **لیدن** طبع ونشر شده است نقل گردیده .

۱۹۰

رَوْضَةُ الصَّفا(۱)

تألیف

میرخواند(۲)

(متوفی دردوّم ذی‌العقدهٔ سنهٔ ۹۰۳ هـ . ق .)

ج ۱ ص ۲۲۳ (در « ذکر سلطنت **بهرام بن هرمز** ») :

ذکر مانی نقاش، در بعضی کتب مسطور است که چون بسمع زندیق رسید که **عیسی** ع فرموده که بعد از من **فارقلیطا** مبعوث خواهد گشت شما باید فرزندان خود را وصیّت کنید تامتابعت اونمایند . **مانی** تصوّرکرد که **فارقلیطا** عبارت از اوست و حال آنکه این لفظ همایون ازأسامی حضرت رسول صلعم است لاجرم بتصوّر باطل دعوی نبوّت کرد و کتابی ظاهر کرد **انجیل** و گفت این کتاب از آسمان نازل شده است . **مسعودی** گوید که **شاپور** نخست بدین او درآمد آخر از مذهب وی رجوع نموده و با **مانی** عتاب آغاز نهاد . او گریخته از راه **کشمیر** ببلاد **هندوستان** رفت و از آنجا متوجّه **ترکستان** و **ختا** شد و **مانی** صورتگری بی‌نظیر بود چنانکه گویند بأنگشت خود دائرهٔ کشیدی که قطر آن پنج گز بودی و چون با پرگار امتحان کردندی أصلا تفاوت درأجزای محیط دائره نیافتندی . بالجمله دربلاد **هندوستان** و **ختا** او را رواج و رونقی تمام دست داد زیرا که صورتهای غریب از او صادر می‌شد و پیوسته در أطراف بلاد شرقی تردّد می‌نمود . منقول است که در أثنای سیر بکوهی

---

(۱) از طبعی که در سنهٔ ۱۲۷۰ هـ . ق . در **بمبئی** ، در ۷ جلد ، انتشار یافته است نقل گردیده .

(۲) **محمد**بن **خاوند شاه**بن **محمود**معروف به**میرخواند** (برای ترجمهٔ احوال **میرخواند** و آثار او و خاصّیّات کتاب **روضة الصفا** کتاب « **از سعدی تا جامی** » ترجمهٔ آقای **علی‌أصغر حکمت** ازجلد سوّم کتاب معروف **ادوارد برون** ، ص ۴۸۳ــ۴۸۶ ، دیده شود) .

رسید که غاری داشت مشتمل بر فضائی خوش بهوائی دلکش و چشمهٔ آبی و آن غار یك راه بیش نداشت پنهان از مردم. قوت یکساله بدان غار کشید و با متابعان خود گفت که من بآسمان خواهم رفت و توقّف من در سموات یك سال خواهد کشید بعد از یك سال از آسمان بزمین می‌آیم و شما را از خدا خبر میدهم و آن از خدا بي‌خبر بآن جماعت گفت که در أوّل سال دوّم در فلان موضع که قریب بفلان غارست چشم براه من باشید. بعد از این وصیّت از نظر مردم غائب گشت و بغار مذکور رفته مدّت یك سال بتصویر مشغول شد و بر لوحی صورتهای بدیع انگیخت و آن لوح را بـ**ارژنگ مانی** تعبیر کرد. بعد از یك سال قریب بغاری که در آنجا بود بر خلق ظاهر گشت و لوح مذکور را در دست داشت مصوّر بصور بدیعه منقّش بنقوش مختلفه وهر کس که می‌دید میگفت:

هـزار نقش بـرآرد زمـانه و نبود یکی چنانچه در آئینهٔ تصوّر ماست

مردم از آن لوح در شگفت‌مانده **مانی** دعوی کرد که این‌را از آسمان باخود آورده‌ام تامعجزهٔ من باشد. خلق‌دین اورا قبول کردند و **مانی** متوجّه ملك **عجم** شد بتصوّر آنکه أهالی آن دیار را نیز بفریبد. چون بـ**ایران‌زمین** رسید با **بهرام** ملاقات کرده اورا بدین خود دعوت نمود. شهریارعادل أوّل بارسخنان‌اورا بسمع رضا اصغاء کرد تا مطمئن خاطر گشته متابعانش جمع شدند آنگاه علمای مملکت را طلب داشته تابا **مانی** درمقام مباحثه ومعارضه آمدند **مانی** ازجواب‌ایشان عاجز آمده ملزم گشت. چون کفر و ضلالت وی برهمه روشن گشت توبه براوعرضه کردند **مانی** از قبول آن امتناع نموده **بهرام** مثال داد تا پوستش از بدن جدا ساخته بر درِ دروازه جهت عبرة للنّاظرین بیاویخت و أتباع و پیروان او را در عقب او روان گردانیدند ...

۱۹۱

حَبیبُ السِّیَر (۱)

تألیف

خواندمیر (۲)

(متوفی بعد از سنهٔ ۹۴۱ هـ . ق .)

ج ۱ ، جزو دوّم ، (در « ذکر سلطنت ساسانیان ») ص ۳۱ :

ذکر مانی نقاش ، بر صحیفهٔ ضمیر مهر تنویر فضلاءِ دانش‌پذیر سمت تحریر و صفت تصویر یافته که **مانی** نقّاشی بود درغایت نکته دانی و چون بگوش او رسید که **عیسی** علیه‌السّلام بأصحاب خود گفته که بعدازمن **فارقلیطا** یعنی **محمد** مصطفی علیه من‌الصّلوة أفضلها مبعوث خواهد گشت کالنّقش فی‌الحجر بر لوح خاطرش ارتسام یافت که **فارقلیطا** اوست و درزمان **شاپور** بن **أردشیر** زبان بدعوی نبوّت گشاده بقول **مسعودی شاپور** نخست بدین **مانی** در آمد أمّا بالآخره بطلان آن ضالّ مضلّ را دانسته قصد قتلش فرمود و **مانی** از راه **کشمیر** ببلاد **هند** گریخت واز آنجا متوجّه **ترکستان** و **ختا** شد و چون او بی دستیاری مِسطر و پای‌مردی پرگار نقوش غریبه وصور عجیبه ظاهر میساخت در آن بلاد کاراو رونق و رواجی تمام یافت و **مانی** در أثناءِ سیر در دیار شرقی بکوهی رسید که غاری داشت مشتمل بر فضاء جان فزا و چشمهٔ آب عذوبت مآب پنهان از مردم قوت و مایحتاج یکسالهٔ خودرا بدان غار که یك راه بیش نداشت کشیده با متابعان گفت که من بآسمان خواهم رفت و پس از انقضاء یك سال بزمین آمده شما را از حال پروردگار اخبار خواهم نمود باید که چون یك‌سال ازغیبت من

---

(۱) از طبعی که در سنهٔ ۱۲۷۳ هـ . ق . (۱۸۵۸ م .) در **بمبئی** منتشر شده است نقل گردیده .

(۲) برای ترجمهٔ احوال **خواندمیر** و آثار او کتاب « **ازسعدی تاجامی** » ص ۴۸۷ ــ ۴۸۸ ، دیده شود .

بگذرد در فلان موضع که قریب فلان غار است مرا چشم دارید و **مانی** وصیّت باتمام
رسانیده ازچشم مردم غائب شده بدان غارشتافت وصوربدیع و نقوش عجیب بر لوحی
که موّرخان او را **اُرتنگ مانی** گویند منقّش و مرتسم گردانید و بعد از گذشتن
یك‌سال حسب‌الوعده ظاهر شده **اُرتنگ** را بمردم نمود و گفت این معجزهٔ من است
و خلایق از آن صورت متعجّب گشته بزبان حال مضمون این مقال اُدا کردند

بیت

خیز تا بر کلك آن نقّاش جان افشان کنیم

کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت

وبسیاری ازساکنان **ختای** و **ترکستان** بنبوّت **مانی** ایمان‌آورده **مانی** متوجّه
دیار عرب شده بعد ازوصول بخدمت **بهرام** بن **هرمز** شتافته اورا بقبول ملّت محدثه
خود دعوت نمود و **بهرام** نخست زبان بقبول آن سخنان گشاده خاطر **مانی** را
اطمینان داد تا متابعانش همه جمع گشتند آنگاه علما و موبدان را طلبیده فرمود که
به **مانی** بحث نمائید و **مانی** ملزم شده کذب او بظهور انجامید و **بهرام** فرمان داد
تا او را پوست کنده و آن پوست کنده‌را بکاه آگنده ساختند و بر درِ دروازهٔ
جندشاپور بیاویختند و پیروانش را نیز از عقب او روان ساختند .

۱۹۲

تذکرة الأئمّة(۱)

منسوب به

مجلسی (محمد باقر)

ص ۷٤ :

زنادقه

مشهور آنست که این طایفه مستمسك بشریعتی نشده‌اند و بمقدم(۲) عالم قایلند ودر کتاب **مجمع** گفته(۳) که زنادقه قومی‌از**مجوس**‌اند و ذو اِ آلهین ، و بعضی گفته‌اند زندیق ماخوذ از **زند** است و **زند** کتاب پهلوی است از **زردشت** و بعضی گفته‌اند که زنادقه قومی‌اند که دراسلام بهم رسیدند واز أصحاب **عبدالله صبا** اند(٤) ، راین **عبدالله** مردم را بطلب خون **عثمان** برانگیخت و جهّال ایشان‌را یعنی شیعیان‌را گمراه کرد و بخدائی **علی** قایل شدند و در **مفاتیح العلوم** گوید(٥) : زنادقه طایفه‌ای از مانویّهٔ **مجوس**‌اند و **أصمعی** در **قاموس** گفته است که زندیق مُعرّب « زندین » است .

(۱) از طبعی که در سنهٔ ۱۲٦۰ هـ . ق . در **تبریز** منتشر شده است نقل گردیده .

(۲) ظ : « بقدم » .

(۳) در أصل : « گفته‌اند » .

(٤) کذا بالأصل المطبوع .

(٥) درأصل : « گویند» . مطالب **مفاتیح العلوم** ، در بارهٔ **مانویان** و **زندیق** و **زنادقه** ، در ص ۱۸۰ این کتاب مندرج است .

۱۹۳

تَرْجَمهٔ تَوْحید مُفَضّل (۱)

از

مجلسی (محمد باقر)

ص ۲ (در مقدّمه پس از ذکر أهمیّت **توحید مفضل**) :

و مشتمل بر دلائل ساطعه بر اِبطال مـذاهب ملاحدهٔ قائلین بتعطیل و اِهمال و ثنویّهٔ بد آمال .

ص ۱۳ :

مترجم گوید که **مانی** ملعون در زمان **شاپور** بن **أردشیر** بهمر سید و دینی اِحداث کرد میان مذاهب گبران و ترسایان که نه این بود و نه آن و بپیغمبری حضرت **مسیح** علیه‌السّلام قایل بود و بنبوّت **موسی** علیه‌السّلام قایل نبود و میگفت عالم مرکّب است از دو أصل قدیم یکی نور و دیگری ظلمت و هر خیر و خوبی که در عالم هست از نور میدانست و هر شرّ و بدی را بظلمت نسبت میداد و میگفت درندگان و موذیان و عقارب و حیّات را ظلمت آفریده بسبب آنکه حکمت خلق را نمیدانست و گمان میکرد که خلق اینها عبث است و در اینها منفعت نیست و حکیم نمیباید اینها را خلق کند و در کلام معجز نظام اِمام علیه‌السّلام بطلان این قول ظاهر خواهد شد .

---

(۱) از طبعی که در سنهٔ ۱۳۲۲ هـ . ق . ، ظاهراً در **طهران** ، منتشر شده است نقل گردیده .

كَشّاف اِصطِلاحات الفُنون(۱)

تأليف

محمد عَليّ بن عَليّ التّهانوی

ج ۱ ص ۶۸۱-۶۸۲

الزندیق : بالکسر وسکون النّون و کسر الدّال : ثنوی که قائل دوصانع است و از آن هردو بنور وظلمت و **یزدان** و**أهرمن** تعبیر کنند . خالق خیررا **یزدان** گویند و خالق شرّ را **أهرمن** یعنی شیطان . و آنکه بحقّ تعالی و آخرت ایمان نداشته باشد . و آنکه ایمان ظاهر کند و در باطن کافر باشد . و بعضی گفته‌اند مُعرّب « زن دین » است یعنی آنکه دین زنان دارد و صحیح معنی أوّل است و مُعرّب زندی است یعنی آنکه اعتقاد بزند کتاب **زردشت** دارد وقائل **یزدان** و**أهرمن** بود کذا فی **المنتخب**(۲).
و در شرح **مقاصد** میگوید که : زندیق کافریست که با وجود اعتراف بنبوّت **محمد** صلّی الله علیه وسلّم درعقائد اوکفرباشد بالاتّفاق(۳). و زنادقه فرقه‌ایست متشبهۀ مبطله واصل بمجذوبان چنانچه در لفظ صوفی در باب «صاد» و فصل «فا» خواهد آمد .

ص ۹۲۷ [در « باب الصّاد فصل الفاء » (در لفظ « التّصوّف »)] :

و متشبۀ مبطل بمجذوبان واصل طائفۀاند که دعوی استغراق در بحر فنا کنند و حرکات و سکنات خود را هیچ بخود اضافت نکنند و گویند که تحریك باب بدون

---

(۱) شمارۀ **کشاف اصطلاح الفنون** در قسمت نقل شده از کتابهای عربی **۱۹۹** است و مطالب منقولۀ ازآن در ص ۴۷۴ - ۴۷۵ همین کتاب مندرج است. (۲) **منتخب اللغات شاه جهانی** تألیف **عبدالرشید**بن **عبدالغفور الحسینی المدنی التتوی** (متوفی بعدازسنۀ ۱۰۶۸ ه . ق .) است . این کتاب چندین بار بطبع رسیده است و مطالب مذکورۀ فوق در ص ۳۶۶ از طبعی که در سنۀ ۱۲۲۳ ه . ق . ، ظاهراً در **هند** ، منتشر شده مندرج میباشد .
(۳) ظاهراً زندقۀ بمعنی أعمّ مقصود است .

محرّك ممكن نبود و این معنی هر چند صحیح است لیکن حال آن جماعت نیست زیرا که مقصود ایشان از این سخن تمهید عذر معاصی و حواله باراده حقّ و دفع ملامت از خود است و این طائفه‌را زنادقه خوانند . وشیخ **عبدالله تستری** گفته که اگر آن شخص قائل این قول رعایت شریعت و أحکام عبودیّت میکند از صدّیقان است و اگر از عدم محافظت شرع باك ندارد از زندیقان است(۱) .

۱۹٤

طَبقاتُ المُضلّین(۲)

مشتمل برأحوال أشخاصی که بدروغ ادّعای پیغمبری نمودند ومهدویّت را نیز مُدّعی شدند

تألیف

إعتضادالسَّلطَنَة [عَلیقُلی میرزا](۳)

(١٢٣٤ ــ شب عاشورای ١٢٩٨ هـ . ق .)

ص ٦٧ – ٧٠ :

مانی چون کتب مذاهب **مجوس** و **نصاری** و **ثنویه** را دید ادّعای نبوّت کرد و در أوّل کتاب خود که موسوم است **بشابورقان** و بجهت **شاپور** بن **أردشیر** تألیف کرده میگوید حکمت وأعمالیکه در أنبیاء و فرستادگان إلٓهی هست در هر زمانی میآید غیرزمان دیگر بمصلحت آن زمان أحکام وأعمال وشرایع إلٓهی وتکالیف ناس درهر وقتی بیك قسمی دریکی از بلاد آشکار میشود در دست یکی ازأنبیاء چنانکه

(۱) در اینجا نیز ظاهراً زندقهٔ بمعنی أعمّ مقصود است .

(۲) درضمن کتابهای اهدائی آقای سیّد **محمدصادق طباطبائی** بکتابخانهٔ مجلس شورای ملی مجموعه‌ای است خطی بشمارهٔ ۱۲۹۳۰ از تألیفات **اعتضادالسلطنة** ، که قسمت مفصّلی از آن بعنوان مذکور میباشد.

(۳) برای اطّلاع از ترجمهٔ أحوال شاهزاده **علیقلی** میرزا **اعتضادالسلطنة** مقالهٔ محققانهٔ آقای **عباس اقبال** در **مجلهٔ یادگار** ، سال دوّم شمارهٔ ۱ ص ٥٤ ــ ٦٦ ، دیده شود .

وقتی دردست پیغمبری که در **هند** بوده آشکارشد ووقتی دردست **عیسی** [علی] نبیّنا(۱) و علیه السّلام درأرض **مغرب** [و] وقتی دردست(۲) **زردشت** درأرض **فارس** آشکار گشت. پس این وحی نازل شد در این قرن أخیر بدست من پس منم **مانی** رسول إلهی و فرستادهٔ حق بأرض **بابل**. و ذکر کرده است در انجیلی که وضع کرده است او را بحروف أبجد در بیست ودوحرف ودرآنجا میگوید منم **فارقلیطی**(۳) که بشارت داد بوجود [او] حضرت **مسیح**(٤) علیه السّلام. وحال آنکه **مانی** دروغ گفته است ومقصود از **فارقلیط** (٥) خاتم النّبیّین صلوات الله و سلامه علیه است موافق **انجیل** و نصّ آیهٔ مبارکهٔ یأتی من بعدی اسمه **احمد**. و آنچه را خبر داده است از هیأت عالم بوجود اوضدّیّت دارد باتنایج براهین ودلالات او و در کتاب خود ملك را عوالم نورخوانده و انسان را قدیم وروح را حیات وقائل شده است بقدم نور وظلمت وأزلیّت هردو. وحرام کرده است ذبح حیوان و أذیّت آنها را وخاموش کردن آتش و ریختن کثافات را در آب و کندن نباتات وتأکید هم در این باب کرده است و شریعت و واجبات قرار داده است که خواصّ أصحاب خود و زهّاد **مانویه** را لازم کرده است بقبول آن تکالیف و آن ازقبیل علاج حرص وشهوت وترك دنیا وزهد دراوومداومت صوم وتصدّق بقدریکه ممکن است. وحرام نمود ذخیره نمودن زیاده ازقوت یك روز ولباس یك سال. وترك جماع نیز واجب کرد و سیاحت در عالم را بجهت دعوت و إرشاد مردم و سایر أتباع خود برخی از رسومات را که ازقبیل تصدّق دادن بفقراء از عُشر مال خود [و](٦) روزه داشتن در سُبع عُمر واکتفا کردن بیك زن ومواساة دوستان درمال خود ورفع نمودن علّتهای آنها. و حکایت کرده اند از او که حلال کرده بود دفع شهوت را در أمارده درحالت هیجان شهوت وحکم کرده بود بهریك از **مانویه** که یك أمرد أجردی نگه دارند ولیکن **أبوریحان** در **آثارالباقیة** میگوید آنچه من در کتب او دیده ام ذکری ازاین عقیده نکرده بلکه آنچه نوشته است خلاف آن است. وولادت **مانی** در **بابل** بوده درقریه ای که موسوم است بمردینو از نهر **کوثی** أعلی. و روایت کرده

---

(۱) درأصل: «**عیسی** نبیّنا ...».
(۲) در أصل: «درأرض **مغرب** وقیدردشت».
(۳) درأصل: «**قارقلیطی**».
(٤) درأصل: «بوجود حضرت **مسیح** ...».
(٥) درأصل: «**قارقلیط**».
(٦) درأصل «و» وجود ندارد.

است در کتاب **شاپورقان** درباب آمدن رسول در سال پانصد وبیست وهفت از تاریخ **اسکندر** بنابرقول دومنجّم **بابل** وچهار(۱) گذشته ازسلطنت **آذربان** ملك . وگوید اورا وحی آمد ، درحالتیکه سیزده ساله بود ، درسال پانصدوسی‌ونه ازتاریخ **اسکندر** بنابرقول دومنجّم **بابل** ودرسال گذشته‌شد ازسلطنت **أردشیر**[ملك](۲) الملوك. واسم **مانی** نزد نصاری بنا بر آنچه **یحیی** بن **نعمان** نصرانی در کتاب خود نقل کرده و ردّ بر **مجوس** نوشته **فرد**بن **فرس**بن **فیق** است(کذا) .چون ظاهرشدوادّعای نبوّت کرد بسیارکس اورا تصدیق کرد وأتباع کثیری برای او پیدا شد و کتب بسیاری تألیف‌کرد مثل **انجیل‌مانی** و **شاپورقان** و **کنزالاحیاء** و **سفرالجبابرة** و **سفرالأسفار** و مقالات بسیاری وگمان اواین بودکه آنچه‌را حضرت **مسیح** علیه‌السّلام بطور رمز بیان‌کرده او درکتاب‌خود شرح و بسط داده و باقی‌ماند دعوت او وزیاد شد درأیّام **أردشیر** وپسرش **شاپور** و **هرمز** بن **شاپور** تا این **بهرام** بن **هرمز** پادشاه شد **مانی** را خواسته نزد وی بردند وگفت این مرد خروج کرده ودعوت مینماید مردم را بتخریب عالم بهتر اینست که أوّل مانقش اورا خراب‌کنیم . و آنچه مشهوراست **هرمز** اورا کشته وپوست وی راکنده پُر ازکاه کرده و اورا در دروازهٔ **جندشابور** معلّق کردند . و **أبوریحان** میگوید آن دروازه در زمان ماهم معروف [است] ب**باب مانی** . و أمّت او را بعد از قتل وی هرچه‌توانستند(۳)بقتل‌آوردند . وحکایت کرده‌است **جبرئیل**بن **لوح** نصرانی در جوابیکه بر **یزدانبخت** مجوس نوشته که او قدح مذهب نصاری کرده که یکی از تلامذهٔ **مانی** کتابی داشت از **مانی** ودرآن کتاب ازمرگ خود خبر داده بود . وسبب حبس وی این بودکه یکی از أقربای ملك عصر مریض شد و**مانی** بوی گفت که ترا جنّ گرفته است وعدهٔ شفا بوی داد ونتوانست و بدین جهت اورا حبس کرد و غُل و زنجیر بر گردن وی زدند تاآنکه درحبس مرد وسر اورا بریده درکریاس پادشاهی گذاشته وجسدش را درکوچه ومعبر انداخته بطور خفّت و خواری . و أمّت وی که باقی‌ماندند در دیار متفرّق شدند و در هیچیك از بلاد اسلام جمع نیستند مگر در

---

(۱) شاید : « چهار سال » .

(۲) درأصل اینجا بیاض‌است وظاهراً بودن کلمهٔ «ملك» درست مینماید .

(۳) درأصل : « توانند » .

سمرقند سابقاً جمع بودند . أمّا خارج ازمملکت اسلام بعضی ازأتراك **چین** و **تبت** و **هند** متدیّن بدین **مانی** هستند . و در باب **مانی** دو روایت است بعضی از أشخاص گفتند که او معجزه نداشت و میگفت بعد ازرفتن حضرت روح‌الله بآسمان معجزه وآیات دیگر درعالم پیدا نمیشود . وطائفهٔ دیگر از **مانویه** گفته‌اند که صاحب معجزات وآیات بوده است ودرهنگامیکه **شاپور** را با خودش بآسمان بلند کرده و درآسمان بعضی آیات و علامات **بشاپور** نموده بود بوی ایمان آورد وبعضی از **مانویه** گفته اند که خودش از میان أصحاب جدا شده بآسمان عروج کرد مدّتی هم دروسط السّماء توقّف کرد وبعد از آن فرود آمد . و **أبوریحان** از قول اسپهبد **مرزبان** بن **رستم** حکایت کرده است که **شاپور مانی** را بعد از ادّعای نبوّت از مملکت خود اخراج کرده بنا برسنّتی که **زردشت** گذاشته بود که متنبّئین را باید اخراج بلد کرد مشروط برآنکه دیگر مراجعت نکنند او در **هند** و **چین** و **تبت** رفته مردم را دعوت نمود ثانیاً مراجعت کرد **شاپور** اوراگرفته وکشت بعلّت آنکه نقض عهد کرده بود . در أحوال **مانی** در تواریخ ثبت است که صورت گری بود بی‌نظیر چنانکه بانگشت خود دائره کشیدی که قطر آن پنج زرع (کذا) بودی که چون بپرگار امتحان کردندی ودائره کشیدندی أصلاً تفاوت درأجزای محیط دائره معلوم نشدی وأنصاف أقطار متساوی بودی . وهمچنین خطّهای دراز وکوتاه کشیده همه بمسطر راست آمدی . وطرفه تر ازهمه اینکه صورت ربع مسکون را چنانچه تمامی شهرها و دریاها و رودها درآن ظاهر بود و سه ربع غیرمسکون را درگوئی برابر بیضه‌ای کشیده بود . و غریب تر از اینها پیراهنی بود که چون پوشیدی پیدا و نمایان بود و چون از تن بدر کردی ناپیدا بود . و جهت اشتباه **مانویه** براینکه او عروج بآسمان کرد از کید وشید او چنین درتواریخ مذکور است که در أثنای سیر بکوهی رسید مشتمل برهوای خوش و چشمه درآن غار بود وآن غاریك راه بیش نداشت پنهان ازمردم قوت یکساله بدان غار کشیده وبامتان (کذا) خود گفت که من بآسمان خواهم رفت وتوقّف من در سموات یك سال خواهد کشید و بعد از یك سال از آسمان بزمین خواهم آمد و شما را از جملهٔ أخبار سماوی و خدای آسمان خبر دهم وآن ازخدا بی‌خبر گفت که درأوّل سال دوّیم درفلان موضع

که قریب بفلان غار است منتظر من باشید و بعد از این وصیّت از چشم مردم غایب گشته بغار مذکور رفت وبعد ازمدّت یك سال درغاریکه بود برخلق ظاهر شد ولوح موعود در دست داشت ومصوّر بصوَرْ ومنقّش بود. خلایق از آن اوح درعجب شدند. **مانی** دعوی کرد که آنرا از آسمان باخود آورده ام تا معجزه من باشد. مردم دین او قبول کردند. **مانی** متوجّه ملك **عجم** شد. وبروایتی **بهرام** بن **هرمز** که لقبش پناهنده است یعنی نیکوکار اورا بقتل آورد. گویند **مانی** درمعالجهٔ أمراض خیول ودواب سرآمد زمان خود بود واین عبارات در کتب از وی بزبان عربی نقل شده: «رُکوبُ الفرسِ اَحبّ اِلَیّ من رُکوبِ عنقِ الفلكِ». و هم او گوید: «لاسرورَ اِلّا مع الاَمنِ ولا لذّةَ اِلّا مع العافیة». وحکیم **فردوسی** طوسی علیه‌الرّحمة شرح أحوال **مانی** را در **شاهنامه** بنظم درآورده دراینجا نگاشته آمد(۱).

---

(۱) چون أشعار **فردوسی** دربارهٔ **مانی** بنقل از**شاهنامه**، درص ۴۸۲-۴۸۵ این کتاب گذشت ازنقل أشعار مزبور دراینجا خودداری میشود.

فهرستها:

۱- فهرست أعلام أشخاص

(مشتمل برنامهای مردان و زنان و فرشتگان و دیوان و لقبها و نسبتهای ذکر شدهٔ دراین کتاب) .

۲- فهرست أعلام أمم وقبائل وطوائف وطبقات وأیام وسلسله ها .

۳- فهرست أعلام أماکن

(مشتمل برنامهای کشورها وشهرها و کوهها ودریاها ونهرها ، وآنچه بدینهامانده) .

٤- فهرست کتابها ورساله ها ومقاله ها وکتیبه های ذکر شدهٔ دراین کتاب .

۱

فهرست أعلام أشخاص(۱)

(مشتمل بر نامهای مردان وزنان وفرشتگان وديوان ولقبها ونسبتهای ذكرشدهٔ دراين كتاب) .

آ

آدم (أبوالبشر) : ۵۸ ، ۵۹م ، ۱۵٤ ، ۱۷۱ ، ۱۹۱ ، ۲۲۱ ، ۲٤٤ ، ۲۷۵ ، ۲۹۳ ، ٤۱۷ ، ٤۲۰ ، ٤۹۲ .

آذرباد : ۲۸۸ح .

آذربادبن مارکسفند : ۲۲۷م .

آذربان : ۲۰۳ .

آذربدپسرمهراسپند : ۲۲۷ح .

آذریان : ۵۳٤ .

آسوکا : ۳۷ .

آفراتس (Afraates) : ۲ .

آگاپیوس (Agapius) : ٦م ، ۳۵۰م .

آل آقا (حکمت) : ٤۰۷ح .

آلبری (C. R. C. Alberry) : ۵۲ح .

آلفردزیگل (Alfred Siggel) : ۳۰۲ .

آلفردگیّوم (Alfred Guillaume) : ۳۹۵ح.

آلکساندر لیکوپولیسی (Alexandre de Lycopolis) : ۱ ، ۱۱ح .

آمارو (یعنی عمرو) پادشاه عرب (که باید مقصود عمروبن عدیّ پادشاه حیره باشد) : ۱۷ (و ر. ك. عمروبن عدیّ) .

آمدرز (هـ فـ) : ۱۸۱ .

الآمِدیّ : ر.ك. أبوالحسن علیّ بن أبی علیّ محمّدبن سالم التّغلبیّ سیف الدّین الآمِدیّ .

الآمِدیّ : ر.ك. أبوالقاسم حسن بن بشر بن یحیی الآمِدیّ .

آن ئل : ۲۵ .

آناستازیوس سینائی (Anastasius Sinaita) : ۲ .

آنطیوخوس ایپیفانس : ۳۳م .

آوگوستین (St . Augustin) : ۲ ، ٤۳ ، ۵۰م ، ۵۵ .

أبان بن سمعان : ۲۸۹ .

(۱) علامتهای إختصاری که دراین فهرستها ، وبعضی ازآنها در متن کتاب حاضر ، بکار رفته بقرار ذیل است :

ج = جلد (یا جزء) . ح = حاشیه . حم = مکرّر درحاشیه .

ر.ك. = رجوع کنید به . س = سطر . ظ. = ظاهراً . م = مکرّر .

أبان بن عبدالحميد اللاحقىّ : ٩٢م ، ٩٣م ، ٩٤م ، ١٩٤ ، ٢٨٩ ، ٣٥٤م ، ٣٦٣م ، ٤٢٠ ، ٤٢١ .
أبرئل : ٢٥ ، ٦٠ .
أبراحيا : ١٦٢م ، ١٧٧م .
إبراهيم (النّبىّ) : ٥٧ ، ١٨١ ، ٢٤٤ ، ٢٩٠ ، ٤١٧ .
إبراهيم الأبيارىّ : ١٢٧ح .
إبراهيم بن إسمعيل بن علىّ بن الحسين بن إبراهيم بن عبدالله بن الحسن : ر . ك . طباطبا العلوىّ .
إبراهيم بن أيّوب : ١٤١ .
إبراهيم بن السّندىّ : ٨٤ ، ٨٥ .
إبراهيم بن سيابة : ١٦٣ ، ٣٦٣م ، ٤٣٨ .
إبراهيم بن سيّار النّظّام (أبو إسحق) : ١٠٦م ، ١٠٧م ، ١٠٨م ، ١٠٩م ، ١١٠م ، ١١١م ، ١٢١ ، ١٢٢ ، ١٨٥م ، ٤٥٢ .
إبراهيم بن عمر العامرىّ : ١٤١ .
إبراهيم بن محمّد البيهقىّ : ٤٤١ .
إبراهيم بن المهدىّ : ٢٦١ ، ٣٨٦ .
أبزاخيا : ١٢ .
إبليس : ٨١م ، ١٦٢م ، ١٦٩ ، ٢٩٧ ، ٤٢٠ .
ابن أبى أصيبعة : ٢٦٨ .
ابن أبى حاتم : ٤٦٧م .
ابن أبى الحديد : ٢٦٦ ، ٣٢٣م .
ابن أبى داود : ٢٩٠ .
ابن أبى العرجاء [؟] (ظ . ابن أبى العوجاء) : ١٣٢ .
ابن أبى العوجاء : ٧٥ ، ٩٧ ، ١٣٢ح ، ١٤٤ ، ١٨٣ ، ١٩٦م ، ١٩٧ ، ٢٩٢ ، ٣٢٧ ، ٤٠٠ .
ابن أبى عُيينة : ٣٤٣ .
ابن الأثير (أبو الحسن عزّ الدّين علىّ بن أبى بكر محمّد بن محمّد بن عبدالكريم بن عبدالواحد شيبانىّ معروف بابن الأثير الجزرىّ) : ٢٦٥ ، ٢٥٣م ، ٢٩٦ح ، ٤٧٣ .
ابن أخى أبى شاكر (يكى از رؤساء متكلّم مانويان) : ١٦٣ .
ابن الأرملة (وهو عندمانى المسيح المصلوب الّذى صلبوه اليهود) : ١٦١ .
ابن الأعدى الحريزى : ١٦٣ .
ابن الإياس : ٩٤ح .
ابن الأنبارىّ : ٩١ح .
ابن بَدرون (أبو مروان عبدالملك بن عبدالله بن بدرون حضرمىّ إشبيلىّ) : ٢٥٩م .
ابن بطريق [= اوتيكيوس (Eutychius) إسكندرىّ كه بنام سعيد بن بطريق و

ابن بطريق نيز معروف است] : ٧ح ، ١٢٣م ، ٣٥٠ ح .
ابن البلخيّ : ٤٩٥م .
ابن البيض : ١٤٢ .
ابن توبة : ١٣٨ .
ابن تَيميّة (تقيّ الدّين أبو العبّاس أحمد بن عبدالرّحيم الحسنيّ الحرّانيّ الدّمشقيّ معروف بابن تَيميّة) : ٤٠٥م ، ٤٥٧ .
ابن ثابت : ٢٨١ .
ابن جنّيّ : ٣٥٧ ، ٣٥٩.
ابن الجواليقيّ : ٤٠٨ .
ابن الجوزيّ : ر . ك . أبو الفرج عبدالرّحمن ابن أبي الحسن عليّ بن محمّد بن عُبيدالله بن عبدالله بن حمادي بن أحمد بن محمّد بن جعفر الجوزيّ . . .
ابن حائط : ١١٢م .
ابن حَجر العسقلانيّ : ٩٢ح ، ٢٧٧ح ، ٣٤١ ، ٤٢٠ ، ٤٦٧ .
ابن حَجر الهيتميّ (أبو العبّاس شهاب الدّين أحمد بن محمّد بن عليّ .....) : ٤٢٧م .
ابن حزم (أبو محمّد عليّ بن أحمد بن سعيد ابن حزم) : ٢١٨ح ، ٢٢٦م ، ٣١٢ ح ، ٣٧٨ .
ابن حَمّاد : ٩٠ .
ابن حَنبل : ر . ك . أحمد بن محمّد بن حَنبل ...
ابن حَوقل : ٣٦٤م .
ابن خالد النّخّاس : ١٩٤ .
ابن الخطيب : ر . ك . إمام فخر الدّين الرّازي .
ابن خَلاّد : ٢٩١ .
ابن خَلدون (أبو زيد وليّ الدّين عبدالرّحمن . . .) : ٢٩٤ ، ٢٩٦ح .
ابن خَلّكان (شمس الدّين أبو العباس أحمد ابن محمّد بن إبراهيم ابن أبي بكر بن خَلّكان بَرمكيّ هكّاري أربليّ شافعيّ أشعريّ): ٩١ح ، ١٠١ح ، ٢٢٠ح ، ٢٣٩ح ، ٢٤٠ح ، ٢٥٥ح ، ٢٦٩م ، ٤٠١ح .
ابن دار نادان (يكى از نسخهٔ بدلهاى يزدان بن باذان ـ اسم مزبور نيز ديده شده): ١١٥ح .
ابن دُرَيد (أبو بكر محمّد بن حسن بن دُرَيد
ابن عَتاهية بن خيثم يعربيّ أزديّ) : ١٩٥ ، ٣٠٧ ، ٣١٩ ، ٣٢٨ ، ٣٤٧م ، ٣٤٨ ، ٣٩٤ ، ٤٠١ ، ٤٢٤ .
ابن دَيصان : ٢١ ، ٢٦ ، ١٢٩م ، ١٣٢ ، ١٤٤ ، ٢٠٠ ، ٢٠٣ .
ابن ذر : ١١٢ .
ابن الرّاونديّ : ٣٠٩ ، ٤٢٥ ، ٤٣٢ ، ٤٦٣.
ابن رُسته (أبو عليّ أحمد بن عمر معروف بابن رُسته) : ٢٤٧ح ، ٣٤٥.

ابن زياد : ١٤٣ .
ابن السّاعي : ر.ك. تاج الدّين أبو الحسن عليّ ...
ابن السّوداء : ٤٠٥ .
ابن سيابة : ر. ك. إبراهيم بن سيابة .
ابن سيده (ابو الحسن عليّ بن إسمعيل أندلسيّ) . ٣٧٩م .
ابن سينا : ٢٧١ ، ٣٧٢م ، ٣٧٣ ، ٣٧٤ .
ابن شاكر الكتبيّ : ١٢٨ح .
ابن شبة : ١٩٦ .
ابن الشّحنة (أبو الوليد محبّ الدّين محمّد بن محمّد بن محمود بن الشّحنة زين الدّين الحلبيّ الحنفيّ) : ٢٩٦م .
ابن شهر آشوب : ٣٩٨ ح .
ابن الصّلاح : ٤٦٧ .
ابن طالوت : ١٦٣ ، ٢٨٩ .
ابن الطّقطقي : ٤٠٣ .
ابن عائشة : ٣٤٨ .
ابن عامر الحكيم : ر. ك. عامر بن عامر البصريّ .
ابن عبّاس : ٣٤٠ ، ٤٣٤ ، ٤٦٧ ، ٤٦٨ ، ٤٦٩م .
ابن عبد ربّه (أبو عمرو أحمد بن عبد ربّه بن حبيب بن حدير بن سالم القرطبيّ الأندلسيّ المالكيّ) : ٤٣٩م .
ابن عبد الرّحيم : ٢١٨حم .
ابن عبريّ (ابن العبريّ) : ٥٢ ، ٢٧٠م .
ابن العربيّ : ٢٧٢ .
ابن عمر : ٤٣٥ .
ابن فارس : ٤٦٣ .
ابن فضل : ٢٥١ .
ابن الفقيه : ٣٤٤م .
ابن فورجة : ٣٥٧ ، ٣٥٩ .
ابن القارح (أبو الحسن عليّ بن منصور بن طالب حلبيّ ملقب بدوخلة معروف بابن القارح) : ٢١٨م ، ٢٢٢ ، ٢٢٥ح .
ابن قُتيبة : ٥٩م ، ٩١ حم ، ١٠٠ ، ١٠١م ، ١٤٢ ، ٢٠٢ ، ٢٤٧ح ، ٢٩٣ ، ٤٣٩ح .
ابن قيّم الجوزيّة : ٤٦٠م .
ابن كبر : ٤٥٦م .
ابن كثير القرشيّ : ٢٩٢م .
ابن كمال پاشا : ٣٠٦ ، ٣١٥ح .
ابن مسعود : ٤٦٩ .
ابن المعتزّ (أبو العبّاس عبدالله بن المعتزّ بن المتوكّل بن المعتصم بن هارون الرّشيد) : ٤٣٦م .
ابن المقفّع (ابن مقفّع ـ عبدالله ...) : ٢٠ ، ٢٦ ، ٧٧م ، ٨١م ، ١٣٢ ، ١٣٨ ، ١٨٣ ، ١٩٤ ، ١٩٦م ، ٢١٣ ، ٢٧٠م ، ٥٢٣ .
ابن مناذر : ١٤٣ .
ابن الموصليّ : ٤٦٠ .
ابن مهرويه : ١٩٥ ، ١٩٧ .
ابن نُباتة ٢٨٦م .

ابن‌النّديم (أبو الفرج محمّد بن إسحق ابن أبی يعقوب النّديم الورّاق البغدادیّ) : ۵، ۲۰، ۲۱، ۳۱م، ۳۲، ۴۳، ۵۲، ۵۵، ۵۸، ب، ه، ۷۶، ۹۲، ۱۲۸، ۱۴۹م، ۲۸۹ح .
ابن نهبی (= حمّاد عجرد) : ۲۹۱ح، ۳۳۵، و ر.ك. حمّاد عجرد .
ابن نهيا (ظاهراً همان ابن نهبی يعنی حمّاد عجرد است، لذا بدو اسم مذکور نيز رجوع شود) : ۲۹۱ .
ابن نهيك : ۲۹۱م، ۳۶۱م، ۴۲۶ .
ابن وحشيّة : ۲۵ .
ابن الوردیّ (أبو حفص زين‌الدّين عمر بن مظفّر بن عمر بن محمّد ...) : ۲۷۹م .
ابن يوسف شيرازیّ : ۳۲۰ح .
ابن يونس القدریّ الدّمشقیّ : ر.ك. غيلان دمشقیّ .
أبو إبراهيم إسمعيل بن محمّد المستملی : ۴۸۹ .
أبو أحمد : ۳۶۰ .
أبو أحمد بن عدی : ۴۲۲ .
أبو إسحق : ۸۸ .
أبو إسحق : ۳۱۴ .
أبو إسحق الاسفراينیّ : ۴۶۷ .
أبو إسحق الطّلحیّ : ۱۴۱، ۱۹۳ .
أبو إسحق المروزیّ : ۴۶۷ .
أبو إسحق إبراهيم بن محمّد فارسیّ إصطخریّ ر.ك. إصطخریّ .
أبو إسحق النّصيبیّ : ۳۷۶ .
أبو أيوب المدنیّ : ۱۹۸ .
أبی برزام (بقول ابن‌النّديم نام جدّ مانی است) : ۵، ۱۴۹ .
أبو البركات (معروف بابن كبر) ر.ك. ابن كبر .
أبو بشر (وبقولی أبو الحسن) عمرو بن عثمان ابن قنبرة معروف به سيبويه : ر.ك. سيبويه .
أبو البقاء العكبریّ : ۳۵۸م .
أبو بكر (خليفهٔ پيغمبر) ۲۲۳، ۳۴۸م، ۳۴۹، ۴۰۵، ۴۰۶ .
أبو بكر (ظ. از علماء لغت است) ۳۴۷، ۳۹۴ .
أبو بكر أحمد بن علیّ بن ثابت بن أحمد بن مهدیّ معروف بخطيب بغدادیّ : ر. ك. خطيب بغدادیّ .
أبو بكر أحمد بن علیّ الخطيب : ر. ك. خطيب بغدادی .
أبو بكر أحمد بن محمّد بن إسحق بن إبراهيم همدانیّ معروف بابن الفقيه: ر.ك. ابن الفقيه
أبو بكر الجصّاص : ۴۱۳ .

أبوبكر محمّدبن أحمدبن حمدان بن عازم (و بنا بثبت اللباب فی تهذیب الأنساب : «غارم») البخاری الزّندی : ٢٤٥-٢٤٦، ٢٦٥.
أبوبكر محمّدبن حسن بن دُرَیْدبن عتاهیة ابن خیثم یعربی أزدی معروف بابن دُرَیْد: ر. ك. ابن دُرَیْد.
أبوبكر محمّدبن الطّیّب بن الباقلانی :٤٤٥م.
أبوبكر محمّدبن زكریّاء الرّازی : ر. ك. محمّدبن زكریاء الرّازی .
أبوبكر محمّدبن یحیی بن عبدالله بن عبّاس ابن محمّد بن صولتكین : ر.ك. صولی شطرنجی .
أبوثور : ٣٦٧ .
أبوالجبّار : ٢٠٢ .
أبوجعفر : ٤٣٨ .
أبوجعفر محمّد بن جریر بن یزید بن خالد طبری آملی : ر. ك. طبری .
أبوجعفر محمّدبن حبیب بن أمیّة بن عمرو الهاشمی البغدادی : ر.ك. محمّدبن حبیب بغدادی .
أبوجعفر محمّدبن سلیمان (عامل منصور در كوفه) : ر. ك. محمّدبن سلیمان .
أبوجعفر المنصور (خلیفهٔ عبّاسی) : ١٥٩، ٥٢٣، و ر. ك. منصور .
أبوحاتم أحمد بن أحمد بن حمدان بن أحمد الورسانی [یا «الورسامی»] : ١١٩ح، و ر.ك. بأبوحاتم رازی .
أبوحاتم رازی : ١١٩م، ٢٥٧، ٢٦٩ .
أبوحاتم (ظاهراً أبوحاتم سجستانی، لغوی معروف آتی الذّكر مقصود میباشد) : ٣١٨، ٣٢٨ م، ٣٤٧، ٣٩٤م، ٤٢٤ .
أبوحاتم السّجستانی ٣٤١ .
أبوالحارث محمّدبن أحمد بن فریغون : ٤٨١ح .
أبوحامد محمّدبن محمّد الغزالی : ٣٩٣م .
أبوحذیفة واصل بن عطاء : ر. ك. واصل ابن عطاء .
أبوالحسن الدّمشقی : ١٥٩ .
أبوالحسن عُبیدالله بن أحمد العتبی :١٧٩ح.
أبوالحسن عزّالدّین علی بن أبی الكرم محمّدبن محمّدبن عبدالكریم بن عبدالواحد شیبانی معروف بابن الأثیر الجزری : ر.ك. ابن الأثیر . . .
أبوالحسن (علی بن أبی طالب) : ر. ك. علی ابن أبی طالب .
أبوالحسن علی بن أبی علی محمّدبن سالم التّغلبی الفقیه الأصولی الملقّب سیف الدّین

الآمدیّ (مؤلّف أبكار الأفكار فی علم الكلام): ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۱۴، ۴۱۸.

أبو الحسن علیّ بن إسمعیل بصریّ أشعریّ: ۲، ۱۲۱.

أبو الحسن علیّ بن إسمعیل أندلسیّ معروف بابن سیده: ر.ك. ابن سیده.

أبو الحسن علیّ بن الحسین بن علیّ بن عبدالله الهذلیّ المسعودیّ: ر.ك. مسعودیّ.

أبو الحسن علیّ بن محمّد الشّابشتیّ: ر.ك. الشّابُشتیّ (أبو الحسن علیّ بن محمّد).

أبو الحسن علیّ بن الخلیل: ر.ك. علیّ بن الخلیل.

أبو الحسن علیّ بن منصور بن طالب حلبیّ ملقّب بدوخلة معروف بابن القارح: ر.ك. بابن القارِح.

أبو الحسن علیّ بن موسی الرّضا: ر.ك. علیّ بن موسی الرّضا.

أبو الحسین النّوریّ: ۳۶۷.

أبو الحسین عبد الرّحیم بن محمّد بن عثمان الخیّاط المعتزلیّ: ۱۰۶.

أبو الحسین محمّد بن أحمد الملطیّ: ۱۴۷، ۱۴۸.

أبو حفص زین الدّین عمر بن مظفّر بن عمر ابن محمّد بن أبی الفوارس بن علیّ شافعیّ معروف بابن الوردیّ ر.ك. بابن الوردیّ.

أبو حفص الحدّاد: ۱۱۲م.

أبو حنیفة (نعمان بن ثابت): ۱۹۲، ۳۱۴م، ۳۱۵، ۴۶۷.

أبو حنیفة دینوریّ: ۱۰۳م.

أبو حیّان التّوحیدیّ: ۴۶۱، ۴۶۳م.

أبو خالد: ۱۴۷م.

أبو الخیر ناصر الدّین عبدالله بن عمر بن محمّد ابن علیّ معروف ببیضاویّ: ر.ك. بیضاویّ (قاضی).

أبو داود: ۴۶۹.

أبو ذر: ۴۷۹م.

أبو رَیحان بیرونیّ: (محمّد بن أحمد البیرونیّ الخوارزمیّ): ۲، ۵، ۶ح، ۷م، ۱۳، ۱۷، ۲۲، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۴۷، ۵۲ح، ۵۴، ۵۸، ب (۱)، ج م، د، و، ۲۰۰م، ۲۰۱ح، ۲۰۷م، ۲۰۸م، ۲۱۰، ۲۱۶م، ۲۱۸ح، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵.

أبو زید: ۳۶۲.

أبو زَید ولیّ الدّین عبدالرّحمن بن محمّد ابن محمّد بن خلدون تونسیّ حضرمیّ إشبیلیّ مالكیّ: ر.ك. ابن خلدون.

(۱) حروف: **الف**، **ب**، **ج**، **د**، **ه**، **و**، **ز**، **ح**، **ط**، **ی**، **یا**، **یب**، **یج**، كه در این فهرستها آمده است، وبا حروف ۱۲ سیاه طبع شده، إشاره بصفحات تكمله میباشد.

أبوسعيد رجاء : ١٧٨ - ١٧٩ .
أبوسعيد رحا : ١٥٩ ، ١٧٨ .
أبوسعيد عبدالكريم بن محمّد بن أبى بكر محمّد تميمىّ سَمعانىّ مروزىّ : ر.ك. سَمعانىّ .
أبوسعيدالمانوىّ : ٢٤٤ .
أبوسعيدنشوان بن سعيدبن نشوان اليمنىّ الحميرىّ : ٢٤٧ .
أنوسفيان بن حرب : ٣٣٧م .
أبوسلم (كنيةُ مطيع بن إياس) : ٤٤٣ ، و ر.ك. مطيع بن إياس .
أبوسهل : ١٤١ ، ٣٦٠ .
أبوشاكر (وابن أخى أبى شاكر) : ١٦٣ .
أبوشاكر (مسلمة بن هاشم) : ٢٤٩ .
أبوشعيب القلاّل (وهو صفرىّ) : ٩٥ .
أبوشكور : ٥٢١ .
أبوالشّمقمق ٩٢ح .
أبوصخر حميدبن زياد : ٣٤٥م .
أبوطالب زيّات : ٢٥ح .
ابوالطيّب (القاضى ...) : ٢٨٢ح .
أبوالطّيب أحمد بن الحسين بن عبدالصّمد الجعفىّ الكوفىّ مشهور بالمتنبّى : ر.ك. المتنبّى .
أبوالعالية : ١٩٣ح .
أبوالعبّاس أحمدبن عبدالمؤمن بن عيسى ابن موسى بن عبدالمؤمن قيسىّ شريشىّ : ر.ك. شريشىّ .
أبوالعبّاس أحمدبن علىّ بن أحمد عبدالله الشّهاب بن الجمال بن أبي اليمن القلقشندىّ : ر.ك. القلقشندىّ .
أبوالعبّاس الايرانشهرىّ : ٢١٠ .
أبوالعبّاس السّفّاح : ١٩٨ .
أبوالعبّاس بن شريح : ٤٦٢ .
أبوالعبّاس شهاب الدّين أحمدبن محمّد بن علىّ بن حجر المصرىّ الهيتمىّ الشّافعىّ : ر.ك. ابن حجر الهيتمىّ .
أبوالعبّاس عيسى بن عبدالرّحيم : ٣٨٥ .
أبوالعبّاس محمّدبن يزيد بن عبد الأكبر أزدىّ بصرىّ معروف بمبرّد : ر.ك. المبرّد .
أبوالعبّاس النّاشىّ : ١٦٣ .
أبوعبدالله أحمدبن محمّدبن هلال شيبانىّ مروزىّ : ر.ك. أحمد بن حنبل .
أبوعبدالله (إمام جعفر الصّادق) : ر.ك. جعفر الصّادق .
أبوعبدالله حمزةبن الحسن الاصفهانىّ : ر.ك. حمزة إصفهانى .
أبوعبدالله زكريّاء بن محمّدبن محمود القاضى جمال الدّين أبويحيى الأنصارىّ القزوينىّ :

ر.ك. قزوينى (زكريّاء) .
أبوعبدالله كرّام : ٥٠٣ .
أبو عبدالله محمّد بن إسمعيل الجعفى البخارى : ر.ك. بخارى .
أبوعبدالله محمّدبن أحمد بن عثمان بن قايماز شمس الدّين الذّهبى التركمانى الدّمشقى الفارقى الشافعى : ر.ك. الذّهبى .
أبوعبدالله محمّدبن عمر بن حسين بن حسن ابن على تيمى بكرى طبرستانى الأصل رازى المولد ملقّب بفخرالدّين : ر.ك. فخرالدّين رازى (إمام) .
أبوعبدالله (يا أبومحمّد) مفضّل بن عمر الجعفى : ر.ك. المفضّل .
أبوعبدالله ياقوت بن عبدالله رومى حمومى بغدادى ملقّب بشهاب الدّين : ر.ك. ياقوت حموى .
أبوعبدالملك محمّدبن أحمد بن يوسف خوارزمى : ر.ك. خوارزمى .
أبو عُبيدالله (كاتب مهدى ـ والد صالح) : ١٠٥م ، ٣٣٩م .
أبو عُبيدالله المرزبانى : ر.ك. المرزبانى .
أبو عُبيدة : ٢٩١ .
أبوالعتاهية : ٩٢ح ، ١٨٣ .
أبوعثمان عمرو بن بحر بن محبوب بن فزارة كنانى بصرى معروف به جاحظ : ر.ك. جاحظ .
أبوعفان الرّقى : ١٠٦ .
أبوالعلاء معرّى ٢١٨ح ، ٢٢٠ح م ، ٢٢٥ ، ٤٦٣ .
أبو على (الزّنديق الّذى كان يكنّى بأبى على) : ٨٩ .
أبوعلى (الأستاذ ...) : ٣٦٧ .
أبوعلى أحمدبن رُسته : ر.ك. ابن رُسته .
أبوعلى أحمدبن محمّدبن يعقوب معروف به مسكويه : ر.ك. أبوعلى مسكويه .
أبوعلى حسن بن هانى بن عبدالأوّل بن صباح الحكمى : ر.ك. أبونواس .
أبوعلى بن خلاّد : ٥٨ ، ٣٧٦م .
أبوعلى رجا [ء] ١٦٤ ، ١٧٨ .
أبوعلى سعيد : ١٦٤ .
أبوعلى سينا : ر.ك. ابن سينا .
أبوعلى محمّدبن محمّد بلعمى : ١١٥ح ، ٤٧٩ .
أبوعلى المحسّن بن أبى القاسم على بن محمّدبن أبى الفهم داودبن ابراهيم بن تميم تنوخى : ٢٦١ ، ٣٦٧م .
أبوعلى مسكويه : ١٨١م .
أبوعمر محمّدبن يوسف بن يعقوب مصرى مؤرّخ : ١٠٣ .

أبوعمرو أحمد بن عبدربّه بن حبيب بن حدير بن سالم القرطبيّ الأندلسيّ المالكيّ ر.ك. ابن عبدربّه .
أبوعمرو الجاحظ : ر.ك. جاحظ .
أبو عمرو [و بقولی أبویحیی] حمّاد بن عمر بن يونس بن كليب كوفيّ [و بقولى واسطيّ] معروف به حمّاد عجرد : ر.ك. حمّاد عجرد .
أبوعيسى [الوراق] : ٢، ١١٢م، ١١٣م، ١٦٣، ٢٦٦، ٣٢٢ .
أبوالغول النّهشليّ : ١٩٥ .
أبوالفتح محمّدبن أبى القاسم عبدالكريم بن أبى بكر أحمد شهرستانيّ : ر.ك. شهرستانيّ .
أبوالفتوح شهاب الدّين يحيى بن حبش بن أميرك سهرورديّ : ر.ك. سهرورديّ .
أبوالفداء (عمادالدّين أبوالفداء إسمعيل ابن عليّ بن محمود بن محمّد بن عمر بن شاهنشاه بن أيّوب شافعيّ صاحب حماة) : ٢٧٤م .
أبوالفرج (جلال الدّين) عبدالرّحمن بن أبى الحسن عليّ بن محمّدبن عليّ بن عُبيدالله ابن عبدالله بن حمادى بن أحمد بن محمّد بن جعفر الجوزيّ . . . القرشيّ التميميّ البكريّ البغداديّ : ٥٢ ح، ٢٥٥م، ٣٩٧، ٤٦٣ .
أبوالفرج إصفهانيّ (عليّ بن الحسين بن محمّد بن أحمد بن أحمد بن الهيثم بن الحكم بن العاص بن أميّة بن عبد شمس بن عبدمناف قرشيّ أمويّ إصفهانيّ) : ١٣٧م، ٤٢٠، ٤٢٢ .
أبوالفرج محمّدبن إسحق بن أبى يعقوب النّديم الورّاق البغداديّ : ر.ك. ابن النّديم .
أبوالفضل أحمد بن محمّد بن أحمد بن إبراهيم نيسابوريّ ميدانيّ : ر.ك. ميدانيّ .
أبوالفضل الأزديّ : ٤٢١ .
أبوالفضل البصريّ (مولى لأسد) : ر.ك. صالح بن عبدالقدّوس .
أبوالفضل بن طاهر : ٤٢٢ .
أبوالفضل بن عبدالرّحمن بن الكمال أبى بكر جلال الدّين السّيوطيّ : ر.ك. السّيوطي .
أبوالفضل المالكيّ السّعوديّ : ٣١٦م .
أبوالفيض محمّدبن محمّدبن عبدالرّزّاق الشّهير بالسّيد مرتضى الحسينيّ اليمانيّ الزّبيديّ الحنفيّ : ر.ك. مرتضى الزّبيديّ (السّيّد) ...
أبوالقاسم البلخيّ (شيخ ابن أبى الحديد) : ٢٦٦ .
أبوالقاسم حسن بن بشر بن يحيى الآمديّ : ٤٤٣ح .
أبوالقاسم حسين بن محمّدبن محمّد معروف

براغب إصفهانی : ر.ك. راغب إصفهانی.
أبوالقاسم سعد بن عبدالله بن أبی خلف الأشعری القمّی : ٣٤٦م .
أبوالقاسم صاعدبن أحمد بن عبدالرّحمن ابن محمّد بن صاعد تغلبی : ر.ك. صاعد أندلسی (قاضی ...) .
أبوالقاسم علیّ بن طاهر بن أحمدبن حسین ابن موسی الحسینی معروف بسیّد مرتضی: ر.ك. سیّد مرتضی .
أبوالقاسم محمّد بن علی نصیبی موصلی معروف بابن حوقل : ر.ك. ابن حوقل
أبوالقاسم المراغی : ٤٢١ .
أبوقلابة : ٣٥٤ ، ٣٦٣م .
أبوالليث : ٣١٣م .
أبومحمّد : ٢٣٦ .
أبومحمّدعبداللهبن مسلم بن قتیبة الدّینوری. ر.ك. ابن قتیبة .
أبومحمّد علیّ بن أحمدبن سعیدبن حزم : ر.ك. ابن حزم .
أبومخلد : ١٩٧ ، ٢٩٠ .
أبوالمظفّر الاسفراینی ، ٤٥٢م .
أبومعاذ : ر.ك. بشّاربن برد .
أبومنصور البغدادی : ٤٦٧ .
أبومنصور عبدالملك بن محمّدبن إسماعيل الثّعالبی النّیسابوری : ر.ك . ثعالبی .
أبومنصور موهوب بن أبی طاهر أحمدبن محمّدبن الخضر مشهوربجوالیقی : ر.ك. جوالیقی .
أبونصر إسمعیل بن حمّاد فارابی جرهری : ر.ك. جرهری .
أبونصر عبدالله بن علیّ السّراج الطوسی : ٤٤٢م .
أبوالنّعمان محمّدبن الفضل: ٣٤٠ ، ٤٦٨ .
أبونواس : ٩٢ح ، ٩٣ ، ٩٤ ، ١٤٠ ، ١٤١ ، ١٨٤ ، ١٩٨ ، ٢٢١ ، ٢٢٣ ، ٢٥٠ ، ٢٩٤ ، ٣١٩ ، ٣٣٤ حم ، ٣٣٥م ، ٣٥٤ ، ٣٦٣ .
أبوالوليد محبّ الدّين محمّد بن محمّد بن محمودبن الشّحنة. . . : ر.ك. ابن الشّحنة .
أبوالهذيل العلاّف : ١٢٢ ، ١٩٩م ، ٢٨١ ، ٣٨٧ ، ٤٢١ .
أبوهريرة أحمد بن عبدالله بن الحسن بن أبی العصام العدوی : ٣٨٥ .
أبوهفّان : ٣٦٣ .
أبوهلال الدّیجوری : ١٥٩ .
أبويحيی الرّئيس : ١٦٤ .
أبويسام : ١٧٧ .
أبويوسف : ١٨٩ ، ٣١٤ ، ٤١٣م ، ٤٤١ ، ٤٦٧ .

أبىّ بن خلف الجمحىّ : ٣٣٧ .
أپيفانوس : ١١٠٢ح .
أحسائىّ : ر.ك. أحمد أحسائىّ (شيخ...) .
أحمد (خاتم النّبيّين) : ٥٣٣ .
أحمد بن إبراهيم بن إسماعيل الكاتب : ١٤٠ ، ١٩٣ ، ١٩٨ .
أحمد أحسائىّ (شيخ ...) : ٢٤ .
أحمد بن إسمعيل اليزيدىّ : ٣٨٦ .
أحمد افشار شيرازى : ٥٥ ، ٥٦ .
أحمد تيمور : ٨٤ح .
أحمد بن الحارث الخرّاز : ١٤٢ .
أحمد حايط : ٥٠٣ .
أحمد بن الحسين بن علىّ بن أحمد بن محمّد ابن عبدالملك ، أبوطالب زيّات : ر.ك. ابوطالب زيّات .
أحمد بن محمّد بن حنبل الشّيبانىّ المروزىّ ، معروف بابن حنبل : ٣٣٦م ، ٤٣٤ ، ٤٦٧ ، ٤٧٣م .
أحمد بن خلاّد : ١٩٧ .
أحمد بن داعى : ٤١٣ .
أحمد بن داود بن ونند : ر.ك. أبوحنيفهٔ دينورىّ .
أحمد زكى پاشا : ٩٧ح ، ١٠١ح ، ١٣٧ح .
أحمد بن العبّاس العسكرىّ : ١٤٢ .
أحمد بن عبد ربّه (أبوعمر) : ر. ك. ابن عبد ربّه .
أحمد بن عبدالله بن سليمان معرّىّ : ر.ك. أبوالعلاء معرّىّ .
أحمد بن عبيدالله بن عمّار : ١٣٧ ، ١٣٨ ، ١٤١ ، ٣٦٢ .
أحمد بن علىّ القلشقندىّ : ر.ك. القلقشندىّ .
أحمد بن قرمط : ٤٩٣ .
أحمد بن كامل : ١٩٤ .
أحمد محمّد شاكر : ٣٩٤ح .
أحمد بن محمّد بن علىّ المقرى الفيّومىّ (مؤلّف مصباح المنير) : ٤٠٨ .
أحمد بن يحيى (شايد أحمد بن يحيى ثعلب آتى الذّكر باشد) : ٤٠٤ .
أحمد بن يحيى ثعلب (الإمام ثعلب) : ١٤٠ ، ١٩٦ ، ٣١٢ .
أحمد بن يحيى بن المرتضى ، المهدىّ لدين الله ، : ٣٨ح ، ٧٦ح ، ٢٩٩م .
أحمد بن يحيى النّحوىّ : ١٩٥ .
أحوص بن محمّد أنصارىّ ١٤٣ح .
الأخطل : ٢٥٠م .
الأخفش : ١٩٦ .

أخنوخ : ٦ .
أدّا (مبلّغ مانوىّ) : ٤ ، ١١ح م .
أدربان : ٢٠٣ح .
أدرياد : ٢٨٨م .
أدريان : ٢٠٣ح .
إدريس : ٣١٢ .
إدوارد براون : ٣٢ح ، ٥٢٥ح .
ادوارد ساخـائو (E. Sachau) : ر.ك. ساخائو .
أدّىشير (آرشوك) : ٣٠٨ح .
اذربان : ٢٠٥ .
أردشير [بابكان] : ٧م ، ٨م ، ٣٣ ، ب ، ج م ، د م ، و م ، ز م ، ح م ، ط ، ١٦٧ ، ٢٠٣ م ، ٢٠٥ م ، ٣٥٨ ، ٢٧٩ ، ٥٣٤ .
أردوان : ٥ ، ١٠ ، ١٢ ، د م ، ٢٠٣ .
أرسطاطاليس : ٢٣٧ ، ٢٣٨م ، و ر.ك. أرسطو و أرسطوطاليس .
أرسطو : ٤٧١ ، و ر.ك. أرسطاطاليس . و أرسطوطاليس .
أرسطوطاليس : ٢٠٦ ، ٢١٦ ، و ر.ك. أرسطو و أرسطاطاليس .
أرشلاوس : ٤٥٤ .
أرمسيا (حكيم) : ٢٥ .
أروى [بنت يعقوب بن الفضل] : ١١٦ .
أزداباداد : ١٤٧ .
الأزدىّ : ر.ك. جرير بن حازم .
أسامة : ٤٦٨ .
استون رونسيمان (Steven Runciman) : ٣٦ .
إسحق [ظاهراً إسحق بن راهويه] : ٤٦٧ .
إسحق بن خلف : ١٦٣ .
إسحق بن راهويه : ٤٦٧ .
إسحق بن طالوت ٩٧ .
إسحق بن الفضل : ١١٦م .
إسحق الموصلىّ : ٢٦١ .
إسخريوطىّ : ر.ك. يهوداى إسخريوطىّ .
أسد (شايد أسد بن خزيمة ، كه يكى از أجداد جاهلى است ، مقصود باشد) : ٣٨٧ .
أسدىّ طوسىّ : ٤٨٧م ، ٥٢٠ .
اسطفانوس : ٣٨٣ .
اسفاسيانوس . ٦٨م .
الإسفراينىّ (أبو المظفّر) : ٤٥٢م .
إسكندر [كبير] : ٢٦ ، ٢٩ ، ٣٣م ، ٥٣٤م ، الإسكندر نيز ديده شود .
إسكندر وازيليف : ٣٥٠ح .
إسمعيل بن علىّ بن محمود بن محمّد بن عمر بن شاهنشاه بن أيّوب شافعىّ صاحب حماة (عمادالدّين) ر.ك. أبو الفداء .

إسمعيل‌بن یونس[الشّیعی] : ۱۴۱، ۱۴۲.
الاسمعیلیّ : ۴۶۹ .
الأسودبن زید العنسیّ: ۱۹۱.
أشعریّ: ر.ك. أبوالحسن علیّ بن إسمعیل بصریّ .
أشعریّ : ر.ك. أبوالقاسم سعد بن عبدالله ابن أبی خلف...
أشقلون : ۲۵ .
الاشناندانیّ : ۱۹۵.
أصبغ : ۹۴ .
إصطخریّ: ۳۵۵م.
أصمعیّ : ۵۲۹ .
إعتضادالسّلطنة (علیقلی میرزا) : ۵۳۲م.
افرند : ۳۲۹.
افریم : ۲ .
أفلاطون : ۵۷م، ۶۱، ۲۱۳، ۲۳۷ .
إقبال [عباس إقبال آشتیانیّ] : ۳۴۶، ۳۹۸ح، ۴۰۳ح، ۴۲۲ح، ۴۳۷ح م، ۵۲۰م، ۵۳۲ح.
اگوست مولّر : ۲۶۸ ح.
الإسکندر:۲۰۳م، ۲۰۵، ۲۸۳(إسکندر نیز دیده شود) .
إلیاس: ح .
إمام‌الحرمین‌الجوینیّ : ۳۸۸م .
إمام فخرالدّین الرّازی : ر.ك. فخرالدّین الرّازی .
إمام بابلیّ : ۲۰ .
إمرءالقیس‌بن‌الطحّان : ۲۶۸ ح .
أمشاسپندان : ۳۷۳.
أمیرالمؤمنین (علیّ ع) : ر.ك. علیّ بن أبی‌طالب .
أنس‌بن مالك : ۳۴۸.
أنسلین : یا ، یب .
أنوش : ۵۷ .
أنوشیروان(کسری) : ۱۱۴، ۱۳۴، ۱۸۱، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۹۵، ۳۰۷، ۴۹۸.
أوتاخیم (بقولی تام ما در مانی است ـ الفهرست) : ۵، ۱۰۵ .
أوتیکیوس [Eutychius] (= سعید بن بطریق معروف بابن بطریق) : ر. ك. ابن‌بطریق .
أودیوس (أسقفّ اوزالوم) : ۲.
اورامیس (مادرمانی ـ الفهرست) : ۵ .
اورلنیوس (قیصر) : ۲۷۱ .
أورشلیمیّ(سیریل‌ـ):ر.ك. سیریل‌أورشلیمیّ.
اورمزدبن‌شابوربن‌أردشیربن‌ساسان:۵۲۲.
اوژن‌تیسران(Mgr .Eugéne Tisserant) ۴۵۶ح .
اوشیذر(لقب‌عامربن‌عامربصریّ):۲۷۷ح.
اوموفور (Omophor) ۴۰ ، ۴۱ .
اوهرمزد : ۳۹، ۴۴.

أهرمان : ۳۰۸ ، و ر.ك. أهرمن .

أهرمن : ۱۲۰ ، ۲۹۷ ، ۳۰۸ح ، ۳۲۵ ، ٤١٦ ، ٤٦٤ ، ٤٧٠ ، ٤٧٤ ، ٤٧٥ ، ٤٨٤ ، ٤٨٩م ، ٥٠٤ ، ٥٣١م .

إياس بن مطيع (ظ. مطيع بن إياس) : ۳۸۸ ، و ر.ك. مطيع بن إياس .

ايبشن (Ibschen) : ٤ .

ايرخان : ۱۲۹م .

ايساك (إسحق) دوبوسوبر (Isaac de Beausobre) : ر.ك. بوسوبر .

اي سفسير : ٦١ .

اي امتير (پسرخدا) ٦١ .

ايلزه ليحتن شتيتر : ۳۳۷ح .

اينايوس : ١٧م .

أيوب [السختياني] (ازرجال سند و رواة است) : ٣٤٠ ، ٤٣٤ ، ٤٦٨ .

ب

بابك [خرّمي] : ٣٤٢ ، ٥٠٨م .

البابلي (ماني . . .) : ٤٧١ .

باربيه دومينار (Barbier de Meynard) : ١٢٨ح .

بارتلد (N. Bartold) : ٤٨١ح .

بار ديصان : ٢٩ ، ٣٠ ، ١٥١ ، ١٦٤ ، ٢٠٤ ، ٣٦٦ ، و ر.ك. ابن ديصان .

بارسيموس : ٢٥ ، ٦٠ .

البار قليط روح القدس : ٣٥٢ ، ٤٥٤ ، و ر.ك. پارقليط و الفارقليط .

باركناى : ٢ ، ٣ ، ٢١ ، ٤٣ ، ٥٥ .

بارنوح : ١٢ ، و ر.ك. نوح زادگ .

بازيليدس [Basilides] : ٣٠ ، ٣٥ ، ٤٧ ، ٤٧ ، ٥٧ .

باسديو : ٢١٥ .

الباقر : ر.ك. محمّد الباقر [إمام محمّد الباقر] .

بان : ٤٠ ، و ر.ك. البنّاء الكبير .

باور (Baur) : ٣ .

بت : ١١ ، ١٢ .

البخاري (بخاري) : ٣٤٠ ، ٣٤١م ، ٤٦٧ ، ٤٦٨ ، ٤٧٢ ، ٤٧٣ .

بدرالدّين أبوالفتح عبدالرّحيم بن عبدالرّحمن أحمد العبادي العبّاسي الشّافعي القاهري الإسلامبولي : ر.ك. عبدالرّحيم بن عبدالرّحمن بن أحمد العبّاسي .

بدقلس : ٣٥١ .

بدوه : ٤٩٢ .

بدوي : ر.ك. عبدالرّحمن بدوي .

بدهودن بن شدهودن : ٢١٤ .

بديع الزّمان فروزانفر : ٢٤٥ح ، ٤٨٧ح .

برانوش : ٤٨٢ح .

براهم : ٢١٤ .

بردان فاذار : ١١٥ح ، ر.ك. يزدان بن

بادان .

بردوروس (معروف به « طربنسوس ») : ٣٥١م .

برزويه : ٢١٣ .

برفرياد : ٥٩، ١٥٥، ١٧٠ .

بَرْلَعمْ : ٦١ .

البرنحتي(؟) : ٢٨٧ .

بروخيم : ٤٨٢م .

برهمانيا (حكيم ...) : ٢٥ .

بزرجمهر : ٤٩٨ .

بزرمهر : ١٥٩، ١٧٣ .

بَشّاربن بُرد [الأعمى] : ٩١ حم، ٩٢، ١٤٢م، ١٦٣، ١٨٣، ١٩٣، ١٩٤، ١٩٥م، ١٩٧م، ١٩٨، ٢١٩، ٢٢٢، ٢٢٣، ٢٢٦، ٢٦٧، ٢٦٩، ٢٧٥، ٢٧٩، ٢٨١، ٢٩٠م، ٢٩١م، ٢٩٣م، ٢٩٦، ٣٦٠م، ٣٦١م، ٣٦٢م، ٣٦٣، ٣٨٦م، ٤٢٠م، ٤٢١م، ٤٢٥، ٤٢٦م .

بشرحافي : ٣٨٥ح .

بصراوىّ : ر.ك. تيتوس بصراوىّ .

بطرس البستانىّ : ٣٥٦ح .

بطرس رئيس الحواريّون (؟) : ١٢٥ .

البغدادىّ : ر.ك. محمّدبن حبيب ...

البقلىّ : ١٣٨ .

بكرىّ ر.ك. إصطخرىّ .

بلامس : ٢٠١، ٣٠٤ح .

بلعمىّ : ر.ك. أبوعلىّ محمّدبن محمّدبلعمىّ .

بلوشه : ٣٣٥ح، ٥٠٥ح، ٥١٧ح .

البنّاء الكبير : ١٦٠، و ر.ك. بان .

بنت الشّاطى : ٢٢٠ح .

بندارىّ [البندارىّ] : ٤٨٢ ح، ٤٨٥ح .

بنونيست (E. Benvenist) : ٣١، يج .

بودا : ٤٥، ٥٧، ٦١ .

بوداي نوزمانوىّ : الف .

بوركيت (F.C. Burkitt) : ٣٠، ٤٧ .

بوزرجمهر : ٢٥٢، و ر. ك. بزرجمهر .

بوسوبر (Beausobre) : ٣، ٧ح، ١٦ .

بوسه [Bousset] ٣٠ح .

بوشكور : ٤٨٨ .

بوقوخان : ٥١٧ح، ٥١٨ .

بوكو [يا بوكوك] (اسم خاقان مملكت أيغور) : ١٩م .

بولس : ٤٧، ٢٣٤م .

بهرام (ظاهراً بهرام سوّم) : ١٧ .

بهرام بن بهرام : ١٧م، ١٢٣م، ٢٢٧م، ٢٣٢، ٢٣٤م .

بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز : ٤٩٦م .

بهرام بن سابور : ١٥٩، ٢٨٧، ٢٨٨ .

بهرام بن هرمز [بن شاپور (سابو)= بهرام أوّل] : ١١، ١٣، ١٤م، ١٥م، ٢١،

۲۷، ۴۷، ۴۸، **الف**، ب، و، یام، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۴، ۱۲۳، ۱۳۰م، ۱۳۴م، ۱۳۶، ۱۴۵، ۱۵۹، ۱۸۱، ۱۸۲م، ۱۸۳، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۴۰، ۲۴۶م، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۵م، ۲۶۷م، ۲۸۸حم، ۲۹۵م، ۲۹۹، ۳۰۷، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۴۲، ۳۵۵، ۳۶۴، ۴۱۷، ۴۵۴، ۴۷۹م، ۴۸۶، ۴۹۵م، ۴۹۶م، ۴۹۷م، ۴۹۸، ۴۹۹م، ۵۰۵، ۵۰۷م، ۵۰۸، ۵۱۳م، ۵۱۹، ۵۲۲، ۵۲۵، ۵۲۶م، ۵۲۸م، ۵۳۴، ۵۳۶.

بهرام‌بن وهواران [بن سابور] : ۴۸۳م، و ر. ك. بهرام‌بن بهرام.

بهرام‌بن یزدجرد : ۲۸۸م.

بیرونی [البیرونی] : ر.ك. أبو رَیحان بیرونی.

البیضاوی : ۳۳۰، ۵۱۹م.

بیهقی : ر. ك. إبراهیم‌بن محمّد بیهقی.

پ

پاپوس : ۴، ۱۰، ۱۱.

پاپیس (پاپاپوس) : ۱۰.

پارقلیط : ۶۱، و ر. ك. البارقلیط و الفارقلیط.

پاولوس (بولس) : ۴۷، ۵۷ح.

پاوه‌دو کورتل (Pavet de Courtelle): ۱۲۸.

پاهَرگ بَید : ۴۰.

پتك (Patak) : ۴۹۵ح، و ر.ك. پَتَگ.

پَتَگ : ۵، ۶.

پتل (ظ. همان پتگ سابق الذّکر): ۴۹۶.

پَتیگ : ۱۰.

پدرسن (Johs. Pedersen) : ۳۲.

پرویز (خسرو ...) : ر.ك. خسرو پرویز.

پطرس : ۴۷.

پلیو (P. Pelliot): ۲۳، ۴۸ح، ۵۰ح، ۵۶.

پوئش (Henri - charles Puech): ۳۲، ۵۶، ۷۰، یج.

پورداود : ۱، ۲۸.

پول کراوس (P. Kraus): ۴۸، ۷۶، ۱۱۸، ۱۱۹ح، ۲۰۸.

پولوتسکی (H.J. Polotsky) : ۲۷، ۵۶.

پیغمبر إسلام : ۵۹، و.

ت

تابیکن : ۱۲۶.

تاج الدّین أبو الحسن علیّ بن أنجب بن عبدالله بن الخازن البغدادیّ معروف بابن السّاعی: ۲۸۰ح.

تاج الدّین أبو نصر عبدالوهّاب بن تقیّ الدّین السّبکیّ : ۴۶۳م.

تادوروس برکونی : ۳۸۰ح، ۳۸۱.

تئودور بار کنای (Théodor bar Konaï): ر.ك. بار کنای.

تئودورت سوريائى (Théodoret) : ۲ .
تئودورتوس : ١١ح .
تئودوسيوس : ١٨ .
تدوس [الكبير] : ١٣٤ .
التّفتازانى (سعدالدّين مسعود بن عمربن عبدالله) : ٣٠٩ ، ٣١٠م ، ٣١١ح ، ٣١٢ ، ٣١٤م .
تقشيت (اسم مادر مانى بنابر مآخذ سريانى) : ٥ح .
تقىّ الدّين أبوالعبّاس أحمد بن عبدالحليم الحنبلىّ الحرّانىّ الدمشقىّ : ر.ك. ابن تيميّة .
تقىّ الدّين أبوالعباس أحمد بن علىّ بن عبدالقادر بن محمّد حسينى عبيدىّ بعلبكىّ : ر.ك. مقرزىّ .
تقى‌زاده : ر.ك. حسن تقى‌زاده (سيّد...) .
تلامس : ٣٠٤ح .
تميم بن بحر المطوعىّ : ٢٦٢ .
تنوخىّ : ر.ك. أبوعلى المحسّن بن أبى القاسم علىّ بن محمّد بن أبى الفهم داود بن إبراهيم ابن تميم تنوخىّ .
التّوحيدىّ : ر.ك. أبوحيّان علىّ بن محمّد ابن العبّاس ...
تور آندره (Tor Andrae) : ٧ح ، ٥٩ .
تَوْم (يا تَوّيم : توأمان ، مَلَكِ وحى آور كه در ١٢ سالگى برمانى ظاهر شد) : ٧ ، ٥م ، يج ، ١٥٠م ، ١٦٧ .
توما (اسم يكى از تلاميذ مانى) : ٣٨٢م .
توما (أسقفّ مرعش ، كه مانويان او را ٢٢ سال حبس كرده‌اند و عذاب داده) : ٤٥٣ .
توماس [= تَوْم ، بعقيدهٔ بعضى از محقّقين] : ٧ ، ٦١ .
توماس (يكى از تلاميذ مانى) : ١١ح م ، ٣١م .
التّهانوىّ (محمّد علىّ بن علىّ بن محمّد حامد ابن محمّد صابر فاروقىّ تهانوىّ هندىّ) : ٤٧٤م ، ٤٧٥ح ، ٥٣١ .
تيتوس بصراوىّ (Titus de Bostra) : ١ .
تيميسيتوس : طم .

ث

ثعالبىّ (أبومنصور عبدالملك بن محمّد بن إسمعيل الثّعالبىّ .) : ١٨٢ ، ١٨٣ .
ثعلب (أحمد بن يحيى) . ١٩٦م ، ٣٠٧ ، ٣١٠ ، ٣١٩ ، ٣٣١م ، ٣٤١ ، ٣٩٤ ، ٤٠٨ ، ٤٢١ .
ثعلبة : ٣٩٤ح .
الثّقفىّ : ١٤١ .
ثمامة [بن أشرس النّميرىّ] : ١١٣م .

١٣٢ ، ١٨٩ ، ٣٠٥ ، ٥٠٣.
ثوربن يزيد : ١٩٤.
الثّوريّ : ر. ك. أبوالحسين الثّوريّ .
تيموثاوس (بطريرك الاسكندريّة): ١٢٤م.

ج

جابربن حيّان (أبوموسى جابربن حيّان بن عبدالله كوفيّ معروف بصوفيّ): ٧٦م .
جاحظ (أبوعثمان عمروبن بحربن محبوب ابن فزارة كنانيّ بصريّ) : ١٧، ٢٠، ٥٤ ، ٥٥ ، ٨٤م ، ٩٢ح ، ٩٧م ، ٩٨ ، ٩٩م ، ١٠٠ ، ١١٣م ، ١٨٤ ، ١٩٤حم ، ١٩٧ ، ٢١٦م ، ٢٧٠م ، ٢٨٨ ، ٢٩٠ ، ٢٩٢ ، ٣٣٤ح ، ٣٣٩ ، ٣٥٤ ، ٣٦٠ ، ٣٦٣ح ، ٤٢١ ، ٤٣٩ح .
جاماسپ : ٣٧ .
جاماسف : ٢٥٢ .
جاويذان : ٥٠٩م .
جبرئيل (=كابريل = ملك معروف) : ٢٥ ، ٦٠ ، ٦٢ .
جبرئيل [جبرائيل] بن نوح النّصرانيّ : ١٣ ، ١٧ ، ٢٠٥ ، ٥٣٤ .
الجبهانيّ (محمدبن أحمد)[ظ. الجيهانيّ]: ١٦٣ .
جرثيابن بدنيابن برطانيابن غالاطيا : ٢٥.
الجرجانيّ : ر. ك. السّيّد الشّريف ...
جرجيس : ١.
جريربن حازم : س ٢٩٠ ، ٣٦٠م.
الجعدبن درهم : ١٦٣م ، ٢٨٩م ، ٢٩٠ ، ٣٤٢ .
جعفربن أبي جعفر [المنصور] : ٤٢٣م .
جعفرأحمريّ : ٤٤١م .
جعفربن حرب : ١٨٩.
جعفربن سليمان : ١٩٦.
جعفربن مبشّر : ١٨٩ ، ٥٠٣ .
جعفربن محمّد الصّادق ع (الامام أبوعبدالله...): ٧٤م ، ٧٦ ح م ، ١٩٠ ، ٢٠١ح ، ٣٢١م ، ٣٢٧م ، ٣٩٨ ، ٣٩٩ ، ٤٠٠ ، ٥١٠ع .
جعفر بن يحيى [البرمكيّ] : ٧٦حم ، ٩٢ح .
جفرى (A. Jeffery) : ٦ح .
جكسون (Jackson) : ٢٣ ، ٤١ح ، ٥٦ ، ٦٠ .
جلال الدّين طهرانيّ (سيّد ...) : ٤٨١ح .
جلال الدّين عبدالرّحمن السّيوطى : ر.ك. السّيوطى (جلال الدّين عبدالرّحمن ....) .
جمال الدّين أبوبكر (يا أبوعبدالله) محمّد ابن محمّدبن محمّد بن حسن بن أبي حسن ابن صالح بن يحيى بن ظاهر بن محمّد بن

الخطيب عبدالرّحيم بن نُباتة ، فارقى الأصل ، مصرىّ : ر. ك. ابن نُباتة .
جمال‌الدّين أبوالفضل محمّدبن جلال‌الدّين أبوالعزّ مكرّم بن نجيب‌الدّين أبوالحسن علىّ بن أحمد بن أبى‌القاسم بن حبقة ابن منظور أنصارىّ مصرىّ معروف به **ابن منظور** : ٤٠٤م .
جمال‌الدين أحمدبن يوسف‌بن مطهّر حِلّىّ معروف بعلاّمة : ر. ك. علاّمۀ حِلّىّ .
جمال‌الدّين أبوالفرج عبدالرّحمن ابن‌الجوزىّ: ر. ك. أبوالفرج عبدالرّحمن ابن‌الجوزىّ .
جمال‌الدّين علىّ بن محمّد الدّستجردانىّ : ٢٥٢ح .
جمال‌الدّين محمّدبن عمربن خالدقرشىّ: ٣٦٩ح .
جميل‌بن محفوظ المهلّبىّ : ٩٢م ، ١٩٤ .
الجنيد : ٣٦٧.
الجواليقىّ [أبومنصور موهوب ...] : ٣٩٤م ، ٤٢٤ .
جَوهرىّ (الجوهرىّ =أبونصر إسمعيل‌بن حمّادفارابىّ ...) : ٣٠٩ ، ٣١٠ ، ٣١٨ ، ٣٢٨ ، ٣٣١ ، ٣٤١ ، ٣٦٩م ، ٤٠٤م ، ٥٢٠ ح .
الجوهرىّ : ر.ك. حسين‌بن علىّ الجوهرىّ
الجهجاه : ٤٤١م .
الجهشيارىّ (أبوعبدالله محمّدبن عبدوس...): ١٢٧م .
الجهم‌بن صفوان : ٢٨٩ .
الجيلانىّ : ر. ك. عبد الكريم بن إبراهيم الجيلانىّ .
الجيهانىّ : ١٦٣ح .

چ

چنگزخان : ٥١٦ ، ٥١٨ .
چلبىّ (حسن ...) : ر. ك. حسن چلبىّ .

ح

حاجى خليفه (=مصطفى‌بن عبدالله كاتب چلبىّ قسطنطينىّ) : ٣١٦ح ، ٣١٧م .
الحاركىّ (أبوجعفر محمّد بن زياد) : ١٤٣ .
حافظ‌الدّين الكردرىّ : ٣١٢ ، ٣١٤ .
الحاكم : ٣٠١ .
حبيب‌بن نصر المهلّبىّ: ٣٦٢ .
حجّاج‌بن يوسف (الحجّاج) ١٥٨ ، ٣٣٧ .
حدنىّ : ٥٠٣ .
الحرث (الكذّاب) : ٢٨٩ .
الحرث‌بن عمرو : ٢٩٥م .
حريب : ١٤١م .
حسام‌الدّين محمّد صالح‌بن أحمدمازندرانىّ:

ر.ك. محمد صالح بن أحمد مازندرانی.
الحسن بن إبراهيم. ٣٠٢.
الحسن بن عليل العنزی : ١٤٢.
حسن تقی زاده (سيّد....) : ٢١٠ح، ٣٧٤ح.
حسن چلبی (مولی حسن چلبی بن محمّد ابن محمّد شاه الفناری الرومی الحنفی معروف بملاحسن الفنری): ٤١٥ح، ٤١٧م.
حسن السّندوبی : ٩٧ح.
الحسن العسكری (الامام أبومحمّد...): ٣٩٨.
الحسن بن علی : ١٣٨، ٣٦٢.
حسن الكوثری : ٤٥٢ح.
الحسن بن موسی : ٢٦٦.
حسن بن موسی النوبختی (أبومحمّد...): ٣٤٦ح.
الحسن بن هانی : ر.ك. أبونواس.
الحسن بن يزيد : ٢٩٣.
الحسين بن عبدالرّحمن الحلبی : ٣٨٥.
الحسين بن علی ع [سيّدالشّهداء] : ٣٩٨، ٤١٠م.
الحسين بن علی الجرهری : ٣٨٦.
حسين علی محفوظ : ٣٠٦ح م، ٤٣٣ح.
حفص بن أبی بردة : ٤٢٠، ٤٢١.
حفص بن أبی ودة (ظاهراً هما حفص أبی بردهٔ سابق الذّكر است) : ١٩٤.
حكماء الفرس : ٤٨١م.
حكمت : ر.ك. علی أصغر حكمت.
حكمت آل آقا : ٤٣٣ح.
الحكمی : ٢٢١، (چون ظاهراً مقصود أبونواس است اين كلمه نيز ديده شود).
الحكيم المجريطی (مسلمة بن أحمد بن قاسم بن عبدالله مجريطی قرطبی أندلسی): ٣٧٠م.
حمّاد : ٣٤٨.
حمّاد بن أبی ليلی... ر. ك. حمّاد زاوية.
حمّاد راوية [حمّاد بن أبی ليلی سابور (و بقولی ميسرة) بن مبارك بن عُبيد ديلمی كوفی] : ٩٠م، ٩١م، ١٤١، ١٨٣، ١٩٣، ١٩٤م، ١٩٥م، ٢٩٣، ٤٢٠، ٤٢١م، ٤٢٢ح، ٤٣٦م، ٤٤٤.
حمّاد بن الزّبرقان [النّحوی] : ٩٠، ٩١م، ١٤١، ١٤٢، ١٩٣، ١٩٤، ١٩٥م، ٢٨١، ٢٩٣، ٤٢٠م، ٤٢١م، ٤٣٦م.
حمّاد بن زيد : ٣٤٠، ٣٤٤، ٤٦٨.
حمّاد عجرد (أبوعمرو، وبقولی أبويحيی، حمّاد بن عمر بن يونس بن كليب كوفی، و بقولی واسطی، مولای بنی سواة بن عامر بن صعصعة) ٩٠م، ٩١، ٩٣، ٩٤، ١٣٢، ١٤١، ١٤١م، ١٤٢، ١٨٣، ١٩٣، ١٩٤، ١٩٥م، ١٩٦،

٢٧٠ ، ٢٨١ ، ٢٩١ ، ٢٩٢م ، ٢٩٣ ، ٣٨٦م ، ٣٨٧ ، ٣٨٨ ، ٤٢٠ م ، ٤٢١م ، ٤٢٢ح ، ٤٢٥م ، ٤٣٦ ، ٤٤٤ .
حمّادون (= حمّاد الرّاویة و حمّاد الزّبرقان و حمّاد عجرد) : ٩١ حم ، ١٩٣ ، ٤٣٦ .
حمدان بن غارم الزّندی : ٢٦٥ .
حمدالله مستوفی (قزوینی) : ٥٢٢م ، ٥٢٤ .
حمدویه : ٢٠٠ ، ٣٣٥م ، ٣٦٣ .
حمزهٔ إصفهانی :(أبوعبدالله حمزة بن الحسن الاصفهانی) : ١٣٦م ، ٣٣٥م ، ٤٩٩م ، ٥٢٢ .
حمزة بن بیض : ١٤٢م .
حمید : ٣٤٨ .
حمید بن محفوظ : ٩٢ح ، ٤٢٠ ، ٤٢١ ، و ر.ك. جمیل بن محفوظ .
حوّاء : ٥٨م ، ٥٩م ، ١٥٤م ، ١٧٠ .

خ

خاقان (قاغان) اویغور : ١٩ح .
خاقان التّغزغزی : ٢٦٢ .
خالد بن عبدالله القسری : ٢٠ ، ١٥٨ ، ١٥٩ ، ١٦٢ ، ١٦٣م ، ٢٨٩ح ، ٣٤٢ .
خالد بن عبدالله القشیری : ٢٨٩ ، (چنانکه در جای خود نیز گفته شده است ظاهراً همان خالد بن عبدالله القسری سابق الذّکر میباشد) .
خدیجة (زوجهٔ یعقوب بن الفضل) : ١١٦ .
الخرّمی : ٣٤٢ ، و ر.ك. بابك خرمی .
خسروپرویز : ١٧ ، ن .
خطیب بغدادی (أبوبکر أحمد بن علی بن ثابت بن أحمد بن مهدی) : ٣٦٨ ، ٣٨٥م ، ٣٨٦ ، ٤٢١م .
الخفاجی : ر. ك. شهاب الدّین أحمد بن محمّد بن عمر ...
خنزری : ٢٤ح .
خلاّد الأرقط : ١٩٦ .
خواجه نصیرالدّین طوسی : ر.ك. نصیرالدّین...
خوارزمی (أبوعبدالملك محمّد بن أحمد بن یوسف .) : ١٧٩م ، ٣٠٧حم .
خواندمیر : ٥٢٧م .
خوئی : ر.ك. عبّاس زریاب ...

د

دادئل : ٢٥ ، ٦٠ .
دارا : ٤٨٧م ، ٥٠٢ .
دارا بن دارا : ٢٦٠ .
دانش پژوه : ٣٢٠ ، ٣٩١ح .
داود (پیغمبر) : ٨٨ ، ٢١١ .
داود الچلبی : ٣٠٦ح .
داود بن علی [بن عبدالله بن عبّاس] : ١١٥ ، ١١٦ ، ٢٩٥ ، ٤٥٥ .
دخویه : ١١٤ ح .

دعبل : ٣٤٣ح .
دعبل بن علیّ : ٢٢١ .
دقیانوس : ٢٩٦.
دقیقیّ : ٤٨٧ .
دمشقیّ : ر.ك. محمّد بن أبی طالب أنصاریّ
دمشقیّ صوفیّ معروف بشیخ الرّبوة (شمس الدّین أبوعبدالله) .
دمشقیّ : ر.ك. یوحنّای دمشقیّ .
دمیس بید : ٤٠ .
دوسیثوس (Dositheans) : ٣٥ .
دهی بید : ٤٠ .
دیدرینغ [س.] (Sven Dedering) : ١٤٧ح .
دیصان : ١٦٤، ٢٢٧، ٢٤٥، ٣٤١، ٤١٨، و ر.ك. ابن دیصان .
دیلمیّ : ر.ك. محمّد بن الحسن الدّیلمیّ الیمانیّ .
دین سارار : ٥٠ .
دینوریّ : ر.ك. أبوحنیفة . . . .
دیودور : ٢ .
دیوکلسین (Diocletianus) : ١٨ح .
دیونوسیوس (B : دیوناسیوس): ٤٥٤ح .

ذ

الذّهبی (ذهبیّ) : ٢٧٨م، ٤٦٣م .

ر

رازیّ : ر.ك. أبوحاتم رازیّ .
رازیّ (الرّازی) : ر.ك. محمّد بن زکریّاء ابن یحیی الرّازیّ .
رازیّ : ر.ك. فخر الدّین رازیّ [=أبوعبدالله (و بقولی : أبوالفضل) محمّد بن عمر بن حسین بن حسن بن علیّ تیمیّ بکریّ طبرستانیّ الأصل رازیّ المولد ملقّب بفخر الدّین معروف بابن الخطیب] .
الرّافعیّ : ٤٠٨، ٤٦٨ .
راغب إصفهانیّ (أبوالقاسم حسین بن محمّد ...) : ٣٩٠م .
رام راتوخ : ٤١ .
رامیس : ٥ .
رایت (W. Wright) : ٣٤٣ح .
رایتسن شتاین (R. Reitzenstein) : ٣٠، ٥٦ .
الرّباب : ٢٢٦ .
ربیعة بن الحرث بن عبدالمطّلب : ٢٩٥ .
رُباعیل : ٦٠، و ر.ك. رفائل .
رسول الله : ٤٧٢ .
رشتیّ : ر.ك. سیّد کاظم رشتیّ (حاجی ...)
رشدین : ٤٣٥ .
رشن شهریزد : ٤٢ .

الرّشید : ر. ك. هرون الرّشید .
رضازادهٔ شفق (دکتر . . .) : ٢٥ .
رقائل : ٢٥ ، ٦٠ .
رفائیل : ٦٢ .
رفئل : ٢٥ .
رنه‌باسه (René Basset) : ٤٥٣ح .
الرّیاشی : ٣١٨ ، ٣٢٩ ، ٣٩٤ .
ریتر [ه.] (H. Ritter) : ١٢١ح ، ٣٤٦ح.
ریطة بنت أبی العبّاس : ١١٦ .
ریطة بنت عُبیدالله : ٣٨٧ .
رینولد الن نیکلسون (R.A.Nicholson): ٤٤٢ح ، ٤٩٥ح .

ز

زادهرمز : ١٥٨م ، ١٥٩ ، ١٧٣م
الزّبیدی (أبوالفیض محمّد بن محمّد بن عبدالرّزاق الشّهیر بالسّید مرتضی الحسینی الیمانی الزّبیدی الحنفی) ر. ك. مرتضی الزّبیدی (أبوالفیض محمّد بن محمّد بن عبدالرّزاق ...) .
زرادشت (بن اسبیمان) : ٩٨، ١٣٠، ١٨٠م، ١٩١، ٢٠٣م، ٢٠٤، ٢٠٦، ٢٢٧، ٢٣٢، ٢٣٣م، ٢٤٤، ٢٤٥، ٢٦٠، ٢٦٠م، ٢٧٦، ٣٠١، ٣٠٧، ٣١١، ٣١٨، ٣٢٩، ٣٣١ح، ٣٣٨، ٤١٤، ٤١٧ ، و ر.ك. زردشت .
زرادشت بن خُرّکان : ١١٤ .
زردشت: ٤٥، ٥٧م، ١١٤ح، ٢٤٦، ٣١١ح، ٣٢٠، ٤٠١، ٤٢٨م، ٤٣١، ٤٩١م، ٤٩٢، ٤٩٦، ٥٠٢م، ٥١٠، ٥٢٩، ٥٣١، ٥٣٣، ٥٣٥ ، و ر.ك. زرادشت .
زَردشت الأُردبیلی : ٣٧٣ح .
زَردوشت : ٤١٣ح ، و ر.ك. زرادشت و زَرْدشت و زردهشت .
زَرْدهشت : ١٢٠م، ٤٨٧م، و ر.ك. زرادشت و زَردشت و زَردوشت .
زرواس : ٩٠ ، و ر. ك. زکوا .
زکریّاء (پدر حضرت یحیی) : ٦ .
زکوا (یا زرواس): ٨، ١٠، ١٥٠ ، ١٦٧.
زمخشری (محمود بن عمر بن محمّد بن عمر أبوالقاسم جارالله الزّمخشری الخوارزمی المعتزلی) : ٥٠٠م.
زَنْدَبید : ٤٠ ، ٤٢ .
زوتنبرگ (H. Zotenberg) : ١٨٢ح.
زوسیموس : ط .
زیاد بن أحمد [الحنظلی] : ٤٣٨ .
زیاد بن الخطّاب : ١٤٠ .
زیاد بن عبدالرّحمن : ٢٣٩ح .
زیاد بن عُبیدالله (دائی أبوالعبّاس سفّاح) : ١٩٨ .

ژ

ژوستی‌نیان : ۱۸ .
ژولیان : ۱۸ح .

س

سابور [بن أردشیر(۱)بن بابك) : ۱۰۳م، ۱۰۴م، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۵۰، ۱۵۱م، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۰۵، ۲۰۶م، ۲۵۸م، ۲۵۹م، ۲۶۳م، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۵م، ۲۷۹، ۲۸۷م، ۲۹۵، ۲۹۹م، ۳۴۴، ۳۵۳، ۳۸۱، ۳۸۳م، و ر.ك. شاپوربن أردشیر .
سابور ؟ (پدربهرام ؟) : ۱۵۹ .
سابور ؟ : ۲۸۸ .
سابور (ذوالأکتاف ؟) ۴۸۵ .
ساتورنیلوس (Satornilos) : ۳۵ .
ساخائو[ادوارد(E. Sachau)]: ۲۰۰ح، ۲۰۸ح، ۲۱۰ح .
سام : ۲۲، ۳۶ .
السّامریّ : ۹۸ .
السّبکیّ (سبکیّ). ر.ك. تاج‌الدّین أبو نصر عبدالوهّاب . . .
سجاح : ۱۹۱ .
سخاویّ : ۲۷۸ .
السّختیانیّ (أیّوب) : ر.ك. أیّوب . . .
سدوسیّ : ۱۹۸، ۳۶۰ .
سرائل : ۲۵ .
سراپیون از تمویس (Serapion de Thmuis) : ۱ .
السّرّاج (سرّاج) : ر.ك. أبو نصر عبدالله ابن علیّ السّرّاج الطّوسیّ .
سروشاو : ۲۱ .
السّریّ بن الصّباح الکوفیّ : ۱۹۵، ۲۹۱ .
سرینثوس (Cerinthus) : ۳۵ .
سعدالدّین مسعودبن عمر التّفتازانیّ: ر.ك. التّفتازانیّ .
سعدبن عبدالرّحمن الهلالیّ : ۴۲۰ .
سعدیّ : ۵۰۶ح .
سعدیّ (غلام ...) : ۹۶ .
السّعودیّ: ر.ك. الشّیخ أبو الفضل السّعودیّ المالکیّ .
سعیدبن أبی البدر یوحنّابن عبدالمسیح : ۳۵۰ح .
سعیدبن بطریق: ۱۲۴، ور.ك. ابن بطریق .
سعیدبن سلام : ۳۶۰ .
سعیدبن مسلم : ۲۹۰ .
السّفّاح : ۳۸۷، ۳۸۸، ۵۲۳ .
سقوسی : ۳۵۹م .

(۱) در صفحات : ۲۵۸ و ۲۵۹ و ۲۷۴ و ۲۹۹ : « أزدشیر » .

سقونتنس (Scountianos) : ٣٥١ح .
سكانشاه : ١٢ .
سلام‌بن عبدالله‌بن سلام : ٢٠١ .
سلطانی : ٤١٩ح.
سلمان‌الفارسی : ٢٠١.
سلم‌الخاسر : ١٦٣ .
سليمان : ٢١١ ، ٤٨٨ ، ٥٢١ .
سليمان قانونی (سلطان . . .) : ٣١٥ح .
سمعانی (أبوسعيد عبدالكريم بن محمّد ابن‌منصور ...) : ٥ ، ٢٠ ، ٢٤٥م ، ٢٦٥ .
سنائی : ٥٢٠ .
سنت‌آوگوستين : ر.ك. آوگوستين .
سنت‌لئون (پاپ . . .) : ١٨ .
سندی [السّندی (أبوالحسن نورالدّين محمّدبن عبدالهادی . . .)] : ٣٠٤م .
سنوك هورگرنثره : ٣٧٩ح .
سودربرگ (T. S. Soderberg) : ٣١م.
سوروس أنطاكيه‌ای (Severus) : ٢.
سوريائی (تئودرت . . .) ر.ك. تئودرت سوريائی .
سوسبه : ٣٨٠ ، ٣٨١م .
سوسنه (ظ . = شوسنه) : ٣٥١ .
سوهابسات : ٢٥.
سهراب : ٢٦٢م ، ١٦٧م .
سُهروردی (أبوالفتوح شهاب‌الدّين يحيی بن حبش‌بن أميرك سهروردی) : ٢٥٢م .
السّيالكوتی : ر.ك. عبدالحكيم السّيالكوتی.
سيبويه [أبوبشر و بقولی أبوالحسن عمرو ابن عثمان بن قنبرة (يا قنبر) فارسی بيضاوی] : ٢٢٢ ، ٢٢٣ ، ٣١٨ ، ٣٢٨م ، ٣٣٣م ، ٣٩٤ ، ٤٠٤ .
سيّدحسن تقی‌زاده : ر.ك. حسن تقی‌زاده (سيّد . . .) .
السّيد الشّريف الجرجانی (علی بن محمّد ابن علی السّيدالزّين أبوالحسن الحسينی الجرجانی الحنفی) : ٣٠٨ ، ٣١٠ ، ٣١١ ، ٤١٥ .
سيّد كاظم رشتی (حاجی . . .) : ر.ك. كاظم رشتی . . .
سيّد مُرتضی (أبوالقاسم علی بن طاهربن أحمد بن حسين بن موسی الحسينی) : ٩٢ح م ، ١٩٢م ، ١٩٤ح .
السّيدمرتضی‌الحسينی‌الزّبيدی (أبوالفيض محمّد بن محمّد بن عبدالرّزّاق ...) : ر.ك. مرتضی‌الزّبيدی (أبوالفيض محمّدبن محمّد..).
سيريل‌أورشليمی (Cyrille de Jerusalem): ٢ .
سيس (جانشين‌مانی) : ١٥٨ ، ١٦٢ ، ١٧٦م ، ٢١٠ح ، و ر.ك. سيس‌المنانی و سيس الثّنوی .
سيس المنانی : ٢٦٩ ، و ر.ك. سيس و

سيسن الثنوی .
سيسن الثنوی : ٢١٠ ، چون ، بنا بعقيدۀ علاّمۀ محقّق آقای سيّد حسن تقی‌زاده ، اين شخص همان سيس جانشين مانی است باسم مذكور نيز رجوع شود .
سيسينيوس (Sisinnios) : ٩٧ .
سيمون : ٣٥ ، ٣٨٣ .
السّيوطی (أبو الفضل عبد الرّحمن...) : ٢٥٢ح ، ٤٢٤م ، ٤٧٣ .

ش

الشّابُشتی (أبو الحسن علی بن محمّد ...) : ٤٢١ح ، ٤٢٢ح ، ٤٤٤م .
شابور بن أردشير (بن بابك) : ١٣٦، ١٤٥، ٢٠٤ ، ٢٤٠م، ٣٠٧، ٣٢١ ، ٣٤٤، ٤١٧م، ٤٧٩م، ٤٨٦ م ، ٥٠٢م ، و ر.ك. سابور بن أردشير و شاپور بن أردشير .
شاپور (بن أردشير بن بابك ـ شاپور أوّل) ٧م ، ٨م ، ٩م ، ١٠م ، ١١م ، ١٧ ، يم ، دم ، هم ، وم ، زم ، حم، طم ، يام ، يب ، ٢٩٦ ، ٤٢٩ ، ٤٩١ ، ٤٩٥م ، ٤٩٦م ، ٤٩٩م ، ٥٠٩ ، ٥١٠ ، ٥٢٢م ٥٢٥ ، ٥٢٧م ، ٥٣٠ ، ٥٣٢ ، ٥٣٤ م ، ٥٣٥ م ، و ر.ك. سابور بن أردشير و شابور بن أردشير .
شاپور نوالأكتاف : ٤١٣، ٤٨٢م، ٤٨٣ .
شائـل : ٥٩ ، ١٥٥م ، و ر.ك. شيث و شيثيل .
شاد اورمزد : ١٨ ، ی .
الشّافعی : ٢٨٢م، ٣١٤م، ٣٤٢ ، ٣٨٨ح، ٤٦٧م ، ٤٦٩ .
شاوان (Ed. Chavannes) : ٤٨ح ، ٥٥ح ، ٥٦ .
الشّحّام : ٣٦٧ .
شدّاد بن أسود الليثی : ٢٢١ .
شِدِر (H. H. Schaede) : ٥٦ ، الف .
شَريشی (أبو العبّاس أحمد بن عبد المؤمن ابن عيسی بن موسی بن عبد المؤمن قيسی شَريشی) : ٢٦٠م ، ٣٦٨ح .
شرف الزّمان طاهر مروزی طبيب : ٢٣٨ .
شروان بن قباد : ٢٩٨ ، و ر.ك. أنوشيروان .
الشّريف الجرجانی : ر.ك. السّيد الشّريف الجرجانی .
شريك بن عبد الله (القاضی) : ٢٩٤م .
شفق : ر.ك. رضا زاده شفق (دكتر...) .
شقلون : ٨٥ ، و ر.ك. أشقلون .
شكيب أرسلان : ٢٩٤حم ، ٢٩٥ح م .
شلبی (عبد الحفيظ . . .) ر.ك. عبد الحفيظ شلبی .
شمس الدّين أبو العبّاس أحمد بن محمّد بن

أبراهيم بن أبی بكر بن خلّكان ... (قاضی القضاة ...) : ر.ك. ابن خلّكان .
شمس الدّين أبو عبدالله محمّدبن أبی طالب أنصاریّ دِمشقیّ صوفیّ : ر.ك. محمّد بن أبی طالب ...
شمس الدّين شهرزوریّ : ٢٥٢ح .
شمس الدّين محمّدبن فخرالدّين نخجوانیّ معروف به «شمس منشی» : ر.ك. شمس منشی .
شمس المعالی قابوس بن وشمگير : ٢٠٠ح.
شمس منشی : ٥٢٠م .
شمعون : ٨ ، ١٠ ، ١٥ ، ١٧٨ .
شمعون باطرة : ٢٣٤ .
شنقيطیّ : ٢٢٤ح .
شودر : ٢١٤ .
شوسنه : ٣٥٠ .
شونك : ٢١٤ .
شهاب الدّين أبوالعبّاس أحمد بن محمّدبن أبی بكر بن عبدالملك بن ميمون القسطلانیّ المصریّ : ر.ك. القسطلانیّ ...
شهاب الدّين أحمدبن حجر الهيتمیّ المكیّ الشّافعیّ : ر.ك. ابن حجر الهيتمیّ .
شهاب الدّين أحمدبن عبدالوهّاب النّويریّ ر.ك. النّويریّ .
شهاب الدّين أحمدبن محمّد بن عمر الخفاجیّ : ٣١٨م .
شهاب الدّين يحيی سهروردیّ : ر.ك. سهروردیّ (أبوالفتوح شهاب الدّين يحيی بن حبش ...) .
شهر براز : ١٧ .
شهرزوریّ : ر.ك. شمس الدّين شهرزوریّ .
شهرستانیّ (أبوالفتح محمّد) : ٢ ، ٥١ ، ٥٥ ، ٦٠ ، ٢٤٠م ، ٣٢٣م ٣٩٥ .
شياطين : ١٥٤ ، ١٦٠م ، ٣٩٦ .
شياطين البرد : ١٥٣ ، ٢٤٣.
شياطين الحرّ : ٢٤٣.
شيطان ٣٧ ، ٤٥ ، ٩٣ ، ٩٥ ، ١١٤ ، ١٥٢ ، ١٧٣م ، ١٧٤م ، ٢٤٥ ، ٤١٦ ، ٤٧٤ .
شيث بن آدم : ٦ ، ٤٣ ، ٥٧ ، ٥٩ ، ٩٨ ، ٢٤٤ ، ٣٠١ ، ٣١٢ ، ٤١٧ ، ٤٩٢ ، و ر.ك. شائل و شيثيل .
شيثيل : ٥٧ ، و ر.ك. شيث و شائل .
الشيخ أبوالفضل السّعودیّ المالكیّ : ٣١٦.
شيخ الرّبوة : ر.ك. محمّد بن أبی طالب أنصاریّ صوفیّ دِمشقیّ ...
شيخ صَدوق : ر.ك. صَدوق .

ص

صاحب البلاغ (أبوالقاسم القيروانیّ) : ٤١١.

الصّادق : ر.ك. جعفر بن محمّد الصّادق (إمام) .
صادق کیا (دکتر...) : ٤١٢ح .
صاعد أندلسیّ [قاضی...] (أبوالقاسم صاعد ابن أحمدبن عبدالرّحمن بن محمّدبن صاعد تغلبیّ) : ٢٣٧م .
صالح بن أبی عبیدالله (کاتب المهدیّ) : ١٠٥ .
الصّالحانیّ (الأب أنطون ... الیسوعیّ) : ٢٧٠ح .
صالح بن عبدالقدّوس [الأزدیّ] : ٩٢ح ، ١٠٥ ، ١٤٠م ، ١٤١ ، ١٦٣ ، ١٨٣ ، ١٩٣ ، ١٩٩م ، ٢١٩ ، ٢٢٤ ، ٢٩٠ ، ٣٦٠م ، ٣٨٧ ، ٤٢١م ، ٤٢٢م ، ٤٣٧م ، ٤٣٨م ، ٥٢٣ .
الصّباح الکوفیّ : ١٩٥ ، ٢٩١ .
صَدوق [شیخ...](محمّدبن علیّ بن الحسین بن موسی بن بابویه القمیّ) : ٣٦٥م .
الصّغانیّ (والصّاغانیّ) : ٣٢٩م ، ٣٣٠ .
الصّفدیّ (صلاح الدّین أبوالصّفا خلیل بن أبیك) : ٤٠٧ .
صفریّ (أبو شعیب القلاّل) : ر.ك. أبوشعیب القلاّل . . .
صلاح الدّین أبوالصّفا خلیل بن أیبك الصّفدیّ : ر.ك. الصّفدیّ (صلاح الدّین...).
صولیّ شطرنجیّ (أبوبکر محمّد بن یحیی بن عبدالله بن عبّاس بن محمّد بن صول تکین) : ٩٢ح ، ٩٣ح ، ١٩٨ ، ٣١٩ ، ٣٥٤م .

ض

الضّحّاك : ١٨١ .
الضّحّاك بن مزاحم ٢٣٥ .
ضرار بن عمرو : ٤٦٦ حم .
ضَفریث (حکیم) : ٢٥ .

ط

الطّائع بالله : ١٧٩ح .
طالوت بن أعصم الیهودیّ : ٢٨٩م .
طباطبا العلویّ (إبراهیم بن إسمعیل بن علیّ . . .) : ٢٦٤ .
الطّبرانیّ : ٤٦٧ .
طبرستانیّ : ٢٥٨ح .
طبرسیّ (أبومنصور أحمد بن علیّ بن أبی طالب) ٣٩٨ .
طبریّ (أبوجعفر محمّدبن جریر...) : ١٠ ، ١٠طم ، ١١٤م ، ١٢٧ح ، ٢٦٤ح .
طربنسوس : ٣٥١ .
طُریحیّ (فخرالدّین بن محمّدبن أحمد...) : ٤٢٨ م .
ططوس أنطونیانوس : ١٥٠ ، ١٦٧.
طوسیّ (خواجه نصیرالدّین ...) : ر.ك.

نصيرالدّين . . .

طيماثاوس : ١٣٤.

طيموثاوس : ١٣٤.

ظ

ظهير : ٥٠٦ .

ع

عاذيمون : ٣١٢ح ، و ر.ك. غازيمون .

العاص بن وائل السّهميّ : ٣٣٧ .

عافية بن شبيب : ٣٦٠ .

عامر بن عامرالبصریّ : ٢٧٧م .

عانیْ (العانی) : ١٨٠م .

عُباد (درشعر أبونواس كه ظاهراً با عُبادة آتی الذّكر يكی است) : ٩٤ .

عُبادة : ٩٢.

عبّاس (جدّ عبّاسيان) : ١١٧.

عبّاس إقبال آشتيانی : ٤٢٢ ، ٤٣٧ ، ٤٨٧ ، ٤٩١ ، ٥٠٢ ، و ر.ك. إقبال . . .

عبّاس زرياب خوئی : ٢٦٦ح ، ٣٤٠ح ، ٣٩١ح ، ٤٨٠ح .

العبّاس بن محمّد : ٤٢٣م .

العبّاسیّ : ر.ك. عبدالرّحيم بن عبدالرّحمن ابن أحمدالعبّاسیّ .

عبدالباقی أفندی موصلیّ : ٢٤ح .

عبدبال : ١٦٢ ، ١٧٨ .

عبدالحفيظ شلبیّ : ١٢٧ح .

عبدالحكيم : ٣٣٠ .

عبدالحميدبن هبة الله بن محمّد بن محمّد ابن أبی‌الحديد عزّالدّين مدائنیّ : ر.ك. ابن أبی‌الحديد .

عبدالرّحمن [بن يعقوب بن الفضل] : ١١٦.

عبدالرّحمن بدوی : ١١٩ح م ، ٣٧٤ح .

عبدالرّحمن سنبط قنيتوالاربلیّ : ٢٨٠ .

عبدالرّحمن بن عمرالتّجيبیّ : ٣٨٥ .

عبدالرّحمن بن عمر الفهریّ : ٣٦٨ .

عبدالرّحيم بن عبدالرّحمن بن أحمد العبّاسیّ : ٤٢٥م .

عبدالرزّاق بن علیّ بن الحسين اللاهيجیّ (ملاّ . . .) : ٤٦٥ح ، ٤٧٠ .

عبدالرّشيدبن عبدالغفور الحسينیْ المدنیّ التّتویّ : ٥٣١ح .

عبدالرّشيدبن مسعودبن محمودبن سبكتكين : ٤٨٦ح .

عبدالسّلام بن رعبان : ٢٥٠ .

عبدالسّلام محمّدهارون : ٥٤،٨٤ح،٩٢ح.

عبدالصّمدبن عبدالأعلى : ٢٦١ .

عبدالعلیّ طاعتی : ٥٢٠ح .

عبدالقادر المغربیّ : ٢٧٧ح .

عبدالقاهر بن طاهر بن محمّد التّمیمیّ البغدادیّ : ١٨٥م ، ٣٧٥ و شاید أبومنصور البغدادی مذکوردرص٤٦٧ کتاب حاضروص٥٤٩ این فهرست(ستون١ س ٢٣) با این شخص یکی باشند .
عبدالقدّوس : ٢٢٤ .
عبدالکریم بن إبراهیم الجیلانیّ : ٤٦٤م .
عبدالکریم بن أبی العوجاء : ١٩٣م، ١٩٧، ٢٠٢ م ، ٢١٤ ، ٢٩٠ م ، ٢٩٣ ، ٣٦٠م ، ٣٦١م ، ٤٢١، ٤٢٢ ، ٤٣١ ، و ر.ك. ابن أبی العوجاء .
عبدالکریم بن نویرة الدّهلیّ (ظ. الذّهلیّ): ٢٥٠ .
عبدالله (ظ. عبدالله بن العبّاس ، لذا باسم مزبور نیز رجوع شود) : ٤٣٤ ، ٤٣٥م .
عبدالله بن أبی سعد : ١٣٨.
عبدالله تستریّ (شیخ . . .) : ٥٣٢ .
عبدالله بن داود : ٥٢٣ .
عبدالله بن سبا : ٤٢٨ ، ٤٦٩.
عبدالله بن صبا (کذا) : ٥٢٩ ، و ر.ك. عبدالله بن سبا .
عبدالله بن العبّاس بن عبدالمطّلب ٤٣٤ .
عبدالله بن عمر بن الخطّاب : ٤٣٥م .
عبدالله مامقانی (حاج شیخ عبدالله ...) : ٧٤ح .
عبدالله بن مسعود : ١٢٨ح .
عبدالله بن المعتزّ بن المتوکّل بن المعتصم بن هارون الرّشید العبّاسیّ (أبو العبّاس): ١٤١، ٣٥٧ ، ٣٥٩، ٤٢٢م ، و ر.ك. ابن المعتزّ .
عبدالله بن مسلم بن قُتیبة الدّینوریّ (أبومحمّد . .) : ر.ك. ابن قُتیبة .
عبدالله بن المقفّع : ١٠٢، ١١، ٨٥ح، ١٤٣، ١٩٣، ٢١٣ ، ٢١٤ ، ٢٩٢م، ٤٢٠، ٤٢١، ٥٢٣، و ر.ك. ابن المقفّع(١) .
عبدالله بن میمون [القدّاح التّنویّ]: ٤١٠م.
عبدالله بن وهب : ٤٣٥ .
عبدالله هاشمیّ : ٥٢٣ .

(١) بعضی ازأعلام که درمتن کتاب حاضر بدوشکل یا بیشتر آمده است ، مثل **ابن المقفع** ، که در بعضی موارد **ابن المقفع** و **ابن مقفع** میباشد و در بعضی دیگر **عبدالله بن المقفع** ، در این فهرست غالباً دردوجا یابیشتر عین ثبت متن باشمارهٔ صفحات ذکر گردیده است وبدیگری نیزرجوع دادهشده واگر أحیاناً هنگام طبع فهرست درموردی اشتباهی رخ داده باشد ومثلاً شمارهٔ صفحه‌ای افتاده در مورد بعدی استدراك شده است چنانکه در صفحه های ۲ و ۸۵ح و ۱۴۳ با وجودیکه **ابن المقفع** ذکر گردیده است ولی چون هنگام طبع آن قسمت از فهرست ازنظرفوت شده است در اینجا جبران مافات گردیده .

عبدالله بن يحيى العسكرىّ : ١٩٣ .
عبدالملك بن عبدالله بن يوسف بن محمّد بن حيويه (أبو المعالى) : ر.ك. إمام الحرمين الجوينىّ .
عبدالواحد بن محمّد بن عَبدوس النّيسابورىّ العطّار : ٣٦٦ .
عبدالوهّاب البغدادىّ : ٣١٩ .
عُبيدالله بن حَسّان : ٩٩ح .
العتبىّ : ٨٩ .
العتبىّ : ر.ك. أبوالحسن عُبيدالله بن أحمد . . .
عُثمان [بن عَفّان] : ٢٨٩ ، ٤٢٨ ، ٥٢٩ .
عَجرد : ٩٤م .
عَدْنان ٣٣٦ح .
عذيمون (عاذيمون) : ٣١٢ح .
عزّت العطّار (السّيّد . . .) : ١٨٥ح .
عزّالإسلام ١٩٣ .
عزّالدّين أبوالفضل عامر بن عامر يُعرف باوشيذر البصرىّ الحكيم . . . : ر.ك. عامر بن عامر البصرىّ . . .
عزّالدين علي بن محمّد بن الأثير : ر.ك. ابن الأثير (أبوالحسن عزّالدين علىّ ...) .
العزيز : ٣٤٩ .
عسقلانىّ : ر.ك. ابن حَجر العسقلانىّ .
عطا ملك [جُوينىّ] : ٥١٦م .
عَفّان : ٤٣٤ .
عُقبة بن أبى مُعيط : ٣٣٧ .
عقيلىّ : ١٩٨ ، ٣٦٠ .
عُكبرىّ (أبوالبقاء عبدالله بن الحسين بن عبدالله العكبرىّ الضّرير النّحوىّ الحنبلىّ البغدادىّ) : ٣٣٢ ، و ر.ك. أبوالبقاء العكبرىّ .
عِكرمة : ٣٤٠ ، ٤٣٤م ، ٤٦٧ ، ٤٦٨ ، ٤٦٩ .
العكّىّ : ٣٤٨ .
العلاء بن البندار : ١٣٨م .
العلاء بن الحدّاد الأعمى : ١١٥م .
علاءالدّين عطاملك بن بهاء الدّين محمّد ابن محمّد الجوينىّ : ر.ك. عطاملك جُوينىّ
علاّمهٔ حِلّىّ (جمال الدّين أحمد ...): ٤٦٥م .
العلاّمة الشّيرازىّ : ر.ك. قطب الدّين محمود...
علىّ بن إبراهيم بن هاشم : ٣٢٠ ، ٣٢٦ .
علىّ بن أبى طالب: ١١٣م ، ٢٢٣ ، ٣٤٠ ، ٣٤٢ ، ٣٤٨م ، ٣٤٩ ، ٣٩٨ ، ٣٩٩م ، ٤٠٥ ، ٤٣٨ ، ٤٦٧ ، ٤٦٨ ، ٤٦٩م ، ٥٢٩ .
علىّ بن أبى عبدالله الفارسىّ : ٣٨٧ .
على أصغر حكمت : ٥٢٥ح .
عَلىّ بن ثابت : ١٦٣ .
علىّ بن الجعد : ٣٨٦ ، ٤٢١ .

علىّ بن الحسين زين العابدين : ٣٩٨ .
علىّ بن الحسين الكاتب : ٣٩١م .
علىّ بن الخليل [الشّيبانى] : ٩٢ ، ١٤٠م ، ١٦٣ ، ١٨٣ ، ١٩٣ ، ١٩٤ ، ١٩٩ ، ٢٠٠ ، ٤٢١ .
علىّ بن رَبّن الطّبرىّ : ٣٣٨ .
على سامى النّشّار : ٢٥٨ح .
علىّ بن سليمان الأخفش : ١٤٠ .
علىّ بن صالح بن الهيثم الأنبارىّ الكاتب : ٣٦٣ .
علىّ بن عبدالله بن سعد : ١٩٥ .
علىّ بن عبدالله الفارسىّ : ١٩٥ ، ١٩٧ (ظاهراً همان علىّ بن أبى عبدالله الفارسىّ سابق الذّكر است) .
علىّ بن عبدالمنعم عبدالحميد : ٣٨٨ح .
على مبارك : ١٢٨ح .
علىّ بن محمّد : ١١٦ .
علىّ بن محمّد (ابن حيون) : ٣٨٥ .
علىّ بن محمّد البجاوىّ : ٤٢٤ .
علىّ بن محمّد جرجانىّ : ٣٠٨ح ، و ر.ك. السيّد الشّريف الجرجانىّ .
علىّ بن محمّد الشّابُشتىّ : ر.ك. الشّابشىّ (أبوالحسن علىّ . . .) .
علىّ بن محمّد بن علىّ السيّد الزّين أبوالحسن الحسينىّ الجرجانىّ الحنفىّ : ر.ك. السّيّد الشّريف الجرجانىّ .
علىّ بن محمد الكاتب : ١٩٥ .
علىّ بن محمّد الهاشمىّ : ١١٥ .
علىّ بن منصور : ٣٢٠ .
علىّ بن موسى الرّضا (أبوالحسن . . .) : ٣٦٦ .
على بن هارون : ١٩٦ ، ١٩٨ .
علىّ بن يعطى (ظاهر أهمان علىّ بن يقطين آتى الذّكر است) : ٢٩٥ .
علىّ بن يقطين : ١١٥ ، ٤٥٥ .
عمادالدّين أبوالفداء إسمعيل بن علىّ . . . ر.ك. أبوالفداء (عمادالدّين . . .) .
عمادالدّين أبوالفداء إسمعيل بن عمر بن كثير القرشىّ البصرىّ ثمّ الدّمشقىّ : ر.ك. ابن كثير القرشىّ .
عمارة بن حربية : ٩٠م ، ٩٢ .
عمارة بن حمزة (بن ميمون) : ٩٢ح ، ١٣٨ ، ١٣٩م ، ١٩٤ ، ٢٠٤م ، ٤٢١ .
عمر : ٤٠٥ ، ٤٠٦ .
عمران بن حصين : ٤٦١م .
عمر رضا كحّاله : ٢٥٠ح .
عمر بن شبّة : ١٤١ ، ١٩٦ ، ٣٦٢ ، ٣٨٧ .
عمر بن عبدالعزيز (خليفهٔ أموىّ) ١٤٣ح .

عمر الکلواذانی ۱۱۵م ، ۱۲۷ ، ۲۸۰ ، ۴۵۵ ، و ر.ك. عمر الکلواذی .
عمر الکلواذی : ۱۱۵م ، ۱۲۷ ، ۲۹۳ .
عمر بن محمّد بن عبدالملك الزّیّات : ۱۳۹م ، ۳۶۳ .
عمرو (= آمارو ـ پادشاهی عرب): ۱۸ .
عمرو بن زعبل : ۳۴۳ .
عمرو بن زُهیر : ۲۹۳ .
عمرو بن عُبید : ۲۹۰م ، ۳۶۰م ، ۳۶۱ ، ۴۲۲ح .
عمر بن عدی : ۱۸ .
العمری : ۱۴۳ .
عنان : ۱۸۰ح .
العوفی : ۴۳۷ .
عوفی (نورالدّین یا سدیدالدّین محمّد بن محمّد بن یحیی بن طاهر بن عثمان العوفی البخاری الحنفی ـ مؤلّف **لباب الالباب وجوامع الحکایات**) : ۵۰۶م .
عیسای آزار کش (Jesus patibilis) : ۴۵م .
عیسای ازمادرمتولّد شده : ۵۷ .
عیسای دردناپذیر (Jesus impatibilis): ۴۵ .
عیسای روحانی : ۵۷ .
عیسای متعالی : ۴۴ .
عیسای منوّر و درخشان : ۴۴ .
عیسای یهود : ۴۵ .
عیسی [علیه السّلام] : ۴۵م ، ۴۶م ، ۵۰ ، ۵۷م ، ۵۸م ، ۶۰ ، ۹۳ ، ۹۴ ، ۱۱۹ ، ۱۲۰ ، ۱۵۱ ، ۱۵۴ ، ۱۵۹ ، ۱۶۱ ، ۱۷۴م ، ۱۷۸ ، ۱۹۱ ، ۲۰۳م ، ۲۰۴ ، ۲۱۱ ، ۲۱۵ ، ۲۱۶ ، ۲۲۷ ، ۲۳۳ ، ۲۴۰ ، ۲۴۶ ، ۲۹۸ ، ۲۹۹ ، ۳۰۱ ، ۳۰۲ ، ۳۰۷ ، ۳۱۵ ، ۳۲۱ ، ۴۱۷ ، ۵۰۲م ، ۵۱۰م ، ۵۲۱ ، ۵۲۵ ، ۵۲۷ ، ۵۳۳ .
عیسی (عمّ النّوفلی) : ۱۳۸ .
عیسی بن الحسن الورّاق : ۱۳۹ .
عیسی مسیح : ۴۶ .
عیسی بن موسی : ۲۹۳ .

غ

غازیمون [دربیان الأدیان و الفهرست (که بنقل از آنها درحاشیهٔ ص ۳۱۲ این کتاب نیز مذکور است : اغاذیمون)] : ۳۱۲ .
الغالوس [الرّومی] : ۱۵۰ .
غریغوریوس أبوالفرج بن اهرون الملطّی.. ر.ك. ابن العبری .
غریوژیوندك : ۴۱ .
غزالی : ۴۱۱ ، و ر.ك. أبوحامد محمّد ابن محمّد . . .
الغزّی : ۳۸۷ .

غضنفرتبریزی : ۲۲ .
غلام خلیل : ۳٦۷ .
غیاث‌الدّین رشید : ۵۲۰ح .
غیاث بن غوث بن الصّلت التّغلبیّ : ر.ك. الأخطل .
غیلان [بن یونس القدری ّ الدّمشقیّ] : ۲۸۹م .

ف

فابق بن ماهان (نسخه بدل آن فایق بن مایان ـ ظاهراً محرّف فاتق = فتق که اسم پدرمانی است) : ۲٤٦.
فاتق‌بن ماهان (برحسب ثبت نسخهٔ چاپ عکسی کتاب‌الأنساب ؟) : ۲۵ ،و ر.ك. فتق .
فادرون : ٦ح م ، ۲۰٤ ، ٤۹۵ح .
فاردون : ۲۵۹ ، ٤۹۵ .
فارقلیط[الفارقلیط] : ٤۹ ، ۵۲ح ، ۵۷ح، ٦۰ ، ۱۳٤ ، ۱۵۱ ، ۱۵۷ ، ۱٦۷ ، ۳۸۱ ، ۳۸۲ ، ۵۱۰ح ، ۵۲۵ ، ۵۲۷م ، ۵۳۳م ، و ر.ك. البارقلیط روح‌القدس و پارقلیط .
فارقلیطزنده(در کفالایا ،از کتب‌مانویان، اسم « توءم » فارقلیط زنده است) : ۷.
فاطمه بنت یعقوب بن الفضل : ۱۱٦م ، ٤۵۵ .
فافا (الجاثلیق) : ۳۸۳م.
فاندیك : ۲٦۸ح .
فان‌فلوتن : ۹۸ح ، ۱۷۹ح ، ۳۳۹ح م .
فتبق : ۳۵۰ ،چون‌ظاهراً مصحّف «فتق» است بکلمهٔ مزبور نیز رجوع شود .
فتق : ۱۵۰ ، ۱٦۲ ، ۱٦٦م ، ۱٦۷،۱۷٦ ، ٤۹۵ .
فتق بابك‌بن‌أبی‌برزام (نام پدرمانی، بقول ابن‌النّدیم) و ر.ك. فتق .
فخرالدّین رازیّ (إمــام . . .) ۲۵۸م ، ۳۰۷م .
الفرّاء : ۳۲۸.
فرتنی : ۲۲٦.
فرخیّ : ٤۸۸.
فردوسیّ : ۵۳٦.
فرربن فرس‌بن‌فیق (نام مانی وپدر و جدّ او ـ بقول یحیی‌بن نعمان‌نصرانیّ) : ۵۳٤ .
فرشاوشتر : ۲۵۲ .
الفرقلیط (مانی...) : ۳۰۱،ور.ك.فارقلیط.
فروزانفر : ر.ك. بدیع‌الزّمان ...
فریاد : ۱۵۵ .
فریتس کرنکو: ۲۱٦ح، ٤٤۳ح .
فریدرخ‌دیتریصی(F. Dieterici): ۳۵۷ح.
فریدون : ۲۱ (بسمت‌طبیب) ، ۲٤ (أوّلین طبیب‌ایرانی)، ۳۷ (آمدن اسم‌او در میان خدایان مانی) .

فرين (C. M. Fraehn) : ٢٧٢ح .
فساغورس : ٣٥١ ، و ر.ك. فيثاغوروس .
فسق : ٣٨٠ ، و ر.ك. فتق .
فضل‌بن إسمعيل‌بن‌الفضل : ١١٧م .
فضل‌بن إياس‌الهذلىّ : ١٣٩ ، ٤٢٢ .
فضل برمكىّ : ٩٢ .
فضل‌الحذّاء : ١١٢م .
الفضل‌بن حزم : ٣٧٦ .
الفضل‌بن‌الرّبيع : ٢٠٠ .
فضل‌بن سهلان : ٢٠٩ .
الفضل‌بن شاذان : ٣٦٦ .
فضل‌بن يعقوب‌بن‌الفضل : ١١٦م .
فطيق : ٣٨٠ح ، و ر.ك. فتق .
فلوگل : ٧٦ ح ، ٨٥ح ، ٨٧ح ، ١٢٨م ، ١٤٩ح ، ١٥٥ح ، ١٦٦ح ، ٣١٧ح ، ٤٩٢ح ، ٤٩٥ح .
فليشر (Fleischer) : ١٦٦.
فنكل (J. Finkel) : ٩٩ ح م ، ١٠٠ .
فن‌لوكوك(Von Le oq):ر.ك. لوكوك .
فوتيوس (Fotius) : ٢ .
فورتوناتوس(أسقفّ مانوىّ آفريقائى):٢٦.
فولس : ٩٨ ، ٢٤٤ .
فيثاغوروس : ٣٨٠ .
فيروز(برادرشاپور): ٨م ، ب ، هم ، ١٥١ .
فيروزآبادى (مجدالدّين أبوطاهر محمّدبن يعقوب بن محمّدبن إبراهيم . . .) : ٤١٩م.
فيروزبن يزدجرد : ٢٩٥ .
فيليفوس : ٣٨١ .

ق

القابض (العجمى) : ٣١٥م .
قابيل : ٥٩ .
قاردون : ١٣٠ ، ٢٧٥ ، ٤٨٦ ، ٤٩٥ح .
قارون : ٥٠٩ .
قاريبا بن حننيا : ٣٨٣ .
قاسم : ٩٢ ، ٩٤ (چون پدر اين قاسم در أمالى سيّدِ مرتضى، چنانكه درجاى‌خود مذكوراست ، زنقطة ثبت‌شده ، به‌قاسم‌بن زنقطة نيزرجوع شود) .
قاسم بن إبراهيم : ٢ ، ٧٧ .
قاسم‌بن زنقطة : ٩٢ح ، ١٩٤.
القاسم‌بن سيّار : ٨٩ .
قاضى صاعد : ر.ك. صاعد أندلسىّ ...
القاهربالله : ١٢٣ ، ١٣٢ .
قاين : ٤٣ ، ٥٩م ، ١٥٤م ، ١٥٥م ، قُباد: ١٨٠ح ، ١٨١، ٢٩٥، ٣٠٧، ٣١١، ٣٢٠، ٤٠١، ٤١٤، ٤٢٨، ٤٣٢، ور.ك. قباذ.
قباذ (بن‌فيروز) : ١٨٠ ، ٢٩٨م ، ٣١٨ ، ٣٢٩ ، ٤٢٨ .
قيتينوس : ٦٠ .
قُتيبة : ٤٣٥ .

القدّاح : ر.ك. ميمون القدّاح .
القزوينيّ (أبوعبدالله زكرياء بن محمّد بن محمود القاضى جمال الدّين أبويحيى الأنصاريّ القزوينيّ) : ۴۰۲م .
قزوينيّ : ر.ك. محمّد بن عبدالوهّاب . . .
القسريّ : ر.ك. خالدبن عبدالله . . .
قَسطلانىّ (شهاب الدّين أبو العباس أحمد...) : ۴۶۸م ، ۴۷۲ ، ۴۷۳م .
قسطنطين : ۱۸ ، ۲۳۴ ، ۴۵۳.
القصبىّ : ۱۱۱ .
قطب الدّين محمود بن ضياء الدّين مسعود بن مصلح كازرونىّ شيرازىّ معروف به «علامّهٔ شيرازىّ» : ۲۵۲حم ، ۳۰۹م ، ۳۱۰ .
القطب الرّاوندّى : ۲۶۶ح .
القلقشندىّ : ۲۹۷م .
قلوذيوس : ۱۳۴ ، ۲۷۰ .
قنديرا : ۳۸۳.
قوام الدّين : ۳۳۶ح .
قوام الدّين الفتح بن علىّ بن محمّد البغدادىّ الاصفهانىّ : ر.ك. بنداريّ .
قوربيقوس [بن فتق] (نام مانى است بر حسب مآخذ مسيحى لاتينى) : ۵، ۲۰۵، ۳۵۰م، ۳۵۱.
قوشچى (علاءالدّين بن محمّد) : ۴۶۵م ، ۴۶۶ح .

ك

كاردير (يا كرتير) : ۱۳.
كاروسا (نام مادر مانى بر حسب صيغهٔ تبرّاى يونانى) : ۵ .
كارلوس تورنبرگ : ۲۶۳ح .
كاظم رشتى (حاجى سيّد . . .) : ۲۴م .
كافور : ۳۵۶ .
كامل كيلانىّ : ۲۱۸ح ، ۲۲۰ح ، ۲۲۲ ح .
الكَرانىّ : ۱۴۳.
كراوس : ر.ك. پول كراوس .
كرتير (يا كاردير) : ۱۳م .
كرتير [يا كردير] (پسر اردوان) : ۱۲، ۱۳ح.
الكرديّ : ر.ك. حافظ الدّين . . .
كِردون (اسم مشهور معلّم مرقيون) : ۶ح.
كرفه گر (بعضيها كوپريكوس را مصحّف كرفه گر دانسته‌اند) : ۶ .
كرنكو : ر.ك. فريتس كرنكو .
كرهل (E. Krehl) : ۴۷۲ ، ۴۷۳م .
كريمرس (J. H. Kramers) : ۴۷۲م .
كِسرى (أنوشيروان) : ۱۱۴.
كِسرى (ظاهراً نيز مقصود أنوشيروان است): ۳۴۲ .

ِکسری (ظاهر مقصود بهرام قاتل مـانی است) : ۱۶۲.
ِکسلر (K. Kessler) : ۵۶ .
الکلبیّ : ۲۳۵ .
کلمان‌هوار(Clement Huart) :۱۴٤ح .
الکلواذانیّ : ر.ك. عمرالکلواذانیّ.
الکلواذیّ : ر.ك. عمرالکلواذیّ .
کمال مصطفی : ۲٤۷ح ، ۲٤۸ح .
الکندیّ : ۱۶۵م ، ۳۹۱م .
کوپریکوس (نام مانی بر حسب مآخذ یونانی) : ۵ .
کورش : ٤۵۶ح .
کورلس‌المقدسیّ : ٤۵۶ .
ِکهمورْد : ٤۳ .
کیومرت : ۱۹۱ و ر.ك. کیومرث .
کیومرث : ٤۳ .

گ

گابریل : ۶۰ .
گای‌لیسترانج : ٤۹۵ح ، ۵۲٤ح .
گاستن ویت : ۳۰٤م ، ٤۵۶ح .
گردیزی (أبوسعید عبدالحیّ بن الضّحّاك بن‌محمود ...) : ٤۸۶ .
گرشاسب : ۳۶
گشتاسب : ۵۱۰م
گلشاه : ۱۹۱ .
گودریان (قیصرروم) . ۷ح ، ح ، طم .
گورگیس عَوّاد : ٤٤٤ح .
گویدی (M. Oyuidi) : ۷۷حم .
ِگهورد : ۲۱ .
گیب (E.J.W.Oibb) : ۱۸۱ح ، ۵۰۵ح.
گیومرث : ۲۱ .

ل

لئون‌کایتانی : ۱۸۱ح .
لوئی‌ویله‌کور : ٤۵۶ح .
لوقا : ۹۸ ، ۲۳٤ .
لوکوك(Le Coq. A. Von) : ۵۶ ، ب .
لویس‌شیخو : ۱۲۳ح ، ۲۳۷ح ، ۳۰۵ح .
اللیث : ٤۰۱ ، ٤۶۷.

م

مار أمّو : ۱۰.
مارسابا (القدّیس) : ۱۲۶ .
مارقش : ۲۳٤م .
مارکوس‌دیاکونوس : ۲ ، ۱۸.
مار کوس ویکتورینوس : ۲ .
ماروت : ۳۶۲ .
ماری (یکی ازتلامیذ مانی) : ۳۸۲.
ماری (الأسقفّ...) : ۱۶۵ .
المازنیّ : ۱۹۷ ، ۲۹۰ .
ماسینون(Louis Massignon): ۲۷۷ح.
مالك : ۲۸۲م ، ۳۱٤ ، ٤۱۳ ، ٤۶۷م .

مالكى : ر.ك. الشّيخ أبوالسّعود . . .
مامقانى : ر.ك. حاج شيخ عبدالله . . .
مأمون [المأمون] : ۸۹م ، ۱۰۱ ، ۱۳۰، ۱۳۱م ، ۱۳۲م ، ۱۵۹م ، ۱۶۴م ، ۱۸۹ ، ۲۴۷ ، ۲۶۰ ، ۲۶۱ ، ۲۸۸ ، ۳۴۲ ، ۳۶۸م، ۳۸۵م ، ۳۸۶م ، ۳۹۱ ، ۴۳۹م ، ۴۴۰ ، ۴۹۲م ، ۴۹۳ .
مانبذ یزد : ۴۰ ، ۴۱ .
مانى : مكرّر ودر غالب صفحات ، و در بعضى موارد بانسبتهاى ذيل ذكر گرديده است :
مانى البابلى : ۲۵۳ ، ۴۷۱.
مانى بن بريك : ۲۵۹.
مانى بن پتل : ۴۹۵.
مانى بن حماد الزّنديق : ۱۰۳.
مانى المجوسى : ۲۶۵.
مانى بن مانى : ۴۱۷ .
مانى بن يزيد : ۱۳۰ .
مبرّد [المبرّد] (أبوالعبّاس محمد بن يزيد . . .) ۱۹۷ ، ۱۹۹ ، ۳۴۳م .
متّى : ۹۳ ، ۲۳۴.
المتنبّى [متنبّى] (أحمد بن الحسين. . .): ۲۸۷ ، ۳۳۲ ، ۳۴۲ ، ۳۵۶م ، ۳۵۷ ، ۳۵۸ ، ۴۳۳م .
متيليداس : ۱۸.
مجتبى مينوى: ۳۳۵ح ، ۳۳۹ح ، ۳۴۴ح ، ۳۴۸ح ، ۳۷۶ح ، ۴۳۲ح ، ۴۸۹ ، ۵۰۶.
مجدالدّين أبوطاهر محمّد بن يعقوب . . . فيروز آبادى شيرازى : ر.ك. فيروز آبادى .
مجريطى (مسلمة بن أحمد . . .) : ر.ك. الحكيم المجريطى .
مجلسى (محمد باقر بن محمد تقى بن مقصود على إصفهانى) : ۳۲۱م ، ۴۲۹م ، ۴۳۱ ، ۵۲۹ ، ۵۳۰ .
محبّ الدّين : ر.ك. أبوالبقاء العكبرى .
محبوب بن قسطنطين (= آگاپيوس) : ر.ك. آگاپيوس .
محفوظ (حسين على . . .) : ۳۰۷ح ، ۳۱۳ح ، ۳۱۵ح.
محمّد (از رِجال سند) : ۳۴۸ .
محمّد بن إبراهيم : ۱۹۳ .
محمّد بن أبى بكر الرّازى : ۳۶۹ .
محمّد بن أبى طالب أنصارى صوفى دمشقى معروف بشيخ الرّبوة (شمس الدّين . . .) : ۵۹ح ، ۲۷۲ .
محمّد بن أبى العوجاء : ۲۹۲ .
محمّد أبوالفضل إبراهيم : ۴۲۴ .
محمّد بن أحمد البيرونى الخوارزمى :

ر.ك. أبوريحان بيرونى .
محمّدبن أحمدالكوفى : ۳۸۵ .
محمّدبن الأزهر : ۱۴۰ .
محمّدبن إسحق : ۱۴۹ ، ۱۵۰ .
محمّد بن إسحق النّديم : ر.ك. ابن النّديم (أبوالفرج محمّدبن إسحق . . .) .
محمّدبن إسمعيل بخارى : ر.ك. البخارى (محمّدبن إسمعيل بن جعفر) .
محمّدالباقر (إمام ...) ۳۹۸ .
محمّد باقربن محمّد تقى بن مقصود على إصفهانى : ر.ك. مجلسى (محمدباقر...) .
محمّد بدر : ۱۸۵ح ، ۱۸۹م ، ۱۹۰ ، ۱۹۱م .
محمّدتقى دانش پژوه : ر.ك. دانش پژوه .
محمّد جادالمولى : ۴۲۴ح .
محمّدبن الجهم : ۸۹ .
محمّدبن حبيب البغدادى : ۳۳۷م .
محمّدبن حسن الدّيلمى اليمانى : ۴۰۹م.
محمّدالحسينى العلوى (أبوالمعالى . . .): ۴۹۱ .
محمّدبن خالد : ۱۶۴ .
محمّد بن خاوند شاه بن محمود معروف به «ميرخواند» : ر.ك. ميرخواند .
محمّدبن خلف بن المرزبان : ۳۶۳ .
محمّدبن داودالجرّاح: ۱۴۰، ۱۹۸ ، ۱۹۹.
محمّدبن زاهدبن حسن الكوثرى: ۱۸۵ح، ۴۵۲ح .
محمّدبن زكرياى رازى : ۲۵ ، ۲۶م ، ۴۸، ۱۱۸، ۱۱۹، ۲۰۸م ، ۲۳۷ ، ۲۳۸م ، ۲۶۸ ، ۳۷۶ ، ۳۷۷ ، ۳۸۵.
محمّدبن زياد (أبوجعفر) ۱۴۳.
محمّد سعيدالعريان : ۴۳۹ح .
محمّدبن سليمان بن على العبّاسى (والى كوفه در زمان منصور): ۱۹۰م ، ۱۹۳ ، ۲۰۲ ، ۲۵۰ ، ۲۷۰ ، ۲۹۲ ، ۳۶۱، ۴۲۲.
محمّد صادق طباطبائى (سيّد ...) :۵۳۲ح.
محمّد صالح بن أحمد مازندرانى (حسام الدّين ...) ۳۲۰م .
محمّدبن عبدالله . . . (رسول الله) صم : ۷ ، ۱۱۶م، ۱۲۰م ، ۱۸۹ ، ۱۹۱ ، ۲۰۲ ، ۲۲۴، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۴۹، ۳۶۸ ، ۳۸۶، ۴۱۷ ، ۴۵۵ ، ۴۷۲، ۵۲۷، ۵۳۱ ، ۵۹۰ .
محمّد بن عبدالله (از رجال سند) : ۳۳۵.
محمّدبن عبدالله بن أبى عيينة : ۱۴۲.
محمّد عبداللطيف النّبكى : ۳۶۹ح .
محمّدبن عبدالملك الزّيّات : ۱۶۴ .
محمّد بن عبدوس (أبوعبدالله . . .) : ر.ك. الجهشيارى .

محمّدبن عبدالوهّاب قزوینیّ : ۱۵۷ح ، ۱۵۹ح ، ۱۶۰حم ، ۱۶۲ح ، ۱۶۳ح م ، ۱۷۹ح ، ۳۲۱ح ، ۴۳۰ح م ، ۴۸۶ح ، ۵۰۶ح ، ۵۱۶ح .
محمّد عبدالهادی أبوریده : ۴۴۵ح .
محمّدبن عُبیدالله : ۱۶۴.
محمّدبن عطاءبن مقدّم‌الواسطیّ : ۱۱۷.
محمّدبن‌علیّ بن‌الحسین‌بن موسی‌بن بابویه القمیّ معروف به « شیخ صدوق » : ر.ك. صدوق [شیخ . . .] .
محمّدبن علیّ بن عبدالله‌بن‌العبّاس : ۳۸۷ .
محمّد بن علیّ بن عبدالله الصّوریّ : ۳۸۵ .
محمّدعلیّ بن‌علیّ بن محمّد حامد بن محمّد صابر فاروقیّ تهانویّ هندیّ : ر.ك. التّهانویّ (محمّدعلیّ بن علیّ . . .) .
محمّدبن عمران‌بن موسی أبوعبیدالله‌الکاتب المرزبانیّ : ر.ك. المرزبانیّ (محمّد بن عمران . . .) .
محمّدبن عون‌بن بشیر : ۳۶۲ .
محمّد بن عیسی‌بن حمدویه : ۴۵۵م .
محمّدبن‌القاسم‌بن مهرویه : ۳۶۲ ، ۳۸۶.
محمّد کرد علیّ : ۲۱۸ح م ، ۳۶۷ح .
محمّد بن مکحول : ۱۹۴ .
محمّد محیی الدّین عبدالحمید : ۲۶۹ح ، ۳۶۹ح .
محمّدمشکوة (سیّد ...) : ۲۵۲ح ، ۳۹۱ .
محمّدبن معن : ۳۴۲ .
محمّد منیرعبده‌آغاالدّمشقیّ : ۲۵۵ح .
محمّد نظام‌الدّین (دکتر . . .) : ۵۰۵ح ، ۵۱۰ح .
محمّدبن‌هارون(المعروف‌بأبی‌عیسی‌الورّاق): ۱۳۹ ، ۲۴۱ ، ۳۶۳ ، و ر.ك. أبوعیسی [الورّاق] .
محمّدبن یزیدالنّحویّ : ۱۹۳ ، ۴۳۷ .
محمّد بن یزید بن عبدالأکبر . . . . . (أبوالعبّاس . . .) : ر.ك. مبرّد .
محمّدبن یزیدالمهلبیّ : ۱۴۲ .
محمّد یوسف (دکتر . . .) : ۳۸۸ .
محمودبن‌عمربن محمّد... : ر.ك. زمخشریّ.
محمود کاشغریّ : ۵۳ .
محمودبن محمّدالخضریّ : ۴۴۵ ح.
المدائنیّ : ۱۴۲ ، ۱۴۳ ، ۴۲۰ .
مراد (سلطان . . .) : ۳۱۷ .
مرادی : ۳۵۲م .
مرتضی‌بن داعی حسنی‌رازیّ (سیّد . . .): ۵۰۲ .
مرتضی‌الحسینیّ الیمانیّ الزّبیدیّ الحنفیّ: ۳۳۰م .

مُردِیا نَکْ : ٤٣ .
مَرزبان بن رستم : ٢٠٦ .
المرزبانیّ (محمدبن‌عمران... أبوعُبیدالله): ١٩٣م، ١٩٤م، ١٩٥، ١٩٦، ١٩٧، ١٩٨م، ٣٨٦، ٣٨٧، ٤٢١ح، ٤٢٣م، ٤٤٣م .
مَرْقَئِل : ٦٠ .
مرقس : ٩٨ .
مرقیان : ١٣٥م .
مرقیون: ٦م، ٢٩، ٣٠، ٣٥م، ٣٦، ٤٧م، ٥٧، ٥٨م، ١٢٩، ١٣٢، ١٣٤، ١٥٠، ١٥١، ١٦٤، ١٩١، ٢٠٣، ٣٨٣ .
مرکلیوث : ١٢٨ح، ١٣٧ح، ٢٤٥ .
مرمریم : ١٥٠، ١٦٦ .
مروان‌بن‌محمّد[الجعدیّ]:١٦٣م،٢٨٩م .
مروزیّ : ر.ك. شرف‌الزّمان طاهر. . .
مریم (بقولی‌نام‌مادرِمانی‌است) : ٥، ١٦٦ .
مزدق [بن‌بامداد (نسخه بدل : با مارد)]: ١٩٤م . ١٣٤، و ر.ك. مزدك .
مزدك : ٢٠، ١٨٠م، ١٩١، ٢٩٨، ٣٠٧م، ٣١١، ٣١٩، ٣٢٠، ٣٢٩، ٣٤١، ٣٤٢، ٤٠١، ٤١٣، ٤١٤، ٤٢٨، ٤٣٢، ٤٩٨ .
مساورالورّاق : ١٩٦ .
المستعصم : ٥٠٨ح .
المستملی : ر.ك. أبو إبراهیم إسمعیل بن محمّد. . .
مسعودیّ [المسعودیّ (أبوالحسن علیّ بن‌الحسین. . .)] : ٢٠، ٢٥، ٣٥، ٥٥، ١٢٧ح، ١٢٨م، ١٣٣م، ٢٩٥، ٣٥٠، ٥١٥، ٥٢٧ .
مسکویه : ر.ك. أبوعلی مسکویه .
مسلمةبن‌أحمدبن قاسم‌بن‌عبدالله مجریطیّ قرطبیّ أندلسیّ :ر.ك.الحکیم‌المجریطیّ .
مسلمة بن هاشم : ٢٤٩ح .
مسیح (المسیح-عیسی...) : ٥، ٣١، ٣٣م، ٤٦، ٥٢، ١٢٥، ١٢٦، ١٢٩، ١٣٤، ١٦١، ٢٠١، ٢٠٣، ٢٠٤، ٢٠٥، ٢٠٦، ٢٣٤، ٢٣٥م، ٢٤١، ٢٤٤م، ٢٦٥، ٢٨٦م، ٢٩٨، ٣١٦، ٣٢٥، ٣٣١، ٣٥٢، ٣٥٣م، ٣٨١، ٣٨٢م، ٤١٧، ٤٢٩، ٥٣٠، ٥٣٣، ٥٣٤، و ر.ك. عیسی‌ع.
المسیح المصلوب (ابن الأرملة) : ر.ك. ابن‌الأرملة .
مسیحی : مکرّر دربسیاری از صفحات و بخصوص صفت برای تاریخ و دین و غیره آمده است .
مسیلمة : ١٩١ .
مشیبغی : ٢١ .

مصطفى البابى الحلبىّ : ٨٤ح م .
مصطفى السّقا : ١٢٧ح .
مصطفى بن عبد الله كاتب چلبى : ر.ك. حاجى خليفه .
المطرّزىّ [أبو الفتح (وأبو المظفّر) ناصر (يا ناصر الدّين) بن عبد السّيّد أبى المكارم ابن علىّ ...] : ٣٠٧ ، ٤٠١ .
مُطهّر بن طاهر المقدسىّ : ٤٧ ، ١٤٤ ، ١٨٢ ، ٥٠٥ ، ٥٠٦ .
مُطيع بن إياس [الكنانىّ] : ٩٢م ، ٩٤م ، ١٢٣ ، ١٣٨م ، ١٣٩م ، ١٤٠ ، ١٨٣ ، ١٩٣ ، ١٩٤ ، ١٩٨ ، ٢٧٠ ، ٢٩٢ ، ٣١٩ ، ٣٨٦ ، ٣٨٧ ، ٣٨٨ح ، ٤٢٠ ، ٤٢١م ، ٤٢٢م ، ٤٢٣ ، ٤٤٣م ، ٤٤٤م .
معبد الجهنىّ : ٢٨٩ .
المعتصم (خليفهٔ عباسى) : ١٥٩ ، ١٨٩ ، ٣٤٢ ، ٥٠٨م .
المعذل بن غيلان : ٣٥٤م ، ٣٦٣م .
معزّ الدّولة : ٢٠ ، ١٦٣ .
معن بن زائدة [بن عبد الله بن زائدة بن مطر بن شريك بن عمرو الشّيبانىّ] : ٩٢ ، ١٤٠ ، ١٩٠ ، ٢٠٢ ، ٢٥٠ ، ٤٢٢ .
مغ [مشعبد (=سيمون)] : ٣٥ .
مفتى الثّقلين : ر.ك. ابن كمال پاشا .
مفضّل بن عمر الجعفىّ : ٧٤م ، ٣٢١ ، ٤٢٩م ، ٤٣٠م .
مقاتل بن سليمان : ٢٣٥ .
المقتدر بالله (خليفهٔ عبّاسىّ) : ١٦٣ ، ٤٤١ .
مقدّسىّ (شمس الدّين أبو عبد الله محمّد بن أحمد بن أبى البكر البنّا المقدّسىّ الحنفىّ المعروف بالبشّارىّ) : ٣٣ح .
مقدّسىّ : ر. ك. مطهّر بن طاهر المقدّسىّ .
المقدّسىّ : ر.ك. كورلس . . .
مَقريزىّ [المقريزىّ] (تقىّ الدين أبو العبّاس أحمد بن علىّ . . .) : ٣٠٤م .
المقفّع عبد الله بن الفارس (؟) صاحب الكليلة العربيّة . . . : ٥٢٣ ، ر.ك. عبد الله بن المقفّع .
مقلاص : ١٥٩م .
مكحول : ٢٨٩ .
ملّا صالح مازندرانىّ : ر.ك. محمّد صالح بن أحمد . . .
مُلّا عبد الرّزّاق لاهيجىّ : ر.ك. عبد الرّزّاق...
مَلك الحيرة : ٢٩٥ .
مَلكهٔ تَدْمُرْ : ١٧ .
مَلك الشّعراء بهار (محمد تقى) : ٤٩٩ح .
مَلك الصّين : ١٦٣ .
مَلكهٔ سكان (زن سكان شاه) : ١٢ .
مناندر (Menander) : ٣٥م .
منبّه بن الحجّاج : ٣٣٧ .

المنذر : ۲۹۵م .
منصور [المنصور ـ خليفهٔ عبّاسی] : ۱۰۳ ، ۱۱۵م ، ۱۲۷ ، ۱۳۸ ، ۱۳۹ ، ۱۴۰ ، ۱۹۰ ، ۱۹۳ ، ۲۰۲م ، ۲۸۰ ، ۲۹۲ ، ۲۹۳ ، ۳۴۲ ، ۳۴۳ ، ۴۲۳م .
المنصور بالله (خليفه و إمام فاطمی) : ۴۱۱ .
منصور [صناديقی] : ۲۲۵ .
منقذ بن زياد الهلالی : ۱۹۴ .
منقذ بن عبدالرّحمن : ۴۲۱ .
منوهميد : ۴۲ .
موچی (موژك ـ معلّم مانوی) : ۱۹ .
مودود بن مسعود : ۲۱۶ ح م .
مورلسپند : ۴۰ .
موزهايم (Mosheim) : ۳ .
موژك (هموزاك ـ معلّم يا رسول) : ۱۹، ۴۹ .
موسی (پيغمبر يهود) : ۴۷ ، ۵۷م ، ۵۸م ، ۸۸ ، ۹۳ ، ۱۱۵م ، ۱۱۶م ، ۱۱۷م ، ۱۲۰م ، ۱۷۸ ، ۱۹۱ ، ۲۳۳م ، ۲۴۱ ، ۲۹۰ ، ۲۹۸ ، ۳۷۷ ، ۴۲۹ ، ۵۰۲م ، ۵۳۰ .
موسی بن جعفر (إمام ...) : ۷۴ ح .
موسی الهادی بن محمّد المهدی بن أبی جعفر المنصور بن محمّد بن علی بن عبدالله بن عبّاس ابن عبدالمطّلب : ر.ك. الهادی (خليفهٔ عبّاسی) .
موشا : ۴۸۷ م .
موصلی (عبدالباقی أفندی) : ۲۴ .
موفّق الدّين أبو العبّاس أحمد بن قاسم بن أبی أصيبعة سعدی خزرجی : ر.ك. ابن أبی أصيبعة .
موللر (F. W. K. Muller) : ۵۶ .
المهدی محمّد بن أبی عبيدالله : ۳۴۰ .
مهدی (المهدی ـ خليفهٔ عبّاسی) : ۲۰ ، ۱۰۵م ، ۱۱۵م ، ۱۱۶م ، ۱۱۷م ، ۱۲۷ ، ۱۳۹م ، ۱۴۶م ، ۱۶۴ ، ۱۷۸ ، ۱۸۳ ، ۱۹۶ ، ۱۹۹م ، ۲۲۳ ، ۲۶۳ ، ۲۶۴م ، ۲۶۹ ، ۲۷۰ ، ۲۷۴م ، ۲۷۸ ، ۲۷۹ ، ۲۸۰م ، ۲۸۱ ، ۲۸۹ ، ۲۹۰ ، ۲۹۳م ، ۲۹۴م ، ۲۹۵م ، ۲۹۶ ، ۳۱۹ ، ۳۳۹م ، ۳۴۰ ، ۳۴۲ ، ۳۶۱م ، ۳۶۲ ، ۳۶۳ ، ۳۸۶م ، ۳۸۷ ، ۴۰۳م ، ۴۰۷ ، ۴۲۰ ، ۴۲۱ ، ۴۲۲ ، ۴۲۳ ، ۴۲۶ ، ۴۳۲ ، ۴۳۷ ، ۴۳۸ ، ۴۴۱ ، ۴۵۵م ، ۵۲۳ .
المهدی محمّد بن عبدالله : ۴۲۳ .
المهدی لدين الله أحمد بن يحيی المرتضی بن أحمد بن المرتضی بن أحمد بن مفضّل ابن منصور بن المفضّل بن الحجّاج بن علی ابن يحيی بن القاسم بن يوسف بن الدّاعی بن يحيی المنصور ابن أحمد النّاصر ابن الامام

الهادى إلى الحقّ يحيى بن الحسين بن القاسم بن إبراهيم بن إسمعيل بن إبراهيم ابن الحسن بن الحسن بن علىّ ابن أبى طالب: ر.ك. أحمد بن يحيى بن المرتضى.
مهر : ١٥٨ ، ١٥٩.
مهربان بن رستم (اسپهبد) : ٥٣٥ .
مهرسپند : ٤٠ .
مهرشاه (والى ميسان) : ٨م .
مهرن (M. A. E. Mehren) : ٢٧٢ح .
مهريزد : ٢١ ، ٤١ ، ٤٢ .
ميترا : ٢١ ، ٤٢ .
ميدانىّ (أبو الفضل أحمد بن محمد . . .): ٢٣٩م .
ميرخواند : ٥٢٥م .
ميس (اسم مادر مانى): ١٥٠ ، ١٦٦ .
ميكائيل : ٢٥ ، ٦٠ ، ٦٢ .
ميلاس الرّازىّ : ٣٨٣ .
ميمون بن ديصان القدّاح الأهوازى الثّنوىّ: ٤٠٩ ، ٤١٠م .
مينگانا [ا.] (A. Mingana) : ٣٣٨م .
مينورسكى (W.Minorsky) : ٢٣٨ح ، ٤٨١ح .

ن

ناسوليس : ٤٧٤ح .
النّاصر للحقّ : ٤١٣م .
نافع : ٤٣٥م .
نَبيه بن الحجّاج : ٣٣٧ .
نجرانىّ (الرّاهب النجرانىّ الوارد من بلد الصّين . . .) : ١٦٦ .
نجم الدّين إبراهيم بن هاشم النّيلىّ : ٢٧٧ح.
نحشبط : ٣٩ .
نرسو ِ : ٦٠ .
نرسى : ١٨.
نرسيس : ٢٦.
نريسف : ٢١ ، ٤٠.
نريشخ : ٤٠.
نريمان : ٢٢ ، ٣٦م .
نَر يميك (يميك) : ٦١ .
النّسائىّ : ٤٢١ ، ٤٧٣ .
نستيقوس: ٦٠ .
نشوان حميرىّ : ٥٩ ، ٤١٢ ، و ر. ك. أبو سعيد نشوان . . .
نصر بن هرمز السّمرقندىّ : ١٥٩.
نصير الدّين طوسى: ٢٤م، ٥٣ح، ٤٦٥ح .
النّضر : ٩٠ .
النّضر بن الحارث بن كلدة (أخو بنى عبد الدّار): ٣٣٧م .
النّظّام : ١٨٦م، و ر.ك. إبراهيم بن سيّار....

نظامی گنجوی : ٥٠١ .
نعمان بن أبی العوجاء : ١٦٣ .
النّعمان بن المنذر : ٩٧ .
نعمت الله [بن عبدالله بن محمّد بن حسین موسوی شوشتری جزائری] (سیّد...) : ٤٣٢ ، ٤٣٣ .
تلسدئل : ٢٥ .
نمرائل : ٤٣م .
نمرئیل : ٢٥.
نمرود : ١٨١ .
النوبختی : ٢٥٥ ، ٢٨٧ ، ٣٤٦م .
نوح (النّبی) : ٥٧ ، ١٤٥ ، ٢٤٤ ، ٣٠١ ، ٤١٧.
نوح زادگ (مترجم زبان فارسی مانی ـ بسریانی: بارنوح) : ١٢.
نوح بن منصور بن نوح بن نصر سامانی (= نوح ثانی) : ١٢.
نورالدّین (یا سدیدالدّین) محمّد بن محمّد ابن یحیی بن طاهر بن عثمان العوفی البخاری الحنفی : ٥٠٥ ، ٥٠٦ح .
نوشیت (نام مادر مانی بر حسب بعضی مآخذ) : ٣٨٠٥م.
نوشیروان [بن قباد] : ٤١٨ ، ٤٣٢ ، و ر.ك. به أنوشروان .
نولدکه (Th. Noldeke) : ٩ ، ح م ، ١١٤ح .
النّووی : ٣٤٢م ، ٤٧٣ ، ٤٦٨ .
النّویری [نویری (شهاب الدّین أحمد بن عبدالوهّاب بن محمّد بن عبدالدّائم بکری تیمی قرشی معروف به نویری کندی)] : ٢٧٥م .
نیبرگ (H.S.Niberg) : ٣١ ، ١٠٦حم.
نیریوسنهه : ٤٠.
نیسدئل : ٦٠ .
نیکلسون (R. A. Nicholson) : ٢٢٢ح ، ٢٢٣ ح ، ٢٢٥ ح .
نیکونئوس : ٥٧ ، ٤٤٢ح .

و

الواثق (خلیفهٔ عبّاسی) : ١٨٩ .
واحدی (أبوالحسن علی بن أحمد بن محمّد ابن علی بن متویه الواحدی النّیسابوری) : ٣٥٧م ، ٤٣٣ .
واصل بن عطاء الغزّال (أبو حذیفة) : ٧٦ ، ١٩٧م ، ١٩٨م ، ٢٩٠م ، ٣٦٠م .
والبة بن الحباب (أبوأسامة... الأسدی الکوفی) : ٩٢م ، ٩٤م ، ١٣٨ ، ١٩٤ ، ٣٨٨ ، ٤٢٠ ، ٤٢١ .

الوالبیّ : ۹۴ م .
والنتین (Valentin) : ۳۵ .
والنتین ژوکوفسکی : ۴۹۴ .
والنتی‌نیان أوّل : ۱۸ .
وحید دستگردی : ۵۰۱ ج .
الورّاق : ۲۴۴ .
الورسانّی : ر . ك . أبوحاتم أحمدبن حمدان . . . . و أبو حاتم رازی .
ورهاران (نسخه بدلی است ازوهواران) : ۳۸۳ ح .
وزندنك[O.G.von Wesendonk] : ۵۶ .
وستنفلد : ۲۶۲ ح ، ۲۶۵ ح ، ۴۰۲ ح .
الولیدبن عبدالملك : ۱۵۸ .
الولید بن المغیرة المخزومیّ : ۳۳۷ .
الولیدبن یزید[بن عبدالملك=ولیدثانی]: ۲۰ ، ۱۳۸ م ، ۱۹۳ م ، ۱۹۴ م ، ۲۱۹م ، ۲۳۵ م ، ۲۴۸ ، ۲۴۹ م ، ۲۵۱ ، ۲۶۱ ، ۲۸۱ ، ۲۹۳ ، ۳۸۶ ، ۴۲۱ .
ویت (Wiet) : ر . ك . گاستن ویت .
ویدن‌گرن (Geo . Widengren) : ۳۱ ، ۵۶ .
ویلهلم‌انسلین(Wilhelm Enslin) ر . ك . انسلین .
ویلیام کورتن(Rev.William Cureton): ۲۴۰ ح .

ه

هابیل : ۴۳ ، ۵۹ م ، ۱۵۴ م ، ۱۵۵ م .
الهادی [بالله] (هادی = موسی بن محمّد المهدیّ ...خلیفهٔ عباسیّ): ۱۱۵ ، ۱۱۶م، ۱۴۶، ۱۴۷، ۲۶۴ م ، ۲۷۹، ۲۹۵ ، ۴۳۲، ۴۵۵ م ، ۵۲۳ .
هاروت : ۳۶۲ .
هارون(هرون) الرّشید: ۲۰، ۱۱۷، ۲۰۰، ۲۴۶ ، ۲۶۴ : ۲۶۱ ، ۲۶۵، ۲۹۴ ، ۵۰۲.
هارون (هرون) بن معروف : ۴۳۵ .
هالون (Haloun) : **الف** .
هجویری (**أ**بوالحسن علی بن عثمان بن أبی‌علی‌الجلابی‌الهجویری‌الغزنوی:۴۹۴.
هرماس (غلام عیسی) ۵۷ .
هرماس(یا هرمیاس-یکی ازتلامیذمانی) ۱۱ ح .
هرمز (=هورمزد) ۳۳۸ .
هرمز (بن‌شاپوربن‌أردشیر): ۱۱ م ، ۴۸ ، ۶۱، و ، یا ، ۱۰۳، ۱۴۵، ۱۸۱ م ، ۲۰۵، ۲۵۹ ح ، ۴۷۹ ، ۴۷۹ ، ۴۹۵ ، ۵۱۳ م ، ۵۳۴ م .
هرمزد : ۱۱۴ ، ور . ك . هرمز .
هرمز(دوّم) [بن نرسی‌بن‌بهرام‌بن‌اورمزد بن‌شاپور أردشیربن‌ساسان] : ۱۸ ، ۵۲۲،

هرمس : ٥٧ ح ، ٦١ ، ٣١١ .
هرمس مثلث (Hermes Trismegistus) :
هرمياس (یکی از تلامیذمانی) : ١١ح م . ٥٧ .
هستنكس : ٣٦ .
هشام (شايد هشام بن الحكم) : ١٨٩ .
هشام (شايد هشام بن الحكم) : ٤٣١ .
هشام بن الحكم : ١٠١ م ، ١٠٢ م ، ١٤٨ ، ٣٢١ ، ٣٢٧ ، ٣٩٩ ، ٤٤٠ .
هشام بن عبدالملك : ١٦٣م .
هكمونيوس (Hegemonius) : ٢ ، ٥٧ .
هموزاك (رسول ـ معلم و موژك) : ٤٩ .
هندوشاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی نخجوانی : ٤٠٣ ح .
هنری كربين : ٢٥٢ ح .
هنينك (W. Henning) : ٥ ، ١٧ ، ٢٣ ، ٢٥ ، ٥٣ ، ٥٦ ، ٥٧ الف م ، ب م ، د ، و م ، ز م ، ی م ، یا م ، یب م ، یج م .
هوتسما (Houtmsa) : ١٠٣ ح .
هورمز : ٤٧١ .
هيپارخ : ١٧ .
الهيثم بن عدی : ١٤٣ ، ١٩٨ .
هيگينس (Martin z.Higgins) : یب .
هيورث دن (J. Heyworth Dunne) : ٣٥٤ ح .

ی

ياربوقا (حكيم . . .) : ٢٥ .
يارشاطر (دكتر . . .) : ٣٧٣ ح م .
ياقوت حموی : ١٢٨ ، ٢١٨م ، ٢٦٢م .
يحيى بن أكثم : ١٨٩ .
يحيى بن بشر نهاوندی : ٢٥٦ .
يحيى بن حصين : ٣٨٧ ، ٤٢١ .
يحيى بن خالد برمكی : ٢٤ح ، ١٠١ح .
يحيى بن زكرياء : ٦ ، ٣٢ م .
يحيى بن زياد بن عبيدالله بن عبدالله الحارثی : ١٣٢ ، ١٣٨ ، ١٤٣ ، ١٨٣ ، ١٩٣ ، ١٩٤ ، ١٩٦ ، ١٩٨ م ، ١٩٩ ، ٢٢٤ ، ٢٧٠ ، ٢٩٢ ، ٣٠٩ ، ٣١٩ ، ٣٨٦ ، ٣٨٧ م ، ٤٢١ ، ٤٢٢ ، ٤٢٣ ، ٤٤٤ م .
يحيى بن سعيد بن بطريق أنطاكی : ١٢٣ .
يحيى بن علی : ١٩٦ ، ١٩٨ ، ٣٦٠ .
يحيى مهدوی (دكتر . . .) ٣٧٢ م .
يحيى النحوی : ٢٠٦ .
يحيى بن النعمان النصرانی : ٢٠٥ ، ٥٣٤ ،
يزدان : ١٦٤ ، ١٨٢ ، ١٩٧ ، ٣٠٨ ، ٣٨٨ ، ٤١٦ ، ٤٦٤ ، ٤٧٠ ، ٤٧٤ ، ٤٧٥ ، ٤٨٤ ، ٤٨٩ ، ٥٠٣ ، ٥٠٤ ، ٥٣١ .
يزدان بن باذان : ١١٥ م .
يزدانبخت : ١٥٩ ، ١٦٤ م ، ١٧٣ ، ١٧٧ ، ١٧٩ م ، ٢٠٥ ، ٣٠١ ، ٤٩٢ ح ، ٥٣٤ .

یزدجرد : ۲۰۳ :
یزیدبن الفیض(کاتب المنصور): ۹۲، ۱۱۵، ۱۱۷ ، ۱۲۷، ۱۹۳ ، ۱۹٤، ۲٦۳ ، ۲٦٤ ، ۲۸۰، ٤۲۰ ، ٤۲۱ .
یزید بن مزیدالشیبانی : ۱۹۹ .
یزید بن الولید : ۱۹۳ .
یستاسف : ۱٦۱ .
یعقوب (معادل سام نریمان): ۳٦ .
یعقوب بن إسحق الکندی : ۳۹۱ .
یعقوب بن داود(وزیر مهدی خلیفهٔ عباسی): ۱۰۵، ۲۲۲ ، ۲۲۳، ۲۹۰ م، ۲۹۱ ، ۳٦۱م، ۳٦۲ ، ٤۲٦ م .
یعقوب بن الفضل بن عبدالرحمن بن عبّاس بن ربیعة بن الحارث بن عبد المطّلب : ۱۱۵ م ، ۱۱٦ م ، ۲۹۵، ٤٥٥ م ،
یعقوبی (أحمد بن أبی یعقوب إسحق بن جعفر بن و هب بن واضح کاتب عبّاسی معروف به یعقوبی) : ۲ ، ۱۰، ۲٥، ٥٥ ، ۱۰۳ م.
یقطین بن موسی ، ۱۱٥ ۱٤٦ .
ینبوشاد (حکیم . . .) : ۲٥ .
یواسف : ٦۱ .
یوحنّا : ۲ ، ۹۸، ۱۷۷ ، ۲۳٤ .
یوحنّای دمشقی : ۲ .
یوذوروس : ۳۰۸ .
یوراسف : ۱۹۱ .
یوسف اعتصامی : ٤۷۹ ح .
یوسف الیان سرکیس : ۲۱۸ ح .
یوسف بحرانی : ۲٤۲ .
یوسیت (نام مادرمانی بموجب بعضی مآخذ) : ٥ ، ۳٥۰ .
یوشع فنکل : ر . ك . فنکل (یوشع) .
یولیا : ۱۸ .
یونس بن هارون : ۹۱ .
یونس بن أبی فروة : ۹۲ ، ۹۳ ، ۱۰۰ ، ۱۱۷ م ، ۱۹٤ م ، ۲٤٦ ، ٤۱۷ ، ٤۲۱ .
یونس بن حبیب : ۲۲۲ .
یونس الختلی : ٤۲۲ .
یونس بن عبدالرحمن : ۳۲۰ .
یونس النحوی : ۳٦۱ م .
یهودا : ۱٦۱ .
یهودای اسخریوطی : ۳۷ .

۲

فهرست اعلام أمم و قبائل وطوائف وطبقات و أيام وسلسله‌ها

ا

آرامیها : ٦ .

آل‌الجعد : ١٦٣ .

آل‌سلیمان‌بن علیّ : ٣٦٢ .

الأتراك : ٢٣٨ ، ٢٣٩ .

أئمّهٔ لغت : ٣٩٤

اجاری : ٢٠ .

الأزد : ٢٩٠ ، ٣٦٠ .

الأساقفة (أساقفه) : ١٢٤ م، ١٣٥، ٢٨٦، ٣٨٣ ، ٣٨٤ .

الأساقفة الارثودكسية ١٢٤ م .

اسد : ٣٦٨ .

أشكانی (خاندان . . .) : ٦ .

أشكانیان (دودمان. . .) : ٥ ، ٢٨ .

الأشكانيّة : ٢٠٥ م .

أطبّاء مسیحی : ١٢٣ .

او سرئن (دولت . . .) : ٥٧ .

اویغور : ١٩م .

أهل‌البصرة : ١٣١ .

أهل خراسان : هـ .

أهل‌الصّين : ١٢٩ ، ١٤٥ ، ٢٣٨ .

ایدی قوت : ٥١٦ .

ایرانیان : ٣٥ ، ٦٢ .

ایغور : ١٩ م ، ٥١٦م ، ٥١٨ .

ایغوران : ٥١٦ .

ایغوریّ (خطّ . . .) : ٥١٨ .

ب

بابلی ها : ٣٠ .

بخشیان : ٥٣ ح .

برامكه : ٧٦ .

برمكیان : ٩٢ .

البطاركه : ١٢٥ .

بنوأبی عبیدالله : ٣٣٩ .

بنوالأفطس : ٢٥٩ .

بنی‌أمیه: ٩١ ، ٩٢، ١٣٧ح ، ١٣٩ ، ١٦٢، ٢٨٩ ، ٤٢٦ .

بنی بكربن وائل : ٩١ .

بنی‌الحكم : ٢٨٩ .

بنی سوأة‌بن عامربن صعصعة : ٩١ .

بنى العبّاس : ۹۱، ۹۲، ۱۰۰، ۱٦۳، ۳۸۹ .
بنو عبدالدّار : ۳۳۷ .
بنى هاشم : ۱۰۳ ، ۱۱۵ م .

پ

پارتيها ٥ ، ۳۳۸ .

ت

تاتار : ٥۱٦ .
ألترك (ترك) : ۲۰م، ۱۲۹ م، ۱٤٥، ۲٤٦، ۲٦٥ ، ۳۳۱ .
تركها : ۲۰ ، ٥۳ .
التغزغز : ۱٥۳ :
التغزغزية : ۹۸ .
تميم : ۲٤٥ح .

چ

چغانيان (سلسله . . .) : ۱۹ .
چينىها : ۱۹ ح .

ح

حسكانيه : ٥ ، ۱٤۹، ۱٦٦ .
الحكماء : ۱۳۳ .

خ

خلفاء عبيدى مصر : ۲۸٥ ح .

د

دولة بنى العبّاس : ۱٦۳ .
الدّولة العبّاسيّة : ۱٦٤ .
الدّيلم : ۱٤۷ .

ر

الرّوم [روم] : ۱۰، ۵۷ ، ۹۳ ، ۱۲٥م ، ۱۲٦م، ۱۳٤ ، ۱۹٥ ، ٤٥٥ .
روميها : ۷٥ .
الرهبان : ۱۰۰

س

ساسانيان : ۹ ، ۲۰ ، ۲۲ ، ۲۸ ، ح ، ط م يب ، ٤٨٦ ، ٥۲۷ .
السّاسانيّة : ۱۳٤ ۲۰۳ ، ۲۹٤ .
السريانيون : ۳۷۳ .
سُغديان : ۳۷۳ .
سكا : ۱۲ .
سمعان : ۲٤٥ ح .

ط

طائفهٔ ماندائى : ۳۲ .
الطغزغز : ۲۰ ، ۱۲۹ .
الطفيليّين : ٤٤ م .

ع

عبّاسيان : ۹۱ ح ، ۳٥٤ ح .
العجم (عجم) : ۳۷۳ ، ٤۲۰ ، ٥۱۳ .
عوام الهند : ۱۲۹ .

العرب (عرب): ۵۹، ۱۰۲، ۱۴۳ح، ۱۶۲،
۱۹۵، ۳۱۲، ۲۵۹، ۳۰۷، ۳۴۳ح، ۳۷۳،
۳۹۴م، ۳۹۸، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۸ م. ۴۲۰،
۴۲۶، ۴۲۸، ۴۵۹، ۵۲۴ .

ف

الفرس : ۱۲۳، ۱۳۰ م، ۱۳۴، ۱۶۲ م،
۲۵۹، ۲۶۰، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۶م، ۲۹۴،
۲۹۷، ۲۳۹، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۷۳، ۳۸۱،
۳۸۳، ۴۵۴ م، ۴۵۹، ۴۷۱ م .

فرنگیها : ۱

فریغونیان : ۴۸۱ ح .

فقهاء: ۱۰۱. ۳۴۲، ۴۵۹م، فقیهان: ۱۱۴.

فقیهان : ۱۱۴ .

الفلاسفة : ۱۳۰، ۱۳۳ م، ۱۸۶، ۲۰۶،
۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۶۷، ۲۸۵، ۳۹۵
۳۹۶ ح، ۴۵۲، ۴۵۶، ۴۵۹، ۴۶۱ م،
۴۷۱، ۵۰۳ .

ق

القبط : ۳۰۴ .

قرغیزها : ۱۹ .

قریش : ۵۹م، ۱۰۲، ۱۲۹ . ۱۴۶، ۲۴۷،
۳۳۷، ۳۴۵ ح .

قوم اسرائیل ۳۵ .

قوم ماندائی : ۳۰، ۳۳ .

قوم لیدی : ۱۸ .

ك

کمسرکان (خانواده کمسرکان که ظاهراً
مادرمانی ازآنها بوده) : ۶ .

الکوفیّین : ۳۸۸ .

ل

لغویان : ۱۰۱ .

م

متکلّمین : ۱۶۳، ۳۹۶ ح .

المتنبّئین : ۹۸، ۱۹۱، ۲۰۳، ۲۰۶.

المشّائین : ۴۵۹ .

مصریان : ۳۰، ۵۱۹ .

مغول : ۱۸، ۵۲۴ .

مغولان : ۵۱۶، ۵۱۷ م، ۵۱۸ .

مفسّرین دین مانی : ۱۱ ح .

ملوك الترك : ۱۶۲ .

ملوك‌عجم : ۵۰۵ .

ملوك فارس : ۲۲۲ .

ملوك‌الفرس : ۲۹۸ .

منجّمان : ۴۹ .

المنجّمین : ۹۹.

منجّمین بابل : ۵ .

میسانی‌ها : ۳۳ م .

ی

یوم أحد : ۳۳۷ .
یوم بدر : ۳۳۷ .
یونان : ۳۰ .
یونانیان : ح، ۵۷، ۴۱، ۶۱ .
الیونانیّة : ۲۱۳ .
الیونانیّون : ۳۷۴ .

۳

فهرست أعلام أماكن

ا

آدیابن (ادیب) : ۱۰ح .
آذربایجان : ۱۲۸ ح، ۵۰۸، و ر. ك . آذربایگان .
آسیا : ط .
آسیای غربیّ : ۳۰، ۳۳ .
آسیای مرکزیّ : ۱۰، ۱۸، ۲۰ .
آفریقا : ۱۸ ح .
آفریقای شمالیّ : ۱۸ .
آکادمی علوم باویر : یب
آلفا (خرابهٔ...) : ۳ح .
آلمان : ۳، ۳۰۲ .
آمستردام : ۳ .
آمل : ۱۱۴ ح .
آنطیوخیا : ۳۳ ح .
احواز الزّنج : ۱۳۳ .
إدارة الطباعة المنیریّة : ۲۵۵ح .
ادس (اورفه) : ۴ .
إدسا : ۲۱، ۵۶، و ر. ك . اورفه .
ادیب (=آدیابن) : ۱۰ ح .
اربل : ۲۶۹ ح .
أرض بابل : ۵۳۳، ور . ك . بابل .
أرض الرّوم : ۲۴۴ .
أرض‌الصّین : ۴۸۵ ح، و ر. ك .الصّین .
أرض فارس : ۲۴۴، ۵۳۳ .
أرض المشرق : ۵۵۴ ح .
أرض مغرب : ۵۳۳ .
أرض الهند : ۲۴۴، و ر.ك. هند.

أرمينيةالصغرى : ٢٧٠ ح .
أرمنستان: ٤ ، ٣٤ .
أروپا: ٤٠٣ ح .
إسپانی : ١٨ ، ٣٦ .
استانبول : ١٢١ ح ، ١٤٧ ح ، ٣٤٦ح ، ٣٧٥ ح ، ٤١٤ ح ، ٤٧٤ح ، ٥٠٠ح
استوكهولم : ٥٩.
إسفراين : ١٨٥ح ،
إسكندريه (الاسكندرية): ٣٣، ٣٥، ١٢٤، ١٢٤ م ، ١٣٤ م ، ١٣٥ م ، ٢٨٦م .
إصفهان : ١٣٧ ح ، ١٣٩ ، ٣٤٥ .
إقليم ألتفاح: ٢٧٣ .
إقليم العيشيّة : ٢٧٣ .
اكسفورد: ١٢٣ .
أنجمن ايرانشناسی : ٦٣ .
أنجمن بين‌المللی مستشرقين : ١١٨ .
أندلس : ٢٣٧ ، ٢٦٠ ، ٣٧٠ح .
أنستيتو ايران و فرانسه : ٢٥٢ ح.
أنطاكيّة : ١٨ ، ٣٥ ، ١٣٥ م .
اورخون (شمال مغولستان) ١٩ : ح .
اورشليم: ١١ح ، ٤٥ م .
اورفه (= إدس ـ إدسا) : ٤ ، ٢١ ، ٣٥ ، ٥٦ ، ٥٧ .
اوزالوم (Uzalum) : ٢ .
أهواز (الأهواز) : ١١م، ٣٢ ، ٩٥، ١٧٧، ٢٧١ ، ٣٥٠ ، ٣٥١ ، ٣٨١ ، ٣٨٣.
ايران : ١ ، ٨ ، ١٠ ح ، ١٩ ، ٢٠م، ٢١ ، ٣٢ ، ٣٣ ، ٣٦ ، ط ، ١٢٨ ح ، ٣٦٥ ح ، ٣٦٩، ٤٨٦ ، ٤٨٩ ح .
ايران زمين : ٥٢٦ .
ايرانشهر : ٢١٢ .

ب

باب حرب : ٢٥٥ح ، ٣٨٥ ح .
باب السّرادق : ٢٠٥ .
باب السّوس: ٣٨٣ .
بابل: ٥، ٦، ٧ ، ١١م، ١٢، ٢٠، ٣٢ ٣٣م ، ٥٦، ٥٧ح، ٦١، ١٢٨، ١٣٤، ١٥٠، ١٥٨م ١٦٣ ، ١٦٤ ، ٢٠٣ م : ٢٠٤ ، ٢٠٥ م ، ٣٥١ ، ٣٨١ ، ٥٠٩ م : ٥٣٣ .
باب‌مانی (باب المانی) : ١٠٣ ، ١١٤ ، ١٨٣ ، ٢٦٠ ، ٣٤٤ ، ٥١٤ ، ٥٣٤ .
باب‌النّصر (درقاهرة) : ٢٩٤ .
بادرايا : ١٥٠ .
باكسايا : ١٥٠ .
بخارا : ٢٤٥ ، ٢٦٥ ، ٥١٨م .
برلين : ٤م ، ١٧ ، ١٣٦ ، ٢٩٩ ح، ٣٠٢ح ٣٥٧ح : ٣٧٦ ، ٤٣٣ .

بروميا (بعقيدهٔ هنينک مردينو مصحف آن است) : ٥ .
بريتيش ميوزيوم : ٣٧٦ م .
بصره (البصرة) : ١٣١ ، ١٣٥ ، ٢٢٤ ، ٢٦٠ م ، ٢٧٠ م : ٢٩٠ م ، ٣٤٧ ، ٣٦٠ ، ٣٦١ ، ٣٦٢ م ، ٣٦٨ ، ٣٨٥ ، ٤٢٢ م ، ٤٢٥ ، ٤٢٦ : ٤٤٠ ، ٤٦٩ .
بطائح (البطائح) : ٣٣ ، ١٣٥ ، ١٥٠ ، ١٦٤ ، ١٦٧ .
بطرز بوغ : ٢٧٢ح .
البطيحة : ٢٧٠ ، ٢٩١ ، ٣٦١ م ، ٣٦٢م ، ٤٢٦ م.
بعلبك : ٣٠٤ .
بغداد : ٢٠ ، ١٠١ ، ١١٤ح ، ١١٥ ، ١٢٨ ، ١٣١ ، ١٣٧ ح ، ١٩٢ ح ، ٢٦٦ ، ٢٧٩ ، ٢٨١ ، ٣٨٢ ، ٣٥٦ ، ٣٦٨م ، ٣٨٥م ، ٣٨٦ ، ٤٠٢ ، ٤٢٢ ، ٤٣٣ ، ٤٤٤ ح ، ٤٩٢ ح.
بلادالفرس : ٢٠٣ .
بلخ : ١٩٠ . ١٦٢ .
بلغارستان : ٣٦ .
بمبئى : ٤٣٢ ، ٥٢٥ح ، ٥٢٧ح.
بنات النعش : ٢٠٧ .
بنجيكث : ٢٠ .
بوز نطيا : ١٣٤ .
بوسنه (Bosnie) : ٣٦ .
بولاق [مصر] : ١٢٨ ح ، ١٢٧ ح ، ٢٥٢ ، ٢٥٥ ح ، ٢٦٠ ، ٢٩٤ . ٢٩٦ ، ٢٩٦حم ، ٣٠٤ح ، ٣١٨ ح ، ٣٣٣ح ، ٣٥٥ح ، ٤٠٨ ، ٤٦٨ح ،
بهشاپور : ١١ .
بيروت : ١٢٣ ، ٢٣٧ ، ٢٧٠ ح ، ٢٨٠ ح ٣٥٠ ح ، ٣٥٦ ح .
بين‌النّهرين : ٦ ، ١١ ، ٢٠ ، ٢٩ ، ٣٠ م ، ٣٢ م ، ٣٣ م ، ٣٤ ، ط م .

پ

پاريس: ١٢٨ح، ١٤٤ح، ١٨٢ح، ٢٠٨ح ، ٣٣٥حم ، ٣٥٠ ، ٣٨٠ ح ، ٤٥٣ح، ٤٩٢ .
پترسبورگ : ٥٥.
پرگاليا : ١٢ ح ، ور.ك. پرگليا .
پرگليا : ١١ .

ت

تارم (حوضة ...) : ٣ .
تبّت (التبّت) : ٢٠٦م ، ٥١١ .
تبريز : ٤٢٨ ح ، ٥١٩ح ، ٥٢٠ ح ، ٥٢٩ ح .
تختگاه عيسى : ٥٠ .
تركستان : ٢٠ ، ٢٦٢ م ، ٥١١ ، ٥١٣ ، ٥٢٥ ، ٥٢٧ .

تركستان (... چینی) ۳م ۲۸، ۵۵ .
تركستان (... شرقی) ۵۳ .
تركيّه : ۳۱۵ح .
تمویس : ۱ .
توبینگن : ۳ .
تورفان (واحهٔ ...) : ۳ ، ۱۹م ، ۲۳ ، ۲۸، ۴۱ ح ، ۵۰ ، ۵۵م ،
تونس : ۲۹۴ح
تون‌هوانك (مغارهٔ ....) : ۳ : یا .
ثویوق : ۳ح.

ج

جبل البقیعة : ۲۷۳ .
جبال الضنية : ۲۷۳ .
جبل عاملة : ۲۷۳ .
جبل الغوی : ۹۰ .
جبل القمر : ۱۳۳ .
جرجان : ۱۱۶ ، ۱۲۸ .
جزیرة ابن‌عمر : ۲۶۳ح.
جندیسابور: ۱۰۳، ۱۱۴، ۱۴۵، ۱۵۹، ۱۸۳، ۲۰۵ ، ۲۴۶ ، ۲۶۳، ۲۶۵، ۳۴۴ ، ور.ك. جندیشاپور و گندیشاپور .
جندیشاپور: ۱۷ م، ۱۳۷، ۴۸۶، ۴۹۹ح، ۵۲۵ ، ۵۳۴ .
جوان (رستاق ...) : ۳۲۹ .
جوخی (بعقیده هنینگك کوئی مصحف آن است) : ۵ .

چ

چین : ۱۹ م ، ۲۰ ، ۵۳ ، ۱۲۸ ، ۴۸۱ ، ۴۸۲ م ، ۴۸۳ ، ۴۸۶ م ، ۴۹۵ ح ، ۴۹۹ ح ، ۵۰۱ م ، ۵۱۱ ح ، ۵۱۲ ، ۵۱۹ . ۵۱۱۴ ، ۵۲۱ ، ۵۲۴ ، و ر . ك . الصّین .
چین ماچین (ظ چین‌وماچین) : ۴۸۶ح.

ح

حرّان : ۱۸۰ ، ۲۲۷ .
حلب : ۲۱۸ ح ، ۲۵۲ ح ، ۲۶۲ ح م ، ۲۷۴ ، ۲۷۸ ، ۲۷۹ م ، ۲۹۶ ح ، ۴۳۰ ، ۴۵۵ .
حوحی (شاید جوخی) : ۱۵۰ .
حوران : ۲۶۸ ح .
حیدرآباددکن: ۷۶ح، ۱۳۷ح، ۲۰۷ح ، ۲۱۶ ح ، ۲۵۷ ح ، ۲۷۸ ح ، ۲۹۹ ح ، ۳۳۷ ح، ۳۴۷، ۳۴۸ ، ۴۷۶ ح، ۴۰۱ ح ، ۴۰۶ ح، ۴۲۰ ح .
حیره [الحیرة] : ۱۸ ، ۵۹ ح ، ۱۰۲ ، ۲۴۷ ، ۲۹۷ ، ۳۳۷ ، ۳۴۵ .

خ

خالدات (جزائر ...) . ۵۲۴ .

ختا[ى] : ٥١٧م ، ٥٢٥ ، ٥١٨ م ، ٥٢٧ ، ٥٢٨ .
الخرارة : ٣٦٢ .
خراسان : ٨ ، ١٠ ، ١١ ، ٢٠ ، ب ، هـ م ، و ، ١٢٩ ، ١٣٩ ، ١٤٥ ، ١٥١ ، ١٥٨ ، ١٦٣ م ، ١٦٤ م ، ٢٤٠ ح .
خراسانك : ١٥٨ .
خطّ الاستواء : ٢٧٢ .
خليج فارس : و .
خوارزم : ٢٠٦ ، ٢٠٩ ، ٢٤٠ ح ، ٤٠١ .
خوچو : ٣ ح ، ١٩ .
خوزستان : ٧ ، ٥٤ ، و .

د

دار الكتب المصريّة : ١٣٧ ح م ، ٢٩٠ ح ، ٣٦٠ ، ٣٦١ ، ٣٦٢ م .
دانشگاه دُريات : ٣٥٠ ح .
دانشكدهٔ أدبيّات طهران : ١٦٢ ح ، ٣٩١ ح .
دجله : ١١ م ، ١٢ ح ٣٢ ، ٣٣ .
دجلة البصرة : ٣٦٢ .
دروازهٔ جنديشاپور : ١٧ .
دروازهٔ سُرادق : ١٧ .
دروازهٔ مانى : ١٧ .
دست ميسان : ٦ ، ١٥٠ ، ١٦٧ .
دِمشق ١٣٧ ح ، ٢٦٨ ح م ، ٢٦٩ ح ، ٢٧٣ ، ٢٧٧ ح ، ٢٨٩ م ، ٢٩٢ ح ، ٣٦٧ ح ، ٣٧٠ ح ، ٣٨٥ ح ، ٤٨٥ ح .
دِياربكر : ٢٧٠ ح .
دياله (نهر ...) ١١ ح .
دير العاقول : ٣٥٦ ح .
ديصان (نهر . . .) : ١٥١ .

ذ

ذمار : ٢٢٩ ح .

ر

راس عين : ط .
رامهرمز : ٣٥٥ ، ٣٦٤ .
الرّقة : ٢٠٠ .
رُم : ١٨ ، ٧٧ ح ، ١١٨ ح ، ١١٩ ح .
روم شرقى (ممالك ...) ١١ ح ، ٣٤ .
رومية : ٣٨٣ .
رُها : ٥٧ ، ط .
رىّ : ٢٥٨ ح ، ٥٠١ .

ز

زبيد : ٤١٩ .
زمين عرب : ٥١٠ .
زندنة : ٢٦٥ .

س

ساجو ٤٨١ .
السرادق (باب . . .) : ٢٠٥ .
سُرادِق (دروازهٔ . . .) : ١٧ .
سرّ من رای : ٣٣٧ ح .
سرنديب : ١٢٨ .
سعرد (كه‌بغلط سئرت چاپ شده‌است) :
٣٨٠ ح .
سفح قاسيون : ٢٦٩ ح .
سكيثيا : ١١ ح.
سمرقند : ٢٠ ، ١٦٣ م، ١٦٤ ، ١٦٥ ح،
٢٠٦ ، ٤٨١، ٥٣٥ .
سغد : ٢٠ .
سند : ٨ م ،ب ، و .
سنكيم (مغارهٔ) : ٣ ح .
سواد عراق : ٥٠٨ .
سوريّه : ١١ ح ، ١٨ ، ٢٩ ، ٣٠ ، ٣٢ ،
السّوس : ٣٥٠ ، ٣٥١ ، ٣٥٢ ، ٣٨١ ،
٣٨٢ .
سوق‌الشيوخ : ٣٢ .
٣٣ ، ٣٤ ، ط ، ٢٦٨ ح .
سيواس (شهر ...) ٢٧٧ ح .

ش

شام (الشّام) : ١٢٨ ح ، ٢١٣ ، ٤٣٥ ،
٤٥٤ .
شانسى : ١٩ ح .
شروانه : ٣٢٩ .
شطّ‌العرب : ٣٢ .
شوش : ٤ ، ٦ ، ١١ ، ١٢ ح .
شوف‌الحيطى : ٢٧٣ .
شوف‌الخروب : ٢٨٣ .
شوف‌الشومر : ٢٧٣ .
شوف‌العدسى : ٢٧٣ .
شوف‌الميادنة : ٢٧٣ .
شهرستان : ٢٤٠ .

ص

صرخد : ٢٦٨ ح .
صَعيد أدنى : ٢٧٥ ح .
صُغد (الصّغد) : ٢٠ ، ١٦٣ .
صفد : ٢٧٣ .
صيدا : ٤٦٦ح.
الصّين (صين): ١٢٩ م ، ١٥١ ، ١٦٣ ، ١٦٤ ،
١٦٦ م ، ٢٠٦ م ، ٢٣٨ م ، ٢٣٩ ، ٢٤٧ ،
٢٥٨ ، ٢٦٥ ، ٢٧١ ، ٣٣١ ، ٤٠٢ ، ٤٩٥ ،
٤٩٦ ، ٤٩٨ ، ٥٢٤ .

ط

طخارستان : ١٩ م .
طفيرة حجة : ٢٩٩ ح .

طليطلة : ٢٣٧ ح .
طورسينا : ٤٨٧ .
طهران : ٢٤ ح ، ١٣٧ ح ، ٢٥٢ ح م ، ٣٢١ ح ٣٩٨ ح ، ٤٠٣ ح ، ٤١٢ ح ، ٤١٩ ح ، ٤٢٨ ح م ، ٤٣١ ح ، ٤٧٠ ح ، ٤٨١ ح ، ٤٨٢ ح ٤٨٦ ح ، ٤٨٧ ح ٤٩١ ح ، ٤٩٩ ح ، ٥٠١ ح م ، ٥٠٢ ح ، ٥١٩ ح ، ٥٣٠ ح .
طيسقون : ٤ ، ٥ ، ٨ ، ١٠ ، ١١ م ، ١٢ ح ، ٣١ ، ب ، و ، ط ، ١٥٠ ، ١٦٦ ، ١٧٦ ،

ع

العراق : ٢٤٦ ، ٢٦٠ ، ٢٦٥ ، ٢٧٦ ، ٢٨٩ ، ٣٣١ .
عُمان : ١٢٨ ح .

غ

غزنه : ٢٣ ، ٢٠٠ ، ٢١٦ ح .
غزنين : ٤٩١ .
غَزّه : ١٨ .

ف

فارس : ١١ ، و ، ١٣٤ ، ٢٠٤ ، ٣٠٩ ، ٣٦٩ ح ، ٤٥٦ ، ٤٧١ ، ٤٧٧ ، ٤٩٣ .
فرات : ط .
الفراشية : ١٤٠ .
فرانسه : ٣٦ .
فسطاط مصر : ١٢٣ ، ١٢٨ ح م ، ١٣٣ .
فلسطين : ٦ ، ٣١ ، ٣٢ م ، ٣٣ ، ٣٤ ، ١٢٨ .

ق

قارا بالگاسون : ١٩ .
قاهرة (القاهرة) : ١٢٧ ح ، ١٨٣ ح ، ٢٦٩ ح ، ٢٨٦ ح ، ٢٩٤ ح ، ٣٠٤ ح ، ٣٢٥ ح ، ٤٢٣ ، ٤٤٣ ح ، ٤٤٥ ح ، ٤٧٣ .
قرطبة : ٢٢٦ ح ، ٤٣٩ ح .
قرقشنده : ٢٩٧ ح .
قزوين : ٤٠٢ ح .
قسطنطينية (القسطنطينية) ١٢٤ ، ١٣٤ ، ٢٧٤ ح ، ٣١٧ ح .
القطب الجنوبيّ : ٢٠٦ ، ٢٧١ .
القطب الشّماليّ : ١٣٥ ، ٢٠٦ ، ٢٧١ .
قليوبيّة : ٢٩٧ ح .
قم : ١٣٩ .
قندهار : ٨ .

ك

كارون : ٣٣ .
كازرين فيروزآباد : ٤١٩ .
كان‌چو : ١٩ ح .

كانسو : ١٩ ح .
كتابخانهٔ دانشكدهٔ أدبيّات طهران : ١٥٧ ح ، ١٥٩ ح ، ١٦٢ ح ، ١٧٩ ح ، ٣٢١ ح ، ٣٩١ ح ، ٤٣٠ ح .
كتابخانهٔ مجلس شوراى ملّى : ٤٧٩ ح .
كتابخانهٔ مرحوم قزوينى : ٤٣٠ ح .
كتابخانهٔ مشكوة : ٣٩١ ح .
كتابخانه ملّى پاريس . ٥٠٥ .
كتابخانهٔ ملّى طهران : ٥٠٥ .
كرخ جدان : ٣٨٣ .
كردستان : ٣٨٠ ح .
كرمان ١٢٨ ح ، ٢٤٦ ، ٢٦٥ ، ٣٣١ .
كشمير : ٥١١ م ، ٥٢٥ ؛ ٥٢٧ .
كعبة (الكعبة) : ١١٥ م ، ١٤٧ ، ١٩٣ ، ٢١٩ .
كلكته : ٤١٩ ح ، ٤٧٤ ح .
الكليّة العربيّة : ٥٢٣ ح .
كمبريج : ٤٩٥ ح .
كوت عراق : ٣٢ .
كونى (نهر كونى الأعلى) : ٥، ٥، ٢٠٥، ٥٣٣ .
كونى عليا : ٥ .
كوشان : ٨ ، ١١ ، ١٢ ، ه ، ١٢٩ .
كوفه (الكوفة) : ٩١ ، ٩٢ ح ، ١٠٠ ، ١٤٠ ، ١٤١ ، ١٤٢م ، ١٩٠ ، ١٩٣ ، ٢٠٢ ، ٢٥٠ ، ٢٧٠ ، ٢٨١ ، ٢٨٩م ، ٢٩٢ ، ٢٩٣م ، ٣٤٦ح ، ٣٦١ ، ٣٨٧ ، ٤٢٠ ، ٤٢٣ ، ٤٣٦ ، ٤٤٣ .
كونيگسبرگ (Konigsberg) : ٢٦٨ ح .

گ

گال (مملكت ...) : ١٨ .
گانگرا : ٥١ ح .
گنديشاپور : ٤٩٩ م ، ور . ك جنديسابور وجنديشاپور .
گوتا : ٤٠٢ ح .
گوتينگن : ٢٦٥ ح ، ٢٦٨ ح .

ل

لبسيا (Lipsiae) : ٥٠٠ ح .
لكهنو : ٤٨٩ ح .
لندن : ٤ ، ١٠ ، ٣٢ ، ٢١٠ ح ، ٢٣٧ح ، ٢٣٨ ح ، ٢٤٠ ح ، ٣٩٥ ح ، ٤٣٦ ح ، ٥٢٢ ح .
لنينگراد : ٤٨١ح ، ٤٩٤ ح .
لويانگ (شهر . . .) : ١٩ .
ليپزيك : ١٣٦ ح ، ١٤٩ ح م ، ١٦٦ ح ، ١٧٨ح ، ٢٠٠ ، ٢١٠ح ، ٢٤٠ح ، ٢٦٢حم ، ٣١٧ ح ، ٣٤٣ ح ، ٣٩٤ ح .
ليدن : ٩٨ ح ، ١٠٣ ح م ، ١١٤ ح م ، ١٧٩ ح م ، ٢٤٥ ح ، ٢٦٣ ح ، ٣١٦ح ، ٣٣٩ ح ، ٣٤٤ح ، ٣٤٥ ح ، ٣٥٥ ح ،

٣٦٤ ح ، ٣٧٨ ح ، ٤٤٢ ح ، ٤٨١ ح م ، ٥٠٦ ح ، ٥١٨ ح ، ٥٢٤ ح .

م

ماداگاسکر : ١٢٨ ح .
المار الأسفل : ١٥٩ .
المار الأعلى : ١٥٩ .
مالقه : ٤٣٩ ح .
ماوراء أردن : ٣٥ .
ماوراء النهر : ٢٠ ، ١٦٢ م ، ١٦٥ ، ١٧٣ ، ٤٨٠ ح .
ماوراء نهر السواد : ٢٩٥ .
مجلس شورای ملی : ٤٧٩ ح ، ٥٣٢ .
مجين : ٥٢٤ .
المدائن : ١٤٣ ، ٢٦٦ .
مدرسة التجيبية : ٢٦٩ ح .
مدرسهٔ علوم شرقيهٔ لندن ١٠٩ .
مدينة سابور فارس : ١٣٤ .
مدينة السلم : ١٦٣ .
مراغه : ٢٧٠ ح .
مردينو : ٥ م ، ٢٠٥ ، ٥٠٩ ح ، ٥٣٣ .
مرديو : ٥٠٩ م ، (ظاهراً محرّف مردينو سابق الذكر است) .
مرعش : ٤٥٣ .
مرو : ٩ ، ٢٤٥ ح .
المرية : ٢٣٧ ح .
مشهد : ٣٤٤ ح .
مصر : ٤ ، ١٠ ، ١١ ح م . ١٨ ، ٢٩ ، ٣٣ ، ٣٤ ، ١٢٦ ، ١٣٥ م ، ٣٥٠ ، ٣٨٠ ، ٣٨٥ ، ٤٣١ .
مصر سفلى : ٤ .
مصر عليا : ٤ .
مطبعة الأدبية : ٢٢٦ ح .
مطبعة التمدّن : ٢٢٦ ح .
مطبعة جمعيّة دائـرة المعارف العثمانيّة : ٢٠٧ ح ، ٣٣٧ ح .
مطبعة الخيريّة : ٣٤١ ح .
مطبعة دار الكتب المصريّـة : ١٠١ ح ، ١٠٦ ح ، ٢٧٥ ح .
مطبعهٔ کاویانی : ١٣٦ ح .
معرّة النعمان : ٢٢٠ ح ، ٢٧٩ ح .
المعهد الفرنسي بدمشق للدراسات العربيّة : ٢٧٧ ح .
مغارهٔ تون‌هوانگ : ر . ك به تون‌هوانك .
مغرب [المغرب] : ١٢٨ ، ٢٤٤ ، ٣١٨ ، ٣٥٠ .
مغرب زمين : ١ ، ٣٠ . ٥٧ ح .
مغولستان (شمال . . .) : ١٩ .
مكّة : ٢١٩ ، ٢٢٢ ، ٤٦٠ ح .
مكتبة مصطفى البابي الحلبي واولاده : ٨٤ ح .
مُلك عجم : ٥٢٦ .
ملطية : ٢٧٠ .
ممالك پارت : ١٠ ح .
ممالك مسيحی : ٢٠ .

مملكت أويغور : ١٩ .
مملكت عربها : ١٩ .
منزى : ٥٢٤ .
منطقة البروج : ٤٢ .
مورتوق : ٣ ح .
موزهٔ بريطانى : ٥٨ ح .
موزهٔ دولتى برلين : ٤ .
موصل : ٢٦٣ ح ، ٣٠٦ .
ميسان (خطه وناحيهٔ ...) : ٦ ، ٧ ، ١١ ، ١٢ حم ، ٣١ ، ٣٢م ، ٣٣ م ، وم ، ١٧٧ .
ميلان (Milan) : ٣٦ .

ن

نجران : ٢٨٦ .
نجف : ٧٤ ح م ، ١٠٣ح م .
نسا : ٢٤٠ ح .
نصيبين : ط .
النظاميّة : ١٨٥ .
تونكث : ١٦٣ ، ١٧٨ .
نويكث ١٧٨ .
نهاوند : ١٣٩ .
نهرالسواد : ٢٩٥ .
نهروان [النهروان] : ٩٣ ، ١١٥ .
نيسابور: ١٤٥ ، ٣٢٩ ، ٣٦٦ ، ٥١٤ ، ور.ك. نيشابور .
نيشابور: ٢٣٩ح . ٢٤٠ح ، ٤٩٠ ، ٥١٤ح .
نيقيّة (مدينة . . .) : ١٢٤ ، ٤٥٣ .

و

واسط : ٢٧٠ ، ٤٠٢ .

ه

هرات : ٢٥٨ح .
هرمزد خشهر : ١٢ ح م .
همدان : ٥ .
همدان : ٢٠٩ .
هند [الهند] : ٧ م ، ٨ ، ١٩ ، ه م ، ٨٥ ، ١٠٤ ، ١١٨ ، ١١٩ م ، ١٢٨ ح ، ١٢٩ ، ١٣٣ ، ١٥١ ، ١٧٦ ، ٢٠٤ ، ٢٠٦ م ، ٢١١ ، ٢١٢ ، ٢١٣ ، ٢١٥ ، ٢١٦ ، ٢٢٦ ، ٢٧١ ، ٢٩٠ ، ٣٠١ ، ٣٥٢ ، ٣٦٠ ، ٣٦٩ ، ٣٨٢ م ، ٤٧٩ ح ، ٥٠١ ح ، ٥٢٧ ، ٥٣١ ، ٥٣٥ .
هند جنوبى : ١٩ .
هندوچين : ه .
هندوستان : ٤٩٢ ، ٥١١ م ، ٥٢٥ م .
هوئن تسونك : ١٩ .

ي

يارخوتو : ٣ ح .
اليمن (يمن): ١٦٠ ، ٢٥١ ح ، ٣٣٠ ح ، ٣٥٢ ، ٣٨٢ م .
يونان : ٣٠ ، ٣٣ .

٤

فهرست کتابها ورساله‌ها ومقاله ها و کتیبه‌های ذکر شدة دراین کتاب.

ا

الآثارالباقیه (کتاب آثار الباقیة عن القرون الخالیة): ٦ح، ٢٢، ٥٢ ح، و، ٢٠٠م، ٢٠٨م، ٢٠٩م، ٢١٠ح م ٤٩٥ ح، ٥٠٩، ٥٣٣.

آثارالبلاد قزوینی: ٤٠٢.

آثار مانوی جدیدالکشف: ٢١.

آکتا آرخلای: ٢، ١١ ح، ٤٣.

آکتا اریبانتالیا: ٤٧٢ ح.

الفاریك: ٢٥، ٣٦، ٦٠.

الأبستا (أبستا): ١٨٠، ٣٠٧، ٣٢٩ ح، ٤١٣، و ر. ك. أوستاو البستا والبستاه.

أبكارالأفكار: ٣٠٧، ٣٠٨، ٣١١، ٣١٤، ٤١٨.

ابن‌سینا و فنّ الشّعر (مقالهٔ عبدالرحمن بدوی): ٣٧٤ ح.

أبوابٌ فی الصّین والتّرك والهند منتخبة من کتاب طبایع الحیوان: ٢٣٨، ٥١٤ ح.

ایپستو لا فوند امانتا (Epistola Fondamanta): ٢٣.

الاحتجاج علی أهل اللجاج (کتاب... تألیف طبرسیّ): ٣٢١، ٣٢٧، ٣٩٨.

أخبار البلدان: ٣٤٤ م.

أخبار الخلفاء: ٢٨٠ ح.

أخبار الزّمان: ١٢٨ ح م، ١٣٠.

أخبار الطّوال: ١٠٣.

إخبار العلماء بأخبارالحکماء: ٢٥٨ ح.

أرتنک ٢٣ م، ٣١٧، ٤٨٨ ح م، ٤٩٩ ح، ٥١٢، ٥٢٨ م.

أرتنک مانی: ٥٢٨، و ر. ك. أرتنک وأرثنک و أرژنک.

أرثنک: ٤٨٨ م، ٥٢٠ م، و ر. ك. أرتنک و أردهنک وارژنک ...

أردهنک: ٢٣.

أرژنک: ٤٩٩ ح، ٥٠١.

أرژنک مانی: ٤٩١، ٥٢٦، و ر. ك. أرتنک وأرثنک وأرژنک ...

ازسعدیّ تاجامی (کتاب ...): ٢٢٢ ح، ٥٢٥ ح، ٥٢٧ ح.

إرشاد السّاری لشرح صحیح البخاریّ: ٤٦٩، ٤٨٦.

أسّ الحکمة: ٤٤١.

الاستا: ٣٧٣، و ر. ك. أبستا وأوستا.

أسفار (= فرقماطيا) : يج ، و ر . ك . فرقماطيا وپركماطيا .
إعتراف‌نامهٔ مانوى (= خواستوانفت) ٢٦، و ر . ك . خواستوانفت .
إعتقادات فرق المسلمين والمشركين : ٢٥٨ م .
أعلام‌النبوّة : ر . ك . كتاب أعلام . . .
الأغانى (أغانى) : ر . ك . كتاب‌الأغانى .
أغراض‌الرياسة‌فى‌أعراض‌السياسة: ٥٠٧ح.
أغراض‌السياسة : ٥٠٧ .
إفرادالمقال فى أمر الظّلال : ٢٠٧ .
إكتفاءالقنوع : ٢٦٨ ح .
الفاظ‌القران : ٢٧٣ .
أمالى (كتاب ... يا غررالفوائد فى‌التّفسير والحديث والأدب) : ٩٢ ح م ، ١٩٢ ، ٢٩٩ ح ، ٢٢٤ ح م .
أناجيل : ٢٠١ م .
الانتصار : ر . ك . كتاب‌الانتصار .
أناجيل (المنانيّة) : ١٦٥ .
انجيل : ٢١١ ، ٥٣٣ و ر . ك . انجيل مسيحيان .
انجيل بارديصان (= ابن ديصان) : ٥٨ ، ٢٠٠ ، ٢٠٤ .
انجيل پطرس : ٤٧ .
انجيل زنده (يا انجيل مانى) : ٢٣ ، و ر . ك . انجيل مانى .
انجيل‌السّبعين : ٢٠١ ، ٣٠٤ .
الانجيل‌الصحيح : ٣٨١ .
انجيل مانى : ١٩ ، ٢٢ ، ٢٣ م ، ٥٨ ، ١٠٤ ، ٢٠١ ، ٢٠٩ ، ٢٩٩ ، ٣٠١ ، ٣٠٤ ، ٣٥١ ، ٥١٠ ح ، ٥٢٥ ، ٥٣٣ ، ٥٣٤ ، و ر . ك . انجيل زنده .
انجيل مرقيون : ٤٧ ، ٥٨ ، ٢٠٠ ، ٢٠٤ .
انجيل مسيحيان : ٤٧ ، ٥٨ ، و ر . ك . انجيل .
الأنساب : ر . ك . كتاب‌الأنساب .
الانسان الكامل فى معرفة الأواخر والأوائل : ٤٦٤ ، ٤٧٤ ، ٤٧٥ح.
انكليون : ٣٧٣ ، ٤٩٤ ، ٥٢٠ ، ٥٢١ .
اوذى‌سنا (ظاهراً محرّف‌الابستا) : ٣٢٩ .
أوستا: ٢٧ ، ٤٠ ور . ك . الأبستا (أبستا).
أويستا : ٢٥٩ ، و ر . ك . الابستا وأوستا .
ايقون : ٢٣ ، يج .
ايقونس : ٢٣ .

ب

باب‌ذكرالمعتز لةمن كتاب‌المنية والامل: ٣٧٦ .
البارع: ٤٠٨ .

البازند : ١٣٠ ، ٣٧٣ .
بحار الأنوار: ٣٢١ ، ٣٣٦ ح ، ٤٢٩ ح م، ٤٣٠ .
البحر الزّخار . . . ر . ك . كتاب البحر الزّخار . . .
البداية والنهاية فی التّاريخ : ٤٨ ، ١٤٤ ، ١٨٢ ، ٥٠٦ ح .
بسّامه (= قصيدهٔ رائيّهٔ تاريخيّه ابن عبدون) : ٢٥٩ ح .
البستا : ٢٧٦ ح .
البستاه : ١٣٠ م ، ٢٧٦ ح ، ٣٢٩ ح ، و ر.ك . الابستا وأوستا .
بستان الفلسفة : ٤٤١ .
بغية الوعاة : ٢٥٢ ح .
بنكاهيك : ٢٣ .
البلاغ (الأكبر) : ٤١١ .
بيان الأديان : ٢٤ ، ٣١٢ ح ، ٤٩١ .

پ

پرگماطيا : ٦١ ، و ر . ك . فرقماطيا .
پنج تنتر : ٢١٣ .

ت

تائيّة عامر بن عامر البصرىّ : ٢٧٧ .
التّاج : ر . ك . كتاب . . .
تاج العروس فی شرح جواهر القاموس : ٥٢ ح ، ٣٠٣ .
تاريخ ابن خلدون : ٢٩٤ ، ٣٢٩ ح .
تاريخ ادسا (Chronique d'Edesse) : ٧ح .
تاريخ الأمم و الملوك : ١١٤ م .
تاريخ بغداد : ٣٨٦ .
تاريخ جهانگشاى : ٥١٦ م .
تاريخ طبرىّ : ر.ك. تاريخ الأمم والملوك .
تاريخ سنى ملوك الارض والأنبياء : ١٣٦ .
تاريخ گزيده : ٥٢٢ .
التاريخ المجموع على التحقيق والتصديق فی معرفة التواريخ من عهد آدم إلى سنى الهجرة : ر . ك . نظم الجواهر .
تاريخ محبوب بن قسطنطين المنبجىّ : ٣٥٠ و ر. ك . كتاب العنوان .
تاريخ مختصر الدّول : ٢٧٠ .
تاريخ المنبجىّ : ٣٥٠ ح ور. ك . كتاب العنوان .
التاريخ النّسطورىّ ٣٨٠ .
التاريخ اليعقوبىّ : ١٠٣ .
التأسيس : ٢٥، ٢٠٩ .
التّبصير فی الدّين و تمييز الفرقة الناجية من الفرق الهالكين : ٤٥٢ م .
التبيان فی شرح الدّيوان : ٣٥٨ .
تتمّة المختصر : ٢٧٩ .
تجارب الأمم وتعاقب الهمم : ١٨١ .

تجارب السّلف : ٤٠٣ ح م ، ٥٢٠ ح .
تجرید الکلام : ٤٦٥ م .
تحریر شرح لُمع أشعری ّ : ٣٩١ .
تحقیق ماللهند من مقولة مقبولة فی العقل أومرذولة : ٢١٠ .
تذکرة الأئمه : ٥٢٩ .
تذکرهٔ خواجه نصیرالدّین : ٢٤ ح .
ترجمهٔ تاریخ طبری ّ : ٤٧٩ .
ترجمه تفسیر طبری ّ : ٤٨٠ .
ترجمهٔ توحید مفضّل : ٥٣٠ .
ترجمه طبری ّ : ح .
ترجمـة مقدّمة الأدب بـالخوارزمیّة : ٥٠٠ح م .
تصاویر مانوی : ٣ .
تسویر دو أصل بزرگ : ٢٣ .
التّطفیل وحکایات الطفیلیّین وأخبارهم و نوادر کلامهم وأشعارهم ٣٦٨ ح ، ٣٨٥ .
تعبیر الرّؤیا (تأویل الرّؤیا ـ فی الرؤیا ـ منامیّة) : ٣٧٢ .
تقویم سغدیّ مانویّ ی .
تقویم مانوی اویغوری بزبان ترکی : ی
تقویم مذهبیّ : ٤٥٣ ح .
تلبیس إبلیس : ٥٢ ح ، ٢٥٥ ، ٣٩٧ م .
تلخیص معجم الألقاب : ٢٧٧ ح .
التلویح : ٣١٥ .
التّمهید (فی الرّدّ علی الملحدة والرّافضة والخوارج والمعتزلة) : ٤٤٥ م .
التنبیه والاشراف: ٢٥ ، ٣٥ ، ١٢٨ ع ح.
التنبیه والرّدّ علی أهل الأهواء والبدع: ١٤٧ .
التنقیب علی المهذّب : ٣٤٢ .
تنقیح المقال : ٧٤ ح ، ٣٦٥ ح .
تنکلوشای بابلی (کتاب مجعول .): ر. ک. کتاب . .
التوحید : ر . ک . کتاب التوحید .
توحید المفضّل (توحید مفضّل) : ٧٤ ، ٧٦ ح، ٣٢١ ، ٤٢٩ م ، ٤٣٠ ح م ،٥٣٠.
تورات(=التّوراة)٤٧، ٥٨، ٨٨، ٩٩، ٢١١.
التهذیب : ٣٣٠ ، ٤٠٤ م ، ٤٠٨ .

ث

ثلاث رسائل لأبی عثمان عمروبن بحر الجاحظ البصریّ :٩٨ح، ٩٩ح، ١٠٠ح .
ثمار القلوب فی المضاف و المنسوب : (کتاب . . .) : ١٨٣ .

ج

جامع التعریب بالطّریق القریب : ٣٢٨ .
الجامع الصحیح : ٣٤٠ ، ٣٤١ .
الجبلّه (کتاب ...) : ٢٥ ، ١٣٤ ، ٢٤٤ .

جذوة المقتبس : ۴۳۹ ح .
الجماهر فی معرفة الجواهر : ر.ك . کتاب الجماهر . . .
جمهرة اللغة : ۳۴۷ ، ۳۹۴ ح .
جنّات الخلود : ۲۳ .
جوامع التّواريخ : ۵۱۷ ح .
جوامع الحکایات ولوامع الرّوایات : ۵۰۵ م ، ۵۰۶ ح .
الجواهر الغوالی من رسائل الامام حجّة الاسلام الغزّالی : ۳۹۳ ح .
جهانگشای : ر . ك . تاریخ جهانگشای .

ح

حاشیةالسّندیّ : ۳۴۰ ح .
حاشیهٔ مولی چلبی برشرح المواقف : ۴۱۷ .
حبیب السّیر : ۵۲۷ .
حجج النّبوّة : ر . ك . کتاب حُجج . . .
حدود العالم من المشرق إلی المغرب : ر . ك . کتاب حدود . . .
حدیث نبویّ : ۴۷۲ .
حکمة الاشراق : ر . ك . کتاب حکمة .
الحور العین : ۵۹ ، ۲۴۷ ، ۴۱۲ .
الحیوان : ر . ك . کتاب الحیوان .

خ

خاندان نوبختی (کتاب) : ۳۴۶ ح .
الخطط الجدیدة : ۱۲۸ ح .
الخطط المقریزیّة: ر.ك. المواعظ والاعتبار .
خلاصة الذهب المسبوك مختصر من سیر الملوك : ۲۸۰ .
خمسهٔ نظامی : ۵۰۱ ح .
خواستوا نفت (اعتراف نامه مانوی) : ۲۶۳ .
الخواصّ الکبیر : ۷۶ .

د

دائرة المعارف اسلامیّ : ۲۵۹ ح ، ۲۳۴ ح ، ۳۳۵ ح .
دائرة المعارف علوم و معارف کلاسیك (یونانی لاتینی) پاولی وویسوا ۲۷ .
دائرةالمعارف مذاهب و آداب هستنگس: ۳۶ .
درّة التاج لغرّة الدّیباج : ۲۵۲ ح .
الدرر الکامنة فی أعیان المائة الثامنة : ۲۷۲ ح ، ۲۷۷ ح .
دساتیر (کتاب . . .) : ۲۵
الدلائل و الاعتبار علی الخلق و التدبیر (کتاب . . .) ۴۳۰ ح م .
دوأصل [پرنسیپ] (کتاب . . .) : ۲۳ ح .

دوبن نامك : ٢٣ح .
دو ريشه (كتاب . . .) ٢٣ح .
دول الاسلام (كتاب . . .) : ٢٧٨ .
الديارات : ٢٣٤ ، ٤٢١ح، ٤٢٢ ح، ٤٢٤،
دينكرد : ٢ .
الدين والدولة فى اثبات نبوة النبى محمد صم (كتاب . . .) : ٣٣٨ .
ديوان أبو نواس: ٩٣ ح م ، ٩٤ ح م ، ٣٣٤،
ديوان لغات الترك : ٥٣ ح .
ديوان المتنبّى (أبى الطّيّب أحمد بن الحسين): ٣٣٢ ح ، ٣٥٦.

ذ

الذريعة إلى تصانيف الشّيعة : ٤٣٢ ح م .
ذمّ اخلاق الكتّاب : ١٠ ،

ر

رأس الجدال والمغالبة : ٣٨١ .
الرّدّ على الزّنادقة (لهشام بن الحكم) : ١٠١
ردّها ومجادلات برضدّ مانويّت : ٤ .
رسائل اخوان الصّفا : ٢٨٥ ،
رسائل البيرونى : ٢٠٧ ح ،
رسائل الجاحظ : ٩٧ ح .
رسائل فلسفيّة لأبى بكر محمّد بن زكريّاء الرازىّ : ١١٨ م ، ١١٩ ح ،
رسالة أبا التلميذ : ١٦٢ .
رسالة أبا فى الحب : ١٦٢ .
رسالة أبا فى . . . . : ١٦٢ .
رسالة أبا فى ذكر الطيب : ١٦٢ .
رسالة ابراحيا : ١٦٢ .
رسالة ابراحيا فى الاصحّاء والمرضى : ١٦٢ .
رسالة ابراحيا الكافر : ١٦٢ .
رسالة اربى ألى الرّها : ١٦٢ .
رسالة ابن زيدون : ٢٨٦ ح .
رسالة ابن القارح ، ٢١٨ م .
رسالة أبى فى الزّكوات : ١٦٢ .
رسالة أبى يسهام المهندس : ١٦٢ .
رسالة اجا فى الخفاف : ١٦٢ .
رسالة اردد فى الدّواب : ١٦٢ .
رسالة اردشير و مينق : ١٦٢ .
رسالة ارمينية ، ١٦١ .
رسالة الأصلين : ١٦١ .
رسالة افعند فى الأعشار الأربعة : ١٦٢ .
رسالة افعند فى السعد . ١٦٢ .
رسالة افقور ما فى الزّمان ،١٦٢ .
رسالة امويا الكافر : ١٦١ .
رسالة الاهواز فى ذكر الملك : ١٦٢ .
رسالة امهسم الطيسفونية : ١٦١ .
رسالة بابل الكبيرة : ١٦٢ .
رسالة سحراما فى الوصالات : ١٦٢ .

رسالة سحراما في الهول : ١٦٢ .
رسالة للبيروني في فهرست كتب محمّد بن زكريّاء الرّازي : ٢٠٨ ، ٢٦٩ ح.
رسالة التدبير : ١٦٢ .
الرّسالة الجامعة : ٣٧٠ م .
رسالة الجنّة : ١٦٢ .
رسالة حدا ما في الحمامة : ١٦٢ .
رسالة حطا : ١٦٢ .
رسالة الحملان النيرة : ١٦٢ .
رسالة خبرهات في . . . : ١٦١ م .
رسالة خبرهات في التعزية : ١٦١ .
رسالة خبرهات في الملك : ١٦٢ .
رسالة ديودور : ٢ .
رسالة زكوا في الزّمان : ١٦٢ .
رسالة سعيوس في العشر : ١٦٢ .
رسالة سلم و عنصرا : ١٦٢ .
رسالة السّمّاعين في تعبير يزدانيخت : ١٦٢.
رسالة السّمّاعين في الصّوم والنذر : ١٦٢ .
رسالة السّمّاعين في النار الكبرى : ١٦٢ .
رسالة سمعون ورمين : ١٦٢ .
رسالة سو في ذكر الوسائد : ١٦٢ .
رسالة سهراب في العشر : ١٦٢ .
رسالة سهراب في الفرس : ١٦٢ .
رسالهٔ سه سخن رانی : ٢٥ .
رسالة سيس ذات الوجهين : ١٦١ .
رسالة سيس في الرّهون : ١٦٢ .
رسالة سيس في الزّمان : ١٦٢ .
رسالة سيس وفتق في الصّور : ١٦٢ .
رسالة شايل و سكني : ١٦٢ .
رسالة طيسفون ألي السّماعين : ١٦١ .
رسالة طيسفون في الورقة : ١٦١ .
رسالة عبدبال في سفر الأسرار : ١٦٢ .
رسالة عبدبال في الكسوة ، ١٦٢ .
رسالة عبد يسوع في العصبات : ١٦٢ .
رسالة العشر و الصدقات . ١٦٢ .
رسالهٔ غضنفر تبريزى : ٢٢ .
رسالة الغفران : ٢١٨ح م، ٢٢٠ ، ٢٤٩ ح.
رسالة فافي : ١٦١ .
رسالة فتق العظيمة : ١٦١ .
رسالة في تصحيح لفظ الزّنديق : ٣٠٦
رسالة فيروز وراسين : ١٦٢ .
رسالة في لغة [أبي] عليّ بن سينا : ٣٧٣.
رسالهٔ قانون چيني : ٨٤ ح .
رسالة قضاء العدل ، ١٦١ .
رسالة الكبراء : ١٦١ .
رسالة الكرخ و الغراب : ١٦٢ .
رسالة كسكر : ١٦١ .
رسالة الكلمات العشر : ١٦١ .

رسالة [الکندیّ] فی الرّدّعلی الثنویّة: ١٦٦ .
رسالةالکندیّ فی الرّد علی المنانیّة فی العشرمسائل فی موضوعات الفلك : ١٦٥ .
رسالةالکندیّ فی الردعلی المنانیّة (شاید با کتاب سابق الذکریکی باشد) : ١٦٥ ح، ١٦٦ .
رسالة مانا فی التصلیب : ١٦٢ .
رسالهٔ مانوی چینی (قطعهٔ پلیو) : ٥٠ ح .
رسالة المعلّم فی الوصلات : ١٦١ .
رسالة المعمودیة : ١٦٢ .
رسالة مهرالسّماح : ١٦٢ .
رسالة میسان فی النّهار : ١٦٢ .
رسالة مینق الفارسیةالاولی : ١٦٢ .
رسالة مینق الثانیة : ١٦٢ .
رسالة وحمن (طبع مصر : رحمن) فی خاتم الفم : ١٦١ .
رسالة هدی الصغیرة : ١٦١ .
رسالة هندالعظیمة : ١٦١ .
رسالة هییٔ البر : ١٦١ .
رسالة یحیی فی الدراهم : ١٦٢ .
رسالة یحیی فی العطر : ١٦١ .
رساله یوحنا فی تدبیرالصدقة . ١٦٢ .
روضات الجنّات: ١٢٨ح، ١٣٧ح، ٣٢١ح، ٤٢٨ ح، ٤٣٢ ح م.
الرّوضة : ٣٤٢ .
روضةالصفا : ٥٢٥ م.
روضةالمناظر فی أخبارالأوائل والأواخر: ٢٩٦ .

ز

زادالمسافرین ناصرخسرو : ٣٧٦ .
زبور توماس : ٣١ ، ٥٦ .
زبور مانوی قبطی : ٤ ، ١١ م ١٧ ، ٣١م، ٥٢ ح، ٦١ ، **الف** .
زند(الزندمنسوب بهزردشت) : ١٣٠م، ١٨٠ م ، ٢٤٦ م ، ٢٥٩ ، ٢٦٠ ، ٢٧٦ ، ٣١٨، ٣٢٩ ، ٣٧٣ ، ٤٢٨ ، ٤٣١، ٤٩٦ ، ٥٢٩ ، ٥٣١ .
زند (منسوب به مانی) : ٢٤٥ ، ٢٤٧ ، ٢٦٥م، ٣٣١ م .
زند (منسوب بهمزدك) : ٣٠٧ م ، ٣١١ ، ٣٢٠ ، ٤٠١ م ٤١٣ ، ٤١٤ ، ٤٢٨ ، ٤٢٩ .
زنده (کتاب المزدك): ٣١٩، و ر.ك. زند.
زهرالرّبیع : ٤٣٢ .
زیج ایلخانی : ٥٣ ح .
زین الأخبار : ٤٨٦ .

س

سابرقان : ٢٤٦ ، و ر. ك. الشّابرقان

والشّابورقان و شاپورقان وشاپورگان .
السامی فی‌الأسامی : ۲۳۹ .
سخن و سخنوران : ۴۸۷ ح .
سرح‌العیون شرح رسالة ابن زیـدون : ۲۸۶ ، ۳۶۰ ح ، ۴۲۲ ح .
سفرالأحیاء : ۱۶۱ .
سفرالاسرار (کتاب . . .) : ۲۱ ، ۲۳ ، یج م ، ۱۰۴ ، ۱۶۱ م ، ۲۰۹ م ، ۲۱۲ ، ۳۷۷ ، ۵۱۰ ح .
سفرالأسفار: ۳۵، ۱۳۴م، ۲۰۵، ۳۷۳، ۵۳۴.
سفرالجبابرة : ۲۲ م ، ۶۲ ، یج ، ۱۰۴ ، ۱۶۱ ، ۲۰۵ ، ۲۰۹ ، ۵۱۰ ح م، ۵۳۴.
سفرالملوك : ۲۱۱ .
سنـد چینی مانوی مغارهٔ تون‌هوانگ معروف به قطعه پلیو: ۵۰ ح ، یا
السنکساری [الیعقوبی بـالعربیّـة] (کتاب . . .) ۴۵۳ م .
سنن ابن ماجة : ۴۷۳ .
سنن نسائی : ۴۷۳ .
سوب آخیمی : ۵۵ .
السیرةالفلسفیّة : ر . ك کتاب السیّرة ...

ش

الشابرقان(کتاب ...) :۱۰۴، ۱۲۰، ۱۳۴، ۱۶۱، ۱۷۶، ۲۴۴، ۲۹۹. ۳۰۱ م، ۵۱۰، و ر.ك. الشابورقان وشاپورقان‌وشاپورگان
الشابورقان(کتاب...): ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵ ۲۰۹، ۵۳۲،ور. ك . شاپورقان‌وشاپورگان
شاپورقان : ۵۳۴ ، و ر . ك . شاپورگا .
شاپورگان(کتاب . . .) : ۳، ۲۱، ۲۲، ج ۵۶، د ، یج ، ۵۱۰ ، ح .
شاهنامهٔفردوسی: ۴۸۲م، ۴۸۵ح، ۵۳۶ح.
شرح أبو اسحق نصیبی معتزلی بر نقض ابوعلی‌بن الخلاد بر کتاب رازی : ۳۷۶.
شرح أصول کافی : ۳۲۰ .
شرح‌البسّامة بأطواق‌الحمامة : ۲۵۹ ح .
شرح تجریدالکلام (ازقوشچی)۴۶۵م.
شرح تذکره (کتاب . . .) : ۲۴ .
شرح تعرّف : ۴۸۹ .
شرح حال فیروزآبادی : ۴۱۹ ح .
شرح دیوان أبونواس : ۳۳۵ .
شرح دیوان‌المتنبّی : ۳۵۷ ، ۴۳۳ ح .
شرح سندیّ بر سنن ابن ماجة : ۴۷۳ .
شرح سندیّ بر سنن نسائی : ۴۷۳ .
شرح‌شریشی برمقامات حریری : ر . ك.
شرح‌المقامات الحریریة : ۴۴۰ .
شرح قصیده [کتاب . . .] (شرح حاج سیدکاظم رشتی برقصیدهٔعبدالباقی‌أفندی موصلی) : ۲۴ ح .

شرح کتاب الأسرار : ٢٥٢ ح .
شرح کتاب التّوحید : ٣٢٠ .
شرح المقاصد الطّالبین فی أصول الدّین : ٣١٥، ٤١٤، ٥٣١.
شرح المقامات الحریریّة : ٢٦٠، ٤٤٠ م.
شرح المواقف: ٣٠٨ ح، ٤٥١، ٤١٧، ٤٧٤.
شرح نهج البلاغة (ازابن أبی الحدید) : ٢٦٦، ٣٢٣ ح م، ٣٢٤ ح م .
شرف الأشراف : ٢٥٢ ح .
شرفنامه : ٥٠١ .
الشّعر والشعراء : ٩١ ح م، ٢٩٣ ح
الشّفاء (کتاب . . .) : ٣٧٤ م
شفاء الغلیل : ٣١٨ ح .
شفاء الغلیل (ازغزالی) : ٤١١ .
شفاء العلیل فیما فی کلام العرب من الدّخیل: ٣١٨، ٣٣٠ .
شکند گمانیك و یچار : ٢، ٢٩، ٥٥ .
شوارق الالهام : ٤٦٥ ح م، ٤٧٠ .

ص

الصارم المسلول علی شاتم الرّسول (کتاب...): ٤٠٦ .
صراح اللغة : ٣٦٩ .
صحاح الفرس : ٥٢٠ .
صحاح اللغة (الصحاح) : ٣٠٩ م ٣٣٠، ٣٣١، ٣٦٩، ٥٢٠ ح .
صبح الاعشی فی کتابة الانشا : ٢٩٧ .
صبح الیقین (دربعضی نسخ ضج الیقین) : ٢٥، ٢٠٩ .
صحاح اللغة (الصّحاح) : ٣٣٠، ٣٣١، ٣٦٩ م .
صحیح الامام أبی عبدالله محمّدبن إسمعیل البخاریّ : ٤٦٧، ٤٧٢، ٤٧٣ م .
صحیح مسلم : ٤٧٣ م .
الصواعق المحرقة فی الرّدعلی أهل البدع والزّندقة : ٤٢٧ .
الصواعق المرسلة : ٤٦٠ ح .

ض

ضیاء الحلوم : ٣٢٩ .

ط

طبائـع الحیوان (کتاب . . .) ٢٣٨ م، ٥١٤ ح م .
طبقات الشافعیّة الکبری : ٤٦٣ .
طبقات الشعراء (از ابن قتیبة) : ٢٩٣، ر . ك . الشعرو الشعراء .
طبقات الشعراء فی مدح الخلفاء والوزراء (کتاب . . .) : ٢٨١، ٤٢٢ م، ٤٣٦ .
طبقات المصّلین : ٥٣٢ .
طوق الحمامة فی الألفة والألآف :٣٧٨ .

ع

العباب : ٣٣٠ .
عجب‌نامه : ٣٢ ح .
العقد الفريد (كتاب ...) ٤٣٩، ٤٤٠ .
العنوان [الكامل بفضائل الحكمة المتوّج بأنواع الفلسفة الممدوح بحقائق المعرفة] (كتاب ...) معروف به تاريخ محبوب بن قسطنطين : ٣٥٠ م .
عيون الأخبار: ١٠١م، ٤٣٩ ح م، ٤٤٠ ح.
عيون الأنباء فی طبقات الأطبّاء، ٢٦٨ م ٢٦٩ ح .
عيون المسائل : ٣١٣ .

غ

غُرر أخبار ملوك الفرس وسيرهم : ١٨٢ .
غُرر الفوائد فی التفسير والحديث والأدب: ر . ك . أمالی .
غريب الفوائد : ٤٢١ .

ف

فارس نامه (كتاب ... از ابن البلخیّ) : ٤٩٥ .
الفتاوی البزّازيّة (كتاب ...) : ٣١٢ ، ٣١٣ ح ، ٣١٤ ح .
الفتاوی الخانيّة : ٣١٥ .
فتح الباری بشرح صحيح الامام أبی عبدالله محمّد بن اسمعيل البخاریّ : ٣٤١، ٤٦٧ م .
الفخری فی الآداب السلطانيّة والدّول الاسلاميّة لابن الطقطقی ٤٠٣ م .
فرقماطيا (كتاب) : ٢٣ ، يج م ، ١٦١، ١٧٦ ، ٢٠٩ . ور . ك . برَكماطيا .
الفرق بين الفرق وبيان الفرقة الناجية منهم (كتاب ...) : ١٨٥ ، ٣٧٥ .
الفريدة والخريدة (كتاب ...) : ٤٦٣ .
الفصل فی الملل و الأهواء و النحل (كتاب...):٨، ٢١ح، ٢٢٦، ٣١٢ح، ٣٧٨ح .
فصول مستخرجة من كتاب أعلام النبوّة لأبی حاتم الرّازی: ١١٩ .
فنون المعارف وماجری فی دهور السوالف: ١٣٥ .
فوات الوفيات : ١٢٨ ح .
الفهرست (كتاب .... از ابن النديم) : ٢ ، ٣ ، ٥ ، ٨ ح، ٢٠ م، ٤٣ ، ٤٥، ٥١ح، ٥٢ ح ، ٨٧ ح، ٥٧ ، ٥٩ ، ب ، ج م ، ه ، و ، ز ، ٧٦ح، ٨٥ ح ، ٩٢ ح، ١٢٨ح ، ١٤٩م ، ١٥٧ ح ، ١٥٩ ح، ١٦٦م، ١٧٨، ٢٨٩ ح م ، ٣١٢ ح : ٤٩٢ ح .
فهرست دار الكتب المصريّة : ٤٤١ ح .

فهرست کتابخانهٔ مدرسه عالی سپهسالار : ۳۲۰ ح .
فهرست کتب خطّی مجلس شورای ملّی تألیف یوسف اعتصامی ، ج ۲ : ۴۷۹ ح .
فهرست نسخه هــای مصنّفات ابن سینا : ۳۷۲ ح .
الفهلویّه (کتاب . . .) ۴۲۸ .
فیصل التّفرقة بین الاسلام و الزّندقة : ۳۹۳.

ق

القاتسیس : ۴۵۶ .
القاموس (قاموس) : ۳۰۷ ، ۳۱۸ ، ۴۱۹ ، ۴۳۱ ، ۲۵۹ .
القرآن (قرآن) : ۶ ، ۳۱ ، ۳۷ ، ۵۹ ، ۹۴ ، ۹۷ ، ۹۸ ، ۱۴۸ ، ۱۹۶ ، ۲۸۲ ، ۲۸۹ م ، ۳۹۹ م ، ۴۳۷ ، ۴۴۱ ، ۴۵۷ ، ۴۵۹ م ، ۴۶۰ ، ۴۶۲ ، ۴۹۶ ، ۵۲۳ .
قصص العلماء : ۳۲۱ ح .
قصه بَرْ لَعمْ و بوا سَفْ : ۶۱ .
قصیدهٔ رائیّهٔ تــاریخیّهٔ ابن عبدون : ۲۵۹ ح .
قطعهٔ پلیو : ۵۰ ، **یا** .
قطعهٔ چینی مانوی : **الف** .
قواعد عقائد آل محمّد الباطنیّة : ۴۰۹ .

ك

الکامل فــی التّاریخ . (کامل التواریخ) : ۲۶۳ م ، ۲۹۶ م ، ۴۵۵ م .
الـکتاب (= قران) : ۴۵۹ .
کتاب آلکساندر لیکوپولیسی : ۱۰ .
کتاب أبی القاسم البلخی فی المقالات: ۲۶۶.
کتاب الأحجار : ۲۱۶ .
کتاب اخنوح (ادریس) : ۲۲ .
کتاب الارشاد إلی قواطع الأدلّة فی أصول الاعتقاد . ۳۸۸ م .
کتاب استتابـة المرتـدّین و المعاندین : ۴۶۷ .
کتاب الأسرار : ۳۵۱ .
کتاب اسکولیون : ۳۸۰ ح .
کتاب اسماء شهیدان و قدّیسان و مختصر أخبار ایشان : ۴۵۳ ح .
کتاب الاصلاح : ۱۱۹ ح .
کتاب أصول (که ظاهراً همان انجیل مانی است) : ۱۹ .
کتاب أصول الدّین : ۳۷۵ .
کتاب الأعلاق النّفیسة : ۲۴۷ ، ۳۴۵.
أعلام النّبوّة: ۱۱۹ م ، ۲۵۷ ح ، ۲۹۶ ح .
کتاب الأغانی : ۹۱ ح م ۹۲ م ۱۳۷ م ، ۱۴۳ ح ، ۱۴۷ ح ، ۲۴۹ ح م ، ۲۹۰ ح

۳۶۰ م ، ۳۶۱ ح ، ۴۲۱ ، ۴۲۲ م ۴۲۳ ح
کتاب الالهیات : ۳۷۶ .
کتاب الانتصار و الرّدّ علی ابن الرّاوندیّ الملحد : ۱۰۶ .
کتاب الأنساب : ۵ ، ۲۰ ، ۲۴۵ م ، ۲۶۱ ح ، ۲۶۵ ح م ، ۳۶۸ ح ، ۴۴۰ .
کتاب الأوراق (قسم أخبار الشعراء) : ۹۲ ح م ، ۹۳ ح م ، ۹۴ ح م ، ۳۵۴ ح م .
کتاب الأوسط : ۲۶ ح .
کتاب ایساک دوبوسوبر : ۳ .
کتاب الباء : ۲۲ .
کتاب بار کنای : ۲ .
کتاب باور : ۳ .
کتاب البحر الزّخار الجامع لمذاهب علماء الأمصار : ۳۸ .
کتاب بغیة المرتاد فی الرّدّ علی المتفلسفة والقرامطة والباطنیّة : ۴۵۷ .
کتاب البلاغم : ۳۷۶ .
کتاب التّاج فی أخلاق الملوک (منسوب به جاحظ) : ۱۷ ح ، ۹۷ .
کتاب تبصرة العوام فی معرفة مقالات الأنام : ۵۰۲ .
کتاب تتبعات درمانویت (تألیف **جکسون**): ۲۳ ح .
کتاب التّربیع والتّدویر : ۹۸ .
کتاب التطفیل : ر . ک . التطفیل .
کتاب تنکلو شای بابلی (کتاب مجعول ...) : ۲۵
کتاب التّوحید (از شیخ صدوق) : ۳۲۱ ، ۳۲۷ ، ۳۶۵ ، ۳۶۶ ح .
کتاب تیتوس بصراوی : ۱ .
کتاب الجامع : ۱۱۹ ح .
کتاب الجدال : ۳۵۱ .
کتاب الجماهر فی معرفة الجواهر : ۲۱۶ م ۳۷۶ .
کتاب حجج النّبوّة : ۹۷ .
کتاب حدود العالم من المشرق الی المغرب: ۴۸۱ م .
کتاب حکمة الاشراق : ۲۵۲ ، ۲۵۳ ، ۴۷۱ .
کتاب الحیوان (از جاحظ) : ۲۰ ح ، ۵۴ ح ، ۸۴ م ، ۱۰۱ ح م ، ۱۹۴ ح ، ۳۳۴ ح ، ۳۵۴ ح ، ۳۶۳ ح ، ۴۳۶ ، ۴۳۹ ح .
کتاب خزائن الدّین و سرّ العالمین : ۱۳۴ ، ۱۳۵ .
کتاب خلاصة الذّهب المسبوک مختصر من سیر الملوک : ۲۸۰ .

کتاب الدّین و الدّولة فی اثبات نبوّة النبیّ محمّد (ص) : ۳۳۸ .
کتاب الذّهبی للمهرجان الألفی لذکری ابن سینا : ۳۷۴ ح .
کتاب رازی [أبوبکر محمّدبن زکریّاء] ۳۷۶ م ، [مقصود کتاب العلم الالٓهی (یا کتاب إلٓهیّات یا کتاب البلاغم) أبوبکر محمدبن زکریاء رازی است] : ۳۷۶ م .
کتاب ردّبرابن المقفّع: ۲ ، ور . ك. کتاب الردّ علی الزندیق اللعین ابن المقفّع .
کتاب الردّة : ٤٦۸ .
کتاب الردّ علی الزنادقة والجهمیّة : ۳۳۶
کتاب الرد علی الزّندیق اللعین ابن المقفع: ۷۷ ، ۸۵ ح .
کتاب الردّ علی النّصاری : ۹۹ ح .
کتاب ردّیّهٔ افریم : ۲ .
کتاب زرادشت : ۲۶۵ ، ۲۹۵ .
کتاب الزّمرّد : ۱۱۳ م .
کتاب زندقة : ۲۷۰ ، ۲۹۲ .
کتاب الزّینة : ۱۱۹ .
کتاب سراپیون : ۱ .
کتاب سیبویه : ۳۱۸ ح ، ۳۳۳ ، ٤۰٤ ، ٤۵۹ ، ٤۹۵ ح .
کتاب السّیرة الفلسفیّة : ٤۸ ، ۱۱۸ .
کتاب الصّلوة الفهلویة : ٤۲۸ .
کتاب صورة الأرض : ۳٦٤ .
کتاب طبقات الأمم : ۲۳۷ .
کتاب العلم الالهی : ۳۷٦ .
کتاب العلم والبیان (از کتاب عیون الاخبار) : ۱۰۱ .
کتاب فرائض السّمّاعین : ۱٦۱ .
کتاب فوتیوس : م .
کتاب الفهلویّة [= زند] : ٤۲۸ ، و ر . ك . کتاب الصلوة الفهلویة .
کتاب قبطی مانوی : ۱۷ ، ور. ك. کفالایا .
کتاب الکامل (للمبرّد) : ۳٤۳ .
کتاب الکنز (کتاب کنز) : ۳۵ ح ، ۳۵۱ .
کتاب گوان(Livre des géants):۲۲
کتاب الله : ۱۰۰ ، و ر . ك . قرآن .
کتاب لغت فرس ٤۸۷ .
کتاب مانویّت قرون وسطی : ۳٦ .
کتاب مانویّت پوئش (تحریر فرانسوی) : ۳۲ .
کتاب مانوی بزبان قبطی : ٤ .
کتاب المجتنی : ۳٤۸ .
کتاب المجوس(=زندمنسوب به مزدك): ٤۰۱، ٤۲۸ .

کتاب المحبّر ۳۳۷ م .
کتاب محمّد نظام الدّین (در بارهٔ جوامع الحکایات) : ۵۰۶ ح .
کتاب مخاریق الأنبیاء : ۱۱۹ ، ۲۵۷ ح ، ۲۶۹ .
کتاب المعارف : ر . ك . المعارف .
کتاب المقالات في أصول الدیانات : ۱۳۵ .
کتاب مقدّمة الأدب : ۵۰۰ .
کتاب من تاریخ الالحاد في الاسلام : ۱۱۹ م .
کتاب مواعظ (هومیلی) : ٤ ،
کتاب مواعظ قبطی : ۱۱ ، ۱۲ ح .
کتاب مواعظ مانوی : ۱۷ .
کتاب النبوّات : ٤۰۵ .
کتاب نخبة الدّهر في عجائب البرّ والبحر : ۲۷۲ ، ٤۶۱ ح .
کباب نخب من أعلام النّبوه : ۲۶۹ .
کتاب النّوامیس : ۲۱۳ .
کتاب الوزراء و الکتّاب : ۱۲۷ .
کتاب الورقة : ۲۲۳ .
کتب أحادیث : یب
کتب اختیارات : ۲۳ .
کتب أرمنی : ۲ ، ۲۹ .
کتب اسلامی : ۳۱ .
کتب الانبیاء [و النبیّین] : ۹۹ ، ۳۷۳ .
کتب پهلوی : ۲۹ .
کتب الحکمة : ۸۵ .
کتاب دیانات الزّنادقة : ۸۵ .
کتب ردّیهٔ مسیحی بلاتینی و یونانی و سریانی : ۲۹ .
کتب الرّسل : ۲۱۱ .
کتب الزّنادقة : ۸٤ ، ۸۵ م ، ۸۶ .
کتب سریانیّ : ۲ .
کتب عربی : ۱ ، ۲۹ ، ۲۱ .
کتب فارسی : ۱ ، ۲۹ .
کتب الفرس : ۲۰۳ .
کتب الفلسفة : ۲۹۶ .
کتب [الکندی] الجدلیّة : ۱۶۵ .
کتب [الکندی] . الفلکیّة : ۱۶۵ .
کتب مانوی : ٤ .
کتب مانوی قبطی زبان : ۲۹ .
کتب مقدّسهٔ مانی : ۱۱ ح .
کتب و نوشته های مسیحی : ۱۱ ح .
کتیبهٔ ترکی : ۱۹ ، ی .
کتیبهٔ چینی : ۱۹ ، ی .
کتیبة سالونا : ۱۸ .
کتیبهٔ سغدی : ۵۳ .
کتیبهٔ سه زبانی : ۱۹ .
کتیبهٔ مارال باشی : ی .

کتیبه های ترکی : ی .
کشّاف إصطلاحات الفنون : ٤٧٤، ٥٣١ .
کشف الحجب والأستار عن أسامی الکتب والأسفار : ٣٢٠ ح ، ٣٢٨ح ، ٣٦٥ ح ، ٤٤٢ ح م .
کشف الظنون عن أسامی الکتب والفنون: ٣١٧ ،
کشف المحجوب (از هجویری) : ٤٩٤ م .
کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد : ٤٦٥ ح ، ٤٦٦ ح م .
کفالایا [Képhalaia] (کتاب قبطی مانوی) ٤ ، ٥ ، ٧م ، ١٠ ح ٢٤ ، الف ، و .
کفلپالا : ٥٠ .
کلیله و دمنه : ٩٢ ح ، ٢١٣، ٢٩٢، ٥٢٣،
کمامة الزّهر و فریدة الدّهر : ٢٥٩ .
کمامة الزّهر و صدفة الدرّ : ٢٥٩ ح .
کنز الاحیاء، ٢٢ ، یج ، ١٠٤، ٢٠٥، ٢١١، ٥٣٤ ،
کنز الأخبار : ٥١٠ م .
کنز الحیات : یب .

گ

گیکانتیون (غرافی تون گیگانتون): یج.
گینزه : ٣٣ .

ل

لباب الألباب : ٦ح ، ٥٠ ح .
اللباب فی تهذیب الأنساب : ٢٤٥ح، ٢٤٦ ح ، ٢٤٦ م ، ٢٦٥ .
لبّ التواریخ : ٥١٩م ،
لسان العرب : ٣٣٠، ٣٧٣ ح ، ٤٠٤ .
لسان المیزان: ٩٢حم ، ٤٢٠ .
اللمع فی التّصوّف (کتاب ..) : ٤٤٢ .
لؤلؤة البحرین :٢٥٢ ح .

م

مآخذ چینی : ٦ ، ٣٣ ،
مآخذ سریانیّ : ٥ ح .
مآخذ عربیّ : ١٠ .
مآخذ مسیحیّ لاتینی .
مآخذ یونانی : ٥ .
مجلّهٔ آسیائی فرانسوی:Journal Asiatique ٤٨ ح ، ٥٠ ح .
مجلّه Asia Mayor : الف .
مجلّهٔ آکتا اوریانتالیا : ٤٧٢ ح .
مجلة اریانتالیا Orien talia ١١٨ ح ، ١١٩ ح .
مجلّهٔ پادشاهی انگلیسی : ی .
مجلّهٔ ZDMG. :ی .

مجلّهٔ علوم انجیلی وفنّ کلیسای قدیم : ح .
مجلّهٔ مدرسهٔ السنهٔ شرقیّهٔ لندن : ٣٢ .
مجلّهٔ مدرسهٔ تحصیلات شرقی و افریکائی لندن ٢٥ ح .
مجلّهٔ مدرسهٔ مطالعات شرقی لندن : ٥٠ .
مجلّهٔ مدرسهٔ مطالعات شرقی و آفریقائی لندن : ط .
مجلّهٔ همایونی آسیائی انکلیسی : ٥٣ .
مجلّهٔ علمی مدرسه علوم شرقیّهٔ لندن: ١٠٩ .
مجلّهٔ یادگار : ٥٣٢ ح .
مجلّهٔ یغما : ٤٨٩ ح .
مجمع الأمثال : ٢٣٩ ح .
مجمع البحرین و مطلع النّیرین : ٤٢٨ ، ٥٢٩ .
مجمل التواریخ والقصص : ٤٩٩ .
مجموعهٔ Al - Biruni Commemoration Volume. : ٦ ح
مجموعهٔ تآلیف کلیسائی شرقی : ٤٥٣ح ٤٥٦ ح .
مجموعه‌ای از خطابه‌هـای تعلیمی مانی (= کفالایا) : ٤ .
مجموعه رساله‌ها ومنشورهای مانی : ٤ .
المحاسن والأضداد (المنسوب إلى الجاحظ) : ٣٣٩ .
المحاسن والمساوى : ٤٤١ .
محاضرات الأدبـاء و محاورات الشعـراء والبلغاء : ٣٩٠ .
مخاريق الأنبياء : ١١٩ .
مختار رسائل جابربن حيّان : ٧٦ ح .
المختار من صحاح اللغة : ٣٦٩ ح .
المختار من كتاب الرّد على النّصارى : ٩٩
المختصر : ٣٤٢ .
مختصر الدّول : ٥٢ ح ، ٢٧٠ .
مختصر الصواعق المرسلة على الجهميّة والمعطّلة : ٤٦٠ م .
المختصر فى أخبار البشر : ٢٧٤ ، ٢٧٩ح.
مختصر كتاب البلدان : ٣٤٤ ح .
المخصّص (كتاب ..) : ٣٧٩ .
مرآة العقول (شرح أصول كافى) : ٤٣١
مروج الذّهب : ٢٠ ، ١٢٨ م ، ٢٤٧ ح ، ٣٦٨ ح ، ٤٤٠ ، ٤٩٥ ح .
المزهر فى علوم اللغة : ٤٢٣ .
مسالك الممالك (كتاب . . .) : ٣٥٥ .
المستجاد من فعلات الأجواد : ٢٦١ ح، ٣٦٧ ، ٤٤٠ .
المسند (= مسند أحمدبن حنبل) : ٤٣٤ ، ٤٧٣ م .
مصباح الظّلمة و ايضاح الخدمة : ٤٥٦ م .

المصباح المنير فی غريب الشرح الكبير : ٤٠٨ .
مصحف الأداء : ٤٥٦ .
مصحف مانی : ٢٤٦ .
المعارف (لابن قتيبة) : ٥٩ ، ١٠٢ ، ٢٤٧ ح .
معالم العلماء : ٣٩٨ ح .
معاهد التنصيص على شواهد التلخيص : ٤٢٥
معجم الأدباء : ١٠٣ ح ، ١٢٨ ح م ، ١٣٧ ح ، ٢١٨ ح .
معجم البلدان : ٢٦٢ .
معجم الشعراء : ٤٢١ ، ٤٢٣ ح ، ٤٤٣ م .
معجم قبائل العرب : ٢٥٠ ح .
معجم المطبوعات : مكرر و در حواشی غالب صفحات
معدن الكنوز : ٣١٨ .
المعرب من كلام الأعجمی على حروف المعجم : ٣٩٣ ، ٤٢٤ .
المغرب فی ترتيب المعرب (للمطرزی) : ٣٠٧ ، ٤٠١ .
مفاتيح العلوم (للخوارزمی) : ١٧٩ م ، ٣٠٧ م ، ٣٢٠ ، ٣٢٩ م ، ٤٠١ م ، ٤٢٨ ، ٥٢٩ م .
مفاتيح الغيب : ٣٠٧ ح .
المفتاح : ٣٠٩ ، ٣١٠ .
مفتاح السعادة : ١٣٧ ح .
مفتاح المفتاح : ٣٠٩ ح .
المقاصد : ٣١٠ .
مقالات الاسلاميّين و اختلاف المصلّين (كتاب ...) : ١٢١ .
مقالات آقای تقی زاده بانگليسی **الف** .
مقامات حريری (المقامات الحريرية) : ٣٦٨ ح ، ٤٤٠ .
مقامات النجاة : ٤٣٣ .
مقدمة الأدب : ٥٠٠ م .
مقدمهٔ جوامع الحكايات : ٥٠٥ .
الملل والنحل : ٦ ، ٢٤٠ م ، ٢٨٤ ح ، ٢٩٨ ح ، ٣١٢ ح .
المملو السرائر : ٣٨١ .
من تاريخ الالحاد فی الإسلام : ١٩١ ، ٢٥٧ ح .
المنتخب الجليل من تخجيل من حرّف الانجيل : ٣١٦ .
منتخب اللغات شاه جهانی : ٥٣١ .
المنتظم فی تاريخ الملوك والامم : ٢٥٧ .
منية الفضلاء فی تواريخ الخلفاء والوزراء : ٤٠٣ ح .
المنية والأمل فی شرح الملل والنحل :

۷۶ ح ، ۲۹۹ ، ۳۷۶ .
مواعظ مانوی (کتاب . . .) : ۱۷ .
المواعظوالاعتبارفیذکرالخططوالآثار: ۳۰۴ .
المواقف: ۳۰۸ ، ۳۱۱م ، ۳۱۲ .
المؤتلف والمختلف : ۴۴۳ ح .
المهذّب : ۳۴۲ .

ن

نامهٔ تنسر : ۵۰۶ ح .
نخبةالدّهر فی عجائب البرّ والبحر :۵۹، ۲۷۲ ، ۴۶۱ ح .
نخب من کتاب أعلام النبوّة لأبی حاتم الرّازی : ۱۱۹ ح .
نزهةالالبّاءِ فی طبقاتالادباءِ : ۹۱ ح .
نزهةالقلوب: ۵۲۴ .
نسخة فقه زیدی : ۴۱۲ .
نظامالتواریخ : ۵۱۹ .
نظم الجوهر (= التّاریخ المجموع علی التحقیق والتصدیق فــی معرفـةالتواریخ من عهد آدم إلی سنیالهجره) : ۱۲۳م.
نوشتجات أصلی و روایات خود مانویان: ۴ م .
نوشتجات پاپیروسی : ۳ .
نوشتجات پارثیك : ۳ .
نوشتجات پارسیك : ۳ .
نوشتجات ترکی : ۳ .
نوشتجات چینی : ۳ .
نوشتجات قبطی مانوی : ۱۰ .
نوشتجات مانوی : ۳، ۱۰ .
نوشتجات و تصاویر مانوی : ۳ .
نوشتهٔ آرامی : ۵ .
نوشتەهای مانوی : ۱۱ (۱) .
النهایة (ازابنکثیر ـ درتاریخ) ۲۹۲ح.
النهایة (فی غریب الحدیث ــ از ابنالاثیر) : ۴۷۳ .
نهایةالأرب فی فنونالأدب: ۲۷۵ .
نهایةالاقدام فی علمالکلام : ۳۹۵ .

و

الوافی بالوفیات : ۴۰۷ .
وزرگان آفریوان (سرود منسوب بــه خودمانی) : یج .
الوزراء والکتاب (کتاب . . .) : ۱۲۷م.
وفیاتالأعیان وأنباء ابناءالزّمان فیما ثبت بالنقل أوالسماع أوأثبتهالعیان : ۹۱ح م،

(۱) این نوشتەها وهمچنین عنوانهای «مآخذ ...» با توجه باینکه اسم کتاب نیستند چون ممکن است رجوع بآنها مفید فائده واقع شود در زمرهٔ کتابها ذکر گردیده است .

۱۳۷ ح، ۲۵۲ ح، ۲۵۵ ح، ۲۶۹ م.

ه

الهدایة (کتاب . . .) : ۳۱۳ .
الهدی والتدبیر (کتاب ....) : ۲۵، ۱۰۴ .

ی

یتیمةالدهر : ۱۳۷ ح .
یادگار : ر . ك . مجله . . .
یاسا : ۵۱۶ .

فهرستِ مراجعِ شرقی

دربارهٔ

مانی و مانویّت

و

آنچه بدین موضوع مربوط است

تذکرات

۱ ـ این فهرستِ مراجع شامل سه گونه مَرْجَع میباشد :

أ ـ مراجع و مآخذی که در این کتاب ، در جای خود برحسب تاریخ وفات مؤلّفان آنها ، و یا تاریخ تألیف ، از آنها نقل گردیده است ، مرتّب برحسب حروف تهجّی .

ب ـ مراجعی که بواسطه بسیار جدید بودن ویا عدم أهمیّت در متن کتاب از آنها نقل نگردیده است ونام آنها فقط دراین فهرست آمده . درسمت راست این گونه مراجع علامتِ ستاره (☆) گذاشته شده است .

ج ـ مراجعی که درحینِ طبعِ متنِ کتاب دیده نشده‌است. این قسمت شامل کتابهائی میباشد که درآن وقت بدانها توجّه نشده ویا نسخه‌ای خطّی بوده که بعداً بدست آمده ویا کتابی‌است که پس‌ازطبعِ متن منتشرگردیده وبناچاردراینجا از آنها نقل میگردد . درسمت‌راست‌این‌گونه‌مراجع‌نیز علامتِ ستاره (☆) گذاشته‌شده‌است.

۲ ـ أعدادی که در سمتِ چپ صفحه‌ها با حروف ۱۲ سیاه طبع شده اشاره بصفحات همین کتاب است که مطالب منقولهٔ از مآخذ درآنها مندرج میباشد .

الآثار الباقية عن القرون الخالية، رجوع كنيد بكتاب **آثار الباقية** .....

آثار البلاد، تاليف **قزوينى** [**زكرياء**]، طبع **گوتا** سنهٔ ۱۸۴۸–۱۸۵۰ م.، (ص ۳۵) . ۴۰۲

أبواب فى الصين و الترك و الهند منتخبة من كتاب طبايع الحيوان، تأليف **شرف الزمان مروزى**، طبع **لندن** سنهٔ ۱۹۴۲ م.، [ص ۲–۴ (درقسمتهاى : ۳ و ۵ و۶ و۹) و ۶ (قسمت ۱۷)] . ۲۳۸ - ۲۳۹

الاحتجاج على أهل اللجاج، تأليف **أبومنصور أحمد** بن **أبى طالب طبرسى**، طبع **طهران**، سنهٔ ۱۳۰۲ هـ. ق.، (ص ۶–۹ و ۱۱۹ و ۱۷۰ – ۱۷۱ و۱۷۸–۱۷۹) . ۲۹۸ - ۴۰۰

☆ **أخبار أبى نواس**، تأليف **أبى هفان عبدالله بن أحمد** بن **حرب المهزمى** (متوفى درسنهٔ ۲۵۵ و يا ۲۵۷، و بقول **ياقوت**، در **معجم الادباء**، ۱۹۵ هـ. ق.)، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۳۷۳ هـ. ق. [= ۱۹۵۳ م.]، (۱) .

---

(۱) دراين كتاب دربارهٔ إتّهام **أبونواس** بزندقه ورفتار خلفاء بازنادقه چنين آمده است : ص ۱۰۶ – ۱۰۷ :

أبوهفان قال : حدّثنى **محمد بن سعيد** :

أنّه قيل **لابى نواس**: إنّ **أم الربيع** من مولدات **اليمامة** وأباه من مولدى **المدينة**، قال : إماء **المدينة** فى نسائهم فنما الخبر إلى **الربيع** فلم يزل به حتّى حبسه و طالبه بالزّندقة و ادّعا ها عليه و أراد أن يوجبها عليه بين يدى **الرشيد** فجمع له الفقهاء و دسّ إليهم الأموال و بعث إلى من كان يحسده من الشّعراء فأحضرهم ثُمّ قال له : ألست القائل :

يا **أحمد** المرتجى فى كلّ نائبة ... قُمْ سَيّدى نعص جَبّار السّموات

قال : بلى . قال : يا أمير المؤمنين، كافر . ثُمّ التفت إلى من حضر فقال لهم : ما تقولون يا معشر الفقهاء و الشّعراء ؟

بقيّهٔ حاشيه در صفحهٔ بعد است

بقيّة حاشية صفحة قبل (ج) .

قالوا : صدق يا أمير المؤمنين . قال **أبو نواس** : يا أمير المؤمنين إن كانوا قالوا بعقولهم [كذا بالأصل والأصوب : ينقولهم] فسلحا و إن كانوا قالوا بآرائهم فقبحا لهم ، أنّى يكون زنديقاً من يُقرّ أنّ لِلسّموات جَبّارا .

قال **الرشيد** : صدقت، قُم عنّى . فلم يزل **الربيع** يرصده بعد ذلك ويتطلّب سقطاته ويشيع عوراته حتّى قال :

ماجائنى أحدٌ يخبّر أنّه   فى جنّة مُذ مات أوْ فى نار

فحبسه بهذا البيت و انطلق لسانه بالقول فيه و انحسر عن **أبى نواس** من كان يعاونه .

ص ١٢٢ ـ ١٢٣ :

قال : و كان أوّل اتّصاله **بالرشيد** أنّه دخل وهو شابٌّ بعض المساجد عشاء فوجد الإمام فى الصّلاة فصلّى خلفه فقرأ الإمام : « قُلْ يا أيّها الكافرون » فقال **أبو نواس** : لبّيك . فتوائب النّاس إليه وشهدوا عليه بالكفر ورفع خبره إلى **الرشيد** فأمر باحضاره فأحضر وأحضروا معه **حمدويه** صاحب الزّندقة [كذا بالأصل المطبوع والأصوب: « الزّنادقة »] فأخبره بحاله وسأله عنه فقال و الله يا أمير المؤمنين ماأعرفه وهو يشبه أنّه رجل ماجن ليس بزنديق ، فقال له **الرشيد** قد وقع في نفسي منه شيء فامتحنه ، فوضع له صورة [در **أخبار أبى نواس** ، تأليف **ابن منظور** كه درهمين فهرست ذكر آن خواهد آمد و از آن نقل خواهد شد : « فخطّ له صورة **مانى** »] و قال أبصق عليها فأهوى بفيه ليقيءَ عليها فلم يطاوعه القيءُ فامتخض عليها فضحك **الرشيد** منه و علم أنّه ماجن ، واتّفق أنّه أتى فى ذلك الوقت برجل زنديق من الثّنويّة فأمره أن يبصق على الصّورة فقال : ليس البصاق من شأن أهل المروءة فأمر بعض خدمه أن يذهب بهما **لابن شاهك** ليؤدّب **أبا نواس** ويخلّى سبيله ويحبس الزّنديق حتّى يتوب فلمّا صاروا فى بعض الدّار سأل الخادم أين تذهب بنا ؟ فقال : إلى **السندى** ليحبسك و يؤدّب هذا و يطلقه فرفع **أبو نواس** كفّه وصفعه صفعة محكمة وقال ياابن الفاعلة استثبت ماقاله أمير المؤمنين. فبصر **الرشيد** بهم وأمر بردّهم وسأله عن السّبب فقال : يا أمير المؤمنين عكس المعنى، أراد أن يطرحنى بحيث أنسى ويطلق هذا الزّنديق فضحك منه وأمر بإطلاقه .

٭٭ **أخبار أبي نواس**، تأليف **ابن منظور**، مؤلّف **لسان العرب**،
السّفر الأوّل طبع **مصر**، سنهٔ ۱۳۴۳ هـ. ق. [=۱۹۲۴م.]، (۱).

---

(۱) مطالب این کتاب در بارهٔ اتّهام **أبو نواس** بزندقه چنین است:
السّفر الأوّل ص ۲۲۱ ـ ۲۲۳:
وكان **الأمين** معجبا بشعر **أبي نواس**، محبّا لمنادمته. فلمّا سمع قوله:

أسقنيها يا دقافه   مرّة الطّعم سلافه

إلى آخر الأبيات...
حقد عليه **الأمين** ذلك. فلمّا أنشد قوله:

وفتيان صدق قد صرفن مطيّهم   إلى بيت خمّار نزلنا به ظهرا

إلى آخر الأبيات...
وسمع أيضاً قوله في مواضع آخر (كذا بالأصل المطبوع ولعلّ الصّواب: «في موضع آخر»)، كفّره وحبسه، وقال له:
أنت زنديق. ولمّا أحضره وقرّره على الزّندقة، قال **أبو نواس** لا والله ياسيّدي، ثمّ أنشده بديهاً:

أصلّي صلاةَ الخمس في حين وقتها   وأشهد بالتّوحيد لله خاضعا

إلى قوله:

وأجعل تخليط الرّوافض كلّهم   لفقحة **بختيشوع** في النّار طابعا

قال: فضحك **الأمين** وقال: ويلك! كيف أحضرت **بختيشوع**؟ فقال: ياسيّدي لم تستقم القافية إلّا به. فأمر له بجائزة.

«احضاره متّهماً بالزّندقة عند **الأمين** وبراءته أمامه»

قال **عاصم بن حميد بن تميم الورّاق**: رأيت **أبانواس** وهو في سراويل، والنّاس يجرّونه ويضربونه في قفاه بالنّعال، ويقولون: زنديق، ويرمونه بالحجارة، حتّى أدخلوه إلى **محمد بن زبيدة**. فقال: ماهذا؟ قالوا: زنديق. فقال: عليّ بالسّيف والنّطع! فقال **أبو نواس**: دعوني أصلّي ركعتين. فأفرجوا عنه. فتهيّأ للصّلاة، ثمّ رفع رأسه إلى السّماء وكبّر وصلّى ركعتين، وقال:

بقيهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد است

بقيّة حاشية صفحة قبل (هٓ) .

سُبحانَ من خلق الخلـــــق من ضَعيفٍ مَهينِ

إلى آخر الأبيات .

فقال **محمد** : ما هذا زنديق . أعطوه ألف درهم وأخلعوا عليه . فخرج تحت الخلع ، و طردوا النّاس عنه وقال : أجروا عليه ، فلم يزل يجريها عليه حتّى مات .

ص ٢٢٤ ــ ٢٢٥ :

« دخول **أبي نواس** المسجد وهو سكران ووصوله إلى **الرشيد** متّهماً بالزّندقة »

انصرف **أبو نواس** من بعض المواخير سكران ، فمرّ بمسجد قد حضرت فيه الصّلاة ، فدخل فقام في الصّفّ الأوّل . فقرأ الإمام : « قُل يا أيّها الكافرون » فقال **أبو نواس** من خلفه . لبّيك . فلمّا قضيت الصّلاة لبّبوه وقالوا له : يا كافر نشهد عليك بالكفر و دفعوه . فبلغ خبره **الرشيد** . فدعا له **حمدويه** صاحب الزّندقة (ظ . : الزّنادقة) ، و أحضر **أبا نواس** فقال له **حمدويه** : يا أمير المؤمنين ، إنّ هذا ماجن ، و ليس هو بحيث يظنّ ، فقال له **الرشيد** : ويحك ! إنّه وقع في نفسي منه شيء ، فامتحنه . قال : فخطّ له صورة **ماني** ، وقال له : أبصق عليها ، فأهوى **أبو نواس** بفيه ليقيء عليها ، فقال له **حمدويه** : قد قلت لك يا أمير المؤمنين إنّه ما جن . قال : و دعا برجل من الزّنادقة مشهور ، و قال له : أبصق عليها ، فقال و ما معنى البصاق ؟ إنّه من أخلاق الشّرك ، ولا أفعله ، و أبى أن يفعل . فقال **الرشيد** لبعض خدم القصر : امض بهذا (يعني **أبا نواس**) إلى **السنديّ** ، فقل له : أدّبه و أطلقه . و بهذا (يعني الزّنديق) فقل له : احبسه قبلك إلى أن تستتيبه ، فإن تاب و إلّا قتلناه . قال : فمضى بهما الخادم ، فلمّا صار في آخر الصّحن ، قال **أبو نواس** للخادم : إلى أين تذهب بنا ؟ قال إلى **السندي** ، قال فما تقول له ؟ قال : أقول له : يحبسك قبله حتى تستتاب أوْ تقتل ، ويؤدّب هذا ويطلقه . قال : فرفع **أبو نواس** يده و لطمه ، وقال له . يا ابن الزّانية ، من السّاعة نسيت ؟ . وبصر بهم **الرشيد** ، فقال : ردّوهم . فقال **لابي نواس** : ماهذا الّذى رأيت منك ؟ قال : أراد والله أن يهلكني ، ويطرحني بحيث أنسى أبداً ، أوْ أبقى مخلّدا . سله يا أمير المؤمنين عن الرّسالة ، فإذا هو قد غيّرها . فضحك من **أبي نواس** و أطلقه .

أخبار البلدان، تأليف **ابن الفقيه**، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ آستانهٔ قدس رضوی، (ورق ۱۷۰–۱۷۱). ۳۴۴

الاخبار الطوال، تأليف **أبو حنيفه دينوری**، طبع **ليدن**، سنهٔ ۱۸۸۸ م. (ص ۴۹). ۱۰۳

الارشاد الى قواطع الادلة فی أصول الاعتقاد، رجوع کنید بـ**کتاب الارشاد** . . .

ارشاد الساری لشرح صحيح البخاری، تأليف **قسطلانی**، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۳۰۴ – ۱۳۰۶ هـ. ق. (ج ۱۰ ص ۸۰). ۴۶۸ - ۴۶۹

☆ **أزاهير الرياض المريعة**، تأليف **ظهير الدين أبو الحسن علی بن زيد البيهقی** (۴۹۹ – ۵۶۵ هـ. ق.)، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ **أحمد تيمور** (**الخزانة التيمورية**)، که بشمارهٔ ۴۲۴ لغت میباشد، ص ۱۵۷ : « **المانوية** و الكلام فيهم . . . »(۱).

أصول الدين رجوع کنید بـ**کتاب أصول الدين** . . . .

اعتقادات فرق المسلمين والمشركين، تأليف إمام **فخر الدين رازی**، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۳۵۶ هـ. ق. (ص ۸۸). ۲۵۸

☆ **اعجاز القرآن**، تأليف **أبی بكر محمد بن الطيب الباقلانی** (متوفی در سنهٔ ۴۰۳ هـ. ق.)، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۹۵۴ م. [ص ۴۶](۲).

أعلام النبوة، رجوع کنید بـ**کتاب أعلام النبوة** ...

---

(۱) بنقل از ص ۳۶۱ **التذكرة التيمورية**، **معجم الفوائد ونوادر المسائل**، که در سنهٔ ۱۹۵۳ م. در **مصر** منتشر شده است.

(۲) مطالب این کتاب در بارهٔ **مانی** چنین است :

« فإن قيل : فإنّ **المجوس** تزعم أنّ كتاب **زرادشت**، و كتاب **مانی** معجزان ؟ قيل : الّذی يتضمّنه كتاب **مانی**، من طريق النيرنجات، وضروب الشعوذة، ليس يقع فيها اعجاز . ويزعمون أنّ فی الكتاب الحكم، وهی حكم منقولة متداولة على الألسن (م « الألسن الّتی ») لا لِما تختصّ بها أمّة دون أمّة، وإن كان بعضهم أكثر اهتماما بها، وتحصيلاً لها، وجمعاً لأبوابها» . دوست دانشمندم آقای **عباس زرياب خوئی** مرا متوجّه این کتاب ومطالب آن کردند .

الاعلاق النفيسة، رجوع کنید بکتاب الاعلاق النفیسة ...
اغاثة اللهفان من مصاید الشیطان، تألیف **ابن قیم الجوزیة**، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۳۵۷-۱۳۵۸ ﻫ . ق .، (ج ۱ ص ۲۲۸ و ۲۲۹ و ۲۳۰ و ج ۲ ص ۱٤۳ و ۱٤٤ و ۱٤٥ و ۲٤٤ – ۲٤٦ و ۲٦٦-۲٥۷ و ۲۷٥) . ۲۸۱ - ۲۸٦
الاغانی، رجوع کنید بکتاب الاغانی ....
أمالی (یا **غرر الفوائد فی التفسیر و الحدیث و الادب**)، تألیف **سید مرتضی**، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۳۲٥ ﻫ . ق .، (ج ۱ ص ۸۸-۱۰۳) . ۱۹۲ - ۲۰۰
الانتصار، رجوع کنید بکتاب الانتصار ...
الانساب، رجوع کنید بکتاب الانساب ...
الانسان الکامل فی معرفة الاواخر و الاوائل، تألیف **عبدالکریم** بن **ابراهیم الجیلانی**، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۳۱٦ ﻫ . ق .، (ج ۲ ص : ۷٦ و ۷۹ – ۸۰) . ٤٦٤
الاوراق، رجوع شود بکتاب الاوراق ...
بحار الانوار، تألیف **مجلسی (محمد باقر)** : طبع **طهران**، سنهٔ ۱۳۰۱ – ۱۳۱۲ ﻫ . ق .، [ج ۲ ص ۱٦ و ۱۸ و ٤۳ (از ص ۱۸ تا ص ٤۷ **توحید مفضل** مندرج میباشد که مطالب آن دربارهٔ **مانی** و مانویّت در ص ۷٤ - ۷٥ این کتاب نقل شده است و در این فهرست درجای خود ذکر آن نیز خواهد آمد) و ٦٦ – ٦۹ و ۷۲ و ۷۳ – ۷٦ و ج ٤ ص ٦۹ و ۷۱ و ۱۳۲ و ۱۳۹ – ۱٤۱] . ۳۲۱ - ۳۲۷ و ٤۲۹ - ٤۳۰
البدء و التاریخ، تألیف **المطهر** بن **طاهر المقدسی**، طبع **پاریس**، سنهٔ ۱۸۹۹ – ۱۹۱۹ م .، (ج ۱ ص ۹۰ و ۱٤۲-۱٤۳ و ۱٤٦ و ج ۳ ص ۲۳ و ۱۲۲ و ۱٥۷ و ۱٥۸ و ج ٤ ص ۲ و ۲٤ – ۲٥ و ۲٦ و ۳۱ و ٤۲ و ج ٦ ص ۹۸ و ۱۰۰-۱۰۱). ۱٤٤ - ۱٤۷
البدایة والنهایة فی التاریخ، تألیف **ابن کثیر القرشی** طبع

مصر، سنهٔ ۱۳۵۱–۱۳۵۸ هـ. ق. ، (ج ۱۰ ص۹۶ و۱۱۳و۱۱٤و۱٤۹-۱۵۰ و ۱۵۱ و۱۵۳ و ۱٦۱ و ۲۳۹). ۲۹۲ - ۲۹۴

☆ **برهان جامع**، تألیف **محمد کریم بن مهدیقلی تبریزی**، (متوفی بعد ازسنهٔ ۱۲٦۰ هـ. ق.)، طبع **تبریز**، سنهٔ ۱۲٦۰ هـ.ق.، (کلمات : **أرتنگ** و **أرچنگ** و **أنگلیون** و **مانی** و **نغوشا** و **نغوشاك** و **نغوك** دیده شود).

☆ **برهان قاطع**، تألیف **محمدحسین بن خلف تبریزی**، متخلّص ببرهان (متوفی درنیمهٔ دوّم قرن یازدهم هجری)، که در سنهٔ ۱۰٦۲ هـ. ق. تألیف شده است و چاپهای بسیار از آن منتشر گردیده واکنون طبع محقّقانه‌ای، باهتمام آقای دکتر **محمد معین**، دردست نشر است که تابحال سه جلدآن (تاحرف **ل**) منتشر شده. (کلمات : **أرتنگ** و **أرجنگ** و **أرژنگ** و **أررغنگ** و **أنگلیون** و **مانی** و **نغوشا** و **نغوشاك** و **نغوك** دیده شود).

بغیة المرتاد فی الرد علی المتفلسفة والقرامطة و الباطنیة، رجوع کنید بکتاب **بغیة المرتاد**...

تائیة عامر بن عامر البصری، طبع **دمشق**، سنهٔ ۱۹٤۸ م.، (ص ۳۱ و ۳۳ ۲). ۲۷۷

تاج العروس فی شرح جواهر القاموس، تألیف **مرتضی الزبیدی**، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۳۰٦–۱۳۰۷ هـ. ق.، (ج ٦ ص ۳۷۳)، ۳۳۰ - ۳۳۱

التاج فی أخلاق الملوك، رجوع کنید بکتاب **التاج**...

تاریخ ابن خلدون، طبع **بولاق**، سنهٔ ۱۲۸٤ هـ. ق.، (ج ۲ ص ۱۷۲ و ۲۷٤ و ج ۳ ص ۲۱۰–۲۱۱ و ۲۱٤). ۲۹۴ - ۲۹۵

تاریخ بغداد، تألیف **أبی بکر أحمد** بن **علی الخطیب**، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۳٤۹ هـ. ق.، (ج ۷ ص ۱۱۲ و ج ۸ ص ۱٤۹ و ج ۹ ص ۳۰۳–۳۰٤ و ج ۱٤ ص۱۰٦–۱۰۷). ۳۸٦ - ۳۸۸

تاريخ الامم و الملوك تأليف **طبرى** ، طبع **ليدن** ، سنهٔ ۱۸۷۶ ـ ۱۹۰۱ م . ، (ج ۲ ص ۸۳۰ و ۸۳۴ و ۸۹۴ و ج ۱۰ ص ۵۱۹ ـ ۵۲۰ و ۵۳۲ و ۵۴۸ـ۵۵۱ و ۵۸۸ و۶۰۴) . — ۱۱۴ - ۱۱۷

تاريخ جهانگشاى ، تأليف **عطا ملك جوينى** ، طبع **ليدن** ، درسالهاى۱۹۱۲ و۱۹۱۶ و۱۹۳۹ م . ، (ج۱ ص۴ و۱۷ و۴۳ ـ ۴۵ و ۷۶ و۱۱۴ و۱۳۶) . — ۵۱۶ - ۵۱۸

تاريخ طبرى ، رجوع كنيد ب**تاريخ‌الامم والملوك** . . .

تاريخ سنى ملوك الارض و الانبياء ،تأليف **حمزة بن‌الحسن الاصفهانى** ، طبع **برلين** ، سنهٔ ۱۳۴۰ هـ . ق . ، (ص۲۵و۳۵) . — ۱۳۶ - ۱۳۷

☼ **تاريخ كلدو و آثور** ، تأليف **أدى شير** رئيس أساقفة **سعرد** الكلدانى‌الأثورىّ ، طبع **بيروت** : سنهٔ ۱۹۱۲ـ۱۹۱۳م . [ج۲ص۲۲ـ۲۴ و ۲۷ (س ۵) و ۲۹ (س ۷) و ۲۸۴ (س ۱۷) و ۲۸۸ (س۱۴) و ۲۸۹ (س ۱ و ۱۲)] .

تاريخ گزيده تأليف ، **حمدالله مستوفى** قزوينى طبع **لندن** سنهٔ ۱۳۲۸ هـ . ق . ، (= ۱۹۱۰ م .) (ص ۱۰۶ و ۱۰۸ ـ ۱۰۹ و ۳۰۰ـ۳۰۱ و ۸۰۲) . — ۵۲۲ - ۵۲۳

تاريخ مختصر الدول ، تأليف **ابن‌العبرى** ، طبع **بيروت** سنهٔ ۱۸۹۰ م . ، (ص ۱۱۵ـ۱۱۶ و ۱۲۹ـ۱۳۱) . — ۲۷۰ - ۲۷۱

☼ **تاريخ معجم فى أخبار ملوالعجم** ، تـأليف **شرف الدين أبوالفضل فضل‌الله** حسينى‌قزوينى ، ازدانشمندان **قرن هفتم‌وهشتم** هجرى ، طبع **طهران** ، سنهٔ ۱۳۱۸ هـ . ق . ، ص ۲۲۵ـ۲۲۶[۱].

---

(۱) مطالب **تاريخ معجم** در بارهٔ **مانى** (درذكر پادشاهى **بهرام** بن **هرمز** بن **شاپور** بن **أردشير** بن **بابك**) چنين است :

و **مانى** نقشبند كه ذكراو بسحر صورتگرى مشهوراست درعهد سلطنت‌اوظهور يافت و **بهرام** در اوايل‌حال [زمانى]بى**مانى** نبودى وشيعت‌اورا مكرّم داشتى‌چنانكه **مانى** بر وى واثق‌شد وبتدريج أعوان وأتباع خويش را بحضرت **بهرام** آورد وبتعريف هريكى‌علىحده تأكيد نمود وچون **بهرام**

بقيهٔ حاشيه درصفحهٔ بعد است

التاريخ النسطوری، مجهول المؤلف، طابع **پاریس**، سنهٔ ۱۹۰۷ م.، (ص ۱۵–۱۸ و ۲۶–۲۷ و۲۷–۲۸). ۳۸۰ - ۳۸۴

التاريخ اليعقوبی، طبع **نجف**، سنهٔ ۱۳۵۸ هـ. ق.، (ج ۱ ص ۱۲۹–۱۳۱ و ج ۳ ص۱۳۳). ۱۰۳ - ۱۰۵

تبصرة العوام، رجوع کنید بکتاب **تبصرة العوام**...

التبصير في الدين وتمييز الفرقة الناجية من الفرق الهالكين، تألیف **أبي المظفر الاسفرايني**، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۳۵۹ هـ. ق. [= ۱۹٤۰ م.]، (ص ٤۳ و ۸۰). ٤۵۲

التبيان في شرح الديوان، تألیف **أبي البقاء العكبری**، طبع **بولاق مصر**، سنهٔ ۱۲۸۷ هـ. ق.، (ج ۱ ص ۱۲۷). ۳۵۸ - ۳۵۹

تتمة المختصر، تألیف **ابن الوردی**، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۲۸۵ هـ. ق.، (ج ۱ ص ٤۱ و٤٤ و ۲۰۰ و ۲۰۱). ۲۷۹

تجارب الامم و تعاقب الهمم، تألیف **أبو علی مسكويه**، طبع **ليدن**، سنهٔ ۱۹۰۹–۱۹۱۷ م. (ج ۱ ص۱۷ و۱۳۰ و ۱۷٦ و ۱۷۷). ۱۸۱ - ۱۸۲

تجارب السلف، تألیف **هندوشاه**، طبع **طهران**، سنهٔ ۱۳۱۳ هـ. ش.، (ص۱۲۰). ٤۰۳ ح

تحرير شرح لمع أشعری، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ اهدائی آقای سیّد **محمد مشكوة** بکتابخانهٔ دانشگاه **طهران**، (ورق ۵۷ب و ۱۸۱ب). ۳۹۱ - ۳۹۲

تحقيق ما للهند من مقولة مقبولة في العقل أو مرذولة تألیف **أبو ریحان بیرونی**، طبع **ليپزيك**، سنهٔ ۱۹۲۵ م.، (ص٤ و۱۸–۱۹ و ۲۳ و ۲۷ و ۵۳ و ۵۹ و ۷٦ و ۱۳۲ و۱۹۱ و۲۵۳ و۲۸۳ و ۲۸٤). ۲۱۰ - ۲۱۵

بقيّهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل (ی).

معتقدان وداعیان اورا بشناخت روزی همه را جمع کرد وعلمای ملّت خویش‌را بنشاند تا با **مانی** بحث کردند و**مانی** درادلّهٔ دینی وبراهین یقینی‌ازجواب ایشان عاجزماند و **بهرام** اعتقاد را در حقّ او فاسد گردانید و چون او ملزم گشت و کفر و ضلالت او معیّن شد بفرمود تا توبه بروی عرض کردند واو بقبول توبه تن درنداد. بفرمود تا پوست ازتنش در کشیدند و بکاه مملوّ کردند وأتباع و پیروان او را بیکبار مستأصل گردانید.

تذكرة الائمة ، منسوب به**مجلسی** طبع **طهران** ، سنهٔ ۱۳۲۳ هـ . ق ، (ص ٤٧) . ۵۲۹

الترییع والتدویر، رجوع کنید به**کتاب التربیع والتدویر** . . .

ترجمهٔ تاریخ طبری از **أبوعلی محمد** بن **محمد بلعمی** ، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی . ۴۷۹

ترجمهٔ تفسیر طبری ۴۸۰

ترجمهٔ توحید مفضّل ، از **مجلسی**، ظاهراً طبع **طهران** ، سنهٔ ۱۳۲۲ هـ . ق . ، (ص۲ و ۱۳) . ۵۳۰

ترجمهٔ مقدمة الادب بالخوارزمية ، از **زمخشری** ، طبع **استانبول**، سنهٔ ۱۹۵۱ م . ، (ص۱۱ س ٤ و ص ۵۱۲ س ۵) . ۵۰۰ ح

التطفیل و حکایات الطفیلیین وأخبارهم و نوادر کلامهم و أشعارهم ، تأليف **خطیب بغدادی**، طبع **دمشق**، سنهٔ ۱۳٤٦هـ . ق ، (ص ٤١–٤٢) . ۳۸۵ - ۳۸٦

تعبیر الرؤیا (تأویل الرؤیا - فی الرؤیا - منامیة) تأليف **ابن سینا** . ۳۷۲ - ۳۷۳

⁂ **تفسیر** منسوب بامام **حسن عسکری** ، طبع **تبریز** ، سنهٔ ۱۳۱٤–۱۳۱۵ هـ . ق . ، (۱).

(۱) مطالب این تفسیر دربارهٔ ثنویان چنین است :
ص۲۱۸ (س ۱۵-۱٦) :
قال أمیرالمؤمنین : . . . و قالت الثّنویّة النّور والظّلمة هماالمدبّران من خالفنا فی‌هذاضلّ .
ودرص ۲۲۳ (س ١٤-٢٦) وص ۲۲٤ (س۱) مطالبی آمده است که با اختلاف بسیار اندکی ، دربعضی جزئیات ، بامطالب منقولهٔ از **الاحتجاج علی‌أهل اللجاج** ، ومندرجهٔ در ص۳۹۸ (س ۱۵-۱۹) وص ۳۹۹(س۱-۸) این کتاب ، یکی میباشد .
ص ۲۲۵ (س ۱۹-۲۳) :
وقال **الصادق** : قال أمیر المؤمنین : [فأنزل‌الله تعالی] الحمدلله الّذی خلق السّموات والأرض و جعل الظّلمات والنّور الآیة وکان فی هذه الآیة ردّعلی‌ثلاثة أصناف منهم لمّاقال الحمدلله الّذی خلق السّموات والأرض فکان ردّاً علی‌الدّهریّة . . . ثمّ قال‌وجعل الظّلمات والنّور فکان ردّاً علی الثّنویّة الّذین قالوا إنّ النّورَ والظّلمةَ هماالمدبّران .
ص ۲۲۵(س ۲٦-۲۷) ص ۲۲٦(س ۱) :
فقال رسول‌الله‌ص لأصحابه قولوا : « ایّاك نعبد » أی نعبد واحداً لانقول کما قالت الدّهریة إنّ الأشیاء لابدولها وهی‌دائمة ولاکما قالت الثّنویّة الّذین قالوا إنّ النّور والظّلمه هماالمدبّران .

*تفسير امام فخر الدين رازى، رجوع كنيد بـمفاتيح الغيب ...

تلبيس ابليس، تأليف جمال الدين أبى الفرج عبدالرحمن ابن الجوزى، طبع مصر، سنهٔ ١٣٤٧ هـ. ق.، (ص ٤٥ ــ ٤٥ و ٤٧ و ٧٦). — ٢٥٥ - ٢٥٧ و ٣٩٧

التمهيد، فى الرد على المحلدة و الرافضة و الخوارج والمعتزلة، تأليف أبى بكر محمد بن الطيب بن الباقلانى، طبع مصر، سنهٔ ١٣٦٦ هـ. ق.، (ص ٦٨ ــ ٧٥). — ٤٤٥ - ٤٥١

التنبيه و الاشراف، تاليف مسعودى، طبع مصر، سنهٔ ١٣٥٧ هـ. ق.، (ص ٥١ و ٥٢ و ٦٧ و ٨٧ و ٨٩ و ١١٧ و ١٢٦-١٢٧ و ١٢٩-١٣٠ و ١٣٧ و ١٣٩). — ١٣٣ - ١٣٦

التنبيه والرد على أهل الاهواء والبدع، تأليف أبى الحسن محمد بن أحمد الملطى، طبع استانبول، سنهٔ ١٩٣٦ م.، (ص ١٥ ــ ١٧ و ١٩ و ٤٣ و ٤٤ و ٧١ ــ ٧٢). — ١٤٧ - ١٤٩

التوحيد تأليف شيخ صدوق، رجوع كنيد بكتاب التوحيد...

توحيد المفضل، املاء امام أبى عبدالله جعفر بن محمد الصادق، طبع نجف، سنهٔ ١٣٦٩ هـ. ق.، (ص ٥ ــ ٦ و ٢١ و ٢٥ و ٣٣ ــ ٣٤ و ٨٢ و ٨٩ ــ ٩٠). — ٧٤ - ٧٥ و ٤٢٩ - ٤٣٠

ثمار القلوب فى المضاف و المنسوب، تأليف أبو منصور عبدالملك بن محمد بن اسماعيل الثعالبى النيسابورى، طبع مصر، سنهٔ ١٣٢٦ هـ. ق.، (ص ١٣٨-١٣٩). — ١٨٣ - ١٨٤

جامع التعريب بالطريق القريب، مجهول المؤلف، نسخهٔ خطى «مكتبة الاوقاف العامة ببغداد». — ٣٢٨ - ٣٢٩

الجامع الصحيح، تـأليف أبى عبدالله محمد بن اسمعيل الجعفى البخارى طبع مصر، سنهٔ ١٣٥١ هـ. ق.، (ج ٤ ص ١٣٢). — ٣٤٠

الجماهر في معرفة الجواهر، رجوع کنید بکتاب الجماهر...

جمهرة اللغة، رجوع کنید بکتاب جمهرة اللغة...

جوامع الحکایات و لوامع الروایات، تألیف **نورالدین محمد** بن **محمد عوفی بخاری حنفی**، دو نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملّی **طهران**، (ورق 42^a و 66^b و 212^b نسخهٔ آ و ورق 337^a نسخهٔ ب). ۵۰۵ - ۵۱۵

* **جواهر الایمان فی ترجمة تفسیر القرآن**، که ترجمهٔ فارسی تفسیر منسوب بامام **حسن عسکری** است، طبع **بمبئی**، سنهٔ ۱۳۱۸-۱۳۲۰ ھ. ق.، ص ۳۹۸ و ۴۰۸-۴۰۹ و ۴۱۴ و ۴۱۵[۱].

حاشیهٔ مولی حسن چلبی بر **شرح المواقف**، طبع **مصر** سنهٔ ۱۳۲۵-۱۳۲۷ ھ. ق.، [درذیل **شرح المواقف**] (ج۸ص۴۳-۴۴). ۴۱۷ - ۴۱۸

حبیب السیر، تألیف **خواندمیر**، طبع **بمبئی**، سنهٔ ۱۲۷۳ ھ. ق.، (ج ۱، جزو دوّم، ص ۳۱). ۵۲۷ - ۵۲۸

حجج النبوة، رجوع کنید بکتاب حجج النبوة....

حدود العالم من المشرق الی المغرب، رجوع کنید بکتاب حدود العالم...

حدیث نبوی، بنقل از مقالهٔ **کریمرس** در مجلّهٔ **آکتا أریینتالیا** (ج ۲۱ قسمت ۱، سنهٔ ۱۹۵۳ م.، ص ۱۰-۲۲). ۴۷۲ - ۴۷۳

حکمة الاشراق، رجوع کنید بکتاب حکمة الاشراق...

الحور العین، تألیف **أبوسعید نشوان الحمیری**، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۳۶۷ ھ. ق.، (ص۱۳۶ و ۱۳۹ - ۱۴۲ و ۱۸۹ - ۱۹۱ و ۱۹۲-۱۹۴ و ۲۰۰ و ۲۴۴ و ۲۴۵). ۲۴۷ - ۲۵۱

الحیوان، رجوع کنید بکتاب الحیوان...

---

(۱) أصل عربی این تفسیر درص ىمب این فهرست ذکر گردیده است وچون مطالب آن دربارهٔ ثنویان درآنجا نقل شده از آوردن مطالب ترجمه‌دراینجا صرف نظرمیشود.

☆**خطابهٔ** مرحوم **ملك‌الشعراء بهار** ، دربارهٔ **مانی** ، دردانشکدهٔ معقول ومنقول ، در تاریخ بهمن ماه ۱۳۱۳ هـ . ش . ، کـه در مجلّهٔ دانشکده مزبور ، عدد سوم ، فروردین ماه ۱۳۱۵ هـ . ش . ، ص ۳۳ـ ۸۲ ، و جداگانــه بعنوان « **زندگانی‌مانی** » در ۵۰ صفحه ، نیز منتشر شده است .

خلاصة الذهب المسبوك مختصر من سيرالملوك ، رجوع کنید بکتاب **خلاصةالذهب المسبوك** . . .

الخواص‌الكبير رجوع کنید بکتاب **خواص‌الكبير** . . .

الدلائل والاعتبارعلى‌خلق والتدبير ، رجوع کنید بکتاب **الدلائل والاعتبار** . . .

دول‌الاسلام ، رجوع کنید بکتاب **دول الاسلام** . . .

الديارات ، تأليف **أبي الحسن علي** بن **محمد الشابشتي** ، طبع **بغداد** ، سنهٔ ۱۹۵۱ م . ، (ص ۱۶۱) . **۴۴۴**

الدين والدولة ، رجوع کنید بکتاب **الدين والدولة** . . .

ديوان أبي الطيب أحمد بن الحسين المتنبي ، طبع **بيروت** ، سنهٔ ۱۲۷۶ هـ . ق . ، (ص ۳۱۰) . **۳۵۶**

ديوان أبي نواس ، طبع **مصر** ، سنهٔ ۱۹۵۳ م . ، (ص ۱۸۰-۱۸۱) . **۳۳۴**

☆ **ذخيرة الاذهان في‌تواريخ‌المشارقة والمغاربة السريان** ، رجوع کنید بکتاب **ذخيرة الاذهان** . . .

ذم أخلاق الكتاب ، تصنيف **جاحظ** ، طبع **مصر** ، سنهٔ ۱۳۴۴ هـ . ق . [= ۱۹۲۶ م .] ، (ص ۴۷) . **۱۰۰**

الردعلى‌الزنادقة والجهمية رجوع کنید بکتاب **الردعلى الزنادقة** . . .

الرد على الزنديق اللعين ابن المقفع ، رجوع کنید بکتاب **الرد على الزنديق** . . .

رسالة ابن‌القارح ، طبعی که در ضمن **رسالة الغفران** ، چاپ

مطبعة المعارف و مكتبتها بمصر، باهتمام **کامل کیلانی**، (ج ۱ ص ۱۷-
۶۰) ، منتشر شده است (ص ۲۴-۲۷) . ۲۱۸ - ۲۲۰

رسالة افراد المقال فی أمر الظلال، تألیف **أبو ریحان بیرونی**،
طبع **حیدر آباد دکن** (درضمن **رسائل البیرونی**) ، سنهٔ ۱۹۴۸م .،
(ص ۹۷ و ۱۷۵) . ۲۰۷

الرسالة الجامعة المنسوبة للحکیم **المجریطی**، طبع **دمشق**،
سنهٔ ۱۹۴۹ - ۱۹۵۱ م . ، (ج ۱ ص ۳۰ -۳۱ و ۷۲ و ۹۶ - ۹۷) . ۳۷۰ - ۳۷۲

رسالة الغفران ، تصنیف **أبو العلاء معری** ، طبع **مصر** ، سنهٔ
۱۹۵۰ م . ، (ص ۳۵۱ - ۳۵۴ و ۳۶۱ - ۳۷۳ و ۳۷۸-۳۸۱) . ۲۲۰ - ۲۲۶

رسالة فی تصحیح لفظ الزندیق ، تألیف **ابن کمال پاشا** . ۳۰۶ - ۳۱۵

رسالة فی لغة [أبی] علی بن سینا ، که درسنهٔ ۱۳۳۲ هـ.ش .،
در ضمن **پنج رساله** تألیف **شیخ رئیس أبو علی سینا** ، در **طهران**
طبع ونشر شده است (ص ۱۰) . ۳۷۳

رسالة للبیرونی فی کتب محمد بن زکریاء الرازی، طبع
پاریس ، سنهٔ ۱۹۳۶ م . ، (ص ۱-۴ و ۱۸) . ۲۰۸ - ۲۱۰

روضة الصفا ، تألیف **میرخواند** ، طبع **لکهنو** ، سنهٔ ۱۹۱۴-
۱۹۱۵ م . ، (ج ۱ ص ۲۴۷) . ۵۲۵ - ۵۲۶

روضة المناظر فی أخبار الاوائل والاواخر، تألیف **ابن الشحنة**
[**محب الدین**] ، طبع **بولاق مصر**، (در حاشیهٔ **کامل التواریخ**) ،
سنهٔ ۱۲۹۰ هـ . ق . ، (حاشیهٔ ج ۷ ص ۳۸-۳۹ وحاشیهٔ ج ۸ ص ۴۷-۴۸) . ۲۹۶

زهر الربیع ، تألیف **سید نعمت الله جزائری** ، طبع **بمبئی** ،
سنهٔ ۱۲۹۱ - ۱۲۹۲ هـ . ق . ، (ص ۳۹۰) . ۴۳۲ - ۴۳۳

زین الاخبار ، رجوع کنید بکتاب **زین الاخبار** . . .

السامی فی الاسامی ، تألیف **میدانی** ، طبع **طهران** ، سنهٔ
۱۲۷۳ هـ . ق . ، (ص ۱۴) . ۲۳۹

سرح العیون ، **شرح رسالة ابن زیدون** ، تألیف **ابن نباتة المصری** ، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۲۹۰ هـ . ق . ، (ص ۱۵۸ - ۱٦۱ و۱٦۲- ۱٦۳ و۱٦۵ – ۱٦۸) . ۲۸٦ - ۲۹۱

☆**سنا المهتدی** ، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ **أحمد تیمور** (**الخزانة التیموریة**) ، که بشمارهٔ ۱۹٦ أدب میباشد ، ص ۱٤۱(۱).

السنکساری [**الیعقوبی بالعربیة**] . رجوع کنید بکتاب **السنکساری** . . . . .

شاهنامهٔ فردوسی ، طبع **طهران** ، از انتشارات کتابخانهٔ **بروخیم** ، سنهٔ ۱۳۱٤ هـ . ش . ، (ج ٦ ص ۱۵۸۵ و ج ۷ ص ۲۰٦۲ - ۲۰٦٤) . ٤۸۲ - ٤۸۵

الشاهنامه ، که ترجمهٔ **شاهنامهٔ فردوسی** است بنثر عربی ، از **قوام الدین الفتح** بن **علی** بن **محمد البنداری الاصفهانی** ، طبع **مصر** سنهٔ ۱۹۳۲ م . ، (ج ۲ ص ۷۱ – ۷۲) . ٤۸۵ ح

☆**شرح ابن الجنی علی تعریف المازنی** ، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ **أحمد تیمور** (**الخزانة التیموریة**) ، که بشمارهٔ ٦۵ صرف میباشد ، ص ٦٦۲ (۲).

شرح أبو اسحق نصیبی معتزلی بر نقضی که **أبو علی ابن الخلاد** بر کتاب **رازی** نوشته است ورق 17a - 16b. ۳۷٦ - ۳۷۷

شرح أصول کافی تألیف **ملا صالح مازندرانی** ، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق **طهران** ، (در شرح **کتاب التوحید**) . ۳۲۰

شرح تجرید الکلام تألیف **قوشچی** (**علاء الدین** بن **محمد**)، [در **المقصد الثالث فی اثبات الصانع وصفاته وآثاره** (در قسمت

---

(۱) بنقل از **التذکرة التیموریة** (ص ۳٦۱) .

(۲) در این کتاب در بارهٔ کلمهٔ « زندیق » چنین آمده است :

« لایقال زندیق بل زندقی فی قول بعضهم » . **التذکرة التیموریة** ، ص ۱۹۷ ، دیده شود .

« و عموميّةالعلّة يستلزم عموميّةالصّفة »)] . ۴۶۵ - ۴۶۶

شرح تعرف ، تأليف **أبوابراهيم اسمعيل بن محمدالمستملي**، طبع **هند** ، سنهٔ ۱۳۲۸-۱۳۳۰ هـ . ق .، (ج ۱ ص ۱۲۳ و ۱۲۴) . ۴۸۹ - ۴۹۰

شرح ديوان أبي نواس ، تأليف **أبوعبدالله حمزة بن الحسن الاصفهاني** ، نسخهٔ خطّي كتابخانهٔ ملّي **پاريس** (ج ۳ ورق ۱۸۵ — ۱۸۶ و ۱۹۷) . ۳۳۵

شرح ديوان المتنبي ، تأليف **واحدي** ، طبع **برلين** ، سنهٔ ۱۸۵۸ — ۱۸۶۱ م .، (ص ۳۸۵) . ۳۵۷ - ۳۵۸

شرح مقاصد الطالبين في علم أصول الدين ، تأليف **سعدالدين مسعود بن عمرالتفتازاني** ، طبع **استانبول** ، سنهٔ ۱۳۰۵ هـ . ق .، (ج ۲ ص ۶۴ و۲۶۹) . ۴۱۴

شرح المقامات الحريرية ، تأليف **شريشي**، طبع **بولاق مصر** ، سنهٔ ۱۲۸۴ هـ . ق .، (ج ۱ ص ۲۷۲ - ۲۷۳ وج ۲ ص ۳۸۱) . ۲۶۰ - ۲۶۱

شرح المواقف، تأليف **الجرجاني (السيدالشريف)** ، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۳۲۵ — ۱۳۲۷ هـ . ق .، (ج ۸ ص ۴۱ — ۴۴) . ۴۱۵ - ۴۱۷

شرح نهج البلاغة ، تأليف **ابن أبي الحديد** ، طبع **مصر** ، سنهٔ ۱۳۲۹ هـ . ق .، (ج ۱ ، جزء ۱ ، ص ۲۶ - ۲۷ و ۳۵ و ج ۱ ، جزء ۵ ، ص ۴۷۴) . ۲۶۶ - ۲۶۸

☆ **شرفنامه**، كتاب لغتي است مختصر، شامل لغات فارسي وعربي و تركي مصطلح و معمول در زبان فارسي ، تأليف **ابراهيم قوام فاروقي** ، كه بنام **شرف الدين أحمد منيري** (متوفي در سنهٔ ۷۸۳ هـ .ق .)، يكي از مشاهير مشايخ **هندوستان** ،وظاهراً مرادمؤلف ، تأليف شده است. (رجوع كنيد بلغات: **أرتنگ** و **أرژنگ** و **أنگليون** و **ماني** و **نغوشاك**) .

شرفنامهٔ نظامي گنجوي ، طبع **طهران** ، باهتمام مرحوم

وحید دستگردی، سنهٔ ۱۳۱۶ ﻫ . ش . ، (ص۴۰۴ - ۴۰۵) . ۵۰۱

الشفاء ، رجوع کنید بکتاب **الشفاء** . . .

شفاء الغلیل فیما فی کلام العرب من الدخیل ، تألیف **شهاب الدین أحمد الخفاجی**، طبع **مصر** ، سنهٔ ۱۲۸۲ ﻫ . ق . ، (ص۱۱۲ و ۱۵۲ - ۱۵۳). ۳۱۸ - ۳۱۹

شوارق الالهام ، تألیف **عبدالرزاق** بن **علی** بن **الحسین اللاهیجی** ، جلد دوّم ، طبع **طهران** ، سنهٔ ۱۳۰۳ (؟) ﻫ . ق . ، (در قسمت « فی عمومیّة قدرته تعالی ذکره ») . ۴۷۰ - ۴۷۱

الصارم المسلول علی شاتم الرسول، رجوع کنید بکتاب **الصارم المسلول** . . .

صبح الاعشی فی کتابة الانشا ، تألیف **أحمد** بن **علی القلقشندی** ، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۳۳۱–۱۳۳۸ﻫ . ق . ، (ج ۱۳ ص۲۹۲ و ۲۹۶–۲۹۷). ۲۹۷ - ۲۹۸

صحاح الفرس ، تألیف **شمس منشی** ، نسخهٔ خطّی متعلّق بآقای **عبدالعلی طاعتی** (رجوع کنید بلغات : **أرثنگ** و **أنگلیون** و **مانی** و **نغوشاك**) . ۵۲۰ - ۵۲۱

صحاح اللغة ، تألیف **جوهری**، طبع **ایران** ، سنهٔ ۱۲۷۰ﻫ . ق . (مادّهٔ « زندق ») . ۳۶۹

صراح اللغة ، تألیف **جمال الدین محمد** بن **عمر** بن **خالد** قرشی، طبع **هند** ، سنهٔ ۱۳۰۵ ﻫ . ق . ، (ج ۲ ص ۱۲۹) . ۳۶۹ ح

الصواعق المحرقة ، رجوع کنید بکتاب **الصواعق المحرقة** . . .

صورة الارض ، رجوع کنید بکتاب **صورة الارض** . . .

طبقات الامم ، رجوع کنید بکتاب **طبقات الامم** . . .

طبقات الشافعیة الکبری، تألیف **تاج الدین أبو نصر عبدالوهاب** ابن **تقی الدین السبکی** ، طبع **مصر** ، سنهٔ ۱۳۲۴ ﻫ . ق . ، (ج ٤ ص ۲ – ۳) . ۴۶۳

طبقات‌الشعراء، رجوع کنید بکتاب **طبقات الشعراء** ...

طبقات‌المضلین، تألیف **اعتضادالسلطنة** [**علیقلی میرزا**]، درضمن مجموعه‌ای‌است خطّی بشمارهٔ ۱۲۹۳، که از کتابهای اهدائی آقای سیّد **محمد صادق طباطبائی** بکتابخانهٔ مجلس شورای ملّی میباشد (ص ۶۶-۷۰). ۵۳۲ - ۵۳۶

*****طبقات ناصری**، تألیف قاضی **منهاج سراج**، مؤلّف درسنهٔ ۶۵۸ هـ. ق.، شش طبقه از کتاب مزبور، درسنهٔ ۱۸۶۳ م.، در **کلکته** منتشر شده است و أخیراً آقای **عبدالحی حبیبی**، از دانشمندان **أفغانستان**، بنشر تمام کتاب همّت گماشته. جلد أوّل طبع **عبدالحی**، درسنهٔ ۱۳۲۸ هـ. ش.، در **کوئته**، و جلد دوّم آن، با فهارس کتاب، درسنهٔ ۱۹۵۳ م.، در **لاهور**، منتشر شده است(۱).

طوق‌الحمامة‌فی‌الالفة‌والالاف، تألیف **أبومحمد علی بن حزم أندلسی**، طبع **لیدن**، سنهٔ ۱۹۱۴ م. (ص ۲۴ - ۲۵). ۳۷۸ - ۳۷۹

العقدالفرید، تألیف **ابن‌عبد ربّه**، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۹۴۰ - ۱۹۴۱ م.، (ج ۲ ص ۲۰۷ وج ۷ ص ۲۳۴ و ۲۳۹). ۴۳۹ - ۴۴۰

عیون‌الاخبار تألیف **ابن قتیبة**، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۳۴۳ - ۱۳۴۹ هـ. ق.، (ج ۲ ص ۱۵۲ - ۱۵۴). ۱۰۱ - ۱۰۲

عیون‌الانباء فی طبقات الاطباء، تألیف **ابن أبی‌أصیبعة**، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۲۹۹ - ۱۳۰۰ هـ. ق.، (ج ۱ ص ۷۳ و ۳۱۵). ۲۶۸ - ۲۶۹

---

(۱) مطالب کتاب مزبوردربارهٔ **مانی** چنین‌است :

ج ۱ ص ۱۸۸ (در شرح أحوال **شاپور** بن **أردشیر**) :

و در زمان او **مانی** زندیق بیرون آمد.

ج ۱ ص ۱۸۹ (درشرح‌أحوال **هرمز** بن‌**شاپور**) :

و **مانی** زندیق را بر دروازهٔ **جندی شاپور** ببلاد **أهواز** بردار کرد.

أیضا در ص ۱۸۹ (در شرح أحوال **بهرام** بن **هرمز**) :

وبیک‌روایت **مانی** زندیق وأتباع اورا بکشت وپوست **مانی** پُرکاه کرد وبردروازهٔ **جندیشاپور** بیاویخت.

غرر أخبار ملوك الفرس، تألیف **أبو منصور عبد الملك** بن **محمد** بن **اسمعیل الثعالبی النیسابوری**، طبع **پاریس** سنهٔ ۱۹۰۰ م.، (ص ۵۰۱ – ۵۰۳). ۱۸۲ - ۱۸۳

فارس نامه، رجوع کنید بکتاب **فارس نامه** . . .

فتح الباری بشرح صحیح الإمام **أبی عبد الله محمد** بن **اسمعیل البخاری**، تألیف **ابن حجر العسقلانی**، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۳۱۹ – ۱۳۲۹ ه.ق.، (ج ۱۲ ص ۲۱۹ – ۲۲۰ و ۲۲۱). ۳۴۱ - ۳۴۲ و ۴۶۷ - ۴۶۸

الفخری فی آداب السلطانیة والدول الاسلامیة، رجوع کنید بکتاب **الفخری** . . .

الفرق بین الفرق، رجوع کنید بکتاب **الفرق بین الفرق** . . .

فرق الشیعة، تألیف **أبی القاسم سعد** بن **عبد الله** بن **أبی خلف الاشعری القمی**، طبع **استانبول**، سنهٔ ۱۹۳۱ م.، (ص ۴۱). ۳۴۶

☆ **فرهنك جهانگیری** تألیف **جمال الدین حسین انجو**، که در سنهٔ ۱۰۱۷ ه.ق. تألیف شده است، (رجوع شود بکلمات: **أرتنگ** و **أرچنگ** **أرژنگ** و **أرسنگ** و **أنگلیون** و **مانی** و **نغوشا** و **نغوشاك** و **نغوك**).

☆ **فرهنگ رشیدی**، تألیف **ملا عبد الرشید تتوی** (متوفی در سنهٔ ۱۰۷۷ ه.ق.) که در سنهٔ ۱۰۶۴ ه.ق. تألیف شده است، طبع **کلکته**، سنهٔ ۱۸۷۲ م.، (رجوع شود بکلمات: **أرتنگ** و **أرژنگ** و **أنگلیون** و **مانی** **نغوشا** و **نغوشاك** و **نغوك**.)

☆ **فرهنك سروری**، رجوع کنید به **مجمع الفرس** . . .

☆ **فرهنك میرزا ابراهیم** که آنرا **نسخهٔ میرزا** نیز میگویند، تألیف **میرزا ابراهیم** پسر **میرزا شاه حسین** اصفهانی وزیر شاه **اسمعیل صفوی**، (رجوع شود بکلمات: **أرژنگ** و **أرغنگ** و **مانی** و **نغوشا** و **نغوشاك**).

الفصل فی الملل والاهواء والنحل، رجوع کنید بکتاب **الفصل** . .

الفهرست تألیف **ابن الندیم**، طبع **لیپزیك**، سنهٔ ۱۸۷۱ –

۱۸۷۲م . ، (ص ۱۷ و۲۵۸ و۲۵۹ و ۳۲۷ - ۳۳۹ و ۳۵۵ و ۳۵٦) . ۱۴۹ - ۱۷۹

فهرست نسخ خطی عربی راجع بکیمیا در آلمان ، تألیف **آلفرد زیگل** ، طبع **برلین** ، سنهٔ ۱۹۴۹ م . ، (ص ۱۱۳) . ۳۰۲ - ۳۰۳

فیصل التفرقة بین الاسلام و الزندقة ، تألیف **أبی حامد محمد بن محمد الغزالی** ، طبع **مصر** ، سنهٔ ۱۳۴۳ھ . ق . ، [درمجموعهٔ **الجواهر الغوالی** . . .] (ص ٥٦ و۷۱ - ۷۲) . ۲۹۳

☆**قاطع اللجاج فی شرح کتاب الاحتجاج** ، تألیف **سیّد نعمت اللّه جزائری** ، نسخهٔ خطّی متعلّق بنگارنده(۱) .

---

(۱) مؤلف درشرح « وجدنا العالم صنفین خیراً وشرّاً ووجدنا الخیر ضدّاً للشّر . . . » (که درصفحهٔ ۳۹۸ همین کتاب ، بنقل از **الاحتجاج علی أهل اللجاج** ، مندرج میباشد) مطالبی آورده است که قسمتی از آنها ، با اختلاف بسیار کمی درعبارت ، خلاصهٔ قسمتی از مطالب **کتاب الملل والنحل** ، تألیف **شهرستانی** ، دراین باب است ، که بنقل از کتاب مزبور ، درص ۲٤۰-۲٤۱ این کتاب مذکورمیباشد . وقسمتی دیگر ازآن عین قسمتی ازمطالب منقولهٔ از **شرح نهج البلاغة** تألیف **ابن أبی الحدید** دراین باره است ، که درص ۲٦۷ (س ۱۳-۱۹) وص ۳۲۳ (س ۱٦-۲۰) وص ۳۲٤ [س ۱-۳ (بنقل از **بحار الانوار**)] این کتاب مندرج میباشد ، وپس ازآنها شعرمتنبی که در صفحات : ۳٥٦ و ۳٥۷ و ۳٥۸ این کتاب نقل شده است ذکر گردیده . و در شرح « و جعل الظلمات والنّور » مطلب مذکور درتفسیر منسوب بامام **حسن عسکری** را ، که درص یب این فهرست (س ۲۰) ذکر آن گذشت آورده است . و در شرح « کان زندیق بمصر » (که در **احتجاج** ، طبع سابق الذّکر ، ازص ۱۷۱ ببعد مذکور میباشد) گوید :

الزّندیق من الثّنویّة القائل بالنّور و الظّلمة معرّب « زن دین » أو معرّب « زنده » لأنّهم یقولون بدوام الدّهر .

ودرشرح « فأمّا من زعم أنّ الأبدان ظلمة والأرواح نور . . . » [که بنقل از **الاحتجاج** در صفحهٔ ٤۰۰ همین کتاب (س ٥-۷) ، مندرج میباشد] نیز خلاصهٔ قسمتی ازمطالب منقولهٔ از کتاب **الملل والنحل** ، تألیف **شهرستانی** را در این کتاب (ص ۲٤۰ ، س ۱۳ - ۱٤ ، و ص ۲٤۱ ، س ۱ - ٦ ،) ذکر کرده است وپس ازآن گوید :

وح فیکون ع قدعلم مرادهم بأنّ المراد بالنّور الرّوح و بالظّلمة الجسد والنّور هو الرّبّ تعالی وهو قریب من مذهب النّصاری فی **المسیح** ویحتمل أن یکون ماذکره علیه السّلام مذهب جماعة من قدمائهم واستدلّ علی بطلان مذهبهم بوجوه : الأوّل أن لایکون النّاس قادرین علی ترک الشّرور لأنّه من فعل الجسد الّذی هو الظّلمة ولایتأتّی منه الخیر فالنّاس مجبورون علی ما یفعلون . ودرشرح « ولاله أن یدعو ربّا اه » (منقول از **الاحتجاج** در ص ٤۰۰ ، س ۷-۸ ، این کتاب) آورده است :

هذا هو الوجه الثّانی من وجوه إبطال مذهبهم وهو أنّهم یستحسنون التّضرّع إلی اللّه تعالی وعبادته والاستعانة به وأمثال تلک الأعمال فعل الرّوح الّذی هو الرّبّ بزعمهم فکیف یعبد نفسه و یتضرّع إلیها

بقیّهٔ حاشیه درصفحهٔ بعداست

قاموس ، تأليف فيروزآبادي ، طبع كلكته ، سنهٔ ۱۲۳۰ — ۱۲۳۲ هـ . ق . (ج ۳ ص ۱۲۸۵) . ۴۱۹

☆القانون المسعودي، رجوع كنيد بكتاب القانون المسعودي...

قواعد عقائد آل محمد (الباطنية) ، تأليف محمد بن الحسن الديلمي اليماني، طبع مصر، سنهٔ ۱۳۶۹هـ . ق . (ص۱۲-۱۳

بقيهٔ حاشيهٔ صفحهٔ قبل (كـب) .

وإن قالوا إنّه يتضرّع إلى الظّلمة فكيف يليق بالرّب أن يستعبد بغيره .

ودر شرح « ولا لأحد من هذه المقالة اه » (منقول از الاحتجاج در ص ۴۰۰ ، س ۸-۱۰ ، اين كتاب) گويد :

هذا هوالوجه الثّالث وهو انّه لايجوز أن يقول أحد لأحد أحسنت ولاأسأت [درأصل اساءة] لأنّ الحاكم بذلك امّاالنور أو الظّلمة إذ المفروض أنّه لاثالث غيرهما والأوّل باطل لأنّ الظّاهر من هذا الكلام المغايرة بين المادح والممدوح والمفروض اتّحادهما وقيل يحتمل أن يكون تنبيهاً على مايحكم به العقل بديهة من المغايرة بين الأشخاص مع إنّهم يقولون إنّ أرواح جميع الخلق شخص واحد هوالنّور وهو الرّب تعالى وهذا قريب من وحدة الصّوفية وأمّاالثّاني فلأنّ الظّلمة فعلها الإساءة وبعدها حسنة فكيف يحكم بقبحها وقد تقرّر الملازمة بوجه آخر وهو أنّ الظّاهر هوأنّ التّحسين والتّشنيع من فعل النّور ولا يتصوّر منه شئ منهما لأنّ المخاطب فى أسأت [فى الأصل اساءة] هوالظّلمةو هومجبور على فعل القبيح بزعمهم فلايستحقّ اللوم وهوالمراد بقوله وذلك فعلها والمخاطب فى أحسنت هوالنّور لأنّ الحسن فعله فيتّحد المادح والممدوح .

ودر شرح « وكانت [فى الأصل: « فكانت »] الظّلمة على قياس قولهم أحكم فعلاً وأتقن تدبيراً اه » گويد :

هذاهوالوجه الرّابع وهوأنّهم يحكمون بأنّ النّور هوالرّبّ تعالى ويجب على هذا أن يكون أقوى وأحكم من الظّلمة الّتى هى مخلوقة ويلزمهم بمقتضى أقوالهم الفاسدة عكس ذلك لأنّ الأبدان عندهم من فعل الظّلمة ولايحكم بحكمه الرّبّ وقدرته إلّا بمانشاهد من خلق الأبدان المختلفة من الأشجار و الطّيور والأرواح غير شاهدة فيلزمهم على قياس ذلك أن تكون الظّلمة قادرا حكيما . فقوله « من صور » (مندرج درص ۴۰۰ ، س ۱۱ ، اين كتاب) مبتدأ وقوله « يجب أن يكون إلهاً » (مندرج در ص ۴۰۰ س ۱۳ اين كتاب) خبره . و قوله « كلّ شئ » (مندرج درص ۴۰۰ س ۱۲ اين كتاب) معطوف على « هذا الخلق » (مندرج در ص ۴۰۰ س ۱۱ اين كتاب) .

الخامس قولهم بأنّ النّور فى حبس الظّلمة ينافى القول بربوبيته لأنّ كونه محبوساً يستلزم عجزه وهوينافى الرّبوبيّة وما ادّعوا أنّه فى القيامة يغلب النّور عليها فمع أنّه لاينفع فى دعوى الفساد فهو دعوى من غير حجّة وأيضاً يلزمهم أن لايكون النّور فعل لأنّه أسير وإن قالوا إنّ له أيضاً فعلا من الخلق والتّدبير فليس باسير لأنّ العقل يحكم بأنّ الفاعل المدبّر لابدّ أن يكون عزيزاً قادراً على كلّ من سواه فلمّا ثبت على قياس قولهم أنّه أسير فلزم أن يكون مافى العالم من الإحسان والخير أيضاً من فعل الظّلمة فان حكموا باستحالة ذلك أى كون الخير من الظّلمة فقد بطل أصل كلامهم وهوالحكم بتوزيع الخلق وثبت ماقلناه من أنّ الرّبّ واحد لايشاركه فى ملكه أحد .

و ۲۲-۲۳و۲۸و۳۲ - ۳۳ و ۳٤ و ۳۷و٤۲و٤۹ و ۸۷ و ۱۱٤-۱۱۵). ۴۰۹ - ۴۱۲

الکامل فی التاریخ، تألیف **عزالدین علی بن محمد** ... معروف بـ**ابن الأثیر**، طبع **لیدن**، سنهٔ ۱۸٦٦ - ۱۸۷٦ م.، (ج ۱ ص ۲۷۹ و ۲۸۰ و ج ٦ ص ٤۱ و ۵۰ و ۵۳ و ٦۰ و ۷۲ و ۷۵). ۲٦۳ - ۲٦۴ و ۴۵۵

کتاب آثار الباقیة عن القرون الخالیة تألیف **أبوریحان بیرونی** طبع **لیپزیك**، سنهٔ ۱۹۲۳ م.، [ص ۲۳ و ٦۷ - ٦۸ و ۱۱۸ و ۱۲۱ و ۲۰۷ - ۲۰۹ و ۲۳۷ و ۳۳۱](۱). ۲۰۰ - ۲۰٦

---

(۱) ازاین کتاب دونسخهٔ عکسی بسیارخوب، بشمارهٔ **۱۴۵** و**۱۴٦**، در کتابخانهٔ ملی **طهران** موجود میباشد که هریك از آن دو برنسخهٔ طبع شده اضافاتی دارد ونقیصه‌های آنرا رفع میکند. ازجمله نقائص وسقطات نسخهٔ طبع **لیپزیك** درقسمت «**القول علی تواریخ المتنبئین** ...» (در شرح أحوال **مزدك** وآخرقسمت مزبور و«**طیلسان المتنبئین**») است. حال آنچه دراین قسمت دربارهٔ زنادقه و**مانی** اضافه برنقل شدهٔ ازنسخهٔ مطبوعه دراین دونسخهٔ موجوداست ازنسخهٔ شمارهٔ **۱۴۵**، که صحیح تر از نسخهٔ شمارهٔ **۱۴٦** مینماید و از جهت عبارت ومطلب چندان تفاوتی باآن ندارد، در اینجا نقل میشود:

ص ۲۱۸-۲۱۹ (در شرح أحوال **مزدك**):

وبقی ممّن اتّبعه بقیّة ینسبون الیه بـ**المزدکیه** و بـ**الخرمدینیة** نسبة الی دینهم و مذهبهم وبالزنادقة الی التّفسیر لأنّ **زند** هوالتفسیر عندهم و **بازند** هوالتأویل وقد کان زعم **مزدك** صاحب تفسیر **أبستا** وتأویله والی هذا الاسم ینسب **المانویة** علی طریق المجاز والاستعارة والباطنیة فی الاسلام تشبّها لهم وبهم لأجل وصفهم أوّلهم وثانیهم بصفات الباری سبحانه ولتشابه أسبابهم فی تأویل الظّواهر...

ص ۲۲٦ (درتعریف «**طیلسان المتنبئین**»):

و هذا الطّیلسان یتضمّن أبعاد مابین تواریخهم من السّنین الشّمسیة بالطّریق المصحّح من کتاب **الشابورقان** و غیره واذا عرف واحد [درنسخهٔ شمارهٔ ۱۴٦: «واحدا»] منهما عرف الجمیع وقدتقدّم ذکرهم بالتّفصیل فلم یذکرمنهم الّا من کان اشتهر وظهرت له آثار وبقیت أمّة ینتمون الیه ویؤرّخون به واستوفینا ذکرذلك وبلغنا منه مبلغا یکتفی به انشاءالله.

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد است

کتاب الارشاد الی قواطع الادلة فی أصول الاعتقاد ، تألیف **امام الحرمین الجوینی** ، طبع **مصر** ، سنهٔ ۱۳٦۹ هـ . ق . ، (ص ۲۷٤ و ۲۷۸) . — ۳۸۸ - ۳۸۹

کتاب أصول الدین ، تألیف **عبدالقاهر بغدادی** ، طبع **استانبول** ، سنهٔ ۱۳٤٦ هـ . ق . ، (ص ۵۳ و ۵۹) . — ۳۷۵

کتاب الاعلاق النفیسة ، تصنیف **أبی علی أحمد** بن **عمر ابن رسته** ، طبع **لیدن** ، سنهٔ ۱۸۹۱ — ۱۸۹۲ م . ، (ص ۲۹۷) . — ۳۴۵

☆ **کتاب اعلام الناس بما وقع للبرامکة مع بنی العباس** ، تألیف **محمد دیاب الاتلیدی** (متوفی در أوائل قرن دوازدهم هجری) ، طبع **مصر** ، سنهٔ ۱۲۹٦ هـ . ق . ، در ص ۱۲٦ (در خلافت **مأمون**) قصهٔ آن طفیلی که با ده تن از زنادقهٔ **بصره** نزدِ **مأمون** برده شده است ، و بنقل از : **مروج الذهب** و **الانساب** و **شرح مقامات الحریریة** و **المستجاد من فعلات الاجواد** و **التطفیل** و **العقد الفرید** در صفحات ۱۳۱-۱۳۲ و ۲٤٦ -۲٤۷ و ۲٦۰ — ۲٦۱ و ۳٦۸ و ۳۸۵ — ۳۸٦ و ٤۰٤ این کتاب ذکر گردیده ، با اختلاف روایت و عبارت ، مندرج میباشد .

کتاب أعلام النبوة ، تألیف **أبی حاتم رازی** [بنقل از **من کتاب تاریخ الالحاد فی الاسلام**] (ص ۲۰۷ و ۲۱۰) . — ۱۱۹ - ۱۲۰

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل (کَدَ) .

ص ۲۲۷ (در « **طیلسان المتنبئین** ») ؛
دراین « **طیلسان المتنبئین** » دوازده نفر از متنبئین ذکر گردیده است و **بوذاسف** مبدأ قرار داده شده . قسمتی از **طیلسان** مزبور بقرار ذیل است ؛

۳	۲	۱
		بوذاسف
	زرادشت	۲۸٤۲
مانی	۷۹٤	۳٦۳٦

کتاب‌الاغانی، تألیف **أبوالفرج اصفهانی**، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۳۲۲ - ۱۳۲۳هـ. ق.، (ج ۳ ص۲۴ -۲۵و۶۹ و۷۰ وج ۶ ص۱۳۱-۱۳۲ وج ۱۱ ص ۷ و۷۱ وج ۱۲ ص ۷۷ – ۷۸ و۸۱ و۸۵ وج۱۳ ص ۱۳ – ۱۴ و۷۰ و۷۱ و۷۳ وج ۱۵ ص ۲۵ و ج ۱۷ ص ۱۵ و ج ۱۸ ص ۲۰۰ وج ۲۰ ص ۷۳ و۷۴). — ۱۳۷ - ۱۴۳ و ۳۶۰ - ۳۶۳

کتاب‌الانتصار والرد علی ابن الراوندی الملحد، تألیف **أبی‌الحسین عبدالرحیم** بن **محمد** بن **عثمان‌الخیاط المعتزلی**، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۳۴۴ هـ. ق.، (ص۲۶و۳۰–۳۴ و۳۷ – ۴۰ و ۴۳ –۴۵ و۴۸-۴۹ و۸۱ و۸۶ و۱۴۹ و۱۵۰ و۱۵۲ و۱۵۵ و۱۷۱-۱۷۲و۱۷۳). — ۱۰۶ - ۱۱۳

کتاب‌الانساب، تألیف **سمعانی**، طبع **لیدن**، سنهٔ ۱۹۱۲ م.، (ورق ۲۸۰). — ۲۴۵ - ۲۴۷

کتاب‌الاوراق، تألیف **أبی‌بکر** بن **یحیی‌الصولی** (قسم **أخبار الشعراء**)، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۹۳۴ م.، (ص ۷ و۱۱ – ۱۲). — ۳۵۴

کتاب بغیة المرتاد فی الرد علی المتفلسفة و القرامطة والباطنیة، تألیف **ابن تیمیة**، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۳۲۹ هـ. ق.، (ص ۵۷ و ۶۱ - ۶۴). — ۴۵۷ - ۴۵۹

کتاب‌التاج فی‌أخلاق‌الملوك، منسوب **بجاحظ**، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۳۲۲ هـ. ق.، (۱۸۴). — ۹۷

کتاب تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام، منسوب به **سید مرتضی** بن **داعی حسنی رازی**، طبع **طهران**، سنهٔ ۱۳۱۳هـ. ش.، (ص ۱۵ و۱۹ و۲۰ و۵۰ و۵۱ – ۵۲ و ۷۰ – ۷۱ و۸۳ و۲۰۲) — ۵۰۲ - ۵۰۴

کتاب‌التربیع والتدویر، تصنیف **جاحظ**، طبع **لیدن**، سنهٔ ۱۹۰۳ م.، (ص ۱۳۶ و ۱۳۸ و ۱۴۰). — ۹۸

کتاب‌التوحید، تألیف **شیخ صدوق**، طبع **ایران**، سنهٔ ۱۲۸۵هـ. ق.، و چون این تاریخ طبع در چند صفحه قبل از آخر

کتاب مذکور است در موقع خود از نظر فوت شده و در ص ۳۶۵ اشتباهاً متذکر گردیده‌ام که این طبع از کتاب **التوحید** بدون تاریخ میباشد. [ص۲۱۵-۲۱۶ «**باب الرد علی الثنوية والزنادقة**»](۱). **۳۶۵ - ۳۶۶**

کتاب الجماهر فی معرفة الجواهر، تألیف **أبو ریحان بیرونی**، طبع **حیدرآباد دکن**، سنهٔ ۱۳۵۵ هـ. ق.، (ص ۴۱). **۲۱۶ - ۲۱۷**

کتاب جمهرة اللغة، تألیف **ابن درید**، طبع **حیدرآباد**، سنهٔ ۱۳۴۵ هـ. ق.، (ج ۳ ص ۵۰۴-۵۰۵). **۳۴۷**

کتاب حدود العالم من المشرق الی المغرب، مجهول المؤلف، طبع **لنینگراد**، سنهٔ ۱۹۳۰ م.، (ورق 13b و 14a و 23a). **۴۸۱**

کتاب حکمة الاشراق، تألیف **شهاب الدین یحیی سهروردی**، طبع **طهران**، سنهٔ ۱۳۳۱ هـ. ش.، (ص ۱۰-۱۱ و ۲۳۲-۲۳۳ و ۳۰۲). **۲۵۳ - ۲۵۴**

☆**کتاب حیاة الحیوان الکبری**، تألیف **کمال الدین محمد** بن **موسی** بن **عیسی الدمیری**، (أوائل سنهٔ ۷۴۲-۳ جمادی الأولی سنهٔ ۸۰۸ هـ. ق.) که در ماه رجب سنهٔ ۷۷۳ هـ. ق. از تنظیم مسودهٔ آن فراغت یافته است، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۲۷۸ هـ. ق.، [ج ۱ ص ۱۰۰ - ۱۰۱ (در «خلافة **الولید** بن **یزید** بن **عبدالملك**») و ج ۲ ص ۱۳۳].

---

(۱) در این کتاب **التوحید** قسمت مفصلی است بعنوان «**باب الرد علی الثنوية والزنادقة**» (**باب ۳۶** ص ۱۹۳-۲۱۶) که از نقل همهٔ آن در این کتاب صرف نظر شده است وفقط بذکر مطالب منقولهٔ در ص ۳۶۵-۳۶۶ که در اواخر باب مذکور قرار دارد اکتفاء گردیده. و همچنین در «**باب اثبات حدوث العالم**» آمدن **أبو شاکر دیصانی** نزد حضرت **صادق** ع و سوال از آن حضرت در بارهٔ حدوث عالم و آمدن زندیقی، از مردم **مصر**، و **عبدالکریم** بن **أبی العوجاء** و مناظرهٔ آن دو با آن حضرت مندرج است (**باب ۴۲** ص ۲۳۶ - ۲۴۲) که از نقل آن نیز صرف نظر شده. این طبع از کتاب **التوحید** بدون شمارهٔ صفحات منتشر شده است و برای آسانی کار و اشارهٔ بصفحه‌های کتاب نسخه‌ای از آن را شماره گذاشتم. چاپ دیگری از این کتاب در سنهٔ ۱۳۲۱ هـ. ق.، باهتمام **علی محمد کشمیری**، ظاهراً در **هند**، منتشر شده است که صفحات آن شماره دارد و «**باب الرد علی الثنوية ...**» در ص ۲۴۸-۲۷۸ و مطالب منقولهٔ در ص ۳۶۵-۳۶۶ این کتاب در ص ۲۷۷ - ۲۷۸ و مناظرهٔ **ابن العوجاء** وزندیق مصری با امام **جعفر الصادق** در ص ۳۰۲-۳۱۰ طبع مزبور است.

کتاب الحیوان، تألیف **جاحظ**، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۳۵۶ – ۱۳۶۶ ه. ق.، در ۷ جلد، (ج ۱ ص ۵۵ – ۵۶ و ۵۷ – ۵۸ و ج ۳ ص ۳۶۵ و ۳۶۶ و ج ٤ ص ۸۱ و ٤۲۸ - ٤۲۹ و ٤۳۲ و ٤٤۱ - ٤٤۳ و ٤٤۷ - ٤٥۱ و ٤٥۷ و ج ٦ ص ۳٥٥). **۸٤ - ۹٦**

کتاب خلاصة الذهب المسبوک، **مختصر من سیر الملوک**، تألیف **عبدالرحمن سنبط قنیتو الاربلی**، طبع **بیروت**، سنهٔ ۱۸۸۵ م.، (ص ۷۲ – ۷۳). **۲۸۰ - ۲۸۱**

کتاب الخواص الکبیر، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۳٥٤ ه. ق.، در ضمن «**مختار رسائل جابر بن حیان**»، (ص ۲۹۹ و ۳۰۰ - ۳۰۱). **۷٦**

کتاب الدلائل و الاعتبار علی الخلق و التدبیر، منسوب **بجاحظ**، طبع **حلب** سنهٔ ۱۳٤٦ ه. ق.، (ص ۲ و ۵۵ و ۵۹ و ٦٤ و ٦۷ و ٦۸ و ۷٤). **٤۳۰** ح

کتاب دول الاسلام، تألیف **ذهبی**، طبع **حیدر آباد دکن** سنهٔ ۱۳۳۷ ه. ق.، (ج ۱ ص ۸٤). **۲۷۸**

کتاب الدین والدولة فی اثبات نبوة النبی محمد صلی الله علیه و سلم، تألیف **علی بن ربن الطبری**، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۹۲۳ م.، (ص ۱٤). **۳۳۸**

☆ **کتاب ذخیرة الاذهان**، **فی تاریخ المشارقة و المغاربة السریان**، تألیف القس **بطرس نصری** الکلدانی، طبع **موصل**، سنهٔ ۱۹۰۵ – ۱۹۱۳ م.، در دو جلد، (ج ۱ ص ٦۰ - ٦۱ و ۱۰۰ و ۱۸٤ و ۱۸۵ و ۳۰۸).

کتاب الرد علی الزنادقة والجهمیة، **فیما شکت فیه من القرآن**، تألیف **أحمد** بن **حنبل**، طبع **ترکیه**. **۳۳٦**

کتاب الرد علی الزندیق اللعین ابن المقفع، تألیف **قاسم** بن **ابراهیم**، طبع **رم**، سنهٔ ۱۹۲۷ م.، (ص ٤ - ۸ و ۵۱ و ۵۲ – ۵۳). **۷۷ - ۸۳**

٭ **کتاب روض الاخیار ، المنتخب من ربیع الابرار** تألیف **محیی الدین أبو أحمد محمد** بن **الخطیب قاسم** بن **یعقوب** معروف بـ**ابن الخطیب قاسم** (٨٦٤ ـ ٩٤٠ هـ . ق .) ، طبع **بولاق مصر** ، سنهٔ ١٣٨٠ هـ . ق . ، (ص ٧٨ و ١١٩) .

کتاب زین الاخبار ، تألیف **أبو سعید عبدالحی** بن **الضحاک** ابن **محمود گردیزی** ، نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملّی **طهران** ، (ورق ١٣) . **۴۸۶**

٭ **کتاب سفرنامهٔ میر عبدالکریم** بن میر **اسمعیل بخارائی** ، منشی (ویا بقول خود مؤلّف: « سرکاتب ») ایلچی **بخارا** بـ**استانبول** ، درسنهٔ ١٢٢٣ هـ . ق . ، که حاوی تاریخ خانان و حکمرانان **أفغان** و **کابل** و **بخارا** و **خیوه** و **خوقند** و غیره است ، طبع **بولاق** ، باهتمام **شفر** ، درسنهٔ ١٢٤٦ هـ . ق . ، (١) .

کتاب السنکساری [الیعقوبی بالعربیة] ، طبع **پاریس** ، (ج ٢ ص ١٩٢ ـ ١٩٣ وج ٤ ص ٩٤٩ ـ ٩٥٠) . **۴۵۳ - ۴۵۴**

کتاب سیبویه ، طبع **بولاق مصر** ، سنهٔ ١٣١٦ ـ ١٣١٨ هـ . ق . ، (ج ١ ص ٨) . **۳۴۳**

٭ **کتاب شرح قاموس** ، موسوم بـه **ترجمان اللغة** ، که ترجمه‌ای است از **قاموس** ، بفارسی ، وشروحی بر آن افزوده شده ، و آنرا **محمد** بن **یحیی** بن **محمد شفیع قزوینی** ، بأمر شاه **سلطان حسین**

---

(١) درص ١٠٥ این کتاب دربارهٔ تابوت **مانی** چنین آمده است :

« کوهستانیست ما بین ملك **خطا** و ملك **هندوستان** . . . . بسیار طولانی وعرضش بسیار وبلندیش سر بفلك وراهش چون دل بخیلان سخت . از **تبت** سه ماهه راهست که **لامبه** میگویند معبد اهل **قلماق** و جمع **برهمنان** آنجاست بعضی روایت می کنند که طابوت (کذا) **مانی** نقاش در آنجاست ، آن مملکت **لامبه** درتصرف پادشاه **خطاست** » .

دانشمند محقق آقای **مجتبی مینوی** مرا متوجه مطلب مذکور فرموده‌اند .

صفوی، ازدهم شعبان المعظّم سنهٔ ۱۱۱٤ تا بیستم شهر ربیع الأوّل سنهٔ ۱۱۱۷ هـ . ق . ، یعنی سی و یك وماه وده یوم ، ترجمه وتألیف کرده .
مترجم در ترجمهٔ مطالبی که در مادّهٔ «**زندیق**» در **قاموس** آمده است، و بنقل از کتاب مزبور در ص ٤١٩ این کتاب مذکور میباشد، خلاصهٔ گفتهٔ **سمعانی** و **ابن الاثیر** را ، در **الانساب** و **اللباب فی تهذیب الانساب** ، دربارهٔ زنادقه ، وخلاصهٔ گفتهٔ **سیبویه** و **ابن درید** و **ابن منظور** و **أحمد بن یحیی** (بروایت **أزهری**) را ، در **الکتاب** و **جمهرة اللغة** و **لسان العرب** ، در بارهٔ زندیق و غیره ، که بنقل از مآخذ مزبور ، در صفحات : ۲٤٥ - ۲٤۷ و ۲٦٥ و ۳۳۳ و ۳٤۷ و ٤٠٤ این کتاب مندرج است ، دررد ونقد مطالب **فیروزآبادی** ذکرمیکند [طبع **طهران**، سنهٔ ۱۳۰۸ هـ . ق . ، ص ۷۵۳ - ۷۵٤ ، وص ۹٤۷ (درمادّهٔ «**منو**»)] .

کتاب الشعر والشعراء ، تالیف **ابن قتیبة** ، طبع **مصر** ، سنهٔ ۱۳٦٤ - ۱۳٦۹ هـ . ق . ، (ج ۲ ص ۷۵٤) . — ۹۱ ح

کتاب الشفاء ، تألیف **ابن سینا** ، (در «الفصل الثّانی من مقالة الفنّ التّاسع من جملة المنطق فی أصناف الأغراض الکلّیّة والمحاکیات الّتی للشّعراء») . — ۳۷۴

کتاب الصارم المسلول علی شاتم الرسول ، تألیف **ابن تیمیة** ، طبع **حیدر آباد دکن** ، سنهٔ ۱۳۲۲ هـ . ق . ، (ص ۵۱۵) . — ۴۰٦

کتاب الصواعق المحرقة فی الرد علی أهل البدع والزندقة ، تألیف **شهاب الدین أحمد** بن **حجر الهیتمی المکی** ، طبع **مصر** سنهٔ ۱۳۲٦ هـ . ق . ، (ص ۱۲٦ و ۱۵۲ - ۱۵۳ و ۱۵٦) . — ۴۲۷

کتاب صورة الارض ، تألیف **ابن حوقل** ، طبع **لیدن** ، سنهٔ ۱۹۳۹ م . ، (ج ۲ ص ۲۵٦) . — ۳٦۴

کتاب طبقات الامم ، تألیف **قاضی صاعد أندلسی** ، طبع **بیروت** ، سنهٔ ۱۹۱۲ م . ، (ص ۳۳) . — ۲۳۷ - ۲۳۸

كتاب طبقات الشعراء فى مدح الخلفاء والوزراء، تأليف **عبدالله** بن **المعتز**، طبع **لندن**، سنهٔ ۱۹۳۹ م.، (۲٤ و۳٤ - ۳٦) . ٤۳٦ - ٤۳۸

كتاب العنوان، تأليف **محبوب** بن **قسطنطين** (**آگاپیوس**) طبع **پاریس**، سنهٔ ۱۹۱۲ م.، (ص ۷٥ - ۷۹) . ۳٥۰ - ۳٥۳

كتاب فارس نامه، تأليف **ابن البلخى** . طبع **لندن** (**کمبریج**)، سنهٔ ۱۹۲۱ م.، (ص ۲۰ و۲۱ و٦۲ - ٦۳ و٦٤ - ٦٥ و۸۹) . ٤۹٥ - ٤۹۸

كتاب الفخرى فى آداب السلطانية و الدول الاسلامية . تأليف **ابن الطقطقى** . طبع **مصر** سنهٔ ۱۳۱۷ هـ.ق.، (ص ۱٦۱) . ٤۰۳

كتاب الفرق بين الفرق، تأليف **أبو منصور** بغدادى طبع **مصر**، سنهٔ ۱۹٤۸ م.، (۷۹-۸٦ و۱۰۱ و۱۰۳ و۱٦۲ - ۱٦٤ و۲۰٦- ۲۰۷ و۲۱٥ - ۲۱٦) . ۱۸٥ - ۱۹۲

كتاب الفصل فى الملل والاهواء والنحل تأليف **ابن حزم** . طبع **مصر**، سنهٔ ۱۳۱۷-۱۳۲۱ هـ. ق.، (ج ۱ ص ۳٥-٤٤ و۱۰۲ و۱۱۳ وج ۲ ص ٥ و۷۳-۷٤ و۸۷ و۹۳-۹٤ وج ۳ ص ۹۸-۹۹ وج ٥ ص ۱۲۲). ۲۲٦ - ۲۳۷

☆ **كتاب القانون المسعودى** فى الهيئة والنجوم، تأليف **أبو ريحان بيرونى** . مجلد أول اين كتاب درسنهٔ ۱۳۷۳ هـ. ق. (= ۱۹٥٤ م.) در **حيدر آباد دكن**، طبع و نشر شده است(۱).

(۱) مطالب اين كتاب دربارهٔ **مانى** و **مانويان** چنين است:

ص ۹۲ (در «**المقالة الاولى - الباب الحادى عشر - فى الجماعات التى بسبب كبس السنين القمرية**») [درنسخهٔ عكسى **دانشكدهٔ ادبيات طهران**: «تكبس» (بجاى «بسبب كبس»)]:

وأمّا **الهند** فيكرّرون الشهر الذى فيه يتمّ حساب كبيستهم ويسمّونها **أدماسه** [**كتاب الهند للبيرونى** ص ۲۱۲ - ج، **اذماسه**] وعامّتهم يسمّون سنتها ذات الثلاثة عشر شهراً **ملماسه** [**كتاب الهند للبيرونى** ص ۲۱۲ و۲۱٤ - ا: **ملتماسه**] أى ذات الشهر المطروح . والذى عرفناه من الأمم يستعملون هذا النوع من الكبيسة هم **أهل الصين** و **الاتراك المشرقية** من قبا و **يغز** [ج، ب: **يغر**] و **التبت** الأدنى و **الختن** و **أصحاب مانى** المعروفون عندهم بـ**الديناورية** و **الحرانية** [ب: **الحرنانيين**] الملقبين بـ**الصابئة** ويشاركهم النصارى فى حساب صومهم . . .

بقيهٔ حاشيه درصفحهٔ بعد است

كتاب الكامل تأليف **أبي العباس محمد بن يزيد المبرد** ، طبع **ليپزيك** ، سنهٔ ۱۸۶٤–۱۸۸۲ م . ، (ج ۱ ص ۲٤٤) . ۳٤۳

* **كتاب لب التواريخ** تــأليف **يحيى بن عبداللطيف حسيني قزويني** (ظاهراً متوفى درنيمهٔ دوّم قرن دهم هجرى) ، طبع **طهران** ، اسفند ماه سنهٔ ۱۳۱٤ هـ . ش . ،(۱) .

بقيّه حاشيهٔ صفحهٔ قبل (لا) .

ص ۱۶۰ (در « **المقالة الثانية** » در جدول « **ملوك الروم القياصرة و تفسير من الافرنجة كما قيل شق عنه** ») :

آن قسمت ازجدول كه مربوط به **اورنلينوس** ميباشد چنين است :

اورنلينوس	هـ و	مات بصاعقة ، وفى أيّامه اشتهر **مانى** بالمشرق .

ص ۲۶۹ (در **المقالة الثانية** ـ **الباب الثاني عشر** ، **فيما لغيرهم** [ضمير «**هم**» راجع است به «**الفرس**» كه درباب يازدهم مذكورميباشد] **من أمثاله** [أى : الأعياد والايام المشهورة] **وان لم يتحقق أشكاله**) :

و **لمجوس ماوراء النهر من السغد وخوارزم** أيّام فى شهورهم و أعياد و أسواق ، و كذلك **للمانوية** و**للترك والصين** ، لكنّها لما لم يتحقّق بحيث يمكن ايرادها أعرضت عنها . . .

---

(۱) اين كتاب ، چنانكه در مقدّمهٔ آن آمده است ، بدستور **ابو الفتح بهرام ميرزا الحسيني الصفوى** ، تأليف شده و وقايع تاريخى تاسنهٔ ۹٤۸ هـ . ق . در آن ضبط گرديده . مطالب منقولهٔ درذيل ، در بارهٔ **مانى** و **مانويت** ، با اختلاف بسيار اندكى در جزئيات عبارت ، با مطالب **نظام التواريخ** ، تأليف **بيضاوى** ، كه در ص ۵۱۹ همين كتاب ذكر آن گذشت ، تقريباً يكى است بطوريكه ميشود گفت مؤلف **لب التواريخ** ، عبارات **نظام التواريخ** را در كتاب خود نقل كرده است . مطالب **لب التواريخ** دربارهٔ **مانى** و **مانويت** كه درصفحهٔ ٤۸ ـ ٤۹ آن مندرج است چنين ميباشد :

بهرام بن **هرمز** چون بعد از پدر پادشاه شد شيعهٔ **مانى** را معزّز و مكرّم داشت و بخودشان نزديك كرد تا **مانى** بروى اعتماد كرد وپيش وى حاضر شد **بهرام** وى را تعظيم كرد تا أتباع اوراجمله بدست آورد آنگاه حكما راجمع كرد تا با **مانى** بحث كردند وملزمش گردانيدند و كفر اومُبيّن شد وتوبه براو وأتتش عرض كردند قبول نكرد **بهرام** بفرمود تا پوستش بيرون كندند وكاه در آگندند وبياويختند ونايبان را بفرمود تا **مانويان** را هلاك كردند وازايشان هركه دعوت كرده بود بفرمود تادرزندان محبوس داشتند ومذهب وى ازاين سبب برطرف شد وگويند أثراو در **چين** مانده است . . . .

كتاب لغت فرس، تأليف **أسدی طوسی**، طبع **طهران**، سنۀ ۱۳۱۵ هـ. ش.، (ص ٦ و ۲۵۱ و ۲٦۱). — ۴۸۷ - ۴۸۸

كتاب اللمع فی التصوف. تـأليف **أبی نصر عبدالله** بن **علی السراج الطوسی**، طبع **ليدن**، سنۀ ۱۹۱٤ م.، (۳۱ع - ۳۲ع). — ۴۴۲

※ **كتاب مثالب العرب**، تأليف **ابن الكلبی**، (۱).

كتاب المجتنی، تأليف **ابن دريد**، طبع **حيدر آباد دكن**، سنۀ ۱۳٤۲ هـ. ق.، (ص ۳۵). — ۳۴۸ - ۳۴۹

كتاب المحبر، تأليف **محمد** بن **حبيب البغدادی**، طبع **حيدر آباد دكن**، سنۀ ۱۳٦۱ هـ. ق.، (ص ۱٦۱). — ۳۳۷

كتاب المخصص، تأليف **ابن سيده**، طبع **مصر**، سنۀ ۱۳۱٦-۱۳۲۱ هـ. ق.، (ج ۱٤ ص ٤۳). — ۳۷۹

كتاب مسالك الممالك، تأليف **اصطخری**، طبع **ليدن**، سنۀ ۱۹۲۷ م.، (ص ۹۳). — ۳۵۵

الكتاب المسمّی **بالمحاسن والاضداد**، المنسوب الی **الجاحظ**، طبع **ليدن**، سنۀ ۱۸۹۸ م.، (ص ۳۰۰ – ۳۰۱). — ۲۳۹

كتاب المصباح المنير فی غريب الشرح الكبير للرافعی، تأليف **أحمد** بن **محمد** بن **علی المقری الفيومی**، طبع **بولاق مصر**، سنۀ ۱۹۰۹ – ۱۹۱۰ م.، [ج ۱ ص ۳۹۲ (مادّۀ «**زندق**»)]. — ۴۰۸

كتاب المغرب فی ترتيب المعرب، تـأليف **مطرزی**، طبع **حيدر آباد دكن**، سنۀ ۱۳۲۸ هـ. ق.، (ج ۱ ص ۲۳۵). — ۴۰۱

---

(۱) در **التذكرة التيمورية**، كه ذكر آن گذشت، (ص ۲۱٦) تعريف اين كتاب آمده است وفهرست آن در صفحۀ ۲۱۷ - ۲۱۸ كتاب مزبور مندرج ميباشد. يكی از أبواب **كتاب مثالب العرب**، بنا برفهرست مذكور چنين است:

« باب فيمن كانت **المجوسية** و **النصرانية** و **اليهودية** و **الزندقة** » (كـذا) لعل الساقط: «دينه».

كتاب مقالات الاسلاميين ، و اختلاف المصلين ، تأليف **أشعرى** ، طبع **استانبول** ، سنهٔ ۱۹۲۹ ـ ۱۹۳۰ م . ، (ج ۲ ص ۳۰۸ و ۳۲۷ و۳۳۲ و۳۳٦ و۳۳۷ ـ ۳۳۸ و۳٤۹ و٤۸٥) . — ۱۲۲ - ۱۲۱

كتاب مقدمة الادب ، تأليف **زمخشرى** ، طبع **لبسيا** ، سنهٔ ۱۸٤۳ م . ، (ص ٥۱ ، س ٦ - ۷ ، وص ۲۸٤ ، س ۷) . — ٥۰۰

كتاب الملل والنحل ، تأليف **شهرستانى** ، طبع **ليپزيك** ، سنهٔ ۱۹۲۳ م . ، (ج۱ ص ۱۸٥ و۱۸۸ ـ ۱۹۳ و۱۹٥ - ۱۹٦) . — ۲٤٥ - ۲٤۰

كتات المنية والامل فى شرح الملل والنحل ، تأليف **أحمد** بن **يحيى** بن **المرتضى** ، (بنقل از كتاب **مانى** تأليف **كسلر**) . — ۳۰۱ - ۲۹۹

كتاب المواعظ والاعتبار ، فى ذكر الخطط والآثار ، تأليف **مقريزى** ، طبع **مصر** سنهٔ ۱۳۲٤ـ۱۳۲٦هـ . ق . ، (ج ۲ ص۱۷ وج ٤ ص ۱٦۲ و۱٦۳ و۱٦۷ ـ ۱٦۸ و۱٦۹) . — ۳۰٥ - ۳۰٤

كتاب النبوات ، تأليف **ابن تيمية** ، طبع **مصر** ، سنهٔ ۱۳٤٦هـ . ق . ، (ص ۸۹ و۱۳۲) . — ٤۰٦ - ٤۰٥

كتاب نخبة الدهر فى عجائب البر والبحر ، تأليف **دمشقى** ، طبع **ليپزيك** ، سنهٔ ۱۹۲۳ م . ، (ص ۱٤ ـ ۱٥ و ۲۰۰ و ۲۰٥) . — ۲۷۳ - ۲۷۲

☆ **كتاب النقض** معروف به **بعض مثالب النواصب فى نقض «بعض فضائح الروافض»** از تصانيف حدود ٥٦۰ هجرى قمرى ، تصنيف **نصير الدين أبى الرشيد عبدالجليل** بن **أبى الحسين** بن **أبى الفضل القزوينى الرازى** ، طبع **طهران** ، سنهٔ ۱۳۳۱ هـ . ش . ، (ص ۲ و ۱۷۹ و٤۷۰) .

كتاب نهاية الاقدام فى علم الكلام ، تصنيف **شهرستانى** ، طبع **لندن** ، سنهٔ ۱۹۳٤م . ، (ص٥٤ و۹۰ـ۹۲ و۲٦۳ و۲٦٥ و۲٦۷ و۳۷۱ و٤۱۰) . — ۳۹۷ - ۳۹٥

الكتاب الوافى ، فى شرح **الكافى** ، رجوع كنيد بالوافى ....

كتاب الوزراء والكتاب ، تصنيف **جهشيارى** ، طبع **قاهرة** ، سنهٔ ۱۹۳۸ م . ، بتحقيق **مصطفى السقا** . . . . (ص ۱٥٦) . — ۱۲۷

كشاف اصطلاحات الفنون، تأليف **محمد علی بن علی التهانوی**، مجلّد أوّل، طبع **استانبول**، سنهٔ ۱۳۱۷–۱۳۱۸ هـ. ق.، (ص ۱۹۸– ۱۹۹ و ۶۸۱ – ۶۸۲ و ۹۲۷). — ۴۷۴ - ۴۷۵ و ۵۳۱ - ۵۳۲

كشف الظنون عن أسامی الكتب والفنون، تألیف **حاجی خلیفه** طبع **لیپزیك**، سنهٔ ۱۸۳۵ – ۱۸۵۸ م.، (ج ۱ ص ۲۴۴ وج ۳ ص ۱۴۸). — ۳۱۷

كشف المحجوب تألیف **أبی الحسن علی بن عثمان بن أبی علی الجلابی الهجویری الغزنوی**، طبع **لنینگراد**، سنهٔ ۱۹۳۶ م.، (ص ۵۳۱). — ۴۹۴

كشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد، تألیف **علامهٔ حلی**، طبع **صیدا**، سنهٔ ۱۳۵۳ هـ. ق.، (۱۷۴ و ۱۹۱ - ۱۹۲ و ۲۰۵). — ۴۶۶ ح

كمامة الزهر وفريدة الدهر، تألیف **ابن بدرون**، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۳۴۰ هـ. ق.، (۳۶ – ۳۸). — ۲۵۹ - ۲۶۰

⁂گاه شماری در ایران قدیم، تألیف علاّمهٔ محقّق آقای **سید حسن تقی زاده**، طبع **طهران** سنهٔ ۱۳۱۶ هـ. ش.، (ص ۴ و ۳۰ و ۲۱۳ – ۲۱۷ و ۲۱۹ و ۲۳۶ و ۲۴۱ و ۲۵۴ و ۳۶۰).

اللباب فی تهذیب الانساب، تألیف **ابن الأثیر [عز الدین]**، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۳۵۷ هـ. ق.، (ج ۱ ص ۵۱۱). — ۲۶۵

لب التواریخ، رجوع شود بكتاب **لب التواریخ** . . . .

لسان العرب، تألیف **ابن منظور**، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۲۹۹ – ۱۳۰۸ هـ. ق.، (ج ۱۲ ص ۱۲). — ۴۰۴

لسان المیزان، تألیف **ابن حجر العسقلانی**، طبع **حیدر آباد دكن** سنهٔ ۱۳۲۹ - ۱۳۳۱ هـ. ق.، (ج ۲ ص ۱۵ - ۱۶ و ۳۲۱ و ۳۴۷ و ۳۴۹

و ۳۵۲ و ۳۵۳ و ج ۳ ص ۱۷۲ - ۱۷۴ و ج ٤ ص ٥١ - ٥٢ و ج ٦ ص ٥١ ـ ٥٢). ۴۲۰ - ۴۲۳

مجمع البحرین ومطلع النیرین تألیف **طریحی (فخرالدین)** طبع **طهران**، سنهٔ ۱۲٦۳ هـ. ق.، (ص ٤٤٩ ـ درمادهٔ «زندق»). ۴۲۸ - ۴۲۹

☆ **مجمع الفرس**، تألیف **سروری**. این کتاب بفرهنگ **سروری** نیز معروف است و در سنهٔ ۱۰۰۸ هـ. ق.، بنام **شاه‌عباس صفوی**، تألیف شده [برای اطّلاع ازاین کتاب ومؤلّف آن بفهرست کتابخانهٔ **مدرسهٔ عالی سپهسالار**، تألیف **ابن‌یوسف**، ج ۲ ص ۲۱۹- ۲۲۳، رجوع کنید]. کلمات: **أرژنگ** و **أرغنگ** و**أنگلیون** و**مانی** و **نغوشا** دراین کتاب دیده شود.

☆ **مجمل‌التاریخ** [شاید **مجمل‌التواریخ**]، ظاهراً تألیف **محمدکاظم مروزی**، از معاصران **نادرشاه أفشار** است. این کتاب فهرست‌گونه شامل تاریخ‌سلسله‌های سلاطین‌ایران اززمان **پیشدادیان** تازمان مؤلّف میباشد، نسخهٔ خطّی دانشمندمحترم آقای **سعیدنفیسی**. این‌نسخهٔ أوّل وآخروعنوان ندارد وعنوان **مجمل‌التاریخ** درأوّل هر سلسله ذکر گردیده(۱).

مجمل‌التواریخ‌والقصص، طبع **طهران**، سنهٔ ۱۳۱۸ هـ. ش.، (ص ۱۵ و ٦٥ و ۹٤ـ۹٥). ۴۹۹

---

(۱) دراین کتاب، درقسمت **ساسانیان**، درشرح‌أحوال **بهرام** بن **هرمز**، دربارهٔ **مانی** چنین آمده است:

چون بعدازپدرپادشاه شد تبعهٔ **مانی** را معزّزومکرّم داشته بحدّی‌که **مانی** باوطمطن شده مکرّرنزد اوحاضرشده ودروقت آمدن **بهرام** اورا تعظیم می‌نمود تاتمامی أتباع اورا بدست‌آورده حکما را جمع کرده وبا **مانی** بحث کردند و**مانی** ملزم شده کفر اوظاهرکردند توبه براووتبعهٔ او عرض‌کردند قبول نکرده فرمود اورا پوست‌کندند وآویختند.

ودرقسمت «ذکر خلفای **بنی‌أمیه** و **بنی‌عباس**» درشرح أحوال **ولید** بن **یزید** بن **عبدالملک** بن **مروان** چنین آمده است:

«وطریقهٔ زنادقه داشت».

المحاسن والمساوي تأليف **ابراهيم بن محمد البيهقي** طبع **مصر** سنة ١٣٢٥ هـ . ق . ، (ج ٢ ص ١٦١ و ١٦٩) . ٤٤١

محاضرات الادباء ومحاورات الشعراء والبلغاء ، تأليف **راغب** طبع **مصر** ، سنة ١٣٢٦ هـ . ق . ، (ج ٢ ص ١٨٢ و ١٨٣ - ١٨٤) . ٣٩٠ - ٣٩١

المختار من صحاح اللغة ، تأليف **محمد بن أبي بكر رازي** ، طبع **مصر** ، سنة ١٩٣٤ م . ، (ص ٢٢٠ ـ مادّة « **زندق** ») . ٣٦٩ ح

المختار من كتاب الرد على النصارى ، تصنيف **جاحظ** ، طبع **مصر** ، سنة ١٩٢٦ م . ، (ص ١٦ و ٢٠) . ٩٩ - ١٠٠

مختصر الصواعق المرسلة على الجهمية و المعطلة ، تأليف **ابن قيم الجوزية** ، طبع **مكة** ، سنة ١٣٤٨ هـ . ق . ، (ج ١ ص ٩٤ و ١٢٢ و ١٩٢ و ٢٢٦ وج ٢ ص ٢٠٣ ـ ٢٠٤ و ٢٥٠ و ٤١٠ و ٤١٤) . ٤٦٠ - ٤٦٢

المختصر في أخبار البشر ، تأليف **أبو الفداء** ، طبع **قسطنطينية** ، سنة ١٢٨٦ هـ . ق . ، (ج ١ ص ٥٠ و ٥٤ وج ٢ ص ١٠ و ١١) ٢٧٤ - ٢٧٥

مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول (شرح الكافي) تأليف **مجلسي (محمد باقر)** طبع **طهران** ، سنة ١٣٢١ هـ . ق . ، (ج ١ ص ٤٧ و ٤٨ - ٥١) . ٤٣١

مروج الذهب ، تأليف **مسعودي** ، طبع **پاريس** ، سنة ١٨٦١ - ١٨٧٧ م . ، (ج ١ ص ٢٠٠ و ٢٨٨ و ٢٩٨ ـ ٣٠١ وج ٢ ص ١٦٧ ـ ١٦٨ وج ٣ ص ٤٣٥ ـ ٤٣٦ و ج ٦ ص ٣٨٥ ـ ٣٨٦ وج ٧ ص ١٢ - ١٦ وج ٨ ص ٢٩٢ ـ ٢٩٣) . ١٢٨ - ١٣٢

المزهر في علوم اللغة ، تأليف **جلال الدين عبد الرحمن السيوطي** ، طبع **مصر** ، سنة ١٣٦٨ هـ . ق . ، (ج ١ ص ٢٧٨ ـ ٢٧٩) . ٤٢٤

المستجاد من فعلات الاجواد ، تأليف **أبو علي محسن بن علي تنوخي** ، طبع **دمشق** ، سنة ١٩٤٦ م . ، [= ١٣٦٥ هـ . ق .] (ص ٤٣ و ٥٣ ـ ٥٤) . ٣٦٧ - ٣٦٨

المسند، تصنیف **أحمد** بن **حنبل الشیبانی المروزی**، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۳۱۳ هـ . ق .، (ج ۱ ص ۲۸۲ و ج ۲ ص ۱۰۸ و ۱۳۶ – ۱۳۷). **۴۳۵ - ۴۳۴**

مصباح الظلمة و ایضاح الخدمة، تألیف **أبو البرکات** معروف به **ابن کبر**، طبع **پاریس**، سنهٔ ۱۹۲۸ م .، (ص ۱۱۲ – ۱۱۳). **۴۵۷ - ۴۵۶**

المعارف، تألیف **ابن قتیبة**، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۳۵۳ هـ . ق . (ص ۲۶۶). **۱۰۲**

معاهد التنصیص علی شواهد التلخیص تألیف **عبد الرحیم ابن عبد الرحمن بن أحمد العباسی**، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۲۷٤ هـ . ق .، (ص ۷۱ و ۱۳۳ و ۱۳۵ – ۱۳٦). **۴۲۶ - ۴۲۵**

معجم البلدان، تألیف **یاقوت حموی**، طبع **لیپزیك** سنهٔ ۱۸٦٦ – ۱۸۷۳ م .، (ج ۱ ص ۸٤۰). **۲۶۳**

معجم الشعراء، تألیف **مرزبانی**، طبع **قاهرة**، سنهٔ ۱۳۵٤ هـ . ق .، (ص ٤۸۰). **۴۴۳**

المعرب من کلام الاعجمی علی حروف المعجم، تألیف **جوالیقی**، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۳٦۱ هـ . ق .، (ص ۱٦٦ – ۱٦۷). **۳۹۴**

☆ **معیار جمالی** (ربع چهارم از . . .)، این کتاب بنام "**لغت شمس فخری**" نیز معروف است، تألیف **شمس الدین محمد فخری اصفهانی**، در سنهٔ ۷۳۵ هـ . ق .، طبع **قازان**، سنهٔ ۱۳۰۳ هـ . ق . (= ۱۸۸۷ م .)، [ص ۷ (**نغوشا**) و ۷۸ (**أرتنگ**)].

مفاتیح العلوم تألیف **خوارزمی**، طبع **لیدن**، سنهٔ ۱۸۹۵ م .، (ص ۳۷ – ۳۸ و ٤۰). **۱۸۰ - ۱۷۹**

☆**مفاتیح الغیب**، که آنرا **تفسیر کبیر** نیز گویند، تألیف امام **فخر الدین رازی** (٥٤۳ یا ٥٤٤ – ٦۰٦ هـ . ق .)، طبع **استانبول**،

سنهٔ ۱۳۰۸ هـ . ق . ، درهفت مجلّد ، (۱) .

مقالات الاسلاميين و اختلاف المصلين ، رجوع كنيد بكتاب **مقالات الاسلاميين** ....

الملل والنحل ، رجوع كنيد بكتاب **الملل والنحل** ....

المنتخب الجليل من تخجيل من حرف الانجيل ، تـأليف الشيخ **أبو الفضل السعودى المالكى** ، طبع **ليدن** ، سنهٔ ۱۸۹۰ م . ، (ص ۲۰۲ ـ ۲۰۳) . ۳۱۶

☆**منتخب اللغات** ، تأليف **عبدالرشيد تتوى** ، سابق الذكر ، مؤلف **فرهنگ رشيدى** ، طبع **هند** ، سنهٔ ۱۲۲۳ هـ . ق . [= ۱۸۰۸ م .] دو كلمهٔ : «**زندقه**» (ص ۳۵۷ـ۳۵۸) و «**زنديق**» (ص ۳۶۶) ديده شود .

المنتظم فى تاريخ الملوك والامم ، تـأليف **جمال الدين أبى الفرج عبدالرحمن بن على بن محمد بن على ابن الجوزى** ، طبع **حيدرآباد دكن** ، سنهٔ ۱۳۵۷ـ۱۳۵۹ هـ . ق . ، (ج ۶ ص ۱۷٤) . ۳۵۷

☆ **منتهى الارب فى لغات العرب** ، كه ترجمه ايست از **قاموس** با اضافات بسيار از كتابهاى لغت معتبر ديگر ، وشايد قسمتى از **تاج العروس** ، ترجمه وتأليف **عبدالرحيم صفى پورى** ، بأمر **يوسف اوزلى** ، مدرّس مدرسهٔ **فورت وليم** ، و درسنهٔ ۱۲۵۷ هـ . ق . ، در **كلكته** ، ازتأليف آن فراغت يافته است ، طبع **طهران** ، سنهٔ ۱۲۹۶ـ۱۲۹۸ هـ . ق . ، [ج ۱ ص ۵۱۸ (مادّهٔ «**زندق**») وج ۲ ص ۱۲۱۰ (مادّهٔ «**م ن و**»)] .

☆ **منهاج اليقين** ، شرح **أدب الدنيا والدين** [تصنيف **ماوردى**

---

(۱) دراين تفسيردربارهٔ **ثنويان** و **زنديق** چنين آمده است :

ج ۱ ص ۳۳۱ :

لكن الثنوية يثبتون إلهين أحدهما حكيم يفعل الخير والثانى سفيه يفعل الشرّ.

ج ۳ ص ٤۳۳ :

المسألة الرّابعة : اختلفوا فى أنّ توبة **الزنديق** هل تقبل أم لا .

☆**نظرية الانسان الكامل عند المسلمين مصدرها وتصويرها الشعري**، تـألیف **ه . ه . شیدر** . ترجمهٔ **عبدالرحمن بدوی**، أصل این رساله خطابه‌ای است کـه در نوامبر ۱۹۲٤ م .، در **برلین** ایراد گردیده، و ذکر آن در ضمن مراجع غربی گذشت، چون فعلا این ترجمه در زمرهٔ متون عربی محسوب میشود در اینجا نیز ذکر میگردد . ترجـمهٔ مزبور در ضمن « **الانسان الكامل فی الاسلام** » تألیف **عبدالرحمن بدوی** (ص ۱ ـ ۷۸)، در سنهٔ ۱۹۵۰ م .، در **مصر** منتشر شده . (ص : ۲٤ و ۲۵ و ۲۷ و ٤۲ و ۷۱ و ۷۵) .

نظم الجوهر، تألیف **ابن بطریق**، طبع **بیروت**، سنهٔ ۱۹۰۵- ۱۹۰۹ م .، (ص ۱۱۱ و ۱٤٦ ـ ۱٤۹) . **۱۲۳ - ۱۲٦**

☆**نفائس الفنون فی عرائس العیون** ، تـألیف **محمد** بن **محمود آملی**، (ازدانشمندان قرن هفتم وهشتم هجری) . این کتاب بنام **أبواسحق** بن **محمود** شاه، که ظاهراً همان شاه شیخ **أبواسحق** ممدوح **خواجه حافظ** و مقتول در ۲۱ جمادی الاولی سنهٔ ۷۵۸ ه.ق . است، تألیف شده . طبع **طهران**، سنهٔ ۱۳۱٦ ـ ۱۳۱۷ ه . ق .،[1].

(۱) مطالب این کتاب دربارهٔ **مانی** و **مانویان** چنین است :

ص ۲۷۹ [در « قسم أوّل درعلوم أواخر ـ مقالهٔ چهارم در علم محاوره » درقسمت تاریخ **ساسانیان** (درشرح احوال **بهرام** بن **هرمز**)] :

و چون پادشاه شد **مانی** را با أتباع طلب داشت وترحیب او کرد و بخود نزدیك گردانید وتمامت أصحاب **مانی** راکه درأطراف بودند جمع کرد وعلماء راحاضر گردانید تا با **مانی** بحث کردند چون **مانی** ملزم شد توبه بر وی عرض کرد او إبا نمود . بفرمود تاپوستش باز کردند و بنکالی‌هرچه تمامتراورا با أصحاب اوهلاك کردند و کویند هنوزدر **چین** طریقهٔ **مانی** مانده‌است .

ص ۳۰۱ [در قسم« أوّل درعلوم أواخر ـ مقالهٔ چهارم درعلم محاوره » در« فن چهارم‌از علوم محاوری ـ علم مقالات (در متن « معـلات » است و در حاشیه«مقالات» نوشته شده)أهل عالم . . . . »] :

مانونیه (ظاهرا : « **مانویه** ») أصحاب **مانی** بن **قاین** (کذا) نقاش که در زمـان **شاپور** بن **أردشیر** ظاهرشد بعداز **عیسی**(ع) و او بنبوّت **عیسی**(ع) قائل بود امّا انکار نبوّت **موسی** کرد و ایشان نور و ظلمت را قدیم خوانند .

نهاية الارب فى فنون الادب، تأليف **شهاب الدين أحمد** بن **عبدالوهاب النويرى**، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۹۲۳ - ۱۹۴۹ م.، (ج ۱۵ ص ۱۶۸ - ۱۶۹ و ۱۹۱). **۲۷۵ - ۲۷۶**

** **الوافى** -، فى شرح **الكافى**، تأليف **ملا محسن فيض**، در سنهٔ ۱۰۶۸ هـ. ق.، طبع **طهران** سنهٔ ۱۳۲۴ هـ. ق.، ص ۶۹ (از قسمت **كتاب العقل والعلم والتوحيد**) درشرح «كان زنديق بمصر ...» مطالبى شبيه مطالب **مرآة العقول**، كه بنقل از كتاب مزبور در ص ۴۳۱ اين كتاب مندرج است، مذكور ميباشد، وهمچنين آمدن زنديق مصرى و **ابن أبى العوجاء** نزد حضرت **صادق** ومناظرهٔ آن دو با آن حضرت در ص ۷۱ - ۷۴ نيز ذكر گرديده[1].

الوافى بالوفيات، تأليف **صلاح الدين أبو الصفا خليل** بن **أيبك الصفدى**، نسخهٔ خطى آقاى **حكمت آل آقا**، (درشرح أحوال **مهدى**). **۴۰۷**

* **الورقة** تأليف **أبى عبدالله** محمد بن **داود الجراح**، طبع **مصر** سنهٔ ۱۹۵۳ م.، (ص ۵۹).

أبو العلاء معرى، در **رسالة الغفران**، (طبع سنهٔ ۱۹۵۰ م.، ص ۳۶۶ س ۵ و ۶، كه بنقل از كتاب مزبور در ص ۲۲۳، س ۷ و ۸، اين كتاب نيز مذكور است) گويد: «و ذكر صاحب كتاب **الورقة** جماعة من الشّعراء فى طبقة **أبى نواس** و من قبله ووصفهم بالزّندقة».

---

(۱) در كتاب **الصافى**، شرح **الكافى**، تأليف **ملا خليل قزوينى** (متوفى در سنهٔ ۱۰۸۹ هـ. ق.) كه بزبان فارسى است، نيز مطالبى شبيه مطالب **مرآة العقول** ومطالب **الوافى** مندرج است [طبع **هند**، سنهٔ ۱۸۹۰ م. (= ۱۳۰۷ هـ. ق)، ص ۶-۱۷ (از قسمت كتاب التوحيد)].

قصهٔ آمدن زنديق مصرى و **ابن أبى العوجاء** و **عبدالله ديصانى** نزد حضرت **صادق** ع و مناظرهٔ آنها با آن حضرت، درخود كتاب **الكافى** (درقسمت **أصول كافى**) كه تأليف **محمد** بن **يعقوب كلينى** (متوفى درسنهٔ ۳۲۷ يا ۳۲۹ هـ. ق.) است، درص ۳۶-۳۹، ازطبع **تبريز**، سنهٔ ۱۳۱۱ هـ. ق.، (درقسمت «كتاب التوحيد باب حدوث العالم واثبات المحدث») مندرج است.

مصححهٔ و ناشرهٔ این طبع از **رسالة الغفران** در حاشیهٔ شمارهٔ ۲ ص ۳۶۶ گوید این کتاب **الورقة** تألیف **محمد** بن **داود** بن **الجراح** است. درطبع مذکور از **الورقة** **أبونواس** را ترجمهٔ حالی مستقل نمی‌باشد و در ۹ موردی که نام **أبونواس** در این کتاب آمده است (صفحات : ۵ و ۱۰ و ۱۱ و ۴۰ و ۴۱ و ۵۸ و ۶۶ و ۱۰۰ و ۱۰۸) از زندقهٔ او ذکری نشده. پس میتوان گفت که یا کتاب **الورقة** منظور **أبوالعلاء**، از **محمد** بن **داودالجراح** نیست و یا اینکه نسخهٔ مطبوعهٔ **الورقة** ناقص است. دراین کتاب **الورقة** فقط دریکی ازسه بیتی که **أبوبكر** بن **أبي خيثمة** دربارهٔ **جاحظ** انشادکرده (ص ۵۹ س ۱۲) ذکر زنادقه آمده است که ارتباطی بما نحن فيه دارد واین أبیات در **معجم الشعراء**، تألیف **مرزبانی**، طبع سابق الذکر، ص ۴۳۱، از قول **جماز** نقل گردیده و طابع کتاب در حاشیهٔ صفحهٔ مذکوره گوید : « في هامش الأصل : هذه الأبيات نسبها **المرزباني** قبل **لاحمد** بن **اسحاق** **الخاركي** » . أبیات مزبور بقرار ذیل‌اند :

يافتى نفسه إلى الـ ... ـكفر بـالله تـائقه
لك في الفضل والتنـ ... ـسك والزهد سابقه
فدع الكفر جانبا ... يـا دعيّ الزنادقه

الوزراء والكتاب، رجوع کنید بکتاب **الوزراء والكتاب**...

وفيات الاعيان، تألیف **ابن خلكان**، طبع **مصر** سنهٔ ۱۳۶۷ هـ.ق. (ج ۱ ص ۲۴۷ و ۴۱۳ و ۴۵۳).

تکمله

طبع این رساله پس‌از چهار سال تمام شده بود که مقالهٔ جدید استاد علاّمه هنینگ‌در مجلّهٔ Asia Majore (سلسلهٔ جدید مجلّد سوّم‌قسمت ۲ صفحات ۱۸٤ - ۲۱۲) متضمّن طبع اصل و شرح قطعهٔ‌چینی مانوی(Ms. Stein 3969) که‌حکم رساله‌ای‌دارد راجع « بعقاید واسالیب تعلیمات مانی بودای نور » بوسیلهٔ لطف ایشان بدست من رسید . این مقاله را هالون (G. Haloun) چین شناس معروف‌متوفی وهنینگ‌باهم تحریر وتألیف کرده اند .

دراین مقاله استاد هنینگ مطالب بسیار مهمّ‌ومفید راجع‌بمانی وعقاید اودرج کرده و از آنجمله راجع بتاریخ‌وفات مانی عقیده تازهٔ ای اظهار نموده که با آنچه‌اینجانب در این وجیزه و درمقالات سابق‌خودم (بانگلیسی) دراین باب بیان کرده‌ام اختلاف دارد .

راجع بتاریخ وفات‌مانی دربیست سال گذشته عقاید وتحقیقات مختلفی‌به تحریر آمده ونخست شدر وخود اینجانب با استناد به مضمون قطعات مانوی بزبان پارتی‌در صفحه ۱٦ قسمت سوّم- Mitteliranische Manichaica aus Chinesisch — Tur-kestan von F. C. Andreas که‌هنینگ درسال ۱۹۳٤ مسیحی نشرنموده ودرآن وفات مانی در روز دوشنبه چهارم شهریور روایت شده آنرا در ۱٤ فوریه سنه ۲۷٦ مسیحی گذاشته بودیم باین دلیل که درهیچ یك ازسالهای ۲۷۳ – ۲۷۷ که سلطنت بهرام را درآن سالها ممکن بود فرض کرد جزسال۲۷٦ چهارم‌شهریور دوشنبه‌نمی‌شود بعدها که در زبور مانوی از کتب قبطی مانوی تاریخ وفات مانی پیدا شد که باز دوشنبه ولی چهارم ماه قبطی برمهات ثبت شده (که آن تاریخ‌مطابق روز آخرفوریه در سال ۲۷٦ و روز سه‌شنبه میشود) این مسأله مورد تردید شد و عاقبت این عقیده که اینجانب آنرا ابتدا پیشنهاد کردم قوّت گرفت که دوشنبه چهارم یك ماهی بودن صحیح است ولی‌نه ماه ایرانی ونه‌ماه قبطی اصلی نبوده وفقط ترجمهٔ بامسامحه ازماه اصلی است که ماه آدار بابلی بوده ولذا نظر بآنکه از سالهای ۲۷۵ و

۲۷۶ و ۲۷۷ که می‌توان آنهارا بتحقیق یامسامحه سالهای آخر بهرام شمرد تنها روز چهارم ادار بابلی واقع در سال ۲۷۷ مسیحی دوشنبه بود اینجانب حکم بر آن کردم که همان سال سال وفات مانی بوده وقرائنی دیگر رانیز که کم و بیش مؤیّد این ادّعا توانست شد بیان نمودم .

حالا استاد هنینگ باستنادقطعهٔ ترکی دیباچهٔ **Türkisch Manichaica** که فون‌لوکوك نشر کرده ودرآن قطعه سال۵۲۲ ازوفات مانی سال‌خوك‌شمرده‌شده‌معتقد گردیده که سال وفات سنه ۲۷۴ مسیحی وروز دوشنبه دوم مارس وچهارم اَداربابلی است . علاّمه مشارالیه این نظررا بیشتراز آن جهت تأیید می کند که استنتاجات دیگر همه مبنی برحدس وقیاس وحساب استواین عقیده (سنه ۲۷۴) متکی برسند کتبی قدیم است که تنها سندی دراین باب است .

اینجانب که از همه بیشتر معترف به فضل ومقام شامخ علمی‌هنینگ که‌استاد من در زبان پهلوی نیز بود هستم باز از اظهار تردید در قبول این عقیده نمی توانم خودداری کنم بدلایل ذیل :

عبارت کتاب الفهرست که هنینگ بران استناد می کند صریح دراین نیست که تاریخ آمدن وحی دوم به مانی ومأموریت او باظهار امر مطابق همان تاریخ جلوس رسمی‌وتاجگذاری شاپور بود که‌مانی‌درآن‌روزپیش‌اورفته‌است بلکه ظنّ قوی برآن است که مانی‌دعوی خودرا اعلان نموده ودوسه سالی‌مشغول دعوت وتبلیغ ومسافرت بمشرق وجنوب تاخراسان وسند وغیره بوده و درآن مملکت اخیر خبر وفات اردشیر وجلوس شاپور را شنیده وبه طیسفون برگشته وبتوسط فیروزبرادر شاپور بآن پادشاه راه یافته وروز تاجگذاری که (علی المعمول) درروز اوّل سال بابلی واقع شده به حضور شاپورآمده وقوّت قلب اعلان رسمی وعلنی دین‌خودراپیدا کرده‌است‌و آن‌روز اوّل نیسان واقع درسنه ۲۴۳ مسیحی بوده است. این‌مدّعا بقرائنی چند مستند است :

نخست آنکه سالهای تولّد و وحی اوّل و وحی ثانی مانی را با استناد به قول ابن‌النّدیم وبیرونی باید ازاین‌قرار بشماریم : تولّدوی‌در سنه ۲۱۶ مسیحی و باحتمال قوی در۱۴ آوریل آن‌سال (۸ نیسان‌بابلی‌ازسال ۵۲۷ سلوکی قمری) بوده ــ در۱۴

آوریل سنه ۲۲۸ بحساب رومی یادر اوّل آوریل آن سال بحساب سلوکی بابلی قدم به ۱۳سالگی گذاشته‌یعنی۱۲ سال از عمررا اکمال نموده است .

وحی باودرظرف‌سال سیزدهم‌عمراو آمده یعنی بعداز اوّل آوریل ۲۲۸ مسیحی و قبل‌از۱۲ آوریل ۲۲۹ (۸ نیسان ۵۳۹ – اوّل نیسان ۵۴۰ سلوکی‌قمری) . لکن چون‌این آمدن وحی باو بقول خودش (بنقل بیرونی از کتاب شاپورکان) پس از گذشتن دوسال از سلطنت اردشیر بوده (یا در سال دوم سلطنت وی) لذا آمدن این وحی یا بعد از ۲٦ سپتامبر سنه ۲۲۸ مسیحی میشود که دو سال از آغاز حساب رسمی مبدأ سلطنت آن‌پادشاه (۲٦ سپتامبر ۲۲٦) گذشته باشد ودر آن وقت‌قریب ۱۲ سال و پنج ماه و نیم از عمر مانی گذشته بود و یابین ۲٦ سپتامبر ۲۲۷ و ۲۵ سپتامبر ۲۲۸ یعنی درظرف سال دوم حساب رسمی سلطنت اردشیر بوده‌ولی‌بهرحال بعداز ۱٤ (یا اوّل آوریل) ۲۲۸ که مانی۱۲سال از عمررا کامل نموده بود . دوسال را از آغاز جلوس فعلی وحقیقی اردشیر نمی‌توان گرفت که ظاهراً درآوریل سنه ۲۲۷ وقوع یافته چه آن مدت در آوریل ۲۲۹ منقضی میشود که مانی ۱۳ سال‌تمام یابیشتر داشته است درصورتیکه مقصود از « ابن ثلاث عشرة سنة » که بیرونی بآن عبارت‌آورده قطعاً کامل کردن۱۳ سال نبوده است بلکه بودن درسال سیزدهم است .

سال ۵۳۹ بابلی که بآن تصریح شده از ۲۵ مارس سنه۲۲۸ تا۱۲آوریل۲۲۹مسیحی است . بهرحال آمدن وحی نظربدآنکه کتاب‌الفهرست گوید « وقتیکه ۱۲ سال او تمام شد» وبیرونی‌گوید «وقتیکه او ۱۳ ساله بود» یا درسال‌سیزدهم عمرخودبودباید پس‌از ۲۵ مارس سال ۲۲۸ مسیحی (یعنی اول آن سال سلوکی) وبلکه حتی پس‌از اوّل اوریل(۸ نیسان بابلی آن سال) وشاید بین‌این تاریخ وا کتوبر یا نوامبر همان‌سال مثلا بوده باشد که هم درسال سیزدهم مانی ولی‌نه دراواخر آن و هم در سومین سال‌رسمی سلطنت اردشیر(که‌از۲٦سپتامبر۲۲۸ شروع میشود)ولی‌نه خیلی‌دوراز‌اوّل سال‌بیفتد .

ثانیاً وحی دوم به مانی پس ازاکمال ۲٤ سال از عمر آمده که مأمور دعوت شده واین ۲٤ سال در۱٤آوریل سنه۲٤۰ (بحساب رومی) یا در۱۹آوریل آن‌سال (بحساب سلوکی بابلی) تمام میشود . دراین زمان بظن خیلی قوی اردشیر هنوز

پادشاه بوده وشاپور جلوس نکرده بود.

اردشیربروایات قابل اعتماد تر ۱۴سال و۱۰ ماه سلطنت کرده (یا ۱۴سال و۶ماه بروایت ضعیف تر) و درآخر این مدّت یا از سلطنت کناره گیری کرده ویامرده است. و از این قرار:

(الف) اگراین مدّت از ۲۷ سپتامبر سنه ۲۲۳ مسیحی یعنی مبدأ آن سال ایرانی که درظرف آن وی‌اردوان را کشت (۲۸ آوریل ۲۲۴) حساب شود بحساب رومی (یولیانی) منتهی میشود به ۲۶ تموز (ژویه) ۲۳۸ (یادرصورت ۶ماه اضافه برده سال‌فرض کردن‌به ۲۶ مارس ۲۳۸) وبحساب ایرانی به ۲۲ ژویه (یا ۲۲ مارس) ۲۳۸

(ب) اگر این مدت (۱۴ سال و۱۰ ماه یا ۱۴ سال و ۶ ماه) از قتل اردوان در ۲۸ آوریل ۲۲۴ حساب شود بحساب رومی منتهی میشود به ۲۷ فوریه ۲۳۹ (یا۲۷ اکتوبر ۲۳۸) و بحساب ایرانی به۲۴ فوریه ۲۳۹ (یا ۲۷ اکتوبر ۲۳۸).

درهیچ‌یك از تواریخ فوق یعنی ژویه یا مارس ۳۲۸ و اکتوبر ۲۳۸ یا فوریه ۲۳۹ مانی ۲۴ ساله نشده بودزیرا که ۲۴ سال عمر اوتازه در آوریل ۲۴۰کامل میشد.

(ج) اگر آن مدت ازمبدأحساب رسمی یعنی‌اوّلین‌روزسال‌اوّل(ایرانی)سلطنت اردشیر وشاهنشاهی او که بیرونی (بنقل ازشاپورکان) باین عنوان (شاهنشاهی) تصریح میکند (۲۶ سپتامبر ۲۲۶ مسیحی) حساب شود بحساب رومی منتهی میشود به ۲۵ ژویه ۲۴۱ (یا ۲۵ مارس همان سال) وبحساب ایرانی به ۲۲ ژویه (یا۲۶مارس) ۲۴۱

(د) اگر آن مدّت (۱۴ سال و۱۰ ماه یا ۶ماه) از تاجگذاری فعلی اردشیر (باحتمال‌قوی در ۶آوریل ۲۲۷) حساب شود بحساب رومی منتهی میشود به ۵ فوریه ۲۴۲ (یا ۵ اکتوبر ۲۴۱) وبحساب ایرانی به اوّل فوریه ۲۴۲ (یا ۳اکتوبر ۲۴۱).

درهریك ازتواریخ فوق (ج و د) یعنی مارس یاژویه ۲۴۱ ونوامبر ۲۴۱ یافوریه ۲۴۲ مانی ۲۵ ساله‌یاقریب بآن بوده است.

بنا براین جلوس شاپور (یا انقضای سلطنت اردشیر) باهیچ یك ازچهارحساب یعنی چهارفرض فوق (الف، ب، ج، د) با۱۲ آوریل سنه ۲۴۰ مسیحی که هنینگ فرض کرده مطابقت نمیدهد. چه درصورت اوّل (الف) آغاز سلطنت شاپور به ۲۶ ژویه ۲۳۸ و مبدأ سال اوّل رسمی سلطنت وی به ۲۳ سپتامبر ۲۳۷ می‌افتد و در

صورت دوم (ب) آغاز فعلی سلطنت وی بحساب رومی به ۲۷ فوریه ۲۳۹ ومبدأ سال اوّل رسمی سلطنت به ۲۳ سپتامبر ۲۳۸ می‌افتد و درصورت سوّم (ج) ابتدای سلطنت مقارن ۲۶ ژوئیه ۲۴۱ و مبدأ رسمی سال اوّل ۲۲ سپتامبر ۲۴۰ میشود و در صورت چهارم (د) آغاز فعلی سلطنت پنجم (یا اوّل) فوریه ۲۴۲ و مبدأ رسمی سال اوّل ۲۲ سپتامبر ۲۴۱ می‌شود واینهمه برفرض مدّت سلطنت ۱۴ سال و ۱۰ ماه است و اگر ۱۴ سال و ۶ ماه فرض شود همه تواریخ فوق به‌چهارماه قبل می‌افتد وبحساب سالهای ایرانی فقط سه‌روز زودتر میشود .

اگر چه کتاب الفهرست آمدن وحی (مرتبهٔ دوم) بمانی و نزول ملك وحی آور (توم) در موقع اتمام ۲۴ سال ازعمروی وامرباو به خروج رابلافاصله باخبرخروج او درروز تاجگذاری متعاقب میسازد دلالت این بیان بر وقوع خروج مانی و اظهار امرو دعوت در ۲۴ سالگی ودرروز تاجگذاری واضح‌نیست چه اوّلا برطبق همان‌فقره روایت مانی درهمان اوّلین روز باریافتن به حضور شاپور دونفر ازاتباع خودرا همراه برده (سطر ۱۹ صفحه ۳۲۸) واین قرینهٔ آنست که قبلاً دعوت کرده واتباعی داشته است وخود ابن النّدیم ازقول مانویان گوید (سطر ۲۶و۲۷ ازهمان صفحه) که مانی قبل از ملاقات باشاپور در بلاد مختلف جولان کرده (اگر چه مدّت این جولان در نسخهٔ چاپی چهل سال ثبت شده شکّی نیست که در عدد اشتباهی رخ‌داده وشاید ۲ یا چهار سال یاچهل ماه بوده است) و فیروز برادر شاپور را (ظاهراً درضمن مسافرت خود شاید درخراسان و کوشان که فیروز والی آن نواحی بود) بدین خود دعوت کرده بود وفیروزاورا « به شاپور رسانیده » وپس‌از آن‌دردنبالهٔ آن روایت‌درسطور ۲۷ – ۳۱ ازهمان صفحه بعنوان « قالت المنانیّة » (یعنی بهمان عنوانی که خبر خروج‌اورا روز تاجگذاری‌شاپور تحت‌آن نقل نموده‌وظاهراً هردو خبر ازیك‌مأخذ اصلی مانوی قدیم است) مجدداً ازرفتن اوپیش شاپور وتقاضاهای چندی که‌ازشاپور کرده وقبول شاپور تمام تقاضاهای مانی را سخن گفته وبلافاصله می گوید « مانی [قبلاً] هندوچین واهل خراسان را دعوت کرده ودرهر ناحیه ای یکی از اصحاب خودرا به نیابت گذاشته **بود** » **و کان** مانی دعا الهند والصّین واهل خراسان و خلّف

فی کلّ ناحیةٍ صاحباً له» . پس اوّلین ملاقات مانی باشاپور (ظاهراً درروز تاجگذاری وی) چندی بعد ازاظهار امر اوّلی ودعوت مردم (شاید بطور غیر علنی) وگرویدن جمعی باو درموطن او وولایات مختلفه ومسافرتهای اوبوده است ونیز چنانکه ازسیاق کلام منقول ازخود مانی در کفالایا برمی آید وی درزمان سلطنت اردشیر (شایددر سنه ۲٤۰ مسیحی) بسفر جنوب وشرق (سند و خراسان) مبادرت نموده وپس از شنیدن خبر مرك اردشیر (شاید در سنه ۲٤۲ مسیحی) و انتقال سلطنت به شاپور عزیمت عودت کرده وبتفصیلی که در آن کتاب ازقول مانی نقل‌شده‌ازراه خلیج‌فارس به فارس ومیشان وخوزستان وطیسفون برگشته است و البته پس از وصول به پایتخت ساسانی بوده که روزتاجگذاری رسمی شاپور (که ظاهراً بواسطهٔ اینکه مرك اردشیر یااستعفای او بعد از اوّل نیسان بابلی سال ۵۵۳ سلوکی قمری یعنی ۲۰ آوریل سنه ۲٤۲مسیحی واقع‌شده بود تاجگذاری رسمی باوّل سال بابلی آینده یعنی اوّل نیسان محوّل و معوّق شده بوده است) در روز اوّل نیسان سال ۵۵٤ سلوکی قمری مطابق بایکشنبه ۹آوریل و۱۹ حمل (روز شرف شمس) وشب جشن مهرگان بحضور پادشاه بار یافته است . قطعات این حکایات ومطالب‌در کتاب الفهرست غیر متوالی درمواضع مختلفهٔ یك‌صفحه ولی ازهم جدا افتاده‌درج شده‌است . هنینگك خود نیز ازروایتی که بقول وی «**قطعاً** از محافل مانوی و محتملاً از خود مانی‌ناشی‌است » سخن می گوید مبنی براینکه مانی گویا سه سال قبل از اظهار امر خود (یعنی اعلان رسمی و علنی) واجرای فرمان‌الهی (بوسیله ملك توم) صبر نموده ودرمبادرت باین کار تأخیر نموده است (صفحه ۲۰۱ حاشیه ۳) و این روایت که هنینگك آنرا باور نکردنی میشمارد بالعکس‌بسیارصحیح وقابل اعتماد بنظرمی آید . درتاریخ اسلام نیز قرائنی براین است که پیغمبر اسلام بین اوّلین وحی و دعوت بسیار محدود وی واعلان امر و دعوت عمومی سه‌سال‌تقریباً به تأمّل وتأنّی ودعوت نزدیکان‌ودوستان گذرانیده است .

بیرونی درالآثارالباقیه گوید (صفحه ۲۰۸) « امر مانی علی‌الاتصال در تزاید [وانبساط] بود دراتّام **اردشیر** وپسر او وشاپور وهرمز پسرش تاوقتیکه بهرام بن هرمز بسلطنت رسید ومانی را **جست** تاپیدا کرد . . . . » واین قول اگر دلیلی بر

عدم صحّت آن وجود نداشته باشد خود دلیل واضحی است بر اینکه در ۲٤ سالگی مانی (یعنی بعد از ۱۹ آوریل سنه ۲٤۰ مسیحی که اوّل سال بیست و پنجم وی بحساب سلوکی قمری است) وشاید هم تااواخر بیست و پنج سالگی وی (۷ آوریل ۲٤۱) که اوّلین سال دعوت وی باشد (۸ نیسان بابلی سال ۵۵۱ سلوکی قمری - ۸ نیسان ۵۵۲) اردشیر هنوز سلطنت داشته ولذا اوّلاً مقارن بودن روز اعلان امر پس از ۲٤ ساله شدن یادرظرف سال ۲۵ باروز تاجگذاری شاپور (که پس از انقضای سلطنت اردشیر بوده) بی‌اساس میشود و ثانیا این فقره دلیل آن میشود که اردشیر اقلاً در ۱۹ آوریل ۲٤۰ در سلطنت پایدار بوده است . هنینگ روز تاجگذاری شاپور را درهمان روز اوّل سال بابلی ۵۵۱ سلوکی قمری فرض میکند یعنی ۱۲ آوریل ۲٤۰ مسیحی درصورتیکه در آن روز مانی نه بحساب سلوکی و نه بحساب یولیانی رومی هنوز ۲٤ ساله هم نشده بود وچنانکه خود هنینگ اشاره میکند بحساب اوّلی ۷ روز وبحساب دوم ۲ روز باکمال ۲٤ سال از عمر وی مانده بود . در واقع تفسیر این خبر که مانی پس از تمام کردن ۲٤ سال از عمر مبعوث شد باینکه وی درروز اوّل سالی که درظرف آن ۲٤ ساله میشد (سال ۵۵۱ بابلی سلوکی = ۱۲ آوریل ۲٤۰ - ۳۱ مارس ۲٤۱ مسیحی) مأمور دعوت گردید نه درظرف سال مستبعد است واگر کتاب الفهرست برای موقع این وحی دوم می گوید « وقتیکه ۲٤ سال برای اوتمام شد » واین عبارت باولین روز سالی که در ظرف آن وی ۲٤ ساله شده تفسیر شود لازم آید که عبارت دیگر آن کتاب درباب موقع اولین وحی گوید « وقتیکه ۱۲ سال برای اوتمام شد » باز بروز اوّل سال ۵۳۹ سلوکی قمری تفسیر شود یعنی ۹ آوریل ۲۲۸ مسیحی یا ۸ نیسان آن سال یعنی ۱٦ آوریل در صورتیکه آن تاریخ بقرائن دیگر وازآنجمله قول بیرونی که مانی « پسر ۱۳ سال بود » وقول خود مانی که دوسال ازسلطنت اردشیر گذشته بود بعید است (اگرچه غیر ممکن نیست) .

باحتمال قوی درسال ۵۵۱ سلوکی (۱۲ آوریل ۲٤۰ - ۳۱ مارس ۲٤۱ مسیحی) که سال بیست و پنجم مانی و باصطلاح معروف ومتداول ۲٤ سالگی وی بود (البته باچند روز مسامحه) شاپور هنوز بسلطنت نرسیده بود و اردشیر هنوز پادشاه بود و

آغاز رسمی سال اوّل سلطنت او (بحساب معمول ساسانیان) که از مدّتی و مخصوصاً
از زمان نولدکه باین طرف در ۲۲ سپتامبر سنه ۲۴۱ مسیحی مستقر و مقبول شده
است (و البته بطریق اولی رسیدن شاپور بسلطنت و وفات یااستعفای اردشیر که باید
درظرف همان سال ایرانی که در آن تاریخ شروع شده ودر ۲۱ سپتامبر ۲۴۲ خاتمه یافته
وقوع یافته باشد) مدّتی بعداز ۲۴ ساله شدن مانی بوده است (لااقل ۶ ماه) وتاجگذاری
رسمی او یکسال و ۶ ماه و ۱۳ (یا ۱۸) روز بعداز آن مبدأ رسمی. الیاس هم سال ۵۵۳
سلوکی مقدونی را (در کتاب نولدکه باشتباه چاپی ۵۳۳) سال اول شاپور میشمارد که از
اوّل اکتوبر (تشرین اوّل) ۲۴۱ مسیحی شروع میشود (سال سلوکی مقدونی همان سال
«تاریخ اسکندر» «یاسال یونانیان» است) واگرچنانکه نولدکه حدس میزند وصحیح تر
بنظر می آید مراد ازمدّت سلطنت ۱۴ سال و ۱۰ ماه اردشیر مدّت سلطنت فعلی او از تاریخ
تاجگذاری اودر ظرف سال ایرانی که از ۲۶ سپتامبر ۲۲۶ تا ۲۵ سپتامبر ۲۲۷ امتداد
دارد بوده است نه از اوّل آن سال (که مبدأ حساب حساب رسمی سال اوّل اصطلاحی
است) در آنصورت چنانکه وی گوید (ترجمهٔ طبری صفحه ۴۱۲) انقضای آن
مدّت (۱۴ ماه و ۱۰ ماه) در ظرف سال ایرانی بعد یعنی بعداز ۲۲ سپتامبر سنه
۲۴۱ واقع شده است وچون آغاز فعلی سلطنت اردشیر باحتمال قوی دراول نیسان
سال ۵۳۸ سلوکی بابلی = ۶ آوریل ۲۲۷ مسیحی بوده انتهای مدت سلطنت ۱۴
سال و ۱۰ ماهه او (برفرض صحت حدس فوق) بایددر ۴ فوریه (بحساب یولیانی) یا
اوّل فوریه (بحساب ایرانی) سال ۲۴۲ مسیحی بوده باشد وحتی چون ممکنست این تاریخ
موقع استعفای او ازسلطنت وانتقال دادن ملك به پسرش بوده نه وفاتش لذا شایدشاپور
تاجگذاری خود را برعایت حیات پدر در اول نیسان بابلی آینده (۵۵۳ سلوکی
قمری) = ۲۰ آوریل ۲۴۲ مسیحی یعنی دوماه ونیم بعد قرار نداده بلکه باول نیسان
سال بعد محول کرده باشد یعنی ۹ آوریل ۲۴۳ مسیحی ویا آنکه اگرهم تاریخ اوائل
فوریه ۲۴۲ واقعاً تاریخ وفات اردشیر بوده باشد ممکنست شاپور بعلّت اشتغال بجنگ
باگوردیان قیصر روم در بهار آن سال ودوری ازپایتخت نتوانسته در ۲۰ آوریل آن
سال تاجگذاری کند وبسال بعد مانده است. اگرچه برحسب تحقیقات قابل اعتماد خود

گوردیان با اردوی خود ظاهراً فقط در نیمهٔ اول سال ۲۴۳ بسرداری تیمیسیتوس (که بهرحال قبل از اکتوبر ۲۴۳ مرده بود) بفتوحات در آسیا (پس از گرفتن شهر رهاء وفتح درجنگ حوالی رأس عین وشاهراه از رهاء به نصیبین و گرفتن این شهر اخیر و حاوتر رفتن تاحدود بین النّهرین) پرداخته وحملات او بسوی جنوب تافرات بقصد رفتن از آن طریق تاطیسفون بعداز مردن تیمیسیتوس بود معذالك حركت گوردیان بسوی مشرق درسال ۲۴۲ شروع شده بود وقبل از آخر آن سال بآسیا رسیده بود وقشون اوحتماً حدود سوریّه وبین النهرین وقلمرو ایران را تهدید میکرد.

جانشین شدن شاپور باردشیر دراواخر سال ۲۴۱ یا درسال ۲۴۲ از بیانات زوسیموس هم واضح میشود که آنرا پس از آن موقع که گوردیان با دختر سردار سابق الذّکر عروسی کرده وسلطنت وقدرت اوخوب مستقر شده است میگذارد وآن درواقع بین پائیز سنه ۲۴۱ و تابستان سال ۲۴۲ مسیحی بوده (رجوع شود بمقالهٔ اینجانب بعنوان «اوائل ساسانیان» درمجلهٔ مدرسهٔ مطالعات شرقی و آفریقائی لندن مجلد ۱۱ قسمت اوّل سنه ۱۹۴۳ صفحه حاشیه ۱).

حساب آغاز اولین سال سلطنت شاپور (بحساب رسمی) ازاوّل فروردین ماه واقع درسال ۲۴۱ مسیحی (۲۲ سپتامبر آن سال) وتاجگذاری رسمی اودر ۹ آوریل سنه ۲۴۳ باروایات مختلف مدّت سلطنت شاپور (مثلاً درطبری وغیره) یعنی ۳۰ سال (یا ۳۰ سال و ۱۵ روز) یا ۳۱ سال و ۶ ماه ۱۹ روز (یا ۱۸ روز) نیز کاملاً تأئید میشود بلکه این اعداد دقیق دلیل بسیار قوی بصحت آن تواریخ میشود چه اگر وی ۳۰ سال بعداز تاجگذاری سلطنت کرده باشد مدت سلطنت او از آغاز اولین سال رسمی وی یعنی ۲۲ سپتامبر ۲۴۱ مسیحی تا آخر ۳۰ سال مزبور درست ۳۱ سال و ۶ ماه و ۱۹ روز میشود (که یك سال و ۶ ماه و ۱۹ روز اضافه همان مسافت زمانی بین ۲۲ سپتامبر ۲۴۱ (اوّل فروردین) و ۸ آوریل ۲۴۳ (۱۴ مهر با اضافه خمسه مسترقهٔ آخر مرداد) است و مطابقت کامل و دقیق باروایت طبری میدهد (رجوع شود بهمان مقالهٔ «اوایل ساسانیان» مذکور درفوق صفحه ۲۴)

خبر شصت ساله بودن مانی درموقع وفات وشصت سال زندگی کردن اوهم که

در چندین مـأخذ مختلف و از آنجمله کتیبهٔ مارال باشی (کـه هنینـگ در مجلّـه ZDMG مجلّد ۹۰ قسمت ۱ صفحه ٦ از آن نقـل می کند) و کتیبهٔ چینی موضوع بحث هنینـگ (صفحه ۱۹۱ سطر ٢٤ و صفحه ۱۹٥ سطر ۱۲) و مآخذ دیگر کـه خود هنینـگ در همین مقـاله در صفحه ۱۹۹ حـاشیه ٥ بآنها اشاره میکند مؤیّـد عقیدهٔ وفات‌مانی درسنه ۲۷۷مسیحی است (مانی در ۳۱ مارس ازسال ۲۷۷ (۸نیسان) داخل سال ٦۱ سال زندگی خود بایستی بشود ولی درچهارم آدار (٢٦ فوریه همان سال) یا ۳۳ روز قبل از آن وفات کرد یعنی بحساب سال شمسی ٦۰ سال ۳۱۸روز زندگی کرده (از١٤ آوریل سنه٢١٦ تا٢٦ فوریه ۲۷۷) وعددشصت که در همه‌جا واضح وصریح آمده‌قابل تحریف وتأویل به٥٨ـالگی(که بحساب هنینـگ مدت عمر مانی میشود ودر واقع ٤٢ روزهم کمتریعنی ٥٧ سال و۳۲۳ روز) ولو بامسامحه‌بنظر نمی‌آید اگرچه هنینـگ‌این فرق عمده وفاحش‌درمدّت عمر مانی راکه بین٦۰ سال روایات وکمتر از ٥٨ سال حدس اوظاهرمیشود اشکال جزئی واغماض‌پذیرمیشمارد.

امّا معادلهٔ سال ٥۲۲ وفات مانی باسال خوك در کتیبهٔ ترکی که هنینـگ آنرا یگانه ومهّم ترین سند درباب تاریخ وفات مانی میشمارد ومستلزم فرض وفات درسال ۲۷٤ مسیحی‌میشوداگر چه‌نمی‌توان آنرابکلی غیر قابل اعتنا پنداشت بنظراینجانب درمقابل قرائن‌زیاددیگر قوّت‌کافی‌نمی‌تواند داشته باشد خصوصاً که سند متأخری است واشتباه‌نویسندگان کتیبه های‌ترکی درتطبیق‌سالهای غیرترکی باترکی مستبعد نیست خصوصاً اگر مبنی ومعمول جاری آن نویسندگان سالها وتواریخ سغدی یـا ایرانی یاغیر آنها (بجزچینی) بوده باشد. نظیر این‌نوع اشتباه درقطعهٔ تقویم‌مانوی اویغوری بزبان ترکی دیده میشود که در آنجا (شماره ۹ نوشته های اویغوری کـه رحمتی ترجمه ونشر کرده) سال یزدگری ۳٥٨ را سال موش نامیده در صورتیکه سال گاو بوده واواخر آن بسال پلنـگ می افتاد (شاید هم مقصود سال ۳٥٧ یزدگردی بوده است). باین نکته اینجانب درضمن تعلیقاتی که بمقالهٔ هنینـگ درباب قطعات تقویم سغدی مانوی درمجلّهٔ پادشاهی انگلیسی ١٩٤٥ مسیحی شماره اکتوبر صفحه ۱٥۷ نوشته‌ام اشاره کرده‌ام وهم چنین (بنابرحدس اینجانب درهمان تعلیقات) ظاهراً سال٩٨٥ مسیحی سال۳۸۸ از وفات شاداورمزد پیشوای معروف مانویان (اگرواقعاً

عدد مذکوردرقطعهٔ مورد بحث‌مربوط بآن تاریخ‌باشد) شمرده شده‌است درصورتیکه آن سال در واقع سال ٣٨٤ یا ٣٨٥ بوده است و اشتباهی بمقدار سه سال در آن رخ داده‌است . البته مربوط بودن آن ارقام بوفات شاذ اورمزدمتوفی درسنه ٦٠٠مسیحی فقط احتمالی بیش نبوده و حدس هنینگ است وآنرا نمی‌توان قطعی شمرد .

حدس هنینگ راجع به هشت سال قبل بودن تاریخ اصلی سند چینی مانوی مغارهٔ تون هوانگ معروف به قطعهٔ پلیو که تاریخ تحریر و تألیف اصلی آنرا بجای ٧٣١ ـ ٧٣٢ مسیحی که تاریخ معلوم آنست درسال ٧٢٤ میشمارد نیز فقط حدسی است که قرائنی‌هم برحسب ظاهرموجّه برای‌آن ترتیب‌داده شده ولی کاملاً اطمینان بخش بنظر نمی‌آید .

بنا برآنچه راجع بآغاز وپایان‌سلطنت اردشیر وشاپور بیان واستدلال شداین نتیجه حاصل‌میشود که بظنّ قوی شاپور دراوایل سال ٢٤٢مسیحی (محتملاً دراوایل فوریه) براثر استعفا (یاوفات) پدر بسلطنت رسیده و در ٩ آوریل ٢٤٣ (یکشنبه اول نیسان بابلی سال ٥٥٤ سلوکی قمری) تاجگذاری کرده ودر آوریل سنه٢٧٣ (محتملاً دراوایل‌آن‌ماه) وفات کرده وپسرش هرمز که جانشین اوشد نیزدر آوریل ٢٧٤ (محتملاً ١١ آن‌ماه یاقدری دیرتر) وفات نموده وبهرام اول برادروی ازهمان روز پادشاه شده است وتااواسط سال ٢٧٧ درقید حیات بوده (شاید تااواخر ژویه‌آن سال) ودرسال سوّم‌سلطنت وی یعنی دو سال‌وده ماه‌و کسری یاقریب یازده ماه‌بعداز جلوس اومانی کشته شده است (٢٦فوریه ٢٧٧) والبته قیدسلطنت بهرام وآنهم‌پس از مدّتی ازسلطنت وی درتاریخ قتل مانی که به تلویح وگاهی تصریح درمآخذدیده میشود نیز دخالت مهّم در تعیین آن تاریخ دارد وبهمین جهت هنینگ مجبور شده است اوّل سلطنت بهرام‌را دراواسط سال ٢٧١ ووفات اورا درسپتامبر ٢٧٤ بگذاردتا وفات مانی که بزعم اودر ٢ مارس سنه ٢٧٤ وقوع یافته درسال سوم سلطنت بهرام بیفتد واگر برطبق قرائن مذکوره درفوق وفات‌شاپور درسال ٢٧٣ مظنون گرددد آنصورت حتّی جلوس بهرام بعداز تاریخ وفات مانی در پیشنهاد هنینگ واقع‌میشود.

علاوه‌براستنتاجات‌از تفسیر سندچینی هنینگ بعقایدانسلین(Wilhehm Enslin)

درباب تاریخ تاجگذاری ووفات شاپور که درمقاله‌ای تحت‌عنوان Zu den Kriegen des sassaniden Schupur I در ژویه ۱۹۴۷ مسیحی برای آکادمی علوم باویر شرح‌داده است اتکاء نمود موآن شرح درعقیدهٔ هنینگ بی‌تأثیر نبوده است درصورتیکه بیانات انسلین باوجود آنکه درقسمت مربوط بتاریخ روم قابل استفاده است بدبختانه در حساب تواریخ ایرانی مبنی به پیروی ازعقاید بی‌اساس وغیر قابل قبول هیگینس (Martin z. Higgins) درمقالهٔ وی بعنوان Th- Persian War of the emperor Maurice بوده است که بیان موهوم بودن ترتیب پیشنهادی وی (هیگنس) راجع بسال وماه ایرانی عهد ساسانیان ازرشتهٔ این فصل (تکمله) خارج است.



ملاحظات فوق که نسبت بعقیده و تحقیقات جدید استاد هنینگ بعمل آمد البتّه نباید دلیل قاطعی بر ردّ مدّعای ایشان تلقّی شود و شخصاً ما اعتقادی که بمقام علمی و صفت تحقیق و تدقیق و احاطهٔ ایشان دارم ادّعائی بر صحّت قطعی ملاحظات خود ندارم و بامکان اشتباه وقصور خود معترفم وامکان صحّت عقیدهٔ استاد را منکر نیستم لکن اجازهٔ فحوای خود ایشان باینجانب باظهار نظر مرا جرأت عرضه کردن نکات فوق بمقالهٔ ایشان داد ورنه اظهارات متفنّن درمقابل متخصّص جزعنوان تذکر نمی‌تواند داشته باشد.

قسمتی ازمقالهٔ هنینگ که راجع به کتب مانی‌است (صفحات ۲۰۴ ــ ۲۱۱) بسیار مفید وبعضی قسمتهای آن تاحدّی تازگی دارد بنابراین شرح (بطورخلاصه) مانی هفت عدد کتاب بزرگ وعمده درزبان خودش(آرامی) ویك کتاب فارسی‌ویك مجموعهٔ تصاویر (آلبوم)داشته که خود تألیف‌وتصویر کردموبعلاوه کتب احادیث منسوب باو وجود داشته که شاگردان و اصحاب وی بانسبت باو و اقوال او مجموعهٔ روایات منقول ازوی ترتیب داده‌اند. هنینگ شرح کامل و دقیق وصحیح این‌کتب را داده‌که با حال ازاین قراراست:

بسریانی (۱) انجیل بزرك (انکلیون) = اِنکلیون

» (۲) کنزالحیات یاکنزالاَحیاء (سمتیها [حیّ])

سریانی (۳) مجموعهٔ مراسلات یامنشورات (دیوان = دیبهان)
» (٤) سفرالاسرار = رازان
» (٥) فراقماطیا (پراگماطیا) اسفار (رسائل علمی ومنظم تاریخی)
» (٦) گیگانتیون (غرافیتون گیگانتون)
» (۷) ادعیه واوراد = آفرین‌ها (آفرین سر) که علاوه بر دعا ۲ زبورهم
دارد [یك دوره سرود هائی بود، که بخود مانی منسوب است باسم
وزرگان آفریوان که قطعه ای از آن بدست آمده]
بفارسی (۸) شاپورکان.
(۹) آرَدهنگ (ایقون) یا مجموعهٔ تصاویر که ازخودمانی بود برای بیان تصویری همهٔ مطالب وخصوصاً عالم نور وعالم ظلمت . ترتیب تاریخی تألیف این کتب بعقیدهٔ هنینگ ازاین قراراست انجیل و کنزالاحیاء برحسب تاریخ اقدم است وخود مانی در بدو امر تألیف کرده . فراقماطیا وسفرالاسرار و سفرالجبابره بعد تألیف شده وبتدریج وحی (ازتوم که بنابرحدس اینجانب به‌همان معنی همزادمعمول فعلی درایران است) می آمده . دیوان بتدریج درمدت حیات مانی بوجود آمده . زبورها وادعیه کتب سرود ودعا بود که درمحافل دینی اوّلی مانوی (کلیسای مانوی) رائج بوده وبعضی از آنها از خودمانی و بیشتر آنها از مانویان اولی بود ، این کتب (یا کتاب) مخصوص کلیسابود (جمعاً) وشایدنمایندهٔ «نو»روشنائی بود .آرَدَهنك رادرچینی «تصویردو اصل» نامیده اند (نوروظلمت) .

هنینگ عقیدهٔ پوئش وبنونیست راکه آردهنك را بُنگاهیگ نامیدهوهمان Epistula fundamenta دانسته اند قبول ندارد .

در تکملهٔ فوق اشتباهاتی مشاهده گردید که اینک تصحیح میشود :

در صفحه (د) سطر ۸	بجای ۲۲ ژویه (یا ۲۲ مارس) ۲۳۸ صحیح آن باید اینطور باشد : ۲٤ ژویه (یا ۲٤مارس) ۲۳۸ مسیحی.
در صفحه (د) سطر ۱۱	بجای ۲٤ فوریه ۲۳۹ (یا ۲۷ اکتوبر ۲۳۸) صحیح آن باید اینطور باشد : ۱۸ فوریه ۲۳۹ مسیحی (یا ۲۱ اکتوبر ۲۳۸ مسیحی)
در صفحه (د) سطر ۱۷	بجای ۲۲ ژویه (یا ۲٦ مارس) صحیح آن باید اینطور باشد : ۲۳ ژویه (یا۲٥مارس) ۲٤۱مسیحی.
در صفحه (د) سطر ۲۰	بجای اوّل فوریه ۲٤۲ (یا۳ اکتوبر ۲٤۱) صحیح آن باید اینطور باشد : ۲٦ ژانویه ۲٤۲ مسیحی (یا۲۸ سپتامبر ۱٤۱مسیحی)
در صفحه (ه) سطر ۱۱	بجای ودر روز صحیح در روز است.
در صفحه (و) سطر ۱۰	عبارت یا استعفاء او زاید است.

1. - **Al-Biruni**. See under Sachau.

2. - **Allberry**. (C. R. C.) : A Manichaean Psalm-book. (Manichean Manuscripts in the Chester Beatty Collection).

3. - **Allberry** (R. C. C.) Das Manichäische Bema-Fest, in Zeitschrift für die neutestamentliche Wissenschaft und die Kunde der älteren Kirche. 37. Band, 1938.

4. - **Alexandre von Lycopolis**. Contra Manichaei Opiniones. ed. A. Brinkmann, Leipzig. 1895.

5. - **Alfaric** (P.). Les écritures manichéennes : leur constitution, leur histoire; étude analytique. Paris 1919.

6. - **Alfaric** (P.). Les écritures manichéennes. I, II, (Revue d'histoire et de litt. relig. VI, 1920).

7. - **Alfaric** (P.). L'évolution intellectuelle de St. Auguatin, Tom. I du Manichéisme au Néo-platonisme.

8. - **Anastasius Sinaita** (I.). Anonim Verbi, Doctrina Patrum de inearratione.

9. - **Andreas** (F. C.). Zwei soghdische Exkurse zu wilhelm Thomsens "Ein Blatt in türkischer Runenschrift". Berliner Sitzungsberichte 1910, S. 307.

10. - **Andreas** (F. C.), **Henning** (W.). Mitteliranische Manichaica, I-III, (Sitz pr. Ak., 1932, 1933, 1934.

11. - **Assemani** Bibliotheca Orientalis.

12. - **Augustinus** (St.) (354-430) Acta ceu desputatio Contrat Fortunatum Manichaeum.

13. **Augustinus** (St.) Adimantum Manichaei discipulum.

14. - **Augustinus** (St.). Contra Epistolam quam vocant Manichaei Fundamenti.

15. - **Augustinus** (St.). Contra Faustum Manichaeum libri, in PL. 42. 207-518.

16. - **Augustinus** (St.). Contra Felicem II, 5 S 832, 22-27 (Zycha).

17. - **Augustinus** (St.). Contra Secundinum Manichaeum, in PL. 42. 571-602.

18. - **Augustinus** (St.). De Actis cum Felice Manichaeo libri II.

19. - **Augustinus** (St.). De deabus animobos Contrat Manichaeos.

20. - **Augustinus** (St.) De Genesi Contrat Manichaeos libri II.

21. - **Augustinus** (St.). De Haeresibus, in PL. 42. 34-38.

22. - **Augustinus** (St.). De libero arbitrio libri III.

23. - **Augustinus** (St.). Z. B. De Moribus Ecclesae catholicae, 3.

24. - **Augustinus** (St.). De Moribus Manichaeorum, libri II, in PL. 42. 172-206.

25. - **Augustinus** (St.). De Natura Boni. Contra Manichaeum, in PL. 42. 551-571.

26. - **Augustinus** (St.). De Utilitae credendi ad Honoratum.

27. - **Augustinus**, Enarratio in Psalm. CXL, 12, Pl. L. 37, 1823.

28. - **Augustinus** (St.) Schriften gegen die Manichäer in Mignes Patrologie latine. Band XLII Benediktiner Ausgabe, Bd. I und VIII.

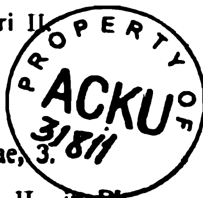
29. - **Bang** (W.). "Aus Manis Briefen." Reprint from Forschungsarbeiten der Mitglieder des ungarischen Instituts in Berlin, dem Andenken Robert Graggers gewidmet. p. 1-4, Berlin 1927. (Gives two excerpts, cited as from Mani's letters, which are found ine the Greek Florilegium).

30. - **Bang** (W.). Manichäische Hymnen, in Muséon 38, 1-55, Lauvain 1925. (two turkish hymns (after Le Coq), with transliterated text, translation, and annotations.)

31. - **Bang** (W.). Manichäische Laien-beichtspiegel, in Muséon, 36. 137-242, Louvain, 1932 (Turkish text of the xvästavänift, or confessionprayer in transliteration, with translation and notes.

32. - **Bang** (W.). Manichaeische Miniaturen, in Muséon (1924), 37. 109 - 115, Louvain, Belgium.

33. - **Bang** (W.). Turkologische Briefe aus dem Berliner Institute in ungarische Jahresbuecher, vol. 5 parts 1 and 2, Berlin, 1925.



34. - **Bang (W.). and A. von Gabain.** Tuerkische Turfan-Texte, in Sitzb. d. preuss. Akademie der Wissenschaften, Phil. - Hist. Klasse, 1929, No. 15, p. 241-268, with 4 Plantes, Berlin, 1929.

35. - **Bardenhewer (O).** Ephräm des Surers ausgewählte Schriften, Bd. I, Kempaten 1920.

36 - **Baumstark (A).** (Rev. of) C. R. C. Allberry, A Manichaean Psalbook. (Oriens Christianus 36, 141, 117-132).

37. - **Baur (Ferdinande Christian).** Das Manichaeische Religionssystem, Tübingen, 1831, XI-500 Pages (reprinted Göttingen 1928.)

38. - **Beausobre (Isaac de).** Histoire critique de Manichée et du Manichéisme (Amst. 1734-39). 2 vol.

A, I, Amsterdam, 1734, in-4°, LXXVI - 594 pages;

A, II, Amsterdam, 1739, in-4°, XXXIV - 806 pages.

39. - **Beeson (Ch. H.).** Hegemonius Acta Archelai. (Die griechischen christlichen Schriftsteller der drei ersten Jahrhunderte.), Leipzig, 1906.

40. - **Benz (Karl).** Die Mithrasmysterien. Historisches Jahrbuch der Goerres-Gesellschaft, München, 1919, S. I ff.

41. - **Berthelot-Ruelle.** Collection des anciens alchimistes grecs, Paris 1888, p. 228-233.

42. - **Bevan (A. A.).** Artikel Manichaeism in der Encyclopaedia of Religion and Ethics vol. 8, p. 394-402, Edinburg, 1916.

43. - **Binyon (L.).** Chotscho, Burlington Art Magazine, vol. XXIV, p. 10 ff.

44. - **Bisson (T. A.)** Some records of the Manichaeans in China, in the Chinese Recorder, July, 1929. p. 1-16.

45. - **Blochet (E.).** Les origines de la peinture en Perse. (Gazettz des Beaux - arts, 3 Per. 34, 1905.)

46. - **Bousset (W.).** Hauptprobleme der Gnosis, Göttingen, 1907, in-8°, VI-398 pages.

47. - **Brandt (Wilhelm).** Elchasai, Leipzig 1912.

48. - **Browne(E.G.)** A literary history of Persia, I. pp. 154-166, London, 1902.

49. - **Bruckner** (Albert). Faustus von Mileve. Basel 1901.

50. - **Burkitt** (F. C.) The religion of the Manichees. Cambridge, at the University Press, 1925.

51. - **Bussell** (F. W.). Religions thought and Heresy in the Middle Ages, London, 1918.

52. - **Cave** : ......

53. - **Chavannes** (Ed.). Le nestorianisme et l'incription de Kara-Balgasson, Journal asiatique, jan.-fevr. 1897, p. 43-85.

54. - **Chavannes** (Ed.) **et pelliot**. Un traité **manichéen** retrouvé en Chine Journal asiatique, 1911, et 1913.

55. - **Christensen** (A.). L'Iran sous les Sassanides, Copenhague 1936.

56. - **Chwolsohn** (D.). Die Ssabier und der Ssabismus. St. Petersburg 1856.

57. - **Colditz** (Fr. E.). Die Entstehung des manichäischen Religionssystems, historischkritisch untersucht. Leipzig 1857.

58. - **Crum** (W. E.), "Manichaean" fragment from Egypte, Journal of Royal Asiatic Society, London 1919, p. 217.

59. - **Cumont** (Adamas), génie manichéen. In Philologie et linguistique. Melanges offerts à Louis Havet, p. 77-82, Paris 1909.

60. - **Cumont** (M. Franz). La propagation du Manichéisme dans l'empire romain. Revue d'histoire et de littérature religieuses 1909.

61. - **Cumont** (M. Fr.). Mânî et les origines de la miniature persane. Revue archéol. juil.- dec. 1913, Paris.

62. - **Cumont** (M. Fr.). Recherches sur le Manichéisme, I. La cosmogonie manichéenne d'après Tehodore bar Khôni, p. 1-80, Bruxelles, 1908.

63. - **Cyrillus**. Hierosolymitanus Catechesi sexta.

64. - **Devéria** (G.). Musulmans et manichéen chinois, dans J. A., nov.-dec. 1897, p. 445-484.

65. - **Dhalla** (M. N.) Zoroastrian theologie from the earliest times to the present day, New-York, 1914.

66. - **Dollinger (Ing. von)**. Geschichte der gnostisch-manichaischen Sekten im frühen Mittelalter. Leipzig, 1893.

67. - **Dondaine (A.) O. P.**, Un traité Néo - Manichéen du XIII[e] siècle. Le Liber de Duobus principiis suivi d'un fragment de rituel cathare. Roma, 1939.

68. - **Dufourcq**. De Manichaeismo apud Latinos. Paris 1900.

69. - **Ephraim Syrus**. Prose refutions, ed; and transl. by C. W. Mitchell, A. A. Bevan, and F. C. Burkitt, London, 1921.

70. - **Epiphanes**, herausgegeben von Dindorf 1861.

71. - **Epiphanius**. Contra Haereses, or Panarios, in Migne, PG. vol. 42.

72. - **Evans (A. S.)**. Through Bosnia and the Herzegovina. London, Longmans 1876.

73 - **Evodius** (1)......

74. - **Eznig von Kolb**. Wider die Sekten, übersetzt von Schmid. Wien, 1900.

75. - **Faye (de Eugène)**. Gonstiques et Gonsticisme. Paris 1913.

76. - **Elügel (G.)**. Mani, seine Lehre und seine Schriften, 1862. Leipzig.

77. - **Flügel (G.) . Roediger (J.)** and **Müller (A.)**. Kitab al - Fihrist. 2 vol., Leipzig, 1871—1872 (Complete edition).

78. - **Foy (Karl)**. Die Sprache der türkischen Turfanfragmente in manichäischer Schrift. Berlin, 1904. S. 1389 ff.

79. - **Frank (O)**. Nachruf für Edouard Chavannes. Ostasiatische Zeitschrift, Bd. VI, Heft 1/2, S. 87 ff.

80. - **Gauthiot (Rob.)**. Quelques termes techniques bouddhiques et manichéens, Journal asiatique, juillet—oüt, 1911, XVIII S. 49.

81. - **Geiger (W.) und Kuhn (E.)**. Grundriss der iranischen Philologie, Strassburg, 1896—1904.

82. - **Germann (W.)**. Die Kirche des Thomaschristen, Gütersloh, 1877.

---

(1) از مردم اوزالوم (Uzalum) و از دوستان اوگوستین میباشد و ممکن است کتاب De fide contra Manichaeos که باوگوستین نسبت داده شده از او باشد و صیغهٔ براءت از مانویت بزبان لاتینی نیز گویند از او است .

83. - **Gershevitch (Ilya).** A grammar of manichaean Sogdian, Oxford, 1954.

84. - **Geyler (Alexius.).** Das System des Manichäismus und sein Verhältnis zum Buddhismus. Jena 1875.

85 - **Ghilain (A.)** . Essai sur la langue Parthe, son système verbal d'aprèe les textes manichéens du Turkestan oriental, Louvain 1939.

86. - **Gieseler (T. K. L.)** . Historia des Petrus Siculus. Göttingen, 1848.

87. - **Gressmann (Hugo.)** . Das religiös-geschichtliche Problem des Ursprungs der hellenist. Erlösungsreligion. (Zeitschrift für Kirchengeschichte, neue Folge XL. Band, III und XLI. Band, IV.

88. - **Gressmann (H.)** . Die orientalischen Religionen im hellenistisch-römischen Zeitalter, Berlin and Leipzig, 1930. (Pages 157—177).

89. - **Gressmann (H.)** . Revue de théologie et de philosophie, 1925;

90. - **Gressmann (H.)** . Zeitschrift der alttestamentischen Wissenchaft, 1925, S. 30.

91. - **Grünwedel (A.)** . Altbuddhistische Kultstätten in Chinesisch-Turkistan, Berlin, 1912.

92. - **Grünwedel (A.)**. Alt-Kutscha, Tafelwerk, Berlin, Elsner, 1920.

93. - **Grünwedel (A.)**. Bericht über archeologische Arbeiten in Idiqut-Schahri und Umgebung im Winter 1902/03. Bayerische Akademie der Wissenschaften, I. Klasse, XXIII .Band. und XXIV, Bd. I. 1906.

94. - **Haarbrucker (Theodor)**. Abu'lfath Muhammed asch Schahrastanis Religionsparteien und Philosophenschulen, 2 Bde. Halle 1850 und 1851.

95. - **Haaze (F.)** . Zur Bardesanisches Gnosis, Tu. 34, 4. 1910.

96. - **Haloun (G.)**. and **Henning (W. B.)** The Compendium of the doctrines and styles of the teaching of Mani, the Buddha of light, in Asia Major, new series, vol, III, part II, London 1954.

97. - **Haneda (Toru)**. Hashi-Kyo zankyo ni tsuite. The newfound fragments of the Persian sculptures in Toyogakuho, Tokyo, vol. 11, Mai 1912.

98. - **Harnack (Adolf)**. Augustinus Konfessionen. 2. Aufl. 1895.

99. - **Harnack (A.)**.Lehrbuch der Dogmengeschichte, Tübingen, 1909, vol. 11.

100. - **Harnack (A.)**. Manichaeism, Encyclop. Brit. 9 thed. vol. XX. New York, Scribner's 1883.

101. - **Harnack (A.)**. Marcion Tu. 45. 1924.

102. - **Harnack (A.)**. Neue Studien zu Marcion Tu. 44, 4. 1923.

103. - **Henning (W. B.)** A Sogdian Fragment of the Manichaean Cosmogony, in the Bulletin of the School of Oriental and African Studies, vol. XII, part 2, 1948.

104. - **Henning (W. B.)**. Das Verbum des Mittelpersischen der Turfanfragmente (Z ii 9/1933-34 pp. 158-253).

105. - **Henning (W. B.)**. Ein manichäisches Bet-und Beichtbuch, Berlin 1937 (B u. Bb)

106. - **Henning (W. B.)**. Ein manichäisches Henochbuch (Sitz. Pr. Ak. 1934).

107. - **Henning (W. B.)**. Ein manichäischer kosmogonischer Hymnus (Nachrichten der Gesellschaft der Wissenschaften zu Göttingen, 1932 pp. 214—228).

108. - **Henning (W. B.)**. Geburt und Entsendung des manichäischen Urmenschen (NGGW 1933 pp. 306—318).

109. - **Henning (W. B.)** Mani's last journey, in the Bulletin of the School of O.iental and African Studies, vol. X, part 4, 1942.

110. - **Henning (W. B.)** The Book of the Giants, in the Bulletin of the School of Oriental and African Studies, vol. XI, part I, 1943.

111. - **Henning (W. B.)** Two Manichaean Magical Textes, in the Bulletin of the School of Oriental and Afraican Studies, vol, XII, part I, 1947.

112. - **Henning (W. B.)**. Zum zentralasiatischen Manichäismus (OLZ 37/1934 col. 1—11).

113. - **Henning (W. B.)** Zvei Eehler in der arabisch-manichäischen Ueberlieferung, in Orientalia vol. V. (nova series), fax. I. Roma 1936.

114. - **Hoffmann (G.)**. Auszüge aus den syrischen Akten persischer Märtyrer. Leipzig 1880.

115. - **Hottinger**. Hist. Eccl. Novi. Testam Enneas.

116. - **Huart (Clément)**. Le second grade de la hierarchie manichéenne. Journal Asiatique 1912. p. 229 ff.

117. - **Irenäus**. Adversus Haereses I, 21, 1 und 4, I pp. 180—182 und pp. 185 – 186 Harvey.

118. - **Jackson (A. V. Williams)**. A sketch of the Manichaean Doctrine concerning the future life. In JAOS. (1930) 50. 177—198.

119. - **Jackson (A. V. Williams)**. Manichaeism. (J. of Amer. Oriental Soc. vol. 43, pp. 15—25, vol. 44 pp. 61—72).

120. - **Jackson (A. V. Williams)**. On the Manichaean word noxvir in Turfan Pahlavi. In JAOS. (1927) 47. 193—197.

121. - **Jackson (A. V. Williams)** On Turfan Pahlavi Miyazdagtacih, as designating a Manichaean ceremonial offering. In JAOS. (1929) 49. 34—39.

122. - **Jackson (A. V. Williams)**. Researches in Manichaeism with special reference to the Turfan fragments. New York, 1932.

123. - **Jackson (A. V. Williams)**. Source of the Albigensian Heresy in "An outline of Christianity", 2. 271—282, New York, 1926.

124. - **Jackson (A. V. Williams)**. The term rocvarmh in a turkish Manichaean fragment.

125. - **Jackson (A. V. Williams)**. Zoroastrian Studies: New York, 1928. (Cf. especially the "Addendum on Manichaeism", p. 187—193).

126. - **Jamasp-Asana, (H. D. J.)** and **West**. Shikand - Gumanig Vizhar (Shikand-Vimmanik Vicar). The Pazand-Sanskrit texte, Bombay, 1887).

127. - **Jeremias (Alfred)**. Allgemeine Religionsgeschichte. München, 1918.

128. - **Jeremias (Alfred)**. Handbuch der orientalischen Geisteskultur, 1913.

129. - Johannes Damascenus (Heresis).

130. - Johannes Malalas.

131. - **Jonas** (**H.**). Gnosis und spätantiker Geist, Göttingen 1934, pp. 105—120. (Forschungen zur Religion und Literatur des Alten und Neuen Testaments. Herausg. von R. Bultman und H. Gunkel. N. F. 33).

132. - **Karapet** (**Ter-Mkrttschian**). Die Paulicianer im byzantinischen Kaiserreich. Leipzig, 1893.

133. - **Karo** (**G.**). Die Kunst in Ostturkistan. (Z. D. M. G. 79, 136 ff.).

134. - **Kessler** (**Konrad**). Artikel Mani, Manichaismus in der Realenzyklopädie fur protestantische Theologie und Kirche. 3. Aufl., Leipzig 1903.

135. - **Kessler** (**K.**). Mandäische Probleme nach ihrer religionsgeschichtlichen Bedeutung. Akten des II. internationalen religionswissenschaftlichen Kongresses in Basel, 1904.

136. - **Kessler** (**K.**). Mani, Forschungen übar die manichäische Religion, Bd. I, Berlin 1889.

137. - **Kessler** (**K.**). Mani, Manichäer, in Herzog-Plitt's Realenzyklopädie, IX, 228—259.

138. - **Kessler** (**K.**). Untersuchungen zur Genesis des manichäischen Religionssystems. Doktor—Dissertation. Marburg 1876.

139. - **Kugener** (**M. A.**) Recherches sur le Manicheisme. Bruxelles 1908.

140. - **Kugener** (**M. A.**) **et Cumont** (**Fr.**). Recherches sur le manichéisme II. Extrait de la CXXIII Homélie de Sévère d'Antioche. III L'inscription de Salone, p. 83—177, Bruxelles 1912.

141. - **Le Coq** (**Alfred von**). Buried treasures of Chinese Turkestan. An account of the activities and adventures of the second and third German Turfan expeditions. London, 1928.

142. - **Le Coq** (**A. von**). **Chotscho**, Faksimile-Wiedergabe der Wichtigeren Funde. Berlin 1913.

143. - **Le Coq** (**A. von**). Chotscho (Tafelwerk), Dietrich Reimer. Berlin 1913.

144. - **Le Coq (A. von).** Chustuanift, ein Sündenbekenntnis der manichäischen Auditores, gefunden in Turfan (Chinesisch-Turkistan). In the "Anhang zu den Abhandlungen d. Kgl. Preuss. Akad. d. Wiss., vom Jahre 1910, Berlin 1911.

145. - **Le Coq (A. von).** Die manichäischen Miniaturen, Berlin 1924.

146. - **Le Coq (A. von).** Dr. Stein's Turkish-Khuastuanift from Tunhuang, J. R. A. S., London, April 1911. pp. 277—314 ff.

147. - **Le Coq (A. von).** Ein christliches und ein manichäisches Manuskript-Fragment in türkischer Sprache aus Turfan. Ibid. 1909.

148. - **Le Coq (A. von).** Ein manichäisches Buch - Fragment aus Ghotscho, Festschrift Wilhelm Thomsen, Leipzig 1912.

149. - **Le Coq (A. von).** Ein manichäisch - uigurisches Fragment aus Idiqut-Schahri, Sitzber. d. kgl. preuss. Akad. d. Wiss., Berlin 1908.

150. - **Le Coq (A. von).** Ergebnisse der kgl. preuss. Turfan - Expeditionen. Die Buddhistishe Spätantike in Mittelasien. Zweiter Teil. Die manichäischen Miniaturen, Berlin 1923.

151. - **Le Coq (A. von).** Köktürkisches aus Turfan. In Sitzb. d. kgl. preuss. Akad. d. Wissenschaften, 41.1047—1061, Berlin 1909.

152. - **Le Coq (A. von).** Türkische Manichaica aus Chotscho I, II, VI und VII, Anh. zu den Abh. kgl. preuss. Akad. der Wiss. und Abh. der Berliner Ak. 1912—1922.

153. - **Legge (F.).** Western Manichaeism and the Turfan discoveries. (J. R. A. S. janvier 1913).

154. - **Legge (F.).** Manes and the Manichaeans, in Forerunners and Rivals of Christianity, 2nd vol., p. 277—357, Cambridge, 1915.

155. - **Lentz (W.).** Mani und Zarathustra. In ZDMG (1928) 82. 179—206.

156. - **Leonard Fendt.** Gnostische Mysterien. München 1922, p. 4—12.

157. - **Lidzbarski (Mark).** Alter und Heimat der mandâischen Religion. (ZNW 27, 1928, 321—327).

158. - **Lidsbarski (M.).** Die Herkunft der manichäischen Schrift, Sitzber. d. Kgl. Preuss. Ak. der Wiss., Berlin 1916.

159. - **Lidsbarski (M.).** Die Münzen der Characene mit mandäischen Legenden. Mani auf Münzen seiner Zeit (mit Tafel), in Zeitschrift f. Numismatik, Bd. XXXIII, Heft 1 und 2, Berlin, Weidmann, 1921, S, 83.

160. - **Lidsbarski (M.).** Ein manichäisched Gedicht. Nachrichten der Göttinger Gesellschaft der Wissenschafter, phil,—hist. Klasse, 1918, S. 501 ff.

161. - **Lindquist (Sig.).** Manikeismens regionshistorika ställning. Dissertation, 132 pp. Upsala, 1921.

162. - **Lombard (A.).** Pauliciens, Bulgares et Bons—Hommes en Orient et en Occident, Génève 1873.

163. - **Lüders (Heinrich).** Ueber die literarischen Funde von Ostturkistan. Sitzber. kgl. preuss. Ak. der Wiss. VI, 1914.

164. - **Marcus Diacanus:** .....

165. - **Margoliouth (D. S.).** Notes on Syriac Papyrus fragment from Oxyrhynchus. (Journal of Egypt. Archeology, Bd. 2, London, 1915, P. 214.

166. - **Marius** : .....

167. - **Marquart (Jos.).** Historische Glossen zu den alttürkischen Inschriften (Wiener Zeitschrift f. d. Kunde des Morgenlandes XII. Bd. 1898, 172 ff.

168. - **Marquart (Jos.).** Osteuropäische un ostasiatische Streifzüge (Lepzig 1903, S. 87 ff.).

169. - **Marquart (Jos.).** Guvaini's Bericht uber die Bekehrung der Uiguren, Sitzungsber. d. K. Pr. Ak. d. Wiss. phil. Kl. XXVII, 1912.

170. - **Meillet (A.)**, Basprechung von Salemanns Manichaica. Journal Asiatique 1912, p. 175 f.

171. - **Menasce (le P. Pierre Jean de).** Skand - Gumanik Vicar, Texte Pazand - Pehlevi transcrit, traduit et commenté. Fribourg en Suisse, 1945.

172. - **Menasce (O. P.) et Guillon (A.).** Un cachet manichéen de la Bibliothèque Nationale, dans «Mitteilungen aus den orientalischen Sammlungen» Heft IV, Berlin, 1891, p. IV.

173. - **Messina (Giuseppe)** S. I. Cristianesimo, Buddhismmo, Manicheismo, Nell'Asia Antica. Roma, 1947.

174. - **Mitchell (C. W.).** St. Ephraim's Prose Refutations of Mani, Marcion and Bardaisan, London and Oxford 1912.

175. - **Montgomery (J. A.).** Aramiac Incantation-Texts from Nippur, Philadelphia 1913.

176. - **Montgomery (J. A.).** The original script of the Manichaean (Museum Journal, University of Pennsylvania, Philadelphia 1912).

177. - **Moshein (Moshemii) (Joh. Laur.).** De rebus christianorum ants Constantinorum M. commentarii.

178. - **Müller (F. W. K.).** Der Hofstaat eines Uiguren-Königs, Festschrift Vilhelm Thomsen, Leipzig 1912.

179. - **Müller (F. W. K.)** Ein Doppelblatt aus einem manichäischen Hymnenbuch, Abh. pr. Ak., 1913,

180. - **Müller (F. W. K.)** Ein Hermas—Stelle in manichäischer Version, Sittzber. d. kgl. preuss Ak. d. Wiss. 1905, S. 1077.

181. - **Müller (F. W. K.).** Ein iranisches Sprachdenkmal aus der nördlichen. Mongolei. Berliner Sitzungsbericht 1909. S. 726 ff.

182. - **Müller (F. W. K.)** . Handschriften-Reste in Estranghelo-Schrift aus Turfan, I-II. Sitzber. und Abh. pr. Ak. 1904.

183. - **Müller (F. W. K.)** . Soghdische Texte I. Abhandlungen der Berliner Akademie 1912.

184. - **Müller (F. W. K.)** · Uigurica I. I. Die Anbetung der Magier, ein christliches Bruchstück. 2. Die Reste des buddhistischen "Goldglanz-sutru". Ein vorläufiger Bericht. In Abhandl. d. Kgl. Preuss. Akad. d. Wissenschaften, Berlin 1908.

185. - **Müller (F. W. K.)** Uigurica II, Berlin 1911.

186. - **Nau (F.)** Bardesane l'astrologue, le livre des lois des pays, 1899.

187. - **Nau** (F.) Patrologie Syriaque I, 2, 1907.

188. - **Neander.** Allgemeine Geschichte der christlichen Religion und Kirche.

189. - **Newman** (A.). An introductory essay on the Manichaean heresy, 1887.

190. - **Nöldeke** (Th.). Geschichte der Perser und Araber zur Zeit der Sassaniden. Brill, Leyden, 1879.

191. - **Nöldeke** (Th.). Z. D. M. G. 43, p. 546.

192. - **Nyberg** (H. S.). Die Religionen des alten Iran, pp. 413-414.

193. - **Oblasinski** (Adalbert). Acta disputionis Archelai et Manetis. Ein Abschnitt einer Darstellung und Kritik der Quellen zur Geschichte des Manichäismus, Leipzig 1874.

194. - Opus imperfectum contra Julianum, III, 187, P. L., 45, 1326.

195. - Patrologie latine de Migne, tome XLII.

196. - **Pedersen** (Johs.). The Sabians in «A volume of oriental studies presented to Edward G. Browne».

197. - **Pelliot** (P.). Kao-Tchang, Qaco, Houo-Tcheou et Qara-Khodja (avec note additionnelle de M. Robert Gauthiot). Journal asiatiquc, mai-juin 1912.

198. - **Pelliot** (P.). Les mo-ni et les Houa-hon-king. Bulletin de l'Ecole française d'Extreme Orient. Bd. III 1903. S. 318 ff.

199. - **Petersen** (Erik.). Jesus bei den Manichäern. In Theologische Literaturzeitung, 53, Jahrg. Nr. II, May 26, 1928, Leipzig 1928.

200. - **Petrus Siculus.** Petri Siculi Historia Atita per Mathaeum Paderum Ingolstadt, 1640.

201. - **Peyrat.** Histoire des Albigeois, Paris, 1882, 2 Bde.

202. - **Pistis Sophia.** Kap. 133, p. 226, 36-38.

203. - **Pognon.** Inscription mandaïtes de coupes de Khouabir, app. II, Extraits du livre de Scholies de Theodore bar Khouni. Paris, 1899.

204. - **Pognon.** Les extraits de Theodore bar Konaï? 1898.

205. - **Polotsky (H. J.).** Artikel « Manichäismus » in Pauly Wissowa' s Real-Enzyklopädie des klassischen Altertumswissenchaft, Supplementband VI.

206. - **Polotsky (H. J.).** Manichäische Homelien, herausgegeben. Stuttgart 1934.

207. - **Pott,** ZDMG XIII, S. 385.

208. - **Puech (Henri - Charles).** Der Begriff der Erlösung im Manichäismus. Rehin-Verlag, Zürich 1937.

209. - **Puech (Henri-Charles).** Le manicheisme, son fondateur, sa doctrine. Paris 1949.

210 - **Radloff (Wilhelm).** (V. Radlov). Chuastuanift, das Bussgebet der Manichäer, St. Petersburg 1909.

211. - **Radloff (Wilhelm).** Nachträge zum Chuastuanift (Chuastuanvt), dem Bussgebet der Manichäer (Hörer) in Izvestiya Imperatorskoï Akademii Nauk, St. Petersburg 1911. S. 867.

212. - **Rahlfs (A.)** Göttiengen Gesellschaft-Anzeige 1889, S. 905.

213. - **Reitzenstein (R.)** Das iranische Erlösungsmystrium, Bonn 1921.

214. - **Reitzenstein (R.)** Das mandäische Buch des Herrn der Grösse, Sitzber. d. Heidelberger Ak. d. Wiss., Philos.-hist. Klasse 1919, Abh, 12.

215. - **Reitzenstein (R.)** Die Göttin Psyche. Sitzungsberichte der Heidelberger Akademie, phil.-hist Klasse 1917, Abh. 10.

216. - **Reitzenstein (R.)** Die hellenistischen Mysterienreligionen, Leipzig 1920.

217. - **Reitzenstein (R.)** Gedanken zur Entwicklung des Erlöserglaubens, Histor. Zeitschrift (Meinecke u. Viegener), Bd. 126, Heft I.

218. - **Reitzenstein (R.)** Isidor Secheftowitz, die Entstehung der manichäischen Religion. Aus den Gotting. Gelehrten-Anzeigen 1923, Nr. 1-3.

219. - **Reitzenstein (R.)** Mani und Zarathustra. Nachr. der Ges. d. Wiss., Göttingen, vorgelegt 12. Jan. 1923.

220. - **Rochat** (**Ernest**). Essai sur Mani et sa doctrine. Génève 1897.

221. - **Runciman** (**Steven**) Le Manichéisme Médiéval l'Hérésie Dualiste dans Christianism. Paris, 1948.

222. - **Sachau** (**C. E.**) Al-Biruni's Chronology of Ancient Nations. Translated London 1879.

223. - **Sachau** (**Ed.**) Literatur-Bruchstücke aus chines. Turkistan. Sitzber. kgl. pr. Ak. d. Wiss. 1905.

224. - **Salemann** (**C.**). Ein Bruchstück manichäischen Schrifttums im Asiatischen Museum, Zapiski Imperat. Akad. VIII Serie Bd. VI, 1904.

225. - **Salemann** (**C.**) Manichäische Studien I, ibid., Bd. VIII, L'Acad. de St.-Pétersbourg 1908.

226. - **Saleman** (**C.**) Manichaica I-IV (Bull. de l'Acad. de St.-Pétersbourg, 1907-13).

227. - **Saleman** (**C.**). Manichäischee Studien III-IV. St.-Petersburg 1912.

228. - **Schaeder** (**H. H.**) Artikel Manichäismus in «Die Religion in Geschichte und Gegenwart» von Hermann Gunkel und Leopold Zscharmaek, Band III, Tübingen.

229. - **Schaeder** (**H. H.**) Der Manichäismus nach neuen Funden und Forschungen. (Morgenland 28, 1936, 80-109.) Leipziq 1936.

230. - **Schaeder** (**H. H.**), Gnomon Band 9. Hept 7.

231. - **Sceder** (**H. H.**). Iranica, dans AGWG, Philos, - hist. Klasse, Folge 3, n° 10 (Berlin, 1934), pp. 69-70.

232. - **Schaeder** (**H. H.**). Manichäismus und spätantike Religion, in Zeitschrift für Missionskunde und Religionswissenschafts. 50. Jahrgang, 3. Heft, 1935.

233. - **Schaeder** (**H. H.**) **und Reitzenstein.** Studien zum antiken Synkretismus aus Iran, Leipzig u. Berlin 1926.

234. - **Schaeder** (**H. H.**). Urform und Fortbildung des manichäischen Systems. Vorträge der Bibliothek Warburg (1924-1925), Leipzig 1927, pp. 127-135.

235. - **Schlegel (G.)**. Die chinesische Inschrift auf dem uigurischen Denkmal in Kara Balgassun, Mem. de la Société Finno-ougrienne, Helsingfors 1896, Bd. IX.

236. - **Schftolewitz (J.)**. Die Entstehung des manichäischen Religion und des Erlösungsmysteriums, Giessen 1922.

237. - **Schmidt (K.)**. Histoire et doctrine de la secte des Cathares ou Albigeois Strassburg, 1849.

238. - **Schmidt (C.)** and **Hans Jakob Polotsky**. Ein Mani-Fund in Aegypten SBA 1933, pp. 4-90.

239. - **Schmidt, (C.)—Polotsky, (H. J.)— H. J. Böhlig, (A.)**, Kephalaia, Bd. I, Stuttgart 1940 (Manichäische Handschriften der Staatlichen Museen Berlin).

240. - **Schultz (W.)**. Dokumente der Gnosis. 1910.

241. - **Serapion of Thmuis**. agaiпts the Manichees, by R. P. Casey 1931. Harvard Theological Studies, 15. Cambridge, Massachusetts.

242. - **Severus**. . . . . .

243. - **Simplicius** Commentarius in Epicteti Enchiridion.

244. - **Stoop (A. Em. de)**. Essai sur la diffusion du manichéisme dans l'empire romain, Rec. de travaux publiés par la fac; de philos. e. de lettres Gent 1909.

245. - **Tertullian** De praescription haereticorum 7 und Adversus Marciomen 1, 2.

246. - **Theodore bar Khoni**. See under Cumont and Pognon, also Study VIII, p. 221 below.

247. - **Theodoret**. Haeret. Fab. Compendium, in Migne, PG. vol. 83, p. 335-556.

248. - **Theodorus Mopsuestenus**. Fragmenta, heraugegeben von E. Sachau, Leipzig 1869.

249. - **Theodoto**. Excerpta 78, 2 p. 88' 677-679 Casey.

250. - **Thiele**. Kompendium der Religionsgeschichte. 4. Aufl. von Nathan Söderblom. Berlin 1912.

251. - **Thomsen (Vilhelm)**. Aus Ostturkestans Vergangenheit (Ungarische Jahrbücher 5, 1 ff.).

252. - **Thomsen (Vilhelm)**. Ein Blatt in tükischer "Runenschrift" aus Turfan, Sitzber. kgl. pr. Ak. d. Wiss., XX. 1910.

253. - **Titus Bostrenus**. Contra Manichaeos libri, herausgegeben von P. de Lagarde. Göttingen 1859.

254. - **Torgny Säve - Söderbergh**. Studies in the Coptic Manichaean, Psalm-book Prosody and Mandaean parallels. Uppsala, 1949.

255. - **Trechsel (F. C.)**. Ueber Kanan, Kritik und Exegese der Manichäer. Bern 1832.

256. - **Tsui Chi**. Translation of Mo Ni Chiao Hsia Pu Tsan «The Lower (Second?) Section of the Manichaean Hymns» in the Bulletin of the School of Oriental and African Studies. vol. XI, part I. 1983.

257. - **Victurinus**. .....

258. - **Waff (Chr.)**. Manichaeismus anti Manichaeos. Hamburg. 1707.

259. - **Walch (Christian Wilhelm Franz)**. Entwurf einer vollständigen Historie der Kezereien.

260. - **Waldshmidt, (E.)—Lentz, (W.)**. Die Stellung Jesu in Manichäismus, Berlin 1926 (SPAW 1926).

261. - **Waldschmidt (E.)** und **Lentz (W.)**. Manichäische Dogmatik aus chinesischen und iranischen Texten. Sb. Bln. AW. ph.-h. Kl. 1033. XIII 567.

262. - **Watanabe (M. K.)**. Der Manichäismus im alten China auf Grund buddhistischer Schriften (Verhandl. des II internat. Kongresses für allg. Religionsgeschichte in Basel, Bâle, Helbing 1905, p. 209.

263. - **Wegnern (A. von)**. Manichaeorum indulgentia. Leipzig 1827.

264. - **Wesendonk (O. G. von)**. Die Lehre des Mani, p. 1-86, Leipzig 1922.

265. - **Wesendonk (O. G. von)**. Zum Ursprung des Manichaeismus in Ephemerides Orientales von Otto Herrassowitz, No. 30, p. 1-19, Leipzig, 1926.

266. - **West.** Pahlavi Textes III 243 (Skand Gumânik Vizar).

267. - **Wetter, G. P.** Phos Eine Untersuchung über hellenistische Frömmigkeit, zugleich ein Beitrag zum Verständnis des Manichäismus, Uppsala, 1915.

268. - **Windengren (Geo).** Mesopotamian Elements in Manichaeism. p. 13, n. 2 et p. 179 Uppsala 1946.

269. - **Widengren (Geo).** The great vohumanah and the aposte of Gog. Studies in Iranian and Manichaean religion, Uppsala 1945.

270. - **Zaturpanskij (Dr. Choros).** Reisewege und Ergebnisse der deutschen Turfan-Expeditionen, Orient. Archiv, Bd. III, Hiersemonn, Leipzig 1913.



فهرست مراجعِ غَربی

در بارهٔ

مانی و مانویّت

و

آنچه بدین موضوع مربوط است

چاپخانهٔ مجلس